تاریخ گزیده

تألیف:

حمدالله مستوفی

باهتمام:

دکتر عبدالحسین نوائی

۱-۸۷۱۵۱-۴

بها: ۸۰۰۰۰ ریال

ISBN 978-964-00-0609-2
شابک: ۹۷۸_۹۶۴_۰۰_۰۶۰۹_۲

تاریخ گزیدہ

تألیف

حمد اللہ مستوفی

باہتمام:

دکتر عبد الحسین نوائی

۱۵۱۲

۸۱۰	۲
۴۰	۲۰

٢/٨١٠

بسم الله الرحمن الرحيم

تاريخ كزيدة

تاریخ گزیده

تألیف

حمدالله‌بن ابی بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی

در سنه ۷۳۰ هجری

با مقابلهٔ چندین نسخه به ضمیمهٔ فهارس و حواشی

با اهتمام

عبدالحسین نوائی

مؤسسهٔ انتشارت امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۷

۳۲۶.

حمدالله مستوفی، حمدالله‌بن ابی بکر، قرن ۸ ق.
تاریخ گزیده/ تألیف حمدالله‌بن ابی بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی، با مقابلهٔ چندین نسخه به ضمیمهٔ فهارس و حواشی با اهتمام عبدالحسین نوایی. ـ [تهران] : امیرکبیر، ۱۳۳۹.
کد، ۸۱۶، ۷۳ ص.
ISBN 978-964-00-0609-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
چاپ پنجم: ۱۳۸۷.
۱. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. نوایی، عبدالحسین، ۱۳۰۲ ـ ، مصحح. ب. عنوان.
۲ ت ۷۵ ح/ ۱۰۷ DSR ۹۵۵
۱۳۳۹
کتابخانهٔ ملی ایران ۴۹-۵۷۹۳م*

شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۰۰ـ۰۶۰۹ـ۲

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵
تاریخ گزیده
© حق چاپ: ۱۳۳۹، ۱۳۸۷، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net
نوبت چاپ: پنجم
تألیف: حمدالله‌بن ابی بکربن احمدبن نصر مستوفی قزوینی
با اهتمام: دکتر عبدالحسین نوائی
چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰
شمارگان: ۳۰۰۰
بها: ۸۰۰۰۰ ریال

همهٔ حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیرهٔ کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

مقدمه

دورهٔ حکومت ایلخانان مغول درایران یعنی سالهای بین ٦٥٦ (فتح بغداد واستقرار هولاکو در ایران) تا ٧٣٦ (مرگ ابوسعید بهادرآخرین ایلخان مغول) [1] ازلحاظ ادبی‌وفرهنگی یکی ازدوره‌های روشن حیات عقلی ایران است. درست است که درنتیجهٔ حملهٔ خونین مغول وانهدام آثارتمدنی وفرهنگی، سطح علم ومعرفت در ایران تنزل کرد و تألیفات اغلب نویسندگان ایرانی دورهٔ مغول و بعدازآن از لحاظ ارزش هرگز بپای‌آثار قبل‌ازمغول نمی‌رسد وبا آنکه معاصرین آن بلیهٔ عظمی خود معتقد بودند که

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد

زانکه اندر دل خاکند همه با هنران [2]

ولی مشعل نبوغ خلاقهٔ ایرانی، حتی‌در برابرآن طوفان هولناك خاموش‌نشد وپس ازیکچند که گوئی نیاکان مصیبت زدهٔ مادربرابر شدت حادثه دچار بهت زدگی شده بودند بار دیگردر رشته‌های‌مختلف‌شعر و ادب وتفسیرو ریاضیات‌استعداد خود را

---

١ - پس از ابوسعید بهادر که درجوانی مرد، شاهزادگان متعددی از سلالهٔ ایلخانان‌مغول‌درایران هریك چندصباحی حکومتی کردند وسکه‌ای‌زدند. ولی اینان چون میرنوروزی دوران کوتاهی بیشتر برکار نبودند وآنهم در زیر پنجهٔ امرای جاه‌طلبی چون امیرعلی‌وامیرشیخ حسن کوچك‌وامیر شیخ حسن بزرك‌وبهمین جهت دیگر نمیتوان آنان‌را ارزشی‌نهاد وتنها از این میان طغاتیمورخان نسبة قابل ذکراست‌که تا ٧٥٣ در خراسان بساط حکومتی داشت و آن نیز بدست خواجه یحیی سربداری واژگون شد.

٢ـ جهانگشای جوینی‌جلد اول‌ص٣

بکار انداختند تا آنجا که در زمینهٔ بعضی ازفنون‌مثل‌نقاشی از دوران قبل ازمغول نیز پیش افتادند .

درزمینهٔ تاریخ نیزاین دوره امتیازی خاص دارد . زیرا چندین کتاب بزرگ و کوچك درموضوع تاریخ خواه بصورت تاریخ‌عمومی جهان خواه بصورت محدود یك یا چندسلسله معین‌نوشته شده که خوشبختانه دست‌تصاریف زمان باهمه قدرت ازمحو ونابودی‌آنها کوتاه ماندوجمله‌این کتب‌ولو بصورت‌نسخ کمیاب[1] یامنحصر بفرد امروز در دسترس‌ارباب اطلاع‌است وازآن جمله‌میتوان بترتیب‌قدمت زمان تألیف کتب ذیل را نام برد :

۱- تاریخ جهانگشای [1] تالیف علاءالدین ابوالمظفر عطاملك جوینی‌برادر وزیرمعروف ولی بدعاقبت اباقاو سلطان احمد که سرانجام درزمان ارغون کشته شد . عطاملك درحدود سال ۶۵۸ کتاب خود را تألیف نمود و کتاب وی صرفاً مربوط است بحوادث‌دوران مغول‌ازحمله چنگیزتافتح‌قلاع اسماعیلیه بدست هولاکو. ولی‌بمناسبت مطلب، شرح مفصل و جامعی ازسلاطین خوارزمشاهی بخصوص از سلاطین اخیرآن سلسله یعنی‌سلطان‌محمد وپسرش‌جلال‌الدین‌خوارزمشاه بدست‌داده(جلددوم) وهمچنین شرح‌بسیارمفصلی درخصوص اسماعیلیهٔ مغرب‌و ایران(جلدسوم). اما بدبختانه‌عطاملك، خواه بعلت دلسردی از اوضاع پرشور وشر وجنگها وخونریزیهای زیاد و کشتار مردم بیگناه خواه بعلت اشتغال فراوان (چون بلافاصله بعد ازفتح بغداد وی مأمور ترمیم خرابیهای‌آن شهر گردید)، رشته مطالب را تا سال۶۵۵ یعنی سال برافتادن‌اسماعیلیه ایران بیشتردنبال نکرده وباآنکه تا۶۸۱زنده بوده نسبت بشرح وقایع دوران بیست‌و چند سالهٔ اخیر ایران سکوت اختیارنموده است [1] .

۱- مقصود از جهانگشای چنگیزخان است ۲- این کتاب بهمت مرحوم محمد قزوینی، با دقتی درخور کمال اعجاب وتحسین، بخرج اوقاف گیب - E·J·W· Gibb xvi چاپ شده وجلد اول‌آن در ۱۹۱۲ وجلد دوم در ۱۹۱۶ وجلد سوم در سال ۱۹۳۷ باحواشی بسیار ارزنده ونفیس منتشر گردیده است . از آن پس درسال ۱۳۱۴شمسی جلدسوم بوسیله‌جناب اقای سید جلال‌الدین تهرانی بضمیمه‌گاهنامه واخیراً نیز بتوسط کلالهٔ خاور، بدون‌حواشی نفیس‌مرحوم قزوینی تماماً تجدید طبع شده.

۲ـ نظام‌التواریخ تالیف قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله البیضاوی که یادداشت مانندی است درخصوص طبقات مختلف سلاطین ایران. این کتاب در سنهٔ ٦٧٤ تألیف شده و بسبب اختصار زیاد هیچگونه مطلب تازه‌ای ندارد.[۱]

۳ ـ جامع‌التواریخ اثر عظیم و بسیار نفیس و کم نظیری که بهمت وزیر مشهور خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان واولجایتو تهیه شده‌است. این کتاب که شامل تاریخ عمومی جهان و کلیهٔ نکات تاریخی مربوط بدنیای معلوم آن زمان است در سال ۷۱۰ تالیف گردیده‌است[۲]

۴ ـ تاریخ بناکتی که اصلا روضة اولی‌الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب نام دارد و در مقام اختصار آن را بنام مؤلفش، ابوسلیمان فخرالدین داودبن ابوالفضل محمد بناکتی، تاریخ بناکتی یا تاریخ فخربناکتی خوانند. این کتاب که در سال ۷۱۷ تالیف شده هرچند اقتباسی است ازجامع‌التواریخ ولی بعلت تقرب بناکتی بدربار مغول شامل نکات بسیار ارزنده‌ای می‌باشد.[۳] تاریخ بناکتی هنوز بصورت نسخهٔ خطی باقی مانده و بسیار بجاست که روزی بزیورطبع آراسته گردد[٤].

۵ ـ کتاب بسیار نفیس تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار تألیف عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف الحضرة که اختصاراً بتاریخ وصاف شهرت یافته‌است. این کتاب پرارزش که در ۷۲۸ تألیف شده درحقیقت ذیل تاریخ جهانگشاست. زیرا

۱ـ این کتاب در سال ۱۳۱۳ شمسی بتوسط آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شده ۲ـ در خصوص جامع‌التواریخ ومؤلف ارزنده آن علاوه برمقدمه های مستشرقین مانند کاترمر وبلوشه‌ویان وبرزین برقسمتهائی‌از این کتاب‌عظیم که بتوسط آنان‌چاپ‌شده رجوع شود به از سعدی تا جامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ومقدمه کتاب‌تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول بضمیمه زندگانی رشیدالدین بقلم خود او تألیف آقای دکتر امیر حسین جهانبگلو ومقدمهٔ کتاب جامع‌التواریخ که بهمت آقای دکتر بهمن کریمی درسال۱۳۳۸ منتشر گردیده وآن مجموعه‌ایست ازکلیه قسمتهای‌چاپ شده تاریخ مغول‌این کتاب بتوسط مستشرقین مذکور. ۳ ـ رجوع شود بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیا صفحات ۸۰ـ ۷۹ وکتاب ازسعدی تاجامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ٤ـ نسخهٔ نفیسی ازین کتاب درکتابخانه حاجی حسین آقای ملك در تهران موجود است.

چنانکه گفته شد تاریخ جهانگشا بوقایع سال ۶۵۵ خاتمه می‌یابد [۱] ، در حالی که تاریخ وصاف ازوقایع ۶۵۶ شروع شده تا سال ۷۲۸ یعنی‌اواسط سلطنت آخرین‌پادشاه مغول، ابوسعید بهادر . [۲]

۶ ـ مجمع‌الانساب تألیف محمدبن علی‌بن محمدبن حسین شبانکاره که‌سال تاریخ تحریر اول آن ۷۳۳ است [۳] وتاریخ عمومی‌است ازابتدای خلقت تازمان‌تحریر. [۴]

۷ ـ شاهنشاه نامه یا چنگیزنامهٔ احمد تبریزی که منظومه ایست تاریخی مبتنی‌بر وقایع‌سنوات‌ومشتمل‌برحوادث تاریخ مغول تاسال ۷۳۸ بنام‌سلطان‌ابوسعیددر ۱۸۰۰۰ بیت [۵] .

۸ ـ غازان نامه تألیف نورالدین‌بن شمس‌الدین‌محمد که درسال ۷۶۳تالیف شده ونسخ آن‌بسیارکم است مشتمل بر ۹ تا ۱۰ هزار بیت ببحر تقارب [۶] .

اما ازمیان این کتب [۵] ، بنظرنگارنده تاریخ گزیده‌ازچند لحاظ‌جالب‌توجه است. نخست‌اینکه‌عبارتی بسیار روان و دلنشین دارد وبهیچوجه درآن‌از انشاء مطنطن و سنگین کتبی مانند وصاف یا جهانگشای‌جوینی دیده نمی‌شود . ثانیاً اینکه بنسبت حجم‌خود محتوی‌مطالب بسیارپرارزشی است وبقول‌مرحوم براون، با اینکه ازصد و

۱ـ دربعضی از نسخ جهانگشا رساله‌ایست درفتح بغداد وآن رساله که منسوب است بخواجـه نصیرالدین طوسی در جزو جلد سوم جهانگشا بهمت مرحوم قزوینی چاپ شده است . ۲ ـ ازین کتاب چاپ سنگی‌نفیسی در سال ۱۲۶۹ در بمبئی بعمل آمده و اخیرا نیز کتابخانهٔ ابن سینا چاپ افستی از همان طبع بمبئی منتشر نموده است. ۳ ـ گویا نسخهٔ اول این کتاب در غارت خانهٔ خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله درتبریز از بین رفته ومؤلف بناچار نسخهٔ دیگری‌پرداخته است . رجوع شود بکتابخانهٔ ایندیا افیس **India office** نمرهٔ ۲۱و۲۲ تالیف دکتراته ٤ـ فهرست ریو ص۸۳ ۵ـ متمم فهرست ریو نمرهٔ ۲۰۱ ص۱۳۵ ٦ـ ازسعدی‌تا جامی۱۲٦-۱۲۷ ۵ـ مخصوصاً بذکرتاریخ‌المعجم فی‌آثار ملوك‌العجم نپرداختم زیرا این کتاب که بدست فضل‌الله الحسینی‌وبنام اتابك نصرةالدین احمدبن یوسف‌شاه تالیف شده کتابی مصنوع و متکلف‌است درسرگذشت پادشاهان قدیم ایران‌تا آخرعهد ساسانیان وکمترفایدهٔ‌تاریخی درآن دیده می‌شود بلکه نظرمؤلف بیشتر برانشاء بوده‌است . این کتاب درتهران چاپ سنگی شده است.

هفتادهزارکلمه [1] تجاوز نمی‌کند، یك دوره ازتاریخ عمومی جهان‌را تا سال تحریر شامل‌می‌باشد. درحالی که کتابی مانند جامع‌التواریخ باهمه ارزش‌علمی وادبی‌بمناسبت حجم‌فراوان وتفصیل بسیارهنوز نتوانسته جای خود را در براهل مطالعه‌باز کند وهنوز قسمتهائی مفصل‌ازآن چاپ نشده باقی‌مانده وهر کس نیز بطبع آن‌دست زده تنهاقسمتی معین را انتخاب نموده است.

بخصوص که‌مولف تاریخ گزیده علاوه‌برذکرمشایخ وشعراء معاصرخود(که غالباً اسامی‌آنان در تذکره‌ها دیده نمی‌شود) کتاب مهم وپر ارزش التدوین فی تاریخ قزوین تألیف امام‌الدین رافعی رانیز تلخیص کرده وبا اضافاتی پر اهمیت بصورت باب ششم کتاب خود قرارداده است.

شرح حال مؤلف وخاندانش

درخصوص وی و خاندان وی، جز آنچه‌ازآثار خود او برمی‌آید، اطلاعات ارزندهٔ دیگری در دست نیست. وی‌خود در کتاب گزیده شرح نسبة دقیق و روشنی در مورد اصل ومبداء خانوادهٔ خویش‌بدست داده است و از آنجا برمی‌آید که‌خاندانش‌اصلا عرب وازتخمهٔ‌حر بن یزید ریاحی می‌باشند وجد اعلای‌اویا باصطلاح‌خود صاحب‌تاریخ گزیده، چهاردهم پدرش‌فخرالدوله‌ابومنصور کوفی‌درسال ۲۲۳ در رأس‌سپاهی‌بحکومت قزوین‌آمده است وپسران اونیزهمه فخرالدوله لقب‌داشته‌اند. پس ازیك دوره حکومت بیست وهشت‌ساله ازطرف خلفا، در سال ۲۵۱ که الداعی الی‌الحق حسن‌بن زید علوی برعراق عجم استیلایافت خاندان او از داعی اطاعت نمودند و پس ازآنکه موسی بن بوقا، بفرمان‌معتزخلیفه، داعی‌را ازآن‌ناحیت بیرون راند بازخاندان مؤلف سی‌وهشت سال ازقبل خلفا حکومت قزوین یافتند وبعداز استیلای‌سامانیان برطبرستان وعراق یك چند الیاس‌بن احمدسامانی برادر امیر اسماعیل براین خطه‌حکم‌راند. اما دولتش

۱ــ ازسعدی تاجامی ص۱۱۶. مسلماً درچاپ حاضر تعداد کلمات خیلی‌بیشتر از نسخهٔ ناقصی است‌که مرحوم براون بچاپ عکسی‌آن اقدام نمود.

دیری نپائید وباردیگر ازطرف خلیفه دوازدهم پدرمؤلف گزیده بنام فخرالدوله ابوعلی حکومت یافت و بیست وهفت سال حکومت نمود . پس از آنکه دیالمه در ۳۲۱ برایران تسلط یافتند ، خاندان مستوفی ازقبل ایشان صدسال حاکم قزوین بودند . تا اینکه در سال ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی برعراق دست انداخت. درین هنگام نهم پدرمولف بنام فخرالدوله ابومنصوردر گذشت و چون پسرش زین‌الدین ابونصرهنوز بسن بلوغ نرسیده بود و امارت را نمی شایست ، سلطان محمود ندیم خود کاراستی را بحکومت قزوین برگماشت و زین‌الدین ابونصررا لقب وسمت استیفا بخشید و از آن‌زمان باز خاندان ایشان بمستوفیان منسوب شدند .[1]

طبق اطلاعاتی که مستوفی خودبدست داده است وجدول انساب خاندان‌وی‌را بدین ترتیب میتوان نشان داد :

حرّ بن یزید ریاحی

⋮

فخرالدوله ابومنصور کوفی (که در ۲۲۳ «بامارت لشکرو ایالت» بقزوین آمد)

|

؟

|

فخرالدوله ابوعلی (ابتدای حکومتش ۲۹۴ ه .)

|

؟

|

۱ـ کتاب حاضر صفحه ۸۱۱ ۲ـ دوست عزیز آقای محمد دبیرسیاقی در مقدمهٔ نزهة‌القلوب ضمن ترجمهٔ حال مستوفی جدولی بدست داده‌اند که مبتنی بر نسخه‌ای بتاریخ ۸۵۱ از تاریخ گزیده است و با این‌جدول اختلافاتی دارد .

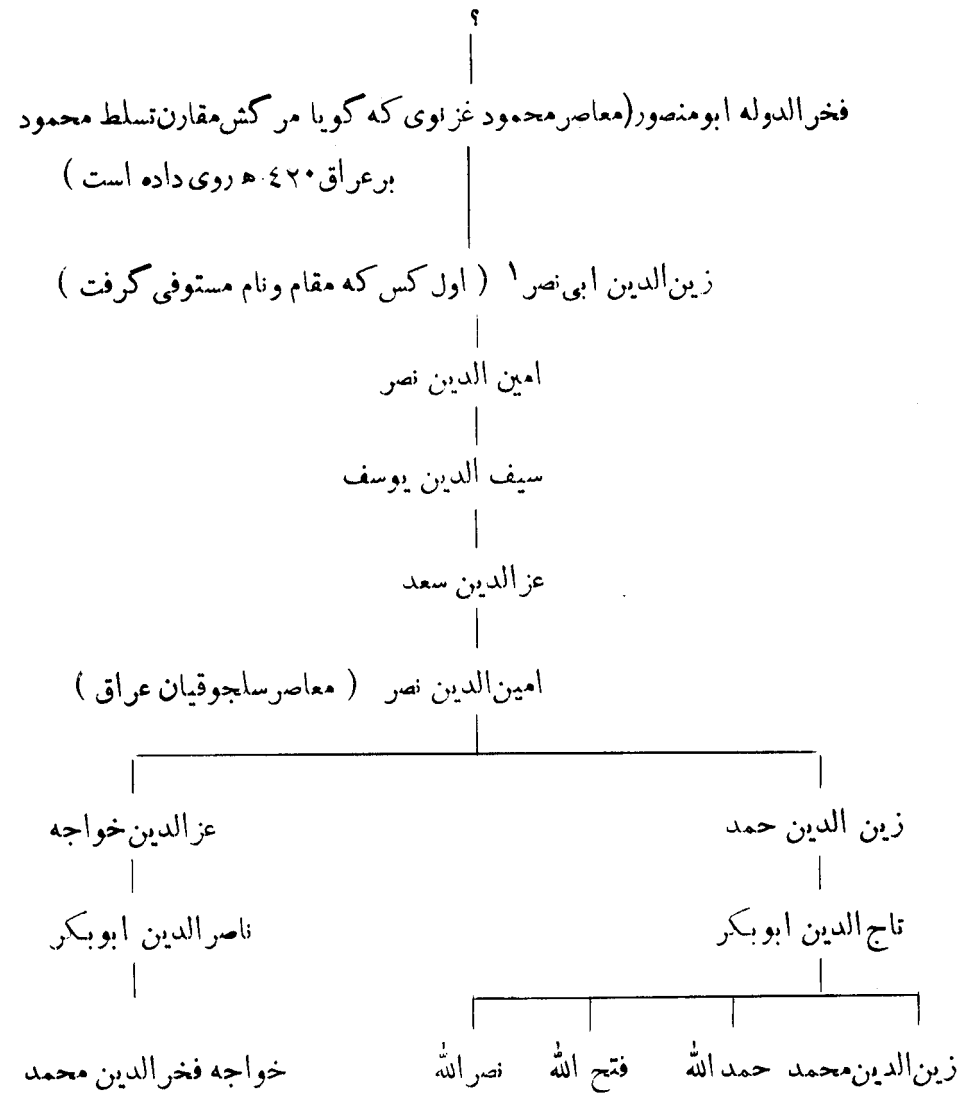

گذشته ازین اطلاعات وسایراشارات مؤلف بخدمت خود در دستگاه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیروپسرش غیاث‌الدین محمد، درخلال مطالب کتاب مستوفی اشارات دیگری نیز بحیات افراد خاندان خویش نموده است وازهمین جاست که ما می دانیم جد

۱ــ درجدول ایشان بعد از زین‌الدین ابونصراز «حمد» نامی ذکر شده که در نسخ ما و اسمش نیست. ولی‌از روی‌حسابی که‌مستوفی‌از اجداد خودبدست می‌دهدبایداین اسم را اصیل وصحیح دانست .

مادری پدروی شمس‌الدین ابوالحارث حلاوی مدتی والی ری بوده ومکنتی فراوان‌داشته است [1] . یا اینکه‌جد مادری‌مادر وی هبة الله عمرالزادانی بوده وامام رافعی در کتاب تدوین‌خود ، داستان جالب وشگفت‌آوری‌ازونقل نموده است [2] وهمودر کتاب خویش اشاره بیادداشتهائی نموده که هبةالله زادانی دربارهٔ تاریخ قزوین فراهم‌آورده بود . [3] همچنین می‌دانیم که پدرجد وی امین‌الدین مستوفی در دستگاه سلاطین و امراء عراق مکانتی داشته وتمولی فراوان حاصل‌نموده [4] واستیفای عراق‌بدومفوض بوده است واو عزالدین ابوالعز پسرفخرالدین فخرآور را که« هوس کار دیوان » کرده بود بخدمت امیر آیتغمش مملوك‌انابك محمدبن‌ایلدگز درآورده وچون‌آیتغمش ازقبل‌خوارزمشاه حاکم عراق‌شده عزالدین ابوالعزمالی فراوان ازنیابت اوفراهم آورده است [5] . واین امین‌الدین نصر سرانجام از خدمات دیوانی توبه کرده و بحج رفته و روی بطاعت حق آورده و بفتوای شیخ نورالدین گیلی برای جبران گناهان خـود و رد مظالم ناشی از خدمات دولتی ، درهنگامهٔ حمله مغول دست بجهاد زده و کشته‌شده است [6] . همچنین پدرمؤلف نیزدرپایان عمرازخدمات دولتی کناره گرفته‌وبارشاد شیخ احمدمد کویه (؟) تائب شده ودرطاعت درجه عالی یافته است.

اشاراتی راجـع بدو پسر عموی خود خواجه سعدالدین مظفر و خـواجه فخرالدین‌محمد مستوفی‌نیز نموده‌است. این‌دو برادرازدشمنان سرسخت خاندان جوینی بودند . خواجه هارون پسرشمس‌الدین‌جوینی‌خواجه سعدالدین‌مظفر را دربغداد کشت وفخرالدین مستوفی نیز بقصاص وی خـواجه هارون را بدست امیر آروق‌برادر امیر بوقای معروف بقتل آورد [7] (۶۸۵ ه) .

اما خواجه فخرالدین که مستوفی بعلت خویشاوندی‌اورا سخت ستوده‌است، چنانکه ازتاریخ‌آل سلجوق‌درآناطولی برمی‌آید مردی سختگیر.وخودخواه و طماع

۱ـ متن کتاب ص۸۱۰ ۲ـ ایضا ص۸۰۶ ۳ـ کتاب مینودر بنقل از رافعی ص ۷۱ ٤ـ متن کتاب ص۸۱۱ ٥ـ ایضا ص۸۰۹ ٦ـص ۸۱۲ ۷ ـ تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ۵۲۳

و بد منصب بوده بطوریکه براثر ظلم فراوان وی، مردم روم (آسیای صغیر) در همان چندماهه حکومت او بجان آمدند [1] تا بجائی که سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین اورا نفرین کرده [2] و او همانطور که صاحب تاریخ گزیده درطی تاریخ ارغون خان نوشته ، براثر معارضه باسعدالدوله یهودی وزیر کشته شده است .

مستوفی بسه برادرخود نیز اشاره می کند :

اول زین الدین محمدبن تاج الدین ابوبکر که « مدتی متصدی اشغال خطیر» ودرآخر عمر « نائب دیوان وزارت » بوده و « خواجه رشیدالدین بدو اعتقادی نیکو داشته است » [3]

دوم امین الدین نصرالله که ممدوح شاعری بنام فاخته کاشی بوده وآن شاعر کتابی بنام نصایح الاولاد درمدح وی پرداخته بود [4] . مستوفی ازو بعنوان « برادرم مرحوم امین الدین نصرالله » یادمی کند و این می رساند که وی قبل ازسال ۷۳۰ یعنی سال تألیف تاریخ گزیده در گذشته است .

سوم فخرالدین فتح الله [5] که مستوفی دربارهٔ اونوشته است : « برادرم طال عمره غزلیات نیکودارد » وغزلی ازو درجواب اوحدی نقل کرده است. [6]

اما راجع بشخص حمدالله مستوفی ، تنها می دانیم که ازابتدای جوانی برسیرهٔ آباء و اجدادی « بشیوهٔ عمل پیشگی » یعنی خدمات دولتی اشتغال ورزیده [7] وچند بار جامع الحساب ممالك نوشته [8] وسفرهای متعدد به تبریزو بغداد وشیراز و اصفهان نموده [9] ومدتی نیز در بغداد سمت « تقدیر اموال [10] » داشته و مهمترین مشاغل وی حکومت « تومان قزوین وابهر وزنجان وطارمین » بوده است واین حکومت وی درسال ۷۱۱ صورت گرفته [11] یعنی همان سالی که سعدالدین آوجی وزیر بقتل رسیده و

---

۱ - تاریخ آل سلجوق درآناطولی ص ۷۲ ۲- ایضا ص ۷۶ ۳ - کتاب حاضرص ۸۱۲ ٤ - ایضا ص۷٤٤ ٥ -مرحوم عباس اقبال اسم او را فخرالدین احمد نوشته ص۵۲۲ ٦ - متن کتاب حاضر ۷٤٥ - ۷٤٤ ۷ - نزهة القلوب چاپ تهران ص ۲۳ مقدمه ۸- ایضا ص۲۷ ۹ - ایضا ص۲۳ ۱۰ - ایضا ص۳۰ ۱۱ - متن کتاب تاریخ گزیده وص۵۲۳ تاریخ مغول مرحوم اقبال .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کار خویش استقلال تمام یافته وکلیهٔ حکام ولایات را از هواداران خود انتخاب نموده و باصطلاح صاحب تاریخ گزیده « بهر ملك امینی مقبول القول » [1] فرستاده است .

بنظرمی‌آید که وی ازین‌مشاغل‌دیوانی‌یا ازاموال موروثی خود صاحب باغ و بستان مفصلی بوده چه در یك طومار تقسیم نامهٔ آب باغهای قـزوین بعنوان « ذکر مهجات اودیه بقزوین ازابتداء فروردین قدیم برشش دور و فضل‌آبهٔ باغات ....» [2] از مولف تاریخ گزیده بدین‌ترتیب نام برده شده است که « هشتم جوزا حق صاحب‌معظم حمدالله مستوفی [3] » و از همین مختصر هم تمکن مالی او را میتوان حدس زد وهم احترام و مکانت وی را نزد معاصرین و همشهریان خویش .

بدبختانه‌این طومارتاریخ ندارد تا بدانیم که‌وی تاچه سالی‌زنده‌بود زیرا پس‌از سال ۷۴۰ یعنی‌سال تألیف نزهةالقلوب‌دیگرازاین نویسنده پرکار اثری در دست‌نیست و اینکه درتاریخ مرحوم عباس اقبال سال فوت وی درحدود ۷۵۰ ذکرشده‌مأخذ صریح و روشنی‌ندارد . ولی‌با این‌حال قبراوهنوزباقی‌است وبه گنبد دراز شهرت دارد . محل قبردر خاور شهر قزوین، در محلهٔ پنبه ریسه و مشرق میدانگاه بین امام زاده علی و امینه خاتون است. این‌مقبره که صورت مزبله دانی گرفته بود درسال ۱۳۱۰ موردتوجه واقع شد وعده‌ای ازمردم ذی‌علاقه برای حفظ آن دیواری بدورآن کشیدند ومختصر تعمیری نمودند وهرسال ۱۳۱۹ نیزازطرف اداره باستان شناسی تعمیرات اساسی درآن صورت گرفت‌ویك لنگه درمنبت‌کاری‌آن که لنگهٔ دیگرش‌را دزدیده‌شده بود بموزه باستان شناسی منتقل‌نمودند ودری تازه بجای‌آن‌نهادند وبردور گنبد کتیبه‌ای نصب و شرح حیات‌مستوفی رابرآن نقش‌نمودند[4] . درین کتیبه سال‌تاریخ فوت او، بدون‌ذکر مأخذ، درحدود ۷۵۰ ذکرشده ولابد ازتاریخ مغول‌مرحوم اقبال گرفته شده است .

---

۱ ـ متن تاریخ گزیده ۲ ـ مینودر ص۸۳۷ ۳ ـ ایضاً ص۸۴۳ ۴ـ ایضا ص۶۷۸ ـ ۶۷۴.

اما نکته‌ای که دراینجا ناگزیر از طرح آن هستم اینست که درکلیهٔ نسخ صحیحهٔ قدیم من‌جمله‌نسخ ق، رکه مورد استفادهٔ‌این‌جانب بود[1] . نام‌مستوفی‌بصورت « حمد » آمده نه حمدالله . در یك نسخهٔ خوب ازین کتاب که در حدود قرن دهم نوشته شده و بشماره ۳۰۳۷ در کتابخانهٔ ایاصوفیه‌استانبول ضبط است نام وی وپدر وی حمد آمده بدین‌ترتیب :

حمدبن ابی بکربن حمدبن نصر مستوفی قزوینی ودر نسخهٔ دیگر ازهمان کتابخانه‌بشمارهٔ ۲۰۷۲ بدین صورت حمدبن محمدبن ابی‌بکربن‌حمدبن نصرالمستوفی که صرف نظراز اختلاف ترتیب نسب ، درهردونام وی ونام‌جد وی‌حمدضبط‌شده‌است .

بنظرمی‌آید که کلمهٔ حمد صورت‌خاص یا صورت شکسته‌ای از کلمهٔ محمد (یا احمد) باشد . مؤید این مطلب نکته‌ایست که درتاریخ طبقات ناصری‌آمده بدین عبارت : « برلغت غورمحمد را اخمذ (نسخه بدل : حمد ، احمد) گویند .[2]

ترکیب حمدالله بهیچوجه مشابه سایر اسامی مردم آن زمان نیست و دور نیست که بقیاس اسامی برادران وی نصرالله وفتح الله او را حمدالله خوانده باشند . ودرین جا باید گفت که هرچند بقیاس اسامی اجداد اوبرادر وی باید زین‌الدین نصر خوانده شود[3] (نه نصرالله) و برادر دیگرش هم خود را در شعر « فتح » خوانده اقلا ترکیب نصرالله وفتح‌الله مأخوذ از کلام الهی‌است‌آنجا که فرموده‌است: اذ اجاءَ نصرالله

۱ـ ونسخهٔ مورخ بسال ۸۵۱ که‌مورد استفادهٔ دوست‌معززآقای محمد دبیرسیاقی بوده (رجوع شود بصفحات بیست‌و یك تا بیست وسه مقدمه نزهة القلوب چاپ تهران)

۲ـ طبقات ناصری ص۴۱۶ . هم اکنون نیزدرنواحی غربی‌ایران تلفظ‌کلمه محمد باتلفظ مردم تهران مختلف است چنانکه روزنامه‌ها بنابرتلفظ محل اسم‌یاغی شریرکردستان را که دراوائل شهریور ۱۳۲۰ بانه‌را آتش زد، همه رشید(=حمه=حمد رشید) می‌نوشتند واسم اصلی اومحمد رشیدبود . درمیان عوام تهران نیزکلمه محمد بصورت‌مخفف «مد» (بفتح اول) تلفظ می‌شود .

۳ـ این رسمی قدیم بود که‌مردم برای زنده نگهداشتن خاطرهٔ‌پدران‌ومادران، اسامی آنان را برفرزندان‌ذکور واناث‌خود می‌گذاشتند وهنوزهم بقایای این رسم دیده می‌شود . چند تن از پدران مستوفی امین‌الدین نصر یا ابونصر نام داشته‌اند و بعید است که براین قیاس نام برادر وی نصرالله باشد نه نصر .

والفتح ، ولی‌ترکیب حمدالله چندان اصیل بنظرنمی رسید وممکن‌است نساخ‌کلمه‌الله را اضافه کرده باشند والله‌اعلم .

تألیفات حمدالله مستوفی

مستوفی غیراز تاریخ گزیده که اولین اثر اوست، دو تألیف دیگرنیز ازخود برجای گذاشته است که مجملا بدانها اشاره می‌رود :

ظفرنامه

دومین تألیف مستوفی‌است درتاریخ اززمان پیغمبر اسلام تادورهٔ تالیف کتاب یعنی اواخرسلطنت‌سلطان ابوسعید خان‌بهادر. درابتدای تاریخ گزیده، مستوفی بدین تألیف منظوم‌خود اشاره می کند. ولی درآن‌هنگام بیش‌از۵۰ هزاربیت نگفته‌بود وچند سال بعد ۲۵ هزاربیت دیگربدان افزوده است و میتوان گفت که این تاریخ وی ذیل شاهنامهٔ فردوسی است .

مستوفی بیست وپنج‌هزاربیت ازین‌اشعار را تخصیص بتاریخ عرب‌داده وبیست هزاربیت دیگررا بتاریخ سلاطین ایران وبقیه یعنی سی هزاربیت را بتاریخ‌مغول .

چنانکه ازمطاوی ظفر نامه بر می‌آید ۱۵سال نظم این کتاب نسبة مفصل و بسیار پرارزش طول کشیده و چون اشاراتی بچهل ساله بودن خود در آغاز نظم کتاب نموده بنظرمی‌آید که تولد او درحدود ۶۸۰ هجری روی‌داده باشد .[1]

این کتاب بسیار ارزنده‌است. زیرا گذشته از آنکه در قسمت سوم‌آن یعنی تاریخ‌مغول مطالب بسیار سودمندی‌آمده ، بعلت وجود وزن وقافیه ازلحاظ ضبط وتلفظ اسامی تاریخی مغولی‌بی‌نهایت‌مفیداست . متأسفانه ازین کتاب بیش ازیك نسخه وجود ندارد وآن نسخه که درموزهٔ بریطانیا بشمارهٔ Or-2833 ضبط شده در۷۷۰ ورق ، در سال ۸۰۷ هجری استنساخ گردیده است .

اینك چند بیتی ازآن کتاب دربارهٔ فتح قزوین بنقل ازتاریخ ادبی مرحوم

۱ـ ازسعدی تاجامی ص۱۱۸ و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۵۲۲ .

براون جلدسوم که بنام ازسعدی تاجامی بوسیلهٔ جناب آقای علی‌اصغر حکمت بفارسی ترجمه شده : [1]

وزین رو بقزوین سبتای بجنگ — در آمد بکردار غران پلنگ
بدانگه که شد شهر دریای خون — ده و هفت بودی ز ششصد فزون
ز شعبان گذر کرده بد هفت روز — که پیدا شد آن محنت و درد وسوز
در آن وقت بد حاکم آن دیار — مظفر لقب مهتری نامدار
بحکم خلیفه درین شهره شهر — ز کار حکومت در او بود بهر
چو لشکر درین مرز آمد بجنگ — ببستند دروازه‌ها همچو سنگ
بر آمد ببارو بسی جنگجو — بسوی مغول کرد در جنگ رو
سه روز اندرین کس ندادند راه — چهارم شهر اندر آمد سپاه
مغول اندر آمد بقزوین دلیر — سر همگنان آوریدند زیر
هر آنکس که بود اندر آن شهر پاك — همه کشته افکنده بد درمغاك
زخرد و بزرگ و ز پیر و جوان — سر آمد سران را سراسر زمان
زن و مرد هرجا بسی کشته شد — همه شهر را بخت بر گشته شد
بسی خوبرویان ز بیم سپاه — بکردند خود را بخیره تباه
ز تخم نبی بیکران دختران — فروزنده چون بر فلك اختران
ز بیم بد لشکر رزم خواه — نگون در فکندند خود را بچاه
همه شافعی مذهبند آن دیار — حنیفی نباشد یکی از هزار
در آن قتل بود از حنیفی شمار — که بودند کشته ده و دو هزار ..

ودرهمین بلیهٔ عظیم بود که چهارم پدرمؤلف امین‌الدین‌نصر که مدتها متصدی مشاغل دیوانی بوده ودرآخرعمر تائب شده بود ، درضمن جهاد بامغولان بعز شهادت نائل آمده است [2] .

۱ـ ایضاص ۱۱۹ـ۱۱۸ ۲ ـ تاریخ گزیده ص ۸۱۳ .

نزهة القلوب

کتاب نفیس وممتعی است درجغرافیا وعلم هیئت وعجایب عالم . تألیف این کتاب ده سال پس ازتاریخ گزیده وپنج سال پس ازنظم ظفرنامه صورت گرفته‌است. در طی مقدمهٔ نسبة متکلفی،مؤلف خود بعلت و کیفیت تألیف کتاب اشاره کرده ونوشته است که چون قبلاکلیهٔ کتب مربوط بدین رشته بعربی بوده و « .... اهل‌عجم را ازآن‌زیادت حظی نبود ووصف تکوین کاینات وایجاد موجودات وخلقت مخلوقات علوی وسفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان‌و ذکرچگونگی‌ایران‌وشرح‌تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن‌ومحصول ارتفاعات[1] و طبایع و اشکال و ادیان سکان هردیار ومخارج انهار و عیون و آثار و حیثیت بحار و قفار وجبال‌وسهال‌و کیفیت معادن و کمیت مسافت وفراسخ‌طرق وتقریرعجایب وتحقیق غرایب‌آن بتمام ازهیچیك معلوم نمی‌شد بلکه هروصفی ازین اوصاف درجائی می‌آمد وازآن نیزبعضی قاصربود، دوستان درخواست نمودند که چون براحوال اکثر ایران واقفی ، اگرایـن اوصاف بـزبان فارسی در مجموعه ای رود مجلس انس اصحاب را شمع شود ... »

درین مقدمه مستوفی بنا برسیرهٔ همیشگی خویش فهرست نسبة دقیقی از منابع ومآخذ تألیف خود[2] وهمچنین فهرستی‌ازمواد کتاب بدست داده‌است[3]. فهرست کتاب وی بطورخلاصه چنین است :

« مقدمه - در ذکر ترتیب ابداع افلاك ونجوم و عناصر ومایتعلق بذلك من الاثار العلویة والسفلیة .

۱-ارتفاع بمعنای درآمدمملکتی‌ازمالیات‌وصولی‌است و درآن روزگار کلمه‌ای رایج بوده . سعدی فرماید (گلستان باب‌اول در سیرت پادشاهان حکایت ششم) چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت وخزانه تهی‌ماند دشمنان از هرطرف روی آوردند . ۲ - رجوع شود بمتن وحواشی کتاب ازسعدی تا جامی صفحات ۲۲۰-۱۲۲

۳- آقای دبیرسیاقی در مقدمه چاپ مجددی از قسمت سوم نزهة القلوب که بسعی ایشان انجام گرفته مقدمه کتاب‌را نیزعیناً نقل کرده‌اند .

دیباچه ـ درذکر ربع مسکون وشرح طول و عرض وصفت اقالیم و وصف اطراف آن .

مقاله اول : درذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان وآن برسه مرتبه است .

مرتبهٔ اول : معدنیات

مرتبهٔ دوم : نباتات

مرتبهٔ سوم : حیوانات

مقالهٔ دوم درذکر انسان (در چهار نظر)

نظراول درشرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان مشتمل برسه صفت :

صفت اول درشرح اعضای انسان ازمفردات ومرکبات

صفت دوم در ذکرقوای انسان

صفت سوم در ذکرفواید اعضاء وجوارح انسان

نظردوم : در ذکر صفات وآثار نفوس

نظرسوم : در عشق اولی وطلب مولی که کمال نفس انسانی است .

مقاله سوم : درصفت بلدان وبقاع وآن برچهار قسم است :

قسم اول: در ذکر حرمین شریفین

قسم دوم : درشرح احوال ایران زمین وآن‌مشتمل است برمطلع و مقصدی و مخلصی :

مطلع : درشرح تقسیم وطول وعرض وحدود اقاصی وقبلهٔ بلاد ایران زمین

مقصد : در ذکر ولایات وبلاد ایران و چگونگی‌آب وهوا وبنیادعمارات و صفت ساکنان ولایات

مخلص : در ضبط طرق و انهار وعیون و اشجار و جبال و معادن

خاتمه : در ذکرعجایبی که درسایر ولایات ربع مسکون است در بروبحر ، بیرون ازآنچه درایران زمین است .

کتاب نزهة القلوب چنانکه ذکر رفت در سال ۷۴۰ برشتهٔ تحریر درآمده واین‌سال مصادف است با اغتشاشات ناشی از مرگ ابوسعید و کر و فر امراء بلند پرواز و استقلال طلب و شاهزادگان ضعیف و بی ارادهٔ مغول [۱] . مؤلف خود بدین حوادث و جریانات ناگوار اشاره کرده و بدین نحو از خطاها و زلات خود در طی کتاب عذر خواسته : « امید بفضل بزرگان و ارباب فضائلی که این کتاب بنظرمبارکشان مشرف خواهد شدآنکه از روی محاسن شمایل بعین‌الرضا ملاحظه فرمایند واگر برخطا و زللی وقوف یابند .... آن را از پریشانی خاطربکثرت وقوع حوادث روزگارغدار وتراکم خسارات و زحمات بی‌شمارکه ازگاه وفات پادشاه سعید انارالله برهانه وافاض علیه مغفرته واقع می‌شود شمارند نه ازقلت بضاعت نگارنده ... »

ازین کتاب قسمت مربوط بعراق ،عراق عرب ،آذربایجان ، مغان ، اران ، شروان و گرجستان‌را مستشرق‌فرانسوی‌شفر Schefer درجزو ضمائم سیاستنامه‌بسال ۱۸۹۷ درپاریس منتشر نمود و قسمت مربوط بمازندران وقومس و گیلان را مستشرق روسی درن Dorn در جلد چهارم کتاب : Mohammadaniche Quellen در سن پطرزبورگ در سال ۱۸۵۸ . ولی تمام مطالب کتاب را مرحوم میرزا محمد شیرازی ملقب بملك‌الکتاب درسال ۱۳۱۱ هـ . ق بصورت چاپ سنگی دربمبئی‌منتشر کرد که متأسفانه نسخهٔ مغلوطی‌است. درسال ۱۹۱۵ مرحوم G.Le Strange قسمت جغرافیائی یعنی‌قسمت سوم کتاب را بامقابله‌باچند نسخهٔ دیگربصورت بیست وسومین کتاب از نشریات اوقاف گیب منتشر نمود وبلافاصله بترجمهٔ انگلیسی آن مبادرت ورزید [۲] . ازروی‌این متن چاپ اروپاست که در اسفند سال ۱۳۳۶ دوست معزز آقای

۱- برای اطلاع براین حوادث رجوع شود به‌صفحات ۳۴۵ تا ۳۵۹ تاریخ‌مغول مرحوم عباس‌اقبال وصفحات ۶۵ تا ۶۹ کتاب ازسعدی تاجامی وصفحات ۱۴۵ تا ۱۶۵ از ذیل حافظ ابرو برجامع التواریخ‌رشیدی‌وصفحات۸تا ۱۶ تاریخ عصرحافظ تألیف مرحوم دکتر غنی . ۲- برای اطلاعات بیشتردر این مورد رجوع شود بمقدمهٔ لسترنج برچاپ نزهةالقلوب و ترجمهٔ این مقدمه در صفحات ۹ تا ۱۳ مقدمه چاپ تهران .

محمد دبیرسیاقی پس ازمقابله باچند نسخه دیگر بانتشار طبعی منقح وآراسته ازقسمت جغرافیای بلاد این کتاب دست زده‌اند .[1]

تاریخ گزیده

درباب این کتاب یعنی کتاب حاضر بحث درمقدمه بی‌فایده بنظرمی‌رسد. چه خود در برابر دیدهٔ اهل‌فضیلت قرار گرفته است وهر کس می‌تواندبمآخذآن که مؤلف خود درمقدمه اشاره کرده . یا بتقسیمات و اسلوب نگارشش توجه‌نماید . بخصوص که مرحوم ادوارد براون نظر بعلاقهٔ خاصی که بدین کتاب داشته شرحی بسیاردقیق راجع باین کتاب بدست‌داده است[2] . تنها میتوان‌بدین نکته اشاره کرد که تاریخ گزیده‌همه وقت مـورد توجه اهل فضل از متقدمین و فضلا بوده است و فی المثل قاضی نورالله شوشتری مؤلف فاضل مجالس المؤمنین درتهیهٔ کتاب خود بتاریخ گزیده نظرداشته و ازآن مطالبی نقل‌نموده مثلادرخصوص‌انوری وقطعه شعرمعروف او :

کلبه‌ای‌کاندر بروز وبشب ...

ویاخوندمیر صاحب‌حبیب‌السیر که تقریبا رجال ادبی قرن مغول‌را ازروی گزیده بتمامها نقل نموده است .[3]

اما درقرون اخیره بنظرنمی‌آید این کتاب چندان مورد توجه ادبای ایران بوده بلکه میتوان گفت که بی عنایتی تمامی بدین کتاب شده و شاید اگرمستشرقین توجهی بدین تألیف ارزنده نمی نمودند هموطنان ما نیز همچنان از وجود این کتاب غافل می‌ماندند .

خوشبختانه کتاب نزهةالقلوب و تاریخ گزیدهٔ مستوفی بعلت سادگی عبارت وتازگی‌مطالب‌مورد توجه مستشرقین‌قرار گرفته وهمانطور که قسمتهائی‌ازنزهةالقلوب

۱ــ قسمت مربوط بحیوانات این کتاب‌نیزدرسال ۱۹۲۸ میلادی بتوسط سرهنك دوم استفنسون lieut·col·J·Stephenson در لندن چاپ شده است ۲ــ از سعدی تا جامی ۱۱۷ ــ ۱۰۷ ۳ــ رجوع شود برجال حبیب‌السیر تـهیهٔ نگارنده .

چه بفارسی چه بزبانهای خارجی ترجمه ومنتشر شده ، تاریخ گزیده نیز جزئاً و کلا بدست خارجیان منتشر گردیده است .

پیش‌ازهمه، مستشرق فرانسوی بنام Barbier de Meynard در ژورنال آزیاتیك سری ۵ جلددهم، باب‌ششم این کتاب یعنی‌قسمتهای مربوط بقزوین‌را (بدون فصل اول یعنی احادیث واخبار) را بفرانسه ترجمه‌نموده ودر سال ۱۸۵۷ انتشار داده است . این‌قسمت چنانکه ذکرشد تلخیصی‌است از اثرعظیم و ممتع امام‌الدین رافعی بنام‌التدوین فی‌تاریخ قزوین وچون ازین کتاب متاسفانه دونسخه بیشتر در دنیا نیست وبعلت تفصیل وشاید اشکال‌ازلحاظ ضبط اسامی‌بعید بنظرمی‌رسد که‌بزودی چاپ شود، تلخیص مستوفی ازین کتاب بسیار مغتنم است .

تقریباً پنجاه سال پس‌از وی ادوارد براون انگلیسی E.G.Browne فصل ششم یعنی باب شعرای ایـران‌را بعدازمقابله بـا ۸ نسخهٔ نسبة معتبرتـرجمه کرد و در اکتوبر۱۹۰۰ و ژانویه ۱۹۰۱ در نشریهٔ انجمن همایون آسیائی بچاپ رساند .

درهمین اوقات مستشرق دیگری نیزبنام JuIes Gantin ازفرانسه بدین کتاب توجه نمود و اصل‌فارسی وترجمهٔ فرانسه‌باب چهارم یعنی‌تاریخ‌سلاطین اسلامی ایران را درسال ۱۹۰۳ انتشار داد .

اما تاسال۱۹۱۰ متن‌فارسی وکامل تاریخ گزیده همچنان بصورت خطی‌باقی مانده بود تا اینکه‌درآن‌سال مرحوم براون‌نسخه‌ای نسبة قدیمی‌را درنظر گرفت و از روی آن چاپی عکسی تهیه نمود . این نسخه کـه مورخ بسال ۸۵۷ هجری است از متعلقات مرحوم سلطان عبدالعلی میرزا پسر مرحوم فرهاد میرزا پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه بوده و خط اوکه بعضی نکات را در حاشیهٔ کتاب توضیح داده هنوز باقی است . ولی بدبختانه این نسخه بسیار مغلوط است وسقطات فراوان دارد .

مرحوم براون در سال ۱۹۱۳ نیز باتفاق مرحوم نیکلسن Nicolson ترجمه خلاصه‌ای ازین کتاب را بانگلیسی باحواشی وتوضیحات‌کافی‌منتشر کرد و با این‌خدمت

خود ارزش این کتاب را بعلاقمندان فرهنگ وادب ایران در باختر زمین نشان داد گواینکه درایران نیز اخیراً کمتر کسی بدین کتاب نفیس توجه نموده بود .

***

توجه بدین نکته بی‌مناسبت نیست که تا کنون دو ذیل بر کتاب گزیده‌نوشته شده است :

اول ذیل معروف بذیل محمود کتبی [1] و آن شامل است بر اصل وتبارخاندان مبارزی و تاریخ حکومت آنان تا هنگامی که در رجب سال ۷۹۵ کلیهٔ شاهزادگان این دودمان ، درقصبهٔ ماهیارقمشه ، بامرتیمور عرضهٔ شمشیر گردیدند .

این ذیل درحقیقت تلخیصی است از کتاب نفیس ولی متکلف مولانا معین‌الدین ابن جلال‌الدین محمد یزدی معلم شاه شجاع بنام مواهب‌الالهیه که جلد اول آن را جناب آقای سعیدنفیسی درسال ۱۳۲۶ ه . ش بطبع رسانده‌اند .

کتاب محمود کتبی را نیز نگارندهٔ این سطور ، با استفاده از نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بعلامت P . 13125 / add 22693 وبامقابله باسایرتواریخ‌سلسله مبارزیان مثل تاریخ آل مظفرحافظ ابرو وجامع التواریخ شهاب الدین حسنی، درسال ۱۳۳٤، بخرج کتابخانهٔ ابن سینا منتشر نموده‌ام . این ذیل در نسخ خطی کمتر دیده بندرت دیده می‌شود .

دوم ذیلی که اول بار آقای حسین باستانی راد درمجلهٔ یادگارسال سوم شمارهٔ دهم معرفی فرموده‌اند . چون درهیچیك ازنسخ نسبة فراوان گزیده که این‌جانب دیده‌ام چنین ذیلی وجود نداشته ومؤلف ونویسنده آن نیز معلوم نیست، بنظربنده نمیتوان بر اصالت آن اطمینان نمود [2] بخصوص که دریك نظر اجمالی که چندین سال پیش بدان کتاب

۱ــ درخصوص این شخص و ضبط صحیح شهرت وی رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۲ـ۱ صفحات ۱٤۰ـ۱۳۵

۲ــ امیدوارم روزی بتوانم این ذیل راهم که بهرحال مربوط بتاریخ گزیده معرفی شده است منتشر نمایم .

افکندم، آن را ازلحاظ سبك نویسندگی ونوع بیان مطالب باآثار صاحب تاریخ گزیده ونزهةالقلوب مختلف دیدم .

بهرحال طبق معرفی آقای حسین باستانی راد (که بعدها این کتاب و سایر کتب خطی خود را بدانشگاه تهران فروختند) درین ذیل وقایع سال ۷۳۶ تا سال ۷۳۹ یعنی تاریخ انهزام مجدد طغاتیمورخان دنبال شده وسپس شرح مسافرت حمدالله مستوفی از ساوه بشیراز وناکامی او دراین سفر وملاقاتش باسلمان ساوجی شاعر معروف آمده است . این ذیل درصدوسی وچهارصفحه ودرحدود سه هزار سطر و شامل وقایع ایران تا سال ۷۹۵ است .

کیفیت تصحیح

ازدیرباز، بدون آنکه دراهمیت موضوع کاراندیشیده باشم، درصدد طبع مجددی از کتاب تاریخ گزیده بودم و بهمین منظور درسال ۱۳۲۵ از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانه ملی استنساخی نمودم و گاه بگاه خود را بتصحیح آن سرگرم می نمودم. ولی هیچوقت این کار ازحدود تفنن تجاوز نمی کرد . زیرا اولا نسخ دیگری دردست نداشتم و ثانیاً گرفتاری اداری مانع از پرداختن بامور تحقیقی بود . تا اینکه مرحوم عباس اقبال آشتیانی نسخه‌ای از آن خودرا دراختیاراین بنده گذارد و بتدریج درکارتصحیح پیشرفتی حاصل گردید. ولی بازسه نسخه (با احتساب نسخهٔ عکسی) را کافی و وافی برای حصول بمقصود نمی‌دانستم . درخلال این مدت دو بارسفر اروپا پیش آمد وچون آرزوی تصحیح کتاب هنوزدردل باقی بود ، در استانبول وپاریس نسخ موجود گزیده را بتناسب وقت و وسیله مطالعه کردم ونکات مورد احتیاج رایادداشت نمودم (چون مضیقه مادی اجازه عکسبرداری ازچنین کتاب مفصلی را نمی‌داد) وبرای تصحیح کتاب مورداستفاده قراردادم با اینهمه یادداشتها و تصحیحات راهنوزشایسته طبع نمی‌دانستم (هنوز هم نمی‌دانم) ولی پیشنهاد آقای جعفری مدیرمحترم کتابخانه و بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر وتشویق دوستان موجب شد که این کتاب بدین وضع که اکنون بساحت محترم ارباب فضل هدیه می‌شود تجدیدطبع گردد . درحین چاپ کتاب ، جناب آقای محمود فرخ استاد مسلم

شعروادب نسخه نفیسی‌ازتاریخ گزیده در اختیار من بنده نهادند. ولی‌چون چاپ کتاب بعللی بدرازا کشید و کتاب مورد احتیاج ایشان بود نسخه را مستردداشتم وایشان نیز پس از رفع احتیاج باردیگر آن را برگرداندند و این مطلب موجب شد که تنها از آخرتاریخ‌مغول‌تا اواسط تاریخ‌شعرا نتوانم‌از نسخهٔ‌ایشان‌استفاده نمایم. دوست جوانمرد آقای رمضانی صاحب کتابخانه ابن سینا نیزنسخه‌ای ببنده مرحمت فرمودند که اگر چه کتابت‌آن قدمتی ندارد ولی‌ازلحاظ صحت یکی ازبهترین نسخ تاریخ گزیده بشمار می‌رود. با این چند نسخه بود که توانستم ـ نه بدان حد که شایسته بود بلکه بدان اندازه که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داد ـ کتاب راتصحیح کنم.

شرح نسخ

نسخی که درتصحیح ومقابله کتاب دراختیار این‌جانب بود بدین‌شرح‌است :

۱ـ نسخه‌ای ازآن مرحوم عباس اقبال آشتیانی که‌آن راباختصارنسخهٔ ق نام گذارده‌ام . این‌نسخه بقطع۱۸×۲۶ واصلا ازقدیمترین‌نسخ گزیده است ونوع‌کاغذ ومرکب وطرز تحریر و رسم‌الخط می‌رساند که اگراز اواخرقرن هشتم نباشد مسلماً ازاوائل قرن نهم است . متاسفانه این نسخه نواقص بسیار دارد چنانکه از ابتدای کتاب‌را تاسلطنت کیومرث‌فاقداست و از اواسط وانتهای کتاب نیزسقطات‌فراوان دارد وگاهی بخطوط‌مختلف وحتی دربعضی‌قسمتها بخط نا پخته و کودکانه‌ای ، با غلطهای فراوان کتاب را باصطلاح تکمیل کرده‌اند .

۲ـ نسخه جناب آقای سید محمود فرخ مخدوم بزرگوار که برسم عاریت ببنده سپرده بودند وازآن به نسخه ف یاد کرده‌ام. این‌نسخه مجدول وبقطع۱۷×۲۸ و بخط نستعلیقی شیرین و بسیارخوش وکامل‌است مگر در صفحات اول وآخر کتاب که افتاده داشته وبعدآن راتکمیل کرده‌اند . رسم‌الخط می‌رساند که درحدود قرن‌دهم و یازدهم نوشته شده و امتیاز آن اینست که قسمت معروف بذیل محمود کتبی را درتاریخ‌آل مظفر نیز شامل است . درین جا فریضه وجدانی خود می‌دانم که ازعنایت بزرگوارانه ایشان تشکر کنم .

۳ـ نسخه متعلق به آقای رمضانی مدیر محترم کتابخانه ابن‌سینا که کریمانه دراختیار این بنده گذارده اندو آن نسخه ایست بقطع ۱۹×۳۹ باخط روشن و بسیار خوانا و زیبای نستعلیق. بنظر می آید که کاتب یاصاحب این نسخه آن‌را بانسخهٔ دیگری مقابله کرده و اغلب درحواشی نسخه بدلهای مفیدی بدست داده است. این نسخه گویا متعلق بمرحوم حاج مخبر السلطنه هدایت بوده که مرحوم عباسقلی سپهر مشیر افخم بامانت گرفته ودر پشت صفحه اول بدین مطلب تصریح کرده و دوبار مهر نموده است .

درپایان کتاب تاریخ فراغ ازتحریر بدین نحو ثبت گردیده است :

« قد فرغت من تسوید هذا الکتاب وقدمضی عشرین یوماً من شهر صفر المظفر سنة سبع وتسعین و مأتین بعدالالف من الهجرة النبویة علیه آلاف الصلوة والتحیة . کتبه الفقیر اسدالله المحلاتی .»

این نسخه را بنام آقای رمضانی اختصاراً نسخه ر نام نهاده‌ام .

٤ـ نسخه کتابخانه ملی طهران که نسخه ایست منقح و خوش خط وعلامت اختصاری آن درمقابله بصورت نسخه م آمده است . امتیازیا اختلاف این نسخه باسایر نسخ درقسمتهای اضافی است که درسایر نسخ دیده نمی‌شود واگر خود نیزالحاقی باشد اغلب بسیار سودمند ودقیق است . درپایان این نسخه کاتب چنین رقم زده است :

« و قدتم الکتاب بتوفیق الله الملك الوهاب علی یدی (کذا) العبدالصعیف اللهیف المفتقرالی رحمةالله اللطیف الغنی عبدالرحمن بن محمودبن عبدالرحمن بن عثمان بن قاسم السعیدی جعله‌الله بفضله سعیداً وعن الذنوب والخطایا بعیداً آمین فی اواسط شهر ذی‌القعدة الحرام سنة تسع وستین و [ ]» کلمه اخیرا پاك شده و ظاهراً ازسیاق تحریر وکاغذ باید [ثمانمایه] باشد

٥ـ نسخهٔ عکسی یعنی نسخه‌ای که مرحوم ادوارد براون بصورت « فاکسی میل » منتشر نموده وآن نسخه ایست بتاریخ « سبع وخمسین وثمانمایه » یعنی ۸۵۷ که درصفحه اول آن چنین آمده :

«برسم خزانة الامیر الاعظم الاشجع الاکرم افتخار الامراء والحکام فی عصره المخصوص بعنایة الملك السبحان الصمد امیر مبارزالدین بن عبدالرحمن بن امیر پیر محمد

خلدالله ایام دولته فی‌تاریخ شهرشوال سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه » وتاریخ فراغت از کتابت رانیز کاتب درآخرنسخه بدین عبارت آورده است :

«وقع‌الاتمام علی یدالعبد الضعیف‌المحتاج الی‌رحمةالله الغنی زین‌العابدین‌بن محمدالکاتب الشیرازی عفاالله عنهما فی وقت الاستواء سادس شهررمضان المبارك سنة سبع وخمسین‌و ثمانمایه والحمدلله اولا وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی‌الله علی‌خیر خلقه محمد وآله و صحبه اجمعین والحمدلله رب‌العالمین»

ازین گذشته نسخه بسیار مختصری از تاریخ گزیده مورد استفادهٔ من قرار گرفته که از مرحوم حسین کوهی کرمانی خریده بودم و آن نسخه‌ای است بسیار جدید باخطشکسته نستعلیق شامل قسمتهای اول تاریخ گزیده تاشرح صحابه حضرت رسول‌اکرم. این‌نسخه هرچند بسیارجدید وناقص‌بود ولی‌بتصحیح کتاب درهمان‌قسمت محدود بسیار کمك نمود. چه ضبط صحیح اغلب اسامی‌می‌رساند که‌ازروی نسخهٔ دقیق ومنقحی نوشته شده است. این‌نسخه را بیاد مرحوم کوهی که‌مردی ساده دل و پرشور و با حسن نیت بود بعلامت نسخهٔ ك یاد کرده‌ام ونسخهٔ عکسی براون‌را نسخهٔ ب.

درتصحیح کتاب بیشتر بنسخهٔ ق نظرداشتم. زیرا ازسایرنسخ قدیمترمی‌نمود اما هرجا که‌آن نسخه نقصی داشت‌یا درکتابتش توهم‌اشتباهی‌می‌رفت، نسخه م‌را مقدم می‌داشتم . با این‌حال هرگزنخواستم که‌کلیهٔ نسخه بدلها را بدست بدهم. چون ازین کارحاصلی‌جزقطورترشدن کتاب‌فراهم‌نمی‌آمد وتنهادرمواردی‌بذکرنسخه‌بدلها مبادرت نمودم که اختلاف فاحش درنسخ بود یا ذکر نسخه بدل کمکی بروشن شدن نکته‌ای لغوی یا دستوری می‌نمود . در مواردی که مثلا مطلبی تنها دریك نسخه‌آمده بود ،آن مطلب را در متن و در بین دو قلاب ذکر کرده و اگر الحاقی بنظرم رسیده یادآوری نموده‌امو اگرمطلبی‌تنها در دونسخه‌آمده‌بود، ولی‌باختلاف، نسخهٔقدیمتررامتن‌قرارداده ونسخه جدیدرا درحاشیه نقل کرده‌ام وبهیچوجه‌نخواسته‌ام‌اجتهادی کرده باشم. بلکه ضبط هریك ازنسخ راکه صحیحتریافته‌ام درمتن‌آورده‌ام وضبط بقیه را اگر متضمن فایده‌ای بود درحاشیه، مگردرمورد اسامی‌اشخاص و اماکن که ضبط سایر نسخ را نیز بدست داده‌ام .

اعتذار و تشکر

اکنون که طبع مجدد کتاب تاریخ گزیده بدین صورت هدیهٔ اهل فضل و ادب می گردد، لازم میدانم که مراتب اعتذارخود را بساحت ایشان تقدیم دارم. زیرا خود می‌دانم که نتوانسته‌ام آنطور که باید وشاید کتاب را تصحیح وتنقیح نمایم و بضاعت مزجات من اجازه نداده است که هدیه‌ای فراخور اهل ادب فراهم آورم. ولی چون تنها شور وشوق بخدمت مرا وادار بچنین جسارتی نموده است، رجاء واثق دارم که سروران ومخدومین بزرگواری که نسبت بمن هرگز از لطف و عنایت دریغ نورزیده‌اند سهوها وخطاهای مرا خواهند ببخشود ودرهمه حال بکمال سرمحبت نظرخواهند داشت ونقص گناه را عفوخواهند فرمود. همچنین بار دیگر معذرت می خواهم ازینکه بمناسبت مسافرتهای اضطراری وپی درپی، باهمه سعی وجهدی که در کار تصحیح داشتم، بازهم اغلاط فراوانی در کتاب راه یافت که اهم آنهارا درغلطنامه یادآور شده‌ام واز سروران معظم توقع دارم که قبل‌ازپرداختن بمطالعهٔ کتاب اغلاط را اصلاح فرمایند.

درپایان مقال برذمهٔ خود فرض میدانم که‌ازدوست‌دانشمند ومهربان‌خود آقای غلامرضا تهامی که‌باهمه‌مشغله و گرفتاری‌اداری‌صرفاً برای‌آنکه‌برمن منتی‌نهاده‌باشند با دقت فراوانی که خاص شخص‌ایشان است اغلاط کتاب را استخراج کرده و فهرست اعلام واماکن و کتب‌آن رافراهم نموده‌اند ازصمیم‌قلب تشکر نمایم.

همچنین بسیار سپاسگزارم از مدیران و کارکنان موسسهٔ انتشارات امیر کبیر که‌مرا دراین‌کار تشویق‌نمودند و باشکیبائی تمام درطبع کتاب کمك فرمودند وبازتشکرمی کنم از آقای‌محمودوزیری که باصبروحوصله‌ودقت فراوان درتصحیح‌اوراق بمن مساعدت کردند و با روئی گشاده ولبی‌خندان تاآنجا که مقدور بود در طبع کتاب تسریع می‌نمودند. خداوند بهمه‌آنان توفیق خدمت بیشترعطا فرماید.

تهران ۲۹ اردی‌بهشت ۱۳۳۹

دکتر عبدالحسین نوائی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش پادشاهی‌را که ملك او بی‌زوال است ومملکت او بی‌انتقال ، [اولی ۱] پیش ازابتداء و [آخری ۲] بعدازانتها . ظاهری ، مظهر جمیع‌اشیاء ، [باطنی ۳] چگونگی ذاتش‌بیش ازدانش‌ما . قدیمی کدقدم با وجودش‌محدث نماید. عظیمی که قلم ازشرح وصفش قاصرآید . علیمی که براوهیچ پوشیده نیست، حکیمی که دانندگی‌او از کس نپوشیده نیست . موجودی که مستغنی ازجاست ، معبودی که منزه ازهمتاست . جباری که عزیزان جهان بردر جبروتش خوارند ، رزاقی که پادشاه وگدا ، برخوان جودش روزی [خوار ٤] . مقصودی که دست قدرتش بی‌علت آلت ، [نقش‌بندی عالم صورت ومعنی پرداخت ٥]، مقدری که‌قول‌قدیمش بی‌آلت مقالت ، بیك لفظ دوگیتی ساخت ٦ . احدی که مقصود تعریف‌آلای خداوندی اوسبب هستی کونین شد ، صمدی که مراد تقریر صفات کبریائی اومایهٔ وجود عالمین گشت. رافعی که گنبدی بدین رفیعی بی‌واسطهٔ قائمه برافراشت ، باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی‌علت ستون برسکون داشت . فعالی که روشنان سیار وثوابت علوی‌را [مدبران ۷] امور مرکزسفلی گردانید ، خلاقی که ازامتزاج طبایع‌وافلاك درعالم خاك، موالیدکان ونبات وحیوان‌آفرید. مختاری که بسبب قابلیت‌انس، انسان را ازمخلوقات برگزیده [بزیور ۸] عقل‌و [منطق ۹] مشرف ومکرم گردانید و ازیشان خلاصهٔ موجودات و خواجهٔ کاینات و زبدهٔ مکونات ، نور حدیقهٔ آفرینش ، نور حدقهٔ بینش ، خاتم‌الانبیاء و رسل ورهنمای سبل، مصطفی مجتبی‌معلی مزکی **ابوالقاسم محمد** علیه‌من‌الصلوات

۱ـ ب : [اول] ۲ـ ب : [آخر] ۳ـ ك ، ب : [باطنی که] ٤ـك، ب: [خوارند] ٥ـ ب [بنگاشت نقش‌بندی که عالم صورت ومعنی برداشت] ٦- اشاره بلفظ «کن» است . رجوع کنید بقرآن کریم‌سورهٔ ۳-۱۱۷ و۳- ٥۹ و٦-۷۳ و ۱٦-٤۰
۷ـ م ، [مدیران] ۸ـ ب : [بنور] ۹ـ ك : [نطق]

افضلها واعمها ومن‌التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید ، تا عالم بدو مشرف وآدم بدومفتخر گشت ودرود فراوان وتحیات بی‌پایان براو وبراهل‌بیت‌ویاران واتباع واشیاع اوباد : درودی که نفحه‌ای ازنفحات [آن ۱] سرمایهٔ نافه‌های آهوان ختن گردد وتحیتی که شمه‌ای‌ازذکر آن، پیرایهٔ ابکارافکار بی‌آهوان اهل‌دین‌باشد.

اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات ، بندهٔ حقیر [حمدبن ۲ ابی بکربن حمدبن نصر] مستوفی قزوینی اصلح‌الله باله و احسن‌الله حاله که چون واجب‌الوجود تعالی وتقدس ، بر مقتضای ولقد کرمنا بنی‌آدم ۳ ، این بنده را از صورت [صبی بسن تمیز ٤]رسانید وبکرامت محبت‌اهل‌علم واکتساب فضیلت وهنرمندی‌مشرف گردانید همگی همت برملازمت خدمت‌آن طایفه که بحقیقت خلاصهٔ‌مکوناتند و براغتراف ٥ ازبحرفضایل ایشان [مشغوف ٦] می‌بود وخودرا خوشه‌چین خرمن‌آن‌قوم میساخت ، تاسعادت حقیقی مساعدت نمود وبنده‌را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید ، خواجهٔ براستی ، سلطان سلاطین‌الوزراء ، آیة‌الله فی‌الوری ، لولاقضاء مقضیاً کاد ان‌یکون نبیاً ، المؤید من‌رب‌الارض والسماء و ذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء ۷ ، رشید- الحق والدین ، عمادالاسلام والمسلمین فضل‌الله ، اسکنه‌الله جنانه وافاض‌علیه مغفرته ورضوانه ، مکرم گردانیدو در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد . اکثر اوقات شریفهٔ آن‌جهان معدلت ودولت وآسمان‌فضل و [رأفت ۸] به‌مجالست اهل‌علم ومباحثت‌علوم عموماً وخصوصاً علم تواریخ که فواید آن نامحصور است ، ازتفکر درامور گذشتگان واعتبار ازاحوال ایشان وتجارب در مهمات ومصالح ملك و آثار دولت هر طایفه وسبب نکبت هرقومی وتمرن نفس برمصایب دنیا از قرون ماضیه وامم سالفه و غیر ذلك مما لایحصی مستغرق یافت والحق زمان دولتش‌کارنامهٔ فضل وافضال گشت وآستان رفعتش مقتبل دولت و ملتئم اهل علم و کمال شد . این بندهٔ دولتخواه ، نیز در زوایای آن

۱ـ ب: [او] ۲ـ ب : [حمدالله احمدبن ابی‌بکر] بن نصر ، ك [حمدالله بن ابی‌بکربن حمدبن نصر] ۳ـ قرآن‌کریم سوره۱۷ آیه۷۰ ٤ـب : [حسی بمعنی] ٥ـ اغترف‌الماء بیده : اخذبها (منجد) ٦ـ ب : [مشعوف] ۷ـ قرآن‌کریم . سورهٔ مائده آیهٔ٥٤ ۸ـ ك: [رحمت]

مجالس ومحال مباحث مستفید می‌شد و این معنی محرض مطالعه ومراجعه با کتب تواریخ می گشت و بعد ازمطالعات واستفادات باستماع فوایدآن ، این فن‌را طویل‌الذیل یافتم و درآن وسعتی هرچه تمامتردیدم باخود گفتم :

فقد وجدت مکان‌القول [ذاسعة][1] فان وجدت لساناً قائلا فقل[2]

ولهذا افاضل جهان درین علم ، مجلدات را از بیاض بسواد وسواد به بیاض رسانیده‌اند و داد سخنوری داده ، هرچندشغل این بنده ، آن‌فن نبوده واسلاف واقربای او به‌صناعت تحریر و سیاقت [موسوم ۳] گشته ، اما در خاطر می گذشت که اگر فحاوی ومضامین علم تاریخ‌را،برشکل وشیوه منها و من‌ذلك ، محرر گرداند و مفصل آن‌را که به‌حسب ادوار روزگار وتعاقب لیل و نهار ، نامتناهی شده ، مجملا در سلك سیاقت منتظم کند ، جامع مفردات توجیهات این‌فن گردد و وضعی براصل باشد که‌در هیچ دفعه ، انگشت عیب برحرف نتوان‌نهاد و به‌افهام نزدیکتر باشد وچون به‌واجبی قانون [اشارات ٤] آن‌را رعایت رود ، [رغبت ٥] مردم بدان بیشتر گردد ، و لیکن شروع درآن موقوف بود، برخاطر وقاد وذهن‌نقاد و رفاهت بال وفراغت حال.

شعر

ولابد من‌شیئی هوالرکن وحده رفاهة بال قلما تتیسر
و تلك لعمرالله ، حلفة صادق هی‌النعمةالعظمی لمن‌کان یشکر

وچون احیاناً شعری شکسته بسته ، اتفاق می‌افتد ، درین علم ، هوس نظمی [می‌بود ٦] که از اول عهد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم ، تا این زمان مبارك ، [تاریخی ۷] منظوم مرتب گرداند وازآن [پنجاه وچندهزار ۸] بیت گفته شد، اگر توفیق رفیق گردد ۹ ، به‌هفتادوپنج‌هزار خواهدرسانید و بالقاب‌همایون ونام نامی‌مخدوم

۱ـ ب: [واسعة] ۲ـ ازقصیدهٔ متنبی به‌مطلع :

اجاب دمعی‌ومافی‌الداعی سوی الطلل دعا فلبیاه قبل الرکب والابل

درمدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج۲ ص ۳٤۸) . ۳ـ م : [مرسوم]

٤ـ ك ، ب : [اشارت] ٥ـم : [رعایت] ٦ـ ب : [می‌شود] ۷ـ ب : [تاریخ]

۸ـك : پنجاه‌وشش‌هزار ۹ـ مؤلف این‌توفیق‌رایافته وکتاب تاریخ منظوم او در۷۵ هزار بیت اکنون بنام ظفرنامه دردست‌است ونسخه‌ای گویا منحصر بفرداز آن‌درلندن.

ومخدوم زادهٔ جهانیان لازال قصر عمره عامراً وعمر خصمه قاصراً موشح گرداند اما چون آن منظوم ، هنوز ازصورت سواد به کسوت بیاض [منتقل ١] نگشته ، عجالة الوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده ، مطرز گردانیدم به اسم عالی جناب وسدهٔ رفیعهٔ حضرت آسمان مرتبت ، آفتاب منقبت ، وزارت پناه ، سلطنت دستگاه [اعنی ٢] جناب والامخدوم علی الاطلاق ، سلطان صنادید [الوزراء] بالارث والاستحقاق ، المولی المخدوم الاعظم ، رافع رایات العلوم والحکم ، ناصب غایات المجد والکرم ، المشرق من جبینه نورالهـدی ، المرتفع بیمینه اعـلام التقی ، محیی الحق والحقیقة ، ماحی الشرك عن الخلیقة ، وزیر سلطان نشان ، سایهٔ رحمت یزدان ، مایهٔ امن وامان ، حامی بیضهٔ اسلام ، ماحی کفر واصنام ، دستور ملك اخلاق ، حاوی الفضایل [بالاتفاق ٤]

شعر

لولا بدایع صنع الله ماثبتت تلك المکارم فی لحم ولا عصب

افضل من زار بیت الله الحرام واکمل من قبل الرکن [والمقام ٦] غیاث الحق والدین ، غوث الاسلام وعون المسلمین محمد

آنکه بر لوح جبینش فر دولت آشکار چشم اکمه بیند اندر تیره شب بی [التباس ٧]

بیت

[نظیرش همچنان باشد که حاشا ابلهی گوید
که کوری درفلان وادی شبی دیدست عنقارا ٨]

بیت

عقود سلسلهٔ نسبت تو تا آدم همه حکیم و وزیر و [همه پیمبر ٩] وشاه

ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید ، سلطان وزراء زمانه ، آیة الله فی علو شأنه ، قهرمان الماء والطین ، خلاصة سکان الارضین ، ناصح الملوك والسلاطین ، خواجه رشید الحق والدین ، [وارث الانبیاء ١٠] المرسلین ، اکمل علماء المتقدمین والمتأخرین

١ـ ك: [منقول] ٢ـ م،ك: [اعنی] ٣ـ م : [الوری] ٤ـ شعر بسیار معروف و از ابن الرومی است ٥ـ ب،ك: [وطی المقام] ٦ـ م،ب: [اشتباه] ٧ـ فقط در نسخه ٢
٨ـ ب: [پیمبر آمد] ١٠ـ ب : [علوم الانبیاء] .

افضل حکماءالاولین والاخرین ، بانی‌الخیرات ، واضع‌المبرات ، فضل‌الله

شعر

نسب توارث کابراً عن کابر　　کالرمح انبوباً علی‌انبوب[1]

خلدالله‌دولته وادام‌الله علی رؤس‌العباد بسطته ولازالت اعلام‌العلم منشورة ببقائه واعناق ملوك‌الارض [خاضعة ۲] لفنائه ومابرح‌النصر والظفر مقرونین برایاته و رأیه و الملائکة تعضده من‌امامه و ورائه

و لازالت‌الافلاك تخدم دسته　　کما خدم الایام بالسعد بخته
یساعده الاقبال این توجهت　　عزایمه و الیمن یلزم نعته
وابقاه‌رب‌العرش بالفضل‌والعلی　　وحیاه مااحیا حیاالروض‌نبته

تا برروی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین‌بنده بدین خدمت ، تجدید عهدعبودیتی که اززمان‌صبی الی‌یومناهذا باآن‌دودمان بزرگی وخاندان‌عظمت وجلال که تادامن‌قیامت متصل‌باد ، داشته‌است ، کند .

لی‌حرمة‌الضیف‌والجار‌القدیم‌ومن　　اتاکم و کهول الحی اطفال
اتیتکم و جلابیب الصبی قشب　　فکیف ارحل عنکم و هی اسمال

هرچند اهدای این‌بضاعت مزجات بدین‌جناب جنت‌مآب مبنی‌است بر :

اهدی‌کمستبضع تمراً الی هجر　　و حامل‌الوشی ابراداً الی الیمن

زیرا هرنتیجه ازنتایج قلم این‌خداوند جهان، دبیران جهان‌را نامه‌ایست و هردقیقه ازدقایق فکرش‌افاضل‌زمان را کارنامه‌ای

بیت

جواهری که بیفتد ز رشحهٔ قلمش　　برند دست‌بدست از برای گردن‌حور[3]

شعر

اذا قال فالدرالثمین منظم　　وان‌خط‌فالوشی‌البدیع‌مسهم[4]

لیکن ، اعتماد بر کمال کرم‌آن‌حضرت میکوییم :

۱ـ «شرف تتابع» کابراً ... دیوان بحتری ص۱۷۷ ، درمدح ابوالفضل‌نوبختی

۲ـ ب : [خاشعة]　۳ـ شعر ازظهیر فاریابی‌است ازقصیده‌ای به مطلع :

سپیده‌دم که‌شدم‌محرم سرای‌سرور　　شنیدم آیهٔ‌توبوا الی‌الله ازلب‌حور

ودر اصل شعر بجای گردن ، ساعد آمده است .　٤ـ اذا کانت خطوط الثوب کالسهام فهومسهم (فقه‌اللغة ثعالبی)

بیت

جائت‌سلیمان یوم‌العرض قبرة ترنمت بفصیح‌القول اذ نطقت
تأتی برجل‌جرادکان فی‌فیها ان‌الهدایا علی‌مقدار مهدیها

بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست‌ولیکن‌هنراست ازموری

قطعه

شنیده‌ام که سلیمان ز روز هـا روزی گشاده بود در بارگاه فرمان را
ضعیف مورچه‌ای می‌دوید وپیش آورد بتحفه پای ملخ، حضرت سلیمان را
چه گفت، گفت که‌شاهاچونیست‌درخورتو به‌قدر خویشتن آرندتحفه شاهان را [۲]

مأمول‌است ازین‌حضرت که‌ذیل‌عفو برهفوات این‌بنده که پروردهٔ این درگاه وبرآوردهٔ این بارگاه است کشیده وعنان عنایت، بجانب این‌دولتخواه معطوف‌فرماید واین جریمه‌را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجزی است مجمل، اما به‌یمن این‌دولت، آنچه خلاصهٔ قلادهٔ این‌فن و بیت‌القصیدهٔ این‌صنعت ومخ [۳] کتب استادان این طایفه بود مثل [سیرالنبی ٤] و قصص‌الانبیاء علیهم‌السلام ورسالهٔ قشیری وتذکرةالاولیاء وتدوین امام رافعی وتجارب‌الامم و مشارب التجارب و دیوان‌النسب وتواریخ محمدبن جریر طبری و حمزهٔ اصفهانی وعزالدین علی‌بن‌الاثیر

۱ــ در نسخه«ك» قبل ازقطعهٔ عربی این بیت‌را اضافه‌دارد و بنظر میرسد که الحاقی باشد:

منم‌آنکه چون‌مور پای‌ملخ‌را بدرگاه و صدر سلیمان فرستم

۲ــ فقط در ، م ، اصل این اشعار را دریك کتاب هندسه فارسی که بتصریح مولف در ٦٧٠ تالیف‌شده و نسخه متعلق‌بود به‌آقای حاج‌محمدنخجوانی چنین یافتم « قطعه‌ای از سخنان سیدحسین ورامینی رحمةالله علیه که از جمله مشاهیر هنرمندان عراق است:

شها تبرك داعی مخلص دولت قبول کن بتفضل دعای یزدان را
شنیده‌ام که‌سلیمان‌زروزها روزی گشاده بود در بارگاه ایوان را
چه‌مرغ‌وماهی‌وموروچه آدمی‌چه‌پری کشیده تحفهٔ آن‌روز قدر امکان‌را
ضعیف‌مورچه‌ای‌میدویدو برد همی بتحفه پای ملخ حضرت سلیمان را
چو برد، گفت‌شهانیست‌درخورحضرت ولی بقدرخودآرند تحفه شاهان‌را
نه‌تو کمی زسلیمان نه‌من‌فزون‌ازمور قبول کن‌چوسلیمان عطاء موران‌را

۳ــ ب : مختار ٤ــ ب : سیرةالنبی

جزری و [زبدة التواریخ ۱] جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین [ابوسعید ۲] بیضاوی وعیون التواریخ ابوطالب علی بن انجب خازن بغدادی ومعارف [ابومحمد عبدالله ۳] بن مسلم بن قتیبة الدینوری و جهانگشای جوینی وترجمهٔ یمینی ابی الشرف جربادقانی وسیر الملوك نظام الملکی وشهنامهٔ فردوسی وسلجوق نامهٔ ظهیری نیشابوری ومجمع [آثار الملوك ٤] قاضی رکن الدین خویی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و [جامع التواریخ ٥] ازمصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقة فذلك ٦ مجموع مصنفات این صناعت است گزین کرده ، درسلك کتابت منتظم گردانیدواین کتاب را گزیده نام کرده ، مبنی گردانید برذکر انبیاء و اولیاء و پادشاهان ووزراء ایران زمین وآثاری که ازیشان بازمانده ازعهد آدم علیه السلام تازمان تألیف این مختصر که سنهٔ ثلثین وسبعمایه هجری مصطفوی است وبحکم آنکه گفته اند خیر الکلام مالم یکن عامیاً سوقیاً ولاغریباً وحشیاً درسخن آرائی به مستشهدات آیات واخبار وامثال واشعار ، زیادت شروع نرفت ، تاسخن دراز نکشد ومقصود محجوب نشود وعموم خوانندگان را ازآن حظی باشد و بواجبی ادراك کنند .

امید بلطف و کرم بزرگان که درآن حضرت ، این اوراق بنظر مبارك ایشان مشرف خواهدشد ، آن است که بزرگی فرمایند و ازدرخرده گیری در نیایندواگر بر خطائی یاسهوی وقوف یابند ، شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلوالانسان عن نسیان والقلم عن طغیان .

حق سبحانه وتعالی ، اطناب سراپردهٔ عظمت وجلال این دولت را بمسامیر خلود مؤبد دارد واساس بارگاه این سعادت را بفناء بقامؤکد . افواه جهانیان را به اطایب ذکر این خواجهٔ نیکونام مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این خسرو گردون غلام ، مقرط ۷ و مشنف ۸ . آثار کرمش تاقیامت باقی وانوارهممش ساعة فساعة مترقی ویرحم الله عبداً قال آمینا .

اکنون دربیان غرض وشرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تبارك و تعالی .

۱ـ ب : [زبده وتواریخ] ۲ـم : [ابوسعد] ۳ـ ب: [ابومحمداحمد] ٤ـب: [ارباب المسلك] ٥ـ [جامع التاریخات] ٦ـ اصطلاح اهل سیاق ومستوفیان قدیم و بمعنای حاصل و نتیجه است ۷و۸ ـ القرط والشنف : گوشوار

آغاز کتاب

علماء تاریخ درمدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم وخلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده‌اند، جهت آنکه بواسطهٔ [فترات ۱] تواریخ مجدد گردانیده‌اند، چنانکه اول تاریخ ازهبوط آدم علیه السلام می گرفتند، پس، ازطوفان نوح، پس، از آتش ابراهیم علیه السلام، پس [بنی اسرائیل ۲] ازمبعث موسی و گروهی از هلاك فرعون واولاد اسمعیل از [بناء ۳] کعبه ویونانیان ورومیان ازعهد اسکندر واهل یمن ازظهور حبشه بریمن وقبطیان ازتسلط وتغلب بخت النصر وقریش ازواقعهٔ اصحاب الفیل و علی هذا هر [قضیهٔ ٤] معظم که واقع می گشته، تاریخ پیشین ترك می کرده‌اند و آنرا تاریخ می ساخته‌اند. بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده و تحقیق، رعایت نتوانسته‌اند کرد وپیغمبران علیهم السلام نیز [بتصریح ٥] خبر نداده‌اند وهر کسی رمزی گفته.

جماعت حکما، ابتدا و انتهای آفرینش را منکرند و میگویند لازم ذات واجب الوجود ٦ [است] وهرگز نبوده که نبوده وهرگز نباشد که نباشد واهل شرع، مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده‌اند، اما گفته‌اند، هم ابتداش باشد هم انتها، چه منزه ازابتدا وانتها، ذات واجب الوجود است و علمـاء هند و خطا و ختن وچین و ماچین بخشیان ۷ وفرنگان، ابتدای خلقت آدم از هزار هزار سال درگذرانیده‌اند و گویند چندین آدم بوده وهریك [بلغتی ۸] مخصوص بوده وچون هریك را نسل منقطع میشده، ودیگری ظاهر میگشته ومتشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبرما محمد مصطفی بعضی شش هزار و بعضی کمتر و بیشتر گفته‌اند واهل نجوم، اززمان طوفان، تاریخی دارند و درین زمان که سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه یزدجردیست، آن تاریخ برچهارهزار وچهارصد و [سی ودوسال] است ۹ واین بنده مدت

۱ـب: [فترت] ۲ـ ب: [پس ازبنی اسرائیل] ۳ـك: [بنیاد] ٤ـب: [قصهٔ] ر: [واقعه] ٥ـ ر: [بصریح] ٦ـم، [ ] راندارد ۷ـ بخشیان، علمای مذهبی مغولی را می گفتند. ۸ـ ب: [بلقبی] ۹ـ ب: [سی وسه سال]

دولت هرقوم چنانکه درتواریخ یافته و بیشتر مورخین بر آن متفق‌اند یاد می کند و [بنای آن‌را ۱] برفاتحه وشش‌باب وخاتمه نهاده است والله‌الموفق باتمامه

فاتحه : در آفرینش کاینات

باب اول : در ذکـر پیغمبران و کسانی کـه پیش از دعـوت حضرت خاتم‌النبیین «ص» درکار دین سعی کرده‌اند وآن دوفصل است

فصل اول ـ در ذکر پیغمبران علیه‌السلام وآن دو [مقاله ۲] است

مقالهٔ اول : درذکر پیغمبران مرسل و اولواالعزم

مقالهٔ دوم : در ذکر دیگر انبیاء

فصل دوم : در ذکرحکما و کسانی که پیغمبر نبوده‌اند اما در کار حق‌و رواج دین سعی نموده‌اند

باب دوم : در ذکر پادشاهان که پیش‌از[اسلام ۳] بودند وآن چهار فصل است :

فصل اول : درذکر پادشاهان پیشدادی : یازده‌تن، مدت ملکشان [دوهزار و چهارصد وپنجاه سال ٤]

فصل دوم : در ذکر پادشاهان کیانیان : ده تن ، مدت ملکشان هفتصد و سی‌وچهار سال .

فصل سوم ، درذکر ملوك طوائف : دوشعبه ، بیست‌ودوتن ، مدت ملکشان سیصدو[هجده سال ٥]

فصل‌چهارم : در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف به اکاسره : سی‌ویك‌تن مدت‌ملکشان پانصدوبیست وهفت‌سال

باب سوم: در ذکر خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین و حبیب رب‌العالمین

۱ـ قسمت بین‌دوقلاب فقط درنسخه ر است ۲ـ ك : [مقالت]
۳ـر : [این] ٤ـ ك : [دههزاروچهارصدوپنجاه‌سال] و پیداست که اشتباه است
٥ـ ب [پنجاه سال]

محمد مصطفی (ص) وخلفا واصحاب واحفاد او . وآن‌مقدمه وشش‌فصل است :

مقدمه : درشرح نسب مطهرش و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته‌اند:

فصل اول : درذکر کیفیت احوال وشرح غزوات‌وکمیت ازواج و دبیران واعمام وعمات موالی و مخلفات او [علیه‌الصلوة والسلام ۱]

فصل دوم : در ذکر خلفاءِ راشدین و امرای مهدیین ۲ [رضوان ۳] الله علیهم‌اجمعین: پنج‌تن ، مدت خلافتشان ازثالث عشر ربیع‌الاول‌سنهٔ احدی‌عشر تا ثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین ، سی‌سال بوده .

فصل سوم : در ذکر بقیهٔ ائمهٔ ٤ [معصوم] اثنی‌عشر [رضوان ٥]اللهٔعلیهم اجمعین که حجةالحق علی‌الخلق‌بودند ، ده‌تن ، مدت امامتشان از [رابع‌صفر ٦]سنهٔ تسع‌واربعین تا رمضان سنهٔ اربع وستین ومأتین ، دویست‌وپانزده سال وهفت‌ماه

فصل چهارم ـ در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین .

فصل پنجم ـ در ذکر پادشاهان بنی‌امیه: چهارده‌تن ، مدت ملکشان بایران ازثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین تاثالث‌عشر [ربیع‌الاول ۷] سنهٔ‌اثنی‌وثلاثین ومایه ، نودویك سال .

فصل ششم ـ در ذکرخلفای‌بنی‌عباس[رضوان‌اللهٔعلیهم‌اجمعین] ۸ به‌ایران: سی‌وهفت خلیفه ، مدّت دولتشان ازثالث‌عشر ربیع‌الاول سنهٔ اثنی‌وثلاثین ومایه تاسادس صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه، پانصدوبیست وسه‌سال و دوماه وبیست‌وسه‌روز .

باب چهارم ـ درذکر پادشاهان که درصدر اسلام بودند و آن دوازده فصل است :

۱ـ فقط در نسخهٔ ك ۲ـ در نسخهٔ ر : مهتدین ۳ـ ك: [سلام]

٤ـ ر: [معصومین] ٥ـ ك : [صلوات] ٦ـ در نسخهٔ ر بخطی ریزتر ازمتن اضافه شده : عشر، یعنی رابع‌عشر

۷ـ در نسخهٔ ر : [ربیع‌الاخر] ۸ـ م ، ر قسمت بین دوقلاب‌را ندارند

فصل اول ـ در ذکر پادشاهان بنی‌لیث صفار، در بعضی از ایران: سه تن، مدت ملکشان ازسنهٔ ثلاث وخمسین ومأتین تاسنهٔ سبع‌وثمانین ومأتین، سی‌وپنج‌سال وبعد ازآن نسل‌ایشان، براه نیابت درسیستان حاکم بودند. [هنوز حکام سیستان ازآن نسل‌اند [۱].]

فصل دومـ در ذکر پادشاهان سامانیان: نه تن، مدت ملکشان به‌ایران‌از منتصف [ربیع‌الاول [۲]] سنهٔ‌سبع وثمانین ومأتین تاخامس ذی‌القعدهٔ سنهٔ تسع‌وثمانین وثلاثمائه، صدودوسال ونیم.

فصل سومـ در ذکر پادشاهان[غزنویان سبکتکینی [۳]]: [چهارده‌تن [٤]]مدت ملکشان‌ازسنهٔ‌تسعین وثلاثمایه، تاسنهٔ‌خمس واربعین وخمس‌مایه صدوپنجاه وپنج‌سال، ازین‌جمله سی‌سال دراکثرایران وبعضی درغزنه [وبعضی به‌هندوستند [۵].]

فصل چهارمـ درذکر پادشاهان غوریان: پنج‌تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ خمس واربعین وخمسمایه تاسنهٔ تسع‌و ستمائه، شصت‌وچهار سال

فصل پنجم ـ در ذکر پادشاهان [دیلمان وآل بویه [٦]]: هفده تن، مدت ملکشان ازذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه تاسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه، صدوبیست وهفت‌سال.

فصل ششمـ در ذکر پادشاهان سلجوقیان وآن‌سه‌شعبه‌است:

شعبهٔ اول - بعضی درتمامت ایران [وبعضی دراکثر ایران [۷]]، چهارده تن، مدت ملکشان از [ذی‌القعده [۸]]سنهٔ‌تسع وعشرین واربعمایه‌تا ربیع‌الاول‌سنهٔ تسعین و خمسمایه، صدوشصت ویکسال.

شعبهٔ دوم - بکرمان، یازده تن، مدت‌ملکشان، ازسنهٔ ثلاث وثلاثین واربعمایه تا سنهٔ ثلاث و [ثمانین [۹]] و خمسمایه صد وپنجاه سال.

۱ـ فقط درنسخه‌ب ۲ـ ف، ك و ب: [ربیع‌الاخر] ۳ـ ب: [غزنویان] ٤ـم وب [پنج‌تن] ۵ـ فقط درنسخ:م،ر ٦ـ ر، ب: [دیلمان‌آل‌بویه] ۷ـ نسخه‌ب،این‌قسمت را ندارد ۸ـ فقط درنسخهٔ ر. ۹ـ [ثلاثین] و این اشتباه‌است ر: ثمانون

شعبهٔ سوم- بروم ، چهارده‌تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ ثمانین واربعمایه‌تاسنهٔ [تسع‌وتسعین وستمایه [۱]] ، دویست وبیست‌سال

فصل هفتم - در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان : نه‌تن ، مدت ملکشان از سنهٔ احدی‌وتسعین واربعمایه‌تاشوال‌سنهٔ‌ثمان‌وعشرین‌وستمایه،[صدوسی‌وهشت [۲]]سال .

فصل‌هشتم- در ذکر اتابکان وآن‌دوشعبه است بدیار بکر وشام‌وفارس

شعبه اول- بدیار بکر وشام : نه تن مدت ملکشان ازسنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه تاسنهٔ احدی وستمایه، صدوبیست‌سال .

شعبهٔ دوم - بفارس معروف به سلغریان : یازده تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمایه تاسنهٔ ثلاث وستین وستمائه ، صدوبیست سال .

فصل نهم - در ذکر اسماعیلیان وآن‌دومقاله‌است:

مقالهٔ اول- در ذکر اسماعیلیان مصر ومغرب : چهارده‌تن ، مدت ملکشان‌از سنهٔ تسع وتسعین ومأتین تاسنهٔ ست‌وخمسین وخمسمائه ، دویست‌وشصت‌سال .

مقالهٔ دوم- در ذکر اسماعیلیان ایران [معروف به ملاحده [۳]]، هشت تن ، مدت دولتشان ازسنهٔ ثلاث وثمانین و اربعمائه تاشوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه ، صد و هفتاد و یك سال .

فصل دهم - در ذکر سلاطین قراختای، بکرمان : نه‌تن ، مدت ملکشان‌از سنهٔ احدی وعشرین وستمائه تاسنهٔ‌ست وسبعمائه، هشتادوشش‌سال .

فصل یازدهم- درذکر اتابکان [لرستان [٤]] وایشان دوشعبه‌اند :

شعبهٔ اول - اتابکان [لر [٥]] بزرك : هفت‌تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ‌خمسین وخمسمائه تاسنهٔ‌ثلاثین وسبعمایه، صدوهشتاد سال .

شعبهٔ دوم- اتابکان[لر [٦]]کوچك: [یانزده‌تن [۷]]، مدت ملکشان، ازسنهٔ

---

۱ -ب: [سبعمایه] ۲- نسخهٔ ر: [صدو بیست‌وهشت] واین‌اشتباه‌است ۳-فقط در نسخهٔ ب
٤-ك : [لورستان] ٥و٦-ك : [لور] ۷- چنین است در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی واین‌طرز تلفظ کلمهٔ یازده هنوزهم در بعضی نقاط ایران‌محفوظ مانده . در نسخهٔ ر، بتصحیف[یانزده] آمده

ثمانین وخمسمائه تاسنهٔثلاثین وسبعمائه، صدوپنجاه سال .

فصل دوازدهم ـ در ذکر پادشاهان‌مغول، آنچه [برایران [۱] زمین حکم کردند]، سیزده‌تن، مدت‌ملکشان‌ازسنهٔ تسع‌وتسعین وخمسمائه تاسنهٔثلاثین‌وسبعمائه، صدوسی ویکسال .

تتمهٔتاریخ‌دولت ایشان‌را، هرکرا بعدازاین هوس‌باشد، تحقیق‌فرماید .

باب پنجم ـ درذکر ائمهٔ سنت وقراء ومشایخ وعلماء دین، رضوان‌الله علیهم اجمعین وآن‌شش‌فصل است :

فصل اول ـ در ذکر [ائمه ومجتهدان [۲]]

فصل دومـ درذکر قراءِ [کلام‌الله‌قدیم [۳]] رحمة‌الله علیهم

فصل سومـ در ذکر محدثان

فصل‌چهارمـ در ذکر مشایخ

فصل پنجمـ در ذکرعلما

فصل ششم ـ در ذکرشعرا

باب ششم ـ در ذکر احوال‌شهر باب‌الجنة‌قزوین که‌مولد ومنشأ ومقام مؤلف است وآن هشت فصل‌است :

فصل اولـ در ذکر اخبار وآثار که درشأن‌آن‌بقعه واردست

فصل‌دومـ در [بیان [۴]] چگونگی نام‌آن

فصل سوم ـ در کیفیت بنا وعمارت‌آن

فصل چهارمـ در ذکر فتح‌آن‌واسلام اهل‌آن بقعه

فصل پنجمـ درذکر قنوات و رودخانها ومساجد ومقابر ونواحی‌آن

فصل ششمـ در ذکرصحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما، رضوان‌الله

۱ـ ك: [درایران حکم‌رانده‌اند] ۲ـ ب: [ائمهٔ‌مجتهدان] ۳ ـ فقط در م و در نسخهٔ ر [کلام‌الله] ۴ـ نسخهٔ ر : [درچگونگی] ، ب : [شأن چگونگی]

علیهم‌اجمعین، وپادشاهان و وزرا وامرا که‌بدانجا رسیده‌اند [١] .

فصل هفتمـ در ذکر حکام وعمال آن

فصل‌هشتمـ در ذکر قبایل، و اکابر که [از آنجا خاسته‌اند [٢]] و کیفیت احوال ایشان

خاتمه در ذکر انساب انبیاوپادشاهان‌وحکما وغیرهم برسبیل‌شجره ؛ اگر چه‌شرح‌نسب پیشتر درذکرشان آمده‌است‌اما تأکیدرا [به شجره‌نوشته‌آمد [٣]]، تااگر درنقل سهوی‌افتد ، ازشجره زودتر روشن گردد وهمه دریك‌جایگاه جمع‌باشد .

١ـ درنسخهٔ ر [وساکن شده‌اند] اضافه‌دارد ٢ـ نسخهٔب : [آنجا رسیده‌اند و خاسته‌اند] ٣ـ ازین شجره درنسخی که تاکنون دیده‌ام اثری نیافته‌ام .

فاتحه

در ذکر آفرینش کاینات

حق سبحانه وتعالی درمبداء فطرت از کمال قدرت خالقیت ومراد ظهور وحدت الهیت ، ازیك لفظ دوعالم آفرید: یکی [عالم امر [1]] که ازجسم وجا [2] مبراست، دوم عالم خلق که آن را جسم وجا [2] ست . یعنی این هردو عالم ازصورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که (اول ماخلق الله تعالی العقل) ؛ از عقل کل ، نفس کل و هیولی پدید آمد واز آن چهارعنصر و ببالای آن اطباق نه آسمان محیط شد ودرخلقت بتقدم [3] زمان هیچیك بردیگر محتاج نشد ، انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون. [4]

بر اطباق آسمان ستارگان آفرید ، ازآن هفت سیارگانند و از ایشان ، آفتاب وماه بمرتبه پیشتر .آفتاب را روشنی داد که ازپرتو آن روی زمین روشن گشت وجرم ماه ازنور آن مقتبس شد. سیارگان سبعه را هریك برفلکی ازاول تاهفتم وثوابت را برهشتم جای داد وآن را بردوازده بخش کرد [5] وهربخشی برجی و هر برجی به سی درجه وهردرجه ای به شصت دقیقه وعلی هذا القیاس تاعاشره وآفتاب وماه، هریك را یك برج خانه داد وپنج سیارهٔ دیگررا ده برج و فلك نهم را بر تمامت مستولی گردانید و درهم پیوست ازشمال وجنوب عقده ورأس وذنب پیداشد . افلاك را سیر دوری داد . کواکب سبعه را درمدت زمان مخالف [بهم] [6] وتمامت را هم درمدت زمان وهم درسیر مخالف [نهم] [7] وفلك نهم را درهرشبانه روزی که بیست وچهار ساعت است ، یك دورست وبقوت حرکت اوهشت فلك که دراندرون اواند . بااو دوارشدند و زمین ساکن شد وازآن دور، لازم آمد که روشنی آفتاب برروی زمین که پیدا وگه ناپیدا باشد وعبارت ازآن روزوشب

۱- نسخه ر : [عالم ذر] ۲- ر،م : جان ۳- ب : تقدیم ٤- قرآن کریم : یس، ۸۲ ٥- م، ك، ر: دوازده برج کرد ٦- ب : [مخالف همدیگر] ۷- ب: [مخالف همدیگر] ، ر : [هم]

است تاسال و ماه برآن حساب کنند وبسبب دوری ونزدیکی جرم آفتاب ازخطاستوا وافق ، هرسال چهارفصل باشد وازاختلاط عناصر اربعه بخارات دمید ، ازآن ابروبرق ورعدوبارندگی، حاصل گشت. افلاك را چون علوی‌اند، آبا کویندوعناصررا چون سفلیند امهات خوانند . ازعناصر ، آتش وباد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاك و آب به سبب ثقل ، مرکز [١] زیر یافتند . آب بواسطهٔ تری روان شد ، میل اسافل [٢] کرد و دریا گشت[وحرکت کرد [٣]]. برخاك . از آن حرکت، کوهها حاصل‌شد وقوای آباو امهات باهم امتزاج گرفتند ، روح نامیه نام‌یافت ، موالیدکان و نبات وحیوان ازآن پیدا گشت. هرچند این آفرینش هریك درحد خود کمالی دارد ، اما از کمال کلی عاری‌اند و قاصر [ازتقریر تحقیق وحدت باری . گلستان معرفت‌را بلبلی‌خوش‌نوا و شبستان‌محبت‌را صاحبدلی کدخدامی‌بایست [٤]] تادرتحقیق مباحث وحدت ، داستانها سراید ودر تدقیق معاملت ارادت ، دستانها نماید؛ بلکه در میدان کونین ، شهسوار نامداری می‌بایست تا گوی [٥] محبت بازد و در ایوان ثقلین ، شهریاری کامکار که [مکوّنات [٦]] بدونازد . حکم قدرت الهی وعلم حکمت نامتناهی ، چنان اقتضا کرد که‌معنی نور [٧] روح انسانی برصورت عالم‌جسمانی تابان گردد واین‌سر برجمیع کاینات به پرتو[وجود ، چون‌خورشیدخود [٨]]روشن گرداند . آن [٩] را ازذروهٔ انسیت در عرصهٔ بشریت بظهور رسانید وقوهٔ آفرینش بفعل اتصال روح‌وجسم واتفاق فکروفهم وعقل و نطق وسایرخواص آن‌تمام گردانید . مفارقت مرغ‌روح ازآشیانهٔ انسیت، موافق‌طبیعت‌او نبود ، حب وطن‌مألوف بروغالب گشت‌وآنرا بجان‌ودل طالب‌شد

شعر

یك‌لحظه درفراقت صدسال می‌نماید　　زینجا قیاس‌میکن جاناحساب سالی

١- ب: مرکز یافتند　٢- ب : اسفل　٣- ر، م: ندارد　٤- بین‌دو قلاب درب نیست٥- ب : بخت　٦- ر: [مکنونات]　٧ - ب : معنی روح ، درنسخهٔ ر طوری نوشته شده که [معنی بود] توهم می‌شود　٨- درنسخه ر　٩- ب : (پرتو خودچون خورشید) ،

ولفظ درربار نبوی ، نظر برین‌معنی فرمود : حب‌الوطن من‌الایمان . آن‌را که توفیق خدای رهنمائی کرد ، جهانی بدین خوشی پیش او چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرونیاید وازغایت بزرك منشی دامن همت بدو نیالاید وبهمه نوع درآن جنس‌افزاید که مقصود خلاص ازاین حبس کی روی نماید و آن‌را که چشم دانش بسته‌اند ازغایت‌جهل برخاك‌مذلت حرص‌وطمع نشسته وامید از لذات دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیای فانی، دل‌خسته ؛ لاجرم از انعام [۱] کمتر اند ودرباز گشت درمعرض خطر. حق‌تعالی همگنان‌را راه راست بنمایاد بالنبی وآله .

۱ـ اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ: اولئك كالانعام بل‌هم‌اضل‌سبیلا، قرآن کریم : سورة الاعراف : ۱۷۹ وسورهٔ الفرقان : ٤٤

باب اول

درذکر پیغمبران علیهم‌السلام [و کسانی که اگرچه پیغمبر نبودند امادر کار حق سعی نمودند [1] از گاه آدم(ع) تازمان مبارک خاتم‌الانبیاء محمدمصطفی صلی‌الله علیه وآله وآن‌دو فصل است :

فصل اول ـ در ذکر پیغمبران اولواالعزم :

اکابر مورخان آورده اند ، که ابوذر غفاری ، رضی‌الله عنه از حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله روایت کرد :

الحدیث قال سألت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم کم عددالانبیاء؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً.قال‌فقلت‌یا رسول‌الله‌فکم‌الرسل‌منهم؟ قال ثلثمائةوثلاثعشر،جم غفیر. فقلت من‌کان اولهم ؟ قال آدم. قلت انبی‌مرسل ؟ قال نعم. ثم قال یا ابـاذر اربعة سریانیون: آدم وشیث‌واخنوخ وهوادریس وهواول من‌خاط وخط ونوح،واربعةمن‌العرب هود وصالح وشعیب و نبیك یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخر هم عیسی. قلت کم انزل‌الله من‌الکتاب ؟ قال مائة صحیفة و اربعة کتب :علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلاثین وعلی ابراهیم عشرصحایف وعلی موسی قبل‌التوریة عشرصحایف‌و انزل‌التوریة والزبور والانجیل والفرقان وفی‌روایة ستة اولواالعزم : آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق الله وصدق رسوله .

وبروایت‌دیگر،ده‌صحیفه که‌درروایت‌ماقبل بموسّی‌علیه‌السلام‌منزل بوده نیاورده وگفته‌اند ده‌صحیفه‌اول به‌آدم علیه‌السلام منزل بوده وبندهٔ مؤلف‌این کلمات، درتواریخ اسامی پیغمبران مرسل ، زیادت ازهفتادوسه نیافته و مناسب‌است ؛ چه‌عالمان‌ملت [1] بحکم حدیث علماءِ امتی کانبیاءِ بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند وملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه ، الناجیة منهم واحدة

۱ـ ك : چه‌ملت محمدی‌را عالمان بحکم علماء امتی

ما انا علیه واصحابی ، هفتاد وسه فرقه‌اند وآنکه فرموده یکی ازایشان رستگارست ، مناسب این معنی افتاده [خواجه نصیرطوسی میگوید :

هفتاد وسه قوم درجهان می پویند — هـر یك برهان مختلف میجویند
سررشتهٔ حق بدست یك‌طایفه است — باقی بخوش آمدی سخن میگویند] ۱

بنا بر آنکه با وجود ظهور دعوت‌دین خاتم‌النبیین. هر که تتبع ادیان دیگر کند، هالك‌بود و هر که‌متابع اوست، ناجی‌است ومعنی هالك وناجی اینجا نیك‌مناسب افتاده وازانبیاء غیرمرسل ، چهل‌وپنج نام‌یافته‌ام ودرمراتب‌پیغمبران ازنبی ۲ ومرسل و اولواالعزم وخاتم اختلاف بسیار است وخلاصه مباحث ۳ آنکه نبی شخصی باشد ، موصوف باخلاق حمیده و درآن محتاج نباشد به ابناء جنس‌خود و مبعوث باشد بـه تبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یاهاتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از اینها. مرسل آنکه بااین معانی ، مکرم باشد بارسال ملك و فرمان بشریعتی ومبتلی باشد به‌شدائد ومحن و صابر برآن و عازم برقهر معاندان . واولواالعزم آنکه با این صفات ، واضع شریعتی باشد و گروهی آدم‌را علیه‌السلام که واضع شریعت اولین‌است بحکم ولم‌نجد له‌عزماً ٤ اولواالعزم نمیدانندومیگویندواولواالعزم باید که‌واضع‌شریعتی مجدد وناسخ شریعت ماقبل باشد ومأمور بمقابله و محاربهٔ معاندان وخاتم‌آنکه بااین معانی مکمل جمیع کمالات باشد وبعدازاو دیگری مبعوث نگردد ودین وشریعت او منسوخ‌نشود بل ٥ مؤبدومخلد باشد. پس‌هرمرتبه ازین‌مراتب اربعه اخص واعلی‌باشد ازمرتبهٔ ماقبل‌آن ، مثلا خاتمی‌اخص واعلی‌باشداز اولواالعزمی واولواالعزمی ازمرسلی ومرسلی‌ازنبوت‌من[غیرعکس] ٦ . ودرعدد انبیاء اولواالعزم‌اختلاف بسیار است واکثر علما وائمه برآنند که چهارند : ابراهیم وموسی وعیسی ومحمدعلیهم‌الصلوة ۷ والسلام اما بحکم حدیث ما قبل شش‌اند والعلم عندالله . اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله‌یاد

۱ـ فقط در ، م ۲ـ ب : بنی اسرائیل ؟ ۳ـ ب‌وك : مباحث‌اکثر
٤ـ قرآن کریم سورهٔ طه : ۱۱٥ ٥ـك ، ف : بلك ٦ـك: من [اهل]؟
۷ـ ب : صلوات‌الله علیهم

میکند: یکی پیغمبران اولواالعزم و مرسل و دیگر انبیا وذکر خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وآله وسلم. علی‌حده بابی خواهدآمد

مقالهٔ اول: در ذکر پیغمبران مرسل و اولواالعزم

ازیشان بغیر خاتم‌النبیین (ع)، این‌سی‌پیغمبر اولواالعزم‌را درقرآن وحدیث صریحاً نام‌آمده است:

آدم، شیث، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسمعیل، اسحق، یعقوب، یوسف، خضر، ایوب، شعیب، موسی، هرون، یوشع، الیاس، الیسع، اشموئیل، داود، سلیمان، عزیر، دانیال، ذی‌الکفل، یونس، زکریا، یحیی، عیسی

واین چهل‌ودو پیغمبررا درتفاسیر وتواریخ نام‌آمده است:

سام، حام، یافث: این‌هرسه پسران نوح‌اند. یهودا، لاوی، رؤبیل، شمعون یسحر، زبولون، دان، نفتالی، جاد، اشیر، ابن‌یامین. این یازده پسران یعقوبند ایشان‌را اسباط خوانند. حنظله، گدعون، یفتاح، کالب، حزقیل، فینحاص، ناثان، کاد، اخیاشیلوهی، میخایا، عودید، آسا، یهو، شعیا، عاموس، هوشع، صادق، صدوق، شلوم: این‌هرسه پیغمبران اصحاب قریه‌اند، میخامورشتی، ناحوم‌القوشی، حبقوق، صفنیا، اوریا، یوئیل، حکای، زکریا، ملاحی، علیهم‌السلام.

ابوالبشر آدم (ع)

لقبش صفی‌الله. چون‌حق‌تعالی خواست اورا آفریدن، جبرئیل‌را بفرستاد تا خاك اززمین جهت‌خمیر [1] طینت‌آدم بردارد، زمین اورا سوگند داد که خاك ازمن برمدار که خلقی که ازخاك خلقت [2] یابند ازایشان ناشایست‌آید ومبادا که من بدان واسطه درمعرض سخط حق‌تعالی‌آیم. جبرئیل بازگشت. میکائیل را بفرستاد. اورا نیزسوگند داد تابازگشت. عزرائیل‌را بفرستاد. اورانیزسوگند داد. نپذیرفت و گفت امر حق‌تعالی‌بالاتر ازسوگندتست وازآن زمین که‌خانهٔ کعبه [3] است‌خاك‌را برداشت. چون‌بی‌آزرم بود، قبض ارواح بدوحوالت رفت. حق‌تعالی، بدست‌قدرت، آدم‌را ازآن

۱ـ ب: تخمیر ۲ـ ب: باشند ۳ـ ب: بآنجاست

خاك بیافریدو بعدازچهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

دوست چهل بامداد ، در گل ما داشت دست

ماچو گل، ازدست‌دوست، دست‌بدست آمدیم [۱]

وحق‌تعالی اورا بی‌واسطهٔ قال تمامت‌اسماء درآموخت‌قوله تعالی وعلم آدم‌الاسماء کلها [۲] تاچون پرسند ، ازجواب درنماند . وملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردنـد . الا ابلیس واو از گروه جن‌بود . اما بسبب بسیاری طاعت مرتبهٔ ملائکه یافته بود . ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد . ایزدتعالی آدم‌را در بهشت جای داد وحوا را ازاو بیافریدوایشان‌را ازخوردن گندم منع کرد وبروایتی از گندم وانگور و انجیر. ابلیس بیاری مار دربهشت‌رفت وایشان‌را بفریفت تاآنرا بخوردند . حق‌تعالی برایشان خشم گرفت ودرخت طوبی‌را فرمان داد تاایشان‌را ازبهشت بیرون انداخت . آدم علیه‌السلام بهندوستان‌افتاد بکوه سراندیب وحوابجده بحدودمکه ومار به‌بریه [۳] بکوهستان‌اصفهان‌وابلیس به‌میسان [۴] . وآدم علیه‌السلام چون بدنیا آمد ریشش برآمد دانست که حق‌تعالی براو خشم گرفته . صدسال در کوه سراندیب طاعت وزاری کرد و درسجده‌می گریست [۵] چنانکه از گریهٔ‌او نباتات بسیاربرآمد آن‌نباتات‌همه ادویه‌است. بعدازصدسال در روز عاشورا توبهٔ اومقبول شد و عاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس به‌آسمان‌وقرار گرفتن کشتی نوح برجودی و ولادت ابراهیم ونبوتش‌وخلاصیش ازآتش وقبول توبهٔ داود ومعاودت سلیمان باملك وصحت ایوب ازرنج وخلاصی موسی ازدریا وخروج یونس ازشکم‌ماهی وعروج عیسی وادریس برآسمان وغیرذالك

پس‌جهت آدم بیت‌المعمور را ازبهشت بزمین‌آوردند بر آنجا که حرم کعبه است وآن‌خانه‌ای بود ازیك‌پاره یاقوت . آدم علیه‌السلام‌را به‌حج وطواف آن امر آمد

---

۱ ــ ر ، ف ،
۲ـ قرآن کریم : بقره آیهٔ ۳۱
۳ـ تاریخ طبری جلداول ص۸۱
٤ـ کذاتاریخ طبری‌در ك، میشان و در،ب :
« بمیان ایشان »م‌ر : سیستان

آدم علیه‌السلام بوقت حج در عرفات حوارا بیافت و آن جایگاه بدین‌سبب به عرفات موسوم شد . آدم وحوا باهم به سراندیب رفتند و ایشان را بهرشکم پسری ودختری می‌آمد وآدم علیه‌السلام پسر بطنی‌را بدختر بطنی دیگر دادی تافرقی باشد [به چهل شکم هشتاد فرزند بیاوردند و اکنون تاقیامت درهر شبانروزی ششصد هزار می‌زایند وششصدهزارمیمیرند] [۱] . چون‌قابیل‌وخواهرش متولدشدند قابیل‌راجهت‌خوبی‌صورت میل به‌خواهر توأم اقلیمیا نام‌بود . آدم اورا به‌هابیل‌می‌داد . چون‌میان قابیل وهابیل منازعت افتاد ، آدم ایشان‌را گفت قربان کنید ، هر کرا قربان قبول [۲] شود دختراورا دهم . هریك گوسفندی برسر کوهی بردند . آتشی بیامد و قربان هابیل بپخت . آدم (ع) دختررا به‌هابیل داد . قابیل بدین‌سبب برو دشمن‌شد . سنگی برهابیل زده‌اورا بکشت. قابیل نمیدانست بااو چه کند . مرغی بامرغی جنك کرد واورا بکشت‌ودرزیر خاك پنهان کرد . قابیل ازآن‌مرغ بیاموخت . هابیل‌را درگور کرد . ابلیس قابیل را گفت‌آتش از تو رنجیده است اگر اورا سجده کنی ازتو خشنود شود . قابیل بفریب ابلیس آتش‌را سجده کرد، رسم‌قتل وآتش پرستی ازاو بازماند . پس‌شیث بی خواهر متولد شد آدم‌آن دختر [۳] را بدوداد ووصی خود گردانید . چون‌عمرآدم دردنیا بهزار سال رسیدوفات [۴] یافت‌وحوا بعدازاو یکسال‌بزیست وبروایتی صدروز. پس‌شیث‌ایشان را به کوه ابوقبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح آنجا بودند.بوقت طوفان نوح استخوان ایشان بر گرفت. چون‌طوفان فرونشست هم‌آنجا در گور کرد [۵] وبروایتی در بیت‌المقدس وآدم را بیست ویك پسر و بیست و دو دختربود [۶] اما این سه پسررا نام مسطور است

۱ـ فقط در ، م ۲ـك : ب : مقبول

۳ـ مقصود دختر متنازع فیه بین‌هابیل وقابیل است ٤ ـ ك ، ب : نماند

۵ـ شعرحافظ اشاره باین مطلب است:

یار مردان خداباش که در کشتی نوح هست‌خاکی که به‌آبی‌نخرد طوفان‌را

٦ـ چنین‌است‌درتمام‌نسخ درصورتیکه قبلانوشته که درچهل‌شکم هشتاد فرزند آوردند شاید غرض‌آنهاهستند که بعدازپدر زنده بودند . در ك: بیست دختر

شیث

را علیه‌السلام بعداز آدم وحی آمد . بنی آدم دو گروه شدند . بعضی متابعت‌او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل‌شدند وآتش پرستی کردند . شیث ایشان را از آن منع کردی و بدین آدم خواندی . بیشتر ایشان مخالفت کردند . بعداز آدم بیت‌المعمور را به‌آسمان بردند شیث‌خانه کعبه‌را ازسنك و گل [۱] بساخت . چون‌در گذشت نهصد و دوازده ساله‌بود . پسرخود انوش‌را وصی کرد . نهصدوشصت وپنج‌سال عمریافت ودرخت خرما اونشاند وپسرش‌قینان وصی‌او بود. نهصد وبیست‌سال عمریافت وآغاز عمارت‌بابل کرد. پس ازوپسرش مهلائیل وصی‌او بود. هشتصدونود و پنج‌سال عمر یافت و بعدازو پسرش‌یرد وصی اوبود. نهصدوشصت ودوسال عمریافت واین‌جماعت تمامت درحال‌حیات آدم‌علیه‌السلام متولد شدند .

ادریس‌بن یرد

بعضی از مورخان که‌اولواالعزمان را هفت خوانند او را داخل می گیرند و می گویند که در هرهزار سال که کوکبی سیار مدبرست [۲]، اولواالعزمی بود . نام او اخنوخ است و لقبش ادریس والمثلث بالنعمة والحکمة نیز گویند ، جهت آنکه هم پیغمبر بود وهم‌حکیم وهم‌پادشاه وعلم‌نجوم معجزهٔاوست ودبیری اوپدید کرد. صنعت رشتن و بافتن ودوختن اونهاد . هرمان [۳] مصراو ساخت وبرآنجا اشکال‌همه صنعتها و طلسمها بازنمود . از طوفان خبرداد. اورا باملك‌الموت دوستی بود. چون عمرش بـه سیصد وشصت سال [۴] رسید بالتماس او وامر حق تعالی روح اورا قبض کرد و بازداد و بهشت ودوزخ بدونمود و او بشرط خروج [۵] دربهشت رفت و بیرون آمد وبیهانهٔ آنکه نعلین آنجا فراموش کرده‌ام باز گشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعناه مکاناً علیاً [۶])

۱ـف، ب وك: بسنك ۲ـ درنسخه براون « .. هزارسال که کوکبی از کواکب سیار... »
۳ـ ك ، ب اهرام ٤ـ ب: هشتصد وشصت وپنج
۵ ـ بوك : بشرط ٦ ـ قرآن کریم : سورة مریم ۵۱

نوح

پیغمبر علیه‌السلام بحکم حدیث‌ماقبل اولواالعزم دوم است . لقب‌اونجی‌الله، نسب او نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس‌بن یردبن مهلائیل‌بن قینان‌بن انوش بن شیث‌بن‌آدم . بعد ازچهل [۱] سال وبروایات مختلف تابعد ازدویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد واونهصدوپنجاه سال دعوت کرد . هشتادتن اززن ومرد بدو ایمان‌آوردند نوح درحق کفار دعا کرد . حق‌سبحانه وتعالی نوح‌را فرمان‌داد تا درخت ساج بنشاند . چون‌برسید ازآن چوب کشتی ساخت . طولش‌سیصد گز وعرضش پنجاه گز وارتفاعش سی گز وسه‌طبقه داشت یکی‌جهت آدمیان ویکی جهت حیوانات ویکی جهت انواع طیور. پس‌خدای‌تعالی‌طوفان‌آب بفرستاد ونخستین ازتنور سرای‌نوح بکوفه‌سر برآورد که اکنون داخل‌مسجد جامع است وآن‌تنوری بود ازآهن که‌جبرئیل علیه‌السلام‌از بهشت بآدم آورده بود و فرزند بفرزند می‌رسید. شش‌ماه آب از زمین برمی‌آمد واز هوا می‌بارید ونوح بااین‌هشتادتن درماه رجب درکشتی نشست . طوفان‌آب تمامت‌ربع مسکون بگرفت وازسر همه کوههای جهان درگذشت . بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دونوبت ازمشرق به‌مغرب‌رفت پس برکوه جودی به حدود موصل قرار گرفت . نوح علیه‌السلام درعاشر محرم ازکشتی بیرون‌آمد وآنجا دیهی‌ساخت معروف به‌ثمانین وبعدازآن هفتادسال بزیست ، چون‌هزاروششصد [۲] ساله شد درگذشت وبدیگرروایات قرب یکهزار وسیصدسال عمر یافت . بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید ودر ملك عرب‌بود واین‌روایت ضعیف‌است . اکثرعالم ازنسل نوحند وبدین سبب اورا آدم ثانی خوانند واورا چهار پسربود سام . حام . یافت بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود و بوقت طوفان،نوح‌علیه‌السلام اورا دعوت کرد، نپذیرفت‌وگفت‌سآوی الی جبل یعصمنی من‌الماءِ [۳]. طوفان شایع شد و ازهمه کوهها درگذشت و کنعان‌را غرق کرد .

سام

ابن نوح علیه‌السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است.اکثر انبیا و

۱ـ ب : چهار ۲ـ قرآن کریم : سورة هود آیهٔ ٤۳ ۳ـ ك : هزاروشصت

جمیع [اهل ایران] [۱] ازتخم اواند واورا شش پسر بود: اول ارفخشد وازنسل او چهارم پشت به‌قحطان وفالغ رسید. قوم [عبری] [۲] ازتخم فالغ اند واکثرعرب از تخم قحطانند و زبان عربی ازیعرب بن قحطان است. قحطان‌را نام قحطان بود، بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی و مردم‌را ازتنگی برهانیدی. درحق او گفتند یقحط القحوط ویطرد بسخائه. قحطان اسم‌علم اوشد وازقحطان سوم پشت به‌سبا رسید. اعراب حمیری و لخمی وغسانی که حکام اعراب بودند وقضاعی واشعری وازدی ازتخم سبااند.

دوم پسر سام عالم بود وخراسان وهیتال پسران عالم‌اندوعراق پسرخراسان و کرمان و مکران پسران هیتال.

سوم پسر سام اسود [۳] بود. اهواز و پهلو پسران اواند وپارس پسرپهلوست.

چهارم پسرسام نوذر [٤] وآذرباد واران وارمن وموغان پسران نوذرند.

پنجم‌پسر سام ارم بود واو واضع باغ است. قوم‌عاد وثمود ازتخم اواند.

ششم‌پسر سام مصر [٥] بود وشام و روم پسران اواند.

حام

ابن نوح علیه‌السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل‌است. تمامت‌سیاهان ازنسل اواند. گویند روزی نوح علیه‌السلام خفته‌بود وعورت اوظاهرشده. حام برآن بگذشت، بخندید واورا نپوشید. حق‌تعالی بدین‌سبب پیغمبری ازنسل او ببرید ونسل او بچهره سیاه گردانید. پس‌یافث برآن بگذشت، نپوشیداما نخندید. سام برآن بگذشت آن‌را بپوشید، حق‌تعالی بدین‌سبب پیغمبری به‌نسل‌اورسانید. حام‌را شش‌پسر بود: زنك و کوش‌وهند وبربر وقبط وحبش. نوبه پسرحبش است.

---

۱ ـ نسخهٔم: [اتراك] ۲ـ ب : [عجم] ۳ ـ طبری «اشوذ» ج ۱ ص۱۳۹
٤ـ درطبری این‌اسم نیست بجای آن‌لاو ذ ضبط‌شده‌واین‌اصح‌است. درنسخه «ك» بورد؟ نوشته شده است ٥ ـ چنین است در ، ك در نسخه ب و ف ـ «مس؟ (یقطن ؟) و درنسخه کتابخانه ملی «مس؟» بود و بنظر میآید یقطن اصح باشد

یافث بن نوح

علیه‌السلام، بقول بعضی مورخان ، پیغمبرمـرسل است. اورا هشت پسر بود : اول ترك ، دوم خزر، سوم سقلاب، چهارم‌روس، پنجم میشك. مغولان از تخـم او اند و یاجوج‌وماجوج را هم ازتخم اوشمارند. ششم چین‌وماچین، پسرختن‌است. هفتم کماری، بلغاریان وبرطاسیان وباشقردیان ازتخم اواند. هشتم یاون [۱] ، یونانیان و فرنگیان و بعضی رومیان ازنسل اواند. بعدازنوح علیه‌السلام این جماعت، سالها درشهربابل مقیم بودند، شبی هرشعبه‌را زبان دگرگون شد ، چنانکه، هیچ سخن هم فهم نمی کردند، ناچار ازهم پراکنده شدند وهریك به موضعی رفتند ودرآنجا ایشان‌را نسل زیاده شد وآن ولایت بدیشان منسوب گشت .

هود

علیه‌السلام ، بعضی اورا عابر میشمارند وبعضی ازتخم عاد می گویند . نسبش هودبن عبدالله‌بن ریاح‌بن‌حارث‌بن عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام . خدای تعالی اورا بقوم عاد فرستاد. ایشان هیکلی قوی وقوت تمام داشتند وبت پرست بودند . هود علیه‌السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرده‌اند کی ایمان آوردند. هودعلیه‌السلام درحق کفار دعا کرد . حق تعالی سه‌سال بارندگی‌باز گرفت تا زندگانی برایشان تلـخ شد. بجهت باران‌خواستن، لقمان حکیم را بـا دورفیق بمکه فرستادند. لقمان و یك رفیق اوبخدا ایمان داشتند. بضیافت شخصی رفتند. سیم رفیق ایشان‌کافربود، دعا کرد. خدای تعالی سه ابرسیاه وسرخ و سفید فرستاد و [آواز آمد] [۲] که هر کدام ابر که

۱- درنسخهٔ م ، این کلمه بصورت « ارخ » ، درنسخهٔ ك «یارخ» ودرنسخه براون هم «ارخ» نوشته شده، که بی‌معنی به‌نظرمی‌آید. این فرزند یافث که‌جدیونانیان است در کتاب مقدس یاون و در طبری یوان آمده و ماچنان تصحیح کردیم .رجوع شود به‌کتاب قاموس‌کتاب مقدس ، صفحه ٦٤٠ وشایدهم مارح‌باشد که درطبری بدان اشاره‌رفته طبری‌جلداول ص۱۳۹

۲ - ب : [ندا آمد]

میخواهید ، بقوم فرستیم. مردکافرا برسیاه اختیار کرد. آن صرصری بود. بقوم او رفت ، هفت شب وهشت روز بقوتی هرچه تمامتر [وزان بود][۱] ودرخت [وعمارات][۲] رابتمام ازبیخ بر کند. [و ایشان][۳] هرچند قوت کردند وازغایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند، فائده نبود وتمامت هلاك شدند واین حال درماه شوال بود، بهنگام بردالعجوز.

هود علیه‌السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست ، عمرش [صد و پنجاه سال بود][۴] بحضرموت مدفونست .

صالح

ابن آسف بن عبید بن ماسخ بن بنی عبید بن خادر بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام را وحی آمد وبقوم ثمود فرستاد. [بزمین حجاز][۵] وایشان را بخدا دعوت کرد. اجابت نمی کردند وبمعجزه، شتری ماده با بچه خواستند که ازسنگ بیرون آید. صالح علیه‌السلام دعا کرد ومستجاب شد. آن شتر با بچه سی سال در میان ایشان بود. آن قوم شتررا بکشتند. بچهٔ او بگریخت وبکوه رفت. خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد روز اول [رویهایشان][۶] زرد شد، روز دویم سیاه فام ، روزسیم تمام سیاه گشت . آوازی آمد، چنانکه همه ازهول آن بمردند. عمرصالح بـروایتی [دویست و پنجاه سال][۷] و بروایتی [دویست وهشت سال] [۸] گورش نزدیك دارالندوه بمکه .

حنظلة بن صفوان

ازتخم فهر بن قحطان. اورا خدای تعالی پیغمبری داد وباصحاب الرس فرستاد واین رس پادشاهی بود ازقوم ثمود بزمین مغرب واول خداشناس بوده اما بسبب طول مدت دولت مغرورشد ودعوی خدائی کرد. قوم او با مردان لواطه کردندی وباچهارپایان گردآمدندی وزنان آلت مردی ازپوست دوخته، استعمال کردندی. اکنون زنان آن کاره

---

۱ ـ ف . ب : [برفت]
۲ـ ف، ر: [درخت اعمار وجودشان]، ك : [اعمار تمامت]
۳ـ فقط در نسخهٔ ر، ف
٤ـ ك: [صدو پنجاه سال] ، ر: [بصدو پنجاه سال رسید]
٥ ـ ب : بحجاز
٦ـ ر: [رویشان]
۷ـ ب : [دویست و پنجاه وهشت]
۸ـ ب : [صدوهشتاد]

را رس خوانند و[بعضی][۱] که بی‌آن‌آلت خودرا برهم رسانیدندی، اکنون‌چنان‌زنان را سعتری گویند. حنظله ایشان را ازین [حرکات][۲] منع کرد و بخداخواند. اجابت نکردند. مدتی بدین دعوت مشغول بود، فایده نمیداد. در حق ایشان دعا کرد. حق تعالی‌آب ازیشان باز گرفت وهلاك ایشان بردست [ایشان][۳] کرد. [آن چنان بود که][۴] رس وقوم اوازبی‌آبی بجنگ حنظله ومتابعان او[لشکر][۵] بیاراستند. هرتیر که لشکرش بینداختند باز گشت واندازنده رابکشت، تابیشترلشکررس کشته شدند. رس منهزم بقلعه گریخت. ملك‌الموت بقبض روح اورفت. امان خواست یك سال امان داد. بروج مشیده ازآهن‌ومس وروی وارزیز بساخت، چنانکه هیچ منفذنداشت. چون وعده بسرآمد، ملك‌الموت اورا باقومش بدوزخ [رسانید][۶]

ابراهیم

بحکم‌حدیث‌ما قبل اولواالعزم سیم است وبروایات کبارعلما، اولواالعزم‌اول. لقب‌اوخلیل‌الله، نسب او: ابراهیم‌بن آزر و هوتارح بن ناحوربن ساروغ، هو اول من [سکك][۷] الدنانیر والدراهم، ابن ارغوابن فالغ بن عابربن شالخ‌بن ارفخشدبن‌سام‌بن نوح‌بن لمك‌بن متوشلخ‌بن ادریس‌بن یردبن مهلائیل‌بن قینان‌بن انوش‌بن شیث‌بن آدم. آزر وزیرنمرودبن کنعان‌بود. منجمان‌نمرود راگفتند که‌درزمان‌اوپیغمبری[باشد][۸] که هلاك‌نمرود بسبب او بود. هرپسر که درآن زمان می‌آمد، میکشت، تاابراهیم‌متولد شد. مادرش اورااز بیم نمرود درغاری [پنهان][۹] می‌پرورید و گویندآن مقام‌دردیه‌نرس بود بولایت کوفه واکنون آنجا خانقاهیست ومن‌آن مقام زیارت کرده‌ام. ابراهیم علیه‌السلام درهفت سالگی‌ازآن غاربیرون‌آمد، ستارگان و آفتاب وماهرا تصور کرد که خدااند. چون‌دید که زوال‌پذیرندانست که‌خدائی‌را نشایند. دل‌درخالق‌کاینات‌بست واورا بخدائی‌پذیرفت‌ونمرودرا بخدائی‌اودعوت کرد وبتان‌را [بد گفت][۱۰]. نمرود جهت

---

۱ ـ ف، ب: [بودی] ۲ـ ك: [کار] ۳ـ ف، ب: [خودشان] ٤ـ فقط درب، ف
٥ ـ فقط در نسخهٔ ٦ ـ ف، ب: [برد]، ر: [فرستاد] ۷ـ ب: [شکل]
۸ـ ب: پیدا[شود] ۹ـ فقط در،ب ۱۰ـ ب: [بدمی گفت]، ف، ك: [بدی گفت]

خاطر وزیر با ابراهیم خطا بی نمیکرد. چون ابراهیم بحد کمال رسید، بشرف وحی مشرف شد آزر بمرد. نمرود ابراهیم را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت و پیش از آن کس منجنیق نساخته بود. ابراهیم بآتش نرسیده، جبرئیل بر او آمد و گفت حاجتی [هست][1] ؟ ابراهیم گفت بتو [نی][2] . چون چنین صادق بود، بفرمان خدای تعالی آتش بر او سرد و سلامت گشت و در آنجا گلستان [شکفت][3] ، ابراهیم از آن میان بیرون آمد و در این وقت شصت ساله بود. نمرود خواست که باخدای تعالی جنگ کند ، صندوقی بساخت و چهار نیزه بر او نصب کرد و گوشت پاره‌ها از آن در آویخت و چهار کرکس گرسنه را در چهار پایهٔ صندوق ببست و در آن صندوق نشست. کرکسان میل گوشت کردند و صندوق برهوا بردند. چون قوتشان ساقط شد، بازخواستند گشت. نمرود تیری بر بالا انداخت. حق تعالی [تیر او خون آلود باپیش او رسانید، گمراه ترشد. دعوی خدائی][4] زمین و آسمان کرد. کرکسان اورا بزمین آوردند. بعضی نمرود راکاوس شمارند و این قول ضعیف است . نمرود درکار ابراهیم عاجز شد. ازاو التماس نمود تا با اتباع ازشهر بابل هجرت کند. ابراهیم بسخن او با ساره که دختر [عم وجفتش][5] بود وخوب صورت ترین زنان [آن زمان][6] بود وحواشی خود از بابل بمصر رفت. ملك مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن عملاق بن یلمع بن اشلیخا بن ارد [7] وهو ارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و اورا بقهر از ابراهیم بستدتا بدودست دراز کند، بدعاء ساره دستش خشك شد. ملك مصر تضرع کرد، هم بدعای ساره دستش باکار آمدتا سه نوبت همچنین میکرد. چون میسر نبود دست ازو باز داشت و کنیز کی هاجر نام بدو بخشید. حق تعالی حجاب ازپیش چشم ابراهیم [برداشت][8] ، تا براحوال ساره واقف گشت ودلش آرام یافت . چون ساره، پیش ابراهیم آمد ، از آنجا بفلسطین رفتند و در آنجا قحط بود غلامان را [بطلب رزق][9] بمصر

۱ـ ف، نیست ۲ـ ب ، ك: [نه] ۳ـ ر: [پدید آمد] ٤ـ ر : [بفرمود تا تیر اورا خون آلود بپیش او رسانیدند. بهمین خشنود شده باز گشت وازجهل دعوت خدائی]
٥ـ ف، ب: [دختر عمش بود و جفتش] ، ك: [دختر عم وهم خفتش] ٦ـ ف، ب: بنی آدم
۷ـ طبری: لاوذ ۸ـ ك: [مرتفع کرده بود] ۹ ـ در نسخه ب ، [طلبید و بطلب قوت]

فرستاد، پیش دوستی خلیل نام [تارزق آورند آن دوست][1] اجابت نکرد و غلامان ابراهیم بی مراد باز گردانید. ایشان جوال پر ازریگ کرده بیامدند و با ابراهیم بگفتند. ابراهم ازخجالت بخفت. بقدرت حق تعالی آن ریگ‌ها آردو گندم شد. هاجر از آن آرد نان پخت و ابراهیم را بیدار کرد تا بخورد و ازهاجر پرسید که این نان از کجاست؟ گفت از آن آرد که دوست توخلیل مصری فرستاده است. ابراهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است. گفت خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل‌الله فرستاده اورا بدین سبب خلیل‌الله خواندند. ابراهیم آن گندم بکشت واز ریع آن خواستهٔ بیشمار برو گردشد و مهمانداری پیش گرفت نمرود خواست که یکباردیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کردوصفها بیاراست و بافسوس مبارزخواست. حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف‌ترین [خلایق است][2] بجنگ او فرستاد. لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاك شدند و پشهٔ کورلنگ در بینی نمرود رفت ومغزسر اوخوردن گرفت تا بعد ازچهارسال اوراهلاك کرد.

ساره هاجررا بابراهیم بخشید. ابراهیم را ازوی پسری آمد، در هشتاد وشش سالگی. اورا اسماعیل نام کرد. ساره رابر آن [رشك خاست][3]. هاجر را ختنه کرد، [بفرمان خدای تعالی براو و][4] برهمه مسلمانان واجب شد. چون اسماعیل دوساله شد، ساره با هاجرعلیه‌السلام شکیبا نبود. ابراهیم هاجرواسماعیل را بزمین مکه بردآنجا بگذاشت. ببرکت اسماعیل آب زمزم پیداشد. چون قوم بنی‌جرهم بواسطهٔ آب آنجا آمدند، اسماعیل درمیان ایشان پرورش یافت. چون اسماعیل [چهارساله][5] شد، امر قربان رسید وآن چنان بود که ابراهیم نذر کرده بود که اگر اورا پسری بودقربان کند. درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید. ابراهیم اسماعیل را قربان خواست کرد و چون ازپدروپسردرآن کار گرانی طبع نبود، حق تعالی آن نیت پذیرفت و از بهشت

۱ـ در نسخهٔ ر، نیست ۲ـ ر: [مخلوقاتند]، ك، ف: [خلایقند]

۳ـ ك: [رشك آمد خاست]، ف، ر: [رشك خواست]

٤ـ در نسخهٔ ب نیست، ك: [بفرمان خدای تعالی] ف: [براوو بر] ٥ـ ر: [چهارده]

گوسفندی بکوه ثبیر بحدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد . بعد از این بیك سال، اسحق ازساره متولدشد، [بهفتاد سالگی][1] . چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست. ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت. بشکار بود. زن اسماعیل ، ابراهیم را خدمتی نکرد. ابراهیم گفت اسماعیل را بگو که آستانهٔ [خانه][2] بدل کن. اسماعیل زن را طلاق داد و دیگری بخواست. چون خانهٔ کعبه که شیث ساخته بود ، خراب گشته بود، ابراهیم واسماعیل بفرمان حق تعالی باز بساختند وحق تعالی حجرالاسود را بفرستاد تادر رکن خانه نشاندند وحج فرض شد.

چون عمرساره بصدوسی سال رسید، در گذشت. پس ازو ابراهیم زن خواست واورا فرزندان آمدند. بعد ازساره، ابراهیم پنجاه سال بزیست، عمرش دویست سال شد. اورا درپهلوی ساره، درمزرعهٔ [حبرون][3] ازولایت شام دفن کردند وآن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهوراست.

از کتب آسمانی [ده صحف][4] بدو منزل شد واول کسی که سپیدی بموی و ریش او درآمد ابراهیم است. واول کسی که مسواك کرد و استنجا بآب کرد وناخن چید وقصرشوارب کرد وسراویل ساخت ودرپای کشید وختنه کرد ومهمانداری وضیافت کرد وثرید کرد او بود. گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا ازمن چنین سخت ترسانی؟ گفت چون ازتو نترسم که پدرم آدم را باوجود آنکه درحضرت تو قرب بمرتبه‌ای بود که گل اورا بدست خود سرشتی وروح خود دراو دمیدی وملائکه را بسجدهٔ اوفرمودی، و در بهشت جای دادی، بگناهی مختصر از بهشت براندی و بروخشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی. خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بردوست سخت باشد.

بیت

زصد تیغ دشمن کند بیش کار　　گلی گرزند بررخت دوستدار

۱ـ ر: [صد وچهارسالگی ساره]　۲ـ فقط در نسخهٔ ب، ف.　۳ـ این کلمه بصورمختلف درنسخ آمده. درتورات (حبرون) است که ابراهیم از بنی حث خریده بود (رجوع کنید بسفر تکوین)، درطبری این کلمه جیرون آمده　٤ـ ف: [ده صحیفه]

لوط

ابن‌هاران برادرزادهٔ ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود [وبقولی پسر عم ابراهیم بود وساره‌خواهر او بود][1] .خدای‌تعالی‌اورا نبوت داد وبولایت مؤتفکات‌فرستاد:هفت‌شهر بود. بعضی مورخان گویندآن ولایت در بیابانی بود که میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین‌مغرب بود اول صعرة دوم صبعه سوم عمره چهارم دوما پنجم‌سدوم. لوط آن‌قوم‌را براه‌خدای دعوت‌می کرد. اجابت‌نمی کردند ودرمباشرت با امردان مبالغه می‌نمودند، اسم لواطه‌بر آن حرکت افتاد. لوط همچون ابراهیم میزبانی کردی.هر که بمهمان اوآمدی ، اگر امرد بودی ،آن قوم با اوبزورلواطه کردندی. تاچون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل‌جهت قلع ایشان، بصورت‌سه امرد، بمهمانی لوط آمدند ، آن قوم خواستند که با ایشان همان حرکت کنند که لوط علیه‌السلام درخانه دربست‌وآن‌شب مهلت خواست تابامداد، امردان را باایشان‌سپارد.هم‌درشب‌لوط وهر که‌بدوایمان‌آورده بود ، از آن شهر بیرون‌رفتند . جبرئیل و اسرافیل و میکائیل آن شهرها زیر و زبر گردانیدند.هر که‌ازآن‌قوم[بگریخت][2] ، حق تعالی برایشان [سنگهای سجیل][3] بارانید [وآن قوم راهلاك گردانید][4] و زن لوط هرچند با اوهجرت کرده بود ، اما چون‌هم ازآن قوم بود، اونیزهمان شب بسنگ سجیل هلاك شد.

بیت

با بدان یار گشت همسر لوط　　خانـدان نبوتش گـم شـد

لوط بعد ازآن [هفت‌سال دیگر][5] بزیست.درروزچهارشنبه ازماه‌ربیع‌الاول بمرد .

اسماعیل

علیه‌السلام را خدای تعالی پیغمبری داد وبعمالقهٔ‌یمن وحضر موت فرستاد . پنجاه سال ایشان‌را دعوت دین ابراهیم می کرد. اندکی ایمان آوردند. چون عمرش

۱ـ فقط درنسخه ب، ف　۲ـ ف، ب: [درجائی دیگر بود]　۳ـ ف ، ب: [سنك]　٤ـ ف، ب: [هلاك شدند]　٥ـ ر: [مدتی دیگر]

بصد و سی سال رسید ، درگذشت . او را ، در جنب مـادرش هاجر ، در حرم کعـبه، دفن کردند .

اسحق

ابن ابراهیم علیهماالسلام را حق تعالی پیغمبری داد وباهل شام فرستاد و او نابینا شد . اورا دوپسر توأمان آمد : یکی عیص و دیگری یعقوب . عیص شکار دوست بود ویعقوب رمهٔ گوسفند [چرانیدی][۱] روزی اسحق ازپسران بریان گرم خواست . عیص بطلب شکاربرفت . یعقوب برهای بریان کرد وپیش‌ازآمدن عیص پیش پدر برد . اسحق درحق اودعا کرد. ببرکت دعای او پیغمبری باو [ونسل][۲] او رسید . چنانکه پیغمبران که بعدازاوبودند، بغیرازین چهار: خضر وایوب وشعیب ومحمد، صـلواةالله علیهم‌اجمعین ، باقی تمامت ازنسل یعقوبند. عیص بدین سبب بایعقوب بدشدودرقصد اوبود. یعقوب از عیص منهزم بودی. چون عمر اسحق بصد وهشتادسال رسید،درگذشت. اورا درجنب خلیل‌الله دفن کردند و [درین][۳] سال یوسف عزیزمصرشد.

یعقوب

ابن اسحـق بن ابراهیم چون از عیص منهزم [شد][۴] در شب از خلیل‌الله بگریخت وبکنعان رفت پیش خال خود. وگویند اورا بدین سبب اسرائیل خوانند . یعقوب [دودخترخال][۵] خودرا که ازخاتون‌بودند بخواست‌ودو دختردیگر که‌ازسریه بودند. بسریتی بستد. اززن مهتراورا شش پسرآمد : یهودا ، لاوی ، روبین ، شمعون ، یساخر ، زبولون واززن کهتر دوپسر: یوسف و بن یامین وازهر سریتی دوپسریکی‌دان ونفتالی وازدیگری‌جاد واشیر. چون یعقوب[هشتاد ودوساله][۶] شد، یوسف ازومتولد شد. چون نودساله شد ازو گم شد وچهل سال در فراق اوبود. درصد و سی سالگی اورا بیافت. چون صدوچهل وهفت ساله شد بمصردرگذشت . اورا نقل بخلیل‌الله کـرده ، [مدفون شد][۷] .

۱ــ ب: این کلمه را ندارد، ر: [داشتی]. ۲ــ ك: [وبنسل او]
۳ــ ف، ك: [همین] ٤ــ ك، ر: [بودی] ٥ــ ب: [دخترخال] ٦ــ ك، ر: [هفتادوسه ساله] ۷ــ ك، ر: بمصردفن کردند، ر: [ازمصردفن کردند] .

یوسف

ابن یعقوب علیهماالسلام، چون خوب صورت ترین بنی آدم بود، روزی در آئینه نگرید، باخود گفت اگر من غلام بودمی، قیمت من که توانستی کرد؟ خدای تعالی غیرت آورد، تا برادرانش اورا به بیست درم بفروختند. وآن چنان بود که یوسف علیه السلام درخواب دید که آفتاب وماه ویازده ستاره اورا سجده کردند. یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدرومادر ویازده برادرزیردست توشوند. چون این سخن ببرادران رسید، برودشمن شدند واورا باجازت پدر بتماشا بردند و در چاهی فروهشتند ویعقوب را گفتند که اورا گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده کرده بپدرنمودند. یوسف را مردی کاروانی ازچاه برآورد و بامدادان که برادران بتفحص احوال اورفتند، [اورا در دست کاروانی یافتند] [1]، ناچار اورا به بیست درم بدو بفروختند. آن مرد اورا بمصرمی برد ودر راه خرمی می کرد که ازبهای یوسف اورامایهٔ تمام حاصل شود. یوسف با خود گفت جاهل مردیست، مرا به بیست درم خریده است اگرخریدار نیکوافتد مضاعف بخرد. چون حق تعالی افکندگی یوسف درحق خودبدید، کاربمرتبه‌ای رسید که عزیزمصر که خازن پادشاه بود، اورا پنج بار برابر مشك وزن کرد و بخرید ودرمصر مشك اززرطلا بقیمت ترست. عزیز را زنی بود، زلیخا [2] نام، بریوسف عاشق شد. یوسف درآن روزهفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله: هردو درغلواء حسن. زلیخا یوسف را بخود خواند. اجابت نکرد. زلیخا ازبیم آنکه این سخن گفته شود، ازیوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف بامن دست درازی خواست کرد. عزیز تفحص نمود. گناه اززلیخا بود. زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند. زلیخا خواتین راجمع کرد و هریك را ترنجی وکاردی بدست داد تا ببرندودرآن حال یوسف رابدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بی خبر بجای ترنج دستها بریدندو گفتند ماهذا بشرا [3]

۱ــ فقط در نسخهٔ ب. ۲ــ نام این زن در تفاسیر راعیل یا راحیل است و معلوم نیست چطور بزلیخا تبدیل یافته واول باراین اسم بدین صورت در کتاب منسوب بفردوسی یعنی یوسف وزلیخا دیده می‌شود. ۳ــ قران: سورهٔ یوسف، ۳۲

و زلیخا را معذور داشتند . زلیخا عزیز را الزام کرد تا بجهت دفع تهمت، یـوسف را محبوس گردانید . یوسف علیه السلام را علم تعبیر کرامت شد . از بهرزندانیان تعبیر کردی تاچون شرابدار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند . ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و ازو تعبیر پرسیدند و او تعبیر خـوابشان بگفت . ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت وتعبیرآن خواب واقع‌شد. یوسف با شرابدار گفت چون پیش‌پادشاه‌مصرملك‌ریان رسی‌مرابا [یادآور].[۱] حق‌تعالی غیرت آورد واورا هفت‌سال ازخاطر شرابدارفراموش کرد تا چون ملك ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاوفربه رابخوردند،جهت‌تعبیرخواب.یوسف‌با[خاطرش‌آمد]. [۲] [شرابدار احوال یوسف باملك مصربگفت][۳] . ازیوسف تعبیرپرسیدند گفت هفت‌سال قحط بود وهفت سال فراخی وتدبیر کرد تا درسال فراخی احتکار کنند. ملك‌ریان اورا برغلات خود حاکم کرد وبعد ازاندك مدتی عزیزنیزدر گذشت. ملك ریان جای عزیز که [خزانه‌دار][۴] می‌بود بیوسف داد. یوسف زلیخا را بخواست. درین وقت‌یوسف سی ودوساله‌بود و زلیخاسی‌ساله وهنوزبکر بود، جهت‌آنکه عزیزعنین‌بود ویوسف‌را اززلیخا دوپسر آمد: افراییم ومیشا .

درسالهای فراخی غلات‌جمع کرد و درسالهای قحط می‌فروخت . چون قحط شایع شد،[ده‌برادر] [۵] یوسف برفتندوازوغله خریدند واو ایشان را بشناخت واحوال پرسید،اماخودرا برایشان ظاهرنکرد و گفت اگراین‌نوبت برادر کهین‌باخودنیاورید، غله بشما نفروشم وبضاعت ایشان درمیان غله پنهان کرد. ایشان با پیش‌یعقوب‌آمدند. یعقوب درکارعزیز مصر ونگرانی اوباحوال‌فرزندان او وآنکه بضاعت درمیان غله‌نهاده متردد شد. دوم‌نوبت‌چون پسران‌یعقوب بخریدن‌غله[رفتند] [۶] ، بشفاعت‌بسیار، بن‌یامین را با خود ببردند. یوسف خواست که اورا پیش خود باز گیرد پیمانه درمیان غـلهٔ او پنهان کرد تا چون ظاهرشد، بدان بهانه اورا پیش خود باز گرفت وخودرا برو ظاهر

۱ــ ب‌وف: [یادآر] ۲ــ ك : [خاطرشرابدار] ۳ــ نسخهٔ ر فقط
۴ــ ك: [خـزینه‌دار] ، ر: [خزینه‌داری] ۵ــ ك، ر: [ده‌برادران] ۶ــ ب: [آمدند]

کرد. چون پسران پیش یعقوب آمدند و بن‌یامین را نیاوردند، یعقوب ازغصهٔ اوویوسف در کنج بیت‌الاحزان رفت وچندان بگریست که نابینا شد. چون سیوم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند، اوخودرا برایشان ظاهر کرد وپیراهن بفرستاد تا برچشم یعقوب مالیدند و بیناشد. چون برادران یوسف [با پیراهن][1] ،ازمصر بیرون آمدند، یعقوب [در کنعان][2] بوی جامه بشنید.

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است — گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر تارك اعلی نشینم — گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی — سرو دست از دوعالم بر فشاندی

یعقوب با پسران [ومادریوسف][3] ومتعلقان بمصر رفتند و بواسطهٔ حکومت زیردست یوسف شدند وخواب اوراست آمد. بعد ازهفده‌سال یعقوب در گذشت. یوسف بعد ازو بیست وسه سال بزیست. مدت عمر یوسف علیه‌السلام نود وهفت سال. اورا در تابوتی آبگینه نهادند ودرمیان نیل دفن کردند وبعدازمدتی موسی علیه‌السلام تابوت او برآورد تادرخلیل‌الله دفن کند. جبرئیل علیه‌السلام بیامد و گفت اورا حساب پادشاهی بازمی باید داد، در حضرت خلیل‌اللّٰه راه ندارد واو را بیرون خلیل‌الله دفن کردند. بر پادشاهان و وزراء وارکان دولت واجبست درین معنی تأمل نمودن و توشهٔ راه‌آخرت ساختن وتصور کردن که جائی که بایوسف‌علیه‌السلام این خطاب رود، احوال دیگران خود [چون بود][4] .

اسباط

یازده فرزند یعقوب علیهم‌السلام را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و

۱ـ در نسخهٔ ب، نیست ۲ـ فقط در نسخهٔ ز، در، ك: [در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می‌آید] ۳ـ ك، ر: [ومادرشان] ٤ـ ف، ك: [چه بود]، ر: [چه خواهد بود]

اسباط می‌خوانند ومی گویند ازذکر اسباط درقرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشان است قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسحق و یعقوب و الاسباط وماأوتی موسی وعیسی وماأوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون [۱] .

خضر

وهو ایلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك ولادت اوپیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد ازجماعت ماقبل یافت. گویند او معاصر ذوالقرنین اکبر بود و از خواص دولت او. بطلب آب زندگانی برمقدمهٔ اورفت وچشمهٔ حیوان دریافت واز آن بخورد. حق تعالی اورا زندگانی درازداد وازدانش بهره‌مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که اورا کرامت شد ونام اوباقی ماند وبقای نام عمر ثانی باشد ومقام او بیشتر دردریاها بود.

ایوب

ابن موص بن زارح بن رغویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم (ع) اصلش از روم بود ، اما بشام نشستی واورا ده فرزند بود وخواستهٔ بی‌شمار داشت. [هرچه] [۲] ازمحنت وسختی که بدورسیدی ، بدان صبر کردی. حق تعالی اورا ببلاها مبتلا گردانیدی وصبر وتحمل او برملائکه عرض کردی تاقوت نفس بنی آدم معلوم کنند. اول خواسته ازو باز گرفت واورا فقیر گردانید. پس فرزندانش بمردند، پس تن او [برنج] [۳] مبتلا گردانید چنانچه کرم دروافتاد واز بوی زشت اوپیرامون او [نمی‌شایست] [٤] کشت. او بر آن همه صبر کردونناليد تابمرتبه‌ای که چون کرمی ازو بیفتادی، آن را [برجای خود] [٥] نهادی و گفتی روزی خودمی‌خور. تاحق تعالی برو ببخشود وچشمهٔ آب زیرقدم اوزاینده گردانید تا خودرا بدان بشست وصحت یافت وآن چشمه بعین ایوب مشهورست. هر معلول که خودرا بدان آب می‌شوید، صحت می‌یابد. ایوب را دیگر بارفرزندان آمدند وخواستهٔ

۱ـ قرآن : بقره ۱۳۱ ۲ـ ك، ر: [هرچیز] ۳ـ ر: [رنج کرمان] ، ك: [رنج گران]
٤ـ ب، ك: [نمی‌توانست] ٥ـ ر: [برجای] ، ك: [بازجای] ، ف [جای]

بسیار براوجمع شد. چون عمرش بدویست سال رسید ، در گذشت.

شعیب

ابن‌ثویب بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. حق تعالی اورسالت داد، باصحاب الایکه فرستاد. اندکی ایمان آوردند و بیشتر اورا تکذیب کردند. حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی برایشان مسلط کرد. کافران را تحمل آن نبود ، بصحرا رفتند . ابری پدیدآمد، بزیرسایهٔ آن شدند. از آن ابر آتشی ببارید وتمامت را بسوخت. مؤمنان را از آن گرما و آتش ضرر نبود. شعیب بعداز آن مدتی بزیست.

موسی

بحکم حدیث ماقبل، اولواالعزم چهارم است ودردیگر روایات دوم و لقب او کلیم‌الله . نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه‌السلام [آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن یردبن قینان بن مهلائیل بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام][1] . موسی در زمان پادشاهی ولیدبن مصعب بن ریان، فرعون مصر، متولد شد. در آن وقت درمصر دو قوم بودند: بنی‌اسرائیل که دین ابراهیم داشتند و [قبطیان][2] که کافر بودند و بنی‌اسرائیل دردست [قبطیان][2] زبون بودند و بریشان جورها میرفت و [فرعون][3] بسبب آنکه منجمان گفته بودند که درین چندسال پسری که مبطل احکام او باشد متولدخواهدشد. هرپسری که بنی‌اسرائیل آوردندی، بکشتی، تاموسی متولدشد. مادرش اورا در صندوقی خوابانید و برود نیل افکند. آب صندوق موسی را بزیر کوشك فرعون برد. کنیزك آسیه، زن فرعون آن را بگرفت وپیش آسیه وفرعون برد. [آسیه][4] را فرزند نبود. اورا بفرزندی پذیرفتند و دایه‌طلبیدند. موسی شیرهیچ دایه نمی‌خورد. چون مادرش را بدایگی او آوردند شیر او بگرفت. مادرش بدایگی اومقرر شد. چون بدوسالگی رسید، یك‌روز ریش فرعون بگرفت. فرعون خواست که اورا بکشد. آسیه مانع شد و گفت ازنادانی کرد و

۱ـ فقط درنسخ ف وك ۲ـ ف: قبتیان ۳ـ ك، ندارد ، ب: چون
۴ـ همه نسخ جز نسخه ر: آیسیه

آزمودن را طشتی یاقوت‌وطشتی آتش پیش آوردند، موسی آتش پاره بدهان نهاد . زبانش بسوخت وبدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت. چون بحدبیست سالگی‌رسید،فرعون جهت اوزن خواست واورا دوپسر آمدوچون به‌بیست وشش سالگی رسید، ازقوم‌قبطیان یکی را مشت زد وبکشت. بدین سبب ازمصر بگریخت وبه‌نزدیك شعیب پیغمبر رفت و دختراورا بخواست ومهر او دوسال، جهت شعیب، شبانی کرد. موسی‌را از آن‌نیزدوپسر آمد. چون عزیمت مصر کرد، شعیب اورا گوسفندان داد وعصائی بخشید. ازپیش شعیب روان‌شد.درراه درشبی‌تاریك، زن‌موسی‌رادرد زادن گرفت. روشنی پدیدآمد. موسی‌بطلب آن رفت. بکوه‌طورسینا رسید. روشنی برسردرخت‌دید. موسی‌متعجب‌شد.خطاب‌آمد که انی‌اناالله ووحی‌بموسی منزل‌شدو بمعجزهٔ عصا که‌اژدرهاشدی ویدبیضا که‌درفشان گشتی، مشرف کرد وبفرعون‌فرستاد وهرگونه پیغامهاداد. موسی‌را چون‌عقده‌درزبان‌بود ،برادر خود هارون را بوزیری خودخواست. اورا نیزرسالت‌داد، هردورابفرعون بفرستاد.فرعون ازیشان‌معجزه خواست. موسی یدبیضا بنمود. دیگرخواست. عصا بینداخت، اژدها شد. فرعون بترسید ودرخواست کرد تا موسی عصا برگرفت و فرعون را آسیبی نرسانید . فرعون موسی را جادوخواند وجادوان بسیاربیاورد تابرموسی غلبه کنند. جادوان‌دشتی چوب وریسمان بمار واژدها نمودند. موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد وچون موسی عصابرگرفت، همان عصابود و از [اژدهای جادوئی جادوان][1] هیچ‌اثر نمانده وجادوان تمامت ایمان‌آوردندوفرعون ایشان را هلاك کرد. فرعون وقبطیان‌هفت نوبت‌ببلامبتلامی‌شدندو باموسی‌شرط می کردند که‌چون بدعای‌موسی‌از آن‌خلاصی‌یابند، ایمان آورند. چون خلاصی می یافتندپشیمان‌می گشتند:اول سه‌سال متواتر قحط بود چنانکه[بسیارمردم‌از گرسنگی‌بمردند][2] دوم‌افراط بارندگی‌چنانچه بیشتر آبادانیها

۱ـ ر: [آلات جادوان] ، ك : [ازآن جادوها] ، ب : [اثر جادوئی جادوان]

۲ـ در، ب: [بسیاری بمردند]

خراب شد. سیوم غوك كه آن را [بزغ][1] خوانند، تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند. چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات بخورد. ششم آب خون گشت، چنانکه دریك طرف جهت بنی‌اسرائیل آب بود وجهت قبطیان خون. هفتم همه چیزهاشان سنگ شد. نه آیت که موسی بدان مخصوص است هفت اینست، هشتم عصا نهم یدبیضا.

چون قبطیان جور بابنی اسرائیل کم نمی کردند، موسی بابنی‌اسرائیل از مصر هجرت کرد. بقدرت خدای تعالی، آب ایشان را دوازده جایگاه راه بازداد، چنانکه زمین دریا بآفتاب خشك شد. چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند، حجاب مرتفع بود، همه یکدیگررا می‌دیدندی. چون فرعون وقبطیان ازعقب بیامدند، همه از آن راه در آب رفتند وجامهٔ بخت ایشان، روزگار درنیل زد و آب بهم آمد تاهمه غرق شدند.

بنی‌اسرائیل یك سال بر کنار آب توقف کردند. موسی باهفتادمرد بنی‌اسرائیل که ایشان را ازانبیاء غیرمرسل شمارند، [وسفعیم رفیدیم می‌خوانند][2]، بکوه طورسینا رفت. خدای تعالی کتاب توریت برالواح [یاقوت][3] نوشته بود، منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا ازتو [در][4] می‌خواهم که خلق درحق من چیزی نگویند که در من نباشد. خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریك وهمتاو زن وفرزند می گویندومن از آن منزهم. گفت خداوندا پیش تو کدامین عمل بهتراست؟ خطاب آمد که بسیاری ذکرمن کردن و لطف با کودکان که بزندگی پدید آوردهٔ من اندودرمردگی در بهشت من خواهند بود. گفت خدایا از که ترسم وبا که باشم واز که خواهم و کرادوست بگیرم؟ خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم وازمن خواه که [بی‌انباز][5] منم وبا من باش که باقی منم ومرا بدوست گیر که وفادار منم. گفت خداوندا دوری تابا تو نداکنم یا نزدیکی که

۱ـ ف اضافه کرده [ووزق] ۲ـ در نسخهٔ ب این قسمت نیست. رفیدیم یکی ازمنازل بنی اسرائیل است که چندان از کوه سینادور نبود... واعراب بر آنند که آن صخره همان صخرهٔ موسی است. قاموس کتاب مقدس ص ٤١٨ ۳ـ در نسخ ب وف، نیست
٤ـ ف: ازدرتو، ب: از تو ٥ ـ ف، ر: [بی نیاز]

مناجات کنم. خطاب آمد که بی‌جا ومکانم واز نزدیکی ودوری وهرچه درعقل وفهم وفکر ونطق گنجد برکرانم، لیکن بهمه‌جا فرارسم. موسی علیه‌السلام ازمکالمه گستاخ‌ترشد، از حق تعالی دیدار خواست. جواب لن‌ترانی [1] بیافت. بر کوه طور تجلی افتاد، از [هیبت][2] حق‌تعالی پاره‌پاره‌شد ودرهوارفت. گویند کوه احد ازپاره‌های آن است‌ودرین حال آن‌هفتاد مرد ازهیبت حق تعالی بمردند. موسی علیه‌السلام دعا کرد تازنده شدند. درغیبت‌موسی علیه‌السلام سامری گوسالهٔ زرین بساخت وخاك زمینی که اسب جبرئیل پای برآنجا نهاده بود، درو افشانده بآوازآمد وحرکت کرد وبنی‌اسرائیل گمراه‌شدند وآن را بخدائی بپذیرفتند. خدای تعالی ازین حال با موسی حکایت کرد. موسی گفت که اگر گوساله، سامری ساخت، جانش که دروآفرید؟ خداوند گفت‌دست قدرت‌من. موسی گفت انهی الافتنتك [3]. پس موسی با پیش قوم آمد و گوساله پرستان را قتل فرمود. چون‌هفتادهزار کس کشته شدند، فرمان آمد که توبهٔ بازماندگان قبول‌شد. موسی‌خواست که گوساله‌را بسوزاند. قارون که عم‌زاده‌اش بود، زرگری‌دانستی. گفت‌زرسوخته‌نگردد [مگر][4] صافی شود. خدای تعالی علم کیمیا، موسی را کرامت فرمود و خاصیت آن چنانکه بادویهٔ حاره زررا بسوزاند، اگر خواهد باز بادویهٔ ممتزجه زرگرداند و بعضی فلزات نیز زرکرد. موسی‌علیه‌السلام بعلم کیمیا گوساله را بسوخت. قارون آن علم، ازموسی‌علیه‌السلام، بیاموخت وبسیاری‌فازات با زرکرد وخواستهٔ بی‌شمار بروجمع شد. بغرور خواسته، درموسی‌کافرشد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی گردانید واو بفرمود تا قارون را باخواسته‌اش فروبرد. چون بنی‌اسرائیل اززحمت فرعون وقبطیان خلاص شدند، خدای تعالی املاك و اسباب قبطیان بربنی اسرائیل مباح گردانید. بنی‌اسرائیل درطاعت‌حق‌وفرمان‌برداری موسی مقصرشدند. خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای‌سرایشان بایستاد. ایشان ازبیم بیك نیمه روی سجده کردند، اکنون‌ایشان را [آئینی][5] شده است.

---

۱ ـ قرآن : سورة الاعراف، ۱۳۹ ۲ ـ ر : [صدمت] ۳ـ قرآن: سورةالاعراف، ۱۵۵ ٤ ـ ك،ر، ف: [بلکه] ٥ ـ ف : [آئین‌این]، ر : [سنتی]

در بنی‌اسرائیل مردی متمول بود. برادرزادگانش اورا بکشتند و درمیان دو دیه بینداختند وفریاد کردند وقاتل را می جستند. کار برمردم هردودیه‌تنگ شد. موسی علیه‌السلام‌دعا کرد. خدای‌تعالی فرمود گاوی‌بکشند وعضوی از آن گاو بر آن مرده زنند تا زنده شود و قاتل را بنماید. بنی‌اسرائیل بتفحص [که چگونه است][1] آن گاو، کار بر خود دراز کردند تـا [ببهای][2] آنکه پوست گاو پرزر کردند، آن گاو بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند، زنده شد و بگفت برادر زادگانش کشته‌انـد. بنی‌اسرائیل از آن‌زحمت‌خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که‌حق‌تعالی مرده زنده کرد. موسی علیه‌السلام با خدای تعالی مناجات کرد که ازمن داناتراز بنی‌آدم که‌آفریده‌ای؟. حق تعالی اورا بخضردلالت کرد. موسی پیش خضررفت ودرخواست کرد تا بااو مصاحب باشد. خضر امتناع نمود و گفت‌توطاقت کردار من‌نیاوری. موسی شرط کرد که‌بر کردار او اعتراض نکند. بدیهی رفتند و ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند. خضردر بیرون دیه،دیواری‌از آن ایشان‌عمارت کرد. موسی منکرشد. خضرازصحبت اواجتناب نمود. موسی با اوشرط کرد که دیگرانکارنکند. بدیهی دیگررسید. ایشان را بواجبی خدمت کردند. خضر [به‌بیرون][3] دیه، پسر رئیس ده را بکشت. موسی منکرشد وباز مبالغه کرد که دیگرانکار نکند ودر دریا بکشتی نشستند. خضر کشتی را سوراخ کرد. غرق خواست شدن. بسیار سعی نمودند تاآن سوراخ بیاکندند. موسی را طاقت نماند، انکار کرد. خضر گفت‌هذا فراق بینی وبینك[4] وشرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن‌بود که‌زیر آن گنجی از آن دویتیم بود[5]. [نام آن دو یتیم یکی صریم دیگری اصرم بوده.] ابن عباس رضی‌الله عنهما در تفسیر آیهٔ وکان تحته کنزألهما[6] گفته که آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته که عجب ازآن کسی که یقین بقدر دارد، چگونه

۱- ر، [آنکه‌چگونه گاویست]، ك: [آن که] ۲- ر: [بنهایت]، ب. [بهای]، ف این‌جمله‌راسفید گذاشته ۳- ف [بر بیرون]، ب: [دربیرون]، ك، ر: [بیرون] ٤- قرآن: سورة الکهف، ۷۷ ٥- فقط در نسخهٔ ب ٦- قرآن: سورة الکهف، ۸۲

رنج ومشقت کشد وعجب از آن کس که یقین بدوزخ دارد، چگونه خنده کند و عجب از آن کس که یقین بر گردش روز گار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد بر دنیا کند. من خدای بی‌همتاام ومحمد بنده و رسول من است و پدرشان مردی صالح بود و بعضی مفسران گفته‌اند که آن پدر صالح [هفتم‌پدر][1] ایشان بوده، خواستم که دیوار آن خراب نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آن را بردارند وسبب پسر رئیس کشتن، آنکه قوم اوصلحااند و اگر اومی‌ماندکافر خواست بود. نخواستم که تخمهٔ ایشان بدان عیب ملوث گردد وسبب‌شکستن کشتی آنکه در جزیره‌ای‌ازین‌دریا پادشاهی ستمکارست [نام‌آن پادشاه جلند الازدی][2] که کشتیهای درست، بتعدی بازمی گیرد[آن][3] را معیوب کردم تا ازشر او ایمن ماند. موسی بدانش او مقر گشت وازو باز گردید. چون بمصر آمد، فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق ار جملهٔ جباران بود وایشان بقوت قوی و هیکل ضخیم بودند. موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد. چون از بیابان اکثر ببریدند، جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند، بنی‌اسرائیل پشیمان شدنده گفتند تو وخدای تو بجنگ جباران روید. موسی برنجیدوتنها برفت. عوج بن عنق ازآمدن اوآگاه شد و کوه پاره‌ای بر سر گرفت تا برموسی زند. بفرمان خدای تعالی هدهدآن کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد. عوج مضطرب شد وموسی بدو رسید. موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بوده وچهل گز برجست و بر کعب اوزد. عوج‌بن عنق بیفتاد وبمرد وموسی باپیش قوم‌آمد و در شهر جباران، بلعم با عور که برادر زادهٔ شعیب پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی‌اسرائیل‌در بیابان‌راه گم کردند وسر گردان شدندو بدعای اوچهل سال در[بیابان][4] دوازده فرسنگ بماندند و راه‌بیرون نبردند وآن بیابان به تیه موسی منسوبست.خدای تعالی ایشان‌را روز بروز، رزق من و سلوی فرستادی و ازآن سنگ که سجادهٔ موسی بود، آب روان گردانیدی، چون سنگ بار کردندی، آب بایستادی و چون بنهادندی،

---

۱ ـ ر : [هفتادم] ۲ ـ فقط در نسخهٔ ف . ۳ ـ ف : [او]
٤ ـ ف : [بیابانی]

دوازده‌چشمه‌از آن‌روان‌شدی.هرسبطی چشمه‌ای.وجامه‌ای که‌داشتند،دریده‌وخشن‌نشدی وفرزندی که‌آمدی با جامه‌آمدی[وبافرزند][1] ببالیدی.بهمین صورت چهل سال بسر بردند. هارون بآنجا نماند وموسی علیه السلام بعد ازو بسه سال هم‌آنجا در گذشت .

هارون

برادر موسی علیه السلام ، پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود. چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر نگردانید .

گدعون و یفتاح

از نسل میشابن یوسف علیه‌السلام‌بودند، بردین موسی ودرتیه، با او. هم در آنجا نماندند.

یوشع

ابن‌نون بن الیساناخ بن‌عمهور بن لیدان بن شویلخ بن‌افراییم بن یوسف[2] خواهر زادهٔموسی و وصی اوبود. خدای تعالی او را رسالت داد واو بنی‌اسرائیل رابجنگ جباران شام برد و آن ملك را مسخر گردانید و بلعم باعور درآن جنگ کشته شد . خدای تعالی بسبب دعائی که بلعم باعور کرده بود وموسی و بنی اسرائیل را در بیابان سر گردان گردانید، بر او خشم گرفتو ایمان ازو بازستد و طاعت‌اودرکارسگ اصحاب کهف کرد وشکل آن‌کلب دربلعم باعور بمحشر باظهار خواهد[رسید].[3] نعوذبالله‌من سخط الله .

یوشع بیست سال در ملك شام بود وازآنجا بمغرب رفت وبسیاری شهرها در دین موسی‌آورد، چون عمرش بصدوبیست وهفت سال رسید در گذشت.

کالب

ابن یوفنا، بنی‌اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و دیرمدت در میان ایشان رسالت کرد وبمصر در گذشت.

۱ــ ز : [وجامه نیز بافرزند] ۲ ــ در طبری : یوشع بن‌نون بن افرایم
۳ ــ ر ،ك : [رسانید]

حزقیل

ابن بوزی ، ازنسل لاوی بن یعقوب ، دعوت دین موسی کرد . قومش او را تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بپذیرفتند . گویند اکنون ازآن جهودان که ازنسل ایشان‌اند بوی مردگان آید و بعضی مورخان او را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش از داود بـود و ذی‌الکفل بعد ازو بود وقول دوم درستترمی نماید.

فینحاص

ابن[یامین]۱ بن‌فینحاص‌بن عیزاربن هارون، اخ‌موسی. و گویند نام او بعربی خضرست وخضر که‌آب حیوان دریافت او بوده اما این روایت سقیم است، جهت‌آنکه خضراز بنی‌اسرائیل نبود وفینحاص‌از بنی‌اسرائیل است. اما این خضر برادرالیاس است.

الیاس

ابن[یامین]۱ بن فینحاص بن‌عیزار بن هارون اخ موسی. خدای تعالی او را رسالت داد وباهل شهری فرستاد که بت‌پرست بودند وبتی داشتند که نام‌آن بعل بود. الیاس ایشان را دعوت کرد. اجابت نمی کردند. الیاس در حق ایشان دعا کرد. سه سال بارندگی نیامد. قحط خاست ومردم بسیار بمردند.آن قوم بروایمان‌آورند. او دعا کرد تا باران‌آمد. دیگر بار بت پرست شدند. الیاس از ایشان ملول شد و[عزلت]۲ اختیار کرد و الیسع‌را وصی گردانید. مقام الیاس بیشتردربیابانها بود.

الیسع

ابن اخطوب ازنسل افرایم بن یوسف. چون الیاس‌ازآن شهر برفت، خدای تعالی الیسع را پیغمبری دادومدتی درمیان بنی‌اسرائیل بود. پس درگذشت. بعد ازو تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود . علما ایشان را رهنمونی کردندی . ایشان مسموع نمی‌داشتند واکثر ازدین[موسی]۳ برگشتند. ایشان‌را تابوتی ازآهن

۱ــ طبری : یا سین جلداول‌ص ۳۲۵،ك ، ر : [قصی] ۲ـك : [غربت]، ر، ف: [عزیمت] ۳ـ فقط در، ك ، ر

بود که عصای موسی وعمامهٔ هارون ودولوح ازآن که با توریت ازحق منزل شده بود، درآن تابوت بود. بنی‌اسرائیل آن تابوت ملجأ خویش دانستندی وبگاه دعاها وحروب آن‌را شفیع ساختندی، کار ایشان ساخته‌شدی. جالوت پادشاه مغرب بیامد وبا ایشان جنگهای سخت کرد وآن تابوت را بغارت برد. بنی‌اسرائیل بیکبار زبون وبی‌رهنمون شدند.

اشمویل

ابن هلقانا بن روحام بن الیهو بن تهو بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسا بن القانا بن توایل بن عزریا بن صفنیا بن محث بن ابی‌اساف بن قارون بن یصهار بن قهاث بن لاوی بن یعقوب علیه‌السلام.[1] بعداز چند قرن که بنی‌اسرائیل را پیغمبری نبود، حق تعالی او را پیغمبری داد وبه‌بنی‌اسرائیل فرستاد و ایشان او را نپذیرفتند. حق تعالی تابوت بازایشان رسانید ودرآوردن، که بچه صورت بود، اختلاف بسیارست وچون بنی اسرائیل را ملکی نبود، از شمویل ملکی خواستند. حق تعالی طالوت را که سقائی کردی، برایشان ملك گردانید. اشمویل اورا بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره برتن راست بود، کشندهٔ جالوت خواهدبود. جالوت با صدهزار مرد آمده بود. طالوت با هشتاد هزار مرد برابر برفت. هفتاد وشش هزار ازراه بسبب تشنگی باز گشتند. طالوت با چهار هزارمرد برفت. چون بنزدیك رسید، لشکرطالوت ترسیدند وجنگ نمی کردند، طالوت با سیصد وسیزده مرد برفت. داود پیغمبرعلیه‌السلام باطالوت بود وهنوز وحی بدومنزل نشده‌بود. زره برتن او راست آمد. داودآن رابپوشید وبجنگ جالوت رفت. سنگی در راه بااو بسخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم. داودآن سنگ برگرفت ودرفلاخن بجالوت افکند. جالوت براو افسوس کرد. بادبفرمان خدای تعالی، خود از سر جالوت بربود و سنگ برپیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید. لشکر جالوت منهزم شدند. بنی‌اسرائیل، مظفر با بیت المقدس آمدند. طالوت

۱ــ در طبری : شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهو بن صوف و جلد اول ص ۳۲۹ چاپ مصر

[دختر][1] خود را بدو داد. چون اشمویل را عمر به پنجاه ودوسال رسید در گذشت و دوازده سال دربنی‌اسرائیل پیغمبر بود. گویند[بقهاسار][2] مدفون است.

داود

ایشی‌بن عوبد بن‌باعز بن سلمون بن نحشون بن‌عمی‌نادب بن رام بن‌حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن‌اسحاق[3]. بعدازاشمویل،اورا درمیان بنی‌اسرائیل. قبول پدیدآمد و وحی بدو منزل شد. طالوت برو رشك برد. قصد کشتن او کرد. داود بگریخت. علما طالوت را منع کردند. طالوت علما را بکشت وبعد ازآن پشیمان شد، فایده نبود. باستغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران درآن جنگ کشته شد. داود با بیت‌المقدس آمد. ملك بروقرار گرفت وخدای تعالی‌اورا خلافت داد و زبوربدو فرستاد و او خوش آواز ترین [بنی‌آدم][4] بود و چون زبور بآواز خواندی، هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی.

داود را نودونه زن بود. روزی‌مرغی درنظر اوآمد. درطلبش برفت. ازروزنی زن اوریا را بدید وعاشق شد. اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد وزن او را بخواست. سلیمان ازآن زن متولد شد. پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش‌او آمدند ومرافعه داشتند، معلوم‌شد که گناه کرده است.چهل روز درسجده، زاری‌می کرد چنانکه از گریهٔ او گیاه برست.حق تعالی‌توبهٔ اوقبول کرد و اوریارا زنده کرد تاداود حلال کرد.[جمال‌الدین رستق‌القطنی قزوینی بدان زبان گفته است. درین معنی خوانده‌علی غصه‌فی کنه‌قصه‌اوریاچمن][5] داودم چه عاشقان برسته‌واش‌حاسرجو

دردین موسی روزشنبه ماهی گرفتن حرام بوده روزشنبه راه برماهی می‌بستند ودریك شنبه میگرفتند. داودایشان‌را منع کرد، مسموع[نمی‌داشتند][6]، حق تعالی ایشان را مسخ کرد و[خوك][7] گردانید. داود می‌خواست سلیمان را وصی گرداند، جهت‌آنکه

۱- ب : [رخت] ۲- در نسخهٔ ر نیز گویاقهاساوه بوده و کلمه«ستان» بعد از قها اضافه‌شده، ك : [زمینهای ساوه] ۳- در نسخهٔ ب بجای انساب داود چنین‌آمده : [یازدهم پشت بیعقوب] ٤- ك ، ر : [خوانندگان‌آن زمان]
٥- درنسخ ب وف نیست ، درك : [داودم چه عاشقان برسته ولیس حاسرجو جایزه علی میکند ....] ٦- ك ، ر : [نداشتند] ۷- ر : [بوزینه]

پسران ازومهترداشت،متردد بود. جبرئیل آمدومسئله‌ای چندآورد و گفت فرمان چنان است که ازپسران توهر کدام که این مسائل را حل کند، وصی تو باشد. دیگرپسران داود ازآن عاجز شدند. سلیمان‌حل کرد و وصی پدر گشت. داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد. چون اساسی پیدا[گشت]،[1] درگذشت. عمرش صد سال ومدت ملکش چهل سال. گویند چهل هزار رهبان[مشایعت تابوت او][2] کرد.

ناتان و گاد

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌شمارند ومقوی دین موسی و بنی‌اسرائیل منزل ومعاصر داود.

سلیمان

ابن‌داود.حق‌تعالی باپیغمبری،اورا پادشاهیی‌داد که‌پیش‌ازو و بعدازوهیچکس‌را نداده. انگشتری[که][3] اسم اعظم برونوشته[بود که‌آدم از بهشت آورده بود، برهان اوشد]،[4] تابیر کت‌آن‌آدمی وپری ودیو و وحش وطیروباد مطیع اوشدند وباد هرچه درملك او رفتی، بگوش‌او رسانیدی وشادروان سلیمان هر کجا که اوحکم کردی‌ببردی وبامداد وشبانگاه هر باریك ماهه راه ببردی. قوله تعالی غدوها شهر و رواحهاشهر [5] [سعدی][6] شیرازی علیه‌الرحمه گوید.

شعر

نه بر باد رفتی سحر گاه وشام — سر پر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت؟ — خنك آنکه‌بادانش و داد رفت

سلیمان ازحق‌تعالی درخواست پندی کرد.خطاب آمد که شش‌چیز بتوآموزم آن را بکار دار: غیبت بندگان من مکن ودر نعمت ایشان حسد مبر. سلیمان گفت یا رب‌العزة مرا این دو نصیحت کافیست که بدین نیزچنانکه حق‌آنست قیام نتوانم نمود. سلیمان غزا دوست داشتی. خبر بلقیس وسبا بشنید،آهنگ‌او کرد. بلقیس اورا بخواسته

۱ـك : [کرد] ۲ـ ف : [مشایعت او]، ب : [متابعت] ۳ ـ ك ، ر ندارد
٤ـك ر : [از بهشت بدوفرستاد] ٥ـ قرآن: سورة سبا، ۱۱ ٦ـب : [شیخ سعدی]، ف ، اصلا ندارد

بیازمود . چون ملتفت نشد ، دانست که پیغمبرست . عزیمت درگاه او کرد . سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان‌باشد . آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود، دعا کرد. خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد . بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد . سلیمان او را نکاح کرد و رحبعیم ازو متولد شد . سلیمان ملکی از ملوك جزائر دریا بکشت و دخترش زن کرد . دختر بی‌پدر شکیبا نمی‌بود. برشکل پدرصورتی کرد وچهل روز آنرا برسبیل تواضع خدمت کردی. آصف‌بن برخیا ازاین حال آگاه شد. با سلیمان [بگفت][1] .آن صورت[ناچیز][2] گردانید . تقدیرحق تعالی اقتضا کرد که[بمکافات آن][3] چهل روز دیوی برجای سلیمان نشست وحال‌چنان بود که دیو درمبرزخودرا برشکل‌معتمد سلیمان، بسلیمان نمود وانگشتری بستد وخود را بصورت سلیمان بمردم نمود وپادشاه شد. بعد ازچهل روز انگشتری از دست‌دیو دردریا افتاد.ماهی فروبرد. [صیادآن‌ماهی را بگرفت].[4] سلیمان ازو بخریدو انگشتری بازیافت، با تختگاه آمد.

چون عمرش به‌پنجاه وپنج سال رسید، درگذشت. سلیمان را عصائی ازچوب خرنوب‌بود وبرآن تکیه کرده[نماند][5] تایك‌سال[ایستاده‌بود][6] و دیوان‌می‌پنداشتند که سلیمان زنده است، عمارت بیت المقدس تمام کردند . بعد از یك سال [خوره][7] چون عصا بخورد بشکست. سلیمان بیفتاد. دیوان معلوم کردند که سلیمان مرده بود . او را بجزیره دفن کردند. انگشتری با اوبود. بلوقیا وعفان خواستند که انگشتری او بدست‌آورند. بسیار زحمت بکشیدند وبمراد نرسیدند . مدت ملك سلیمان چهل سال بود. بعد ازوتاچندبطن‌آن‌ملك درتصرف اولاد اوبود.[آخرین‌ایشان یخنیاهو بن الیاقیم ابن یواش‌بن امون‌بن‌منشا بن‌حزقیا بن‌احاز بن‌یوتام بن‌عزیا بن‌امصیا بن‌یهواش‌بن احزیا- هو بن یورام بن یهوشافاط‌بن اسا‌النبی بن رحبعیم بن سلیمان][7]

۱- ب : [نگفت] ۲- ب : [تأخیر] ۳- ر : [مکافات کند] ٤- ر : [صیادان ماهی بگرفتند] ٥- ر ، ف ، ب: [بماند]، ولی نماندن بقرینهٔ مطلب در ستتراست چه نماندن یعنی مردن ٦- ك : [تکیه کرده بماند] ، ر : [ایستاده بماند] ۷- ر : [کرم چوب]،ك: [کرم] ۸- نسخهٔ، ب ندارد

اخیا شیلوهی ۱ و عدو ۲

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل‌اند و در بنی اسرائیل، دعوت دین موسی کردند ومعاصر پسرزادهٔ سلیمان بودند.

آسا

ابن ابیا بن رحبعیم بـن سلیمان علـیه السلام ، پادشاه بیـت المقـدس و بنی‌اسرائیل بود وبسبب رنج عرق النسا اعرج شده. مردم را ازبت پرستی‌منع کردی و بخدا خواندی، مردم بیت المقدس پناه به زرح‌پادشاه هندوستان [۳] بردند واوباسپاهی فراوان براه دریا بجنگ آسا آمد. آسا نیز بجنك اوبیرون شد. اوبرآسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیرباران کنند. فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند. اکثر قوم زرح بآن تیر هلاك شدند . زرح منهزم در کشتی رفت . خدای تعالی باد را فرمان داد تا سفاین ایشان را غرق کرد و زرح وقومش همه بمردند .آب ایشان راباخواسته بکنار دریا افکند. وحی بآسا منزل شد وحکم رفت که آسا وقومش خواستهٔ قوم زرح تصرف نمودند وبابیت المقدس آمدند. آسا بیست سال دیگر، درپیغمبری و[پادشاهی][٤] بزیست .

ییهو بن حینانی و میکایابن یمله

را بعضی مورخان پیغمبرمرسل می‌دانند وبدعوت دین موسی به بنی‌اسرائیل منزل ومعاصر آسا .

شعیا

ابن راموص از نسل سلیمان بن داود، در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و[جراحتی][۵] برتن داشت. پادشاه بابل که کافر بود بـا لشکری گران بجنگ بیت‌المقدس آمدند. شعیا دعا کرد تا ملك بیت المقدس از آن [جراحت][۵] خلاص یافت وحق تعالی‌مرگ‌بقوم بابل فرستاد چنانکه در یك شب همه

---

۱ ـ منسوب به شیلو ، و آن شهریست در شمال بیت المقدس بمسافت ۱۷ میل (رك . قـاموس کـتاب مقدس) ۲ ـ درهمهٔ نسخ این‌اسم بهمین صورت آمده ، ولی در قاموس کـتاب مقدس دیده نشد و بنظرمی آیدهدد باشد

۳ـ اشتباه‌است بجای‌حبشه، (رك کتاب مقدس درمادهٔ زرح) ٤ـ ك ، ر: [ملکی]

۵ـ ك ، ر : [ریشی]

بمردند پادشاه بابل اسیر شد. قوم شعیا او را با بندآهن، هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند. پس دست بازداشتند تا ببابل رفت. اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمدمصطفی(ص)و مبعث عیسی (ع) بشارت داد شعیا بود و[شب][1] بدین سبب جمعی شعیارا بکشتند. لهراسب[2] کیانی، رهام گودرز را که درشام، اورا بخت النصر گویند، بفرستاد تا بکین شعیا، چندان از بنی اسرائیل بکشت، که آسیا بر[خون ایشان دائر گشت][3] وبیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد ایشان بود، خراب کردو بـردهٔ بی‌قیاس آورد و در انبار محبوس کرد. گویند اسم انبار عبارت از آن است وبعضی از اسرا بدیار مشرق افتادند.

ارمیا

بقول بعضی مورخان عزیر است: عزیر بعربی و ارمیا بعبری. چون شعیـا کشته شد، اوبا بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریخت. بخت النصر بعد ازحرب بیت‌ـ المقدس، بجنگ مصر رفت وبعد از حرب، عزیر وبنی‌اسرائیل را باز گرفت وبه بیت‌ـ المقدس آورد. عزیر را دردل آمد که گوئی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت معمور گرداند. چون عزیر بخفت، بفرمان حق روح اوقبض کردند. صد سال مرده بود، تا آن ولایت بتمام معمورشد و دانیال به پیغمبری بیامد. عزیر زنده شد. تصور کرد که همان روز خفته است. چون ولایت معمور دید متعجب‌شد. باز فکر کرد. دانست که او مرده [بوده][4] است ومدتی بر آن گذشته وبه بیت المقدس آمدوخود را برسالت برایشان عرض کرد. مسلم نمی‌داشتند. عزیر را توریت [حفظ][5] بود. برایشان‌خواند. بعضی‌باور نمی کردند. دلالت کرد بر توریت دیگر، که شعیا پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یك ستون توریت است. امـا نمی‌دانستند که کدام ستونست. بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند. تفاوت نبود. بنی‌اسرائیل اورا به پیغمبری پذیرفتند. وبعضی او را پسر خدا خواندند وکافر شدند.

۱ـ در نسخ ك، ر، نیست ۲ـ ر .ك : [لهراسف] ۳ـ ك، [برخون‌روان کرد]، ر : [برخونابه روان گشت] ۴ـ در نسخ ك، ر نیست ۵ـ ك : [یاد بود].

بهمن بن اسفندیار ازقوم بیت‌المقدس برنجید. بخت‌النصر را با دیگران به بیت‌المقدس فرستاد تا دیگر بار ، بیت المقدس را خراب کردند وقتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر کردند و قوم بنی‌اسرائیل بعهد بهمن درخواری‌تمام بودند.

دانیال

بعد ازمرگ بهمن با بیت‌المقدس‌آمد وعمارات کرد. بنی اسرائیل را بیاورد وخدای تعالی او را معجزهٔ علم رمل داد واومدتی بنی‌اسرائیل را رهنمونی کرد. پس بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت. ابوموسی اشعری رضی‌الله عنه ، بوقت فتح خوزستان، گورا ورا بیافت . اورا تجهیز وتکفین کرد و براو نماز کرد و جهت او مزار ساخت .

یونس

ابن متی بمادر منسوب است . نسب پدرش ازنسل لاوی بن یعقوب بود. خدای تعالی او را پیغمبری داد وبقوم‌شهرنینوی فرستاد. ایشان او را تکذیب کردند. یونس در حق ایشان دعا کرد. خدای تعالی ابری پرآتش برسرایشان‌فرستاد، چنانکه زبانهٔ‌آتش ازو می[درفشید]۱ ، یونس از میانهٔ ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان‌آورندنیابند . ایشان چون اورا نیافتند، گفتند اگر یونس غائب شد،خدای یونس حاضر است . [باز در] ۲ حق گشتند و توبه کردند . خدای تعالی توبهٔ ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید وبدین سبب بریونس [عتاب کرد]۳ ، تاکشتی که یونس در آنجا بود، درغرقاب افتاد. جهت مردم درآب‌انداختن، قرعه‌زدند، سه نوبت بریونس افتاد. یونس دانست که خشم خدای در رسیده است. خود را بدریا انداخت. ماهی او را فروبرد. چهل روز درشکم ماهی بود، درمیانهٔ سه تاریکی:تاریکی شب وآب وشکم‌ماهی. توبه کرد وبا استغفار باز درحق رفت‌وگفت‌لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین ٤ ، خدای تعالی توبهٔ او را قبول کرد و او را از شکم ماهی

۱ـ ك : [درخشید] ۲ـ ك : [بادر] ۳ـ ر ، ك : [خشم گرفت]

٤ـ قرآن سورة الانبیاء ۸۷

بیرون آورد. چهل روز دیگر بسبب [ضعیفی][1] برلب دریا بماند. آهوئی بیامدی واو را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوه گرفت. بحکم خدای تعالی، هر مسلمانی که در سختی باشد وحق تعالی‌را بدین دعا بخواند، او را از آن سختی خلاص دهد: قوله تعالی‌فکذلك ننجی المؤمنین[2] . یونس علیه‌السلام با پیش‌قوم‌آمد. قوم اورا بپذیرفتند واو مدتی در میان ایشان بود. چون در گذشت، بحدود کوفه مدفون شد.

عاموس و هوشی یع

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می شمارند و معاصر یونس بودند و در بنی‌اسرائیل دعوت دین موسی می کردند .

صادق و صدوق و سلوم

حق تعالی مرین‌هرسه را پیغمبری داد وبقوم شهر انطاکیه فرستاد. مردم‌شهر تکذیب ایشان کردند. درود گری حبیب‌نام بدیشان ایمان‌آورد. شهریان او را چندان بزدند که بمرد . حق تعالی جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تاآوازی کرد، چنانکه مردم آن‌طایفه، هرچه بحد بلوغ رسیده‌بودند. همه ازهول آن بمردند و کودکان که‌بماندند ایشان را بپذیرفتند . حکایت ایشان باصحاب قریه منسوب است. وبعضی گویندایشان در زمان فترت بوده‌اند ، یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ما علیهما السلام‌و عدد ایشان چهار بود و[نام چهارم معلوم نشد][3] و همانا این روایت ضعیف است، جهت‌آنکه‌مدت را بفترت بدان منسوب کردند که درو پیغمبرمرسل مبعوث نبود.

میخا مورشتی[4] ، ناحوم القوشی، [5] حبقوق، صفنیا بن کوشی، اوریا

این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌خوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند وقریب عهد ذی‌الکفل بودند.

۱ـ ف:[ضعیفی ترکیب] ، ب: [ضعف ترکیبی] ۲ـ قرآن‌سورة الانبیاء ۸۸
۳ ـ ف : [نامشان] ، ب : [نام‌چهار] ، ر : [نام چهارم نشد] ٤ـ منسوب بمورشته جت و آن شهری است در حوالی جت ، مسقط الرأس جالوت (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس، ذیل کلمات‌مورشته‌جت وجت) ٥ـ منسوب بقوش ، قریه‌ای درارض جلیل. (رك ، قاموس کتاب مقدس)

ذی‌الکفل

بروایتی ، نسب او ذی‌الکفل بشر بن ایوب بن موص بن رغویل بن عیص[1] از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود و پیغمبر مرسل است. او را بملکی ازملوك شام، نامش کنعان فرستاد. ذی‌الکفل ازو کفیل مغفرت حق شد ، تا ایمان آورد. اورا ذی‌الکفل لقب شده بحدود کوفه مدفونست . بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند . در زمان اولجاتیو سلطان، تولیت مشهد اواز بنی‌اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد ومنار ساختند.

توایل و حکای

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

حزیا و ملاخی[2]

بقول بعضی پیغمبران مرسل اند و بعد ازذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

زکریا

بن برخیا بن الیعازار ازنسل سلیمان، مجاور بیت‌المقدس بود وعمران پدرمریم عمزادهٔ او وهم‌مجاور و زنان ایشان خواهران بودند. عمران را پسران بسیارمتولدمی شدند و زکریا را نمی‌شد. عمران بشکرانه نذر کرد که هرفرزند دیگر که بیاید، اورا مجاور مسجد گرداند. مریم متولد شد. چون دختر مجاورنمی‌شایست شد، عمران متحیر گشت. وحی بزکریا منزل شد واجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی. چون دوازده ساله شد، زکریا از خدای فرزند خواست . دعای او اجابت شد. و وحی آمد او را بیحیی خدای تعالی مژده داد. بر لفظ او رفت [که][3] زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید. بدین سبب سه روز زبان او بسته شد. بعداز نه ماه یحیی متولد شد . چون مریم هیجده ساله شد ، در خامس عشرین ماه آذار در حالت غسل کردن مریم ، جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل [درصومعه][4]

۱ـ تصحیح از تاریخ طبری (جلداول چاپ قاهره ص ۱۳۲٦) ۲ـ در نسخه ق ، این چهار پیغمبر یکجانوشته شده و در نسخهٔ ب از حزیاوملاخی اسم برده نشده .
۳ـ در، ب وف نیست ٤ـ ك ، ر : [پدر]

بودبمریم نمود واو رابعیسی مژده داد وبفرمان خدای تعالی‌باد دراو دمید؛ بقولی بعداز نه ساعت وبقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد. بنی‌اسرائیل مریم را نکوهش کردند. خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا ببندگی خدای و پاکی مادر و پیغمبری خود وبشارت وصول خاتم النبیین‌صلی‌الله علیه وآله واحبائه وسلم گواهی داد . بنی‌اسرائیل دست ازمریم بداشتند. مریم با عیسی ازبیت المقدس با شام هجرت کرد. بنی‌اسرائیل زبان درحق زکریا دراز کردند واو را بزنا کردن با مریم منسوب کردند. ملك بیت‌المقدس قصد کشتن او کرد . زکریا بگریخت تا بدمشق رود. قوم در عقب او برفتند . زکریا بتنگ آمد . حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را میان خود [جای داد][1] . قوم آنجا رسیدند، کسی را نیافتند. ابلیس ایشان‌را گفت او درمیان درختست. درخت را [بارّه][2] بریدند، زکریا درمیان کشته شد.

یحیی

بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و اوخلق را بدین موسی‌دعوت می کرد تا چون عیسی مریم دعوت دین کرد، یحیی بدو ایمان‌آورد. چون عیسی بآسمان رفت، یحیی دعوت دین او کردی. ملك بیت المقدس اورا نیکو داشتی. تا ملك، دختر برادر خودرادوست[گرفت][3] ؛می‌خواست که بزنی‌خواهد.یحیی‌رخصت‌نمی‌داد ومنع‌می کرد. ملك بسخن‌دختر، یحیی را بکشت و دختر را زن کرد . خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی. درمیان مردم داستانی شد. علما گفتند: تا خون کشندگان او برآن نریزند قرار نگیرد. این سخن بگوش گودرز اشغانی رسید؛ لشکر کشید و به بیت المقدس رفت وازبنی‌اسرائیل‌هفتادهزار کس را بکشت. خون‌قرار نمی گرفت. چون کشندگان او، ملك وزنش، را برآن سر بکشتند، خون قرار گرفت و گودرز اشغانی بایران‌آمد .

عیسی

ابن مریم بنت عمران بن تامان بن الیعازار بن الیهود بن احین‌بن صادوق‌بن

۱ـ ب : [جاکرد] ، ك ، ر: [جای دهد] ۲ـ ف ، ب : [پارهٔ]
۳ـ ر ، ف ،ك : [داشت]

عازور بن الیاقیم بن ابیوذبن زربابل بن شلتیل بن کیناهو بن یوشیا بن امون بن منشا ابن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزّیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون ابن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ابن آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یردبن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام. بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت، اولواالعزم پنجم‌است و بدیگر روایت سیوم . در روز چهار شنبه بیست و پنجم‌کانون الاول سنهٔ ثلاث و ثلثین و مأتین اسکندری متولد شد، بدیه ناصرة الخلیل، ازقری بیت المقدس و گروهی او را ازین سبب نصرانی[1] خوانند وآن زمان که متولد شد پیغمبر بود وهیچ پیغمبر را غیر ازو پیش‌از بلوغ، بلکه پیش ازچهل‌سالگی پیغمبری نبوده. چون سی ساله شدبفرمان خدای‌تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت وانجیل بدو منزل‌شد. خلق را بخدا می‌خواند . جهودان ازومعجزه خواستند . خفاش رااز گل‌ساخت وباد درودمید، بپرید واکمه وابرص راکه طبیبان از معالجهٔ اوعاجز بودند، بینا ودرست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. با وجود این معجزات تکذیب او کردند. عیسی دوسال در بیت المقدس دعوت کرد، چون کسی نمی پذیرفت عازم مصرشد. در راه بجمعی گازران رسید . دوازده کس بودند وایمان آوردند ، ایشان حواریانند. اسامی ایشان اینست : بطرس واندراوس و یقبس ویحنس، فیلبس برتلیماس توماس و ماتیاس، شمعون، یودس، یقبس ویهودا[1] . این دوازده کس با اوبزمین اندلس

۱ــ چنین است در همه نسخ ولی بنظر می‌آید که «ناصری» باشد.

۲ــ چون صاحب تاریخ گزیده، اسامی را نزدیك بصورت یونانی داده، برای روشن شدن بیشتر این موضوع ، اسامی آنان را بصورت فرنگی (مأخوذ از یونانی) درج می کنیم : شمعون Simon پسر یوحنا که عیسی او را پطرس (Pierre بمعنای سنگ) نامید، اندره André برادرش، یعقوب Jacob معروف به کبیر پسر زبدی یوحنا Jean، کاتب یکی از اناجیل، فیلیپ Philippe و برتولمه Bartholemy و ←

رفتند. آنجا تنگی بود، خوردنی نمی‌یافتند. ازعیسی درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورند. بدعای عیسی سه روز، سفرهٔ بریان، ماهی وترمی‌آمد، چنانکه همه سیر می‌خوردند. جمعی منکرشدند و آن معجزه‌را جادوئی‌خواندند. حق تعالی‌ایشان‌رامسخ کرد وخوك گردانید. دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد. جهودان قصد کشتن او کردند، بگریخت. جهودان‌ازحواریان شمعون[1] را بگرفتند.وعیسی را ازوطلبیدند، نشان نداد، ودرعیسی‌کافر نشد. یودس[2] را بگرفتند. اوسی درم رشوت بگرفت وعیسی را بدیشان نمود. جهودان خواستند که عیسی را بگیرند، حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد وصورت او برایشوع مهتر جهودان افکند. اورا بگرفتند، هر چند فریاد کرد که ایشوعم فایده نداد. ایشوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت. عمرش سی‌و دو سال و یکماه بود. ایشوع هفت شبانروز بردرخت‌بماند. مریم هرشب بپای درخت رفتی وبگریستی. شب هفتم حق تعالی عیسی‌را ازآسمان فروفرستاد تا مریم را بدید ودل مریم را بیارامید ویحیی‌بن زکریا وهفت کس از حواریان عیسی رابدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند. عیسی ایشان را پندها داد. از آن مختصری یاد کنیم. گفت: میاموزید حکمت [جزاز][3] اهل حکمت راکه سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده ومنع‌مکنید اهل‌حکمت را از آموختن حکمت که برایشان جور کرده باشید. چون طبیب حاذق باشید که‌مداوا مکنید الابموقع. و گفت در عجبم‌از بنی آدم که درکار دنیا سعی و عمل می کند و رزق بی‌واسطهٔ سعی وعمل باوخواهد

→

توماThomas وماتیوMathias وشمعون Simon ویهودایJudas ملقب به لباوس یاتداوس، یعقوب صغیر پسر حلفی و بالاخره یهودای اسخریوطی.

نکتهٔ دیگر اینکه، مستوفی، آنها را از گازران دانسته،در حالی که آنان از ماهیگیران فقیر دریاچهٔ طبریه بوده‌اند. همچنین کلمهٔ اندلس که‌درهمه‌نسخ آمده‌ومسلماً از مستوفی است، درست نیست‌و بنظر می آید که مقصود اردن بوده یعنی منطقهٔ رودخانهٔ اردن فعلی

۱ـ یعنی شمعون پسر یوحنا وملقب به پطرس

۲ـ یعنی یهودای اسخریوطی ۳ـ ك ، ف : [غیر]

رسید وعمل وسعی نمی کنند درکار آخرت ومزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی وعمل. و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید وتا راست گفتن توانید دروغ نگوئید و تا روزی خود درخزانهٔ [خدا دانید][1] از کس مجوئید وتا از خالق بی‌نیاز نگردید بر مخلوق اعتماد مکنید.

سحرگاه عیسی برآسمان رفت، یحیی وحواریان این احوال آشکارا کردندو جهودان ایشان را زجروتهدید نمودند ودر زندان کردند. قیصر روم بیامد وبا جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد. از حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمده بود، دیده بودند:

پطرس وبولس بروم رفتند وفیلبس بقیروان وتوماس بافریقیه ویحنس بفرنگ وبرتلموس بحجاز ویعقوب به‌بیت‌المقدس ودین عیسی آشکارا کردند. اکثرمردم درآن دین رفتند وآن درخت که ایشوع را برآن صلب کرده بودند، نظر برآنکه عیسی ازو بآسمان رفت ، قبله ساختند ومردم درآن مختلف الاقوال گشتند: بعضی عیسی راخدا وبعضی پسر خدا وبعضی عیسی ومریم‌را شریك خدا خواندند وهمه‌کافرشدند. مریم‌بعد از رفتن عیسی برآسمان، بشش سال در گذشت.

گویند حق‌سبحانه وتعالی عیسی را علیه‌السلام خطاب فرمود.عظ نفسك‌فان‌ـ اتعظت فعظ‌الناس والا فاستحی منی.

مقالت‌دوم : در ذکر انبیا

هابیل

بن‌آدم‌علیه السلام . اول کسی که نبی بود ومرسل‌اوست . حکایت‌اووخصومت برادرش قابیل با او در ذکر انبیا علیهم السلام‌آمده است.

ذوالقرنین

و هوهرمس‌بن رومی‌بن لیطی‌بن یونان‌بن تارخ بن یافث.[2] اورا ذوالقرنـین

۱ـ ك : [خدا دارید] ۲ـ طبری : ابن مصریم بن هرمس بن بردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث (ج۱ص۴۱۲)

اکبر می‌خوانند. بقول بعضی مورخان، ذوالقرنین که سدیأ جوج ومأجوج ساخته‌اوست وطواف جهان او کرد وپیش از ابراهیم خلیل بود وخضر معاصراوبودودر طلب آب حیوان برمقدمهٔ او. وبعضی گفته‌اند ذوالقرنین، اسکندربن داراب‌بن بهمن بوده وایـن کارها او کرد وپیغمبری ذوالقرنین ببعضی روایـات مسلم نمی‌دارند. نام او صریحـاً در قرآن‌هست، اما بملکی منسوب‌شده .

ابی ملخ و ملکی صدق

پیغمبران سریانی بودند، بردین ابراهیم خلیل، ومعاصراو.

لابان

بن بتوئیل‌بن ناحور، ابن اخ ابراهیم خلیل وبردین ابراهیم‌بود.

الیفاز تیمانی وبلدد شوحی و صوفارنعمانی والیهوبن برخئیل‌بن بوزی

معاصر یعقوب بودند[1] ودرکنج بیت الاحزان ومصاحب او بردین ابراهیـم علیه السلام.

[دارع]۲ و ایثان واهیمان و ملکان

پسران زرح‌بن یهودا بن یعقوبند. در مصر دعوت دین ابراهیم کردند.

شمعون

ازنسل‌دان‌بن یعقوب.

الداد و میداد

در مصردعوت دین ابراهیم کردند.

امیر و القانا

پسران قارون صاحب مال، که عمزادهٔ موسی بودند و بردین موسی بودند و درتیه با او بهم ،

۱ــ اشتباه است وسه نفر اول مصاحب ایوب‌بودند، درهنگامی که وی مورد امتحان حق‌بود وایوب بااین سه نفررفیق خود مباحثاتی‌دارد، در خصوص‌عتاب وعدالت الهی. (رجوع‌شود به‌قاموس کتاب مقدس)

۲ ـ ف : داع، ر : واداع ، ك دراع . درقابوس‌کتاب مقدس چنین اسمی پیدا نشد .

[ابی‌یاساف] ١

اونیز بردین موسی بود و درتیه با اوبهم

عالی

از نسل هارون اخ موسی بود ونزدیك زمان او وبردین او

اغریرث

ابن پشنك‌بن زادشم‌بن توربن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست وپیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب‌درایران، نوذر بن منوچهر را بکشت وظلم وخرابی بسیارمی کرد، اومانع شدوافراسیاب اورا بکشت

پشوتون طالوت

که‌بنی‌اسرائیل اورا شاؤل‌خوانند

عزریا

معاصرآسابود وبردین موسی.

زخریا

هـو ابن یهویاداع و هیمان بن یوئیل بن اشموئیل بملوك بنی‌سلیـمان منزل بودند .

میشائیل

معاصردانیال بود وبملوك بنی‌سلیمان منزل .

عوبدیا

معاصر یونس پیغمبربود وبملوك بنی‌سلیمان منزل.

الیعزربن‌زخریا هود و عمری و یحزئیل‌بن حزیا

بملوك بنی‌سلیمان منزل بودند.

احاب و حلقیه و شمعیا

بملوك بنی‌سلیمان منزل بودند

١ـ در نسخه ف، این اسم ابی اثاق‌وجزو پسران قارون نوشته شده. نسخه ك : ابی ایاق ، ر: ابی اثاق درکتاب مقدس ابی‌یاثار؟

حنیا و حننیا

بولایت ری مدفونند و این جماعت بعد از موسی وپیش ازعیسی بـودند . تمامت دعوت موسی کردند.

شمعون

بردین عیسی بود و دعوت دین عیسی کرد .

جرجیس

از فلسطین بود وبازرگانزاده. بعضی حواریان‌را دریافت. خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد. ملك موصل او را بانواع عذابها زحمت میـداد: از بستن و زندان کردن‌و کشتن‌وسوختن‌وغیرآن. بامدادباز برقراربودی. ملك‌موصل‌ازو[درستوه][1] شد وحق تعالی سرانجام جرجیس را بدان قوم ظفر داد واو دین عیسی آشکارا کرد.

خالد

ابن سنان العبسی معاصر انوشیروان‌عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد،در زمین بنی غطفان. درآن وقت،آنجاآتشی اززمین برآمدی، هر که[در][2] آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی. بعضی از اعراب‌آن آتش را بخدائی می‌پرستیدند. خالد آن قوم را منع کرد وایشان را بدین عیسی خواند. او را گفتند توآن آتش را دفع کن،تـا ما دین عیسی قبول کنیم. خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد.آتش‌آهنگ ایشان کرد. خالد دره بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن میزدند. بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت‌وبچاهی فرو رفت . خالداز عقب‌آتش بچاه فروشد. بعد اززمانی‌بیرون آمد،جامها از عرق‌ترشده اما هیچ نسوخته و دیگرآن‌آتش را کس ندید. خالدهروقت که‌خواستی که باران‌بارد، سر بجیب فروبردی باران باریدن گرفتی وتا سر برنیـاوردی باز نایستادی. بوقت وفات وصیت کرد که مرا [برفلان][3] پشـته دفن کنید وبعداز سه روز که شتردم [بریده‌ام][4] برسر گورآید، مرا ازآن گور برآرید تا شما را هرچـه تا قیامت خواهدبود، حکایت کنم. چون‌وفات کرد قومش خواستند که وصیت اوبجای

۱ـ ب : [عاجز]،ك،ر:[ستوه] ۲ـ ر،ف:[بر] ۳ـ ك، ف: [بفلان]
٤ـك ، ر: [بریدهٔمن]، ب : [بریده]

آورند اقربای اومانع‌شدند و گفتند ما این‌ننگ برخود نپسندیم که مردهٔ ما را از گور برآورند. [والله اعلم واحکم][1] .

فصل دوم از باب اول

درذکر حکما وبزرگانی که‌پیغمبر نبوده‌اند، اما درکار دین سعی نموده‌اند .

ومنهم الحکماء

اعاظم حکماء [متقدم][2] چون برأی العین بر اسرار مقصود و آفـرینش و تحقق وحدت‌آفریدگار واقف بودند، برهنمون محتاج نشدند و مقلد انبیا نگشتند، بلکه از حکمت، خلق را رهنمونی کردند و بمواضع ونصایح باراه راست[آوردند].[3] [سخنان ایشان را هر زبانی تجربه کرده‌اند].[4] بعضی سخنان ایشان را برای تسهیل خوانندگان بپارسی ایراد کنیم .

لقمان

علیه‌السلام بقول بعضی مورخان عم زادهٔ ابراهیم خلیل است علیه‌السلام پسر ناحور وبقولی غلام سیاه [بوده][5] وبعضی اورا پیغمبرشمارند. نام او صریحاً در قرآن آمده است ، اما بحکمت منسوب است قـوله تعـالی و لقد آتینا لقمان الحکمـة [6]. بوقتی که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حـاجت خواست. خدای تعالی او را عمر هفت کرکس‌داد و کرکس‌را ببعضی اقوال پانصدسال عمرباشد وبعضی کمتر. گویند بهمه اقوال‌زیاده ازهزارسال‌عمریافت[7] . ازسخنان اوست: چهار صد هزارکلمه در حکمت جمع کردم وچهار ازآن‌برگزیدم دوبباید دانست ویادداشت‌و

---

۱ ـ فقط در، ف ۲ ـ ف : [ما تقدم] ۳ ـ ف : [بازآوردند]
٤ـ ب ندارد ـ ر ، ك : [..تجربهٔ کرده وترجمهٔ گفته] ٥ ـ ر ، ك فقط
٦ـ قرآن: سورة لقمان ، ١٢ ٧ ـ بهمین مناسبت لقمان را اعراب «صاحب لبد» گویند . طبری می‌نویسدکه آخرین کرکس لبد نام داشته وپس ازمرك او لقمان هم مرده. مجمل‌التواریخ گوید اوازیهود بود و« ازخدای تعالی‌عمرخواست چنانکه هفت کرکس را ، پس‌آواز آمدکه هم بباید مردن ...کرکس پانصد سال بماند» . رجوع کنید ایضا بـابی‌الفداء

دو فراموش باید کرد: بدی که با تو کنند [فراموش باید کرد][1] و نیکی که بمردم کنی [فراموش باید کرد].[2] خدا را یاد باید داشت ومرگ را [یاد باید داشت]. [2] احمق اگرچه صاحب جمال باشد با اوصحبت نباید داشت که شمشیرا گر چه خوب رخساراست‌زشت کردارست. صحبت عالم‌مردهٔ جاهل را زنده گرداندچنانکه باران‌زمین پژمرده را. همه‌باری کشیدم گرانترازقرض و دین ندیدم و همه‌اذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم. زیان‌کارتر عیبی عیب خود نادیدنست . دانا چون چراغست. هر که باو بگذرد ازونور گیرد. هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد، عقلش اورا نکوهش کند. هر که سؤالی کند که سزاوار آن نباشد یابی هنگام از لئیمی چیزی خواهد بمراد نرسد. خوش خوی خویش بیگانگان باشد وبدخوی بیگانهٔ خویشان. ازو پرسیدند چیست که فایدهٔ آن همه‌رار سد؟ گفت نیستی بدان

فیثا غورس

حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف . اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست وازسخنان اوست: مدح خود گفتن راستی را ناپسندیده است. سوگند بسلف خوردن نشان دروغست. صبر برمصیبت، مصیبت شماتت کننده‌است.

جاماسب

برادر گشتاسف بود و شاگرد لقمان. او را درعلوم نجوم‌احکام است. از عهد خود تا سه هزار سال بود نیها حکم کرده‌است واو بولایت فارس مدفونست . از سخنان اوست:

عوام‌چون‌انعامند وتوانگران چون گولان. بدترین خصلت کریم ترك[عمل][3] است وبهترین خصلت‌لئیم ترك [عمل][3] است. بزرگترین جراحتی آنست که کریمی ازلئیمی حاجت‌خواهد و روانگردد وسخت‌ترین مذلتی رفتن‌بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن . گناه دردیست که دوای آن استغفار است‌وشفای آن توبهٔ‌نصوح .

---

۱ ـ در ، ب نیست ۲ـ درنسخهٔ ر، نیست ۳ـ ك ، ر : [عملش]

بقراط

حکیم، شاگرد فیثاغورس بود و معاصر بهمن. تصانیف او درعلم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علماء طب را نص قاطع باشد. ازسخنان اوست:

عمر کوتاهست وکار دراز. عاقل آنست که این عمر کوتاه، درچیزی صرف کند که [ضرورتر]ست[1] یعنی درطلب آخرت و رضای حق تعالی جل وعلا.

بقراطیس

شاگرد بقراط بود. ازسخنان اوست:

علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بدر نرود. هر کرا بعد ازونسل نماند، بحقیقت مرده باشد. سخن نیکو صیاد دلهاست و خط [زیبا][2] تربیت چشمها. نعمت عروسیست مهر آن شکرست وصدقه نگهبان آن. [بذل کم][3] پایدار، بهتر از بسیاری ناپایدار.

سقراط

حکیم، شاگرد بقراطیس بود. ازسخنان اوست:

بانادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را آب دادن: چندانکه آب بیشتر یابد تلختر گردد. عقل وعلم مشابه روح و جسمند. عقل بی‌علم صورتیست بی‌معنی و علم بی‌عقل بادی بی مأوی. سعی درغیر موقع، بدتر ازکاهلی درکارها، [کردنی].[4] هر که با دانا مشورت کند، از رسوائی ایمن باشد. با دشمن نیز مشورت باید کرد، تاپایهٔ دشمنی او معلوم گردد.

افلاطون

حکیم، شاگرد سقراط بود ومعاصر داراب. از سخنان اوست:

با بدان منشین که چون [بسلامت ازدستشان بجهی بر تومنت جانی‌دانند][5] هر که ضبط نفس خود نکند، ضبط نفوس دیگران چگونه کند؟ بر پادشاه شراب

۱- نسخ ف، ب،ر: [ضرورت تر] ۲- ف: [نیکو] ۳- ف، ر: [کمی]
٤- ب،ر: [کردن] ٥- ف: [ازو بسلامت مانی، از دشمنانش نجهی] ب: [... بسلامت مانی از دشمنی ایشان نجهی]

خوردن نزد عقلا حرامست زیرا پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را[نگهبانی][1] باید. بامردم شریرمنشین که‌طبیعت‌تو شرنفس‌اودزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی . هر که مدح توبچیزی کند که درتو نباشد ، چون ازتو برنجد ذم توبچیزی کند که درتو نباشد. درویشی که خود را توانگر نماید ، چون ورمیست که آماسش تن را فربه‌نماید. بخیل را عفو کردن گناه بسیار، بردل آسانتر باشد ازمکافات نیکی اندك. چون مصیبتی بشما رسد ازآن صعبتر در دل آورید، تا اندوه‌آن مصیبت، بردل کم گردد ونیکی نیز اگرچه اندك بود ، کوچك مدانید که نیکی در قدر بزرگ است. هر که ازتونیکی نادیده شکر گوید، در نیکی کردن با اوتعجیل نما تا بشکایت نرساند.برسه کس [رحم باید کرد]:[2] بردانائی که محکوم جاهلی باشد وضعیفی که بندهٔ قوی بود و کریمی که محتاج‌لئیمی بود . بدنفس اظهار بدی دیگران واخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس [همیشه][3] برجای مجروح نشیند. ببدکرداری دیگران شاد مباش که روزگارمنقلب است، یمکن که ترانیزچنان گرداند. عاقل باید که با جاهل‌مجادله نکندو هشیار بامست. بهترین خصلت پادشاه راست‌قولیست که ترس دشمن وامیددوست درآن مضمرست.جود ناخواسته دادنست که دادن بعدازخواستن مکافات‌خواهش‌باشد. بنویس نوادرحکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوك خنجر باید نوشت .

ارسطا طالیس

حکیم شاگرد افلاطون ودستور اسکندر بود. ازسخنان اوست:

سلطان چون رودی بزرگست وارکان دولت چون جویها که ازومنشعب‌شده چنانکه هرطعم ورنگ وبوی‌آب رود باشد، جویها نیز چنان باشد.همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل وظلم باشد ، ارکان دولت را نیز چنان بود، پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند. با حکمت مال مطلب تا کمال یابی. حکمت درختیست که بیخ‌آن دردل روید وثمرهٔ‌آن اززبان دهد. سه کس

۱ـ ب رك،:[نگهبان] ۲ـك،ر:[رحمت باید کرد] ، ب : [رحم باید برد]

۳ـ ب ، ف :[مگس وپشه]

را سرزده باید داشت: زن وفرزند و بنده. سه چیز بخداوندش زیان رساند: کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت وتکلیف کردن باعتماد قدرت. با بزرگ و کوچك مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچك دلیر. هر که بچشم خرد، عاقبت کار توان دید، چون بدان رسد اندوهگین نباشد.

بلیناس

حکیم، شاگرد ارسطاطالیس بود. منارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنگ میرفت درو پیدا بود، اوساخت. ازسخنان اوست: پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملك او برقرار بباشد نه آنکه همه ازوستانند تا ملك برافتد[و بهمه کس چیزی دهد تاپادشاهیش مسلم باشد][1] .

جالینوس

حکیم شاگرد بلیناس بود، ازسخنان اوست:

اندوه بیماری جانست. بیمار مشتهی، بصحت نزدیکتر از تن درست بی‌اشتها که آن صحت می‌افزاید واین رنج.

بطلیموس

شاگرد جالینوس بود. ازسخنان اوست:

سعادت گوینده آنست که شنونده فهیم باشد. نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد وبدبخت آنکه ازحال اوپند گیرند. حماقت سلامت برباید وملامت میراث دهد. عقل وزیریست رشید وپادشاهی سعید؛ هر که مطاوعتش کند، نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاك شود.

تیادق [2]

حکیم معاصر انوشیروان بود. در حق او وصیت کرد لاتأکل الطعام و فی-

---

۱ــ فقط در نسخ ب وف

۲ــ این شخص که نامش بصورت ثیاذق هم ضبط شده، حکیم یونانیست باسم Théodosius که در زمان ساسانیان بایران آمده بود ودر دانشکدهٔ جندی‌شاپور درس طب می‌داد. (رك: تاریخ الحکماء قفطی)

معدتك الطعام ولاتأكل مالايقدر الانسان على مضغه ولاتبتلعه و عليك فى كل اسبوع نقيئة وعليك فى كل يومين مرة بالحمام فانه يخرج من بدنك مالايصل اليه الدوا واكثر الدم فى بدنك كى تحرس به نفسك العزيز الحكيم. ولا تتعود مشرب الدوا و مالم يكن لك حاجة داعية ولا تباشر العجوز فانه يورث الموت الفجأة ولاتجامع كثيراً فانه ينقص نور البصر ولا تحبس البول اذاما حضرك ولوعلى سرجك كيلايغفرك. اعرض نفسك على الخلاء قبل نومك.

بوذر جمهر

وزير انوشيروان عادل بود و مروزى نژاد. ازسخنان اوست.

پنج چيز بقضا وقدرست وسعى بنده در آن مفيد نيست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن ومال يافتن و جاه بلند كردن و زندگانى دراز يافتن وپنج چيز بجد وجهد بنده حاصل گردد: علم وادب وشجاعت ويافتن بهشت و رستن ازدوزخ وپنج چيز طبيعيست: وفا ومدارا وتواضع وسخاوت و راست گوئى وپنج چيز عادتيست: رفتن وخفتن و جماع كردن و بول وغايط كردن وپنج چيز موروثيست: روى خوب وخوى خوش وهمت بلند و متكبرى وسفلگى. بوذرجمهر گفت ازاستاد پرسيدم از خداى تعالى چه خواهم تاهمه چيز خواسته باشم؟ گفت سه چيز: تندرستى وتوانگرى وايمنى. گفتم كارهاى خود بكه سپارم؟ گفت بدانكه خود را شايسته بود. گفتم ايمن بر كه باشم؟ گفت بر دوستى كه حسود نبود. گفتم چه چيزيست كه بهمه وقتى سزاوارست؟ گفت بكار خود مشغول بودن. گفتم درجوانى وپيرى چكار بهتر؟ گفت در جوانى دانش آموختن و درپيرى بكار آوردن. گفتم كدام راستست كه درنزد مردم خوار نمايد؟ گفت عرض هنر خود كردن. گفتم ازدوست ناشايست چگونه بايد بريد؟ گفت بسه چيز: بديدنش نا رفتن وحالش نا پرسيدن و ازو [آرزوها خواستن]. [1] گفتم كارها بكوشش است يا بقضا؟ گفت كوشش قضا را سببست. گفتم ازجوانان چه بهتر وازپيران چه نيكوتر؟ گفت ازجوانان شرم ودليرى وازپيران

---

١ ــ ر ، ك : [آرزونا خواستن]

دانش و آهستگی. گفتم[مهتریرا که شاید ومهتر که باشد]؟[۲] گفت مهتری آنکس را شاید که نیك ازبد بداند ومهتر آنکه‌کار بکاردان سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم؟ گفت ازناکس‌چاپلوس [خسیس] [۱] که توانگرشده‌باشد. گفتم درین‌جهان چه چیزنیکوتر؟ گفت تواضع بی‌مذلت و رنج بردن درکارها نه‌از بهردنیا وسخاوت نه‌از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت تندی ازپادشاهان وبخیلی‌ازتوانگران. گفتم سخی ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون‌ببخشد شاد شود. گفتم برمردم هیچ‌چیز عزیز ترازجان هست؟ گفت سه چیزست که جان بدان پرورند: [دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی]. [۲] گفتم کدام چیزست که همه آن را جویند و کسی بجملگی درنیابد؟ گفت‌چهارچیز: تندرستی و راستی‌وشادی ودوستی‌مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از بدی‌دور بودن ؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست. گفتم [هیچ هنر بود که][۳] وقتی بعیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم چونست که مردم ازحقیرعلم نیاموزند؟ گفت زیرا که‌عالم، حقیر[وحقیر][٤] ، عالم‌نباشد. گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید ؟ گفت راستی، گفتم چه چیزست که بردلیری نشان‌بود؟ گفت عفو کردن در قدرت. گفتم آن کیست که درو هیچ عیب نیست؟ گفت خدای تبارك وتعالی. گفتم ازکارها عقلا را چه بهتر؟ گفت‌آنکه‌بد را ازبدی بازدارد. گفتم ازعیبهای مردم کدام زیان‌کار تر؟ گفت آنکه بروپوشیده باشد . گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت‌آن زمان که بجای کس نیکی تواند کرد ونکند. گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟ گفت‌چهارفرمان: فرمان خدای تعالی وفرمان عقلا وفرمان پادشاه و فرمان مادر وپدر. گفتم کدام‌تخمست که بیکجا بکارند ودوجا بردهد؟ گفت نیکی کردن درحق مردم: دراین جهان، ازیشان پاداش بینند ودر آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم‌بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت وامن. گفتم بدتراز مرگ چیست؟

۱- ب، ف :[وخسیس] ۲- ، ر:[دین ودانش و کین خواستن]
۳- ب: [چه نیك بود که] ٤- ب، ندارد

گفت درویشی و بیم. گفتم [عاقبت]۱ را چه بهتر؟ گفت خشنودی خدای تعالی. گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند؟[گفت چهارچیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بی‌شرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیزاست که کار مردم پارسا تباه کند؟]۲ گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را بچه درتوان یافت؟ گفت بفرهنگ وسپاس‌داری. گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن وخود را بهر کس میالای. گفتم ازمردم که‌عاقل تر؟ گفت کم گوی بسیاردان. گفتم ذل ازچه خیزد؟ گفت از نیاز، گفتم نیاز ازچه‌خیزد؟ گفت ازکاهلی وفساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه‌تنهاتر. گفتم که‌پرمشقت‌تر؟ گفت آنکه‌پرعیال‌تر گفتم‌نامرادی از چه خیزد؟ گفت ازاستعجال در مبرات. گفتم پادشاهان را بلندی ازچه خیزد؟ گفت ازعدل و راستی. گفتم شرم ازچه‌خیزد؟ گفت دین داران‌را از بیم دین و بی‌دینان را از[نادانی]۳. گفت چه‌چیزست که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم درجهان‌چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن درکارها نه ازبهر دنیا وسخاوت نه از بهر مکافات. گفتم در جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان وبخیلی از توانگران. گفتم اصل تواضع‌چیست؟ گفت تازه رویی‌با فروترازخود و دست بازداشتن اززنا. گفتم‌تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاك و صحبت نیکان ودانش تمام. گفتم پادشاه را بچه‌چیز حاجت بیشترافتد؟ گفت بمرد دانا. گفتم در این جهان که بیگانه‌تر؟ گفت نادان‌تر. گفتم دراین جهان که نیکبخت تر؟ گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی. گفتم‌هیچ‌عزهست که درآن ذل باشد؟ گفت عز درپادشاه وعز باحرص وعز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا درغربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم‌آزارباش وادب بجای‌آور. گفتم حق مهتر بر کهتر چیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد ونصیحت ازو باز نگیرد و بروی مهتری‌دیگر نگزیند. گفتم عبادت چند بهره‌است؟ گفت سه بهره: یکی بهرهٔ تن، عمل کردن دوم

۱- سایر نسخ یعنی ب، ر،ك: [عافیت] ۲- از نسخهٔ ب افتاده ۳-ف: دین‌داران

بهرهٔ زبان، ذکر کردن سیوم بهرهٔ دل، فکر کردن. گفتم نشان دوست نیك چیست؟ گفت آنکه خطای تو بپوشد وترا پند دهد وراز تو آشکارا نکند وبر گذشته نگوید چنین می‌بایست. گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف بر پادشاه وقت وعلمای دین ودوست صادق. گفتم نیکوئی با که باید کرد؟ گفت باعاقل وخداوند حسب. گفتم با چند گروه نیکویی نباید کرد؟ گفت با ابله وبدگوی وبدفعل. گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود؟ گفت بتواضع بی‌توقع وسخاوت بی‌منت وخدمت بی‌طلب مکافات. گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری وبردباری وبی‌طمعی. گفتم سرمایهٔ حرب کردن چیست؟ گفتا عزم درست ونیرو ونشاط. گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشخوی تر باشد و آن چیز خواهی که سزاوارتر. گفتم چند چیزست که از بیشی مستغنی نیست؟ گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالك اگر چه پر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نباشد. گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم مکن ودروغ نگوی وبزبان کسی را مرنجان. گفتم از علم آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگی نامدار شوی واگر درویشی توانگر شوی واگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهرچه بکار آید؟ گفت تا حق خویشان ونزدیکان بگزاری و بسوی پدر ومادر ذخیره فرستی و توشهٔ آن جهان از بهر خود برداری ودشمن را بدان دوست گردانی ودوست را بی‌نیاز کنی گفتم چه چیزست که اگر چه نخورند، تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان ونیکی دیدن از دوستان و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش.

ومنهم المجتهدون

ازین نوع اکابر بسیار بوده‌اند آنچه حکایت ایشان از عجایب است نموده می‌شود اول:

اصحاب الکهف اند

معاصر ملوك طوایف بودند، در شام بحدود طرطوس. در شهر ایشان

ملکی بت پرست بود یونانی ، دقیانوس نام. اصحاب کهف‌را نام اینست : مکسملینا ، محسملینا ، مـرطوس ، بیرونس ، کسوطـونس ، یملیخا . این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند . چون دقیانوس از حالشان واقف شد، دین آشکارا کردند . دقیانوس خواست که ایشان را بکشد ، درشب بگریختند . برسمونس شبان رسیدند او نیز دین موسی علیه‌السلام بپذیرفت ، هفت شدند . عزیمت غاری کردند. سك شبان همراهشان‌شد . خواستند که سگ را باز گردانند. سگ با ایشان بسخن درآمدو گفت من نیز او را می‌خواهم که شما می‌طلبید . دست ازو بازداشتند. [سعدی شیرازی][1] درین معنی گفته است :

بیت

سگ اصحاب کهف روزی چند پی [نیکان][2] گرفت و مردم شد

این هفت کس و سگ درغاری شدند و بخفتند . ملك الموت روحشان قبض کرد . سیصد ونه سال‌مرده بودند. بعدازعیسی‌زنده شدند. ازاحوال‌روزگارخبرنداشتند . اما مردم ازعیسی علیه‌السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد. یکـی ازیشان بشهررفت تاطعام خرد. خبازچون درم اوبنام دقیانوس دید، اورا پیش‌ملك شهر برد. ملك احوال او تفحص نمود نشانها بازداد. ملك و[قوم][3] شهر بااو بدرغار شدند تا یاران او را دریابند . او درغار رفت واحوال با یاران بگفت. بجمعیت دعا کردند تـا حق تعالی ایشان‌رامرگ‌فرستاد . ملك و شهریار چون حال چنان دیدند . بردر غـار مسجدی ساختند و بردیوار مسجد [احوال بنوشتند] . [4]

دیگر:

شمشون [5]

رومی بخدای تعالی‌ایمان آورده مردی صاحب قوت بود و درآن عهد کس‌با

۱ـ ف : [شیخ سعدی شیرازی] ۲ـ ب: [مردم] ۳ـ ب: [اهل]

٤ـ ر: [حالشان بردیوارمسجد...] ،ك: [حال ایشان ؛..]ب: [نوشتند احوال ایشان] .

۵ـ درهمهٔ نسخ مطرداً شمسون نوشته‌شده ولی صحیح شمشون است وآن‌از اعلام‌عبری ←

قوت با اوبسنده نبود. شمسون مردم شهر را بخدا خواند، اجابت نمی کردند.شمسون با ایشان جنگ کرد . سلاح او استخوان شتری بود . حق تعالی او را از آن استخوان طعام وآب مهـیا کردی . چون اهل شهر بقوت بـا او [بسنده نبودند][1] ، زن او را بفریفتند تا او را ببندد. زن، او را بهرچیز که ببستی ،آن رسن و زنجیر بگسستـی . زن ازاو پرسید که ترا بچه چیز بندند که نتوانی گسستن؟ گفت بموی من. زن او را بموی او ببست وکافران را آگاه گردانید. خدای تعالی او را ازآن بنـد خلاص داد . شمسون قوت کرد وستون کوشك ملك بکند وآن قوم را بزخم ستون هلاك کرد وبعضی را که بخدای ایمان آوردند ، دست باز داشت .

تبع

پادشاه یمن بود، ازحمیریان، در زمان بهرام گور. قوم یمن بت پرست بودند ودرآن ولایت غاری بود، آتشی ازآنجا بیرون آمدی، راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی. [تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد. علماء یهود گفتند ایـن شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون آید.][2] تبع بخدای تعـالی ایمان آورد وبرفت وخانهٔ کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش ازو کس جامه درخانهٔ کعبه نپوشانیده بود. قوم او [از][3] یمن برو بیرون آمدند وبااوجنگ خواستند کرد. اوباایشان شرط کرد که بدر غارآتش روند وهردو دین برآتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند. بدین شرط بدرغار رفتند. آتشی بیرون آمد وبت پرستان را بسوخت. تبع وقوم تبع را ضرری نرسید.

است بادوشین. وی شمشون بن منوح است که مدت بیست سال درمیان بنی اسرائیل قضاوت نمود وطبق روایت تورات درجنگ بافلسطینیان، اسلحهٔ او استخوان چانهٔ الاغی بود. بهر حال پس از آنکه براهنمائی دلیله، شمشون دستگیر شد، دشمنان چشم ویرا کنده اورا کور کردند. تاروزی ضمن جشنی وی را برای تفریح خاطر حضار، بمهمانی می آورند واوستون عظیم را کنده، خانه را برخود و سه هزار نفر از اشراف فلسطین خراب میکند وهمه هلاك می شوند . دلیله هم زن او نبود بلکه معشوقهٔ او بود و زنی زانیه بود، ساکن وادی سورق نزدیك بحدود فلسطین (کتاب عهد عتیق سفر داوران)

۱ـ ف : [برنیامدند] ۲ـ درنسخ ك، ر نیست ۳ـ ك،ف : [و]، :[اهل]

دیگر :

قیمون

درزمان قبادبن فیروز درشهر نجران مردی قیمون‌نام بود ، [بندهٔ دیگری][1] ودین عیسی داشت ومردم نجران درختی‌را که [درمیان][2] شهر بود ، بخدائی [پرستش می کردند][3] . او ایشان را ازآن منع کرد وبدین‌عیسی خواند، ازو برهان خواستند. او دعا کرد. خدای تعالی باد را فرمان داد تاآن درخت از بیخ بر کند، چنانکه زمین خراب نشد . نجرانیان به‌عیسی ایمان‌آوردند. قیمون ایشان‌را انجیل بیاموخت . اورا شاگردی ، مستعدترین آن‌قوم ، بود ، نامش عبدالله‌بن تامر . از قیمون [درخواست][4] تااورا اسم اعظم‌آموزد . اجابت نکرد . عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد . هرچه در انجیل نام خدای تعالی بود ، جدا جدا برکاغذ پاره‌ها نوشت ودرآتش‌افکند، آن‌یکی که‌نسوخت ، یاد گرفت . قیمون‌اورا وصیت کرد که‌بناشایست و بی رضای خدای تعالی بدان نام [دعا نکند که موجب خشم خدای تعالی بود][5] و عبدالله‌بن تامر را وصی گردانید . بعداز مدتی ذونواس [یوسف][6] حمیری، که‌پادشاه یمن‌بود ، بجنگ مردم شهرنجران آمد ؛ عبدالله تامر بردست ایشان اسیر شد. اورا از کوه‌بزیر انداختند ، ضرری بدو نرسید . یوسف حمیری ، بدست خود ، چوبی برسر اوزد، بشکست وبدان‌بمرد ودرزمان [عمررضی‌الله عنه][7] ، درنجران عمارتی میکردند، گور او پدیدآمد اورا دیدند خفته ودست برآن زخم‌نهاده . چون دست اورا ازآنجا دور کردندی ، خون روان شدی وچون برآن بنهادندی ، بایستادی . [عمر][8] رضی‌الله عنه بفرمود تا گور اوآشکارا کردند . یوسف حمیری ، بعدازقتل عبدالله‌بن‌تامر، مغاکی پرآتش کرد ونجرانیان‌را درآن‌جا می‌انداخت و می‌سوخت . گویند اصحاب‌الاخدود[9]

۱ــ تنها در نسخهٔ ق ـ ك: بندهٔ‌دیگر ۲ـك ، ب : بردرشهر ۳ـك: پرستیدندی ـ ق: می‌پرستیدند ٤ـب : درخواست کرد ٥ـب: برآن کار نکنند که موجب خشم گردد . ٦ــ ك ، این کلمه را ندارد ۷ـ در نسخهٔ ك : علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام ۸ــ ك : [عثمان] ۹ــ قرآن : سورةالبروج ، ٤

اشارت بدین است . یوسف ذونواس بعد از تخریب نجران با [یمن][1] شد . حق‌تعالی بدین‌سبب براو خشم گرفت ودولت پادشاهی، که زیاده ازهزار سال ، درآن تخمه بود، ازیشان بیفکند وبقوم حبشه رسانید و ازتخم او ، حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید .

حق‌سبحانه‌وتعالی ، [ارباب دولت این‌زمان وهمه زمانی‌را از گمراهی نگه داراد وتوفیق خیر رفیق گرداناد].[2]

---

۱ ــ م : دین ۲ـف ، ب. ارباب دولت این‌زمان را از گمراهی نگاه‌داراد و توفیق‌خیر کرامت کناد. ك : ارباب‌دولت این‌زمان‌را از گمراهی نگاه‌داراد، بحق محمد وآله ــ ر: ارباب‌دولت این‌زمان‌را از گمراهی نگاه‌دارد. انشاء الله .

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش‌ازاسلام بوده‌اند وآن‌مشتمل‌است برچهارفصل:

فصل اول

در ذکر پیشدادیان: یازده پادشاه، مدت ملکشان دو هزار و چهار صد وپنجاه‌سال.

کیومرث

بعضی مورخان اورا آدم می‌خوانند وبعضی می گویند هفتم فرزند است، از نوح، علیه‌السلام ونسبش چنین گفته‌اند: کیومرث بن‌ولاد[1] بن‌امیم‌بن‌ارم‌بن ارفخشدبن سام‌بن‌نوح وبعضی گفته‌اند آدم‌نیست ولی‌پیش‌ازنوح بوده است، ازنسل‌شیث‌علیه‌السلام واین قول مناسبتر می‌نماید: حقیقت آن ایزد تعالی می‌داند. اما بهمه قولی، پیش‌از او شاه نبود. مقام او درغارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی. درآخر عمر عمارات ساخت وخانه کرد،[2] دیه وشهر ازآن پیدا گشت. اورا پسری سیامك‌نام بود وبقولی نبیره‌اش [پسر میشی][3] وصی کیومرث بود. دیوان، درآن وقت، ازآدمیان پوشیده

۱ــ مسعودی: امیم بن لاوذبن‌ارم ۲ــ یعنی درخانه سکنی گزید ۳ــم: پسر پسر ووصی ـ در نسخ ف، ب، ك، این کلمه نیست ـ ر: منشی. بنظر میرسد که این کلمه مشی ومشیانه‌اوستا باشد. درتاریخ طبری: ان جیومرث‌الذی زعمت‌الفرس انه آدم علیه‌السلام انماهوجامربن یافث‌بن‌نوح .... عظم امره وامرولده حتی ملکوابابل و ملکوا فی‌بعض‌الاوقات الاقالیم کلها.... وان ماری‌ابنه وماریانه اخته.

درتاریخ سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء، تألیف حمزهٔ‌اصفهانی به‌نقل از نسخ‌خدای‌نامه چنین آمده: فاول انسان‌کان علی‌وجه‌الارض‌رجل یسمیه‌الفرس کیومرث‌کلشاه (ای ملك الطین) فکان ملکه علی‌الطین فحسب ثلثین سنة وخلفه ابناوابنة یقال‌لهمامشی‌ومشیانه. (رجوع کنید به‌آثارالباقیه: میشی‌ومروج‌الذهب:میشاة)

نبودنـد و محکوم بنی آدم بودند . بسبب آنکه سیامك بر دیـوان تحکمات می کرد ، دیوان سیامك را بنجا بکشتند . کیومرث درفراق او زاری می کرد ، تا هوشنگ پسر سیامك و بقولی پسر فرواك[1] بن سیامك بزرگ شد . نبیره و نیا ، باتفاق یکدیگر ، بجنگ دیوان رفتند ومهتر دیوان را بکشتند و کین سیامك بخواستند . کیومرث را هزارسال عمر بود ، اماسی سال پادشاهی کرد ، بعدازقتل مهتر دیوان .

شعر

کیومرث چون شد جهان کدخدای	نخستین بکوه انـدرون ساخت جای
سر تاج و تختش بر آمـد ز کـوه	پـلنگینه پوشید خـود با گـروه
بخـوبی ورا سال سی ، شاه بـود	بگیتی چو خـورشید بر گاه بود][2]

وبقولی گویند اونام پادشاهی برخود [نینداخت[3]]. از آثارش اصطخرفارس ودماوند و بلخ است .

هوشنگ

ابن سیامك بن کیومرث ، بعد ازجد پادشاه شد . نام او [بوم][4] شاه است ؛ بسبب آنکه هوش وهنگ ، یعنی دانائی بسیار ، داشت ، اورا هوش هنگ خواندند . در عدل و داد کوشید ودرظلم وجور در بست . چون پیش ازو آئین داد ندیده بودند ، اورا پیشداد ، لقب کردند . بعضی اورا ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوبست و بعضی گویند به ایرج بن فریدون منسوبست . ازمعادن وبحار ، بعضی فلزات وحلیات، او بیرون آورد . از آثار او شهر سوس وشوشتر وبعضی ازاصطخر فارس است . ادریس پیغمبر علیه‌السلام معاصر او بود . مدت پادشاهی اوچهل سال . اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست . پسر خودرا گفت : حقیقت‌است که مانبودیم ، هست‌شدیم و

۱ــ طبری : فرواك وفریاك ، آثارالباقیه : افراواك ، تاریخ‌حمزه : فروال تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ : فراوك . نسخ گزیده ، ب : فروار ، ر : فروان ،ف: قزوال ، م : قراول ، ك : فروال، مانسخهٔ ق‌را متن‌قراردادیم ۲ــ این‌اشعار فقط در نسخهٔ م است ۳ــ نسخهٔ ق : نه‌انداخت ۴ــ ر : بزم

بازنیست خواهیم شد ، پس برما واجبست دانستن که از کجا آمدیم وچرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن . بدانکه درمبدأ [فطرت][۱] ، خلقت‌ما جهت اظهارقدرت واثبات وحدت بود ومقام درین‌عالم‌صورت ، جهت تقریر تحقیق آن ومعاد بمرجع‌اصلی ، جهت‌تصدیق کمال‌حکمت ؛ پس ازبهرمبدأ خدارا شکر باید گفت و ازبهر معاد ازو راه بایدجست و درین مقام خودبین نبایـد شد ، [بلکه][۲] خودرا فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد . سرهمه یقینها خداشناسیست . بهترین چیزی که بنفس‌خود دهند پنداست . مالکترین کس برعلم ، عمل کنندهٔ علم‌است . دین‌را شعب‌است ، چون عمارات‌را ارکان، هرشعبه که ازدین ترك کنی ، شعبهٔ دیگر درپی‌آن برود ، چنانکه هرر کنی ازعمارت که‌خراب شود ، [رکن دیگر ازآن خلل یابد][۳] . توانگری در قناعتست و سلامت درعزلت . ترك شهوت ، آزادی نفس است . صدق دوستی درقطع طمع‌است . سختی‌دنیا چهار است : پیری [بی کفاف][۴] وبیماری درغربت وقرض در [بی‌مالی][۵] وبازماندن‌از همراه ، در رحلت . زن مستورهٔ صالحه ، ستون دین و یاری دهندهٔ مردست برطاعت . سه‌چیز بسه‌چیز درنتوان یافت : توانگری بتمنا و جوانی بخضاب وصحت بدارو . دنیا بشش‌چیز خوش گذرد : طعامی [گوارنده][۶] و زنی موافق وفرزندی مقبل وعقلی‌کامل ومخدومی مشفق و سخنی پاك . نصیحت کننده ، قوت‌دهندهٔ طبیعت‌است . عاقل نطلبد چیزی که [نخواهد یافت].[۷] هشت‌چیز ازغایت‌جهلست : [غضب][۸] بی‌موقع‌وبخشش بی‌استحقاق و رنج برخودنهادن‌بباطل ونشناختن دوست ازدشمن و راز بانااهل گفتن‌و امید بناآزموده داشتن وحسن‌ظن بربی‌وفا بردن وسخن بسیار بی‌فایده گفتن . هر که بی‌وفا شود ، ببلامبتلی‌شود . هزل ودروغ وجور، ضد جد و راست و عدل‌است که صفت پادشاهانست : اگر پادشاه هزّال شود ، هیبتش‌برود واگر کذّاب گردد ، خوار شود و

۱ـك ، ق ، این کلمه‌را ندارند ـ ف : فطرات ۲ـ ق: بل که ۳ـق: [دیگرها خلل یابد] ٤ـب ،ك ، ر : بی‌زاد ، ف ـ پیری و بی زادی ٥ ـ ب، ك، ر، ف : کم مالی ٦ـ ب ، ك ، ر، ف : خوش گوارنده ۷ـ ق : درنخواهد یافت ۸ ـ ر، ق ، غضب کردن

برقولش اعتماد نماند واگر جور کند ، سلطنت برو [نپاید].[۱] سلطان باید که [سه چیز][۲] عادت کند : درنگ درعقوبت و [شتاب درنیکی][۳] وصبر در حادثات . پادشاه باید که از کشتهٔ خود خورد وازرشتهٔ خودپوشد و [برچهار پایان نتاجی خود نشیند][٤] وباخویشان خود پیوند کند واین‌همه میسر نشود ، الابتدبیر وتدبیر نباشد الابمشورت ومشورت نشاید کرد الا باعاقل تجربه یافته . برعاقل پنج‌حق واجبست : یکی‌حق‌خدا جل‌وعلا که‌اورا یگانه داند و ازشریك وانباز و زن وفرزند ومثل ومانند وجسم وجا و مکان وابتدا وانتها ، منزه و مستغنی شمارد وشکر او گوید . دوم حق سلطان وقت که فرمان‌او برد . سیم‌حق نفس‌خود که درنیکی کوشد وازبدی‌بپرهیزد . چهارم‌حق‌دوستان که وفاداری کند [ایشان‌را بتنگی دوست گیرد][۵] . پنجم حق‌عوام که بدی ازیشان بازدارد . هر که‌چیزی بخشدوباز گیرد ، لئیمی خودثابت کرده باشد . پنج‌چیز اندکش بسیارست : درد وغم‌وعار وبندگی‌و دشمنی . هر کرا نیکی بر بدی غالب‌نباشد، بلاهای گوناگون ازو دورنگردد . آز وامل‌قاطع خیرات است وترك‌طمع مانع خوف . صبر بمقصود رساننده است . چون‌پادشاه نیکوزندگانی باشد ، روزگار رعیت بخوشی گذرد. دوستی‌دوستان درغیبت‌توان شناخت . پایهٔ مقدارعقل مردم ، درحالت [حیرت][٦] پدید شود . خوی مردم درسفر ظاهر گردد وسخاوت درتنگدستی پدیدآید و راستی درغضب پیدا شود . [حلم لشکریست ، جواب دهندهٔ سفیه][۷] . بزرگترین چیزی که خدای تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت‌است ودرآن‌جهان مغفرت . بهترین چیزی که خدای‌تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت‌است و درآن جهان مغفرت . بهترین چیزی که بنده از حق تعالی خواهد ، عافیت است . فاضل ترین [ذکری][۸] که بنده گوید ، [یگانگی خداست][۹] . ازجمله‌کارها ء [این‌جهان][۱۰] چهار چیز بهترست :

---

۱ ـ ب ، ر ، ف ، ك: [نماند] ۲ ـ ب ، م : [بسه‌چیز] ۳ـ ر،م ب، ف، ك: [نیکی کردن] ٤ـ جمله درنسخه ق نیست ، ب : [چهارپایان‌خود]
٥ـ درنسخ ب،م نیست ـ ر : [به‌نیکی] ٦ـ ق : غیرت ۷ـ درنسخ م،ب، ف نیست
۸ ـ سایر نسخ : چیزی ۹ ـ ق : [لا الاله الاالله‌است] ۱۰ـ فقط درنسخهٔ ق

دانائی و [خرسندی][۱] و راستی ومستوری . رستگاری بسه‌چیزاست : راه‌راست‌سپردن وازخدای تعالی ترسکار بودن وحلال طلبیدن . توانگری درخرسندیست و درویشی در [بیشی‌طلبی][۲] : آنکه خرسند است ، اگر نیز گرسنه و برهنه است ، توانگرست و آنکه [زیادت‌جوست][۳] ، اگرنیزهمهٔ‌عالم ازآن‌اوست، درویش‌است. سه‌فساد است که صلاح‌پذیر نیست :

دشمنی‌اقرباء وحسدهمسران وابلهی پادشاهان . سه‌صلاح‌است که[فسادپذیر نیست][۴] : عبادت دانایان وقناعت حکیمان و[خیر کردن][۵] مهتران .

طهمورث

ابن‌هوشنك‌بن سیامك‌بن کیومرث. بعضی‌مورخان نسبش گویند طهمورث‌بن ویونجهان‌بن هونکهدبن هوشنك[۶] . لقب‌اورا دیوبند گویند جهت‌آنکه دیوان‌مأمور امر او بودند وبعضی‌لقبش زیناوند گویند یعنی تمامت اسلحه‌را کارفرماینده . آئین‌روزه داشتن درعهد او پدید شد ، جهت آنکه قحطی عظیم [نعوذ بالله][۷] اتفاق افتاده بود . ده‌سال‌متواتر بماند ، هرچه زرع کردند برنرست وتخم‌نیز تلف‌شد . مردم‌دست اززرع [بازداشتند][۸] . رزق بنی‌آدم‌را وفا نمی کرد وضعفا از گرسنگی‌هلاك می‌شدند.شخصی [ابوداسف][۹] نام ، پیشوای جمعی درویشان بود . ایشان را [بروز][۱۰] کسب فرمود کردن و از خوردن منع کرد و بشب از آن کسب سدرمقی می ساختند . آن قوم‌را در توریة نام مسطور است . ایشان را کلدانیان خوانند . طهمورث بمتابعت ایشان

۱ـ درنسخهٔق، همه‌جا این کلمه خورسندی یعنی با واو است ۲ـف : بیشی جستن ـ ق،ب ، م ، ر : [بیشی] ۳ ـ ق: [زیادت جست] ، ر :[زیادت‌خواست] ٤ ـ ب ، ف ، ر ، ك : [فساد نپذیرد] ٥ ـ ق : چیز دادن ،ك . خیر دادن

٦ـ ضبط این‌نسب درکتب مختلف‌است. رجوع شود به : مروج الذهب ص ۱۳۸ ج۱ و تاریخ حمزهٔ اصفهانی مجمل‌التواریخ ص۲٤، طبری جلداول‌ص۱۱۷ وطبقات ناصری صفحه۱٦٥ وآثارالباقیه . صورت منقول درمتن ، عین نسخه ق است با تنقیط قیاسی از طبری . ۷ـ فقط درنسخهٔق ۸ـ ك :کشیدندـم، ب : بازکشیدند . ۹ ـ ک : بوداسف ـ ب : بوراسف ـ ر : ۱۰ یوذاسفـ : روز

حکم کرد که هر که‌را [دستگاه بیش][۱] باشد، غذاخوردن [بروزی][۲] ، یك نوبت قناعت کند ویك نوبت بدرویشان دهد [تاهمه را کافی باشد واین آئینی شد. هر که خواستی که بحقتعالی تقرب‌نماید، روزه داشتی وغذای یك‌نوبت بدرویش دادی][۳] .

شیخ‌سعدی شیرازی مناسب این‌معنی گفته است :

مسلم کسی را بود روزه داشت — که درمانده‌ای را دهد نان وچاشت

وگرنه‌چه[حاجت][۴] که‌زحمت‌بری — زخود باز گیری وهم خود خوری

حق سبحانه و تعالی این قاعده را [پسندیده داشت][۵] . چون پیغمبران را [علیهم‌السلام][۶] فرستاد [در ادیان][۷] روزه فرض گردانید. و رسم بت پرستی بزمان او پیدا شد. بدان‌سبب که هر کرا عزیزی می‌مرد یاغایب می‌شد، برشکل او صورتی می‌ساخت وبدان تسکین سوز دل می کرد وآن را حرمت میداشت. چون‌بطنی چندبر آن بگذشت، سبب ساختن آن‌را فراموش کردند وپنداشتند که ایشان میان خدا و بنده‌واسطه‌اند وآن‌را پرستیدند. بت‌پرستی ظاهر گشت. هم‌درزمان او، متنبی صاحب بدعت [صابی بن لمك‌بن اخنوخ][۸] خلق‌را دعوت کرد و گمراه گردانید [بستاره پرستی][۹] . قوم صابیان ازو باز ماندند. از آثار طهمورث، کهن‌دز مرو است و آمل طبرستان و اصفهان وبابل وکردآباد، ازجمله مداین سبعهٔ عراق‌عرب. مدت‌پادشاهی او سی‌سال. طهمورث هیچکس‌را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس‌هردین که خواهدنگاهدارد.

جمشید

ابن طهمورث‌بن هوشنگ‌بن‌سیامك‌بن کیومرث. بعضی گویند برادرطهمورث بود. نام‌او جم‌بود ولقب‌شید. جهت آنکه‌ازخوبی صورت، روشنی ازروی اومی‌تافت، اورا بخورشید نسبت کردند. پادشاهی [زیرك][۹] بود. اقوام مردم‌را ازهم جدا کرد.

۱ـ م ،ب : دستگاهی باشد ـ ر ، ك : دستگاه بیشتر ۲ـ ق : روزی
۳ـ این‌قسمت در نسخهٔك نیست ٤ـ ف ، م : لازم ٥ـ م، ك ، ب ، ر: بپسندید
ف: پسندید ٦ـ فقط در، ق ۷ـ در ، م این کلمه نیست ۸ـ در نسخه ق نیست ـ ر : صابی بن‌الملك اخ‌نوح ـ ف ، ب: صابی بن ملك ـ ك : صابی بن مالك ۹ـ م : بزرگ

گروهی‌را به‌سپاهیگری و گروهی به‌پیشه‌وری‌و گروهی به‌برزیگری مشغول گردانید. اکثر صنعتها درزمان او بادید شد . آهن ازسنگ [بیرون آوردن او بازیافت][۱] واز آن آلات حرب وکارفرماها ساخت . علم‌طب درزمان اوآغاز کردند واول کسی که در آن‌شروع نمود یابال بن لامح بن متوشلخ بن محوئیل بن یحمور بن اخنوخ بن‌قابیل بن آدم[۲] بود . و برادر یابال ، یوبال [۳] نام ، علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد وبرادر دیگرشان توبل[٤] بیشتر صنعتها وضع کرد . جشن سده ، جمشید نهاد و بت پرستی درعهد اوغلبه[گرفت][٥] . جهت‌آنکه جمشید در آخر [کار][٦] دعوی خدائی کرد وبرشکل خود تمثالها ساخت وباطراف فرستاد وفرمود تا آن را پرستند . از آثار او [عمارت][۷] اصطخر است ، چنانکه دوازده فرسنگ طول وده فرسنگ عرض داشت و دراندرون ، مواضع ومزارع بود وشهرهمدان و [فول][۸] سنگین بر دجله[۹] . چون اسکندر آن‌را بدید گفت اثری عظیم‌است پادشاهان فرس را وآن را بشکافت . اردشیر بابکان خواست که عمارت کند ، دستش نداد ، از زنجیر جسر بست . مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال. [عاقبت][۱۰] ازضحاك بگریخت . صد سال گرد جهان می گشت تا وفات یافت .

ضحاك

نامش بعربی قیس و به پارسی بیورسف بن مرداس بن زینکاوندبن بادسره بن تاج بن‌فرواك بن‌سیامك بن کیومرث [۱۱]. فارسیان‌اورا بلقب ده آك گفتند یعنی خداوند

۱ـ ب،ك، م : او بیرون آورد. ۲ـك: یافال بن‌لامح بن‌متوشاایل بن‌محویا ـ ایل بن‌عیزار (؟)... ب: سامان بن لافخ بن‌متوشائیل ابن‌محویاایل ... بهرحال‌ضبط صحیح بعضی‌از بن‌اسامی‌میسر نگردید ودرتاریخ‌الحکماء هم‌دیده‌نشد ۳ـ ق،ك :لومال (؟) ـ ر: نوفال ٤ـ درنسخهٔ ق: نوفل ٥ـ سایرنسخ: کرد ٦ـ ایضا : عهد ۷ـك : تمام اصطخر ـ ب:تمامی‌عمارت م : تمامی‌عمارات ۸ـم، ب: پل ۹ـ درنسخهٔك: اضافه دارد: ساخت. ۱۰ـم ، ك، ب : درآخر ۱۱ـ درطبری : بیوراسف بن‌ارو نداسب بن زینکابن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشابن‌جیومرث وبقولی دیگر: ضحاك ابن اندرماسب بن رسخدار بن وندریسخ بن تاج بن فریاك بن ساهمك بن ماری بن‌جیومرث وبروایت تاریخ‌مقدسی: بیوراسب بن طرح بن کابه بن نوح . درتاریخ حمزه اصفهانی : بیوراسف بن ارو نداسف بن ریکاون بن ماده‌سره . درکتاب طبقات ناصری « بیوراسف کافر» از «ضحاك تازی» متمایزشده (جلد اول ص۱٦٦-۱٦۷)

دهعیب : زشت پیکری ، کوتاهی ، بی‌دادگری ، بی‌شرمی ، بسیار خوری ، بدزبانی ، دروغ گوئی ، شتاب‌کاری ، بددلی، بی‌خردی . عرب دهآك معرب کردند ضحاك گفتند . [گویند]۱ خواهرزادهٔ جمشید بود. برو خروج کرد وپادشاهی [ازو بستد]. ۲عظیم ظالم وستمکاربود، درآخر دولتش‌اورا دوفضله، بردوش، ازرنج سرطان پیداشد ومجروح گشت . درد می کرد . تسکین او بهمغز سر آدمی بود .

ابر کتف ضحاك جادو ، دو مار برست و برآمـد ز مردم دمار۳

ازحکم اوخلقی بی‌شمار بدین‌علت کشته شدند . مردم اورا اژدها خواندند. اورا دوخوالیگر: ازمایل و کرمایل نام بود . ازمردمان که [جهت کشتن بدیشان۴] می‌دادند، بعضی‌را می کشتند ومغزشان با مغز گوسفندآمیخته ، پیش‌ضحاك می بردندو بعضی‌را بجان‌امان [داده]۵ ، گوسفندان می‌بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند . وقوم کردان از[تخم]۶ ایشانند .

درآنوقت، دراصفهان، آهنگری کاوه‌نام‌بود و [دوپسر]۷ داشت . [پسران]۸ اورا جهت کشتن ، [بمداوای]۹ ضحاك بگرفتند . فریاد برآورد وپوست آهنگری‌بر سرچوبی کرد و روان شد. خلقی بی‌شمار، درمخالفت‌ضحاك [بروجمع]۱۰ شدند. اوبه فریدون پیوست. به‌بیت‌المقدس برفتند وضحاك‌را برانداختند .

ازآثار ضحاك کنگ دزبود به‌بابل . مدت پادشاهی اوهزارسال . هرچند از پادشاهان هیچکس‌را چندین‌زمان ودولت نبوده‌است ، اماچون‌ظالم وستمکار بود ، آن دولت برونماند ونامش ببدی بماند .

هی الدنیا تقـول بملئ فیهـا حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغـررکم طول ابتسامی فقولی مضحك و الفعل مبکی
[ترا دنیاهمی گوید شب‌وروز که هان‌ازصحبتم پرهیزپرهیز

۱ـ فقط در، م. ۲ـ ق : اورا شد ۳ـ فقط در،م ٤ـ ر، ك : جهت او بکشتن . ٥ ـ سایر نسخ : می دادند ٦ ـ م : نسل ۷ـ م : [پسری]، ر : پسران ۸ ـ م ، ب : پسر اورا ۹ـ م، ب : برای ۱۰ـ م، ب : بااوگرد ـ ك : برو گرد.

مده خود را فریب ازرنگ وبویم که‌هست‌این‌خندهٔ‌من گریه‌آمیز[۱]

پادشاه صاحب‌سعادت آن‌است که بطول‌زمان دولت فانی غره‌نشود ودر کسب نام باقی بکوشد . حق‌سبحانه وتعالی ارباب دولت‌را این‌توفیق کرامت[گرداناد].[۲]

فریدون

ابن آتبین‌بن اثفیان ، از نسل جمشید . بعضی مورخان و نسابان گفته‌اند : ازآتبین تابه جمشید ، هشت‌تن واسطه بوده‌اند وهمه‌را نام‌اثفیان بوده وشهرت سرخ گاو و زرد گاو وسیاه گاو وعلی‌هذا گروهی بیشتر و کمتر گفته‌اند . فریدون به مدد کاوهٔ‌آهنگر و اکابر ایران بر ضحاك خروج کرد و اورا بگرفت و بکوه دماوند در چاهی‌محبوس گردانید وآن‌روز راکه برومستولی شد، مهرجان نام‌نهاد . [جهت‌آنکه درعهدضحاك ، ازظلم‌او ، حکام‌را مهر برجان‌رعیت نبود][۳] . فریدون درآبادانی جهان و دفع‌ظلم وعدوان و رواج عدل وداد کوشید . درحق‌او گفتند :

فـریدون فـرخ فرشته نبـود زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت[اونیکوئی][۴] توداد و دهش کن فریدون‌توئی
ان فـریدون لم یکن ملکاً ولا مـن المسك کان معجوناً
بالعدل و الجـود نال رتبتـه فاعدل واحسن تکن‌فریدوناً[۵]

فریدون [پوست][۶] آهنگری کاوه راکه [برسبیل درفش][۷] بر افراشته بود ، برخود مبارك دانست وبجواهرثمین مرصع کرد و درفش[کاویان][۸] نام نهاد وبعد ازو پادشاهان برآن‌جواهر می‌افزودند تا بحدی رسید که مقوّم ازحصر بهاءِ آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه ، بدست مسلمانان افتاد ، بـرلشکر بخش کردند . فریدون را

۱ــ این‌دو بیت که ترجمهٔ نسبة دقیق دو بیت عربیست ، تنها در نسخه، م دیده می‌شود ۲ــ نسخ دیگر: کناد ۳ــ در نسخهٔ ب این قسمت نیست ــ ك: حکام‌را مهرجان نبود . ٤ــ ك: این‌نیکوئی ــ م : فرخی- ر: فرهی ٥ــ این دو بیت درنسخهٔ ب، ف نیست ٦ــ سایرنسخ : آن‌پوست ۷ــك،م: که‌کاوه بر... ــ ب : کاوه آنرا بر... ۸ــ ب،ك:کاویانی

سه‌پسر نامدار بود. مملکت برایشان بخش کرد : دیار مغرب تا رود فرات به پسرمهتر سلم‌داد و دیار مشرق تا رود جیحون به‌پسر [میانین]۱ تور داد و[میانه]۲ که‌تختگاه اوبود و به ایران منسوب است ، به‌پسر کهتر ایرج‌داد . [گویندهفت هزار شهر قسمت کرد برپسران]۳ . برادران مهتر ، جهت فضیلت تختگاه برو رشگ بردند و ایرج را بکشتند وسرش‌را پیش فریدون فرستادند . از ایرج دختری مانده‌بود . فریدون او را به [پسر]۴ خود داد ، اگرچه نامدار نبود . منوچهر ازیشان متولدشد ، فریدون‌اورا تربیت کرد ؛ تاچون بمردی رسید، کین ایرج ازسلم وتور بازخواست وهردورا بکشت وسرهاشان پیش‌فریدون فرستاد .

ازآثار فریدون ، بارو و خندق شهرهاست . جهت‌آنکه درآخر دولت ، ازتور وسلم، ایمن نبود . فریدون افسونهای نیکودانستی . تریاك مار افعی از بهر دفع زهراو ساخت. خر برمادیان درعهد اوجهانیدند تاازیشان‌استر آمد . درعهداو کوش‌فیل‌دندان، برادرزادهٔ ضحاك ، بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد . فریدون ، سام‌بن نریمان‌را بجنگ اوفرستاد ومیانشان محاربات عظیم برفت. اماظفر سام را بود و کوش بمطاوعت‌درآمد. نمرودبن کنعان ازتخم کوش‌است . فریدون بعدازقتل‌هرسه‌پسر نماند. مدت پادشاهیش پانصدسال .

[ببد در جهان پانصد سال شاه — بآخر شد و ماند ازو جایگاه
جهان جهان دیگری را سپرد — بجز حسرت ودرد چیزی نبود] ٥

ازسخنان اوست : روزگار کارنامهٔ کردار شماست . بر آن‌جا صورت کردار نیکو باید انگاشت.

منوچهر

ابن منشخورنار [بن‌هوشنگ]٦ بن فریدون . بعد ازکین ایرج خواستن ،

۱ـم ، ك، ب: میانه ۲ـم : میان ملك ۳ـ فقط درم ٤ـب ، ف: نبیره
٥ـ فقطدرنسخهٔ م ٦ـ منوچهربن میسخوریار بن‌هوشنك ـ ف: وهوسنکی‌ر : وهو پشنك ـ ك : وهوشنك . رجوع کنید ایضاً به‌طبری جلد اول چاپ مصرصفحه ٢٦٦

پادشاهی برو راست شد واوجهان پهلوانی برسام نریمان داد [واز کوهها ریاحین کرد کرد وبکشت وچهاردیوار کرد آن بکشیدوباغ ساخت وآنرا بوستان نام نهاد ودهقانی اوپدیدآورد وفرمود تا هردیهی را زعیمی باشد وهرشهری را رئیسی. موسی پیغمبر ویوشع بن نون درعهد منوچهر بودند][1] و صدوبیست سال حکم کرد ودر گذشت .

نوذر

ابن منوچهر . بعدازپدر بپادشاهی نشست . ازاولاد توربن فریدون، افراسیاب بااو مخاصمت کرد درمیانشان محاربات عظیم رفت . نوذر درآن جنگ اسیر شدوبحکم افراسیاب کشته گشت . مدت ملکش هفت سال

افراسیاب

ابن پشنگ بن زادشم بن توربن فریدون . بعدازقتل نوذر برایران مستولی شد. قتل وغارت[بسیار][2] کرد ودرخرابی ملك [3] کوشید . [عمارات بشکافت وچشمها کور کرد و کاریزها انباشته[4] گردانید][5] و درختان ببرید . درین حال سام نریمان [نمانده بود][6] وزال بتعزیت او مشغول بود.[7] چون از آن فارغ شد ، بمال خودلشکر بیاراست وباافراسیاب جنگ کرد اورا ازین ملك براند وپادشاهی بزو بن طهماسب داد. مدت استیلاء افراسیاب بر ایران دوازده سال .

زو

ابن طهماسب بن منوچهر . بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملك سعی نمود وهفت سال خراج ازجهان برداشت تامردم درعمارت افزودند وملك معمورشد واز خزائن پادشاهان ماضی که دست افراسیاب بدان نرسیده بود، بخرج خود و اتباع میکرد از آثاراو دو رودخانه در دیاربکراست که آب ازممراول گردانیده است و بدجله رسانیده تاآب دجله خوش شده و برآن رود ها[8] دیه ها ساخته است . هر یك از آن آب را

---

۱ - بجای این قسمت که فقط درنسخهٔ ب دیده می‌شود، درسایر نسخ بااختلاف بسیار جزئی چنین آمده : گلها از کوه و بیابانها بیك جا جمع کرد وآنرا بوستان نام نهاد.

۲ـ ك ، ب : تمام ـ م : آغاز ۳ـ ك : این ملك ٤ـ ك،ب ، ف: بینباشت

٥ـ این قسمت در، م نیست ٦ـ ك، ب، ف: بمرد ۷ـ ق : مشغول ۸ـ ف: دورودخانه

زاب می‌خوانند وچون [او مسن بود ، بحال حیات خود][1] پادشاهی به پسرداد . مدت پادشاهی اوپنج‌سال [وبروایتی پانزده‌سال][2]

گرشاسب ۳

ابن زوبن طهماسب بن منوچهر بحال‌حیات پدر پادشاه شد . افراسیاب بااو جنگ کرد واو درآن‌جنگ متوفی شد . افراسیاب برایران مستولی خواست شد . زال لشکر کشید واورا منهزم گردانید وپادشاهی به کیقباد داد . مدت پادشاهی گرشاسف شش‌سال . بعضی مورخان پادشاهی اومسلم ندارند و گویند چون او درحال حیات پدر پادشاه شد وهم‌درحیات او بمرد ، زمان‌او داخل‌زمان پادشاهی پدرش‌باشد وهر دویازده سال بود .

فصل دوم

از باب دوم ، در ذکر پادشاهان کیانیان ، مـدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال:

کیقباد

ابن زاب بن‌زوبن طهماسب بن منوچهر. بمدد زال زر و پسرش رستم، ایران ازدست‌افراسیاب مستخلص[گردانید][4] وملك‌اورا [مسلم][5] گشت وجهان‌پهلوانی که درین‌زمان، امیرالامرائی و [میرالوسی][6] می‌خوانند برستم داد و ده یك خراج ، جهت لشکر بنهاد. مردم بعهد او در کشاورزی کـوشیدند . فرهنگ او پدید کرد . چون کیقباد با تـورانیان صلح[می کرد][7] ، سرحد ایران و توران [ساری][8] معین کرده بودند .آرش پسر کیقباد، ازافراسیاب [درخواست][9] تایك‌تیر پرتاب‌راه‌اضافت کند . افراسیاب رضاداد . آرش بصنعت وادویهٔ [هوائی][10]، تیری ازساری بدان روی

۱- ب: چون پیرشد ۲- این‌قسمت درنسخه ك، ب، ف، ر، نیست - م : یازده
۳- ف، ر، ب: گرشاسف ٤- نسخ دیگر : کرد ، ف : کردند ٥ - نسخ دیگر : صافی شد ٦ - فقط درنسخه ق . ۷ - چنین‌است درنسخهٔ ق ، سایر نسخ : کرد
۸- فقط در ، ق و ف ۹- ف ، ق: درخواست کرد ۱۰- فقط در، م ، ق، ر

مرو انداخت . بدین سبب ، سرحـد رود جیحون مقرر شد . مدت پادشاهی کیقبـاد صد سال .

برین گونه صد سال آسان بزیست نگر تا چنین در جهان شاه کیست [۱]

دارالملك کیقباد اصفهان بود [واو آن‌را کورهٔ‌معتبر گردانید ویك نیمه‌عراق که‌در آن حدودست ازتوابع آن ساخت][۲] .

کیکاوس

ابن کیقباد . گروهی گویندنبیرهٔ کیقباد وپسر کیانیه[۳] بود. بوصیت کیقباد پادشاه شد . بعدازمدتی ، بجانب مازندران رفت وآنجا گرفتار شد . رستم زال به راه هفتخوان ، جریـده بمازندران [اندرآمد][۴] و نگهبانان [مازندرانی][۵] را بکشت و [کیکاوس‌راخلاص‌داد وباپادشاه مازندران جنك کرد واورا بکشت و کاوس‌را بدارالملك رسانید][۶] . دیگر باره‌کاوس به‌هاماوران‌رفت [بجنـگ ذی‌الاذعار بن‌ابرهه بن ذی‌المنار بن رایش‌بن صفی][۷] و گرفتار شد. رستم لشکر کشید و [با پادشاهان هـاماوران و مصر و شام جنگ کرد وایشان‌را بکشت و کاوس‌را مظفر باتختگاه خود آورد][۸] . کاوس ، به مکافات ، خواهر خود ، مهرنازرا بزنی برستم‌داد و [اورا خطاب‌ازپهلوانی][۹] وامارت، بپادشاهی‌رسانید . پس‌ابلیس‌کاوس‌را بفریفت تاهوس کرد که برآسمان رود، [همچنان که][۱۰] نمرود ، صندوق و کرکس ترتیب کرد وبرهوا رفت . چون کرکسان‌را قوت [ساقط][۱۱] شد، بازگشتند واورا بازمین‌آوردند . در[شیراز][۱۲] عزم‌هوا[کرده][۱۳]، در ساری [برسر][۱۴] آب افتاد وباوآسیبی نرسید .

۱ــ فقط در نسخهٔ م. ۲ـ در، ب ، ر نیست ۳ـ درطبری‌این کلمه کیبیه آمده (جلد اول ۳۵۷) ٤ـ سایر نسخ : رفت ٥ ـ سایر نسخ : مازندران
٦ ـ بجای این قسمت در ، ب : وکاوس را بتختگاه آورد ۷ ـ فقط در ، ب
۸ ــ بجای این قسمت در نسخهٔ ب ، چنین آمده : بیمن رفت و کاوس را بقهر از ایشان بستد وبتختگاه آورد. ۹ـك: اورا درخطاب ـ ب: اورا ازپهلوانی
۱۰ـك ، ر ، ف : همچون ۱۱ـك ، ب ، م : منقطع ۱۲ـك،م: درفارس
۱۳ـب، ف: کرده‌بود ــ ك : کرد ۱٤ـ م، ب، ك، ف: بروی

بعد ازین، رستم بسبیل‌شکار ، به‌سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست وازوپسری شد . مادرش‌اورا سهراب نام کرد . چون بحدبلوغ رسید، بالشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت . کاوس رستم را برابر فرستاد. پدر و پسر ، ناشناخته ، جنگ کردند ، سهراب بردست رستم کشته‌شد . مادرش بکین‌خواستن پسر آمد. رستم اورا دلخوش کرد وازو فرامرز بزاد .

پهلوانان ایشان بشکارگاه افراسیاب رفتـند . دختری را ازتخم گرسیوز یافتند . کاوس اورا از پهلوانان بستد وسیاوش ازو بزاد . بعد ازیوسف علیه‌السلام ، بصورت‌او، دیگری نبود . بتهمت سوداوه زن کاوس که بروعاشق بود. [سپاه برداشت][1] به‌ترکستان پیش افراسیاب رفت‌ودخترش [فرنگیس‌را][2] بخواست . چون‌فرنگیس ازوحامله‌شد ، سیاوش بقصد گرسیوز،برادر افراسیاب ، کشته‌شد . گویند کبودپوشیدن و [موی‌فرو گذاشتن][3] ازرسم عزای اوست .

چون خبرقتل او به‌ایران آمد، رستم زال که اتابك‌او بود ، بیامد وسوداوه رابکشت وبااکابرایران بترکستان رفت‌وباافراسیاب‌جنگ کرد واورا منهزم گردانید. رستم تاهزار فرسنگ زمین [در ترکستان‌ولایات][4] خراب کرده و قتل عام [رفت][5] پس به‌ایران‌آمد [وخاك ترکستان به‌ایران آورد][6] . کیکاوس درولایت دیار بکر[از آن‌خاك که رستم از ولایت توران زمین آورده بود][7] ، پشته‌ای بلند ساخت و برآن عمارت کرد . آن را اکنون [عقرقوف][8] خوانند . مدت پادشاهی کاوس صدو پنجاه سال بود .

---

۱ - م : ملك پدر بگذاشت ۲ - م ، ك ، ف : دخترش را بزنی بخواست فرنگیس‌نام - ب : دخترش فرنگیس نام بزنی بخواست .
۳ - ب : موی‌گذاشتن ٤ - ب : از ولایت ترکستان م ، ك : در ترکستان
٥-م ، ب ، ف : کرد - ك: و درهمه ولایت قتل عام بود ٦- فقط در ، م ، ف ، ر (حاشیه) . ۷- فقط در ، م ، ر (حاشیه) ۸-م ، ك ، ق : عقر

کیخسرو

ابن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد ، درتوران بعد ازقتل پدر بچهار ماه متولد شد . چون بحد بلوغ رسید ، [کیو گودرز]۱ ازایران برفت واورا بیاورد ودر راه ایشان را بالشکر افراسیاب، محاربات رفت و کیو درآن [جنگ]۲ مردیها نمود وچندلشکر بشکست و[بی]۳ کشتی ازجیحون عبور کردند . درایران ، طوس نوذر جهت فریبرز بن کاوس ، بااو درکار پادشاهی ، تنازع کرد . قرار برفتح دز بهمن در اردبیل نهادند . فریبرز ازآن عاجزشد . کیخسرو آن را [مسخر گردانید]٤ پادشاهی بروقرار گرفت. طوس را بگناه کاری ، بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که ازپشت سیاوش، پسری فرودنام ، درتوران است ؛ باید که بااو جنگ نکنی . طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد . فرود درآن جنگ کشته شد . طوس بجنگ افراسیاب رفت. منهزم با ایران آمد. کیخسرو ازو برنجید واورا محبوس گردانید. طوس [شفیعها]٥ انگیخت واستدعای جنگ افراسیاب کرد . کیخسرو اورا باز بجنگ افراسیاب فرستاد. ازتوران لشکری بی‌شمار بجنگ او آمدند . ایرانیان ، منهزم ، بکوه [هماون]٦ گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند . کیخسرو ، رستم زال را [بمدد ایشان]۷ فرستاد . رستم با کاموس کشانی وخاقان چینی وشنگل هندی ودیگر پادشاهان [اطراف که بالشکر بمدد افراسیاب آمده بودند]۸ جنگ کرد وازیشان بعضی‌را بکشت وبعضی‌را منهزم گردانید ومظفر باایران آمد . کیخسرو ، بیژن گیورا بجنگ گرازان به [ارمان]۹ فرستاد . بیژن بعد از قتل گرازان ، بفریب گرگین میلاد ، بدربند خزران رفت ، بدیدن دختر افراسیاب ، منیژه نام. هردو [برهم]۱۰ عاشق شدند . منیژه اورا درخواب بدزدید وبه ترکستان برد . افراسیاب ازین حال آگاه شد . بیژن را بگرفت و صلب

---

۱ - ب : گیو بن گودرز ۲ - ق ، ندارد - ر : روز ۳ - ق : به
٤ - ك، ب، ف : فتح کرد . ٥ - ب ، ر ، ف : شفعا ٦ - م : دماوند
۷ - ق : مدد ۸ - در ، ب نیست ۹ - ب : ایران ۱۰ - ب، ر : [بهم]

خواست [کردن][۱] . [پیران‌ویسه][۲] که‌وزیر افراسیاب بود، شفیع‌شد تا بیژن را محبوس گردانید . کیخسرو در جام گیتی نما ، احوال او مشاهده کرد . اهل معنی گویند : جام گیتی‌نمای درون صافی او بود ودرون مصفی را حجاب نباشد . بنا براین معنی ، بعضی‌اورا پیغمبر دانند . کیخسرو ، رستم‌زال [به‌استخلاص][۳] بیژن بفرستاد. رستم، بشکل بازرگانان ، به‌توران رفت و بیژن‌را خلاص کرد وباافراسیاب جنگ کرد ومظفرشد . افراسیاب‌بدین کینه ، لشکر برعقب‌او بایران فرستاد . کیخسرو ، گودرز را باسپاهی گران بفرستاد . چندروز جنگ کردند . ظفرروی نمی‌نمود . از هرطرف دوازده پهلوان اختیار کردند . تمامت پهلوانان تورانی ، بردست ایرانیان کشته‌شدند. این [جنگ‌را][۴] دوازده رخ‌خوانند . پس‌ازین کیخسرو، خودبجنگ رفت بردرخوارزم با افراسیاب جنك کرد ، شیده پسر افراسیاب بردست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم[شد][۵] . کیخسرودرعقب برفت و[بیکنده][۶] را بعد ازمحاصره خراب گردانید افراسیاب ، ازآنجا نیز بگریخت وبه کنگ‌دز [مشرق][۷] رفت . کیخسرو درطلب‌او ازدریا بگذشت واورا کرد جهان [می گردانید][۸] تادرآذربایجان ، در دریاء چیچست بردست هوم [زاهد][۹] اسیرشد . کیخسرو اورا بابرادرش گرسیوز بمنزل فنا رسانید. بعد ازین‌شصت‌سال‌پادشاهی کرد. پس[لهراسف][۱۰]را ولی‌عهد کرد واز پادشاهی کرانه گزید ودل ازدنیای فانی برید. [کافی‌الدین کرجی درین‌معنی گوید:

غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه بکرد

احین میان زو بوریت بحرمیش کال اودا][۱۱]

۱ــ سایر نسخ : خواست کرد ۲ــ [پسر ویسه] ، ف : پسر پیران ویسه .
۳ ــ ق : جهت استخلاص ٤ ــ ب ، ف : این را جنك ــ ق : این جنك
٥ــك : گشت ــ ر: گردید ٦ــف: بیکند ــ ر : کنکندز ؟ ۷ــق: مغرب
۸ ــ م، ب ، ف : می گردانید ۹ ــ فقط در، م ۱۰ــ ك : لهراسب ۱۱ ــ درنسخ ب ، ف نیست . ك : غلام کیخسروهم که نیکش‌اندیشه نکرد اچین‌میانه بورت‌مهر نیش دال و دا ــ م : غلام کیخسرو مهم که‌نیکش اندیشه نکرد احین‌میان بوریت بحر میس کاله بدا . درنسخهٔ ر : غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه مکرد اجین میانه بودت بهرمش‌کال ودا

گروهی گویند: کیخسرو در دمه بمرد، در کوه دنا، بکوه گیلویه. درمیان عراق وفارس؛ کوهیست که آن‌را [کوشید][۱] خوانند. درآن‌عهد، برآن کوه اژدهائی عظیم پیدا گشت، چنانکه‌از بیم آن آبادانیها باز گذاشتند. کیخسرو بفرستاد،[آن‌را][۲] بکشت و برآن کوه، آتش‌خانه ساخت. آن‌را دیر کوشید خوانند. ازسخنان کیخسرو است: سعادت درمساعدت‌قضاست[۳]. درآن زمان که لهراسب را ولی عهد میکرد این وصیت کرد:

پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین، هر که را در زمین خدایگانی داد، سزاوار است آن کس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد وآن کند در میان خلق که اوفرموده است وعدل وانصاف نگاه‌دارد وهرکار که فرماید، باستحقاق فرماید وبداند که مدارپادشاه و رعیت وصلاح دین ودنیا بمال است وایزد تعالی‌مال‌راآلت زندگانی‌و مرگ بندگان گردانیده است وچشمه وگانی که ازومال بدست آید، عمارت است یعنی اگر صلاح دین و دنیای خود و رعیت می‌خواهی، در آبادانی کوش و عدل نگاه‌دار][۴]

لهراسف

ابن اروند شاه‌بن کی پشن‌بن کیقباد، چون کیخسرو را پسر نبود، پادشاهی بدو داد. بردل اکابر ایران گران بود. جهت‌آنکه پدران او اگرچه‌شهزاده بودند، نامدارنبودند. چون‌پادشاهی براوقرار گرفت‌دیوان عرض‌لشکر بنهاد و [جهت‌لشکریان نان پاره معین کرد واز بهر سرلشکران تخت، پاره‌ای سیمین و پاره‌ای زرین ساخت. جهت‌خود سراپرده‌زد][۵]. [پسرش گشتاسف][۶] را هوس پادشاهی‌بود. پدر بدونمیداد

۱ـ ف: کوشند ـ ب: کوشد ـ م: شیدکوه ۲ـ ر، ك، ب: او را
۳ـ همین مضمون است که سعدی گفته است: سعادت به‌بخشایش داور است نه‌در چنك‌و بازوی زورآور است ٤ـ این‌قسمت فقط در ب‌وف است. ٥ـ بجای‌این قسمت در نسخه ب آمده: سراپرده زده و سپاه سالاررا یارهٔ زرین داد و بخت نرسی بن گیو بن گودرز که‌درشام اورا بخت‌نصر خوانند، سپاهسالاری داد وازروم وشام ومصر و بیت‌المقدس بگذشت ودر تحت‌تصرف آورد. در تاریخ حمزه‌اصفهانی چنین آمده: وجعل للمرازبه سرراً و حلاهم بالاسورة واتخذالسرادقات ... ٦ ـ ب: گشتاسب

بخشم [ناشناس][1] . بروم رفت . قیاصره‌را عادت بود که‌چون‌دختر بحدبلوغ رسد. ترنج زند وشوهر گزیند . قیصررا سه دختر رسیده بود ؛ [مهترین کتایون][2] نام ، ترنج بر گشتاسف زد و اورا بشوهری بپسندید . چون اورا آنجا کس نمی شناخت ، قیصر از دختر برنجید وازخانه بیرون کرد . کتایون با گشتاسف بسر می‌برد و گشتاسف حال خود بااو نمی گفت . قیصر ازعادت اجداد خود تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه ، اژدها را یا بفلان بیشه کرگدن را بکشد ، دختر او را دهم . دو قیصر زاده ، نامشان [اهرون ومیرین][3] هوس دامادی قیصر کردند ودرخود توانائی‌جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند. کسی را می‌جستند که از بهر ایشان این کار بسازد. ایشان را به گشتاسف دلالت کردند. اوجهت ایشان،آن‌کار کفایت کرد ومهر انگشتری خود بآتش بر سرین ایشان نهاد. ایشان بنابرآنکه اژدها و کرگدن را کشته‌اند، دختران قیصررا بستدند. بعد ازمدتی، این حکایت بر قیصر ظاهر شد. گشتاسف و کتایون‌را باخانه برد ونوازش نمود . بواسطهٔ مردی گشتاسف [بسیاری ولایت درملك قیصر افزود. قیصربقوت او][4] آهنگ ایران زمین کرد . لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر، بواسطهٔ گشتاسف‌است. تخت وتاج پیش گشتاسف فرستاد وپادشاهی بدوتسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد ، [درشهربلخ وهم‌آنجا مقام کرد][5] . بعهد گشتاسف ، ارجاسب ببلخ‌آمد و لهراسف را بکشت. مدت‌پادشاهی اوصدوبیست سال بود.

گشتاسف

ابن لهراسب بن اروندشاه‌بن کی‌پشن‌بن کیقـباد، درشهرحلب ، تخت و تاج ایران‌بدورسید. بپادشاهی نشست. زردشت پیشوای گبران،بعهد اودعوت کرد. گشتاسف دین گبری بپذرفت و [ایرانیان را الزام][6] نمود تا گبری اختیار کردنـد . گشتاسف

---

۱ ــ م : ناشناخت ۲ــ ق : کیانون ــ ر : کیایون ۳ــ ب : امرن و میرین ــ ك ، ر: اهرن و میرن م : آمون ومیرین ــ ف، ندارد . ٤ــ در ، ب نیست
٥ــ م ، ب، ك ، ف : [بشهر بلخ مقام کرد] . ٦ــ ك: [الزام ایرانیان]

بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند . رومیان عهد نامهٔ فریدون [بنمودند][1] ، مشتمل بر آن که هر دین که رومیان را اختیار باشد، کسی متعرض ایشان نشود. گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم برمن اولیتر. دست ازیشان بازداشت. پسرش اسفندیـار، در رواج دین گبری سعیها نمود وپدرش بسخن گرزم اورا محبوس کرده، بقلعهٔ [گردکوه][2] که آن را [دو گنبدان][3] خوانند [فرستاد][4] . ارجاسف، نبیرهٔ افراسیاب، از ترکستان به بلخ آمد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت. گشتاسف بزاولستان بود. آهنگ جنگ او کرد. رستم زال ازو تخلف نمود. گشتاسف را سخت آمد ، اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم بر کوه گریخت و برادر خودجاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد واومید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد . ارجاسف ازو بگریخت. اسفندیار درعقب او براه هفتخوان به ترکستان رفت و برشکل بازرگانان در [روئین دز][5] رفت وارجاسف را بکشت و برملك مستولی گشت و پادشاهـی تـوران بیکی ازفرزندان اغریرث داد. چون اسفندیار مظفر باایران آمد ، ازپدرپادشاهی طلبید. گشتاسف جهت آنکه ازرستم آزرده بود، اورا بجنگ رستم فرستاد تا اورا بند کرده بیاورد [یا][6] بکشد. رستم تن دربند نداد. جنگ کردند. رستم با او بسنده نبود. بتدبیرزال زر وسیمرغ بر اسفندیار دست یافت واورا بتیر گز هلاك کرد . از سخنان اسفندیـار است: قدر شکر [گیرنده][7] از دهندهٔ نعمت بیشتر است که شکر باقی می‌ماندونعمت فانی می گردد.

از آثار گشتاسف، قلعهٔ سمرقند ودیواری میان ایران وتوران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند وآتشخانه در [ممنور][8] به عراق وشهر بیضا وفسا به فـارس. و فسا دراول مثلث ساخته بودند. درعهد حجاج بن یوسف، عامل او، آزادمرد نام، آن بارو

۱ـ ق: آورند ۲ـ ق : [گرد] ـ ر: گردکوه ازدربند ۳ـ ر، ب: دزگنبدان ـ م: گنبدان ـ ف : درگنبدان ٤ ـ ر : بازداشت ٥ـ ق: روشن دز ـ ف: بروس در ٦ـ ق: تابکشد ۷ـ ق،ر،ف: کننده ۸ـ ب: دزهور ـ ق: بمنسور(؟) م : نمود ـ ك : دینور ـ ف : درهیور ـ ر: درتمیوز جربادقان . تصحیح از تاریخ حمزه: نصب بشتاسب برستاق انار آباد من کورة اصفهان فی قریة تسمی ممنور بیت نار...

بشکافت وشهر از آن شکل بگردانید. مدت پادشاهی گشتاسف صدو بیست سال. از سخنان گشتاسف بود: هر که بنام فریفته شود بنان درماند [وهر که بنان فریفته شود، بجان درماند][1] .

بهمن

ابن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد ، بحکم وصیت نیا پادشاه شد وبکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت وفرامرز بن رستم را بکشت وزال زر را محبوس گردانید، پس خلاص داد [ورستم در آن حال درچاه بمکر برادر مجروح شده بود][2] . فارسیان اورا [اردشیر][3] درازدست [خوانند][4] . جهت آنکه ولایات بسیار در حکم خود آورد. از آثار او بند کوار فارس و آباد اردشیر به یمن.[5] اکنون آن را تماشا می‌خوانند و [میشان][6] بحدود بصره و [نسا درولایت بم کرمان][7] وسه [آتش‌خانه][8] به عراق یکی به [ماربین][9] اصفهان [ویکی به برخوار اصفهان][10] و یکی به [اردستان][11] ودر کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملك آمده است. اورا پسری

۱ـ در، ف نیست ۲ـ فقط در، م وحاشیهٔ ر. ۳ـ ف : زرادشت اردشیر
٤ـ ر، م، ك. گفتند .

٥ـ تصحیح قیاسی ازطبری ج۱ص٤٠٥. ق: بادار اردشیر ـ ف، ب: باذاردر بس ـ م : بازار اردشیر ـ ر : باد اردشیر ٦ـ ك: میسان ـ ف : میسا ـ ر: نیستان ۷ـ فقط در، ب وف ۸ـ ف،ر، م:آتشکده ۹ـ ك. ماسین ـ ر: بفارس ـ ف : بشارس ـ ب : بارس ۱۰ـ ف ، ب : پرخوار ـ م: مرحوان ـ ر: نیز درجوار ۱۱ـ چنانکه ملاحظه می‌شود، نسخ مغشوش است. عین عبارت حمزه اصفهانی که مأخذ مولف تاریخ گزیده است چنین است:

وبنی بارض السواد مدینة وسماها باسمه «آباد اردشیر» وهی مسماة بالنبطیه «همانیا» وهی فی طسوج الزاب الاعلی وبنی بارض میسان مدینة سماها ایضا باسمه «بهمن اردشیر»... ونصب باصفهان فی یوم واحد ثلاث نیران واحدة مع طلوع الشمس وواحدة مع انتصابها فی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس منها نارشهر اردشیر المنصوبة فی جانب قلعة مارین (ماربین؟) فشهر اسم للشفق و اردشیر اسم بهمن والثانی نارذروان اردشیر المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار والثالثة نارمهر اردشیر المنصوبة بقریة اردستان منها».

ساسان نام ودختری همای نام بود. بهمن، همای را زن کرد وپادشاهی بدوداد . ساسان ازرشك بعبادت مشغول‌شد. مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال

همای

وهی شمیران بنت بهمن بحکم وصیت‌پدر پادشاه شد. ازپدرحامله بود.وضع حمل بپسری شد ، حب شاهی برمهر پسرغالب‌آمد. اورا درصندوقی نهاد وبآب‌انداخت گازری‌آن صندوق بگرفت وپسررا داراب نام نهاد وبپرورد. چون پسربحد بلوغ‌رسید گوهرپادشاهی [بکارآمد][1] سربکار گازری درنمی‌آورد. بسلاح‌ورزی مشغول شد. با لشکری که مادرش بجنگ رومیان می‌فرستاد، ضم‌شد. امیرلشکردر راه ازوآثار دولت مشاهده می کرد . چون به‌روم رسیدند، اومردی بسیار کرد. [امیرلشکراحوال‌اوباهمای تقریر کرد][2] . همای‌تفحص‌احوال‌اوواجب‌دانست. چون‌محقق‌شد که‌پسراوست. پادشاهی بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید . مدت پادشاهی همای بیست و[دوسال][3]. ازآثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر آن‌را خراب کرد و شهر[سمره][4] که‌اکنون جربادقان می‌خوانند.

داراب

ابن‌بهمن بن اسفندیاربن گشتاسف‌بن لهراسف بن اروند شاه‌بن کی پشن بن کیقباد، بجای‌مادر پادشاه شد. صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند وجهت ایشان درمنازل اسب[بست][5] تا خبر زودتر برسد. فارسیان ایشان را بریده‌دم گفتند. عرب بعضی حذف کردند برید خواندند . داراب دختر [فیلفوس][6] ، قیصرروم را بخواست وبسبب‌بوی ناخوشی که ازدهانش می‌آمد اورابا پیش فیلفوس‌فرستاد. دختر از داراب به اسکندرحامله بود.چون بزاد ، فیلفوس گفت از من‌است . داراب راپسری

۱- فقط در، م ۲- ق: لشکراحوال اوبا همای تقریر کردند ۳-ر، م، ف: سی‌ودوسال ٤- ب: شمره - ك: سهره - م : شهره. بازعبارت یاکتاب حمزه مختلف‌است:... الابنیة المسماة مصانع اصطخر وبالفارسیة هزارستون... وانشأت باصفهان فی رستاق یسمی التیمره مدینة لطیفة عجیبة البناء فخر بها بعد ذلك اسکندر وسمتها حمین.
٥- ق: مرتب کرد ٦- ف، ب،ك، ر: فیلقوس

دیگر دارا نام بود. اورا ولی‌عهد گردانید. مدت پادشاهی داراب دوازده‌سال

دارا

ابن داراب بن بهمن اسفندیاربن گشتاسف‌بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن‌بن کیقباد، بحکم وصیت‌پادشاه شد. میان اوو برادرش‌اسکندر رومی‌مخاصمت افتاد. [جهت‌آنکه خراج ولایات بربر وقبط وفلسطین وآن حدود که داخل ایران بود و بتصرف رومیان، خایهٔ زرین‌آوردندی][۱]. دارا بعد ازمرگ‌فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد. اسکندر چون برادر مهتر بود، هرچند مخفی می‌داشت، اما از اداء خراج‌ننگ می‌داشت. گفت مرغی که‌آن‌خایه [می‌آورد][۲] بمرد وبجنگ عزیمت‌ایران کرد. دارا را دوبنده بکشتند. بتصورآنکه اسکندر باایشان‌نیکوئی کند، پیش‌اسکندر رفتند. اسکندرایشان رابکشت. [ملك ایران اورا][۳] مسلم گشت. دختردارا را، روشنك نام، بوصیت دارا، زن کرد. مدت پادشاهی دارا چهارده سال. ازآثاراو[داراب گرد فارس و][۴] شهرابهراست.

اسکندر

ابن داراب‌بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه‌بن کی‌پشن‌بن کیقباد. بعد ازبرادر، پادشاهی‌ایران‌بدو رسید واوتمامت‌جهان درضبط‌آورد. حمزهٔ اصفهانی‌آورده است که هشت هزارملك وملك‌زاده را بکشت. ازپادشاهان‌هر که با اومخالفت‌کرد، رسم قتل درآن ملك مستمر داشت، تاهمه مطیع او شدند، مگر قیدافه ملکهٔ اندلس. اسکندر برسم رسولان پیش‌اورفت. اواسکندر را شناخت.خواست که هلاك کند، چون [اسم رسل][۵] داشت، پسندیده ندید. اورا بجان امان داد و[عهد ستد][۶] که تعرض بملك اونرساند. اسکندر باز گشت. پس بطلب‌آب حیوان رفت و

۱- ر: ازجهت خراج.... ورومیان خایهٔ زرین جهت خراج آوردندی.
۲- ب: می کرد - م، ك: می‌نهاد ۳- سایر نسخ: ملك و پادشاهی دارا را ۴- فقط در، ف ۵- ق: رسولی ۶ - ق، م، ك، ف: پیمان کرد - ر: پیمان داد

خضرعلیه‌السلام برمقدمهٔ او بود. بآب رسید وازآن آب بخورد واسکندر محروم بماند. ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود . کتب [حکمت وفلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیأت و غیر آن هرچه اعتباری داشت][1] ، از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت وآن علوم ازین ملك برافکند. ازآثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است به مشرق. بقول بعضی مورخان سد ذوالقرنین اکبرساخته وطلب آب حیوان نیزاو کرده، اما بقول بعضی دیگر[اسکندریه بمغرب][2] ودمشق بهشام و[مرووهری][3] بخراسان وسمرقند بهماوراءالنهر و بردع بهاران اسکندرساخته‌استوبعضی گویند اوهمه‌خرابی کرد و در ایران ازوآبادانی نماند .

چون اسکندر ازدنیا رحلت خواست کرد، جهان برملوك‌الطوایف بخش کرد ودر ایران نود پادشاه را معین گردانید ، چنانکه هیچ یك [فرمان دیگری][4] نبردی وبدین سبب ازملوك‌الطوایف کسی به روم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد ومنشأ اوبود، ازجنگ وفتنهٔ ایرانیان ایمن‌ماند.

مدت پادشاهی اسکندر درایران چهارده سال، وفاتش به شهر زور، گورش به اسکندریه. وامق وعذرا [معاصراو][5] بودند، ازسخنان اوست:

سخت‌ترین حالی بخشایش دشمن است بربدی حال دشمن. عاقل رابـزیادی مکافات نیکی وعفوبدی، بعد ازقدرت موجب شادمانیست. قدراستاد ازپدر ، بیش است که پدرسبب حیات فانیست واستادسبب علم باقی. تحمل با درویشی بهتر ازتحمل‌بذل ناکسان که درین قـناعتست و درآن خواری . بده ومنت منه . مخواه وآب روی مکاه [بدمکن ومترس][6]

---

۱ ـ ب : اقسام اصول‌حکمت. سایر نسخ مثل متن است و کلمهٔ «کتب» فقط درنسخهٔ ق است. ۲ـ ب: اسکندریه مغرب ۳ ـ ب:مروورود وهرات ٤ـ ك : فرمان‌یکدیگر-م:فرمان آن دیگر. ٥ـ ب: بعهد او ٦ـ ر: کرم کن ومترس م: کژی مکن ، مترس وباك مدار ـ ك : کژ ... ف : کج ...

فصل سوم از باب دوم

در ذکر :

ملوك الطوائف

ازعهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان ، مدت سیصد و هجده سال ، ایـران ملوك‌الطوائف‌داشتندو[ایشان باهمدیگر کوشش بمسائل‌مشکل کردند][1]. لاجرم‌درعهد ایشان، مردم درتحصیل علوم [می کوشیدند][2] واهل علم درعلم بدرجه اعلی رسیدند. کتاب[سندباد نامه][3] و[شماس][4] و [یوسفاس][5] و غیرآن با هفتاد پاره کتب‌معتبر درعهد ایشان ساخته وایشان سه فرقه‌اند که بیست ویك پادشاه بوده‌اند و از دیگران بزرگتر بوده‌اند .

فرقهٔ اول

انطخس رومیست. چون اسکندرجهان برملوك‌الطوائف بخش کرد، خراسان وعراق وبعضی ازفارس‌و کرمان بدو داد واومدت چهارسال [مباشر][6] بود، تابر دست اشك‌بن دارا کشته شد .

فرقهٔ دوم

اشکانیان‌اند:دوازده‌پادشاه. مدت‌ملکشان صدوشصت وپنج‌سال، اصحاب‌الکهف بعهد ایشان بغار رفتند .

اشك

ابن‌دارا. بزمان‌عمش، اسکندر، از بیم پنهان بود وبعدازو بر [انطخس][7]

۱- ف: ایشان را با یکدیگر..، بود - ر: ایشان باهمدیگر کوشش‌مسائل ...
۲-ق: کوشیدند ۳- سایرنسخ : سندباد ٤- ك: شماس- ف : نماس - ر: شماس
٥- ر: یوسفاس -م،ك، ف- بوسفاس.عبارت‌حمزه‌چنین است : فی‌ایامهم‌وضعت‌الکتبة‌التی هی‌فی‌ایدی‌الناس‌مثل کتاب مروك وسندباد و کتاب مرساس و کتاب شیماس وماشبهها من‌الکتب‌التی یبلغ عددها قریب من‌سبعین کتابا . ٦- ر : پادشاه ۷- این کلمه همه‌جا درتمام نسخ «ابطخس» آمده ولی پیداست که‌تصحیف کلمهٔ «انطخس» باشد که صورت ناقصی‌ازاسم آنتیوخوس **Antiochus** ازسلاطین‌سلسلهٔ سلوکی‌در ایران‌است.

خروج کرد واورا بکشت. ملك انطخس اورا مسلم شد. با دیگرپادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او درفرمانها بالای نام خود نویسند واونیز ازیشان خراج نخواهد وبوقت تشویش، لشکر بمددهمدیگردهند ونصب وعزل[هیچیك][1] بدست دیگری نباشد. مدت پادشاهی اوپانزده سال.

اشك بن اشك

ابن دارا بعد ازپدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت.

شاپور

ابن اشك بن دارا. اورا شاپور بزرگ خوانند. بعد ازبرادر، پادشاهی بدوتعلق گرفت واوبجنگ روم رفت. خلقی بیشمار بقتل آورد واز اموال و خزائن که اسکندر ازایران به روم برده بود، بسیاری بازآورد و ازآن اموال [جوی‌نهرملك][2] به عراق عرب بیرون آورد. مدت‌شش سال درپادشاهی بماند ودر گذشت.

بهرام

ابن‌شاپور بن‌اشك. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت یازده سال ، در پادشاهی، بزیست وبمرد.

بلاش

ابن بهرام بن شاپور بن اشك . بعد از پدرکار ملك، بدو تعلق گرفت . مدت یازده سال .

هرمزد

ابن‌بلاش بن‌بهرام‌بن شاپوربن اشك. بعدازپدر پادشاه‌شد ومدت شانزده‌سال‌در حکومت بسر برد و در گذشت .

۱ـ ر : هیچکس ۲ـ م : جوی ملك ـ ك : نهری بملك ـ ر: جوی نهرملك ـ جوی بهرملك .

نرسی

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز برادر پادشاهی بدوتعلق گرفت، مدت چهارده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

فیروز

ابن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك . بعد ازعم پادشاه شد ومدت هفده[1] سال درپادشاهی بماند ونماند[2]

بلاش ۳

ابن فیروز بن هرمزدبن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعدازپدرپادشاه گشت ودوازده‌سال حکم کرد ودر گذشت.

خسرو

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعدازپسرعم‌زادهٔ پدر، پادشاه شد ومدت‌هشت سال درپادشاهی بماند ونماند.

بلاشان ۳

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك، مرغزار بلاشان، بحدود اصفهان، بدومنسوبست. بیست‌ودوسال درپادشاهی بسر برد و در گذشت .

اردوان

ابن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد ازپدر پادشاه شد ومدت‌سیزده سال‌درپادشاهی بسر برد ودرجنگ اشغانیان کشته گشت[4].

---

۱ ـ ف : هفتده ۲ ـ از نسخهٔ ف افتاده ۳ - ف : پلاش ، پلاشان

۴ ـ تعداد ملوك طوایف در نسخهٔ م با نسخهٔ ق که کاملترست ، تفاوت دارد . اینست صورت اسامی برحسب نسخهٔ م : اشك بن دارا ، اشك بن اشك، شاپور بن اشك ، اورمزد بن شاپور، بهرام بن بلاش، هرمزد بن بلاش، نرسی بن هرمزد، بلاشان بن بلاش ، اردوان بن بلاشان. نسخ ب، ف، ر مانند نسخهٔ ق است و نسخهٔ ك بکلی درهم و مغلوط .

فرقهٔ سیم

اشغانیان اند: از نسل فریبرز بن کاوس[۱] : هشت پادشاه . مدت ملکشان[صدو پنجاه][۲] سال

اردوان

ابن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت ازخاندان ایشان بیرون آورد وملك بروقرار گرفت. باملوك الطوایف همان شرط کرد. مدت [بیست وسه][۳] سال درپادشاهی بسر برد و در گذشت .

خسرو

ابن اشغ. [بوصیت برادر][٤] پادشاه شد وشانزده سال حکم کرد و نماند[٥]

بلاش

ابن اشغ. بعداز برادرپادشاه شد ومدت دوازده سال درپادشاهی بود ودر گذشت عیسی پیغمبرعلیه السلام، بعهد او، متولدشد[٦] .

گودرز

ابن بلاش بن اشغ. اورا گودرز بزرگ خوانند. کین یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او بازخواست [ونبوت از بنی اسرائیل منقطع شد][٦] مدت سی سال پادشاه بود ونماند.

نرسی[۷]

ابن گودرز بن بلاش ابن اشغ. بعد ازپدر پادشاه شد وبیست سال در پادشاهی بود ونماند. [مؤبد ویس ورامین][۸] ازقبل اوحاکم خراسان ومازندران بود.

۱ـ ف : کاووس ۲ـ ر : صد وپنجاه وسه سال.

۳ـب: سی سال ـ ر: بیست سال ٤ـ م: بعد از برادر ـ ب، ك، م،ر: بوصیت بعد از برادر ـ ف : بحکم وصیت... ٥- ف، ب: مدت دوازده سال پادشاه بود در گذشت. عیسی پیغمبرعلیه السلام بعهد اومتولدشد ـ م: نوزده سال ـك : خسرو بن اشغ از برادران پادشاه شد ومدت دوازده سال درپادشاهی بود وعیسی...». ضمناً سلطنت خسرو را بعداز بلاش آورده است. ٦ـ فقط در، ف، ب.

۷ـب: بیری (؟)، ف: پری(؟) ۸ـ م: موبد ورامین... بودند ـ ك : موبد ورامین ـ ق ، ر: موبد رامین

گودرز

ابن‌نرسی بن گودرز بن بلاش بن‌اشغ، بعد ازپدرپادشاه شدومدت [دهسال] [۱] حکم کرد ونماند.

نرسی

ابن‌نرسی‌ابن گودرز بن‌بلاش بن‌اشغ، بعداز برادر پادشاه شد. رومیان درعهد او قصد ایران کردند. اوازملوك‌الطوایف مددخواست وایشان را ازایران دفع کرد. مدت دوازده سال، درپادشاهی بسر برد ودر گذشت .

اردوان

ابن‌نرسی بن نرسی‌ابن گودرز بن‌بلاش بن‌اشغ وهوآخر ملوك‌الطوایف. بعد از پدرپادشاه شد ومدت سی‌ویك‌سال درپادشاهی بماند ودرجنگ اردشیر بابکان کشته گشت ودولت ملوك‌الطوایف سپری گشت .

شعر

[برخیز ومخور غم‌جهان گذران	بنشین و جهان بشادکامی گذران
درطبع جهان اگر وفائی بودی	نوبت بتو خود نیامدی‌ازدگران] [۲]

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر :

پادشاهان ساسانیان

که ایشان را اکاسره خوانند : سی و یك پادشاه . مدتشان پانصد و بیست و هفت سال .

اردشیر بابکان

اردشیر بجد مادری‌منسوبست‌واین بابك،ازقبل اردوان، حاکم‌فارس بود وشهر بابك، میان فارس و کرمان، بدومنسوبست.پدر اردشیررا ساسان نام بود، ازنسل‌ساسان بن بهمن. پدر اردشیر، شبانی بابك کردی. بابك درحق اوخوابی دید. ازنژادش‌پرسید. اظهار کرد . بابك اورا معزز گردانید و[دختردادش] [۳]. اردشیر ازومتولد شد. چون بحد

۱ــ ب: دوسال ۲ـ فقط در، م. ۳ــ م : دخترخود بدو داد.

بلوغ رسید، بخدمت اردوان رفت. باسریتی ازسراری اوسر برآورد. هردو باهم بگریختند و بفارس رفتند. اردوان پسرخودرا بجنگ او فرستاد. اردشیر برو مظفرشد و بجنگ اردوان آمد واورا برظاهر ری بعد ازمحاربه بکشت و برملك اومستولی شدودخترش را زن کرد. دختر، بفریب برادر، اردشیررا زهرخواست‌دادن. اردشیرفهم کرد. اورابوزیر داد تابکشد. زن گفت حاملهام. چون‌اردشیررا پسرنبود، وزیر اورا زنهار داد وخودرا خصی کرد. بعدازچند ماه، شاپور ازآن زن متولد شد. وزیراورا بپرورد ودرده سالگی درحالت گوی باختن، براردشیرظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیروزیررا نوازش کرد. آل برامکه ازتخم آن وزیرند. اردشیر، پادشاهان ملوك‌الطوائف، هر کرا مطاوعت او کرد وخراج پذیرفت، بگذاشت وهر کرا دم مخالفت زد، برداشت و اگر بعد ازمحاربه بمطاوعت آمد، مقبول نداشت.

در ولایت کرمان، درشهر بم، مردی هفتواد نام، مستولی‌شد واورا کرمی بود که هرکار ببخت کرم کردی، ساخته شدی. اردشیربا او جنگ کرد. بخت کرم غالب آمد. اردشیر دانست مردی اوبابخت کرم بسنده‌نخواهد بود. بحیلت، بشیوهٔپیشه‌کاران بخدمت‌کاری کرم رفت و کرم را هلاك کرد. گویند کرمان بدان کرم منسوبست. بعداز هلاك کرم، اردشیر بر کرمان غالب آمد وهفتواد وپسران اورا برانداخت.

ازآثار او [خورهٔ][1] فارس. عضدالدولهٔ دیلم‌آن را فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که‌دارالملك کرمان است ودراول [بردشیر][2] می‌خواندند و[نرم‌اردشیر که‌درولایت‌بم، نرماشیرمی‌خوانند][3] واهواز وبندرود مسرقان‌بخوزستان‌و[جزیره][4]

۱ـ ك: جوره ـ م، ر: حوزه. طبری، (ج۱ص۴۷۹): مدینة اردشیرخوره وهی جور. اما شهری که عضدالدوله نام‌آن‌را تغییرداده همین‌جور = گور بوده که چون‌مردم بتعریض‌می گفتند«امیر بگورو رفت»، وی‌نام‌شهررا به‌فیروزآباد بدل‌کرد و اکنون نیز بهمان نام است. حمزه: اما اردشیرخوره فهی‌مدینة فیروزآباد من‌ارض فارس وکانت تسمی گور. ۲ـ م: یزد اردشیر ۳ـ در، ق، ك نیست ۴ـ ر: حویزه

بدیـار بکر و بحرین بدریـای فارس و [بر که؟][۱] بقزوین که اکـنون دیهیست و [بهمنشیر][۲] به گیلان که اکنون کرجیان می‌خوانند ونه در بیابان سیستان و کرمان وشهری[۳] ازمداین سبعه بعراق عرب [بغربی دجله][٤] وآن را اکنون اثر نیست. و آب‌زنده روداصفهان درمیان‌رعایا بخش کرد ونصیب هرولایت مقرر گردانید. ازسخنان اوست:

ملك بی‌لشکر نتوان داشت ولشکر بی‌مال ومال بی‌عمارت حاصل نشودوعمارت بی‌عدل میسر نگرددوعدل بی‌سیاست صورت نبندد. ملك ودین توأمانند. دین اصل است وملك نگهبان او، هرچه بی‌اصل بود نپاید وهرچه بی‌نگهبان بود، زود بزوال آیـد. ٥ لذت عفوخوشتر ازلذت انتقام که نتیجهٔ این شکر است ونتیجهٔ آن پشیمانی. عدل شهریار بهتر ازفراخی روزگار. بخل ویران کنندهٔ بنای کرم است. خردمند باش و [انـدوه دنیا][٦]. مخور [بی گنه][۷] باش واز کس مترس. راستی کن تاهمه کس ترا استوار دارند. بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی. سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی. بزرگ منش [یعنی متکبر][۸] مباش، تاهمه کس میل بتو کند و[دوستی][۹] جوید. دانایان را نیکودار تا [نیکونام][۱۰] شوی. پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان ومال ایمن باشی. چنان کن که همیشه بیم دوزخ وهول محشر بیاد داری، تا رستگار شوی. بهیچ حال بر سوگندخوردن، دلیری مکن. گذشته را یاد[میار][۱۱]. بدانچه‌هنوز [نرسیده‌باشی][۱۲] اندوه مخور. [بهیچ‌وجه][۱۳] حیلت ومنافقی مکن تاازهمه اندوهی رسته باشی. برحسودان مال خودعرض مکن.

۱ـ ب: نیکه ـ ك، م، ر: بر که ـ ف: سکه. درکتاب حمزه این‌اسم نیامده‌است.
۲ـ ب: بهمنشیو ـ ك،ر: بهمشیر ـ م: بهمشر ـ ق: نهمس ۳ـ و بالسواد به‌اردشیروهی غربی‌المدائن (طبری، جلد اول ٤۷۹) ٤ ـ در، ب، ف، نیست.
٥ ـ ازینجا تا ستارهٔ صفحهٔ بعد از نسخهٔ ب افتاده ٦ ـ ف، م، ك: اندوه وتیمار. ر: تا اندوه وتیمارنخوری ۷ـ ر: گنه کار مباش ـ ف: بی گنـ ۸ـ در، ف نیست. ۹ـ م، ك: دوستیت. ف: [دوستی جوید] را ندارد. ۱۰ـ ف: نیك‌مردم ۱۱ ـ ف: مکن ۱۲ ـ ق: نرسیده ۱۳ ـ فقط، ب، ف

سه‌پند بر الواح نوشته، درنظر داشتی، تاچون درغضب رفتی، غضبش بدان ساکن شدی: بدان که‌توخدانیستی بلکه‌جسدی که‌بعضش بعضی‌را بخورد. رحمت کن بر بندگان خدا تاخدا برتو رحمت کند. حقی که بندگان‌خدا را برتوست گوش‌دار.

مدت پادشاهی اردشیر [چهل سال و دوماه][1] . [چهارده سال و ده ماه همه جهان را پادشاه بود وسی‌سال درجنگ ملوك‌طوائف بود تا جهان اورا مهیاشد][2] .

شاپور

ابن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاهی بدوتعلق گرفت‌ومدت‌سی‌ویك‌سال‌در حکم‌بماند. ازآثار او بلاد شاپور فارس‌وعمارت نشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود وپیش‌ازاتمام خراب‌شده. شاپورآن‌را برمثال رقعهٔ شطرنج، [هشت‌درهشت‌قطعه][3] بساخت و اکاسره را عادت بوده است که شهرها برمثال جانوران می‌ساختند، چنانکه شوش برمثال [باز][4] وشوشتر برمثال اسب وعلی‌هذا. گویند چون اردشیر، دربیابان، شهر[نه][5] بساخت [وآن‌رانه‌اردشیرنام‌نهاد][6] ، شاپور ازوآن شهربخواست. [اردشیر مضایقه کردو گفت تونیزیکی بساز. شاپور غیرت کردونشابورساخت][7] و[آن‌رانه‌شاپور نام کرد][8] وبمرور ایام نشابورشد وشاد شاپورقزوین وجندشاپور خوزستان وبهرولایت روستاهای بسیارساخت.

اورمزد

ابن‌شاپوربن اردشیربن‌ساسان. بعد ازپدرمملکت بدو رسید واو مدت دوسال مباشرت نمود [و بقوت و دلاور و بانیرو بود و اورا دلاور سخت زور گفتندی و دردفع زندیقان واتباع مانی‌سعیها کرد][9] وبصورت و هیأت مانندجدش اردشیر بود. ازآثاراو

۱ـ ب : چهل وچهارسال ودوماه‌ـف.....ده‌ماه ۲ـفقط ب،ف‌نسخهٔف ، مانند باست، جزاینکه آخرجمله آن‌اینطوراست:... تاجهان اورا صافی‌شد ودرد اجل‌در کشید.

۳ـ م: هشت درهشت. حمزه: علی‌صورة رقعةالشطرنج یخرق‌فی‌وسطها ثمانیة طرق‌فی ثمانیة طرق ٤ـف : مار (؟) ٥ـ ف: نی ٦ـ فقط در،ف،ب،

۷ـ در، ق نیست ـ ف ، ر: [...نیشابور...]. ۸ـ در،ف نیست. ۹ـ فقط در، ف‌رب

شهررام[۱] درخوزستان ودستگرد میان بغداد وخوزستان.

بهرام

ابن‌اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان بعدازپدر پادشاه شد ومدت [سیزده سال][۲] وسه‌ماه پادشاهی کرد ودر گذشت.

بهرام

ابن‌بهرام‌بن‌اورمزدبن‌شاپوربن اردشیربن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد ومدت [بیست][۳] سال درپادشاهی بسر برد ونماند.

بهرام

ابن‌بهرام‌بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیر بن ساسان. اورا [بهـرام بهرامان][۴] خوانند وسکان شاه نیزخوانند وسکان سجستان است. اکاسره را عادت‌بوده که هرپسر که ولیعهد پدرباشد، اورا بدان‌ولایت که درعهد پدرحاکم‌آن جـابوده باز خوانند. بعد از پدرپادشاهی بدورسید. مدت [سیزده سال و چهارماه][۵] حکـم کرد و درگذشت.

نرسی

ابن‌بهرام‌بن بهرام‌بن‌بهرام‌اورمزدبن شاپوربن‌اردشیربن‌ساسان، بعد ازپدر[۶] بپادشاهی نشست [چون برادرش بهرام‌نماند، فرزندی‌نداشت. پادشاهی باورسیدودرنسل اوبماند][۷] مدت نه‌سال در حکومت بماند وبگذشت.

۱ـ درکتاب حمزه ازین شهراسم نبرده وهمان« دستکره » را نوشته. گویا مستوفی از کلمهٔ « رامهرمز » باشتباه افتاده، در حالی که آن شهراز بناهای اردشیر است. این‌است عبارت حمزه: ... اما رام هرمز اردشیرفهی‌احدی مدن خوزستان وکان اسمها کثیرالحروف، فحذفوا آخر کلمة منه. ۲ـ ر، ق: سه‌سال و سه ماه
۳ ـ ب: هشت. ك: بیست و سه ٤ـ ك، م، ر: بهرامیان. حمزه: بهرام‌بن بهرامان ٥ ـ ق: چهار ماه ٦ـ بقیاس جملهٔ بعد باید بجای کلمه پدر، «برادر» آمده باشد و بجای نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد، نرسی‌بن بهرام‌بن‌بهرام... ولی درهمه نسخ‌چنین بود که‌درمتن آمده‌مگر نسخه‌ب درتاریخ حمزه هم همین‌طور: نرسی بن‌بهرام آمده
۷ـ فقط در، ب، ف.

اورمزد

ابن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام[۱] اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد ازپدر پادشاه شد واول پادشاهی [ازاکاسره][۲] که بنفس خود بدیوان مظالم بنشست، اوست. سیرت نیکوداشت وداد مظلوم دادی. مدت نه سال جهان درتحت فرمان داشت. از آثاراو، درولایت خوزستان، روستاهای بسیاراست.

شاپور

ابن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بوقت وفات پدر، اوهنوزمتولد نشده بود واورمزدهیچ فرزند نداشت. ارکان دولت [شبستان اورمزد][۳] ، احتیاط کردند. مادر شاپورحامله بود. پادشاهی بدو دادند. بعداز چهل روز، شاپور متولدشد. طفل را برتخت خوابانیدند وتاج بالای سراو بیاویختند. چون اوطفل بود، ملك پرآشوب شد. ازعرب طایرغسانی لشکر کشید وطیسفون که تختگاه ساسان بود ، غارت کرد ونوشه خواهراورمزد بغارت برد و زن کردو ازودختری آورد. اورا ملکه نام کرد. چون شاپور، بحد مردی رسید، بجنگ طائـرفـت . دختر [نوشه][۴] با اومتفق شد واورا درقلعه راه داد تاطایر را بگرفت وبکشت وملکه را زن کرد. گویند شبی ملکه دربغل شاپور، نالیدن گرفت. احتیاط کردند. برگ مورد برزیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده. شاپورپرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازك اندامی؟ گفت پدرم بیشتر [غذای من ازمغز استخوان تازه ونبات سوده دادی][۵] شاپور ازو برنجید گفت باپدری که ترا بدین نازنینی پرورد چه وفا کردی تابا من که پدرت را کشته ام چه کنی واورا نیزسیاست کرد وبسیاری ازقوم عرب بکشت. چون از قتل ملول شد فرمود تاشانهٔ اعراب [بیرون می کردند][۶] وایشان بسختی مـی‌مردند .

۱ـ بازدر ذکر انساب ، درنسخ سه بهرام ذکرشده وما متن نسخه ب را متن قراردادیم، ۲ـ ف، ب. ۳ـ در، ف. نیست.ك: شبستان اورمزدرا. ق:شبستان
٤ـ ف: نوشته. ر: توشه ٥ـ ف: ازمغزاستخوان تازه و نبات سوده غذای من کردی
٦ـ ف: می کردند بدر .

اعراب بدین سبب اورا ذوالاکتاف گفتند [وفارسیان هیبه کـیاخوانند و هیبه ، کتف باشد][۱] . گویند ازاجداد رسول‌الله،مالك‌بن‌نضر،پیش او رفت واورا ازآزار عموم‌عرب پرسید. شاپور گفت ازمنجمان شنیده‌ام که ازعرب شخصی خیزد که هلاك ملوك عجم‌را سبب باشد. بدان کینه این قتل می کنم. مالك گفت شاید قـول منجمان دروغ باشد و اگر [البته بودنیست][۲] اولیتر که این قتل کمتر باشد تاآن‌صاحب دولت‌را کینه کمتر باشد. بدین‌سبب، شاپور دست ازآزار عرب‌بداشت. بنابراین، اعراب خودراآزاد کردهٔ مالك شمارند .

شاپور ذوالاکتاف، دربیست‌وشش سالگی، برسم رسل، بروم‌رفت. قیصر اورا بشناخت. بگرفت‌ومحبوس کرد وبایران‌آمدوخرابی بسیار کرد و درین ممالك‌متمکن شد. شاپور اززندان قیصر، بمدد کنیزکی ایرانی، که نگهبان‌او بود وبروعاشق،خلاصی یافت وباآن کنیزك بگریخت وبایران‌آمد وتابزمین قزوین، هیچ جائی‌آرام نگرفت . درآن زمین بباغی که اکنون [به شاپوران‌مشهوراست][۳] وشاپور ساخته ودرآن وقت باغی کوچك وصومعهٔ یزدان پرستی بود، نزول کرد وازحال‌ایران استکشافی می‌نمود. صومعه دار بااو گفت: وزیرشاپوردر رودبارست‌وامیرلشکرش در[شهریار][۴] .باستحضار هردو اشارت کرد، بخدمتش پیوستند وباتفاق بقصد قیصر، بجانب بغداد، روان شدند و نابیوسان برسر قیصر رسیدند واورا اسیر کردند وملك شاپوررا صافی شد. چون ملك‌بر اوقرار گرفت، قیصررا الزام نمود تاهرچه درایران خرابی کرده بود، معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان‌جهت او[مزدوری][۵] کنند تا[مزدور][۶] ازروم بیاورد وآن رسم هنوزباقیست: رومی و گرجی به‌ایران‌آید بکار گل.

بعضی از مورخان گویند : در زمان شاپور ، مانی صورت گر، دعوی‌پیغمبری

---

۱ - در ، ب نیست . درکتاب حمزه :«و سموه شاپور ، هوبه سنبا . هوبه اسم‌للکتف وسنبا‌ای‌نقاب» . سنبیدن بمعنی سوراخ کردن است وازآن ریشه است ، سنبه بمعنای‌سوراخ ۲- ف، ب:راستست‌والبته خواهدبود - ك: راستست‌والبته بودنیست.
۳-ب: منسوب به شاپوراست. ٤ - ب:ایران باز - ر: شهر-ف: سروباز(؟)
٥- م:کار کنند ٦- ب: مزدوران

کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچك وخطهای دراز و کوتاه بکشیدی چنانکه چون به پرکار ومسطر احتیاط رفتی، تفاوت نبودی وصورت ربع مسکون وسه ربع غیرمسکون [بر گوئی][1] چند بیضه بنگاشته بود، چنانکه تمامت شهرها ودریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می‌شد وپیراهنی نیز ساخته بود چنانکه چون بپوشیدی مرئی بودی وچون ازتن [بر کندی][2] نامرئی. امادرمناظرهٔ باعلماء دروغ زن شد. شاپور اورا هلاك کرد وبعضی مورخان گویند: مانی درزمان اردشیر بود وحمزهٔ اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود. مردی آذرباد نام، هم بعهد او بآذربایجان، دعوی پیغمبری کرد. اهل آن ولایت متابع اوشدند. گویند آذربایجان[3] بدو بازمی‌خوانند. شاپور اورا بگرفت. بعضی فلزات برسینهٔ او گداخت. ضرر بدو نرسید. مردم درحق معتقدشدند. اومردم را بناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرك را][4]، درخانهٔ پادشاهان بودی. هارون الرشید، آن را براحتی ساخت.

از آثار شاپور، [شارستان][5] قزوین که اکنون محلتی است از آن و مسقط رأس ومقام ومولد ومنشأ مؤلف این کتاب است وشهر مداین وتجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر وبزرج شاپور[6] که اکنون آن عکبرا خوانند وخوره شاپور که آن را سوس گویند وچند شهر درسجستان وهند بساخت. مدت [عمر او وپادشاهی][7] اوهفتاد و دو سال.

اردشیر

برادر شاپور ذوالاکتاف بود ازمادر. چون پسر شاپور کوچك بود، پادشاهی

۱ـ ك، ر: کوهی ـ ب، ف: کرهٔ ۲ـ ب، ف: بیرون کردی ـ ر: چون بپوشیدی نامرئی بودی وچون بر کندی مرئی.

۳ـ ب: آذربیجان ٤ ـ ف: تبرك ـ ك: متبرك. در اینجا «را» بمعنای «برای» و «بجهت» است. ٥ـ ب، ر، ك، ف: شهرستان. ٦ـ طبری (جلد اول ٤٩٢): انه امر فبنیت بارض سواد مدینة وسما ها بزرج سابور و هی الانبار و بارض الاهواز مدینتان: احدا هما ایران خره سابور وتأویلها سابور وبلاده وتسمی بالسریانیه الکرخ والاخر السوس. حمزه اصفهانی: «بنی عدة مدن منها برزخ (بزرج؟) شاپور وهی عکبرا...» ۷ـ ك، ب: عمر وپادشاهی او ـ ف: عمر پادشاهی

به‌اردشیر داد ، [تاچون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدوسپرد][۱] . مردی عاقل بود. [دل دردولت عاریتی نبست][۲] وبا مردم نیکوئی کرد. بدین سبب نیکوکار لقب یافت. چون برادرزاده‌اش، بحد مردی رسید، ملك بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید.[۳] مدت دولت او[ده سال][۴] .

شاپور

ابن‌شاپور بن‌اورمزدبن‌نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن‌اورمزدبن‌شاپور بن‌ارد شیر بن‌ساسان‌بعد ازعم پادشاه‌شد.شکاردوست‌بود. درنخجیر گاه بادی‌سخت بر آمدوستون بارگاه‌بشکست برسراوآمد بدان در گذشت. پادشاهی اوپنج‌سال وچهارماه.

[شروین‌وخوروین][۵] معاصراو بودند. پادشاه روم‌را درحالت‌رحلت[پسر کودك بود][۶]. پیش شاپور فرستاد کـه کسی را بفرست تا ملك مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدوسپارد. شاپورشروین را بفرستاد تابرملك روم‌حاکم شد. چون پسرقیصر بحد مردی رسید ، شروین ملك بدوسپرد. اوشروین را اجازت مراجعت نداد ودر روم نگه داشت. شروین تا عهد بهرام در روم بماند. نام شروین در اشعار پهلوی بسیاراست. کتابیست در عشق نامهٔ او[شروینیان][۷] خوانند.

بهرام

ابن شاپوربن اورمزد بن نرسی‌بن بهرام‌بن بهرام بن بهرام بن اور مزد بن شاپوربن اردشیربن ساسان بعد از پدر پادشاه شد. چون بعهد پدر حاکم کرمان بود،او راکرمانشاه خواندند. ظالم وجبار صفت بود، قصهٔ مظلومان نخواندی وداد کس ندادی[۸]

۱ـ ق، ندارد ۲ـ م، ندارد ۳ـ دربن‌قسمت کتاب، باتاریخ طبری اختلاف فاحش دارد وبقول طبری اورا بعد از۴۰سال خلع کردند . طبری ج۱ص۴۹۶ و طبقات ناصری ج ۱ ص ۱۹۲ . ۴ـ م، ك، ر: دوازده سال.

۵ـ ك: شیروتن و خوروتن ۶ـ ك: پسری... ۷ـ ر، ب: اورا شروینیان ـ م: شروینیان ف : وشروینیان . در تاریخ حمزه زمان این شروین ، زمان یزدگرد پ. ریزدگردائیم ذکرشده بدین‌ترتیب: «فیزدجردالذی‌اغفلوه‌واسقطوااسمه کان‌اجل من‌ابنه یزدجردبن‌الائیم‌وهوصاحب‌شروین الدستنی‌لاالائیم.» ۸ـ درطبری درست برخلاف این آمده:... وکان حسن‌السیاسة لرعیته ومحموداً فی‌امره. ج۱ص۴۹۶

بعد ازوفاتش، درخزانه ، قصهای بی‌شمار سر بمهر یافتند. مدت سیزده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

در مقبرهٔ خود از چوب آبنوس [گور][1] ساخت و بر آن نوشت :

ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم ومهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین‌هیچ‌بدگمان‌مارا پیش ازوعده اینجانفرستد. حظ خود از جهان برداشتیم‌وجهان بدیگران بگذاشتیم.

یزدگرد

ابن بهرام‌بن‌شاپور بن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام‌بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان بعد ازپدر پادشاه شد و یك سال حکم کرد و فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. اما حمزهٔ اصفهانی وبعضی مورخان ، بر درستی احوال او مبالغه کرده‌اند والعلم عندالله. [لایعلم الغیب الاهو].[3]

یزدگرد

ابن شاپور بن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد ازبرادر زاده‌پادشاه شد، عظیم ظالم وستمکار بود. فارسیان اورا [بزه گر][4] و عرب اثیم [خواندند][5] ومنجمان‌را فرمود تاطالعش احتیاط کردند. گفتند مرگ او بکنارچشمهٔ [سبز][6] بخراسان خواهد بودن. نذر کرد که مدةالعمر بخراسان‌نرود. بوقت مرگش رعاف برو مستولی شد وبهیچ چیز امساك نمی‌پذیرفت. طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمهٔ سبزغسل کردن تا صحت یابد. ناچار آنجا رفت وبدان آب‌غسل کرد و صحت یافت. بر منجمان عظیم

۱ــ ب، ف: گوزی ۲ــ درنسخهٔ ق، بهرام . این شخص درکتاب حمزهٔ اصفهانی: یزدجردالئین(نرم خوی) ذکرشده ص۱۶ــ۱۷. اما درجائی که ذکرسلاطین و شعار ولباس‌آنان‌آمده، نام این‌شخص دیده‌نمی‌شودمگر بعد از بهرام‌گور که البته مغایر باقول اول‌است. ۳ــفقط در، م. ٤ــ م، ك: بزهکار ٥ــ سایرنسخ:لقب کردند ٦ــ ق : شیر ــ م: سو

منکر شد و گفت آنچه مایهٔ صحت من بود، بزشتترین وجهی بر من عرض کردند تامن از آن اجتناب می‌نمودم و هلاك خواستم شد و نمی‌دانست که قضا و قدر در کار خود [استواراند][۱] و او را بپای خود بلب گورآوردند. ناگاه اسبی بغایت خوب ازچشمه برآمد وبا هیچکس رام نمی‌شد. یزدگرد آن را بخود زین بر می‌نهاد. چون[پاردم][۲] درمی انداخت، جفته‌ای برسینه [یزدگرد][۳] زد و اورا بکشت وبا چشمه رفت. مدت پادشاهی او بیست و یك سال و نیم. در عهد او اکثرایران ازظلم وجورخراب شد.

بهرام

ابن یزدگردبن شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپور ابن اردشیربن ساسان. بعد از پدرش، ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد، اورا اختیار نکردند و پادشاهی به[کسری‌نام][۴] دادند. بهرام با اومنازعت کرد . بمحاربت می‌انجامید. بهرام رنج لشکرنخواست گفت دعوی من واو راست.تاج برتخت نهیم و دوشیر گرسنه را درپای‌تخت بندیم. هر که شیران را بکشد وتاج‌بردارد پادشاهی اورا باشد. کسری بترسید. مکر کرد و گفت من‌صاحب یدم وتو مدعی . بینت ترا باید کرد. بهرام شیران را بکشت وتاج‌برداشت.پادشاهی برومقرر شد. برجراحاتی که پدرش کرد، مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هوا خواه خود گردانید . بغایت مردانه بود. تیرا وخطا نرفتی وشکار دوست داشتی و خرگور بسیار کشتی. بدین سبب اورا بهرام‌گور خوانند.

حکایت او با دلارام وآنکه آهوان را چگونه‌تیر زد، مشهور است. زمان او زمان عیش وطرب بود.[بعهد او][۵] اهل صنعت تا نیم روز [بعشرت و گشت مشغول بودندی ونیمهٔ دیگر بکار خود].[۶] کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع [نشدی] .[۷] بهرام‌گور [دوازده

۱ـ ب: ایستاده‌اند ـ ك، ر، ف : استادند ۲ـ ف : قشقان ۳ـ [illegible] سینه‌اش ـ م: سینهٔ او ٤ـ م : بکسری ـ ك: کسری نامی ٥ـ فقط در ر، ق، ب، ف ٦ـ ك: بکسب وصنعت مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت ـ ف ، م ، ب : [illegible] مشغول... ونیمهٔ دیگر بعشرت ۷ ـ نسخ دیگر: نمی‌شد .

هزار][1] لوری‌را از هندوستان‌جهت [مطربی][2] بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی می کنند .

مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت‌مصروف گردانیده بودی وکار ملك بدو باز گذاشته واو ازغایت حرص [اموال تمامت][3] برده و ولایت‌خراب کرد و روزی لشکر نرسانید . بهرام روزی برسبیل شکار بیرون رفت و [بردر چوپانی][4] ، سگی را دید از درختی آویخته . موجب آن پرسید. گفت ایـن سگ برین گله‌معتمدمی‌بود . ناگاه در گله کمی ونقصانی بادید می‌آمد وموجب معلوم نمی شد. پنهان تفحص کردم. این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و[بااو][5] درساخته بود که گرگ گوسفندرا [می‌برد][6] وتلف می کرد. بهرام ازین سخن‌متنبه‌شد و رمزی ازین سخن با ارکان دولت بگفت. او را ازحال راست روشن آگاه کردند. بهرام اورا بگرفت واحوال تفحص نمود . گناه بی‌شمار بروگرد شد. اورا سیاست کرد.

درین حال خاقان، با سپاهی گران، عزم ایران کرد . در خزانه مال نبود که [ترتیب][7] لشکر کند. بهرام[با چهار صد پهلوان گزیده][8] ببهانهٔ زیارت [خانهٔ آتش][9] عزیمت آذربیجان کرد . ارکان دولت تصور کردند که بگریخت . از خاقـان هراسان شدند. بدومکتوبات مطاوعت نوشتند. خاقان پادشاهی ایـران خود را مسلم شمرد . بهرام گور از آتش خانهٔ[10] آذربیجان با آن پهلوانان براه کوه [مرز][11] و دریا کنار، نابیوسان ، بخراسان رفت وبر خاقان شبیخون زده او را بکشت. لشکرترك منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت وعهد نامه‌های [اکابر][12] ایران که به خاقان نوشته بودند، بدست او افتاد. اظهار نکرد و مظفر بازآمد.

۱ـ ب، ف : دوهزار ۲ـ ب : مطربی مردم ـ ك، ف، ر : مطربی مردمان
۳ـ م: اموال مردم‌کلی برد ـ ك،ب، ر، ف: اموال بکلی ٤ـ ب: بردرشهر چوپانی
٥ـ ق: باآن ٦ـ فقط در، ق ۷ـ م، ك، ر: تدبیر ـ ف: تربیت ـ ب: لشکر را تربیت ۸ـ ر، م: ناچار چهارصد پهلوان گزید ۹ـ نسخ: آتش‌خانه
۱۰ ـ بیت‌النار ترجمهٔ دقیق این لفظ است. ۱۱ـ ب: مورـ ر: موزر ـ ف: اسدکوه مورـم: کوه خوز وظاهراً موز(یا ماز) باید باشد یعنی مازندران. ۱۲ـ م : امیران

مرزمیان ایران وتوران‌او پدید کرد وبر سر حدمنارها ساخت، تا ازطرفین زیادت از آن تصرف نکنند. پس‌برسم رسل‌بهندوستان رفت وآنجا مردی بسیار کرد. پادشاهان هندوچین خواستند که او پیش ایشان ملازم شود، نپذیرفت. شنگل پادشاه هند، دختر خود رابزنی بدوداد. بهرام چون‌بایران آمد، خود رابرشنگل ظاهر کرد.

چون مدت شصت وسه سال درپادشاهی ماند در گذشت. بفرمود تا بر گورش نوشتند: با آنکه ازین جهان همه‌کامی برداشتم، [عاقبت] [۱] بناکام گذاشتم.

[آن قصر که بهرام درو جای گرفت　　روبه بچه کرد و جغد آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر　　بنگر که‌چگونه گور بهرام گرفت] [۲]

یزدگرد

ابن‌بهرام گوربن یزدگرد شاپور بن‌اورمزدبن نرسی بن بهرام‌بن بهـرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعـد ازپدر پادشاه شد و[هجده] [۳] سال حکم راند وبگذشت.

هرمزد

ابن‌یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگردبن شاپوربن‌شاپوربن اورمزد بن نرسی بن‌بهرام‌بن‌بهرام‌بن‌بهرام‌بن‌اورمزدبن‌شاپوربن‌اردشیر بن‌ساسان. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد. برادر مهتر او فیروز بپادشاه [هیتال] [٤] التجا ساخت. با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید. مدت پادشاهی هرمزد یك سال بود.

فیروز

ابن‌یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام‌بن بهرام‌بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد از ظفر بر ـ برادر پادشاه شد. در زمان او قحطی عظیم خاست. هفت سال خراج برداشت تا ضعفاء

---

۱ ـ م، ك، ر، ف　　۲ ـ فقط در، ف　　۳ ـ ب: هفده

٤ـ ر: هیاطله. ظاهراً این قوم همان «هپتالیت یا هفتالیت‌ها هستندکه ازنژاد زرد می‌باشند. درعربی وفارسی نام این قوم بتصحیف بصورت هیتال یا هیاطله آمده است.

رعیت مستأصل نشوند. سیرت پسندیده داشت. داد مظلومان نیکو دادی. مجرم را بزندان نفرستادی وهم درمجلس حکم جزا بامضاء رسانیدی.

از آثار اوفیروز رام ری است و روشن فیروزجرجان و رام فیروزهند [وشهر نواصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ بجرجان][1] وکازرون فارس و[ساد ار][2] آذربایجان اورا با[خوشنوار][3] ترك مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد. مدت پادشاهیش ده سال.

بلاش

ابن فیروز بن یزدگردبن بهرام بن یزدگردبن شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد. برادرش قباد ازو بگریخت. بعهداو سوخرای[4] شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت و کین فیروز از خشنوار ترك باز خواست وخشنوار را بکشت. بلاش مدت پنجاه سال پادشاه بود.

قباد

ابن فیروزبن یزدگرد بن بهرام بن یزدگردبن شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بزبان پهلوی اورا [کواذ][5] خوانند. بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او مزدك لعنه‌الله دعوی پیغمبری کرد و[زنان همه][6] را مشترك گردانید. قباد [را گمراه کرد][7] بدو بگروید و [از شومی آن طریقت][8] جهان برقباد بشورید و [عزلت یافت][9] باز بمدد پادشاه

۱ـ در، پ نیست. در کتاب حمزه: «وبنی حائطاً وراء النهر بین ایران شهر و ارض الترك». ۲ـ ك، ر: شادار ـ م: ساداد. طبری: «بناحیة آذربیجان مدینة وسماها شهرام فیروز ۳ـ ف، ب، خوش نواز ـ ر، ك، م: خشنوار. طبری: اخشنوار (ج۱ص۵۱۳). ٤ـ صحیح «سوخرا» می باشد (ر، ك: طبری ج۱ص۵۱۵ و یعقوبی ج۱ص۱۳۲ وشاهنامه) ولی در کلیهٔ نسخ گزیده سوفرا آمده ۵ـ ك: کورد ـ ب: لوکرد ـ ف: کوکرد ٦ـ م، پ، ر: مال وزن همه ـ ك: مال وزن ـ ف: طریقهٔ اباحت نهاد و مال وزن همه ۷و۸ـ فقط در، ف ۹ـ ف، ب: اورا خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشاندند.

هیتال ملك بگرفت. نوشروان‌بن قباد، مزدك واتباع او را دفع کرد. جهان‌از شروشور ایشان پاك شد.

از آثار قباد ارجان‌است[۱] و حلوان وشهرآباد جرجان وخابور و دیاربکر و چند موضع در طبرستان. درعهد او برادرش ، ارجاسف، در ملك اوفتنه انداخت و بر آن مستولی شد . قباد او را قهر کرد . مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند . مدت پادشاهی قباد ، شصت وچهار سال.

کسری انوشروان

ابن قبادبن فیروزبن یزدگرد بن بهرام‌بن یـزدگـردبن شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام‌بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن سـاسان . بعد از پدر پادشاه شد. [او راکسری گفتند].[۲] هر که بعد ازو بود، همه را کسری خواندند.

انوشروان [عادات و آئین نیکو نهاد].[۳] ترتیب خراج ملك وضبط لشکر بگروه گروه و دفتر [عرض‌وعارض][۴] او پیدا کرد. دیوار دربند خزران، که اسفندیار بنیاد کرده بود، اوتمام کرد وآنجا اسفهسالاران با سپاه نشاند، تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع می کردند و آن [ولایت][۵] بنـان پاره ، بدان اسفهسلاران داد و هر یك را تشریفی داد صورتی برآن نگـاشته . آن [ولایت] در دست فرزندان آن اسفهسلاران بماندوایشان رابدان تشریفات باز خوانند: چون شیران شاه که‌اکنون شروان شاه گویند و[فیلان شاه][۶] وعلی هذا. [رومیه][۷] از مدائن‌سبعه به‌عراق‌عرب او ساخت واکنون خرابست وگیلان ودیلمان او را مسخر شد. قیصر روم را درهرمان

۱ـ طبری (ج۱ص۵۲۱) : فبنیت فی‌حد مابین فارس وارض‌الاهواز مدینة سماها رام‌قباذ وهی‌التی‌تسمی برمقباذ وتدعی‌ایضاارجان. امادر کتاب‌حمزه:«...والاخری بفارس وسماها « بهاز امدکواد» وهی ارجان وکورعلیها کورة و معناه خیرمن‌آمد»

۲ـ در، ق نیست ۳ـ ب: عادت‌وآئین وشمایل نیکوداشت. ۴ـ ك: عرض ـ م: عرض عارض ۵ـ ق: ولایات ۶ـ ب: سلانشاه ـ ك، ر: بندوشاه. فخرج اسماؤهم نحوبفرانشاه، شروان شاه، فیلانشاه،الانشاه (حمزه ص۴۰) ۷ـ م: رومیه ومدائن. فبنیت المدینة المعروفه بالرومیه علی‌صورة انطاکیه (طبری)

خودآورد و برو خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمزد را بیاورد.

شهر [زیب خسرو][۱] و [سندستان][۲] به‌هنداوساخت و کتاب کلیله و دمنه وشطرنج بعهد او از هند بایران‌آوردند. وزیر او بوزرجمهر، درعوض شطرنج، نرد ساخت.[۳] چون ازملك اوچهل سال بگذشت، اصحاب الفیل، مهترشان ابرهه‌صباح، قصد خانه کعبه کردند و بمرغان‌ابابیل وسنگ سجیل[٤] هلاك شدند. وهم درین سال، جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی، صلی‌اله علیه مشرف گشت.

نوشروان، بعدازین،هشت سال بزیست، [مدت ملکش، چهل وهشت سال].[٥] گورش به [جبل‌الحمیر][٦] است. بفرمود تا بر گورش نوشتند:

هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است، [پیش کسی که جزای نیکی نکاهد ودربدی نیفزاید][۷]. لایکون العمران حیث یجورالسلطان.[۸]

از سخنان اوست: عدل [باروئیست][۹] که‌بآب غرقه نشود [وبآتش سوخته نگردد وبمنجنیق‌خراب‌نشود][۱۰] عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی، بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد، ودولت بربـاید. هر [کرا از مردم شرم باشد واز نفس خود نه][۱۱] نفس او را پیش او قدری نیست. مروت آنست که در پنهانی‌کاری کنند که درآشکارا شدنش ازآن خجالت نباید برد. هر کـه استعداد نفس خود باطل کند، بزرگی نسب اورا فـایده ندهد. [هر که چمد، چرد و

۱ـ ب: دیت جسر ـ ف: ریب‌خسرو ـ ق: تربت خسرو ـ م: رست خسرو

۲ـ ب. هندستان ـ م: هندوستان ـ ف، ندارد. ۳ـ این مطلب افسانه‌است ودرکتاب پلوتـارك درخصوص نرد باختن سلاطین هخامنشی ذکری بمیان‌آمده است (زندگانی اردشیر) ٤ـ درمعنای این کلمه گفته‌اند که از«سنگ‌وگل» ترکیب شده. ٥ـ م: مدت چهت وهشت سال پادشاه بود. ٦ـ ك، ب: ف: جبل‌الحمیری ـ ر:جبل‌الحمری

۷ـ در، ب‌نیست. جملهٔ اول ترجمه این عبارت حمزه‌است:ماقدمنامن خیرفعند مالایبخس الثواب و ما کسبنا من شرفعند منلایعجزالعقـاب. ۸ـ درنسخ فـ، ر، ب نیست.

۹ـ ف: بنائیست ب: وادبیست. ۱۰ـ ب، ندارد ـ م: بمنجنیق‌پست نتوان کرد ـ ق: خراب نباشد ۱۱ـ م. هر که‌ازمردمش شرم باشد واز نفس خودنی

هر که خسبد . خواب بیند].[۱] در جنگ دشمن، از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار راآتش‌اندك تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو[رعایت کند] [۲] امارت را شاید وهر که املاك خود را آبادان دارد، وزارت را پسندیده آید.

او را تاجی بود، ایـن پندیات بـر آنجانوشته. روز بارمنادی گری نداکردی که این پندیات‌کار بندید:کار بکاردان سپارید. خویشتن شناسان را از ما درود دهید . هزینه باندازهٔ خزینه کنید تا از نیاز برهید. طعام‌وشراب تنها مخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخوار مایه چیز، کس را میازارید. بجوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید.ازبخیلان دورباشید. [جزمردمی‌پیشه مکنید.][۳] کارناکرده کرده مشمارید. طاعت کرده ناکرده انگارید.کار امروز بفردا مفکنید. بر پدرومادرمخندید. زندگانی راگر چه دراز بود، یك روز شمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید . بـا دانایان دوستی کنید [با نادانان دوری ورزید].[٤] بهترین‌دوست دانایان‌را دانید و بدـ ترین مردم‌طعنه زنان را دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. نـاگفتنی مگوئید . ناجستنی مجوئید. [بهیچ گونه بابد همداستان‌مشوید. درکارها مشورت کنید][۵] سخن جهان‌دیدگان خوارمدارید. در زمین کسان، درخت منشانید. از مردم کینه‌وربترسید. مست و دیوانه راپندمدهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداونـدان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانهٔ خود راه مدهید. از مکر زنان ایمن مباشید. بر مرگ دختران غم مخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید . [از دوست نادان دوری کنید . از دشمن دانا بترسید . بی‌ادب خدمت سلطان مکنید].[۵] بجای ناکسان رنج‌مبرید. همت خودرا قدربشناسید. [با حقیران منشینید].[٦] هر که بخود نشاید، او را مردم مدانید[۷] [با مردم تنگ دیده [۸] صحبت مکنید . بـا مردم

---

۱ ـ ب ، ندارد ۲ ـ ف، ر، ب: سیاست وحمایت ورعایت ـ م: حمایت کند و سیاست ۳ـ ب، ف : خردمندی پیشه کنید . ر،ك: جز مردی ٤ـ فقط در حاشیهٔ نسخهٔ ، ر ۵ـ در،ب نیست ٦ـ ف : خواران ۷ـ ف، ندارد ۸ـ ق:نیکی‌ندیده

دو روی صحبت مدارید][1] . رازخود پیش‌سخن چین مگوئید. [رازمردم چون رازخود نگاه دارید][2] . زن و فرزند را در تنگی مدارید . نان خود بر سفرهٔ [دیگران] [3] مخورید. [از زنان چشم وفا مدارید][4] بهمسایگی پادشاه‌خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید . میان زن و شوهر کینه منهید. بهمه‌کار نیکو محضری کنید . سخن پادشاه مگوئید. درحق عالمان‌طعنه مزنید. بعیب جستن مردم مشغول‌مشوید.[بانادان][5] گستاخ مباشید. با درم‌خریدگان مزاح مکنید.کاهلی پیشه مگیرید.[6] بتن درستی ایمن مباشید. عمر بنادانی صرف مکنید. بهیچ کس‌افسوس روا مدارید.هر که ازمادر ابله زاد، پندش مدهید. ازآموختن ننگ مدارید. [پیش بدی بازمروید . با همه کس میامیزید].[7] [فرزندرا پیشه آموزید. بهرکار استادی‌مکنید. ناپرسیده سخن‌مگوئید. پیش پادشاه چشم نگاهدارید][8] . اگر چه دشوار بود، علم طب طلب کنید[9] .[بیمار پرستی برغبت کنید][10]. یکدیگر را هدیه دهید. براست و دروغ سوگند مخورید. تا درخت نونکارید،[11] درخت کهن‌مبرید.کارها را پیش وپس‌بنگرید. بیم‌اززهر بتردانید ایمنی از[همه‌چیز][12]خوشتردانید.آن جهان بدین جهان بدست آرید. بزیارت‌نیکان بسیار روید. برپادشاه دلیری مکنید. بهرجا که روید بزیر بنشینید. ناخوانده بمهمان کس مروید. بابدنام همراهی مکنید. ازنو کیسه وام مخواهید. راز خود با کودکان و زنان‌مگوئید.[دبیرنادان رادبیری‌مفرمائید.ناسخته‌سخن‌مگوئید][13]. باخداوندان‌دولت کینه‌مدارید.آزموده را میازمائید.خرسندی[14]را کاربندید.شتاب زدگی‌مکنید.عاقبت

---

۱ - بجای قسمت بین دوقلاب ، در، ب : با مردم‌صحبت نادیده میامیزید .
۲ - سایر نسخ : راز مردم چون راز خود ، آشکارا مکنید ۳ - ب ، ف : کسان - ق : مردم ٤ - در،ب نیست ٥-ب، ف: با مردم جاهل ٦-در ب نیست . ۷- ق،ب: ندارد ۸ - ك، م، ندارد ۹- ب ، ندارد- ك،م، ر، ف: علم طلب کنید ۱۰ - ب: بیمار پرسی- ك: به بیمار پرستیدن رغبت کنید
۱۱ - ب : ننشانید ۱۲ - ق ، ندارد-م : ازشکرخوشتر- ك ، ر: ازشیر
۱۳- ب، ندارد. ۱٤ - ق : خورسندی

کارها را بنگرید. ازسفلگان و ناکسان حاجت مخواهید . پای باندازهٔ گلیم [فرا ـ کشید][1] . پیوستگی با خداوندان خواسته کنید.کارنیك بدست خود کنید. حاجت‌از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید.با ناکس رنج مبرید. برخواستهٔ این جهان کبر منمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید . بخواستهٔ مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزنید . بوقت فراخی سپاسداری کنید. بوقت نیکی صبوری کنید. سخن نیك از همه کس بشنوید. سخن باندازهٔ خود گوئید. پیش پادشاه‌سخن بمراد او گوئید . بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید. هر چه بزبان گوئید، دردل همان دارید. حال‌خود بدوست ودشمن منمائید. دوستان را از عیبشان آگاه کنید. براهی که نرفته باشید، مروید وبر هیچکس لعنت مکنید. جنگ با کسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ‌مگوئید. خسیس طبع ودون همت مباشید. غریبان را خوار مدارید . از پادشاه بر حذر باشید . اگر پادشاه ضعیف باشد اورا خوار مدارید .کار آرمیده مجنبانید . راز پادشاه‌آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکونهید. بمرگ دشمن خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید . ازین جهان بهرهٔ خود بردارید . تن‌درستی بهترین نعمتها دانید . خویشتن را بجوانی نیك نام کنید. بهر جا وبهرحال نیکی کنید. چهارچیز همیشه نگاهدارید : دیر خفتن و زودخاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهائیست. بی‌نوائی در کدخدائیست. [نوشروان را نقش مهر خاتم این بود: لایکون العمران حیث یجور السلطان][2]

کسری هرمزد

ابن انوشیروان‌بن قبادبن فیروزبن‌یزدگردبن بهرام بن یزدگردبن‌شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام‌بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. ظالم وستمکاره بود. ارکان دولت کسروی‌بیشتررا ببهانهای ناواجب برانداخت: بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد. زمینها

۱ـ ب، ف : دراز کنید ۲ـ ق ، ندارد

را بپیمود وخراج زیادت کرد. بدین سبب ارکان دولت و رعیت [متنفر][1] شدند.چون آوازه باطراف رسید، پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان،با لشکری بی‌قیاس، بطرف خراسان آمـد. پـادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب، بر آهنگ ایران لشکر کشیدند. هرمزد متحیر گشت. مؤبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب‌را به‌تحف‌وهدایا خشنود گردانید تا باز گشتند وبهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد. جنگ کردند. بهرام اورا در جنگ بکشت [و با پسرش پرموده][2] بی‌حرمتی کرد و از غنیمت بعضی که درخور پادشاه‌بود جهت خود تصرف کرد . هرمزد ازین حرکت برنجید و خلعتی‌زنـانه پیش او فرستاد. بهرام‌بروعاصی‌شد وپسرش پرویز را برومتهم کرد و سکه بنام‌پرویز زد . پرویز ازپدر بترسید و بگریخت و بولایت ارمن رفت وبر دخترپادشاه‌آنجا شیرین عاشق شد .

چون هرمزد [ظلم راکم][3] نمی کرد، ارکان دولت، از بیم جان ومال،متفق شدند واو را خلع کردند و میل کشیدند وپسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادنـد. پس هرمزد را بکشتند. مدت ملك هرمزد دوازده سال. از سخنان اوست:کافر نعمت‌در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد .

بهرام چوبین

بقول بعضی ازفرزندان گرگین میلاد وبقولی‌از تخم یزدگرد بزه گر، بدین ترتیب: بهرام‌بن بهرام‌بن اردشیربن شاپوربن یزدگرد بزه گـر بدعوی خدمت گزاری هرمزد وهوس پادشاهی، بکین خواستن هرمزد آمد. پیش رود نهروان، او را با پرویز ملاقات‌افتاد . مکالمات درشت رفت وبمحاربه انجامید. پرویزازبهرام انهزام کرد وبهرام بر ملك مستولی شد. پرویز به روم رفت پیش قیصر و دختر[اورا بخواست مریم نام].[4] قیصر او را بلشکر مدد کرد. پرویز بایران‌آمد. [دراوجان][5] با بهرام چوبین جنگ

---

۱ ـ ق : متفرق ۲ـ ب : واسیرش فرمود ـ ك.ف : و با پسرش فرمود تا بی‌حرمتی کنند ـ ق : فرموده ۳ ـ ق : [ظلم باکم] ٤ ـ نسخ دیگر : او مریم را درنکاح آورد . ٥ ـ ق: دول‌اوجان ـ ر: دره‌اوجان ـ ك: دل(؟) ب ، ندارد

کرد. بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش[پرموده][1] خاقان رفت ودختر او را بخواست. پرویز بفرستاد ویکی را بفریفت تا او را همانجا بکشت. مدت استیلاء او برایران دوسال. [از آثار بهرام چوبینه شهرسراوست. اورا چوبین از آن گفتند که بغایت خشك ولاغر بود][2].

کسری پرویز

ابن هرمزد بن انوشروان بن قبادبن فیروزبن یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپوربن اردشیربن‌ساسان. ازوتا اردشیر [هجده][3] نسب است وهمه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش ازوهیچ پادشاه را نبود واگر چه بعد ازوپسرش ونبیره‌اش پادشاهی کردند، اما چون زمانی‌اندك بود، آن را اعتباری نباشد.

بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت. کسانی را که پدرش را کشته بودند، اگر چه خالان او بودند و او بسعی ایشان از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت، بقصاص پدر بکشت. فارسیان درشرح بزرگی او مبالغه کنند. اما آنچه رواة معتمد، چون حمزهٔ اصفهانی وابوعلی مسکویه نقل کرده‌اند، یادمی کند:

یازده[4] هزار کنیزك مطربه وخدمتکار وشش هزار خادم و حارس[5] وبیست هزاروپانصدبارگیر: اسب عربی و رومی واسترزینی و نهصدوشصت زنده فیل، درحضرت اومی بود، بیرون آنچه در شهرهاداشتی وچون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار[آدمی و چهارپای][6] آب بر ره گذرش‌پاشیدندی‌تا گرد فرونشستی واوبروی خوب ولطف شمایل وحسن خلق‌و زور و دلیری وقوت شهوانی، سرآمد زمان خود بود. وآنچه او را بود و دیگری را نبود:

---

۱ ـ ق : فرموده ـ ف ، ندارد ۲ ـ فقط در، م ۳ ـ ب : هشده

٤ ـ ك ، ر : پانزده ـ ب : پانزده و محتمل است که صورت قدیمی « یانزده » یعنی یازده باشد ٥ـم : چاوش ـ ك: حارث ٦ـ ب، ك : آدمی باچهارپای

آنکه پارهٔ [زرطلا][۱] چون موم نرم، هر صورت که خواستی، بی‌آتش از آن برساختی و دستی عاج، با پنج انگشت گشاده. چون او را فرزندی خواستی شدن، آن پنجه در آب نهادندی؛ چون فرزند متولد شدی، آن انگشتان [باهم][۲] آمدی و منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از [حرم پرسیدن][۳] وکاسه‌ای که چون آب از آن بخوردندی، بی‌آنکه آب درو ریزند، باز پرشدی، و فیل سفید که بعهد او در ایران بچه آورد و بایران فیل را توالد نمی‌باشد و بار بد مطرب که تا غایت مثل او درآن علم نبوده. او را جهت بزم پرویز، سیصدوشصت نواست. هرروزی یکی گفتی[٤] و استادان موسیقی‌را قول اوحجت است و [همه خوشه چین خرمن اواند][٥] وگنج بادآورد وآن‌چنان‌بود که میان قیصر و پرویزمخالفت شد[٦]. پرویز آهنگ‌ملك‌او کرد. بکنار دریافرودآمد. قیصراز بیم، خزائن آباءِ واجداد خود، تمامت، درکشتیها نهاد تا در جزایر دریا [وقلعها پنهان کند][۷]. باد، آن کشتیهای [دفاین وخزائن][۸] بمنزل پرویز رسانید و آنهمه خواسته روزی پرویز شد. چون از ملك پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، بشرف وحی مشرف گشت و چون از وحی نوزده سال بگذشت، به‌پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند. پرویز از آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه، نام مبارك خود بالای نام پرویز نوشته بود برنجید ونامه بدرید و گفت.

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

چون خبر به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم رسید که [که‌پرویزنامهٔ مبارك دریده واحترام نامهٔ همایون اونکرده‌بود][۹] در حق او فرمود مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی. بسبب‌دعای رسول،ملك بروی‌بشورید وپسرش شیرویه‌بروی خروج کرد و او رابکشت. گویند پرویز برامیرلشکرخود متهم[۱۰] شده بود واورا بی گناه کشته، پسرآن‌امیراورا

---

۱ ـ ب : پارهٔ طلا ـ ك : پارهٔ از طلا ۲ ـ نسخ دیگر : فراهم
۳ـ ب : ازمردم خبرپرسیدن ـ م : از حرم خبر پرسیدن ـ ك ر: از حرم خبر برسیدی
٤ـ ق : می گفت ٥ ـ در ، ب نیست ٦ ـ م : مخالفت افتاد ـ ب : مخالفت پیدا شد ۷ـ م: جزائردریاها بنهد ۸ـ فقط درق ۹ـ فقط درق ۱۰ـر: بدگمان.

بقصاص پدر خود بکشت : شیرویه ازوپرسید : درآن‌حالت‌پدرم‌چه گفت. گفت :هر که کشندهٔ پدر نکشد، گوهرش‌پاك نباشد . شیرویه دانست که درین سخن ترغیب‌قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه‌تنبیه شیرویه برسیاست او کرده؛ او را سیاست کرد .

ازآثار پرویز [قصر شیرین وصفهٔ شبدیزاست][1] و ایوانی که در بیستون می‌ساخت وتمام نشد . پادشاهی او سی و هشت سال. از سخنان اوست: شکر کننده را نعمت دهید ونعمت دهنده را شکر گوئید[2] .

کسری شیرویه

ابن پرویز، بعد از قتل پدر بپادشاهی نشست. پادشاهی برو قرار نمی گرفت واوبدین سبب برادران واقربای خود را بکشت. [بدی‌کار خون پدر][3] وخون‌برادران سرایت کرد واو را [برنج تن][4] گرفتار گردانید. باری[5] بعد ازشش‌ماه بمرد. مدت عمرش بیست ودوسال

کسری اردشیر

بن شیرویه‌بن پرویز. بعد از پدر، پادشاهی بنام او مقرر شد. کودك بود. بعد از یك سال ونیم، پیش از بلوغ، بردست بنده‌ای کشته‌آمد[6]

فرایین [7]

امیری بود از امرای پرویز. حاکم ملك روم بود. چون دولت ساسانیان، در انحطاط روی نهاد، اوطمع در ملك کرده بتغلب واستیلا پادشاه شد ومدت دو سال حکم

۱ــ ر : قصر شیرین و صفه پرویز ــ ب : قصهٔ شیرین و فرهاد ك : قصر شیرین و صفت شبدیز ۲ ــ در نسخهٔ ف ، پس از ذکرنسب ، فقط این جمـلات را دارد : «چند سال پادشاهی کرد ، درآخرشیرویه پسرش اورا کشت» وسایر مطالب را فاقدست. ۳ــك، ب،ف:خون پدرو برادران ــ ر: خون پدرو برادر ٤ـب،ف:طاعون ٥ـ فقط در،ق ٦ــ عبارت‌حمزه‌چنین‌است:«.... لما بلغ‌شهریزاد (شهربراز)صاحب ثغرالمغرب‌انهم ملکوا صبیـاقبل حتی دخل علیه‌داره فقتله‌ـ ۷ ـ این شخص‌که از امراء قشون وغاصب‌سلطنت وهمان‌قاتل اردشیراست، همان شهربرازاست. رجوع کنید ایضا به طبقات ناصری مـنهاج سراج ،در شاهنـامه بین «گراز» و«فـرایین» فـرق گذاشته شده. در طبری نام وی «فرخان‌ماه اسفندار» نوشته شده .

کرد. ارکان دولت با او در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد.

بوراندخت ۱

بنت پرویز. چون از تخمه پسرینه نمی‌یافتند، پادشاهی بدودادند. او کینهٔ اردشیر بن شیرویه بازخواست. زنی عاقله بود. بورانی بدومنسوبست. پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم، در عهد او بدارالقرار [رحلت فرمود].[۲] پادشاهی اوشش‌ماه[۳]

آزرمی‌دخت

بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد. بغایت جمیله وعاقله و زیرك بود. امیر لشکرش خواست که بااو عشقبازی کند. او را بخلوت راه داد وبکشت [جهان‌ناآزرم بی‌آزر می کرد و اورا از پادشاهی بر خورداری نداد و روز او برسراو آورد].[٤] مدت ملکش چهار ماه.

فرخ زاد

ابن پرویز ازمطربهٔ شکر نام اصفهانی حاصل آمده بود. [نسبت او مصدق نمی‌داشتند].[٥] ازین تخمه چون دیگری [نبود][٦]، پادشاهی بدودادند. قریب یك‌ماه [پادشاه بود][۷] وبر دست بنده‌ای کشته‌شد.

کسری یزدگرد

ابن شهر یاربن پرویزبن‌هرمزدبن انوشیروان‌بن قبادبن فیروزبن یزدگردبن

۱ــ ق ، ف ، ب : توران دخت . وی دختر مریم دختر امپراطور رم است .
۲ ـ سایر نسخ : رفت ۳ ـ ر : یك سال و شش ماه ٤ ـ ف : روزگار او را یاری نکرد و از پادشاهی بر خورداری نداد و زود برسرآورد . ر، م: جهان با آزرمی نیز بی‌آزرمی کرده و او را از پادشاهی.... وروز او برسرآوردـك:جهان بی‌آزرم باآزرمی دخت بی‌آزرمی کردـب، قسمت بین دوقلاب را فاقد است. ٥ـ ف: چون. نسب بصدق نمی‌دانستندب: نسب او بصدق نمی‌دانستند ك، ندارد. ٦ـ ك ، ب،ف، ر: حاضر نبود ۷ـ ر،ف،ب،م:حکم کردـك:پادشاهی کرد. درطبری بین اوتا آزرمی دخت، سه نفردیگر ذکرشده ومدت سلطنتش «٦ماه» آمده

بهرام‌بن یزدگردبن شاپوربن شاپور ذوالاکتاف‌بن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام‌بن بهرام‌بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن‌اردشیر بن ساسان.[۱] آخر ملوك عجم‌بود. چون‌شیرویه بن پرویز ، اقربای خود را می کشت ، دایه‌اش او را بفارس گریزانید و آنجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستی . چون از آن تخمه جز او نبـود ، پادشاهی بدو دادندی . در زمـان اوکار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته . [امیر المـؤمنین ابوبکر[۲] رضی اللّٰه‌عنه]، در عهد اورحلت کرد وخلافت با [امیرالمؤمنین‌عمر رضی ـ اللّٰه‌عنه][۳] رسید. سعدوقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد. یزدگرد ، رستـم فرخ زاد را برابر فرستاد. رستم فرخ زاد منجم‌بود ؛ می‌دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده است. [خواست‌صاح کند، میسر نشد][۴] . رستم‌فرخ‌زاد، درآن جنگ کشته شد. عرب قوت گرفت . یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت وپناه بد[امیرلشکرش] [۵] ماهوی سوری‌برد . لشکرعرب بخراسان رفتند . درمروالرود دوماه باالوحرب کردند . اوازیشان منهزم پیش‌ماهوی‌سوری‌رفت. ماهوی او را لشکرداد . او هوس عراق کرد. باز خبر یافت که [بیژن][۶] پادشاه ترکستان، قصدایران دارد. بجنگ اورفت.ماهوی با بیژن[۷] متفق‌شد. با یزدگردجنگ کردند.یزدگردبگریخت ودرآسیائی پنهان‌شد. شخصی‌ماهوی را ازحال اوخبرداد. حکم‌بقتل راند. بفرمان‌ماهوی، یزدگرد را درآن آسیا بکشتند، بزمان خلافت‌امیر المؤمنین عثمان رضی‌اللّٰه‌عنه. بیژن پادشاه‌ترکستان [بکین‌او][۸] ماهوی‌سوری‌را بافرزندانش بکشت‌وسوخت.[۹] مدت پادشاهی یزدگرد

---

۱ ـ در نسخ م ، ك ، ر ، نسب وی تا پرویز بیشتر نیامده ۲ ـ ف ، ر: ابوبکر ـ ك : ابوبکر صدیق ـ م : ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه . ب : امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی ... ۳ـ ر ، ف ، ب : عمر خطاب - ك : عمر ٤ ـ ك : می‌خواست که کار بصلاح رسد ، میسر نمی‌شد ـ ب ، ر : می خواست کـه بصلح رسد ، میسر نشد. ـم: می‌خواست که صلح کند- ف:می‌خواست که بصلح میسر شود، نشد.

٥ـ ف : پناه بامیر لشکرش برد ماهوی سوری- م: امیر ماهوی ـ ك، جملهٔ «و پناه... برد را ندارد. ٦- ق: بیجن ـ ب ۷ـ بیژن پادشاه ترك ـ ف : بیژن ترك ۸ ـ م، ك ، ندارد ۹ ـ ازین ببعد در نسخهٔ ر، نیست

بیست سال ، امـا چهار سال بیش رواج [1] نداشت و شانزده سال [بـاطراف] [2] گریزان بود تا کشته شد و [دولت ساسانیان بآخر رسید][3] . والله اعلم بالصواب و الیه المرجع [4] والمآب

۱ـ ف :تاج ۲ـ ف: ازین‌سو بآن سوـ ب ، ك : ازین‌سوی بدان طرف

۳ ـ ق ندارد ـ م : دولت اکاسره سپری شد ٤ـ جمله عربی فقط در م

باب سیوم

در ذکر پیغمبر ماصلی‌الله علیه‌وآله وسلم وخلفا واولاد و اصحاب‌واحفاد او رضوان‌الله علیهم اجمعین و این مقدمه وشش فصل است.

مقدمه

در شرح نسب مطهرش وقبایل عرب که بدوپیوسته‌اند

چون حق سبحانه و تعالی را در مبدأ فطرت ، ارادت «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف» باعث آفرینش شد ، خلقی که بالا تر از آن ممکن نباشد واجب گشت. بهترین مخلوقات، خلاصهٔ کاینات و زبدهٔ موجودات یعنی نورخاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه بیافرید ولفظ درر بار نبوی حاکی این حکایت [1] است که «اول ما خلق‌الله نوری» و از غایت قابلیت محل دوستی ، مرتبهٔ انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی ، لاشك مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی [2] «[کمافی حدیث القدسی]» [3] لولاك لما خلقت الافلاك». معنی [4] آن نور در صورت بشریت که احسن صورست باظهار[رسانیدن] [5] وبنی‌آدم را [بسبب‌عزت] [6] آن تشریف تکریم «ولقد کرمنا» [7] پوشانیدن لازم گشت. لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابوالبشر آدم علیه السلام درخشان [8] گشت و او [بسبب تعظیم‌آن] [9] مسجود ملائکه [10] شد وبنابرآنکه ذات مطهراو :

۱ـ ب : حکمت ۲ـ ق : نیاوردی ۳ـ سایر نسخ : قوله تعالی
٤ ـ ق: یعنی ٥ـ ب، ف، ر: رسانید م : رسانیدی ٦ـ ق: بعز ـ ر: بسبب‌آن‌عزت
۷ـ قرآن. سورةالاسراء ۷۲ ۸ ـ ق: درخشان ـ ك، ر: در افشان ۹ـ ف: بدین‌سبب
۱۰ـ م ، ف : ملائك

شعر

مقصود جهان آفرینش لابل که روان آفرینش

ومظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سرو حکمت نـا متناهی بود، او را در آخر جمع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل جمیع کمالات و متمم کل رسالات باشد و آن نور برسبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت الطیبین و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات، نسل بر نسل می آمد، تا بمقام مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید وعالم صورت بمعنی آن مشرف ومزین گشت ومعنی آفرینش بصورت آن مکرم ومفتخر شد و اکنون ذکر[۲] جمعی که در آن واسطه بودند و قبـائلی که از آن منشعب شد بایجاز [یاد کرده می شود][۱]

از آدم (ع) آن نور به شیث آمد وازو بـه پنجم پشت به ادریس (ع) وازو بسیوم پشت به نوح (ع) وازو به سام (ع) وازو بچهار پشت به فالغ که پدر عبریان است وازو به پنجم پشت به ابراهیم خلیل (ع) برسید . و ازو به اسماعیل (ع). ابراهیم را دو پسر دیگر بود: اسحق ومدیان. اعراب از تخم مدیانند واسحق را دو پسر بود: عیص و یعقوب. عیصاویان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب و ایشان دوازده شعبه اند بدوازده پسر یعقوب منسوب. از اسمعیل (ع)، نور مصطفوی علیه افضل السلام، بچند پشت به عدنان رسید و ازو بپسرش معد وازو بپسرش نزار وقبائل ایادی وقضاعی هم از تخم معدند. از نزار نور مصطفی (ع) به مضر رسید. ربیعه هم پسر نزار است و بنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم از تخم ربیعه اند. نور مصطفی از مضر به الیاس آمد. قیس عیلان نیز از تخم مضر است. بنی هوازن وبنی مازن وبنی سلیم و بنی غطفان وباهلی از قیس عیلانند و بنی سعد بکر که دایگان رسول ص بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون ازیشان بود و بنی خفاجه وبنی ضمره وبنی هلال از هوازن اند. نور مصطفوی از الیاس بپسرش مدرکه آمد. بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریـاحی هم از تخم الیـاس اند. نور

---

۱ ـ سایر نسخ : شرح ۲ ـ ب ، م ، ك : یاد می کنیم ـ ف : یاد کنیم ـ ر: یاد میکنم

[محمدی][۱] از مدر که بپسرش خزیمه آمد و بنی هذیل هم از تخم اواند و بنی تمیم و بنی لحیان از بنی هذیل اند. نور مصطفی از خزیمه بپسرش کنانه آمد. بنی اسد هم از تخم خزیمه اند. نورمحمدی از کنانه [بپسرش نضر][۲] رسید. بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند. نضر را لقب قریش است وقوم قریش از نسل اواند. نورمصطفوی (ع) از نضر بپسرش مالك آمد وازو بپسرش فهر، بنی فهر بدو منسوب اند. از فهر بپسرش غالب آمد وازو بپسرش لوی. [بنی دارم][۳] از تخم غالب اند [و بنی عامر از لوی اند][٤]. نور محمدی ازلوی، بپسرش کعب آمد واز کعب بپسرش مره. بنی عدی که عمر خطاب [رضی الله عنه][٥] ازایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند. نور مصطفی از مره بپسرش کلاب آمد، بنی تمیم که ابوبکر صدیق[٦] [رضی الله عنه][٥] ازیشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل ازیشانند، از تخم مره اند. نور خاتم النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد. بنی زهره که مادر رسول ص و سعد وقاص ازیشانند از تخم کلاب اند. قصی اهل قریش را به مکه [جمع کرد][۷] و امیر قریش شد و دارالندوه جهت دیوانخانه بساخت. نورمصطفوی ازو بپسرش عبد مناف آمد. [خدیجه، زوجه،][۸] رسول ص، هم از تخم قصی بود. عبدمناف را بیك [شکم][۹] دو پسر آمد. هر دو را [پشت برهم دوسیده بود][۱۰]. عبدمناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید، لاجرم تا قیامت عداوت [بشمشیر][۱۱] در نسل ایشان بماند. از آن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفی مشرف. دیگر عبدالشمس، پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه از نسل ایشان بودند. عبدمناف را پسر دیگر، مطلب نام بود. بنی مطلب بد ومنسوب اند. امام اعظم شافعی رضی الله عنه از آن قوم است. نورمحمدی ازهاشم به عبدالمطلب آمد و عبدالمطلب

۱ــ [محمدی اللهم صل علیه] ـ ف، ب: محمد ــ ك: نور مصطفی ۲ـ م: [بپسرش قعقاع رسید ... ازو بپسرش نضر] ۳ ـ نسخ: ادرم. یعنی دارم بن مالك بن حنظله ٤ــ فقط در ف، ب ٥ـ فقط در ق ٦ـ ف: ابوبکر ۷ ــ ر، م ك: گرد کرد ۸ـ ف، ب: [بنی عبدالدار خدیجه زوجهٔ] ۹ــ نسخ: بطن ۱۰ـ ف، ر: پشت بهم چسبیده بود ـ ك: پشت و بروایتی پیشانی بهم چسبیده ـ ب: چسفیده ۱۱ـ ق: شمشیر ـ ف: عدوان بشمشیر

را نام عامر بود و لقب [شیبةالحمد][1] و بعم منسوبست . جهت آنکه هاشم از اعراب زنی‌خواسته بود و ازو پسر آورده. مطلب برفت، او را بر پشت شتر خود نشانده بمکه آورد، مکیان او را عبدالمطلب خواندند. از عبد المطلب، نور رسالت به عبدالله و از عبدالله بمستقرخود، خاتم النبیین وسید المرسلین وحبیب‌رب العالمین، محمدمصطفی‌ص رسید و از پرتو آن عالم صورت و معنی منورشد. رایات دیـن اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد . سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش کـه مجموعهٔ کل کمالاتست ، باظهار رسید. [صلی‌الله علـیه و علی آله الطیبین الطاهرین الاخیار] .[2]

فصل اول

در ذکر احوال پیغمبر ما علیه السلام و شرح غـزوات و کمیت ازواج و دبیران واقرباومخلفات او.

پیغمبر ما [محمد مصطفی] ص ، خاتم النبیین و اولواالعزم ششمین است و باکثر روایات چارمین، یعنی معنی غائی در چهار است هر چند بحکم صورت‌بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد ، اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث «کنت نبیاً وآدم بین الماءِ والطین» و خبر صحیح «نحن آلاخرون السابقون» مقدم و پیشوای همه است. از ملوك زادگان مکه بود . ولادت مبارکش باصح روایات ، شب دو شنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود ، بعد از پنجاه و هفت روز از وصـول اصحاب الفیل به مکه. طالعش بقول ابومعشر بیست درجهٔ جدی و زحل و مشتری در [عقرب] [2] خانهٔ امید و سعادت برسه درجه مقترن و مریخ : [بحمل بخانهٔ خود][3] وآفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مـؤبل و قمر در

۱ــ ب ، ف : عبدالحمد ــ ق : نام هاشم عامر بود .. ۲ـ ف ، ب،ك، ر: صلی الله علیه و سلم ـ م ، ندارد ۳ ــ ق ، ندارد ٤ ــ سایر نسخ : بخانهٔ خود بحمل

اول‌میزان و رأس بجوزا بشرف و ذنب‌بقوس بشرف بخانهٔ اعدا و بتاریخ فارسیان‌هفدهم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی نوشروان عادل وبتاریخ اسکندری ، غرهٔ نیسان سنهٔ اثنی و ثمانین وثمانمایه . بعضی گویندعشرین نیسان بود. در شب ولادت مبارکش ، همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیرهٔ ساوه از آب خشك شد و [آتش آتشکدهٔ][1] فارس بمرد و از کعبه نداآمد که کفر پژمرد و دین برافروخت و [مرا نیز زمان][2] طهارت رسید. چون مادرش دروم[3] نگرید ، نوری ازو درخشان بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش او تا بشام برفت، چنانکه کوشکهای شام در [نظرش][4] آمد و [از ایوان انوشروان چهارده کنگره بیفتاد][5] وانوشروان عادل در خواب دید که از طاق او[6] ده کنگره بزمین آمد و مؤبد مؤبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان گریزانیدند. از سطیح‌کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره رسید و از اهل عرب زوال یابند وآن صاحب دولت که‌زوال ایشان ازوخواهدبود، متولدشد. اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند. وسطیح در حال در گذشت. نوشروان [از وفات او][7] خرم شد

نسب‌مبارك پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم اگرچه درمقدمه ذکررفت ، اما [تسهیل‌خوانندگان][8] را مکرر می کند: محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب، اسمه عامر و لقبه شیبةالحمد، ابن هاشم ، اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی،ابن عبد مناف، اسمه مغیر، ابن‌قصی، اسمه‌زید، ابن کلاب‌بن مره‌بن کعب‌بن لوی بن غالب‌بن فهربن مالك‌بن النضر، اسمه عامر ولقبه قریش ، ابن کنانه‌بن خزیمة بن مدرکه بن معدبن الیاس بن مضربن نزار بن معد بن عدنان.

پیغمبر علیه السلام تا عدنان فرمود درست است و گفت: لاتجاوز معدبن عدنان. کذب النسابون فیما بعد. از عدنان‌تا اسمعیل،نسابان اختلاف کرده‌اندو کما-

---

۱ ـ ف ، ب ، م ، ر : آتشکده ۲ ـ ف : زمان ۳ـ نسخ : بدو
٤ ـ نسخ : نظر او ٥ ـ فقط در ، ب و ف (بدون کلمهٔ چهارده) ٦ - نسخ: طاقش ۷- ف، ندارد ـ م ، ك، ر: ازین‌ـب : از آن ۸ـ م، ك: تسهیل را

بیش چهل تن را واسطه گفته و شاید که چنین باشد. جهت آنکه از عیسی (ع) تا اسحق (ع) چهل وسه [۱] تن را واسطه گفته‌اند وعدنان قریب عهد عیسی (ع) بوده و بنده در کتب انساب زیادت از سیزده تن نیافته: عدنان بن ادّ بن اددبن مقوم بن [۲] ناحور بن تیرح بن نابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل (ع) بحقیقت خدای تعالی داناست بر آنکه چند کس از عدنان تا اسمعیل واسطه‌اند واز اسمعیل تا آدم بر بن موجب گفته‌اند.

اسماعیل بن ابرهیم خلیل‌الله بن تارح وهو آزر بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ وهوادریس بن یردبن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام.

ومادر او آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن حارث بن زهره وهواصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب پیغمبر ص از کلاب درابوت هفتم است واوششم.

پیغمبر (ص) هنوز متولد نشده بود، پدرش عبدالله بمدینه در گذشت. بیست و پنج ساله بود و ببعضی روایات، بعد ازولادتش در گذشت ودر کمیت زمان او اختلافست. اما پیغمبر (ص) را ندید.

ولادت مبارکش، بمکه بود، بخانه‌ای که منسوب بود به دارمحمدبن یوسف وآن خانه را، خیزران [۳] مادرهارون‌الرشید خلیفه، مسجد کرد. چون متولد شد، اول ثویبه [٤]، بعد از آن حلیمه از بنی‌سعد بکر اورا دایگی کردند. چون پنج ساله شد، زمان انشراح بود و سورهٔ «الم نشرح» [٥] شاهد [٦] آنست. درین وقت حلیمه از کاهن احوال اوپرسید وکاهن خبرداد که اوخاتم الانبیاست. حلیمه او را با پیش مادرش آورد وبدوسپرد. مادرش هم درآن چند گاه اورا با خود بمدینه برد، بدیدن خالان خود و

۱ـ ق. چهل ودو ـ ر: چهل وشش ۲ـ تصحیح ازطبری. متن: مقسوم. اساساً درین اسامی اختلاف فاحش است. ۳ـ ق: خسوران ٤ـ ب: ك: مروحه ق: مسروجه ـ ب: مسرجه ر: مسروجه. درطبقات ابن سعد چنین آمده: اول من ارضع رسول ثویبه بلبن ابن یقال لها مسروح ایاما. ٥ـ قران، سورة الانشراح ۱
٦ـ م، ك، ر: شارح

یك سال آنجا بودند. بوقت مراجعت ، مادرش، در دیه ابوا رحلت کرد . پیغمبر را(ص) دایه‌اش ام ایمن ، اسمها برکة، بمکه‌آورد . چون سن مبارکش هشت سال و دوماه و ده روز شد، جدش عبدالمطلب، در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع من عـام‌الفیل در گذشت . صدو یازده سال عمر داشت . اورا بعم مادر پدری او ابوطالب سپرد. چون خدای‌تعالی درازل پیغمبر را(ص) علم لدنی کرامت فرموده بود، در معنی حکمت ازلی روا نبود که اورا بصورت ، استاد ومعلم باشد. لاجرم ابوطالب را دل نمی‌داد که بـروی جورآموز گار رود. اورا نه بدبستان[1] فرستاد، نه پیشه‌ای آموخت. ابوطالب او را [در دوازده سالگی بتجارت][2] بشام می‌برد بسخن [نسطور][3] راهب و مبشرات رسـول، او را باز گردانید. چون پانزده ساله شد، خرج خود، از عمش، ابوطالب، برداشت واز کسب معاملات خود کردی. چون بیست ساله شد، با اعمام خود، بحرب الفجار[4] رفت و گروه قیس عیلان را اگر چه کثرت ایشان بیش بود، منهزم گردانید.

جون پیغمبر(ص) طریق راستی می‌سپرد، در عرب مثل گشت. اورا امین لقب کردند. چون‌سن‌مبارکش بیست وچهار سال‌شد،جهت‌خدیجه، باغلامش، بتجارت بشام‌رفت ودرراه بحیرای راهب،ازومبشرات دید. اهل‌کاروان را، از[کار][5] رسالت اوآگاهانید وابوبکر را رضی‌الله عنه گواه گرفت که بدوایمان دارم و چهار هزار درم‌بها بوبکرداد تا چون‌او دعوت کند، درراه حق صرف [گرداند].[6] چون ازآن سفرمراجعت کرد ، خدیجه زن اوشد وأبوطالب خطبه خواند:

الحمد لله‌الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل وضیضئی معد وعنصر مضر وجعلناحصنة بیته وسواس حرمه وجعل‌لنا بیتاً محجوجاً وحرماً آمنا و جعلنـا الحکام علی الناس فی‌محلنا الذی نحن فیه. ثم ان ابن اخی هذا محمدبن عبدالله من

---

۱ ــ ف ، ك ، ب : دبیرستان ۲ ـ ب : او را دوازده ساله کرد و اورا بتجارت... ۳ـ ب: بحیرا ٤ــ این جنگ که بین دوقبیله کنانه وقیس بوده، چون‌در ماه محرم از ماههای حرام اتفاق افتاده بنام فجار مرسوم شده ٥ــ فقط در، ق، ر
٦ ـ ر ، ك : [کن]

لایوزن به فتی من قریش الارجح به ولایقاس به احد الاعظم منه . فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل زائل ولهو حائل ومحمد من قدعرفتم [مراتبه وله رغبة][1] فی خدیجه بنت خویلد ولها مثل ذلك و قد بذل لها من الصداق ما عاجله وآجله فی ماله و هو والله بعد هذا له نبأعظیم وخطر جلیل شایع جسیم.

در ثانی عشرین جمادی الاول سنهٔ ست عام الفیل ، زفاف بود . درین وقت پیغمبر(ص) بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وپیغمبر(ص) بکر بدو رسید وبا وجود او هیچ زنی دیگر نخواست. چون پیغمبر(ص) سی وپنج ساله شد، قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود و حجرالاسود بدست مبارك بر رکن عراقی نشاند. بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود ، دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد، پیغمبر(ص) [علی را علیه السلام][2] عباس و جعفر را ازو بستد و پرورش کرد تاخرج او کمتر گردد. چون پیغمبر (ص) چهل ساله شد، حق سبحانه وتعالی او را بشرف وحی مشرف کرد . از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالات مبشرات می دید. حدیث «الرؤیا الصالحة جزومن ستة واربعین جزواًمن النبوة» مبنی برین معنیست. یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود، چهل وشش، [شش][3] ماه باشد. پس شش ماه خواب، جزوی ازچهل وشش جزو بود و به بیداری ، در رابع[4] عشرین رمضان سنهٔ احدی واربعین عام الفیل وحی آمد و کلام مجید برین معنی ناطق است: «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن»[5] و کتب آسمانی، همه دررمضان نازل شد: توریت[6] در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و قرآن در[4] رابع عشرین وبتاریخ اسکندری در ماه آب سنهٔ احدی وعشرین وتسعمایه بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه، سال برنوزده ازپادشاهی خسروپرویز. چاشتگاه جبرئیل بدووحی آورد، به پنج آیت ازسورهٔ «اقرء باسم ربك الذی خلق»[7] . بخانه در آمد

---

۱ ــ در کتاب محمد تالیف استاد محمد رضا : قرابته و قد خطب

۲ــ ب ، ر : علی کرم الله وجهه و ــ ر ، ك : علی ع ... ق ، ندارد . ۳ــ تصحیح قیاسی ــ درنسخ این کلمه نیست. دررك : دویست وهفتاد وشش ماه ٤ــ ف: سابع

٥ ـ قرآن، سورة البقرة ١٨٤ ٦ــ ر: تورته، ف: توریه ۷ــ قرآن، سورة العلق ١

وبا خدیجه باز گفت. خدیجه را عمزاده‌ای بود، نامش ورقة بن نوفل [اسد بن عبدالعزی] [۱] در مکه ازوعالمتری نبود و دین عیسی ع داشت . خدیجه ازواحوال جبرئیل پرسید . گفت [رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد] [۲] ودر کتب اوائل مسطوراست که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بروختم گردد واکابر پیشین ازکار او بشارتها داده‌اند ازجمله ملك حارث الرائش، اول ملوك حمیر گفته.

ویملك بعد هم رجل عظیم　　نبی لایرخص فی الحرام
یسمی احمد یالیت انی　　اعمر بعد مخرجه بعام

اکنون اگر اورا امر [۳] دعوت فرموده‌اند، ایمان آوردن بدو واجب باشد. خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت . و بخانه پیغمبر را علیه السلام ، سرما در وجود مبارك اثر کرده‌بود وجامه بسردر کشیده جبرئیل آمد وآیت «یاایها المزمل [۴] »بیاورد وامر دعوت فرمود. خدیجه درحال بدوایمان آورد. پیغمبر وخدیجه وجبرئیل علیهم‌السلام بهم نماز گزاردند [۵] . وقت پیشین بود. بعداززمانی مرتضی علی رضی‌الله‌عنه مسلمان شد واو در آن وقت یازده ساله بود. باز نماز کردند؛ وقت عصر بود . جبرئیل ع غیبت کرد. پس ازین، زیدبن حارثه مولی رسول الله مسلمان شد. باز نماز کردند؛ وقت شام بود. [پیغمبر را صلی الله علیه وسلم، دل باسلام زنی و کودکی وغلامی خرسندنبود] [۶] بشبگیر [۷] امیرالمومنین ابوبکر [رضی‌الله‌عنه] [۸] مسلمان شد. پیغمبر (ص) باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام صدیق رضی‌الله‌عنه . اول کسی که از مردان مسلمان شد، ابوبکراست واززنان خدیجه واز کودکان مرتضی علی وازبندگان زیدبن حارثه. بسخن ابوبکر رضی‌الله عنه بعضی از اکابر ایمان آوردند، چون: عثمان بن عفان وطلحه و زبیر

---

۱ ـ فقطدر،ف　　۲ ـ م،ك، ب: اورسول خداست، پیشرو پیغمبران باشد ـ ر: او رسول خداست، پیش رو پیغامی می آید . ف : رسول خداست پیش پیغمبران.
۳ ـ م : الزام　　۴ ـ قران، سورة المزمل ۱　　۵ ـ ق،ب ، ف: کردند
۶ ـ م: [پیغمبر ص دل باسلام... خشنود نمی کرد] ـ ر،ف،ك: ... نمی شد　　۷ ـ ق: شبهنگام
۸ ـ ف،ر، ندارد ـ ك: صدیق

عوام و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین. پس ازیشان ابوعبیدهٔ جراح مسلمان شدواین هفت مرد ، درمسلمانی، سابق‌اند .

چون از مبعث، بیست روز گذشت ، رجوم شیاطین بادید شد و قریش فهم کردند که رسول (ص) دعوت می کند. مردم، در خفیه، مسلمان می‌شدند . تا سه سال، دعوت دین، آشکارا نبود ومسلمانان بمسجد نمی‌یارستند[۱] رفتن. پیغمبر(ص)دعا کرد و گفت: «اللهم ایدالدین[۲] بعمراو بابی‌جهل». دعا درحق عمرمستجاب شد. پنجاه‌آدمی مسلمان شده بودند: یازده زن وسی ونه مرد. چهلم عمرخطاب رضی‌الله‌عنه بود. چون اوباسلام در آمد، مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر(ص) با یاران بسعی‌او بمسجد رفت و [نمازجمعه][۳] گزاردند ومکیان صریح بدیدند که پیغمبر(ص) دین‌آشکارا کرد . اما بسبب‌آنکه ابوطالب امیر[٤] مکه بود، آسیبی ظاهر بدو نمی‌توانستند رسانید. مسلمانان را زحمات بسیار می‌دادند[٥] [واهانت می کردند][٦] . ابی‌العاص‌بن ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبة بن ابی‌لهب را که رقیه بنت رسول‌الله(ص) درحبالهٔ ایشان بودند، الزام‌نمودند تا زنان را طلاق‌دهند وپذیرفتاری[۷] کردند که‌دخترهر بزرگ [ازمکه که ایشان‌خواهند، بخواهند بعوض‌ایشان][۸]. ابی‌العاص‌نپذیرفت . اما عتبه، رقیه[۹]را پیش از دخول طلاق داد . پیغمبر (ص) درحق‌او دعا کرد و گفت: «اللهم سلط علیه کلباً من کلابك» اورا شیری در سفر بدرید. پیغمبر(ص) رقیه را بعثمان عفان‌رضی‌الله‌عنهماداد.

چون از وحی پنج سال بگذشت، در ماه رجب امیرالمؤمنین عثمان‌رضی‌الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه، بفرمان‌رسول (ص) به حبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود ببردند و بعدازمدتی، بعضی‌ازیشان‌بازآمدند.پس‌ازآن‌قریش، از پیغمبر(ص)وبنی‌هاشم‌ومسلمانان‌ببریدند وتاهشت ماه باایشان نه‌سخن گفتند ونه‌پیوند

۱ــ ق : توانستند ۲ـ ف : المؤمنین ۳ ـ ر: نماز با جماعت
٤ـ ر: حـاکم ٥ـ ف: دادند ٦ـ فقط در ، ق ۷ ــ ف: بدوفتگاری (پذرفتگاری) ۸ـ نسخ: که‌ازمکه بخواهند بدیشان‌دهند ۹ـف: ام کلثوم بنت رسول الله

ومعامله کردند تا ابوالبختری زهیر بن‌هشام که پسرعموی رسول بود ،آن مخالفت‌نامه باطل کرد. پس ازین معجزهٔ شق القمر بود.

چون از وحی سال‌دهم در رسید، درذی‌القعده، ابوطالب در گذشت وخدیجه [علیها السلام][1] بعد ازو[بسه‌روز نماند][2]. پیغمبر(ص)آن سال را عام الحزن‌خواندی.

بعد از ابوطالب، عباس امیر مکه شد. اما چون سلیم القلب بود، شر کفار قریش‌ازپیغمبر(ص)دفع‌نتوانست کرد. قریش‌با اوجفاها کردند. پیغمبر(ص)با بنی‌هاشم از دست ایشان، بحصاری که آن را شعب خوانند، متحصن شد و عبدالله عباس، آنجا متولد گشت. پیغمبر(ص)بعد ازسه ماه بەطایف رفت و زیدبن حارثه با او بود. دوماه و ده روزآنجا اقامت فرمود. دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند. چون عزیمت مکه کرد، درراه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند. پیغمبر(ص) بزنهار مطعم‌بن عدی بمکه درآمد.

چون از وحی ، یازده سال و چند ماه بگذشت، معراج اتفاق افتاد، درشب سابع‌عشرین رجب سنة اثنین و خمسین عام الفیل، و پنج نماز فرض شد. چون جور کفار سخت گشت، حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد. از بنی خزرج، شش کس دین او پذیرفتند. بمدینه رفتند و سال دیگر، از اهل‌مدینه ، دوازده کس، از اوس و خزرج بیامدند ودرعقبه با اوبیعت کردندوپیغمبر(ص)مصعب‌بن‌عمیررا با ایشان‌بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند. ازین معنی کفار خبر یافتند؛ باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش‌ایشان‌آمد، تدبیر کشتن رسول(ص) کردند. رسول بفرمان خدای تعالی، درآخرسال‌سیزده از وحی که سنهٔ ثلاث وخمسین عام الفیل بود ، بمدینه هجرت فرمود. ابوبکر رضی‌الله عنه وغلامش عامربن فهیر وعبدالله اریقط در خدمتش

۱ــ ب،ر، ندارد. ق: علیها السلام ــ ف: علیه السلام ۲ــ م: [بسه ماه یا بسه‌روز باختلاف روایات نماند] . ظاهراً ابوطالب بعد از خدیجه . بسه روز، در هشتاد سالگی مرده (رك : تاریخ یعقوبی جلددوم ص ۲٦)

بودند. بمدینه درخانهٔ کلثوم بن الهدم نزول فرمود. تا آدینه آنجا بود. روز آدینه، دربنی سالم، نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست، سرش رها کرد. ناقه بدینجا که اکنون [روضهٔ مطهر][1] است فرو آمد. بحدود آن درخانهٔ ابوایوب خالدبن زید انصاری نزول کرد و آن زمین پاره بخرید و برو مسجد و خانه ساخت. مدنیان او را نصرت کردند. بدین سبب به «انصار» لقب یافتند. [جهودان مدینه گفتندما جادوئی کرده‌ایم تا مسلمانان را نسل نباشد وخبر بمکه‌فرستاده بودندو کافران بدین شادمان گشته و رسول فرموده بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود. در آن سال، در مدینه، از مسلمانان، عبدالله بن زبیر از مهاجر ونعمان بن بشیر ازانصار و مختاربن ابی عبید ثقفی از اعراب بیرونی متولد شد وجهودان کاذب کشتند و این هرسه امارت یافتند.][2]

پیغمبر(ص) درمدینه، بفرمان حق تعالی، قبله [باطرف بیت‌المقدس فرمود][3] واسلام آشکارا کرد ومسلمانی قوت گرفت. پیغمبر(ص) با بعضی جهودان صلح کرد. در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت وشام بسه رکعت معین گشت.

در مدت ده سال که پیغمبر (ص) در مدینه بود، با کفار، بیست وهشت بار[4] غزا کرد وبروایتی سی ویك بار:

در سال اول

ماه رمضان، حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله عنه را برسر کاروان مکه‌فرستاد که ازشام می‌آمدند ومهتر ایشان ابوجهل بود. حمزه برفت وایشان را نادیده بامدینه آمد.

دیگر حمزه وابوعبیده جراح و سعد وقاص، در شوال، بجنگ عکرمة بن ابی‌جهل فرستاد. عکرمه ازیشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند.

دیگر درثامن عشرذی‌الحجه، عید غدیرفرمود ومهاجر وانصار را بایکدیگر

۱- ك ، م : بقعه مبارك است ـ ب ، ف : روضهٔ است
۲- در نسخهٔ ق نیست
۳- ف، ب: [ازطرف بیت‌المقدس بکعبه محول‌فرمود]
٤ - ر : بیست و هفت

برادری داد . در ثامن عشرین ذی‌الحجة ، عایشه بنت ابی‌بکر رضی الله عنهما را با خود گرفت. عایشه نه‌ساله بود. تا دوسال بااو دخول نکرد .

در سال دوم

امیرالمومنین ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه‌فاطمه بنت‌رسول(ص)را خواستگاری کرد. رسول(ص) فرمود که قضا نازل نشده است. بعد از آن ، عمرخطاب وجمعی‌اکابر قریش خواستاری کردند. همین‌جواب‌داد. جمعی‌مرتضی‌علی را گفتندتوخواستاریش کن گفت‌چگونه خواستآری کنم وپیغمبر(ص)اورا باشراف‌قریش‌نداد. گفتند تو بخواه‌شاید بتودهد. امیرالمؤمنین علی‌خواستاری کرد. پیغمبر(ص)فرمودحق تعالی‌مرا امر فرموده است بدین تزویج و انس‌مالك را فرمود ابوبکر صدیق وعمرخطاب و عثمان عفان و عبدالرحمن عوف و سعدوقاص و طلحه و زبیرو بعضی را از اصحابه [بخواند].[1] چون حاضرشدند، پیغمبر(ص) برین موجب خطبه فرمود.

الحمد لله المحمودبنعمته،المعبود بقدرته ، المطاع بسلطانه. المرهوب من عذابه وسطواته ، النافذ امره‌فی‌ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد.

ثم ان‌الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسباً لاحقاوامراً مفترضا اوشح‌به الارحام والزمه‌الانام. فقال عزوجل هوالذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً وکان ربك قدیراً. فامرالله یجری الی قضائه وقضائه یجری الی قدره ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت عندهام الکتاب .ثم ان‌الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجه من علی بن ابی‌طالب [علیه‌السلام][2] فاشهد و انی قد زوجته ایاها علی اربعمایة مثقال فضة ان رضی علی بذلك والله اعلم بالصواب.

پس طبقی خرما و پست خواست وپیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند

۱- نسخ : بخوان ۲- در نسخهٔ ق. بجای خط متن که پاك کرده شده نوشته‌اند: رضی‌الله‌عنه. ولی‌روشن‌است که دراصل «علیه‌السلام» بود.. درسایر نسخ این‌قسمت نیست.

در آن حالت مرتضی علی در آمد. پیغمبر(ص) در روی او تبسم فرموده گفت: خدای تعالی [مرا فرمود فاطمه را باتو نکاح کردن[۱] بچهارصدمثقال نقره].[۲] تو بدین راضی هستی؟. علی گفت بلی یارسول الله. پیغمبر(ص) فرمود: جمع الله شملکما و اقر عینکما و اسعد جدکما و بارك علیکما و اخرج منکما کثیراً طیباً . ودر ماه صفر فاطمه [علیها السلام][۳] را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد. فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند. علی ازو سه پسر آورد: حسن و حسین و محسن و دو دختر: زینب و ام کلثوم. فاطمه علیها السلام درماه رمضان سنهٔ احدی عشر، شش ماه بعد از وفات رسول الله (ص) در گذشت . مرتضی علی واسماءِ بنت عمیس اورا غسل کردند و درشب بخاك سپردند به بقیع. مرتضی علی بوصیت او ، امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیرة بن نوفل بود بخواست.

دیگر در ربیع الاول، بخود، عزیمت کاروان مکه فرموده بدیشان نرسید . بابوا رفت و زیارت گور مادر کرد وجهت او آمرزش خواست. خطاب آمد که چون او دین دار نبود، ازمغفرت با نصیب نباشد. اما زایندگان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانم. در آن حدود مردم دیه[ودان][٤] با پیغمبر صلح کردند. پیغمبر(ص) بامدینه مراجعت فرمود.

دیگر درماه ربیع الاخر بجنگ کاروان[٥] مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود، روان شده تا بموضعی که نامش بواط[٦] است ، شنید که کاروان مکه بگذشت. با مدینه مراجعت فرمود .

---

۱ ــ فلما زوجها علیا قالوا فی ذلك فقال رسول الله ما انا زوجته ولکن الله زوجه (یعقوبی ج۲ ص ۳۱) ۲ ـ ف ،م : امر فرمود مرفاطمه را بتو... ب : فاطمه را بتو بچهار صد مثقال بدهم ۳ ـ بجای متن که خط زده اند ، نوشته اند رضی الله عنها ـ ك : علیها السلام . در سایر نسخ نیست. ٤ ــ ب ، ندارد . ودان بالفتح کانه فعلان من الود وهو المحبة ثلاثة مواضع: احدها بین مکه والمدینة قریة جامعة ... بینها وبین الابواء نحو من ثمانیة امیال (یاقوت) ٥ـ در ق همه جا «کاربان» نوشته شده ٦ـ ر: ابراط ـ ق، ب، ف: انواط ـ ك: ابواط . بواط جبل من جبال جهینه بناحیة رضوی (یاقوت ج۲ ص ۲۹۷)

دیگر در ماه جمادی الاول برعزم‌کاروان بیرون رفت، تا بموضعی که آن را ذات العشیره خوانند. چندانکه در بیابان گشتند، ازکاروان خبری نبود. با قوم بنـی جهم صلح کردند وامیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام][1] را آنجا ابوتراب کنیت فرمود و جهت آنکه، علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبرص بردای خود، گرد ازوپاك کرد وابوتراب خواند.

دیگر درماه جمادی الاخرخبر آمد که عمروجابرمکی و گروه بنی جهین ، چهار پایان‌مدینه از گله براندند، پیغمبر(ص)در عقب کـفار روان شد. تا چاهساربدر برفت و [این بدر که چاه بدو][2] منسوب است ، پسر[نضر][3] قریش بود . از کاروان اثری نبود. با مدینه مراجعت کرد. این غزو را بدراول گویند.

دیگر درماه رجب، عبدالله‌بن جحش را بـا جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری‌آرند.ایشان برفتند ودر موضعی که بطن النخله گویند، برکاروان مکه زدند که از طایف می‌آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند . پیغـمبر تصرف نمی‌فرمود، جهت آنکه در ماه حرام جنگ نبود. بعد از آن آیت اجازت‌آمد تصرف فرمود.

دیگر در روز برات قبلهٔ اسلامیان با کعبه معین‌شد وهم درین‌روزصوم‌رمضان فرض شد.

دیگر در روز ماه رمضان وحی‌آمد که‌ابوسفیان باکاروان مکه‌ازشام‌می‌آید. راه برایشان بگیر که خدای‌تعالی‌ترانصرت‌خواهد داد. پیغمبر(ص) ویاران روان‌شدند ابوسفیان ازعزیمت او واقف شد. راه بگردانید وبمکه فرستاد ومددخواست . اکابر مکه بمدد او روان‌شدند.ابوسفیان‌کاروان را براه [دریا کنار][4] بمکه رسانید ومکیان براه بدربه پیغمبر(ص) رسیدند. با پیغمبر(ص)سیصدوسیزده مرد بودند: هشتاد وسه از مهاجر ودویست وسی از انصار؛ وبا کافران نهصد وپنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق‌افتاد.

۱ـ در،ك،ب،ر،ف نیست ۲ـ ق،ب : این بدر که بچاه بدر ۳ـ ب، ندارد.
۴ـ ب ، م : براه دریا ـ ف : براه مکه ـ ك : دریا بکنار

از مسلمانـان چهارده کس شهید شدنـد : شش از مهاجـر و هشت از انصـار ؛ و صنادیـد قریش و اکابر مکـه : ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگـران تا هفتـاد و دو تن، درآن جنگ، کشته شدنـد و هم چندیـن اسیر گشتند، بخلاف شاگردان. اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضی‌الله عنه و چندی ایمان آوردند عقبة[1] بن ابی‌معیط ونضر بن‌الحارث ازجملهٔ اسیران بودند ودرمکه با رسول(ص) جفاها کـرده، بدان سبب ایشان را بکشت . دریـن حال سودة بنت زمعـه بـر مـرگ کفـار، زاری می کرد.[2] پیغمبر(ص) او را طلاق داد و بـاز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد .

دیگر درغیبت پیغمبر(ص)رقیه بنت رسول‌الله که درحبالهٔ عثمان رضی‌الله‌عنه بود، در گذشت. پیغمبر(ص)ام‌کلثوم را [باجاء][3] او داد. بدین‌سبب عثمان را ذی‌النورین خوانند .

دیگر بوسفیان اکابرمکه را نکوهش وملامت میکرد، جهت‌جنگ بدر وایشان رابسستی[4] درآن نسبت‌میکرد . اورا گفتندمحمد[بجاء است‌ومردی‌بجاء][5] . اگرتو مردی‌داری، برو وکین‌قریش‌ازمحمدبخواه . اوسوگندخورد که از کس‌مددنخواهد وبا اتباع خود بجنگ [پیغمبر رود. برخاست وترتیب کرد و][6] برفت . امابمدینه نیارست [رفتن][7] . صبحگاه کسان فرستاد و دومسلمان را که درمدینه، بکار گل مشغول بودند بکشت و[خانه‌ای چند][8] خراب کرد وباز گشت. پیغمبر(ص)باياران درعقب برفت . اورا نیافتند. بوسفیان و اتباعش جهت سبکباری انبانهاء پست[9] در راه انداخته بودند . آن را برگرفتند. این غزو را سویق خوانند .

۱ـ ب: عتبه ۲ـ م : زاری کرد. ۳ـ سایرنسخ : بجای ٤ـك، م، ر بتقصیر ٥ـ ف: بجایست وتو بجای ـ ك : بجایست ومرد بجای ـ م : بجایست ومردی تو بجای ـ ر: بجایست ومردی بجای ٦ـ فقط در ، ق ۷ـ ر، ك، ف: شدن- م : شد ۸ـ ك، ر،م ، ب : خانه ۸ـف، ق، ر: پشت . پست (بکسر اول وسکون‌ثانی) آرد گندم یاجو برشته شده را گویند (رك ، برهان قاطع) . سویق بروزن امیر ، همان پست است (منتهی‌الارب)

دیگر درعید اضحی، این‌سال،پیغمبر(ص) قربان کرد [واین اولین قربان بود دراسلام][1] وهم درین وقت، در ذی قار، عرب را با عجم جنگ بودو بـا وجود کثرت عجم، ظفرعرب را بود، ببرکت نام محمد (ص) که‌درجنگ یاد می کردند

درسال‌سوم

درصفر بجنگ بنی سلیم وبنی غطفان رفت، بموضعی که‌آن را کدرخوانند. کفار بگریختند. پیغمبر(ص) اموال‌ایشان غنیمت کرد و با مدینه‌آمد.

دیگر بجنگ بنی‌قینقاع رفت. حصارشان خراب کرد وخواسته غنیمت‌فرمود ومظفر با مدینه‌آمد. درین وقت شرب خمرحرام شد.

دیگر محمدبن مسلمه[2] الاوسی را باجمعی یاران‌فرستاد تا کعب بن‌اشرف جهود را ازقوم بنی نضیر بکشتند وهفت کس را بفرستاد ازبنی‌خزرج تا ابورافع‌سلام‌بن‌ابی‌الحقیق[3] خیبری را بکشتند.

دیگر زیدبن حارثه را بجنگ کاروان‌مکه، مقدمشان ابوسفیان ، فرستاده بموضعی قرده[4] نام بهم رسیدند . ابوسفیان منهزم شد . زید خواستهٔ ایشان غنیمت کرد وبمدینه برد. پیغمبر (ص) بریاران بخش کرد وخمس خود تصرف فرمود .

دیگر درمنتصف شوال بوسفیان با سه هزارمرد جنگی بجنگ آمد. پیغمبر (ص) با هزارمرد برابررفت. برکوه احد فریقین‌را ملاقات بود. جنگ کردند. شکست براهل‌اسلام افتاد. شصت وپنج صحابه: چهار ازمهاجر و شصت ویك ازانصارشهید شدند و دندان مبارك مصطفی(ص)[شکسته‌شد][5] و ابرویش[6] مجروح گشت وپیغمبررا (ص) [برکشتگی بینداختند][7] . امیر المومنین علی (ع) و سعدوقاص رضی‌الله عنهما، آنجا

۱- ق ، ندارد ۲- تصحیح از طبری . متن: محمدبن ابی‌مسیلمه ۳- تصحیح ازطبری.متن‌نسخ: الحقیق ٤- نسخ: فروده - قرده‌ماء اسفل‌میاه‌الثلبوت بنجدفی‌الرمه لبنی‌نعامه (یاقوت‌ج۷ ص. ٥)ماء من‌میاه‌نجد(طبری‌ج۲ص ۱۸۱) ٥- م : رابشکستند ٦- م : رویش - ك : ابرویش ۷- ب: خود را برکشتگی بینداخت- ف: خود را بر کشتگان بینداخت.

مردیها نمودند. پیغمبر(ص) تیر گردمی کرد و به سعد وقاص‌میداد ومی گفت: «ارم‌فداك ابی وامی» ومی گفت «هذا خالی فلیأت کل رجل بخاله».

درین جنگ شمشیرمرتضی علی‌شکسته شد. پیغمبر(ص) ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر، منبه‌بن حجاج به‌پیغمبر داده بود. امیرالمؤمنین علی(ع) بزخم ذوالفقار، کفار را منهزم گردانید. پیغمبر(ص)درحق او فرمود: «لافتی‌الاعلی‌لاسیف الاذوالفقار». درین‌جنگ‌حمزة بن‌عبد المطلب شهید شد، بردست وحشی و اورا هفتاد زخم بزد وبیست و دوکافر کشته شدند. لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی و سعد وقاص‌علیهما السلام قوتی بادید آمد. عود کردند و کفار را از [رزمگاه] [1] براندند. کفار وعده کردند که‌سال دیگر ببدر حرب کنند. مسلمانان شکسته بسته با مدینه‌آمدند.

درسال‌چهارم

جمعی‌از کفار بنی‌لحیان، بمدینه، پیش پیغمبر(ص) آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می‌شوند. معلم می‌باید تا ایشان را مسلمانی‌آموزد. پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد. ایشان غدر کردند وهر شش‌را بکشتند بجائی که‌آن‌را رجیع‌خوانند.

دیگر ازقوم بنی عامر بیامدند وهمچنین التماس معلم کردند. پیغمبر(ص) مسموع نمی‌داشت. سوگند خوردند وپیمان کردند. پیغمبر(ص)چهل کس را ازصحابه با ایشان بفرستاد. عمرو بن‌امیه ضمری[2] با ایشان بود. درموضعی که‌آن رابئرمعونه[3] خوانند، مهترقوم بنی‌عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی‌سلیم، مسلمانان رابکشت. تنها عمرو امیه بجست.

دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی ازانصاربفرستاد تا ابوسفیان رابکشند. براودست نیافتند. بکین چهل‌صحابه که در بنی‌عامر کشته‌بودند، دوجهود، از بنی عامر که ازپیش پیغمبرباز گشته بودند، بکشتند.

---

۱ ـ ق : جاء رزم ۲ـ تصحیح از طبری متن نسخ : ضمیری ۳ ـ ... بین ارض بنی‌عامر وحره بنی‌سلیم (معجم‌البلدان یاقوت ج۲ ص۷ چاپ قاهره)

دیگر بنی‌عامر پیش پیغمبر فرستادند ودرکار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان ازحضرت رسالت امان یافته بودند، قاتل را بما فرستد تا قصاص کنیم یا خون بها فرستد. پیغمبر با اصحاب بدیه قوم بنی نضیر رفت و ازیشان جَهت خون بهای [آن دومرد][1] مدد خواست. ایشان پذیرفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی برسرپیغمبر زنند و بکشند. جبرئیل اورا ازمکرجهودان خبر کرد. پیغمبر (ص) اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت. اصحاب در عقب بیامدند. پیغمبر احوال باایشان بگفت.

دیگر بجنگ بنی‌غطفان وبنی ثعلب رفت. کافران، بعد از محاربه، از جنگ بگریختند وآنچه داشتند، بگذاشتند. پیغمبرخواسته غنیمت‌فرمود وبا مدینه‌مراجعت کرد. [این غزوه را غزو ذات‌الرقاع خوانند و درین غزو صلوة الخوف کردند][2].

دیگر درماه شوال بشرطی که در احد رفته بود، ببدر رفت. کفارنیامدند. با مدینه مراجعت کرد. آن غزو را بدرالموعد گویند.

سال پنجم

بماه ربیع‌الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجاهی که آن‌را دومة‌الجندل خوانند مجتمع‌اند. پیغمبر (ص) آهنگ جنگ ایشان کرد، کفارجنگ ناکرده بگریختند. عیینة[3] بن‌حصن‌وقوم فزاره بحضرت رسالت آمدند وصلح کردند. پیغمبر(ص) اجازت داد که چهار پایان ایشان در حدود مدینه علف خوار کنند و بامدینه مراجعت‌فرمود.

دیگر درماه‌شوال ازقبایل عرب ده‌هزارمردبجنگ پیغمبر(ص) متفق‌شدند.[4] قصد مدینه کردند. پیغمبر(ص) بتدبیرسلمان فارسی، رضی‌الله عنه، بفرمود تا [مدینه را خندق کردند][5]، تا کفاربرآنجا مظفر نشوند و سه هزارمرد جنگی ترتیب کرد.

۱ـ نسخهٔ ف. سایر نسخ: عمرو بن امیه ۲ـ ب، ف،ك، ندارد

۳ـ متن: عتبة بن حصن ٤ـ حاشیهٔ ب: ایشان ابوعورای سلمی و عکرمة بن ابی‌جهل وسفیان‌بن‌حرب ٥ـ م: تا خندق‌مدینه راحفر کردند ـ ف ب،ك: ... خندق کنند ـ ر: مدینه را خندق کندند

لیکن نعیم‌بن‌مسعود ثقفی،[۱] باشارت رسول(ع) حیلت کرد تااعراب وجهودان بنی‌قریظه درحق همدیگر ، بدظن[۲] شدند وحق تعالی باد و گردی عظیم بفرستاد وخوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند ومسلمانان ازشرایشان [ایمن شدند][۳]و درین جنگ مرتضی علی علیه السلام با عمروبن‌عبدود[۴] که سرآمد پهلوانان‌عرب بود، جنگ کرد واورا بکشت و این حرب از معظمات حروب اوست[۵] .

دیگر درماه ذی‌القعده پیغمبر(ص) بجنگ جهودان بنی‌قریظه رفت و ایشان را محصور کرد. جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذمصلحت بیند، پیغمبر(ص) باایشان بتقدیم رساند، بیرون آمدند. سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان‌را بکشند و زن و بچه وخواسته ، غنیمت آرند . پیغمبر(ص) ازصواب دید سعد تجاوز نفرمود و[همان با ایشان بتقدیم رسانید][۶]

درسال‌ششم

یکین شش صحابه، بجنگ بنی‌لحیان رفت. کافران جنگ نا کرده بگریختند پیغمبر(ص) با مدینه مراجعت فرمود . درماه شعبان بغزو بنی‌المصطلق رفت ومظفرشد. خواسته‌وبردهٔ بسیارغنیمت کرد.درین‌غزو، عایشه [رضی‌الله‌عنها][۷]را با صفوان‌متهم کردند وحمنه‌خواهرزینب[۸] بنت جحش‌حرم رسول وحسان ثابت‌ومسطح‌بن اثاثه غلام‌ابی‌بکر [صدیق، رضی الله‌عنه][۹] ، تصدیق‌قول منافقان کردند. پیغمبر(ص)متردد شد . درکار او با مرتضی علی [علیه السلام][۱۰]مشورت کرد. علی گفت زنان [نیکوروی][۱۱] بسیارند. اگر در وشکی داری، اورا رهـا کن، دیگری‌را بخواه. بدین سخن عایشه را با علـی

---

۱ ـ ب ، ك ، ق ، ف : عروة بن مسعود ثقفی ـ در نسخهٔ ر مثل تاریخ طبری : نعیم بن مسعود اشجعی آمده . ۲ ـ م : بدگمان ۳ـ م : برستند ٤ـ ب ، ق ، ف : عمروعنتر ٥ ـ م ، ف ، ر ، ق : است ٦ ـ فقط در ، م ۷ ـ فقط در ، ق ، ب ۸ ـ ، ق : ف زینب . . ۹ ـ در ، ف ، ر نیست ۱۰ـ ب : علی کرم‌الله وجهه ـ ف، ر: ندارد ـ ق: بجای «علیه‌السلام»اصل، پس ازتراشیدن «رضی‌الله‌عنه» نوشته‌اند . ازین پس‌همان نسخه ق را متن‌قرار می‌دهیم وبرای احتراز از تکرار، بدین نکته دیگر نمی پردازیم ۱۱ـ م، ك، ر: نیکو

کراهتی‌شد. پیغمبر(ص) باعمر درکار اومشورت کرد. عمر گفت سخن‌دشمنان درحق‌او مسموع نباید داشت کـه حق تعالی روا نداشت که بر زایندگـان تو [تاحوا][1] خطایی رود. چگونه روا دارد که بر محبوبهٔ تو خطای زنا رود ودیگر آنکه هر چه دست توبدان می‌رسد، آتش بروکار نمی کند. زنی که اندام او باندام تورسیده باشد، آتش برو چگونه‌کار کند؟و بدکاره را از سوختن درآتش‌چاره‌نیست. بدین تهمت بروی گناهی مگیر که مردم را از تهمت گزیر نیست. هرچند عمر [رضی‌الله‌عنه][2]، جواب عقلی و نقلی گفت، پیغمبر(ص)همچنان متردد حال‌می‌بود و درآن چند روز، وحی‌منزل نمی‌شد تا عاقبت هفده آیت بپـاکی و طهارت او منزل گشت و پیغمبر را علیه السلام دل فارغ شد.

دیگر پیغمبر شتران را بچراگاه فرستاد. عیینة بن حصن و قوم فزاره از بهرچراگاه در پیمان تخلف کردند وشتران پیغمبر را بردند. سلمهٔ ساربان در عقب برفت و بجنگ، شتران را باز گرفت. چون خبر بردن‌شتران به‌پیغمبر(ص)رسید بجنگ کفار روان شد. کفار گریخته بودند و سلمه شتران باز گرفته. پیغمبر(ص)[از قرد][3] مراجعت فرمود[4]. آیت‌آمد وحج‌فرض‌شد [وآن را غزاءِ غابه گویند. ازمدینه تا غابه یك بریده راه است، یعنی دوازده میل][5]

دیگر عمروعاص وخالد ولید، درین سال مسلمان شدند.

دیگر در ذی‌القعده عزیمت حج فرمود. مکیان او را در مکه راه ندادند. پیغمبر(ص) در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرارآنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید وحج کند وآن را بیعةالرضوان خوانند.

دیگر در ذی‌قعده، هشت‌رسول به‌پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین‌اسلام

۱ـ م،ك،ر، ندارد. ۲ـ فقط در، ق ۳ـ این قسمت فقط در، ق است و قرائت صحیح آن میسر نشد. شاید ذوقرد (طبری ج۲ ص۲۵۷) ٤ـ م: چون خبر بردن... بیرون رفت. چون‌شنید که باز گرفتند مراجعت‌فرمود. ٥ـ فقط در، ب.

کرد.[۱] حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس ملك قبط فرستاد. مسلمان نشد، اما نامه‌را جواب نوشت وتحفه فرستاد. استردلدل ودو کنیزك باآن تحفها بود: یك کنیزك ماریه نام راپیغمبر(ص)تصرف نمود وابراهیم ازوتولدنمود. کنیزك دیگرشیرین نام را به‌حسان بن‌ثابت بخشید واستر دلدل‌را بمرتضی علی (ع) داد. شجاع بن‌وهب[۲]را به حارث‌غسانی پادشاه شام فرستاد. مسلمان نشد ونامه را نیز جواب ننوشت. سلیط بن‌عمرو رابه هوذة [بن‌علی] حنفی پادشاه یمامه فرستاد. مسلمان نشد [وجواب نامه ننوشت] [۳]. عمرو عاص را به جیفر بن جلندی ملك عمان فرستاد. مسلمان شد وجواب نامه نیز نیکو بنوشت. علاء حضرمی را بهمنذر بن ساوی ملك بحرین فرستاد. مسلمان شد و پاسخ نامه بازفرستاد. عمروامیه‌ضمری را به‌اصحم[۴] ملك حبشه فرستاد واصحم معروف‌است به نجاشی. مسلمان شد وپاسخ نامه نیکونوشت وتحفها فرستاد. دحیة بن خلیفه را به هرقل قیصرروم فرستاد. اسلام [در خفیة][۵] قبول کرد واز رومیان، نهان داشت ونامه‌را نیکوجواب‌نبشست. عبدالله‌بن حذافة السهمی را به‌پرویز پادشاه ایران فرستاد وبرین صورت نامه نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد. فانی احمدالله الذی لااله‌الاهوالحق الذی ارسلنی بشیراً ونذیراً الی قوم غلبه السفه وسلب عقولهم ومن یهدی‌الله فلا مضل‌له ومن‌یضلله فلاها دله وان‌الله بصیر بالعباد. اما بعد فاسلم تسلم اوایذن بحرب من‌الله ورسوله ولم تعجزهما [۶].

پرویزمسلمان نشدونامه بدریدودرحق رسول ناسزا گفت. چون خبر برسول الله

۱- در نسخهٔ م ترتیب «اول» «،دوم».. منظور شده ، اما نسخ دیگر این ترتیب‌را فاقد است۲- ق ،ك، ب، ف: سحام - م : سحاب- ضبط نسخه ربا ضبط یعقوبی همانندات(جلد دوم ص۶۲) وطبری (ج ۲ص۲۸۸) ۳- بجای این‌قسمت، در نسخ ب، ف‌چنین آمد. درجواب نامه نوشت که آنچه‌مرا بدان می‌خوانی زیباست امامن‌خطیب وشاعر قوم خودم وعرب ازمن ترسانند. اگربعضی ازملك خود، بمن دهد، متابعت وی کنیم. ٤-م: اصمه ٥- م : را خفیة ٦- درمتن نامه اختلاف بسیاراست. رجوع‌شود بکتب سیره وتواریخ ازجمله یعقوبی ج۲ ص۶۱ وطبری ج ۲ص ۲۹۵

رسید، در حق او [فرمود: «مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی»][1] . بدین سبب ملك اوبر افتاد و دیگرتخمهٔ او از پادشاهی تمتع نیافتند.

دیگر هم درسال ششم‌صلوة استسقافرمود.

درسال هفتم

بماه محرم فتح خیبر فرمود وآن هفت قلعه بود درهم . امیرالمؤمنین علی، کرم‌الله وجهه، بیك روزسه قلعه: ناعم، قموص و شق‌مسخر گردانید وبا قلاع[2] وطیح، سلالم، ظفر، نطاة بنیمه مال صلح کرد تاقلعه‌بردارند و بیرون روند ومردیها که‌مرتضی علی در استخلاص‌این قلاع فرمود، در عبارت نگنجد.

دیگر بعد ازفتح‌خیبر، عزیمت استخلاص‌فدك فرمود و بی‌جنگ بصلح مسخر گشت وآن را خاص‌خود گردانید. برظاهر آن‌پیغمبررا علیه‌السلام، زینب بنت‌حارث یهودی، در بزغالهٔ‌بریان، زهرداد . بزغاله با اوبسخن‌آمد که ازمن مخور مسمومم . پیغمبر از زینب پرسید کـه چرا چنین کردی؟ گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری، بنور نبوت دریابی وترا زیان‌نکند واگرپادشاهی، مردم ازدست توبرهند. پیغمبراورا عفو کرد. بشربن براء ازآن خورده بود، بدان در گذشت .

دیگر ازفدك، عزم وادی القری کرد وآن را محصور گردانید. بعدازهفته‌ای مسخر کرد.

دیگر درماه شعبان، ام‌کلثوم بنت رسول‌الله که در حبالهٔ عثمان[رضی‌الله‌عنه][3] بود، در گذشت. عثمان از فوت اوعظیم‌متألم‌ومتأسف شد. پیغمبر(ص) اورانوازش‌فرمود و گفت اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی .

دیگر درین‌سال جهت پیغمبر(ص)منبری ساختند بسه‌درجه‌ودر زمان[معاویه][4]

۱ـ ق: دعاء بدفرمود چنانکه پیشترذکررفت ۲ـ دراسامی‌قلاع، درنسخ اختلاف بود مثلا درنسخهٔ ب ، ف بصورت کتیبه ودرچهار نسخه بصورت «ظفر» آمد ، درکتاب یعقوبی شش قلعه‌ذکر شده باین‌ترتیب : السلالم، القموص، النطاة والقصاره، الشق ، المربطه . در طبری : ناعم ، قموص ، شق ، نطاة ، کتیبه ، وطیح ، سلالم .
۳ـ فقط در ، ق ۴ـ در نسخهٔ ق همه‌جا «معویه» آمده. ف: معاویه علیه‌مااوجب

شش درجهٔ دیگر بر آن افزودند. چون پیغمبر(ص) بر آن منبر رفت،درختی که پیغمبر (ص) بر آن تکیه کرده خطبه فرمودی، برفرقت رسول(ص) بنالید. پیغمبر(ص) ازمنبر فرودآمد ودرخت را در کنار گرفت وخشنود کرد وباز برمنبررفت.

دیگر درماه ذی‌القعده برفت وحج وعمره قضا[۱] کرد. مکیان سه روزشهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر (ص) روز چهارم مراجعت فرمود.

درسال هشتم

عبدالله سلمی[۲] را با پنجاه‌صحابی، بجنگ بنی‌سلیم که‌چهل کس‌را ازصحابه کشته بودند، فرستاد ودرشب گروهی‌از بنی‌سلیم‌بر ایشان‌افتادند. بغیرازعبدالله،دیگران را بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

دیگر غالب لیثی را با صد وسی صحابه بجنگ‌بنی ملوح فرستاده بر کفار شبیخون کردند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت آوردند و بامدینه‌آمدند.

دیگر شجاع‌بن وهب را با بیست وچهارصحابی‌بجنگ بنی عامر فرستاد. بر ایشان شبیخون کردند. بنی عامر پنداشتند که لشکراسلام بسیاراست؛ بگریختند. شجاع‌بن وهب ومسلمانان، خواسته و چهار پایان ایشان را غنیمت کردند و با مدینه آمدند.

دیگر ابوعبیدهٔ جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار [بدریا کنار][۳] فرستاد. مدتی در ساحل توقف کردند؛ از کفار کسی را ندیدند. رزق تمام شد؛ برگ درختان می‌خوردند، عرب آن را غزوالخبط نام کردند وبامدینه‌آمدند.

دیگر عمروعاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد، باسیصد مرد. عمر و عاص مدد خواست. ابوبکر وعمر و ابوعبیدهٔ جراح رضی‌الله‌عنهم با دویست مرد بمدد اوفرستاد. اوتصور کرد که ایشان بامارت آمده‌اند. سؤال کرد. گفتند نه بمددآمده‌ایم. عمروعاص جنگ ناکرده مراجعت نمود و کس ازآن قوم نیزاسلام نپذیرفت.

۱ــ ك: عمرة القصا م،ر: حج کرد وعمرة القضا کرد. ۲ــ طبری: ابن ابی‌العوجاء السلمی ۳ ـ ف: بدریا ـ ر، ب: بکناردریا ـ ق، ندارد

دیگر در ماه جمادی الاولی، لشکر روم قصد اسلام کردند ، زیدبن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد وفرمود اگر زید شهید شد، جعفربن ابوطالب امیر باشد واگر او نیزشهید شود، عبدالله رواحه امیرباشد[واگراونیزشهید شود،خالد بن ولیدامیر گردد.][1] هر گاه که رسول(ص)چنین فرمودی، آن کسان البته شهید شدندی. برفتند ودر مؤته شام جنگ کردند . زیدبن حارثه وجعفربن ابوطالب (ع) هردو درآن جنگ شهید شدند و عبدالله رواحه [2] امیر شد و منهزم بازآمدند .

دیگر درماه رمضان ، عزیمت استخلاص مکه فرموده جهت آنکه مکیان مخالفت عهد کرده بودند وبا دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی‌هاشم بودند،متفق گشته و زیادت جنگی نرفته، شهرمسخر گشت وتمامت اهل‌مکه مطیع ومنقاد شدند . پیغمبر (ص) کعبهٔ معظم را[4] از بتان پاك گردانید وبردر گاه مکه ایستاده گفت: ای‌اهل‌مکه چگوئید؟ سزا ومکافات کردار شما چگونه کنم؟. سهیل بن عمرو گفت : در خور ما با مامکن، در خورخود کن تا مردم باز گویند که نیکونهادی بلند همت پاك نژادی را حق تعالی‌از خلق اولین وآخرین بر گزید. اقربا و هم شهریان اوبا اومخالفت کردند واورا درمقام[او][5] نگذاشتند وبروخواریها وجفاها کردند وبقصد جانش برخاستندتا ناچارغربت اختیار کرد . خدای تعالی اورا به‌بیگانگان نصرت داد وبرآن قوم پیروز کرد واوچنانکه بزرگی اوسزید، با پیران وجوانان بآزرم زندگانی کرد وبا زنان و کودکان شفقت و مهربانی نمود و درمکافات بدی کردار ایشان نیکی فرمود . پیغمبر (ص)بریـن‌سخن رقت‌آورد وجرم اهل‌مکه ببخشود .آن روزبوسفیان را مکرم داشت و فرمود: «من تعلق باستارالکعبه فهوآمن‌ومن دخل‌دار ابی‌سفیان فهوآمن.

بعد ازآن برظاهرمکه نزول فرمود.اهل مکه فوج‌فوج می‌آمدندومسلمان

۱ـ بدین صورت تنها درنسخهٔ ف وب‌آمده. در نسخك ، ر،قسمت مربوط به عبدالله رواحه نیست. درنسخه ق، م، اسم خاله‌بن ولید نیامده ولی اصح‌آن است که زید وجعفر وعبدالله هرسه بقتل رسیدند وخالد سپاه را برگرداند ۲ـ ر: زیدبن حارثه وجعفربن ابی‌طالب وعبدالله‌بن رواحه ۳ـ ف،ك، ر: خالد ٤ـ ك ، م: محترم ـ ر:معظمهٔ ٥ـ نسخ: خود

می‌شدند . پدر و مادر ابوبکر رضی‌الله عنهم هردو درین روز ایمان آوردند . ابوبکر ایشان را بحضرت رسالت برد . پیغمبر (ص) احترام ابی‌بکررا ، فرمود چرانگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی. پانزده روزدرمکه مقام فرمود وآنجا [نمازقصر کرد].[۱]

دیگر درماه شوال عتاب‌بن اسید را بر مکه امیر کرد وبا دوازده هزار مرد بجنگ مالك‌بن عوف نصری[۲] به حنین روانه شد. عباس رضی‌اللّه‌عنه به بسیاری لشکر مباهات کرد. پیغمبر(ص) اورامنع فرمود و گفت«نستنصر بصعاليك‌الامة». درآن جنگ اول شکست براسلام افتاد. پیغمبر(ص) وابوبکروعمر وعلی وفضل وعباس ونوفل وربیعه که عم زادهٔ رسول(ص) بودند، این هفت‌مرد و دوغلام پیغمبر اسامه و بـرادرش ایمن بایستادند ومردیها کردند. پیغمبر(ص) بآواز بلندی فرمود:

انا النبی لا کذب　　انا ابن عبد المطلب

و عباس ندای می کرد و مسلمانان را می‌خواند . بآواز عباس ، مسلمانان باز گردیدند و جنگی سخت اتفاق افتاد. مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند . عباس گفت:

نصر نا رسول الله فی الحرب سبعة　　و قدفرّ من فرّمنهم‌فاقشعوا

و ثامننا لاقـی الحمـام بسیفه　　لما مسه فی الله لا یتو جع

مالك‌بن عوف واکثر کفار مسلمان شدند وپیغمبر ایشان را و بعض اکابـر مکه را از خواسته که درآن حرب غنیمت فرموده بود ، انعام کرد تا مسلمانی بر دلشان شیرین گردد . ایشان را مؤلفةالقلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد .

دیگر امیرالمؤمنین‌علی‌را علیه السلام[۳] بجنگ‌قوم‌طی فرستاد . عدی‌بن حاتم ازوبگریخت. مرتضی‌علی(ع)خواهرش‌را اسیر کرد وپیش پیغمبر(ص)آورد.پیغمبر(ص) آن زن را حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد. بدین سبب عدی و اکثر اهل طـی مسلمان‌شدند.

۱- ف: آنجا لماز کرد بقصر -م : .... گزارد　　۲- «ورئیس هوازن یومئذ مالك‌بن عوف‌احد بنی‌نصر (طبری ص۳٤٤ج۲)　　۳- م : رضی‌الله عنه

دیگر نجاشی پادشاه حبشه در گذشت. پیغمبر(ص) برونماز غائب کرد[1] وحق تعالی حجاب برداشت تا صحابه اورا درحبشه برتخت خفته می‌دیدند.

دیگر تمامت قبائل عرب، میل مسلمانی کردندوپیغام فرستادند و اسلام‌قبول کردند. قوم بنی‌تمیم ، قوم بنی‌سعد بکر که دایگان رسول الله بودند و قوم عمروبن معدی کرب وقوم عبدالقیس وقوم بنی‌لبید ازیمن ، این اقوام تمامت مسلمان شدند . قوم بنی‌حنیفه واهل یمامه ، همچنین اسلام را قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند. مسیلمهٔ کذاب وهو ثمامة‌بن حبیب باایشان‌بود . خدمت ایشان می کرد. پیغمبر بنابرآنکه فرموده بود : «سیدالقوم خادمهم» ، بایاران مسیلمه گفت که او بهترین شماست. مسیلمه این سخن را بهانه ساخت وچون بامیان قوم‌خود رفت، دعوت پیغمبری آغاز کرد و فتنهٔ او تا درزمان ابوبکر رضی‌الله‌عنه بماند. قوم‌بنی نجران ترسا بودند. بصلح جزیه قبول کردند. ازقوم بنی‌عامر، دو کس [یکی عامربن طفیل بود و یکی زیدبن ربیعه][2] ببهانهٔ مسلمان شدن، بقصدپیغمبر(ص) آمدند.پیغمبر(ص)درحق ایشان دعا کرد: یکی بطاعون و دیگر بصاعقه بمرد.

دیگر [بماه‌ذی‌القعده][3] زینب‌بنت رسول‌الله(ص) که در حبالهٔ ابی‌العاص‌بود، در گذشت. دیگر بماه ذی‌الحجه،ابراهیم‌بن رسول‌الله(ص)ازماریه متولدشد.

در سال نهم

بماه رجب، بر عزم غزا، بطرف شام، روانه شد و فرمود که متمولان اسلام ، ضعفارا بخواسته مدد کنند. عثمان رضی‌الله‌عنه، بسیاری مال، بذل کرد. پیغمبر(ص) تا موضعی که نامش تبوك بود، برفت وبصلح مراجعت فرمود.

دیگر امیری حج بحکم[4] رب‌العالمین، باسلام رسید وحکم رفت که کفار

۱ـ ف.م: گزارد ۲ـ فقط در ، ب . درطبری نام عامربن‌الطفیل واربدبن قیس و جبار بن سلمی‌آمد. (ج ۲ ص ۳۹۸) ۳ـ م : هم‌درین سال ـ ق ، اسم ماه را نیاورده وسفید گذاشته ـ ف ، ب بهمین‌صورتند که ما نقل کرده‌ایم ـ ر : درین ماه
٤ـ ق: بفرمان

دیگر بحج نروند. و اول کسی که امیر حج شد، ابوبکر صدیق بود و مرتضی علی مصاحب او، تا آیت که در شأن حج آمده بود ، بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع [کرد][۱] .

درسال دهم

عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد.[۲]

دیگر درماه شوال، ابراهیم بن رسول الله(ص) در گذشت و پیغمبر(ص) در عزای او فرمود : «القلب یحترق والعین تدمع ولااقول الامایرضی الرب وانا علی فراقك یاابراهیم لمحزونون» عمر ابراهیم یك سال و دوماه[۳] وهشت روز بود. در بقیع مدفون است.

دیگر در ذی الحجهٔ این سال ، حج کرد و آن را حجة الوداع خوانند. در آن راه [نفس مبارکش][۴] رنجور شد و رنجور بمدینه رسید.

درسال یازدهم

درماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند. اسامة بن زید را [بامردان کار][۵] جنگ فرمود و ازیمن خبر آمد که اسود بن کعب عنسی، دعوی پیغمبری می کند. بفیروز دیلمی واهل یمن نامه کرد تا اورا بکشتند. پیغمبر(ص) بنور نبوت، اصحاب را ازقتل او خبرداد. اما خبر قتلش، ازیمن، بعدازوفات رسول(ص) رسید وازطرف یمامه، خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری می کند وازقوم عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد . کاراین دوتن کفایت کردن، زمان نیافت. رنجوری سخت شد ؛ چنانکه ازنماز جماعت و امامت بازماند. امیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه امامت فرمود و پیغمبر(ص) [درپی][۶] او نماز کرد. ابوبکر رضی الله عنه در هفده نماز ، در حال حیات رسول(ص)، مسلمانان را امامت کرد. پیغمبر(ص) در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدارالقرار رحلت کرد و جهت دو هوایی و تنازع در کار خلافت ، سه روز در خانه بماند تا چون خلافت برابوبکر رضی الله عنه مقرر شد، امیر المؤمنین مرتضی علی (ع) وعباس وپسران

۱ـ ق : کند ۲ـ ف : استد ۳ ـ ر: ده‌ماه ٤ ـ فقط در، ق
۵ـ م، ر،ك: نامزد آن ـ ف: باآن مردم ٦ـ سایر نسخ: درعقب

او فضل و قثم و موالی رسول (ص) : اسامة و شقران، باتفاق اصحاب و انصار تجهیز رسول (ص) کردند و سه کفن درو پوشیدند. پس برو نماز کردند. اول مرتضی علی و عباس و بنی‌هاشم بر وی نماز کردند، پس یاران، پس اصحاب از مهاجر و انصار، فوج فوج نماز می کردند، پس زنان و کودکان نماز کردند. درخانهٔ عایشه، رضی‌الله عنها بمدینه، هم آنجا که وفات کرده بود، گور حفر کردند. مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران، بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور[1] برآمد، قثم بود و او بدین فخر کردی. صفیه عمهٔ او در مرثیهٔ او بگفت :

الا یا رسول الله کنت رجائنا — و کنت بنا برا ولم تك جافیا
و کنت رحیماً هادیاً و معلماً — لیبك علیك الیوم ماکان باکیا
لعمرك ما ابکی علیه لفقده — ولکن ما اخشی من الهرج آتیا
کان علی قلبی لذکری محمد[2] — وماجئت من بعد النبی المداویا
افاطم صلی الله رب محمد — وماخفت من بعد النبی المکاویا
فدی لرسول الله امی وخالتی — وعمی[3] وآبائی ونفسی ومالیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقاً — ومت صلیب العود ابلج صافیا
فلوان رب الناس ابقی نبینا — سعدنا ولکن امره کان ماضیا
علیك من الله السلام تحیة — وادخلت جنات من العدن راضیا
اری حسنا ایتمته و ترکته — فیبکی ویدعوجده الیوم ثانیا

وفاطمه بنت رسول الله، رضی‌الله‌عنها، این ابیات ، انشا کرد:

ماذا علی من شم تربة احمد — ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها — صبت علی الایام صرن لیالیا

☆ وهم او گفته [علیهاالسلام][4] .

اذامات منا میت قل ذکره — وذکرابی اذ مات والله اکبر

---

۱ - ق : روضه ۲ـ ق، ب، ر : لذکرك محمد ۳- م: اختی ٤ـ فقط در، ف
☆ ازینجا تاستاره بعد، از نسخهٔ ق افتاده است.

فوا عجبا للموت یغتال مثله　　فوا عجبامن‌مثله کیف‌یعثر [۱]
لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا　　مکارمه اللاتی الی‌الحشرتذکر

واعرابئی، هم درمرثیهٔ او گفته است :

یاخیرمن دفنت‌فی‌القاع‌اعظمه　　فطاب‌من طیبهن‌القاع والاکم
نفسی‌الفداء لقبرانت ساکنـه　　فیه‌العفاف وفیه‌الجود والکرم
انت النبی الذی ترجی شفاعته　　یوم‌الحساب اذا مازلت القدم

وهم فاطمه رضی‌الله‌عنها گوید، درمرثیهٔ پیغمبر (ص):

روحی علی ز فراتی مطویة　　یالیتهاخرجت‌مع الزفرات
لم ابك حباً للحیات و انما　　ابکی مخافةان‌تطول‌حیاتی ☆

درذکر خصایص رسول (ص)

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواك کردن و قربان کردن بر وی واجب بود و بر امت سنت است . و زنان را مخیر گردانیدن بر دوام نکاحشان با پیغمبر (ص) و بر زهرات دنیا از بهر راحتشان و مشورت با صحابه در امور و تغییر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دیـن میت معسر[مفلس][۲] گزاردن برو واجب بود و بر امت نیست . و بر امت واجب بود ، از بهر او که زنی او را درنظر خوش آید ، شوهرش آن زن را از برای پیغمبر(ص)طلاق دهد و اگر امت در نماز باشند و پیغمبر علیه‌السلام آواز دهد ، اجابت کردن وجواب دادن واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان هاشمی و مطلبی وآزاد کردگان او و ایشان، جهت حرمت[۳] اوحرام است وصدقهٔ تطوع خاصه برو حرام است و زره از تن بیرون کردن ، چون بنیت جنگ پوشیده باشد ، پیش از آنکه بجنـگ رود و ظفر و هزیمت معین‌شود ، بروحرام بود . و خیانت بچشم کردن، یعنی شخصی‌را بظاهر امر نوازش کردن ، و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود بقولی مکـروه و بر امت نیست و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن ، بر او تکلف کند ، برو حرام بود و بر

۱ـ م ، ر، ك : یقبر　　۲ـ ق ، م ندارد　　۳ـ ف ، م، ر،ب: شرف

امت نیست و نکاح کتابیه و کنیزك بر اوحرام بود و بر امت نیست و اکل سیر وپیاز خام و مانند آن بر وی بقولی حرام و بقولی مکروه و بر امت مکروهست ، خام خوردن آن ، اما حرام نیست و بر امت جهت اوحرام بود : [زنی که پیغمبر بخواستی او را در نکاح خود داشتن][1] و منکوحهٔ مدخولهٔ اورا خواستن وآواز بلند تر ازآواز او برداشتن واو را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه‌دادن و اورا خواندن‌وجهت دیگران حرام نیست . و روزهٔ وصال داشتن و گزین غنیمت [جهت خود][2] تصرف کردن‌وخمس[3] جهت خود برداشتن، اورا مباح بود وامت را نیست . و اورا مباح بود، درمرض‌الموت، مال[4] خود بهر که خواهد ، وصیت کند و امت را ثلث بیش روانیست . و اورا روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهرفرزند خود و امت را روا نیست و روا بودش، دختر هر کس‌را که خواهد ، بزنی‌هر که خواهد بدهد، اگرچه ولی ودختر، راضی نباشندو روا بودش بلفظ هبه نکاح کردن وهمچنین بی‌مهرو بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت از چهار بمهر ونکاح روا نیست و روا بودش ، با وجودآنکه او در احرام باشد ، با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست .

ذکر ازواج پیغمبر (ص)

چهارده زن رانکاح و وطی کرده است، ازیشان[5]: خدیجه وزینب بنت‌خزیمه و [اساف بنت‌خلیفه][6] کلبی، درحالت حیات او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نه: عایشه ، سودة ، حفصة ، ام سلمة ، زینب ، جویریه ، رمله ، صفیه ، میمونه ، بعد ازو، در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی‌نرسیدند و پیش ازنکاح دست بداشت و دوسریت داشت . از زنان :

۱ـ این جمله که فقط درنسخ ف، م دیده می‌شود ، قاعدة مربوط باین قسمت است، ولی درنسخ ف، م، قبل از «نکاح کنیز و کتابیه» آمده بود وقیاساً تصحیح شد.
۲ـ فقط ب، ف ۳ـ ق،ك: خمس خمس ٤ـ ق: همه‌مال. ٥ـ م: ایشان پنج ٦- م: ق، ك، بنت‌خلیفه ـ ب: اساف بنت دحیه. صحیح خواهردحیه‌است و یعقوبی نام او راشراف ضبط کرده است (ج۲ ص٦٨). بایددانست که‌خلیفه پدردحیه است.

اول ـ خدیجه بنت خویلدبن اسدبن عبدالعزی‌بن قصی، درابوت پنجم است ازقصی و پیغمبر ششم بود. خدیجه پیش از پیغمبر، دوشوهر کرده بود و از هر یکی، دختری آورده و سه ازپیغمبر پسر آورد: قاسم و طیب وطاهر وهوعبدالله. قاسم وطاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند طاهر چندان بزیست که بر چهار پای می‌نشست و درکمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت آن که، پسران او، پیش‌ازبلوغ، بآخرت رفتند، عین‌مصلحت است. جهت‌آنکه‌فرزندان پیغمبران ما تقدم، بسیار بشرف رسالت‌رسیدند، نشایستی که مرتبهٔ فرزندان او دون مرتبهٔ دیگری بودی وچون اوخاتم‌النبیین است، بعد ازو پیغمبری نمی‌شایست و نیز آنکه اگرایشان بماندندی، امامت وحکومت بدیشان رسیدی ویمکن که هریك هوائی کردی وازآن در اسلام فتنه‌خاستی. حق‌تعالی، ایشان را پاك بآخرت برد تاازین اقسام هیچ نباشد و[کسی زبان طعن، درحق اهل بیت درازنتواند کرد][1] وچهاردختر آورد: زینب که‌جفت ابی‌العاص بود و رقیه وام کلثوم که جفت عثمان‌عفان رضی‌الله‌عنه بودند وهرسه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه رضی‌الله‌عنها در زمان وحی‌متولدشدو ازونسل بماند. خدیجه درذی القعده درسال دهم ازوحی در گذشت. بیست وپنج سال با رسول(ص) بود و شصت وپنج سال عمرداشت. تا او در حیات بود، پیغمبر(ص)هیچ‌زنی دیگرنخواست.

دوم ـ سودة بنت زمعة‌بن قیس ازبنی عامربن لوی. پیشتر، زن سکران‌بن عمرو بود. چون پیغمبر، درپرده رفت، او درحیات بود و سیزده سال با رسول(ص) بود و در عهدعمرخطاب رضی‌الله‌عنه نماند[2].

سوم عایشه بنت ابی‌بکرصدیق رضی‌الله‌عنهما. بکرپیش رسول‌الله آمد.او در نکاح، دوم زن رسول (ع) است و در وطی سیم. چون رسول (ص) درپرده رفت، او در حیات بودو نهسال با رسول(ع) بودوهجده ساله. چهل وهفت سال دیگر بزیست و در

۱ـ م: کس‌راطعن‌درحق اهل‌البیت نرسد ـ ك:... نرسدزدن ۲ـ م:در گذشت. این‌جمله در، ب نیست.

سنهٔ ثمان وخمسین ، معاویة بن ابی‌سفیان ، در دهلیز خانهٔ خود ، چاهی زده بود و سر پوشانیده. عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت. عمرش شصت وپنج سال بود . ببقیع مدفونست. شخصی ازو درخواه پند کرد. گفت: یاد دار ونگه‌دار وفروخور و گرد کن وسخت دار و ببر و بپیوند و بپوش و بردار و بده و بستان. مرد گفت رمز نمی دانم. عایشه رضی‌الله عنها گفت: یاددارخدای را عزوعلا ونگه‌دار زبان را وفروخورخشم راو گرد کن علم‌را وسخت دار دین‌را وببرازبدان و بپیوند بنیکان و بپوش عیب‌مردم و بردار بار مردم و بده‌داد مردم و بستان اجر آخرت.

چهارم حفصة بنت عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنهما ، پیشترزن خنیس بن حذافةالسهمی بود . در رابع عشرین شعبان سنهٔثلاث هجری اورا بخواست.قرب هشت سال با پیغمبر(ص) بود. چون پیغمبر(ص) درپرده رفت، او در حیات بود. بزمان عثمان رضی‌الله عنه درسنهٔسبع وعشرین در گذشت .

پنجم ـ امسلمة هند بنت ابی‌امیة[1] بن‌مغیرةالمخزومیه، ازعاتکه عمهٔ رسول بود و پیشترزن عبدالله‌بن[2] عبدالاسدمخزومی بود [برادر رضاعی پیغمبر][3]درسنهٔاربع هجری اورا بخواست، از پسرش سلمه. بوقت وفات رسول (ع) در حیات بود وچهل و هشت سال دیگر بزیست . درسنهٔ تسع و خمسین نماند. هفت سال با رسول (ع) بود و او بعد از تمامت زنان رسول در گذشت.

ششم ـ زینب بنت خزیمة بن[4] صعصعه از قوم عبدمناف . پیشتر زن‌طفیل بن حارث مطلبی بود . در رمضان سنهٔ اربع هجری اورا بخواست . چون کما بیش دوماه با رسول‌الله(ص) بود، درگذشت. پیغمبر اورا ام‌المساکین خواندندی، جهت آنکه رحیم دل[5] بودی .

هفتم ـ امحلیمه زینب بنت جحش الاسدیة از امیمه عمهٔ رسول. در اول‌زن

۱ـ تصحیح‌ازطبری(ج۲ ص۴۱۴).متن: امیه ۲ـ طبری: ابی سلمة بن عبدالاسد
۳ـ فقط در ، ب، ۴ـ مؤلف طبق مرسوم قدیم فواصل بین‌خزیمه وصعصعه راکه اصل قوم بنی‌صعصعه است حذف کرده ۵ـ نسخ: رحیم

زیدبن حارثه بود. در سنهٔ خمس هجری اورا بخواست . وعقد نکاح او حق تعالی بست. پیغمبر(ص) بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی . چون پیغمبر(ص) در پرده رفت، او در حیات بود وشش سال با او بود. بعد از رسول(ع) از زنانش اول اونماند، درسنهٔ عشرین هجری .

هشتم ـ جویریه بنت حارث بن ابی ضرار[1] بن ابی مصطلق خزاعیه. اسمها برّه. پیشترزن مالك بن صفوان بود . در رمضان سنهٔ ست هجری اورا بخواست. پنج سال با رسول(ص) بود. بوقت وفات او در حیات بود وچهل وپنج سال دیگر بزیست. درسنهٔ ست و خمسین نماند .

نهم ـ ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الاموية . پیشترزن عبیدالله[2] جحش بود و او بحبشه نماند[3] . نجاشی اورا جهت پیغمبر(ص) درسنهٔ ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد . اززنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر(ص) آن پیوندقبول کرد و در سنهٔ سبع هجری اورا با خود گرفت. بوقت وفات رسول(ص) درحیات بود . قرب چهارسال با رسول (ص) بود. درسنهٔ اربع واربعین نماند .

دهم ـ صفیة بنت حیی خیبری . پیشترزن سلام بن مشکم[4] حاکم خیبر بود . درسنهٔ سبع هجری اورا بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد [بسراء][5] او درحیات بود. سه سال وچند ماه با او بود وبعد ازو بیست وپنج سال بزیست. درسنهٔ ست وثلاثین نماند .

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالية بود. پیشترزن عمیر بن عمرو[6] بود . در

---

۱ ـ تصحیح ازطبری ویعقوبی . متن : ضرار ۲ـ طبری (ج ۲ص ٤۱٤) ونسخ ق ، ر : عبیدالله ـ سایر نسخ : عبدالله ۳ ـ عبیدالله از مسلمانان اولیه است که بحبشه مهاجرت کرد ودرآن‌جا عیسوی‌شد وخواست تا زن‌خودرا نیز بعیسویت درآورد. امام‌حبیبه نپذیرفت وبراسلام باقی ماند تا شوهرش مرد و پیغمبر کس پیش نجاشی فرستاده‌اورا بخواست. نجاشی هم بوسیلهٔ خالد بن سعید بن العاص اورا برای پیغمبر خطبه کرد .
٤ـ ر : سلام بن کنانة بن ابی الحقیق بن مشکن . اسم اخیر در همهٔ نسخ ما ، مشکن آمده بودومامتن رااز روی‌طبری تصحیح کردیم ۵ـ فقط در، ق ٦ـتصحیح ازطبری. متن: ابی‌شبره عامر

ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع و هجری اورا بخواست و گویند او نفس خود برسول(ص) بخشید[1] وسه سال و چند ماه با رسول بود . چون رسول‌الله در پرده رفت ، او در حیات بود . بیست و هفت سال دیگر بزیست. درسنهٔ ثمان و ثلاثین نماند .

دوازدهم ـ [شراف][2] بنت خلیفةالکلبی. پیشترزن [اعرابی][3] بود. چون مدتی با پیغمبر بود ، درگذشت . بغیر ازو و زینب بنت خزیمة وخدیجه هیچ زن دیگر درخانهٔ رسول متوفی نشد .

سیزدهم عالیة بنت ظبیان، و بروایتی غزیه بنت دودان. پیشترزن ابی‌العسکر سهمی بود . چون مدتی بارسول بود ، اورا طلاق داد .

چهار دهم فاطمه[4] بنت ضحاك الهذیلی. پیشترزن [اعرابی][3] بود. چون چندی با رسول(ص) بود، او را مخیر گردانید. او اختیار دنیا کرد . رسول (ص) اورا طلاق داد . فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی و جو از آن بیرون آوردی وبقوت کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول برآمدم ودنیا نیافتم .

وبخلاف این چهارزن را درنکاح آورد و بوطی نرسیدند :

اول ـ سبا[5] بنت رفاعه. پیش از آنکه برسول برسد، نماند .

دوم ـ عمرة[6] بنت جابر از بنی کلاب. پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز

---

۱ ـ این مطلب در مورد غزیة بنت دودان بن عوف ملقب به ام الشریك آمده است (یعقوبی ج ۲ ص ۶۸) طبری اسم ام شریك را غزیة بنت جابر نوشته (ج ۲ ص ۴۱۷) ۲ـ در نسخ گزیده این اسم ذکر نشده و تنها در نسخهٔ ب بصورت «اساف» آمده. متن مطابق طبری و یعقوبی تصحیح شدم است. ۳ـ چنین است در نسخه ر- م: فلان. درسایر نسخ جای این کلمه سفید گذاشته شده. ۴ـ طبری: خوله. یعقوبی: خوله بنت الهذیل بن هبیره. ۵ـ ب ، ف: اسماء ـ ر: سینا. طبری : «نشاة بنت رفاعة... وکان بعضهم یسمی هده سنا وینسبها فیقول سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیه وقال بعضهم هی سبا بنت اسماء بن الصلت» یعقوبی : سنا بنت ابی الصلت السلمی ۶ـ طبری این اسم را غزیه وعلت طلاق اورا بنحو دیگری نوشته است

رنجورنشده است. رسول(ص) گفت اورا درحضرت خدا قربی نباشد وطلاق داد.

سوم ـ قتیله بنت قیس بن معدی کرب . پیش از آنکه برسول (ص) برسد متوفی شد .

چهارم ـ لیلی بنت الخطیم [پیش ازملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد] [۱] .

وبخلاف این پنج زن خواست .

اول ـ امهانی بنت ابی طالب

دوم ـ ضباعة بنت عامر بن صعصعه[۲]

سوم ـ صفیه بنت اسامة خیبری [۳]

چهارم ـ ام حبیب[٤] بنت عباس

پنجم ـ جمره بنت حارث بن حارثه

پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد ، الا ببرکت مصاهرت او آن قبیله دراسلام آمدند وازین صورت معلوم می‌شود که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرمودنه ازبهر ازالت شهوت .

وازسراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابراهیم متولد شد. ماریه در سنهٔ ست عشر هجری درگذشت . دیگر ریحانة بنت زید قبطی[٥] ازو فرزندمتولدنشد.

---

۱ ـ ر : [لیلی بنت الخطیم (کلمهٔ اخیر راپاك کرده خطیب نوشته‌اند) الانصاریه دست برپشت مبارك حضرت زد . آن حضرت فرمود اسد ترا بخورد .آن زن طلب فسخ کرد . بعد از فسخ گرك او را بخورد . دیگر برصا نقل است که پیغمبر از بنی مره زنی بخواست . پدرش گفت او برص دارد و خلاف می‌گفت . چون بازگشت ، دخترش برص داشت . دیگرعمره بنت یزید ، پیش ازملاقات شنید که برص دارد،طلاقش داد].دریعقوبی بنت الخطیم آمده ۲ـ مؤلف بازفواصل را انداخته. از عامر پدر ضباعة تاعامر بن صعصعه ، پنج پشت فاصله است. ۳ـ یعقوبی: بشامة العنبری. طبری : بشامة اخت الاعور العنبری ٤ ـ طبری . ق ، ف، ب : حبیبه ٥ـ چنین‌است درهمه نسخ . شاید ریحانه بنت شمعون القریظیه ازیهود باشد (یعقوبی ج۲ ص٦٨) یاریحانه بنت زیدالقرطبیه (طبری ج۲ ص٤١٨)

درذکر دبیران رسول

عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. اگر ایشان حاضر نبودندی ، ابی بن کعب و زیدبن ثابت وحی نبشتندی و اگر ایشان نیزحاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی: خالدبن سعیده علاء حضرمی. معاویةبن ابی سفیان . حنظلةاسدی. عبدالله بن مسعود . ابان بن سعید. عبدالله بن سعدبن ابی سرح واین عبدالله درآخر معزول شد. زبیر بن عوام وجهیم بن الصلت کاتبان زکوة بودنـد. حـذیفه کاتب نخل بود. مغیرة بن شعبة وحصین بن نمیر کاتب معاملات ومداینات مردم بودنـد . والله اعلم بالصواب ،

ذکر اسامی پیغمبر

که در قرآن واحادیث آمده است

محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمـل و مدثر و نبی التـوبه و نبی الملحمة و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعدالانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحوالله به الکفر و عاقب فلیس بعده النبی وخاتم الذی ختم الله به النبوة وحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر: اول ، آخر اولی ، آمر، امام ، ابطحی ، امین ، بیان ، برهان ، بار، باطن، ناح ، حامـد ، حافظ ، حکیم ، حجت ، حق ، حلیم ، خلیل ، خطیب ، داعی ، رسول ، رحمة ، سراج، سید ، سابق ، شهید ، شافی ، شفیع ، شکور، صفی ، صـادق ، صاحب ، ضحوك ، طیب، طاهر ظاهر، عادل، عربی، عزیز ، عبدالله، فصیح، فاتح ، قائم ، قاسم ، قـرشی ، قریب ، قتـال ، قبة المسلمین، کلیم ، محمود، منیر ، مهتدی ، مصطفی، مرتضی، مختار، مومن ، مطیع، مذکر، مکی، مدنی، مضری، مطیب ، متوکل، مطهر، متوسط ، مقتصد[1] ، مهدی، مبین، مشفع، مجلل، محرم، مجتبی، منیب، مبلغ، منذر، ناصر، نور، ناطق، ناهی، هادی، هاشمی، ولی و در توریت طاب طاب و در انجیل میدمید[2] ودر زبور فارقلیطا و در صحف مقفی[3]

۱ـ م: معتضد ۲ـ طبقات ناصری، ق ، ف: میذمید ۳ـ ك: مقتـفی ـ ف، ب: مققفي ـ ق : مقیقا ـ ر : مقبقي

و بسریانی المنحمتا [۱] و برومی البرقلیطس .

درذکر اعمام وعمات رسول (ص)

اورا نه عم بودند : اول حارث مهـترازهمه بود . دوم زبیر سیوم جحل لقبـه غیداق چهارم ضرار پنجم مقوم ششم ابوطالب هفتم ابو لهب هشتم حمزه نهم عـباس . حمزه کهتر ازهمه بود . ازیشان حمزه وعباس مسلمان شدندوششعمه داشت : امحکیم وهی بیضا ، عاتکه ، امیمه و هی ام زینب و رضیعة رسول (ص)، صفیة وهی امزبیر و شقیقه [۲] حمزه وبره و اروی و از ایشان صفیة مادر زبیرعوام مسلمان شد .

ذکر مخلفات پیغمبر (ص)

اورا چهارده غلام بود و اکثر را آزاد کرده : سلمان فارسی ، زیدبن حارثه ابوضمیره ، ابو بکره رویفع ، ثوبان ، شقران ، یسار، فضاله ، ابو مویهبه ، سفینه اسمه رباح ابو کبشه ، مدعم و دو غلام زاده ، پسران زیدبن حارثه : اسامه وابو رافع.

وپنج کنیزك : امایمـن حاضنه ، سلمی ، رضوی ، ماریه ، ریحانه .

وهفت اسب ، نامهاشان : سکب [۳] . سوادبن حارث بدوداد. لزاز، مقوقس بدو فرستاد. ظرب [٤] ،فروةبن عمرو بدو داد. لخیف،ابن ابی البراء [٥] بدوداد . ورد ، تمیم الداری بدو داد. مرتجز [اسبی سفید بود. از اعرابی بخرید ،آن اعرابی انکار کرد. خزیمةبن ثابت براو گواهی داد . سبحه اسبی بود که سابق شد و رسول تسبیح خواند وبرو دمید پس اورا سبحه خواندند] [٦] . یعسوب. [۷] و دو استر داشت: دلدل ، مقوقس بدوفرستاده بود، او بمرتضی علی داد.[فضة، فروةبن عمرو بدو داده بود. او به ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد] [۸] .

---

۱ ـ ف : المقحاق ـ المنحنا ـ ر: المستحمنا ـ ك : المنحنا ـ م :المحميا ب: المنحمنا و اینرسم الخط اخیر بحقیقت نزدیکترست ۲ ـ حمزه و صفیه از یك مادر بوده‌اند ومادرشان هاله بنت وهیب است . ۳ـ نسخه ر ، طبری و یعقوبی . نسخ دیگر : سکیب ٤ـ طبری. نسخ :ضرب ٥ـ طبری: ربیعةبن ابی البراء ٦ـ ف، ب. نسخ دیگر:سوادبن حارث بدو داد ۷ـ ف، ب ، ندارد ۸ـ ف : [ایلیه، ملك ایلیه(؟) بهدیه فرستاده بود. پرنده بود وبلند وخوش‌رفتار].رك. یعقوبی

وهشت شمشیرداشت: یکی ازپدرش مانده بود وهفت اوحاصل کرد. نامشان: ذوالفقار[١] ،صمصام، بتار، حتف،مخذم، رسوب،عضب. درغزو بدربدین‌شمشیرحرب کرد وسه زره داشت : سعدیه[٢] ، ذات الفضول[٣] . فضه . وسه کمان داشت : روحاء . صفراء . بیضاء [وکنونه‌نیزمی گفتند][٤] وسپری نامش زلوق وچهار نیزه ودو مغفر: یکی نامش موشح ودیگر سبوغ و دو عصا یکی نامش عنزه . تازمان مأمون خلیفه درمدینه بود و یکی [مثوی][٥] و [عمامه‌ای داشت نامش‌سحاب وردائی نامش‌فتح][٦] وعلمی‌ازصوف سیاه جامهٔ سفید بر او دوخته ، نامش‌عقاب و سقاطی که‌آن را عرجون خوانند و قضیبی که آن را ممشوق خواندندی؛ باطیلسان و بردیمانی بدست خلفا افتاد وکمری از ادیم [سه حلقهٔ نقره براوزده][٧] ویك جعبه تیرو بیرقی سفیدو خری یعفور نام و سه شتر ناقه ، نامشان: قصواء ، عضباء وجدعاء و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دوبردیمانی نادوخته‌و مئزری[٨] عمانی‌و دوکرباس صحاری[٩] و دوپیراهن وجبهٔ بردیمانی و گلیمی سرخ وسه کلاه کوچك لاطی[١٠] و ازاری و لحافی کرباس سرخ وموزهٔ سیاه وآینه‌ای وشانه‌ای و سرمه‌دانی و ناخن بری[١١] و مسواکی و دوکاسهٔ[١٢] چوبین [و ظرفی سنگین داشت نام‌آن مخضد و محضنی‌بزنجیر داشت سه بند نقره برآن زده][١٣] وکاسهٔ آبگینهٔ

---

١ ــ فکان طوله سبعة اشبار و عرضه شبر (یعقوبی ج ٢ ص ٧١) .کان اسم سیف‌النبی ذوالفقار لانه‌کان فیه حفرصغار (نهایهٔ ابن اثیرمادهٔ فقر) ٢ ــ طبری. نسخ : صعدیه ٣ ــ ف ، ب : ذات‌النصول . درعه ذات الفضول و فیهازردتان زائدتان(یعقوبی) ٤ــ فقط در، ف ٥ ــ نسخه ر فقط . درسایر نسخ جای این کامه سفید مانده. ان‌رمح‌النبی کان‌اسمه‌مثوی (نهایه‌ابن‌اثیر) ٦ ــ ف : ... بروایتی نامش فتح. سایرنسخ ندارند ٧ ــ ر: سه طرف ــ ك: وسه طرف حلقه نقره براوزده‌ــ ف: سه‌حلقه نقره برو زده وبرهرسرحلقه پهن‌مدور بود .«کان‌له منطقة من‌ادیم مبشورة فیها ابزیم‌وثلاث حلقات کالفلك» (یعقوبی) . ٨ــ مئزر بالکسرچادر (منتهی‌الارب) ٩ــ صحاری منسوب به‌صحار که شهریست برلب‌عمان (منتهی الارب) ١٠ــ ب، ندارد ١١ــ ق: ناخن پیرائی ــ م : ناخن برآری ١٢ــ چنین‌است در، ف . نسخ:کاسهٔ ... ١٣ ــ فقط ب، ف .«کانت علیه قبیعة فضة روفیه حلقتان فضة» (یعقوبی)

حلبی وکاسه ای از گل پخته [و مطهـرهٔ آب نامش صادر وعطردانی][1] و دریسه‌ای[2] و سریری کوچك ازچوب [و دو نعلین از پوست خام زرد باریك داشت][3] . هر جمعه برد سرخ و موزهٔ سیاه که‌نجاشی‌فرستاده‌بود پوشیدی وعود و بوی‌خوش‌بکار داشتی . او را وظیفهٔ مطبخ نبود ، اما وظیفه بوی خوش بود.[این اسامی را مجموع ازصفات‌مسمیات آن اخذ کرده‌اند یا از بهر تفأل فرموده][4] اما زینهار بدین نظر نباید کرد که ایـن بضاعت مزجات است. چه‌حق تعالی را درین حکمت است. اگر خواستی که اورا مال دنیایی باشد ، کوهها جهت او زر و جواهر[5] گردانیدی . اما حکمت ازلی چـنان اقتضا کرد که اورا ازمال دنیایی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره وجبابرهٔ جهان را او وملت اوخراب کردند و هلاك گردانیدند ولشکرهای ایشان را بکشتند و ولایات ایشان بستدند ، هیچکس در آن زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت پادشاهی بود بل که همگنان را معلوم و محقق می‌شد که بتأیید الهی بود. یفعل‌الله مایشاء[6] ویحکم مایرید .

دیگر آنکه قبایل و عشایر اورا مخالف او کرد تا اوبرهمه مظفرآمد و هیچ کس‌را برو منتی نبود وهمه را معلوم ومحقق‌شد که‌کار خدائیست نه هوائی.

فصل دوم ازباب سیم

در ذکر خلفای راشدین و امراء مهتدین رضـوان الله علیهم اجمعین . مدت خلافتشان پنج تن، چنانکه پیغمبر(ص) فرمود که «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا» سی‌سال بود. بعدازآن‌عالم پرآشوب گشت.

خلیفة رسول‌الله ابوبکر

ابوبکر رضی‌الله‌عنه درجاهلیت نامش عبدالکعبه بود.پیغمبر(ص) اورا عبدالله نام کرد و عتیق‌لقب فرمود یعنی‌ازآتش دوزخ‌آزاد شده وصدیق لقب کردجهت تصدیق

---

۱ ـ ایضا فقط ، ب ، ف ۲ ـ نسخ : دریشه ، در لغت دیده نشد اما دریسه بمعنای پیراهن کهنه‌آمده ۳ـ فقط در، ف ٤ـ فقط در،ف.
٥ـ ب: مروارید ٦ ـ قرآن ، سورة ابراهیم۳۳

معراج. نسبش ابوبکر بن ابی‌قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم[1] و هواصل قبیلة بنی تیم بن مره . ابوبکر رضی‌الله عنه از مره هشتم است و پیغمبر نیز همچنین . سه سال ازومهتر بود: او [در سی وهفت سالگی][2] مسلمان شد و بیست‌و شش سال در اسلام بزیست. چون رسول(ع) رحلت فرمود ، اهل اسلام دو گروه‌شدند. انصار، سعدبن عباده را برخود مهتر[3] می گردانیدند ومهاجر ابوبکر وعمرو ابوعبیدهٔ جراح رضوان‌الله علیهم ایشان را از آن دوهوائی منع کردند واز آن معنی بازداشتند. عمرخطاب رضی‌الله عنه سعی نمود تا خلافت برابوبکررضی‌الله عنه قرار گرفت . اکثر مهاجر وانصار با او بیعت کردند. ابوسفیان راضی نمی‌شد. امارت شام بپسر او معاویه دادند، اونیز بیعت کرد . ابوبکر رضی‌الله‌عنه برموجب فرمودهٔ رسول(ص)، اسامة‌بن‌زید را بجنگ شام فرستاد وعمرخطاب را درفرمان او کرد. اسامة از قضاعه آغاز غارت و تاراج کرد وتا مؤته‌شام‌برفت. روزچهلم مظفر بمدینه‌باز آمد. چون خبروفات‌رسول(ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتدشدند چنانکه اسلام درمکه ومدینه بیش‌نماند.ابوبکر رضی‌الله عنه بجنگ مرتدان رفت وایشان‌را منهزم گردانید، حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام‌آمدند. جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة برما تخفیفی کن تا بادا رسانیم. ابوبکر رضی‌الله عنه سوگند خورد که اگر ازآنچه در عهد رسول (ص) می دادید ، زانو بند شتری کم باشد ، جنگ کنم وبستانم . دوازده لشکرترتیب کرد و به اطراف فرستاد .

اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می کرد. عوام بنی‌طی‌وبنی اسدوبنی غطفان برطلیحه گرد شده بودند. جنگ اتفاق افتاد. خالد مظفرشد. طلیحه بگریخت تا درزمان عمربن خطاب مسلمان شد. خالد بیشترمرتدان رابکشت.

دوم در موصل زنی‌دعوی پیغمبری می کرد.جهت‌آنکه سخن را مسجع گفتی

۱ـ نسخ: تمیم وآن اشتباه است(رك. طبری) ۲ـ ق: درسال‌سن‌سی وهفت ساله بود که ۳ـ ر : امیر

اورا سجاعه[۱] گفتندی. مالك بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل دردین او رفتند. او با اتباع خود، عزم یمامه کرد، پیش مسیلمهٔ کذاب. هردو بشهوت میل هم کردند. مسیلمه با او مباشرت کرد و سه روز باهم بودند. نماز بامداد و خفتن به کاوین[۲] او از آن قوم برداشت. چون اعراب دیدند که سجاعه زانیه است، از دین او بر گشتند. ابوبکر صدیق، بارشاد عمر خطاب رضی‌الله عنه، خالد را بجنگ مالك بن نویره فرستاد. خالد قصد حرب او کرد. مالك بترسید مسلمانی اظهار کرد و زکوة فرستاد وپیش خالد آمد. در اثناء حکایت، در حق رسول (ص) گفت مرد شما چنین گفت: خالد گفت چون اورا مرد خود نمیدانی، کافر باشی و کسان خالد اورا بکشتند. خالد منکوحهٔ اورا در نکاح آورد.

عمر خطاب، رضی‌الله عنه، جهت آنکه دوست مالك بود، بدین حرکت از خالد برنجید وشکایت او با ابوبکر رضی‌الله عنه بگفت. خالد آگاه شد. پیش ابوبکر رضی‌الله عنه رفت وپنهان از عمر، بلال را [رشوت داد][۳] واین اولین توسل[٤] بود در اسلام. بلال خالد را پیش ابوبکر رضی‌الله عنه برد. خالد ابوبکر را گفت که از رسول نشنیده‌ای که مرا سیف‌الله خواند؟ گفت بلی. گفت؛ [شمشیر خدا بباطل نرود. ابوبکر رضی‌الله عنه تصدیق کرد][۵]. خالد گفت پس برمن چه گناه باشد. ابوبکر رضی‌الله عنه اورا استمالت داد وبا سرلشکر فرستاد ومیان خالد وعمر خصومت قائم شد. سیم خالد بجنگ مسیلمهٔ کذاب رفت. بیمامه، بر در باغ مسیلمه که آن را حدیقة‌الرحمن خواندندی وبعد ازو حدیقة الموت خواندند، حرب کردند. از اسلام قرب یکهزار و هشتصد[٦] مسلمان شهید شدند وازیشان قریب ده هزار[۷] مرتد کشته گشتند. مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را شهید کرده بود[۸] کشته گشت. درین جنگ هجده

۱ـ نام این زن درطبری سجاح بنت الحارث بن سوید آمده (ج۲ ص٤۹٥) ودر یعقوبی هم سجاح بنت الحارث التمیمیه ۲ـ نسخ: کابین ۳ـ ق: راضی کرد
٤ـ م، ق: برسل ـ ب: ترسل ـ ك: ترسل رشوه. شایدهم ترشی باشد ٥ـ نسخ: شمشیر خدا بباطل رود؟ گفت نه ٦ـ ف: هزار و هفتصد ـ م: هزار و ششصد
۷ـ ب، م: دوهزار ۸ـ نسخ: کشته بود

بار[۱] مرتدان، مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردیها نمود تا عاقبت ظفریافت.
چون خبرظفر بابوبکر رضی‌الله عنه رسید، خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت:
ایهاالمسلمون والله انکم المنصورون و الغالبون و ان قتل منکم انما لحق باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الاخوف علیهم ولاهم یحزنون.

چهارم علاءِ حضرمی به‌بحرین رفت بشهرهجر. یك ماه روزی دونوبت حرب بود. عاقبت مظفرشد. از آنجا بشهرداربن رفت درمیان دریا. مرتدان کشتیها بسوختند. علاء حضرمی دعا کرد ودرآب راند. سوار وپیاده را تا زانو [اسب][۲] آب زیادت نبود. برفت و شهرداربن[۳] دراسلام آورد وهم برین صورت بازآمد ودریا یك روزه راه بود. هشت لشکردیگر که ابوبکررضی‌الله‌عنه بجنگ‌مرتدان فرستاده بود، تمامت‌مظفرشدند واین‌احوال درسنهٔ‌احدی وعشربود.

دراثنی عشر، خالدولیدرا بفتح بلاد عراق فرستاد، بالشکری بسیار. خالد باقوم شهرحیره بجزیت صلح کرد وبه ابله رفت. ملك عجم، هرمزد را باسپاهی گران، آنجا نشانده بود. جنگ کردند.هرمزد بردست خالد کشته‌شد. قوم عجم‌منهزم گشتند. مسلمانان غنیمت بسیاریافتند. ازعجم، قارن بالشکری بسیاربجنگ خالدآمد. بموضعی مذار[۴] نام‌جنگ کردند. قارن کشته‌شد وازعجم‌سی‌هزارمرد کشته‌آمد.پادشاه‌عجم‌لشکری گران با پهلوانی نام او، هزار سوار، بجنگ خالد فرستاد. خالد با اوجنگ کرد و اورا بکردار مرغ برباب زن بنیزه برآورد ودرآن حالت طعام خواست و گفت سیم‌روزاست که این پهلوان بما رسیده، نذر کرده بودم که تااورا نکشم، افطارنکنم. هردولشکر از[مردی و قوت][۵] خالد متعجب بماندند. مسلمانان برآن لشکر منصور گشتند[۶]. پادشاه عجم، بهمن جادورا [بلشکر کشی[۷] نامزد کرد. اوجابان[۸] نامی را در مقدمه

---

۱ ـ نسخ: نوبت ۲ ـ ب: مرد و اسب ۳ـ ق، ف، م: هجر
۴ ـ بلدة فی‌میسان بین واسط و بصره و هی قصبة میسان (یاقوت) ۵ ـ م: غیرت ـ ر، ف، ب: مردی وغیرت ۶ـ نسخه ك بدینجا پایان می‌پذیرد ۷ـف: بالشکر کشن ۸ـ طبری ویعقوبی. م، ر: جابار- ق: جانباز- ف. چاپار

با لشکری بجنگ خالد فرستاد. جابان، لشکرخودرا][1] بر کنار فرات ضیافت می کرد. خالد با لشکری برسرشان رسید. سفرهای طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند. قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد. بسنده نبود. ازعجم چندان کشته شد که آب فرات ازخونشان رنگ بگردانید. مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعامهای ایشان رسیدند. نان رقاق را کاغذ وحلوای قندی را زهر پنداشتند. خالدایشان را دل داد تا بخوردند. خالد با لشکری بولایت امغیشیا [2] رفت که اکنون شقاثا [3] خوانند و آنرا خراب گردانید.

مردم شهرحیره ازجهت آنکه درامغیشیا املاك داشتند، ازعهدخالد بگشتند و بجنگ آمدند. خالد با ایشان حرب کرد. مهتر شهر حیره کشته آمد و شهریان منهزم گشتند. خالد به خورنق شد و مثنی بن حارثه را بجنگ حصارحیره فرستاد. مثنی کار برایشان تنگ آورد[4] عبدالمسیح مهترایشان بصلح بیرون آمد وپیش خالد رفت. خالد صلح قبول کرد. عبدالمسیح پارهٔ زهر هلاهل داشت. خالد پرسید چیست؟ گفت زهراست، آورده بودم تا اگرشفاعت قبول نکنی، قدری بخورم تا هلاك شوم وبی حرمت باپیش قوم نروم. خالدآن زهر ازو بستد و برآنجا خواند که:

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لایضرمع اسمه شیئی فی الارض ولافی السماء [وهوالسمیع العلیم][5]، ودر کشید. عرقی ازجبین او بیرون آمد وهیچ گزندی نکرد. مردم متحیرشدند. اما باقدرت خدای تعالی جای تعجب نیست:

باز ازعجم سپاهی گران باپهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند. تمامت به آهن پوشیده بودند چنانکه جز ازچشم هیچ پدید نبود. مسلمانان برایشان تیرباران کردند. ازعجم فراوان کور شدند. ناچار بااو صلح کردند[6] خالد برفت و برانبار

---

۱ ـ ب، ندارد ۲ ـ تصحیح ازطبری. نسخ: ق: معیشا ـ مغیشا ـ ف: معیشار
۳ ـ تصحیح قیاسی. ر: سفانا ـ ق. شفانا ـ ف: سفایا (رك. بلدان الخلافة الشرقیة ص ۹۰ و صفحه ٦٥ کتاب The Lands of the Eastern Caliphate)
٤ ـ ق: کرد ٥ ـ ق، ف، ندارد ٦ ـ این جنگ بهمین جهت بنام «ذات العیون» معروف شده.

مستولی شد و به عین‌التمر رفت ومسخر کرد و به دومة‌الجندل شد و بحرب بستد ودرین مواضع قتل بسیار کرد . مردم انبار مخالفت نمودند . لشکرعجم برایشان گرد می‌شد. بجنگ ایشان رفت . مهتر قوم عجم ، هلال [۱] نام بگریخت . بروم رفت . قیصر اورا بصد هزار سوار مدد کرد . بیامد ، بر کنار فرات باخالد جنگ کرد . یك‌نیمهٔ ایشان بعضی کشته گشت و بعضی غرق‌شد . خالد بعدازظفر ونصرت بمکه‌رفت وحج بگزارد و باحیره آمد .

درسنهٔ‌ثلاث وعشر ، ابوبکر رضی‌الله‌عنه ، معاویه وعمر و عاص‌را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد ولیدرا که از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد . خالد مثنی حارثه‌را درعراق امارت داد و بشام رفت . سپاه مسلمانان سی‌وشش‌هزار بودند ورومیان دویست‌هزار. جنگ درپیوستند . درمیان حرب، خبر وفات ابوبکررضی‌الله‌عنه وخلافت عمر خطاب و عزل [۲] خالد و امارت ابوعبیدهٔ جراح برسید . پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان ، بعدازقتل بسیار منهزم گشتند . بعد از فتح ، خبر آشکارا کردند . لشکر بفرمان عمر خطاب ، درامر ابوعبیدهٔ جراح‌آمد .

درعراق ، پادشاه عجم لشکر گران بافیلان بسیار بفرستاد . لشکراسلام فیل ندیده بودند. بترسیدند . مثنی ایشان را دل داد تا [به بیر] [۳] خرطوم فیلان را زخم رسانیدند . فیلان باز گشتند وعجم را درپای گرفتند . عجم بهزیمت شدند . هرچه‌از آن‌روی فرات‌بود ، باز گذاشتند . مسلمانان در تصرف آوردند . مثنی بعدازظفر، خبر بیماری ابوبکر بشنید ، بمدینه رفت و اورا بدید .

ابوبکر در آن رنجوری ، عمر خطاب را ، رضی‌الله عنه خلیفه کرد . طلحه اورا گفت : « اتولی‌علینا فظاً غلیظ القلب [۴] مانقول لربك اذ لقیته ؟ » ابوبکر رضی‌الله عنه جواب داد که : « بالله خوفتنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلك » پس‌صحابه

---

۱ ـ ف ، م : هلاك ۲ ـ ق ، ر ، ف : عزلت ۳ ـ فقطدر، ف

۴ ـ اشاره است بآیه ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوامن حولك . (قرآن ، سورة آل عمران ۱۵۳)

را بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه‌ای که شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی‌را معین نمی کنم؟ صحابه گفتند بهرچه تو کنی ماراضییم . پس‌عمر را بخواند وخلافت بدوداد و نصیحتهای نافع کرد و گفت : « ایهاالناس قد استخلفت علیکم من‌بعدی عمر. فان‌یعدل ، فذاك ظنی و رجائی فیه و ان جاز فما اردت الاالخیر ومایعلم الغیر الاالله وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون[۱] »

ابوبکر [صدیق[۲]] رضی‌الله عنه ، روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنهٔ ثلاث عشر هجری متوفی‌شد . زنش اسماءِ بنت عمیس اورا غسل‌داد . اول زنی که دراسلام شوهررا شست اوست. عمررضی‌الله عنه درمسجد رسول(ص) میان‌منبرومحراب برونماز کرد وعمر وعثمان وعبدالرحمن‌بن ابوبکر رضی‌الله عنهم اورا درپهلوی پیغمبر (ص) دفن کردند. مدت عمرش شصت وسه سال بود ومدت خلافتش دو سال وسه[۳]ماه و هفت روز . اورا هرسال شش هزار درم ازبیت‌المال نفقه معین کرده بودند. اورا دراین مدت سیزده هزار وششصد و پنجاه درم تصرف می بایست کردن ، اما هشت‌هزار تصرف کرده بود واز آن جمله هفتصد[٤] درم موجود بود . عمر رضی‌الله عنه بفرمود تا با بیت المال [بردند][٥] و بوارثان نداد . ابوبکر رضی‌الله‌عنه درزمان خلافت، برادران پدری را ازمیراث بیفکندوبجد داد و دونوبت حج کردو اوراق وحی هر که‌نوشته‌بود بستد ودر خریطه‌ای نهاد و سر بمهر کرد و به حفصة حرم رسول‌الله سپرد و بروایتی گویند ابوبکررضی‌الله عنه خود برین صورت جمع کرد و عثمان رضی‌الله عنه [بابیاض برد].[٦] ابوبکررا سه پسر بود .

اول عبدالله. مادرش‌ازقبیلهٔ بنی‌عامر بود واسماء ذات‌النطاقین[۷] نیز ازو بود، و اوبحال حیات‌پدر درگذشت . اورا نسل نیست .

۱ــ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۲۸ ۲ ــ فقط در، م ۳ــ م : دوماه
٤ــ ر. هشتصد ٥ــ م: ضم کردند ــ ب: بــه بیت المال دادند ٦ــ ف، ر، ب: بیاض کرد . ۷ــ مادرعبدالله بن زبیر که‌زنی شیردل برد

دوم عبدالرحمن . مادرش امرومان بنت حارث[۱] بود از بنی‌فراس وعایشه‌نیز ازو بود واو درسنهٔ ثلاث وخمسین‌هجری بفجأة در گذشت .

سیم محمد . مادرش اسماء بنت عمیس را مرتضی علی علیه‌السلام بخواست و محمد ازشیعهٔ او بود . بمصر کشته شد .

عمرخطاب رضی‌الله‌عنه قاضی‌او بود وعثمان‌بن عفان و زیدبن ثابت‌کاتب‌او بودند وابوعبیدهٔ جراح صاحب‌شرط وسدیف[۲] مولی ابوبکرحاجبش بود. و اول کسی که‌در اسلام صاحب‌شرط وحاجب‌داشت ، ابوبکر بود . خاتم رسول‌ص[خاتم[۳]] او بود وازو بعمر خطاب رسید .

عمر الفاروق

رضی‌الله عنه ، نسبش ابوحفص عمربن خطاب بن نفیل‌بن عبدالعزی‌بن قرط بن‌ریاح‌بن عبدالله‌بن رزاح‌بن عدی وهواصل قبیلة بنی‌عدی‌بن کعب . دهم‌است از کعب و پیغمبر نهم بود و بیست ویکسال از ومهتر بود . مادرش حنتمة بنت هشام خواهر ابوجهل بود . دربیست ودوسالگی مسلمان شد وسی‌وسه‌سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) اورا فاروق لقب فرمود . جهت‌آنکه‌حق‌ازباطل فرق کرد و دین‌اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت . بوصیت ابوبکر رضی‌الله عنه، درثالث عشرین [جمادی‌الاخر][٤] سنهٔ ثلاث عشر ، بخلافت نشست . خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت : ای مسلمانان خدای تعالی پیغمبر (ص) را وعده داده است که شرق و غرب جهان ، امت او را شود. قوله تعالی : لیظهره علی الدین کله ولو کره‌المشرکون[٥] ، خدای تعالی وعده خود خلاف نکند . کیست ازشما که بجهاد عراق رغبت نماید ؟ همه خاموش شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی وطلحة ضبی[٦] [گفتند ما رغبت داریم][۷] . عمر خطاب امارت‌آن‌جنگ ایشان‌را

۱ــ طبری : بنت‌عامر (ج۲ص٦۱٦) واین درست‌است،زیرا درحقیقت‌حارث جد اعلای اوست نه‌پدرش ۲ــ ب: شریق . یعقوبی : سدید ۳ــ ف ، ر ، ق : مهر خاتم ٤ــ ب : رجب ٥ــ قرآن ، سورةالتوبه ۳۳ ٦ ــ در طبری ابوعبیدبن مسعود و سعدبن عبید یا سلیط‌بن قیس‌آمده ۷ــ فقط در ، پ .

داد. صحابه گفتند کسی‌را برما امیرمیکنی که اورا این‌مرتبت نبوده . عمر رضی‌الله‌عنه گفت خدای‌تعالی بدان‌سبب شمارا معزز گردانید که درکار دین ونصرت رسول (ص) بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودید . ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی‌بن‌حارثه را با ابوعبید ثقفی[۱] و طلحهٔ ضبی‌بعراق فرستاد وابوعبیدهٔ جراح رابشام امارت داد وخالد ولید را مأمور امر او گردانید . ابوقحافه پدر ابوبکر رضی‌الله عنه در سنهٔ اربع‌عشر هجری در گذشت ، نودوهفت سال‌عمرداشت . ابوعبیدهٔ جراح‌با دمشقیان وحمصیان بنیمهٔ مال صلح کرد . خالد ولیدرا بجنگ قنسرین فرستاد واوبحرب آن‌را مسخر کرد و معاویة‌بن ابوسفیان را به قیساریه فرستاد . اونیز [از جنگ کردن آن را][۳] بستد وعمروعاص را به اجنادین فرستاد . اونیز بعد ازحرب برآن مظفر شد . ازآنجا آهنگ بیت‌المقدس کرد . حاکم‌آنجا ارطبون بدوپیغام فرستادکه این شهر بردست کسی مسخر گردد که نام اوسه حرف باشد ونام تو باحرف اضافه چهار است . عمروعاص بعمر خطاب پیغام فرستاد . عمر عزیمت بیت المقدس کرد . چون ارطبون بشنید ، بمصررفت . قوم بیت‌المقدس بصلح پیش‌عمر رضی‌الله عنه‌آمدند . عمر باایشان صلح کرد وجزیه برایشان مقرر گردانید و عمرو عاص‌را بجنك مصر فرستاد . ارطبون ازو بگریخت و بروم رفت . بعد از مدتی قیصر روم، صدهزار سوار بهحمص فرستاد ، بجنگ ابوعبیدهٔ جراح . خالد ولید بمدد او رفت . با رومیان جنگ کردند . سیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند.

درسنهٔ سبع‌عشر ، عمرخطاب ، خالد ولیدرا ازشام بازخواند بسبب[سخاوت کهدر بیت‌المال می کرد] .[٤] درسنهٔ ثمان‌عشر ابوعبیدهٔ جراح در حمص، برنج طاعون درگذشت[٥] وعمر خطاب امارت‌شام بهمعاویة‌بن ابوسفیان داد وخود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود، بمشورت صحابه از راه بازگشت. معاویه

۱ـ این ابوعبید پدرمختار معروف است . ۲ـ ق : ثلاث‌عشر ۳ـ ف ، ر ، ب : بحرب ٤ـ ق ، ر : سخاوتش — م ، ف : سخاوت ٥ ـ این طاعون که بسیاری از مسلمین را تلف کرد ، درتاریخ بنام طاعون عمواس ضبط است (ر، ك، طبری ص ۱٦۱-۱٦٤)

عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد . اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند وملك قبطیان بجنگ عمر وعاص آمد . عمروعاص برومظفر شد .

درعراق ، مثنی بن حارثه وابوعبید ثقفی بحیره آمدند ولشکر اسلام باایشان ضم شد . ازعجم رستم فرخزاد، جابان[1] را بجنگ ایشان فرستاد . او بردست مسلمانان اسیر شد . لشکرعجم منهزم باز گشتند . بازنرسی وبعدازو جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند وشکسته شدند . ولایت سواد کوفه درتصرف مسلمانان آمد ومردم دیهها جزیه قبول کردند . ازعجم لشکر بسیار بابهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند . ابوعبیدثقفی درپای فیل کشته شد . بعدازو هفت تن بنوبت امیر می شدند وشهید می گشتند تا مثنی بن حارثه خود[2] بجنگ آمد . بعد ازحرب بسیار مسلمانان هزیمت شدندو بسیاری در آب فرات غرقه گشتند . بهمن جادو درعقب مسلمانان می رفت . ایشان پنج روزه راه پس نشستند . به بهمن جادو خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج می کنند و ملك متزلزل است. با درگاه رفت . بعد ازفراغت ازآن کار، اورا با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند . ایشان جابان[3] را درمقدمه بفرستادند . جابان بامثنی بن حارثه حرب کرد و کشته آمد، از عجم مهران بن ماذان را بجنگ مسلمانان فرستادند . جنگ کردند . اول شکست برمسلمانان افتاد . غلامی ترسا ازلشکر اسلام، مهران را بکشت . لشکر عجم منهزم گشتند . مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت . قوم عجم روی بازپس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد. ازمسلمانان قرب دوهزار شهید شدند، اما عاقبت اهل اسلام مظفر گشتند . مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان ببغداد کددرآن وقت دیهی بود، بازار کرده اند. برایشان تاختن کرد و خواستهٔ بی قیاس بغنیمت ببرد و باملك سواد آمد .

۱- طبری . ق : جان باز - ب: خابان - ف : حارث - ر : جابار ۲- م: بخود ۳- ف: چاپار - ر : جابار - ب : خابان . این همان شخصی است که قبلا اسیر مطر بن فضة التیمی شده بود و مطر او را امان داده ، بود سپاهیان عرب اورا پیش ابوعبید آوردند که سردار دشمن است و باید کشته شود ، ولی ابوعبید بدین جهت که او درامان فرد مسلمانی است، اورا رها کرد . (طبری ج۲ ص۶۳۵)

درعجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند واو رستم‌فرخزاد را بجنگ مسلمانان فرستاد . چون‌مردم سواد را دل با قوم عجم‌بود ، ازمسلمانان هر که درخانه نزول کرده بود ، میزبان اورا بکشت . مثنی حارثه باز پس نشست . عمرخطاب رضی‌الله عنه ، سعد وقاص‌را، رضی‌الله عنه بجنگ عجم فرستاد . بوقت وصول اومثنی‌حارثه در گذشت . سعد وقاص پیغام نزد یزدگرد فرستاد که یامسلمان شود یاجزیه قبول کند یاجنگ‌بیاراید. یزدگرد ازرسولان پرسید اینکه پوشیده‌اید چیست ؟ گفت برد . گفت ملك‌ما بردید. باز پرسید این که در پا دارید چیست ؟ گفتند نالین[1] یعنی نعلین گفت ناله درملك ما افکندید . رسولان‌را خوار گردانید وخاك برسر کرده ازشهر بیرون کرد . مسلمانان آن را بفال نیکو داشتند و گفتند خاك عجم بعرب آوردیم . رستم فرخ زاد منجم بود[2] می‌دانست که‌دولت عجم سپری شده‌است واخترعرب بقوت‌هرچه‌تمامتر. صلح می‌طلبید میسر نشد. ناچار بجنگ‌رفت . درقادسیه جنگ کردند . سعد وقاص رنجور بود. قعقاع‌بن عمرو را امیر کرد . سه شبانروز جنك بود . عمرو معدی کرب آنجا مردی ها کرد . روزسیم[3]، رستم بر کنار فرات ، برتخت نشسته بود وچتر برسرزده . باد چترش درآب انداخت ، رستم ازبیم گرما بر سایهٔ شتران خزانه باستاد . لشکرش هزیمت شدند . مسلمانان خزینه غارت می کردند . مردی هلال‌نام بار شتری که رستم برسایهٔ آن بود ببرید . بار بر پشت[4] رستم آمد . از درد خودرا درآب انداخت . هلال بجست وپایش بگرفت و بیرون کشید وسرش ببرید . مسلمانان مظفر شدند . اموال بی‌قیاس غنیمت

۱- طبری : نعال (ج۳ ص۱۷) . ب: نال- ر، ف، م: ناله ۲- این نکته که رستم فرخزاد از گشت اختران بزوال دولت ساسانیان پی‌برده‌بود ، دریعقوبی (ج۲ ص۱۲۲) نیز آمده: وکان منجما و کتب الی اخیه : بسم‌الله ولی‌الرحمة من‌الاصبهبدرستم الی اخیه . امابعد فانی رأیت‌المشتری فی‌هبوط والزهره فی‌علو و هو آخرالعهد منك والسلام علیك الدهر دائم » درشاهنامه هم بدان اشاره‌رفته است :

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود باداد ومهر
کزین پس شکست آیداز تازیان ستاره نگردد مگر برزیان

۳- م ، ر ، ب : شش : ظاهراً همان سه‌صحیح‌است (رك یعقوبی ج۲ص۱۲۳)
٤ - ف : نشست

کردند و آن حرب درسنهٔ خمس عشر هجری بود وهم درین سال ، عمرخطاب رضی‌الله‌عنه شهر بصره بنا کرد .

در صفر سنهٔ ست عشر ، سعـد وقاص بجنگ یزدگرد رفت . یزدگرد به بند مروحه[1] بحدود عاقول گریخت. سعدوقاص بااوجنگ کرد. یزدگرد برآهنگ خراسان ازعراق عرب روان شد . سعد وقاص بمیدان آمد و خواستهای آنجا و خزاین اکاسره برداشت ، آلاتی دیگر که نفیس‌تر بود ، جدا کرد وباخمس دیگر خواسته ، پیش عمر رضی‌الله عنه فرستاد . عمر قبول نکرد و باپیش سعدفرستادتا بـر لشکر قسمت کرد . شصت هزار مرد بودند، هریك‌را دوهزار دینار رسید. درین جنگ ، شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلقی بی شمار کشته گشت . فیـل سفید کسری درین جنگ کشته گشت .

عمرخطاب رضی‌الله‌عنه درسنه سبع‌عشر . تاریخ هجری که اکنون درمیان مردم متداولست وضع کرد .

سعدوقاص ، برادر خود هاشم‌را برعقب یزدگرد بفرستاد . در حلوان[2] از عجم ، مهران با لشکری بسیار نشسته بود . جنگ کردند . مسلمانان مظفر شدند . هاشم‌سپاه باعقبهٔ حلوان برد . ازعجم لشکری با پهلوانی‌حبش[3] نام آنجاحرب کردند لشکر اسلام مظفر شد وتمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد . عجمیان از عقبهٔ حلوان بگذشتند . خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیـان متفق شده‌اند و بر قلعهٔ تکریت مستولی شده . سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد . در چهل روز ، بیست وچهار نوبت جنگ کردند . عاقبت جهودان عرب ، مسلمان شدند و بشب مسلمانان را درحصار راه دادند تا رومیان را بکشتند . از تکریت تاموصل مسخر

۱ــ « موضع بالسوادکانت فیه وقایع المسلمین والفرس وهی وقعة قس الناطف ویقال لهاالمروحة ایضا لان قس الناطف علی شاطئ الفرات الشرقی والمروحة علی شاطئ الغربی» (یاقوت ج۸ص۳۲) ۲ــ ق: جلولا ۳ــ چنین اسمی درتاریخ طبری نیست ولی‌درین جنگها نامی نزدیك بدان دیده میشود : « قبل القعقاع حتی اذاکان بقصر شیرین علی فرسخ من‌حلوان ، خرج الیه خسروشنوم » (طبری‌جلد ۳ ص ۱۴۰)

گشت . سعد وقاص بولایت جزیره و رها که بدیار بکر مشهوراست ، لشکر فرستاد . بیشتر بجزیه صلح کردند ، مگر قوم بنی‌تغلب که بروم بگریختند . عمر خطاب رضی‌الله عنه ، پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان‌را اینجا نفرستی ، همه رومیان که درین ملك‌اند درمعرض سخط باشند. قیصر ایشان‌را پیش عمر خطاب رضی‌الله‌عنه فرستاد. عمر رضی‌الله‌عنه موجب گریختن پرسید. گفتند ازجزیه ننگ داشتیم برما زکوة معین کن. عمر رضی‌الله عنه همچنین کرد. سعدوقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت .آن‌را سرای‌سلطان گفتند[1] عمر رضی‌الله‌عنه اورا از آن منع کرد. درسنه احدی وعشرین ازو گله ، پیش عمر رضی‌الله عنه آمد . اورا باز خواند . سعد وقاص ، عبدالله غطفان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت . چون در ری ، یزدگرد بشنید که سعد وقاص باز گشت ، لشکر جمع کرد . صدو پنجاه هزار سوار گرد آمدند . ایشان را به نهاوند پیش فیروزان فرستاد و اورا جنگ مسلمانان فرمود . مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند . بعمر رضی‌الله‌عنه پیغام فرستادند ومدد خواستند. او درین کار باصحابه مشورت کرد . طلحه گفت امیرالمؤمنین را بنفس خود حرکت باید فرمود تاجواب دشمن گفته شود . عمر رضی‌الله عنه‌اززبیر عوام رضی‌الله عنه مشورت طلبید ، همین جواب داد . از مرتضی علی علیه‌السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفتند مرا پسند نمی‌آید . جهت آنکه تو بسر[2] مسلمانانی؛ اگر بر امیران شکست افتد ، تو تدارك توانی کردن ومدد فرستادن اما اگر شکست بر تو افتد ، تدارك پذیر نباشد . عمر رضی‌الله عنه این رأی پسندید و ازو تدبیر پرسید . گفت دوثلث از لشکر کوفه و بصره بمدد ایشان فرست . عمر رضی‌الله عنه ، نعمان بن مقرن‌را با اکابر عرب وآن سپاه ، نامزدآن جنگ کرد و گفت اگر نعمان کشته شود، حذیفة‌بن‌الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود ، جریر بن عبدالله امیر باشد . فیروزان بر صحرای نهاوند ، برراه مسلمانان خسك آهنین ریخت . مسلمانان از آن آگاه شدند . دوماه توقف کردند تاعجم پیش‌دستی‌نماید. چون نمی کردند. مسلمانان دو منزل باز پس نشستند . عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند ، درعقب بیامدند

۱ـ م: خواندند ۲ـم : سر ـ ر: سرور

نعمان‌بن مقرن رو بازپس کرد وجنگ درپیوست . مسلمانان مظفر شدند . نعمان شهید گشت وحذیفة امیرشد . فیروزان را در گریز بکشت . سپاه عجمیان را درآن خسك آهنین اکثر اسبان مبتلا شدند ونهاوند و دینور مسلمانان‌را مسخرشد . عمر رضی‌الله‌عنه ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد . هرمزان ملك‌شوشتر با مسلمانـان هشتاد مصاف بکرد . عاقبت اسیرشد . اورا پیش عمر رضی‌الله عنه‌آوردند . حکم‌بقتل او فـرمود . زبیر عوام وانس‌بن مالك و ابوسعید خـدری ، درخدمت عمر رضی‌الله عنه بودند . هرمزان آب خواست ، بدادند . هرمزان از ترس نمی یارست خوردن . عمـر رضی‌الله عنه گفت « لابأس لك حتی تشربه» . هرمزان‌آب‌بریخت . عمر بقتل‌او اشارت کرد . هرمزان گفت بعداز امان ، قتل نشاید کرد . عمر گفت امان کی دادم؟ گفت آنچه گفتی امان بود . عمر رضی‌الله عنه ازصحابه پرسید گفتند راست می گوید. عمر دست ازو بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان درقصداوبا ابولؤلؤة متفق گشت . عمـر رضی‌الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد وعماربن یاسررا والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد . بهرجریبی نخل ، ددرم مقرر کرد وهرچهل نخل ، جریبی گرفت و بهر جریبی زرع همچنین واهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد : بر درویش دوازده درم و بر متوسط[1] بیست وچهار درم وبرتوانگر چهل‌وهشت درم جزیه مقرر کرد . عمررضی‌الله عنه، پسر خود عبیدالله را باا کابر عرب بعراق عجم فرستاد . در همدان با نبیرهٔ بهرام چوبین جنگ سخت کردند وهمدان مستخلص‌شد . از همدان ، بولایت ری شدند . در ناحیت قها[2] با سیاوش نامی ازامراء عجم جنگ کردند و ری‌نیز مستخلص شد . مردم

۱ــ م ، ف : وسط . « وضع عمر(رض) علی کل‌جریب من‌السواد عامراکان اوغامراً یبلغه‌الماء درهماً وقفیزاً و علی جریب الرطبة خمسة دراهم و خمسة اقفز وعلی جریب الکرم عشرة دراهم وعشرة اقفزة ولم یذکرالنخل و علی رؤوس‌الرجال ٤٨ و٢٤ و١٢ درهماً وختم عثمان‌بن حنیف علی‌رقاب خمس‌مائة الف وخمسین‌الف علج لاخذالجزیة و بلغ‌الخراج فی‌ولایته مائة الف الف درهم ومسح حذیفة‌ا‌ الیمان سقی‌ـ الفرات ... وکان ذراعه وذراع ابن‌حنیف ذراع‌الید وقبضة وابهاماً ممـ (یاقوت در مادهٔ سواد) ۲ ـ ق: فهـا ـ ب: قهستان ـ ف : فهمابه (قهمابه؟) ـ ر : قهبا . طبری : قها . (ج۳ ص۲۳۱)

دماوند بجزیه صلح کردند . عبیدالله‌بن عمر ، نعیم‌بن نعمان‌بن مقرن‌را برعقب یزدگرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد . اصفهانیان بجزیه صلح کردند . به کرمان رفت . کرمانیان مردم کوچ و بلوچ بمدد خواندند . عبیدالله باایشان حرب کرد و [بجزیه[1]] شهر گواشیر که دارالملك کرمان است ، مسخر گردانید ، بسیستان رفت . حاکم آنجا حصاری شد . عبیدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمهٔ بی‌طناب شد ، صلح کرد . عبیدالله عزم مکران کرد. ملك مکران ازحاکم سند مددخواست . هردو متفق شدند . عبیدالله بریشان شبیخون زد وظفر یافت . از عمر خطاب رضی‌الله عنه اجازت خواست تا ازآب سند بگذرد . عمر اجازت نداد وآن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود .

عمر رضی‌الله عنه ، بکیربن[2] عبدالله را با امرا و سپاه فراوان ، به جانب آذربیجان فرستاد . آنجا باسپاه عجم مهترشان ، اسفندیار جنگ کردند . اسفندیار اسیر شد . اورا مقید می داشتند تا دیگران رام می‌شدند[3] . آذربیجان مسخر شد . بکیربن عبدالله ، عتبةبن فرقد[4] را امارت ولایت و ابودجانه سماك بن خرشةالانصاری را امارت لشکرداد وبجانب ارّان شد و فولخدا آفرید برآب‌ارس بساخت وآن‌احوال درسنهٔ خمس وعشرین بود .

بکیربن عبدالله ، تا[5] در بند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی وشروان، بعضی بجنگ وبعضی بصلح مسخر گردانید وبامردم دربند صلح کرد ، بشرط آنکه بمال‌خود شر کفار دشت خزر از مسلمانان باز دارند و سراقة وعبدالرحمن‌را آنجا بنشاند وخود عزم گرجستان[6] کرد . عبدالرحمن در دشت خزر رفت وتا دویست فرسنگ برفت ومردم‌بسیاررا در دین‌اسلام‌آورد وبکیربن‌عبدالله باه‌ردم گرجستان[6] ، بجزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد . عمر خطاب رضی‌الله عنه ،

۱ـ این کلمه در، م، ف نیست ۲ـ متن نسخ بکر ، تصحیح ازطبری (ج۳ ص۲۲۲) ۳ـ ف: شدند ٤ـ طبری (ج۳ ص۲۲۲ و۲۳٤)ـ م: عصمة بن فرقد ۵ـ ق: با ٦ ـ م، ق : گرجیستان

احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد. احنف ازعقبهٔ حلوان باصفهان رفت وازآنجا[۱] براه طبس گیلکی بیرون آمد وبه هری رفت ؛ بحرب آن را بستد وبه‌مرو ونشابور وبلخ ودیگر بلاد خراسان ، لشکر ها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد . میان او ویزدگرد شهریار درمرو رود[۲] ، دو ماه حرب بود . یزدگرد ازو بگریخت وپناه باماهوی سوری برد که امیرلشکر او بود وبحکم او کشته شد، چنانکه ذکر رفت . بعد از انهزام یزدگرد ، اکثر خراسان ، مسلمانان را مسخر[۳] گشت وآن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود .

عمرخطاب رضی‌الله عنه عثمان بن ابی‌العاص و ساریه را با امراء عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد . در آنجا حاکمی ، شهرك نام ، بود . با مسلمانان جنك کرد . لشکر فارس ، سلاح تمام آهن پوشیده بودند ، چنانکه فروغ می‌زد . اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناك شدند . حق تعالی نصرت داد . شهرك و پسرش در آن جنگ کشته شدند . درولایت فسا و دارابگرد دو ماه حرب بود . عاقبت مسلمانان مظفر شدند وفارس درتصرف اهل اسلام آمد . درین جنگ مسلمانان ، دردامن کوهی دردست کفار زبون خواستند شد . عمرخطاب رضی‌الله عنه درمدینه ، در حالت خطبه کردن ، واقف آن‌حال شد . گفت « یاساریةالجبل الجبل » ، ساریه بقدرت خدای تعالی آواز عمر بشنید . بامسلمانان پناه باکوه داد[٤] و از کفار خلاص یافت . بعضی گویند این معنی در کوه نهاوند بوده است و درکوه نهاوند غاریست ، این آواز ازآن غار بگوش ساریه رسید . اکنون آن غارجهت[٥] تبرك معطر[٦] می‌دارند ومن آن را زیارت کرده‌ام. ابی بن کعب را باعمر رضی‌الله‌عنه دعوایی بود . عمر بحکم قضا پیش زیدبن ثابت رفت وبجواب دعوی اوقیام نمود وبمنصب خلافت ملتفت نشد . قوم بنی‌تغلب در ادای زکوة

۱ـ ق : ازو ۲ ـ نسخ : مروالرود ۳ـ نسخ : صافی شد
٤ـ ر ، ف ، م : گرفتند ٥ـ ق: پاسم ٦ـ ر: معظم

امتناع می‌نمودند. تغلیظرا زکوة ازیشان مضاعف[۱] بستد تا دیگران را اعتبار باشد.

جهودان خیبر که پیغمبر(ص) ایشانرا ببرزیگری درخیبر گذاشته بود و بخط امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شرط‌نامه نوشته‌بود، بجرمی که ازایشان مشاهده کرده بود، از خیبر اخراج کرد. ایشان مرتضی علی علیه‌السلام را بشفاعت بردند، مقبول نیفتاد. بدین‌سبب جهودانرا بامرتضی علی‌علیه‌السلام بهتر باشد که باعمر.

نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد و درتقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشت و راستی‌آنکه بسعی عمر[۲]، اعلام اسلام تاقصی مشرق ومغرب برسیدو اکثر ربع‌مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطارآفاق ازشر شرك و کفر وبدعت‌پاك شد وآوازهٔ عمری درجهان شایع گشت.

کعب‌الاحبار عمررا رضی‌الله عنه گفت چنانکه در توریت خوانده‌ام، عمرت سه‌روز [مانده است][۳]. عمر چون در خود رنجی نمی دید، تصور فجأة کرد و گفت «رضینا بقضاءالله وقدره». درهمان روز[۴] ابولؤلؤة فیروز یهودی[۵] غلام مغیرة‌بن شعبه و بقولی غلام خالدولید، بشکایت صاحبش پیش‌اوآمد و گفت خواجه ام خراج زیادت ازمن می‌خواهد. عمر گفت چند می‌ستاند؟ گفت هرروز چهاردرم. پرسید چه پیشه می‌دانی؟ چندپیشه برشمرد. عمر گفت بدین پیشها بسیار نیست. پس گفت شنیده‌ام که‌آسیای[۶] بادی می‌توانی ساخت. می‌باید جهت‌من یکی‌بسازی گفت جهت تویکی[۷] بسازم که درشرق وغرب ازآن باز گویند. عمر بااصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن‌میدهد. گفتند چون‌چنین است بدفع‌او قیام‌فرمای. گفت پیش‌از قتل قصاص نباشد. ابولؤلؤة فرصت نگاه داشت و در اواخر ذی‌الحجة سنهٔ ثلاث و عشرین بوقت صبح [باتفاق[۸]

۱ـ م، ف، ر: زیادت ۲ـ ق: عمری ۳ـ نسخ: بیش نمانده‌است
۴ـ نسخ: میان ۵ـ درست نیست وطبری‌نوشته «کان نصرانیا»(ج۳ ص۲۶۳)وی ایرانی‌حساسی بود ازاهل نهاوند که‌بسائقهٔ حس‌ملیت، ازعمر انتقام کشیده، چه‌بفحوای طبری، وی ازمشاهدهٔ وضع‌اسرای نهاوند بسیار متاثرشده وگریسته وگفته است«اکل عمرکبدی» (طبری ج۳ ص۲۲۱) ۶ـ ق: آسیاب باد ـ ب: آسیا ـ م: آسیا ازباد
۷ـ ف: آسیائی ۸ـ فقط در، م

هرمزان] اورا شش زخم زد[1] . عمررضی‌الله عنه بدان در گذشت . ابولؤلؤة یازده کس دیگر را زخم زد نه ازآن بمردند. دو مرد از بنی اسد یکی سپری بر ابولؤلؤةزد ، بیفتاد . دیگری بکارد گلویش ببرید و بکشت .

عمر رضی‌الله‌عنه ، عبدالرحمن عوف‌را گفت تامردم‌را امامت کرد . پس‌صحابه را جمع کردو گفت قتل من‌شما فرمودید ؟ همه سوگند خوردند که مارا ازاین خبر نیست . گفت الحمد لله که‌من غیر این‌امت نیستم وبدست جهودی و گبری هلاك شدم ونظر برابولؤلؤة وهرمزان داشت . چون اورا جراحت رسید سخن کعب‌الاحبار بایادش آمد و گفت وکان امرالله مقدوراً[2] وازعایشه رضی‌الله‌عنها اجازت خواست ووصیت کرد که بعد از وفاتش نیز اجازت خواهند و اورا در پهلوی ابوبکر رضی‌الله عنهما ، پیش پیغمبر (ص) دفن کردند و کارخلافت برشوری افکند و گفت نمی‌خواهم که بزندگی ومردگی عهدهٔ خلافت برمن باشد واین شش کس را : عثمان عفان و مرتضی علی (ع) وطلحه و زبیر وسعد وقاص وعبدالرحمن عوف معین کرد که شایستهٔ خلافت‌اند: الادر هریکی سببی می‌بینم که بدان‌سبب تفویض نمی کنم . عثمان خویشاوند دوست است. بار[3] بگردنش فرو کنند ومرتضی‌علی(ع)مزاح دوست است وخلافت‌را جدباید و طلحه متلف‌است خلافت‌را محافظت مال‌باید ، زبیر عوام تند خوست : خلافت‌را رفق و مدارا باید.سعدوقاص[شکاردوست‌است‌ومتعقدتیرو کمان][4]وعبدالرحمن‌عوف‌خویشتن‌داراست ودرخلافت ازحرب و زخم ناگزیر باشد. امااگر ابوعبیدهٔ جراح یاسالم زنده بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه زیدبن سهل انصاری‌را باپنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تاسه روز این جماعت رامهلت است . اگر روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده

۱ـ کلیهٔ مورخین مرك عمررا ، سه‌روز یاچهار روز مانده به آخر ذی‌الحجه نوشته‌اند . طبق یکی ازاقوال (طبری ج۳ ص۲٦۵) وی چهارشنبه چهار روز به‌آخر ذی‌الحجه‌مرد و روزاول‌محرم بخاك‌سپرده‌شد. بدین‌جهت‌این‌عقیده که‌عمر در۹ ربیع‌الاول کشته‌شده ، ازمستحدثات عهدصفوی بنظر می‌رسد ۲ـ قرآن سورةالاحزاب ۳۷
۳ـ نسخ: پای ٤ ـ ق ، ف سفیداست ـ ب : مکرو کیددارد ، خلافت‌را نشاید

باشند، همه را سیاست کن وتا خلیفه معین گشتن[1] ، صهیب ، مسلمانان‌را امامت کند.

مدت خلافت عمر رضی‌الله عنه ده‌سال بود وشش‌ماه و هفت روز ومدت عمرش پنجاه وپنج‌سال. درمدت خلافت، ده‌حج گزارد . اورا شش‌پسر بود : اول[2] عبدالله‌وحفصه حرم‌رسول(ص) هم ازمادر اوبود . او با پدرهم بکود کی مسلمان‌شد وتا زمان‌عبدالملك مروان درحیات‌بود . بمکه در گذشت . هشتادوچهار سال‌عمر داشت. دوم‌زید از ام‌کلثوم بنت فاطمة بنت رسول‌الله (ص) واین زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه‌در گذشت چنانکه وارث ومورث معلوم‌نگشت . سوم عبیدالله بعهدپدر فتوح‌بسیار کرد . درحرب صفین برطرف معاویه همانجا کشته شد. چهارم عاصم فاضل و خیر بود. درسنهٔ سبعین‌متوفی شد. پنجم مجیرواورا فرزندان بسیار بودند ، اما نسلش نماند.ششم ابوشحمه عبدالرحمن ، پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت . حد تمام نشده بود ، که‌بمرد. بعد ازموت نیمهٔحد دیگربزد[3] .اول کسی که اورا امیرالمؤمنین خواندند عمر بود . جهت آنکه ابوبکر را رضی‌الله عنه خلیفه رسول‌الله خواندند و اورا در اول خلیفة خلیفة رسول‌الله می گفتند . مغیرة‌بن شعبه گفت این‌خطاب بمرور ایام درازشود ما مؤمنانیم و او امیرما و اولیتر که ما اورا امیرالمؤمنین بخوانیم .

مرتضی‌علی وعبدالرحمن و زیدبن‌ثابت و زیدبن ارقم‌کاتبان اوبودند و زیدبن احنف درمدینه وشریح‌بن‌حارث کندی در کوفه وقیس‌بن ابی‌العاص تیمی[4] وکعب‌بن یسار[5] درمصر قاضی اوبودند . رافع مولی عمرحاجبش بود و اول کسی که دره داشت او بود . گویند چون عمرخطاب را بخاك سپردند ، ازهوا آوازی شنیدند که این ابیات بخواند :

۱- نسخ : معین کنند ۲- اعداد ترتیبی در نسخهٔق نیست. ۳- تعداد اولاد اودریعقوبی چنین آمده: عبدالله،عبیدالله،عبدالرحمن،عاصم، زید،اباعبیدالله درطبری: عبدالله،عبدالرحمن‌الاکبر،حفصه،عبیدالله، زیدورقیه،عاصم، عبدالرحمن‌الاصغر. درتجارب السلف : عبدالله ، عبیدالله ، عاصم ، زید ، عبدالرحمن ، ابوشحمه ٤- چنین‌اسمی درطبری ویعقوبی نیست. درطبری،عثمان‌بن‌ابی‌العاص ودریعقوبی‌حارث ونسبتش‌درهردو ثقفی آمده وگویا صحیح‌عمرو بن‌العاص‌السهمی است ٥- طبری: کعب‌بن سور (ج۳ ص ۳۰٤)

لیبك علی الاسلام ماکان باکیا　　فقد اوشکوا هلکی وماقدم‌العهد
و ادبرت الدنیا و ادبر خیر هـا　　و قدملهامن‌کان یؤمن بـالوحـد

امیرالمؤمنین عثمان

ذی النورین رضی‌الله عنه ابن عفان بن ابی‌العاص‌بن امیة‌بن عبـدالشمس‌بن عبدمناف، ششم‌است ازعبدمناف و رسول(ص)پنجم بود[وهفت‌سال ازومهتر][1] . مـادر او اروی دختر بیضا عمهٔ رسول بود. [درسی‌وسه سالگی[2] مسلمان شد. وچهل وهشت سال دراسلام بود.][3] . چون عمرخطاب،کارخلافت بشوری افکند، عبدالرحمن خـود را ازخلافت بیرون‌افکند. عباس، مرعلی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن مـبادا بتو ندهند وازین‌کار، عاری باشد. علی‌نشنید. عبدالرحمن، علی‌را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول وسیرت شیخین. عمروعاص کید کردتاعلی بسیرت شیخین تن درنداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم . عبدالرحمن‌همین‌معنی برعثمان عرض کرد. عمروعاص اورا ترغیب کرد تا قبول کرد .[4] عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد ، همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان‌را. علی گفت خارالله لنا وله . کار برعثمان قرار گرفت و نکتهٔ سیرت شیخین بر علی پوشیده شد . چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رأی خودکار کرد، اورا گفتند چرا ازسیرت شیخین تجاوزمیکنی؟ گفت نمی کنم.ایشان باجتهاد ورأی خود کردند، من نیز همان می کنم همان سیرت شیخین باشد. درحالت وفات‌عمرخطاب، عبیدالله عمر، هرمزان اهوازی‌را که از تبع‌بنی‌هاشم بود، بسبب خون عمرخطاب کشته بود. بنی‌هاشم خواستند که قصاص کنند. عمروعاص گفت در جهـان آوازه شایع گردد که خلیفهٔ وقت را بکشتند ومسلمانان پسرش را نیز بکشتند. موجب شکست اسلام باشد

عثمان‌رضی‌الله‌عنه دیت‌خون هرمزان‌ازبیت‌المال بدادوحکم کرد که‌کارداران[5]

۱- نسخ : م، ر،ف: بهفت سال پیش ازو متولدشد　　۲-م: سی وشش
۳- ب، ندارد　　٤- م کند　　۵-م : کارکنان

عمر، برقرار، برسرکارباشند وتا یك سال هیچ کس‌را معزول نکرد . چون خلافت برو قرار گرفت، خویشان خود را بکارها نامزد کرد وبامارت ولایات فرستاد. خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند. عمروعاص‌را مصر واسکندریه داد وآنجا فرستاد. عمروعاص آن ولایت را رام کرد وباسلام آورد. عثمان عفان برادر مادری خود، ولیدبن عقبه را بر عراقین و آذربیجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی کردند ، درطاعت آورد و سلمان [۱] باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواستهٔ بی نهایت آورد[۲] . چون خبر وفات عمر بروم رسید، قیصر لشکر بشام فرستاد، بجنگ معاویه. عثمان، عبدالله ابی‌سرح[۳] وعبدالله زبیر را بمدد بفرستاد ، چون فریقین بهم‌رسیدند ، عبدالله زبیر باعبدالله ابی‌سرح گفت لشکرروم وفرنگ بسیاراست وسپاه مسلمانان اندك، بریشان بحیله مظفرتوان گشت. درین روز که هنوز وعدهٔ حرب نرسیده ، توبا لشکر برنشین ومنتظرباش. چون آوازتکبیر بشنوی، برلشکرروم و فرنگ‌زن تامن با سی‌سوار، برسم رسولان بروم مگر پادشاهشان را هلاك توانم کرد که‌خبر یافتم او از لشکرجدا شده، درسایبانی از پرطاوس بادومطربه نشسته است. عبدالله ابی‌سرح مستعد شد و عبدالله زبیر برسم رسل برفت . لشکر فرنگ راهش بازدادند . چون نزدیك پادشاه رسیدو آن‌سی‌مردرا گفت. شمامیان‌من‌ولشکرروم وفرنگ بایستید تابرحال‌من‌واقف‌نشوند واگر قصد من کنند، شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من‌کار خود بکنم و اسب بتاخت. قیصر دانست که اوسرجنگ دارد. خواست تاسوارشود وبگریزد . عبدالله زبیر میان او و اسبش درآمد وتیغی‌زد چنانکه دستش ازدوش بیفتاد . آن دو کنیزك خود را براوانداختند . هرسه‌را بزخم تیغ بکشت وتکبیر کرد. آن سی‌سوار آوازتکبیر بلند کردند. عبدالله ابی‌سرح بالشکر درآمد ولشکرروم وفرنگ را بهم بر شکستند. قرب ده هزارآدمی بتیغ آمد . لشکری چنان عظیم از دلاوری عبدالله زبیرشکسته شد و از

۱ــ طبری ف: مسلمان ــ سایر نسخ : سلیمان ۲ــ نسخ : بیشمار

۳ ــ طبری : عبدالله بن سعدبن ابی سرح

شهرهای روم چندی درتصرف مسلمانان آمد که حد نداشت. عبدالله ابی‌سرح، به‌اندلس[۱] رفت و آن ولایت مسخر کرد . در سنهٔ ست و عشرین، عثمان سرائی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافت‌مسجد کرد. درسنه ثمان وعشرین، خبر آمد که خراسانیان نافرمانی‌می کنند سعدبن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد وهم درین‌سال درمیان مسلمانان در قرائت قرآن اختلاف عظیم پدید آمد ، چنانکه هر قومی دیگری را کافر می خواندند . عثمان قرآن برین صورت که اکنـون در مصحفها مسطور است ، جمع کرد و دیگر نسخها را ناچیز کرد .[۲]

درسنهٔ ثلثین، انگشتری پیغمبر ازدست عثمان. درچاه‌اریس[۳] افتاد،چندانکه جستند نیافتند وهم درین سال، معاویه درقسطنطنیه غزا کرد.

درسنهٔ اثنی وثلثین، از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد. در دریا، عبدالله‌ابی‌سرح ومسلمانان با ایشان حرب کردند ومظفر شدند. عبدالله سبا یهودی، درعهد عمر خطاب رضی‌الله عنه مسلمان‌شده بود، اما همچنان حقد یهودی دردلش‌بود. می‌خواست که درکاراسلام شوری افکند وفتنه‌ای انگیزد . صلابت عمری مانع فکر اندیشهٔ او بود و دستش نداد. درعهد عثمان فتنه انداخت وروشهاء عثمان که خلاف‌سیرت شیخین‌بود، بهانه ساخت ومسلمانان را برعثمان آغالید ودر خاطر مردم متصور گردانید که خروج برعثمان عبـادتست. گروهی از مصر وجمعی از بصره و کوفه بسخن اوفـریفته شدند و بهمدیگرمراسلات نوشتند وفتنه‌بالا گرفت. مصریان، پیش مرتضی علی، ترددمیکردند وبصریان‌پیش زبیرعوام و کوفیان پیش طلحه ونصیحت آن‌اکابر ایشان‌را مفیدنمی‌آمد. آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند والابکشند. بغوغاء عام ، برعثمان خروج کردند و محمد بن ابوبکر و مالك اشتر و عدی حاتم

۱ـ در کتاب یاقوت دواندلس بیشتر ذکر نشده. یکی همان اندلس معـروف یعنی جنوب اسپانیاست و دیگری «محلة کبیره کانت بالفسطاط» (ج‌ص۳۵)

۲ـ نسخ: بسوخت ۳ـ بئراریس وهی علی میلین من‌المدینة کانت من اقل الابار ماء فما ادرك حتی الساعة قعرها (یاقوت)

طائی و عماربن یاسرو کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران[۱] وعبدالرحمن بن عدیس [۲] و عمروة بن نباع [۳] و عمرو بن حمق[٤] ، با ایشان متفق شدند و بر عثمان حجتها گرفتند :

اول آنکه رسول(ص) وابوبکر وعمر درعرفات نماز قصر کردند، عثمان نماز تمام کرد. جواب داد که چون کاردین بزرگ شد وخلایق شرق وغرب باسلام درآمدند و درعرفات مجتمع می‌شوند، اگر نمازتمام نکردمی، گروه ولایات دور تصور کردندی که نمازچنان می باید کرد وسبب قصر ندانستندی .

دوم آنکه رسول (ص) وشیخین، ابوذرغفاری را مکرم داشتندی. بسبب تنازع که او را برسر گفتن بیت مال‌الله و بیت مال المسلمین ، در شام با معاویه بود و گفت مال‌الله بدین سبب می گوئی تا بدل خود خرج کنی وجواب درعرصات با خدا باید گفت، بیت‌مال المسلمین می‌باید خواند وجواب در دنیا با مسلمانان می‌باید گفت و بدین سبب بخشم ازشام با مدینه‌آمد . عثمان اورا ازمدینه براند تا دردیهی[٥] خراب مقام کرد. عثمان جواب داد که ابوذر ، در روی من سخنان درشت گفت. اورا ازمدینه بسبب آن دور کردم تا مبادا بچیزی سرایت کند که دراسلام خللی ظاهرشود.

سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تا بدل خود می‌دادند وپیش ازآن زکوة را عمال بود . جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت آن باکراه و اجباری می کشید ومتعذر می‌شد. در دست متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت‌المال کنند واز ایشان توان ستدن.

چهارم آنکه حکم‌بن‌العاص ومروان‌بن الحکم را رسول (ص) بسبب نفاقی که دریشان مشاهده فرموده،[٦] ازمدینه بیرون کرده بود. اوباز آورد. جواب داد که دروقت مرض‌رسول(ص)ازواجازه خواستم تا ایشان‌را بازآورم. اجازت فرمود، این‌سخن

۱ـ طبری‌م: سودان بن‌حمزه‌ـ ق : سوحان...ب : سواد. ۲ـ ق: عبدالله بن یوسف‌ـ ب، ف: عبدالله بن یونس ۳ـ طبری متن: عمرو بن داره ٤ـ طبری. متن : عمر بن محان ٥ ـ ده ربنده ٦ـ م : می‌دید ـ ف : دانست

با ابوبکر وعمر گفتم . گواهی دیگر خواستند، نبود. چون خلافت بمن رسید وعلم من بدان اجازت محیط بود، باجازت رسول(ص) ایشان را بازآوردم .

پنجم آنکه عطا بر بنی‌امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانیدجواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلت رحم محافظت می کنم و کرده‌ام . اکنون که عمر بـآخر رسید ، ازیـن سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی . اما والله که از بیت المال، هیچ بدیشان نداده‌ام و از خاص خود داده ام [هرچه داده‌ام][1] .

ششم آنکه نسخه‌ای چند ازقرآن بیاض کرد و[باقی نسخها را][2] بسوخت. جواب داد که از اطراف جهان می‌نوشتند که در روایات قـرآن اختلافست . نخواستم بدین واسطه در اسلام‌فتنه افتد. آن را جامعی ساختم ونسخهاء مبتر بسوختم تا زبان طاعنان دردین درازنشود.

هفتم آنکه ابوبکر حرمت رسول(ص) را یك‌درجه ازمنبرفروترآمد وعمر حرمت ابوبکر را یك درجه ازو فروتر. عثمان با جاءِ رسول رفت. جواب داد که‌اگر این قاعده مستمر داشتمی، بتدریج خطبا را درچاهی بایستی[رفت وخطبه کرد.] [3]

هشتم آنکه حجاب ونواب را بردربنشاندی. جواب داد که چون‌کار دولت و دین بزرگ شد، جهت دفع فرصت بددینان محافظت جان خود کردم.

نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صـحراء بقیع منع کردی . جواب داد جهت چهار پایان بیت المال آن را رعایت کردم تا ایشان را علف بـاشد و تلف نشوند.

دهم آنکه انگشتری‌رسول(ص) گم کردی . جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد وچندانکه جستم نیافتم وازآن شرف محروم شدم.

چون عثمان رضی‌الله‌عنه، هریك را جوابی بسزا گفت، بسعی‌مرتضی‌علی(ع) آن فتنه فرونشست وغوغا باز گشت. جماعت مصریان در راه غلام عثمان رضی‌الله‌عنه را

۱ـ فقط در،ق ۲ ـ م : دیگرها ۳ ـ م: رفتن وخطبه کردن

دیدند بانامه‌ای بخط مروان خکم و نشان عثمان بحاکم مصر نوشته بقتل ایشان. باز گشتند وغوغا غلو گرفت. برسراو رفتند وچهل روزاو را درخانه‌محصور گردانیدند وآب وطعام در خانهٔ او بردن نمی گذاشتند و عثمان رضی‌الله عنه مدارا می کرد تا بمرتبه‌ای که گفت هر که ازغلامان سلاح بیندازد وجنگ نکند، ازمال من آزادست. عاقبت درخانه بسوختندودر رفتند. در ثامن عشرذی‌الحجة سنهٔ خمس‌وثلثین او را شهید کردند. قرآن می‌خواند. خونش برمصحف چکید، برآیت فسیکفیکهم‌الله[۱] [ودرین معنی از رسول(ص)مرویست: قال‌یا عثمان تقتل و انت تقرأ القرآن‌سورة البقره تقطر قطرة من دمك علی‌فسیکفیکهم‌الله][۲].

قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است دراسلام. چون شهید شد، هشتاد ویك ساله بود واو را [بپای مزبله][۳] کشیدند. بنی‌امیه از مرتضی علی رضی‌الله عنه اجازت خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند.[٤] مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه ونوزده روز. او را یازده پسر بودند اول عمر وبزرگترین فرزندان اوبود، به منی در گذشت. دوم عبدالله اکبر سیم‌عبدالله اصغر ازرقیه بنت رسول‌الله(ص)، او را درشش سالگی خروسی‌منقار درچشم زد،بدان در گذشت.چهارم ابان راوی حدیث است. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنها بود. پنجم خالد، مصحف که خون عثمان رضی‌الله عنه بر آنجا ریخته شد، در دست او و فرزندانش بود. ششم سعید از قبل معاویه حاکم‌خراسان بود، هم‌آنجا کشته شد.هفتم عمر. هشتم ولید نهم‌شیبه[٥]. دهم مغیره یازدهم عبدالملك، بطفلی‌نماند.

بنی‌امیه، امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه را، بخون‌عثمان متهم کردند.او گفت من در میان رکن و مقام، پنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم

۱ـ قران ـ سورة البقره ۱۳۷ ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ف:درپای‌مزبلة

٤ـ « دفن بالمدینة لیلا فی موضع یعرف بحش کوکب » (یعقوبی) ... کانت الیهود تدفن‌فیه موتاهم (طبری). معاویه اورا به بقیع برد. ٥ ـ ب : جابر. درتعداد اولاد او اختلاف است . درتاریخ یعقوبی‌هفت ودرتجارب‌السلف نه ودرطبقات ناصری ده‌تن آمده ، اما نام شیبه درهیچیك ازین متون نیست (رك . ایضا طبری)

و بـدان هم داستان نبودم لکن کشند گـان او بر من غلبه کردند و بسخن من بر نمی گشتند. [۱]

عثمان رضی‌الله عنه درخلافت ده حج پیاپی کرد وآخرین سنهٔ اربع وثلثین. کاتبش مروان حکم بود وقاضی، کعب بن سور و عثمان قیس وحاجب، حمران‌مولی او وصاحب‌شرط، عبدالله‌بن ربیعه تمیمی.

امیر المؤمنین علی علیه‌السلام

عم زادهٔ رسول‌الله، مادرش فاطمه بنت اسدبن هاشم، ولادتش بکعبه بـود، در ثانی جمادی الاخرسنهٔ ثلثین عام الفیل، موافق باسنهٔ احدی وعشر وتسعمایهٔ اسکندری [هشت سال ازپادشاهی پرویز گذشته] [۲]. سبب ولادت او بکعبه، آنکه مادرش بزیارت در رفت. او را [نفاسی] [۳] پیدا شد. خروج متعذر بود؛ علی را هم آنجا بزاد. دریـازده سالگی، پیش ازبلوغ مسلمان شد. بعد ازقتل عثمان، مسلمانان خواستند برو بیعت کنند. مغیرةبن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست. آن روز بیعت موقوف شد. دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوشین خـطا بود، دربیـعت مبادرت می‌باید کرد. [۴] عبدالله عباس، علی را گفت مغیره دوش نصیحت کـرد وامروز خیانت کرد. [۵] درتاسع عشرذی‌الحجة سنة خمس وثلثین، بسعی مالك اشتر، خلافت بر علی مقررشد. اول کسی که ازو بیعت خواستند، طلحه بود. ابا می کرد. مالك علی را گفت بفرمای تا گردنش بزنم. طلحه‌ازبیم بیعت کرد. [دست اوشل بود؛ زیرکان گفتند این خلافت متزلزل باشد، بجهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد.] [۶]

چون بخلافت نشست، او را نصیحت کردند تاکارداران عثـمان را بتخصیص

۱ـ ف: بره نمی گشتند ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ب، ف: درد حمل ۴ـ ب، ف، ق: نمود ۵ـ دراخبارالطوال دینوری آمده که مغیرة اول به علی بن ابی‌طالب گفت درصدد خلع عمال عثمان من‌جمله معاویه نباشدوروز بعد گفت آن رأی خطا بود و باید درین کار عجله کرد تا «سامع مطیع» از «عاصی» شناخته شود. عبدالله گفت دیروز نصیحت کرد وامروزخیانت (اخبارالطوال ص ۱۳۶) ۶ـ م، ندارد

معاویه را معزول نکند تا کارها قرار گیرد، پس بیهانه بحضرت خواند واجازت مراجعت ندهد. علی رضی‌الله‌عنه گفت «وما کنت متخذ المضلین عضدا»[۱] تـا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراءِ اطراف سر کشی آغاز کردند. عمر و عاص در وقت فتنهٔ عثمان به ایلهٔ شام گریخت وهر روز برسر راهی رفتی برسبیل تفأل خبر پرسیدی. یك روز از مردی نام اوپرسید گفت محصور. عمرو گفت عثمان محصور است.

دوم کرت[۲] پرسید. مردی گفت حرب. عمرو گفت با عثمان درحربند. سیم کرت[۲] پرسید گفت قتل. نعره‌ای بزد و گفت قتل‌الرجل. پس از آن‌مرد، حال پرسید. گفت چنانکه تو نخواهی، عثمان را کشتند وعلی بخلافت نشست. عمروعاص با پسران درین کارمشورت کرد. یکی گفت توازصحابهٔ رسولی وپیغمبر(ص) ترا معزز داشتی. هر که خلیفه شود [بی‌شك ترا][۳] اکرام کند. پسردیگر گفت این‌رأی رکیك است. ما را بریکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش اومحترم شویم وما را ازعلی هیچ نگشاید و ازمعاویه آب روی بیفزاید. عمروعاص این رأی پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان بر انگیخت تا از مرتضی علی طلب خـون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تواند ایشان را به ما ده . طلحة بن عبیدالله و زبیر عوام ومروان‌بن‌الحکم وعبدالله‌بن‌زبیر برمخالفت مرتضی علی به مکه رفتند. درین حال ام‌المومنین عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها بحج رفته بود. او را بفریفتند و ببصره بردند ، ایشان را با حاکم بصره، عثمان‌بن حنیف که ازقبل مرتضی علی حاکم‌بود، جنگ اتفاق افتاد. بعد از قتل بسیار، شهر بستدند ودر بصره متمکن شدند. مرتضی علی بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست. ابوموسی‌اشعری، ایشان را ازمدد کردن مرتضی علـی منع کرد و بطلب خون عثمان تحریض داد. مرتضی علی پسر خود[امیرالمومنین حسن را][۴] باستدعا [ی‌لشکر][۵] بکوفیان فرستاد . کوفیان بمدد او رفتند و ببصره شدند.

۱ـ قرآن ، سورهٔ کهف ۵۱ ۲ـ ف: روز ۳ـ ف: باتو بیشکی ٤ـ ف: را حسن‌علیه‌السلام ۵ ـ فقط در ، م

میان‌علی وعایشه وطلحه و زبیر صلح [خواست شد][1] برآنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده‌باشد، علی اورا بسپارد. مالك اشتر وعدی‌بن حاتم و جمعی که قتل عثمان بدیشان نسبت می کردند ، مکر کردند تا جنگ قائم شدوطلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیرباران کردند . هزیمت برطرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفرشدند. درین حرب بروایتی هشت هزار وبروایتی هفده هزارمسلمان شهید شدند: قرب یك هزار از لشکر علی وباقی از لشکرعایشه. از جمله هفتاد کس که مهارشترعایشه نگاه می‌داشتند. عایشه را برادرش محمدبن ابی‌بکر نکوهش کرد و گفت .

لك‌التسع[2]من‌الثمن وفی‌الکل تکلمت تجملت تبغلت و لوعشت تفیلت

[امیرالمؤمنین‌علی][3] عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد. امارت بصره بعبدالله عباس داد وخود بکوفه رفت و دارالملك ساخت . سعدوقاص و عبدالله‌بن عمر و اسامةبن زید واحنف‌بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند. مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صدوبیست هزار مرد برابر آمد، بموضعی که صفین خوانند. در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین‌بهم رسیدند. مرتضی‌علی می‌خواست که بنصیحت و پند او را ازجنگ بازدارد. اما حب دنیا در دل معاویه نچنان جا گرفته بود که بمواعظ ونصایح زائل گردد وکاربمحاربه انجامید. ازهرطرف لشکر بهفت بخش کردند وبهفته هرروز، قومی جنگ کردند. تا ماه‌ذی‌الحجة تمام شد. درماه محرم دست ازحرب بازداشتند. علی می‌خواست تا بصلح انجامد میسرنشد وصفر حرب با سر گرفتند و صد روزجنگ کردند ونود جنگ[4] واقع شد . از طرف مرتضی علی بیست وپنج هزار کشته شدند وازجمله بیست‌وپنج‌صحابهٔ بدری و ازطرف‌معاویه چهل وپنج هزار کس بقتل آمدند وبیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود.

۱ـ ف، ق : خواست رفت ـ ب: صلح‌خواست وقراررفت . ۲ـ نه‌یك. چون زنانی که پیغمبردرحین‌وفات در نکاح‌داشت‌نه‌تن‌بودندوغرض از ثمن ، یعنی هشت یك وآن میزان حق زن است از ماترك شوهر ۳ ـ م : محمدبن ابی‌بکر . ٤ـ ف : حرب

اهل‌شام منهزم‌خواستند شد. عمروعاص حیله کرد ومصحفها برسر نیزه کردند وندا درداد‌ند که ما سخن باشما بکتاب خدا می گوئیم. سپاه علی ازین مکر، درجنگ سست شدند وهر چند مرتضی علی رضی‌الله‌عنه[1] می گفت مکرست هیچ فایده نبود. بر دو کس قرارداد‌ند که حکم باشند وآیت اختیار کنند. ازطرف معاویه، عمروعاص‌معین شد وازطرف‌علی، عبدالله‌عباس . شامیان راضی نشدند و گفت او عم زادهٔ تست و بقرابت نگرد . برابوموسی‌اشعری قرار گرفت[2] .

چون اوحاضر نبود، تا مدت هشت ماه وعدهٔ حکمین‌معین شد و از همدیگر بر گشتند . مرتضی‌علی بکوفه رفت ومعاویه بەشام. چون وعده منقضی شد؛ عمروعاص و ابوموسی اشعری به دومةالجندل حاضر شدند واز هرطرف چهارصد مرد جهت‌اقامت شهادت برفتند. عمروعاص برابوموسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح درآن است که هردو را ازخلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود . ابوموسی دم اوبخورد و بواسطهٔ کبرسن وعلم، اول‌خطبه کرد وتشبیه بانگشتری کرده، علی را ازخلافت معزول کرد . عمر وعاص همچنین تشبیه بانگشتری کرده ، خلافت بر معاویه مقررداشت.

بعد ازآن در همدیگر افتادند وفتنه قائم شد. چون این خبر بمرتضی علی رسید، بعد ازنماز برین پنج کس: معاویه و عمروعاص وابواعور سلمی و عبدالرحمن خالد وضحاك قیس لعنت کردی. چون معاویه بشنید اونیز بعدازنماز برین پنج تن:علی مرتضی و حسن و حسین رضی‌الله عنهم و عبدالله عباس ومالك اشتر لعنت کردی و مدت شصت و سه[3] سال این لعنت کردندی تا عمر عبدالعزیز علیه الرحمة رفع کرد.

مرتضی علی(ع)، قیس‌بن سعدبن عباده را به امارت مصر فرستاد و او درمصر متمکن شد. معاویه اندیشناك بود که اگر علی مرتضی ازین روی و قیس ازآن روی [برجنگ اولشکر کشند][4] ، اودرمیان تلف شود؛ مکر کرد وآوازه بدوستی با قیس

۱ـ در ، ف همه جا علیه‌السلام آمده ۲ـ ق : قرار افتاد ـ ب : اتفاق افتاد
۳ـ ب : شصت ٤ ـ م : بیایند

منتشر گردانید. چون این خبر بمرتضی علی رسید، برفور قیس‌را ازمصر معزول کرد و بمحمدبن ابوبکر صدیق داد.

محمدابوبکررا در مصر کارمتمشی نمی‌شد. مرتضی علی، مالك اشتررا بمدد اوفرستاد. معاویه جمعی‌را بفریفت تا مالك را در راه زهردادند وعمروعاص را بامارت مصر فرستاد. او با محمدبن ابوبکر جنگ کرد و اورا منهزم گردانیده در خرابه ای لشکر عمر و عاص، اورا بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند و بسوختند وبدین‌سبب شکستی عظیم بکار مرتضی‌علی راه یافت.

درعراق جمعی ازشیعهٔ علی، جهت قضیهٔحکمین، بر اوخروج کردند. ایشان را خوارج خوانند.[1] علی در نهروان با ایشان جنگ کرد. بیشترخارجیان کشته‌شدند. معاویه می‌خواست که معلوم کند که‌کار او بامرتضی علی بچه خواهد رسید ومیدانست که بغیر ازعلم مرتضی‌علی معلوم نتواند کرد. چند کس را پیاپی‌از شام بکوفه‌فرستاد و آوازهٔ مرگ‌خود درافکند. چون خبر بمرتضی علی می‌رسانیدند، باورنمی کرد.چون آوازه متواتر شد، مرتضی علی گفت:

کیف یموت [معاویة][2] ولم یخضب هذه عن هذه واشارت بسروریش خود کرد. چون معاویه برین معنی واقف شد بامیدی تمام‌طلب خلافت کرد و روز بروزکار براوقوت‌می گرفت. تا درسنهٔ تسع وثلثین درعراق شروع کرد ودیاربکروهیت وانبار در تصرف‌آورد. بیشتر اعراب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را ازحج بازداشت ومکه ومدینه وحجاز بستد. مرتضی علی لشکر فرستاد ومکه ومدینه از تصرف کسان معاویه بیرون‌آورد. خواستند که برآن صلح کنند که عراق واین حدود، مرتضی علی راباشد وشام وآن حدود، معاویه‌را، میسر نشد.

ازخارجیان، عبدالرحمن‌بن‌ملجم مرادی زنی‌قطام نام را دوست می‌داشت وپدر وبرادرآن زن درجنگ نهروان، بردست سپاه مرتضی علی رضی‌الله کشته شده بودند.

---

۱ - ق خواندند ــ م: گویند ۲ـ ف: ابن‌هند

عبدالرحمن آن زن را خواستاری کرد. زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم. عبدالرحمن ملجم یاور طلبید؛ با مبارك بن[۱] عبدالله و عمروبن بکر اتفاق کردند تاعلی ومعاویه وعمروعاص‌را بکشند. قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین نهادند. مبارك بدمشق رفت و معاویه را برسرین زخم زد، امادوا پذیر شد وعمروبن بکر بمصر رفت. عمروعاص را آن شب، زحمت قولنج بود، سهل عامری را بامامت فرستاده بود، اورا بکشت. عبدالرحمن ملجم بوقت صبح درمسجد کوفه، مرتضی‌علی را برفرق زخم‌زد، بشمشیری زهرآب‌داده وکارگر آمد. علی گفت «فزت ورب الکعبه» وپیوسته گفتی «لتخضبن هذه من هذه» یعنی سر او رنگ کنندهٔ ریش اوست بخون. علی دو روز دیگر بزیست و درنوزدهم رمضان بجوار حضرت [حق][۲] پیوست. حسن‌وحسین، اورا بموجب وصیت، برشتری مشمر روان کردند. شتر برفت تاآنجا که اکنون مشهدست، فرودآمد. او را هم درآنجادفن کردند.[۳] در زمان بنی‌امیه، گوراو ناپدید کردند. هارون الرشید پدید کرد. عضدالدولهٔ دیلم عمارت عالی ساخت، چنانکه اکنون‌است.

مدت عمرمرتضی‌علی شصت وسه سال، مدت خلافتش چهار سال ونه ماه. او را بروایتی سی وپنج فرزند بود و بروایتی سی ودو: چهارده پسر وهجده دختر. امایازده پسر را نام یافته‌ام ونسل ازین پنج مانده‌است:

اول حسن دوم حسین. شرح حال هر دو علی‌حده خواهد آمد. سیوم محمد حنفیه، مادرش خوله از بنی حنیفه. او را بدین سبب حنفیه گویند. از عبدالله زبیر منهزم شده بطایف رفت وآنجا فرمان یافت، درسنه [احدی و ثمانین][۴] شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا شهید شد با حسین پنجم عمر مادرش از بنی‌ثعلبه بود[و ازین شش پسرنسل نبود][۵]: اول محسن از فاطمه بنت رسول الله رضی‌الله عنها

۱ـ صحیح «برك» است. اما تمام نسخ چنین است. در اخبارالطوال دینوری، اسامی چنین آمده: عبدالرحمن بن ملجم مرادی و نزال بن عامر و عبدالله بن مالك الصیداوی.
۲ـ م: سلطان ـ ق، ف: حق تعالی ۳ـ ودفن علی رضی‌الله عنه لیلا و صلی علیه الحسن و کبر حمسا فلم یعلم احد این دفن (اخبارالطوال ۱۹۹) ٤ـ م: اثنی و ثمانین ـ ف، ندارد ٥ ـ م: وبیش ازین پنج پسر رانسل، نیست

بطفلی نماند. دوم عبدالله. مختار ثقفی او را در حرب مصعب زبیر بکشت سوم عثمان چهارم عبدالله پنجم جعفر؛ هر سه با حسین در کربلا شهید شدند. ششم یحیی. مادرش اسماء بنت عمیس بود واو با محمد ابوبکر برادر مادری بود.

وازدختران سیزده را نام یافته‌ام: ام کلثوم و زینب ازفاطمه بنت رسول‌الله. ام کلثوم را بعمر خطاب داد. [زیدبن عمر ازو متولد شد. بعد از آن او را به عون جعفر داد. بعد ازعون، محمدبن جعفر اورا بخواست ودختری ازو بثینه نام متولدشد. بعد ازمحمدبن جعفر، عبدالله‌بن جعفر او را بخواست. اما زینب، عبدالله‌بن جعفر او را بخواست ودرخانهٔ او وفات کرد. علی‌بن‌عبدالله وعون‌بن‌عبدالله ازو متولد شدند][1] و [جعفریان که‌خود راسید می پندارند، نسبت با زینب و ام کلثوم، بنات فاطمه بنت رسول‌الله را گویند][2] رمله، ام‌الحسن، ام کلثوم‌صغری، زینب صغری، حمامه، میمونه، خدیجه، ام‌الکرام، نفیسه، امامه از امهات مختلف.

سخنان علی کرم الله وجهه بی‌شمارست. تبرك را این کلمات ایراد می‌رود:

فرض‌الله تعالی‌الایمان تطهیراً من الشرك والصلوة تنزیهاً من‌الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام‌ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاًللاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء وصلة الارحام منعاً للعدو والقصاص حقاً للدماء واقامة الحدود اعظاماًللمحارم و ترك شرب الخمرتحصیناً للعقل ومجانبة السرقة ایجاباً للعفة و ترك‌الزنا تحصیناً للنسب و ترك اللواطة تکثیراً للنسل والشهادات استظهاراً للمجاحدات وترك الکذب تشریفاً للصدق و السلام امانا للمخاوف والامانة نظاماً للامة والطاعة تعظیماً للامامة [صدق ولی الله][3]

امیرالمؤمنین وحافد رسول‌رب العالمین امام المجتبی حسن بن علی المرتضی (ص)

بعد از مرتضی‌علی، اهل عراق بروبیعت کردند وقوم شام خود مطیع معاویه

---

۱ ـ فقط ب و ف ـ م ، ق ر : بعد ازو بمحمد بن جعفر بن طیار داد و بعد ازو برادرش عون‌بن جعفر طیار وزینب را بعبدالله بن جعفرطیارداد. ۲ـ ف : و جعفریان دعوی سیادت ازینجا می کنند. ۳ ـ فقط در ، م

بودند. از عشرین رمضان سنهٔ اربعین بخلافت نشست . میان او و معاویه تنازع بود . آهنگ یکدیگر کردند . حسن صاحب تدبیر بود . [دانست][۱] که بر دولت متزلزل اعتماد نباشد و برمتابعت اهل عراق وثوق نداشت.

در اثناء این، مختاربن ابوعبید ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد وبمعاویه [دهد][۲] . حسن رضی الله عنه از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معاویه [صلح کرد][۳] بر آنکه حکومت بمعاویه بـاز گذارد و حسن بـا اهل بیت بمدینه رود و وخواستهٔ بیت المال عراق آنچه موجود است ، او را باشد و دارا بگرد فارس][۴] برو- مسلم باشد ولعنت علی رفع کنند. معاویه بخلاف لعنت . این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هرجا که حسن[باشد][۵] ، بر علی لعنت نکند. حسن براو بیعت کرد. حسین قبول نمیکرد . حسن اورا الزام نمود تا بیعت کرد. اما اهل شیعه بدین قایل نیستند. حسن وحسین برفتند ومعاویه را بدیدند. در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین خلافت بدو گذاشتند. درین وقت سی سال تمام بود تا رسول الله درپرده رفته بود وصورت معنی حدیث که درباب مدت خلافت فرموده بود، ظاهر شد. بعدازین ملکی بود.[۶]

عمروعاص، معاویه را گفت حسن را برمنبر بفرست تا خلق را ازعزلت خود وخلافت تو آگاه کند[۷] . معاویه ازحسن این التماس کرد. حسن برمنبررفت وبعد از سپاس وستایش خدا و درود برمصطفی(ص)[۸] گفت :

ایها الناس ان احمق الحمق الفجور واکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا ومعاویة بن ابی سفیان، اما ان کان هوحق الذی هو احق منی به- فترکت له او کان حقی فترکت عنه طلباً لصلاح المسلمین وانی قداقررت الی معاویه لکم عهدالله ومیثاقه ان یعدل بینکم و یوفر علیکم ولایؤخذفیه احـد باخیه ولایرد و لاشی کان له فی هذه الحروب

۱- م: می دانست ۲- ف، ب: سپارد - ق: باز دهد ۳- ب، ق: در صلح زد. ٤-م ، ر: دیار بکروفارس ٥- ق،ب: حاضر بود - ر: بود ٦-یعنی پادشاهی وسلطنت ۷- ق: بیاگاهانند ۸- م : محمد (ص) - ق، ب:مصطفی

و روی با معاویه کرد و گفت نه چنین است ؟ معاویه گفت بلی. حسن گفت : «وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ماتصفون[1] ». این حال برمعاویه عظیم سخت آمد . عمروعاص را گفت مرا کاری می[فرمائی][2] که هیچ درخور نیست واین درشهر کوفه بود .

حسن وحسین واهل بیت بمدینه رفتند. معاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن را، اسماء وبروایتی جعدة بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده داد که آن زن را درحبالهٔ نکاح خود درآورد و[آن زن نابکار][3] در رابع صفر سنهٔ تسع واربعین، حسن را زهرداد، بدان درگذشت. خواستند که اورا پیش پیغمبر(ص) دفن کنند، عایشه که مالکهٔ آن زمین بود، اجازت نداد. او را بگورستان بقیع دفن کردند، پیش مادرش فاطمه. زن حسن ، بامید مواعید پیش معاویه رفت. معاویه از اواتتقام کشید و گفت تو چنان شوهری را نشایستی [که فرزند علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا ودختر زادهٔ محمد مصطفی بود، مراهم نشائی که پسر هند قوالم][4] .

ولادت حسن در منتصف رمضان سنهٔ ثلاث هجری بود . مدت عمرش چهل و پنج سال وچهارماه ونوزده روز ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدرهشت سال و چهار ماه وپانزده روز امام بود. بیست وپنج حج کرد، بیشتر پیاده، چنانکه جنیبتها در پیش بردندی واو را چهارده پسر بود : عبدالله قاسم حسین الاثرم عقیل حسن زید عبیدالله عبدالرحمن احمد عمر اسمعیل فضل طلحه ابوبکر[5] وپانزده دختر و دختر اوام عبدالله مادر محمد باقر بود وبرادرش عبدالله بن علی زین العابدین. [حسن رضی الله عنه بحسن مانند بود برسول][6] . گویند سعد بن علقمه جهت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه

۱ـ قرآن، سورة الانبیاء ،۱۱۱ و ۱۱۲ ۲ـ م: افزائی

۳ـ فقط در،م ٤ـ فقط در،م ـ سایر نسخ: چنین را نیز نشایی . بنظر می آید که عبارت نسخه م الحاقی واز طرف کاتب شیعی مذهبی، اضافه شده باشد.

٥ـ دراسامی پسران امام حسن در نسخ اختلاف است. نسخه ر: عبدالله قاسم حسن الاثرم عقیل حسن مثنی زید عبدالله عبدالرحمن احمد عمرو اسمعیل... ف: حسن المثنی، حسین الاثرم قاسم عبدالله زید عقیل عبدالرحمن عبیدالله احمد عمرو... ق: عبدالله قاسم حسین الاثرم، عقیل، حسن، زید، عبدالله احمد عمر... ٦ـ ف: وامیر المؤمنین حسن سخت....

مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده . سعد، این دو بیت باو نوشت :

ما ذا اقول اذا صرفت و قیل لی ماذا استفدت من الجواد المفضل

ان قلت اعطانی کذبت وان اقل ضن الجواد بماله لم یجمل

امیرالمؤمنین حسن، یك خروار نقره با او عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت:

اعجلتنا فاناك عاجل برنا قلا ولو امهلتنا لم تقلل

فخذالقلیل و کن کانك لم تسأل و نکون نحن کأننالم نفعل [1]

فصل سیوم از باب سیوم

در ذکر تمامی ائمهٔ معصومین رضوان‌الله علیهم‌اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند، مدت اقامتشان از رابع صفر سنهٔ تسع و اربعین تا رمضان سنهٔ اربع و ستین ومأتین دویست وپانزده سال وهفت ماه. ائمه معصوم اگر چه خلافت نکردند ، اما چون مستحق ، ایشان بودند ، تبرّك را از احوال ایشان ، شمه‌ای بر سبیل ایجاز ایراد می‌رود:

الامام الشهید

حسین‌بن علی المرتضی و هوحافد رسول‌الله، سیوم امام است. یازده سال و یازده ماه وشش روزامام بود . ولادتش‌روز پنجشنبه دوم شعبان‌سنهٔ اربع هجری‌بمدینه بود. چون‌سال مبارکش بقرب چهل ودو رسید، زین العابدین متولدشد. چون درعاشر محرم‌سنهٔ احدی وستین هجری، بفرمان یزیدبن معاویه وسعی عبیدالله زیاد وعمربن سعدبن وقاص و شمر ذی الجوشن وضربهٔ زرعةبن شریك شهادت یافت، زین‌العابدین چهارده ساله بود. شخص حسین را، رضی‌الله‌عنه بادیگرشهدا درکربلا بگذاشتند واهل بیت را با سرحسین پیش یزیدبن‌معاویه فرستادند. او بسخن ابوبرده، برادر ابوموسی

---

۱ ـ این حکایت و این اشعار به حسن بن سهل نیزمنسوب است (تجارب - السلف ۱۶۵)

اشعری، ایشان را بمدینه فرستاد و سر حسین [باز بکربلا][1] فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند و بروایتی در حران. و امام حسین را هفت پسر بود: علی اکبر، علی اصغر وهو زین‌العابدین، عبدالله، محمد، عبیدالله، جعفر، حسین و از ینها همه نسل [امامت][2] از زین‌العابدین ماند و دو دختر داشت: زینب و سکینه. عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه و هشت روز بود.

زین‌العابدین[3]

علی بن حسین بن علی المرتضی، روز دوشنبه نهم شعبان سنهٔ ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد. چهارم امام است. سی و سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز امام بود. چون سالش بقرب نوزده رسید، پسرش محمد باقر متولد شد و چون بقرب سی و هفت رسید، نبیره‌اش جعفر صادق بوجود آمد. زین‌العابدین روز دوشنبه هفتم ذی‌الحجه سنهٔ اربع و تسعین هجری بمدینه در گذشت. شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملك، اورا زهر دادند. در گورستان بقیع مدفون است،

در وقت وفات او، باقر، سی‌ساله بود و صادق دوازده‌ساله. اورا هشت پسر بود: محمد باقر، زیدالذی قتل بکوفه[4] عبدالله، عبیدالله، علی لقبه الافطس، حسن، حسین

۱ـ ق، م، ر: پیش تنش ۲ـ فقط در م ۳ـ درنسخه‌م همه جا اول اسامی ائمه کلمهٔ «امام» ودر ترتیب اسامی فرزندان آنان، اول ودوم... آمده، ماشیوهٔ اکثر نسخ را رعایت کردیم. ٤ـ زید ازعلمای اهل بیت بود که با هشام اختلاف پیدا کرد ودر کوفه قیام نمود. ولی همراهانش درجنگ اورا واگذاشتند واو گرفتار و کشته شد. درین خصوص یعقوبی (ج۳ ص٦٦) می نویسد: ثم قتل زید بن علی وحمل علی حمار فأدخل الکوفة ونصب رأسه علی قصبة ثم جمع فاحرق و ذری نصفه فی الفرات و نصفه فی الزرع وقال والله یا اهل الکوفه لادعنکم تأکلونه فی طعامکم وتشربونه فی مائکم وکان مقتل زید سنة ۱۲۱ ه. چون زید خود را مهدی دانسته، خروج بسیف نمود و بدان سر نوشت دچار شد، یکی از مخالفین گفت:

صلبنا و احرقنا علی جذع نخلة ولم ارمهدیاً علی الجذع یصلب

فرقهٔ زیدیه، طرفداران همین زید بن علی بن الحسین هستند (رك. تاریخ اسلام تالیف آقای دکتر فیاض ص ۱۹۱)

عمرو پنج دختر داشت: خدیجه، ام موسی، ام‌الحسن، ام کلثوم، ملیکه و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت. مدت عمرش چهل وهشت سال وچهارماه.

الباقر

محمدبن‌علی بن حسین بن علی‌المرتضی پنجم امام‌است. بیست ودوسال وهفت ماه وهشت روز امام بود. روز آدینه ششم صفر سنهٔ خمس وستین بمدینه متولد شد. چون سالش بهیجده رسید، جعفر صادق بوجود آمد. روز دوشنبه، پانزدهم رجب سنهٔ سبع عشرومایه بمدینه در گذشت. صادق سی وچهارساله بود. اورا ببقیع دفن کردند. شیعه گویند بفرمان هشام بن عبدالملك مروان مسموم‌شد. عمرش پنجاه ودوسال وپنج ماه و دوازده[۱] روز بود وشش پسرداشت: جعفر صادق، علی، عبدالله دقدق، ابراهیم، احمد، حسین. و دو دختر داشت: [سلمه][۲] وزینب.

الصادق

جعفر بن محمدبن علی بن حسین بن علی‌المرتضی، ششم امام است. سی و یك سال وهشت روز امام بود. روز دو شنبه نهم ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وثمانین هجری بمدینه متولد شد. شصت وپنج سال وچهارماه ونیم عمر یافت.

از ائمه معصوم[۳] هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی [هیچ امام][۴] از او عالمتر نبود و در اول، پسرمهتر، اسمعیل‌را، ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر، اورا خلع کرد و بموسی کاظم‌داد و اسمعیل، پیش‌ازصادق در گذشت، بدیهی چهار فرسنگی مدینه. جعفر صادق او را بمدینه‌آورد و بحضور مدنیان بگور کرد. اسمعیلیان [این معنی را مسموع‌ندارند][۵] و گویند بعد از جعفر صادق، اسمعیل‌امام بود و اعتبارنص اول دارد وبنام او دعوت کنند. جعفر صادق روز [دوشنبه][۶] بیست و

---

۱ ـ در نسخه ق، همه جا دوانزده (دوازده) آمده ۲ ـ ب: ام سلمه
۳ ـ م: ائمهٔ معصومین ۴ ـ فقط در، م، ق ۵ ـ م: این را مسلم ندارند ـ ق، ب: مسموع ندارند ۶ ـ ف: شنبه

سوم[۱] رجب سنهٔ ثمان و اربعین مایه در گذشت و ببقیع مدفون است. شیعه گویند بفرمان جعفر ابودوانیق مسموم شد. بوقت وفات او، کاظم بیست ساله بود. جعفر صادق را [یازده][۲] پسر بود: اسمعیل، موسی، کاظم، محمد که قبر او بجرجانست و بگورسرخ مشهور، علی، عبدالله، اسحق [یحیی وعبدالرحمن ویوسف و ابراهیم][۳] وهفت دختر: امفروه، فاطمه، اسماء، فاطمة الصغری

الکاظم

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، هفتم امامست. اما اسمعیلیان، امام هفتم اسمعیل را میدانند و بروختم کنند. بدین سبب ایشان را [سبعیان][٤] خوانند. موسی کاظم، سی و چهار سال و شش ماه و بیست ویك روز امام بود و از ائمهٔ اثنی عشر هیچکس را زمان امامت چندین نیست. ولادتش روز یك شنبه نهم صفر سنهٔ ثمان وعشرین ومایه بود بمدینه. پنجاه وپنج سال وپنج روز عمر یافت. چون سالش بقرب بیست وچهار رسید، رضا بوجود آمد.

چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلاث وثمانین ومایه ببغداد در گذشت، رضا سی و سه ساله بود. او را بمحلهٔ کرخ بغداد دفن کردند ومشهد او را [عمادالدوله دیلم][۵] عمارت عالی ساخت. شیعه گویند بفرمان هرون الرشید، او را، سرب درحلق گداختند. او را سی ویك پسر بود، اما بیست وپنج را نام یافتم. علی الرضا، ابراهیم عقیل، هارون، حسن، وحسین بشیراز مدفون است. عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است. [اسمعیل وعبیدالله بگریوهٔ مابین مدفونند][٦]، محمد و احمد بشیراز مدفونند. عبدالله[۷]، جعفر، یحیی، عباس، حمزه. پسر این حمزه، علی نام بشیراز مدفون است و مشهداوهیبتی دارد وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر، زید ومحسن که به فراهان

---

۱ ـ ب: بیست ودوم ۲ـ ب: شش ـ ق: یانزده. در هیچیك از نسخ اسم تمام پسران و دختران نیامده ۳ـ فقط در نسخهٔ ر ـ ف: [از ین پنج نسل نشد: عبدالله]
٤ ـ م: اسمعیلی سبعی ـ ف، ر، ب: اسمعیلیان ٥ ـ فقط در، م، ر ٦ـ ف، ر: اسمعیل بگریوهٔ مابین مدفون است. ۷ـ در نسخهٔ ب، دوعبدالله آمده. در غیر این صورت ۲٤ تن بیشتر نمی شود.

مدفون است و بزاهد محسن مشهور است و ابوالخیر به فروجرد مدفونست. طاهر ومطهر که به فیروز کوه مدفونند. و بیست وهشت دختر داشت ، اما شانزده را نام یافته ام: ستی فاطمه که به قم مدفونست، خدیجه، فاطمهٔ کبری، فاطمهٔ صغری، زینب، حلیمه، اسما، محموده امامه، میمونه، ام اسمعیل، ام کلثوم کبری، ام کلثوم صغری ، ام عبد الرحمن ام عبدالله، ام فروه، ام قاسم.

الرضا

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی، امام هشتم است . بیست سال وهفت ماه[1] وسه روز، امام بود، روز سه شنبه یازدهم ذیقعده سنهٔ احدی وخمسین و مایه . بمدینه متولد شد و پنجاه و یك سال و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت. چون عمرش بقرب چهل وچهار رسید، جواد بوجود آمد وچون در روز شنبه هفتم شوال سنهٔ ثلاث ومأتین بطوس در گذشت، جواد هشت ساله بود. شیعه گویند بفرمان مأمون در انگور زهرش دادند و بدان در گذشت . بحدود طوس مدفون است. آن مشهد را سوری بن معتز، که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور[2] بود، عمارت کرد. رضا را پنج پسر بود: محمد جواد، جعفر، حسین که بقزوین مدفون است، علی، حسن و یك دختر

الجواد التقی

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی . نهم امام است . شانزده سال وهشت ماه و بیست وشش روز امام بود . روز آدینه منتصف رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومایه بمدینه در وجود آمد وبیست و چهار سال ونه ماه و [هجده][3] روز عمر یافت. چون عمرش بقرب نوزده رسید ، نقی بوجود آمد و چون روز شنبه سوم رجب سنه عشرین و مأتین ببغداد در گذشت، نقی هفت ساله بود. نقی،

۱ـ بیست وهفت سال ـ ر: بیست وسه سال وهفت ماه و بیست وسه ـ م : بیست و سال وهفت ماه و بیست وسه روز ۲ـ ف: خراسان ۳ـ ب: هشده

جواد را درمحلهٔ کرخ دفن کرد ، پیش جدش موسی کاظم . شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد. اورا دو پسر بود : [علی نقی و جعفر][1] وچهار دختر : [حلیمه ، میمونه ، صفیه ، ام سلمه][2]

النقی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی دهم امام است . سی و سه سال امام بود . روز شنبه منتصف[3] رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین بمدینه متولد شد . سی ونه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت . چون سال او بقرب هجده رسید ، عسکری متولد شد . چون در روز دو شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مأتین بسامره در گذشت ، عسکری بیست و دو ساله بود . شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد . او را مشهد در سامره است . از او چهار پسر ماند : حسن عسکری، جعفر، ابو ابراهیم[4] ، اسمعیل [5] و یك دختر آمده بود.

العسکری

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امام است . پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود . روز دو شنبه دهم ربیع آلاخر سنهٔ اثنی وثلثین و مأتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه [6] وبیست و هشت روز بزیست. چون عمرش بقرب بیست و دوسال و نیم رسید ، مهدی بوجود آمد . چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین و مأتین بسامره در گذشت ، مهدی را چهار سال و نیم بود . شیعه گویند : بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد . اورا بغیر از مهدی فرزندی نبود . در سامره مدفون است.

المهدی

محمد بن حسن العسکری بن علی نقی بن محمد بن علی بن موسی بن

---

۱ ـ فقط در ، م ـ ر : علی نقی و موسی مبرقع ۲ ـ فقط ر ، ف
۳ ـ م : سوم ٤ ـ ر : ابراهیم ٥ ـ بجای این اسم در ، ب خالد آمده
٦ ـ م ، ر، ب: دوماه. و این غلط است

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ، دوازدهم امـام است و خـاتم ائمهٔ معصومین . چهـار سال و نیم ، امام بود و شب پنجشنبه منتصف شعبان سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بسامره متولد شد . چون نه سال گذشت در رمضان سنه اربع و ستین و مأتین غائب شد ، بسامره ، بزمان معتمد خلیفه و دیگر کسی او را ندید . معتقد شیعه آن است که مهدی آخر زمان اوست و در حیاتست . چون وقت ظهوراو باشد، بیرون آید و اسمعیلیان گویند: مهدی چهارم پسر اسمعیل بن جعفراست که در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملك در تصرف او [واولادش بماند][1] و اهل‌سنت می گویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی می گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود و العلم عندالله و [لایعلم الغیب الاالله][2]

فصل چهارم از باب سیوم

در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم القیام.

بعضی علماء اسلام گفته‌اند که صحابه کسانیند که رسول(ص)را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی گفته‌اندبااین صفات باید که راوی حدیث [نبوی][3] باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات باید که در غزوات با او بهـم بوده باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات ، باید که طول زمان صحبت یـافته باشند ، پس هر کـه بدین صفات بیشتر موصوف باشد ، فضیلت او بیشتر باشد و تـابعین کسانی‌اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده و صحابهٔ عظام و تـابعین کرام بسیار بوده‌اند . آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته . بنده بعضی ازیشان برسبیل ایجاد یاد میکنم و ازیشان عشرهٔ مبشرة و تتمة الاربعین المقدمین فی الاسلام را بسبب تبرك مقدم داشتم. فمنهم :

---

۱ ـ ر : [بود و اولادش نماند] ۲ـ فقط در، م ۳ـ فقط در، م

العشرة المبشرة

ازیشان، چهار یار که خلفاءِ راشدین و امراءِ مهدیین‌اند ، پیشتر یاد کرده شد و باقی تمامی را اینجا یاد می کنیم. [اسماء العشرة المبشرة:

خیار عباد الله بعد رسولـه هم عشرطرا بشروا بجنان
زبیروطلحةوابن‌عوف‌وعامر وسعدان‌والصهران‌والختنان][1]

طلحة [2] بن عبیدالله‌بن عثمان بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم وهو اصل قبیلة بنی تیم ابن مره، نهم است از مره و پیغمبر هشتم بود و هفده سال از و مهتر . طلحه رضی‌الله عنه [عم زادهٔ پدر][3] ابوبکر صدیق، رضی الله عنه بود و منکوحهٔ او ، حمنه بنت جحش، دختر امیمه ، عمهٔ رسول خدای بود و [خواهر][4] زینب ، حرم رسول‌الله . در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در [مسلمانی][5] بود . در حرب جمل ، ببصره ، در مـاه جمادی الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد . شصت و دوسال عمر داشت و ده پسر آورده بود: محمد ، عمران ، عیسی ، یحیی،اسمعیل اسحق، یعقوب ، موسی ، زکریا ، صالح

زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ، ششم است از قصی وپیغمبرهمچنین . پانزده[6] سال‌از او مهتر بود . مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمهٔ رسول الله بود و خدیجه ، رضی الله عنها ، حرم رسول ، عمهٔ او . در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود . در حرب جمل ببصره در جمادی‌الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد . عمرش شصت و چهـار سال . او را ده پسر بود : عبدالله ، عـاصم ، عروة ، منذر ، از اسماء ذات النطاقین بنت ابوبکر صدیق ، مصعب، حمزه ، خالد ، عمر ، عبیده ، جعفر ، از امهات مختلف.

۱ـ ایضا ۲ـ نسخ : طلحة بن‌عبیدالله بن ابوقحافه عثمان بن‌عامر بن‌عمرو.... و ما از روی نسخهٔ ف که با اسد الغابه تطبیق می کرد، تصحیح کردیم ۳ـ سایر نسخ : برادر زادهٔ ٤ـ ب : خواهر او ٥ ـ م : اسلام ٦ـ ف ، ر ،ب: شانزده سال

سعد بن ابی وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و هو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب، هفتم است از کلاب و پیغمبر نیز همچنین. بیست سال از او مهتر بود. او پسر عم زادهٔ مادر رسول الله بود و در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود. بعد از تمامت عشرهٔ مبشره، در سنهٔ خمس وخمسین هجری در گذشت. عمرش قریب نودسال بود. گویند معاویه اورا زهرداد. او را پنج پسر بود: عمر که قاتل حسین(ع) شد، محمد، عامر، موسی، مصعب.

سعید بن زید بن عمر وبن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن قرط بن رزاح، ابن‌عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و زیادت از ده سال ازو مهتر بود. در بیست و چند سالگی مسلمان شد. شصت و چهار سال در اسلام بود و پسران او: زید، عبیدالله. و این عبیدالله را، پسری محمد نام بود. یزید و معاویه را بشعر هجو کردی. مدت عمر سعید زیادت از هفتاد سال. وفاتش در سنه احدی و خمسین.

ابوعبیدة الجراح عامربن عبدالله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه ابن‌حارث‌بن فهر، نهم است از فهر و پیغمبر دوازدهم بود و سیزده سال ازو مهتر بود. در بیست و هفت سالگی مسلمان شدوسی و یك سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: لکل امة امین‌وامین هذه الامة ابوعبیدة الجراح. در سنهٔ ثمان عشرهجری، به حمص شام، برنج طاعون در گذشت. پنجاه و هشت سال عمر داشت. او را نسل نیست.

عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب، ششم است از کلاب و پیغمبر (ص) هفتم بود و ده سال ازو مهتر. در سی‌سالگی مسلمان شد و چهل‌وپنج سال در اسلام بود. او را سه برادر بود: عبدالله، اسود. خالد. زیادت از ده پسر داشت، اما ده مسطور است: محمد، ابراهیم، حمید، زید، ابوسلمه، مصعب، سهیل، عثمان [میسور][1] عمر. وفات او در سنهٔ اثنی و

---

۱ ـ م: میسره

ثلاثین ، مدت عمرش هفتاد و پنج سال . عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابهٔ بدری که در حیات باشد ، هر یك را چهار صد دینار بدهند ، در آن وقت صد صحابهٔ بدری زنده بودند. چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمهٔ میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند ، هر بخشی را هشتاد هزار در هم رسیده بود ، بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند.

و منهم تتمة الاربعین

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و او با رسول (ص) شیر خورده بود ، از ثویبهٔ یمنی . مادرش هاله بنت [وهیب بن عبد مناف دختر عم مادر][1] رسول بود. مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده‌اند و کتب ساخته . در حرب احد ، بردست وحشی، غلام مطعم بن عدی شهید شد . پیغمبر (ص) بر او بهفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آن است که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد ، او را بگور نکردمی تا وحش وطیر او را بخوردندی و او را در آن درجه بودی.

ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه. وفاتش بدیهی ازمدینه[2]. درسنهٔ اثنی وثلاثین در گذشت . او را نسل نماند. گفتی در اسلام سیم ابوبکر و بلالم. [انیس بن جناده برادر ابوذر بود][3]

بلال بن رباح[4] حبشی ، در اول غلام شخصی از بنی جمح بود . ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه، اورا بخریدو آزاد کرد واومؤذن رسول (ص) بود. بعد از پیغمبر(ص) مؤذنی نکرد . پیغمبر در بهشت ، شب معراج ،آواز نعلینی شنید . پرسید که از آن کیست . جبرئیل گفت از آن بلال است . بعد از رسول بشام رفت و در سنهٔ عشرین‌هم آنجا در گذشت.

جعفر بن ابی‌طالب برادرمرتضی‌علی(ع) بود، ده سال ازعلی مهتر بود ، درحرب

۱- م، ر، ق : [وهب خالهٔ] ۲ — یعنی ده ربذه که تبعیدگاه و محل‌مرك وی بود ۳- فقط درنسخ ق،ر ٤- نسخ:ابی ریاح

مؤته شام بفرمان رسول (ص) بعد از قتل زیدبن حارثه لوابستد و امیر لشکرشد. کفار دستش بینداختند، لوا بدست دیگر گرفت. آن نیز بینداختند و اورا شهید کردند. پیغمبر(ص) در مدینه، بنور نبوت، اصحاب را از حال اوخبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند، خدای تعالی او را دو پر داد تا بدان در بهشت طیران کند. بدین سبب او را طیار لقب فرمود. منکوحهٔ او شرایط عزا بتقدیم رسانید پیغمبر(ص) بدیدن او رفت و او را دل باز داد و فرمود: لاعزاء بعد ثلاث.

خالد بن سعید بن عاص بن امیه‌کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام رسول او داشتی. در غزاءِ یرموك شهید شد.

خباب بن الأرت در کوفه سنهٔ سبع و ثلاثین نماند. هفتاد و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی (ع) در کوفه تجهیز وتکفین او کرد.

زید بن الحارثة الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود. او را برسول بخشید و [او را کنیزك خود که دایه‌اش بود، ام ایمن، را بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد. اسامة ازیشان متولد شد. زینب بنت جحش، از امیمه‌عمهٔ رسول‌الله در حبالهٔ زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) در آمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد][1]. در سنهٔ ثمان هجری در مؤتهٔ شام شهید شد.

زید بن خطاب، برادر عمر رضی الله عنه در جنگ مسیلمهٔ کذاب در سنهٔ اثنی عشر شهید شد.

ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة هشتم است از مرة و پیغمبر نیز همچنین. مادر او بره بنت عبد المطلب عمهٔ رسول بود. برادر رضاعی پیغمبر بود. درسنهٔ، اربع هجری وفات کرد. [او را دو پسر و دختری بود از ام سلمه حرم پیغمبر (ص): سلمه، عمر، زینب][2].

۱ـ ف: [رسول او را بفرزندی قبول کرد و زینب دختر امیمه، عمهٔ رسول (ص) در حبالهٔ او آورد. چون او در نظر پیغمبر آمد، زید او را طلاق داد. بعد از آن، ام ایمن که دایهٔ رسول (ص) بود، بزنی باو داد. اسامه ازیشان متولد شد].

۲ـ فقط در، ف.

سعید بن زید و **سلمة** بن هشام در غزاءِ بدر شهید شدند.

صهیب بن سنان بن مالك الرومی ، پیغمبر در حق او و سلمان فارسی و بلال‌حبشی فرمود: انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبش. پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . وفاتش در سنهٔ ثمان و ثلاثین . عمرش هفتاد سال.

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول الله بود و همچنان مؤذنی ، فرزندان اوراست . درجنگ صفین بطرف‌مرتضی علی بود و هم در آنجا شهید شد ، در سنهٔ ست و ثلاثین . نود و سه سال عمر داشت.

عبدالله بن جحش الاسدی برادر زینب حرم رسول و پسر امیمه ، عمهٔ آن حضرت بود . در حرب احد شهید شد.

عبدالله بن مسعود از بنی هذیل ،کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان، عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود . وفات او بمدینه در سنهٔ اثنی و ثلاثین . عمر او زیادت از شصت سال .

عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بن‌عبد مناف در حرب بدر شهید شد . او گفت اگر ابوطالب زنده بودی ، درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه [او گفتی][1] از بهر رسول جان فدا کنم و [نکرد][2] . رسول فرمود راست می گوئی، او را گفتار بود و ترا کردار.

عتبة بن غزوان بن جابر مازنی ، وفاتش در سنهٔ سبع عشر ، در راه مکه . عمرش پنجاه وهشت سال.

عثمانبن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمر بن هصیص بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر نیز همچنین بوده. برادر مادرحفصه، حرم رسول (ص) بود . در سال اول از هجرت وفات کرد . اول کسی که در بقیع مدفون شد، از مهاجر، او بود .

۱ـ ف : بیتی که او گفته بود ۲ ـ ب ، ندارد

عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود . بزمان رسول بزمین بنی سلیم بودی . بعد ازو بشام نشستی.

عیاش بن ابی ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مره ، هشتم است از مره و پیغمبر نیز همچنین .

عابس[۱] مولای حویطب بن عبدالعزی، نزلت فیه وفی اصحابه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله[۲] الآیه .

معمر بن عبدالله [بن نافع الغنوی و هوالذی حلق شعر النبی فی حجة الوداع][۳] .

مقداد بن اسود و هو مقداد بن عمر و بن ثعلبة من الیمن . داماد زبیر عوام بود بدختر و در حرب جمل سنهٔ ست و ثلاثین نماند . عمرش هفتاد سال[٤] .

معیقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند .

مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز همچنین . [در حرب احد بدست ابن قمئه لیثی شهید شد][۵] .

محرر بن **نضله** بن عبدالله

نضلة بن عبید

نعیم بن النحام [بن اسید بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر (ص) نیز همچنین در زمان عمر ، در شام ، روز اجنادین شهید شد][٦] .

هشام بن عتبة بن ابی وقاص ، برادر زادهٔ سعد وقاص بود .[۷]

---

۱ ـ ب : عابس بن ربیعه . پیداست که با عیاش خلط کرده یا باعابس بن ربیعه الغطیفی (رك : اسد الغابه) ۲ـ قرآن ، سورة البقره ۲۰۳ ۳ـ ر : از کبار صحابه بود ـ م : از صحابهٔ کبار بود و نظر یافته ٤ـ ب ، ندارد ٥ـ فقط در نسخ ب ، ف ٦ـ نسخه ب ، ف ـ سایر نسخ : از بنی عدی قریش بود وقدیم الاسلام ۷ ـ ف ، ندارد

هشام بن عاص وایل [سهمی برادر عمرو بن عاص بود . در سنهٔ ثلاث عشر ، روز یرموك شهید شد][1]

ارقم بن ابی ارقم بن جندب بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مره . وفات او در سنهٔ خمس و خمسین بمدینه . مدت عمرش، هشتاد و پنج سال . این طایفه قدیم الاسلام بودند.[2]

ذکر بعضی از صحابه کرام

بترتیب حروف می‌آورم تا بر طالبان آسان باشد :

ابی بن کعب ،کاتب وحی بود . بروایتی وفات او، درسنهٔ عشرین و بروایتی در سنهٔ ثلاثین . اما روایت دوم ضعیف است . جهت آنکه در روز وفات او ، عمر خطاب ، رضی الله عنه گفت الیوم قدمات سید المرتلین و در سنهٔ ثلاثین ، عمر خطاب نمانده بود .

ابان بن سعیدکاتب وحی بود.

اسامة بن زید از موالی رسول‌الله بود. [ومادر او امایمن حاضنهٔ پیغمبر بود. وفات‌او، در وادی القری یا جرف بعد از قتل عثمان.][3]

الاشج العبدی و هومنذر بن العابد . رسول (ص) در حق او فرمود : ان فیك‌خلقین یحبهما الله : الحلم و الحیاء . [فقال أشئی جبلت علیه ام شئی لفعلته فقال لابل جبلت علیه فقال الحمد لله الذی جعلنی علی ما یحب الله و رسوله][4]

اسید بن حضیر از بنی الاشهل الانصاری الاوسی بود . [وفات او در زمان عمر رضی‌الله عنهما در سنه عشرین بود.][5]

اشعث بن قیس، در جاهلی نامش معدی کرب بود ودر اسلام محمد و لقب

۱ـ نسخهٔ ف ، سایر نسخ : ـ [از بنی **هصیص** بن کعب بود] ۲ ـ قسمت اخیر،یعنی شرح حال ارقم بن ابی ارقم فقط در نسخ ب، ف‌است و نظر بسیاق کتاب هم بی‌مورد بنظر می‌رسد ، چون برخلاف ترتیب الف بائی ،اسم‌ارقم را بعداز همه آورده است اما اسم این‌شخص در اسدالغابه:عبدمناف بن اسد بن‌عبدالله بن عمر بن‌مخزوم القرشی

۳ـ فقط در، ف ٤ـ فقط در نسخ ب، ف. در اسدالغابه: [... قال‌قلت یا رسول‌الله کانافی ام حدیث قال بل‌قدیم] ٥ ـ ف ، ب

او اشعث . وفاتش در سنهٔ اثنی اربعین هجری [بکوفه] [۱]

انس بن مالك [بن النضر بن ضمضم بن زید بن خزام][۲] الانصاری الخزرجی. مادر او ، ام سلیم بنت ملحان بود ، مشهور به رمضاء . در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر (ص) او را تربیت فرمود . مرتبهٔ حجابت وصاحب شرط [۳] یافت.

پیغمبر او را حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند ومالش زیادت شد . چنانکه وقتی که بحج می‌رفت ، صدو بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مالش چندان بود که حساب نمی‌توانست کرد . وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین ببصره و او آخرین میت است، از صحابه آنجا . ابن سیرین معبر از موالی او بود و انس از کبار رواة[٤] حدیث است.

اوس بن ثابت برادر حسان بود ، از بنی خزرج [وعقبی[٥] و بدری[٦] ، روز احد شهید شد و ابی بن ثابت نیز برادر ایشان بود][۷]

انس بن النضر عم انس بن مالك بوده، روز احد شهید شد.

ابو اسید[۸] بن مالك بن ربیعةالساعدی بدری . در سنهٔ ستین هجری در گذشت . هفتاد وپنج سال عمر یافت.

ابوایوب خالد بن زیدبن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار الانصاری البدری. در قسطنطنیه در سنهٔ اثنی و خمسین وفات یافت و در میان باروی آنجا مدفون است .

ابوامامة اسعدبن زرارةالانصاری نقیب بنی‌ساعده بود. بوقت آنکه پیغمبر(ص)

---

۱ - ایضا ۲ - ایضاً ۳ - م :شرطگی - ب: مشورت ٤-ف: راویان ٥ - یعنی از مدنیانی که بمکه آمده بودند ودر «عقبه» باپیغمبر بیت کردند ، پیش از هجرت آن حضرت . درسال اول ۱۲ نفر بیعت کردند ودر سال دوم ۷۲ نفر عقبه بمعنای گردنه‌وجای دشوار کوه‌است .(منتهی‌الارب) ٦-یعنی‌ازشرکت کنندگان در جنگ بدر ، در رکاب پیغمبر. ۷- فقط در نسخ ف ، ب ۸- چنین‌است در همه نسخ و بنظر می‌آید اسید بن ابی اسید باشد . رجوع شود به «اسدالغابة فی‌معرفة الصحابه». اسید، بفتح الف ویاء،باید خوانده شود.

مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد و بـا او متفق شد و در کار دین سعی بسیار نمود و در همان سال که پیغمبر بمدینه رفت ، در گذشت .

ابوامامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی (ع) بود . در سنهٔ ست و ثمانین بمدینه در گذشت . او، آخرین میتی است از صحابه آنجا .

ابوامامة البلوی ایاس بن ثعلبه . وفات او ، بعد از آنکه پیغمبر (ص) از احد باز گردید. خواهر زادهٔ ابوبردةبن نیار

ابوامامة اسعد بن سهل بن حنیف انصاری، درعهد پیغمبر (ص) متولد شد. پیغمبر (ص) او را نام نهاد و در سنهٔ مایه وفات کرد.

ابوبردة بن قیس برادر موسی‌اشعری بود . [1]

ابوبرزة اسلمی [و هو عبدالله بن نضلة][2]. درغزاء خراسان‌نماند .

ابوحذیفة هاشم بن، عتبةبن ربیعةبن عبدالشمس بن عبد مناف ، ازمهاجران حبشه است . روز حرب یمامه، درسنهٔ احدی و عشرین شهید شد [3] .

ابوبکره نفیع بن حارث . چون مسلمان شد ، ترك نسب خود کرد و گفت من مولای رسولم . [چون پدرش نماند، میراث او قبول نکرد . بعد ازآن، او را، سید خطاب کردند. عمر، او را جهت تعلیم فقه وشرایع ببصره فرستاد. هم در زمان او وفات کرد . چهل پسر و یك دختر داشت.][3]

ابودجانه سماك بن خرشه‌انصاری . در جنگ مسیلمه کذاب به یمامه،مردی بسیار نمود [و درقتل‌او، شریك وحشی بود][4] و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیهٔ دشتبی قزوین بود. بولایت مامشان رود همدان‌مدفونست.

ابودرداء عویمر بن عامر بن زید الخزرجی الانصاری، درسنهٔ اثنی وثلاثین . در گذشت .

ابورافع اسلم بروایتی غلام‌عباس بود و بروایتی غـلام سعید بن العاص .

١ـ نامش عامر بود (اسدالغابة) ٢ ـ ف ، ندارد ٣ـ ف. نسخ دیگر : [در خلافت عمر خطاب نماند] ٤ ـ فقط در، ف

برسول(ص)نقل‌افتاد ، بقولی به‌بیع، بقولی به‌هبه . رسول(ص)او راآزاد کرد . [پیش از سنه اربعین وفات کرد][1]

ابوسعید سعد بن مالك بن سنان الخدری ، در سنهٔ اربع و سبعین نمـاند . [نود وچهار سال عمرداشت][1]

ابوضمیره مولی رسول(ص) بود . او را آزاد کرد وباکرام فرزندانش‌عهدی نوشت . روز فتح خیبر شهید شد.

ابوطلحه زید بن سهل الانصاری بدری نجاری .آوازی بلند داشت . پیغمبر در حق او فرمود «فصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل » واو گفتی :

انا ابو طلحة و اسمی‌زید وکل یوم فی سلاحی صید

چهل سال بعد از پیغمبر (ص) بزیست و در شام وفات کرد .

ابوعبدالرحمن زید بن ثعلبة الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین در مدینـه نماند .

ابوطفیل عامر بن واثله [بن عبدالله بن عمیر بن جابر الکنانی][1] در سنهٔ عشر و مایه‌وفات کرد ، در مکه و او آخرین میتی است از صحابهٔ آنجا و درمذهب شیعه غالی بود .

ابوعامر بن قیس برادر ابوموسی اشعری بود.

ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس بن عبد مناف ، خواهر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها و داماد پیغمبر (ص) بود ، بدختر بزرگش زینب رضی الله عنها .

ابوعبید ثقفی ، پدر مختار بود.

ابو عیس عبد الرحمـن بن جبر بن عمرو بن زیـد الانصـاری الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین بمدینه نماند و در بقیع مدفون است . عمرش هفتاد سال بود و او را نسل بسیارست .

---

۱ ـ فقط در ، ف ، ب

ابو کبشه سلیم، مولی رسول‌الله (ص) بود. او را آزاد کرد . بدری بود وهمان روز که عمر بخلافت نشست اونماند .

ابولبابه بشیر بن عبد المنذربن زبیرالاوسی الانصاری ، بعد ازقتل عثمان وفات یافت .

ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری ، قرآن بآواز خواندی . قضاء کـوفه [مدتی][1] باو و فرزندان او تعلق داشت و بعهد رسول قاضی یمن و درقضیهٔ حکمین از طرف‌علی(ع)بود . عمر وعاص[اورا بازی داد. جهت آنکه ازعقل معاش زیادت حظی نداشت][2] . وفاتش بروایتی درسنهٔ اثنی واربعین و بروایتی‌سنهٔ اثنی وخمسین . [فتح اصفهان و اهواز او کرده شصت و سه سال عمرداشت][3]

ابومحذورة سمرة بن معیر بن لوذان بن ربیعة ، مؤذن رسول (ص) بود . بعد ازفتح حنین[4] مسلمان شد ، و رسول او را مؤذنی فرمود . [مؤذنی مسجد رسول و مسجد حرام کردی و][5] اکنون فرزندان اوراست . در سنهٔ تسع وخمسین نماند.

ابو مرثد کناز بن حـصین الغنوی ، حلیف حمزه بود . در بدر بـا رسول (ص) بود . وفـات او در سنه اثنی و عشر بخلافت ابوبکر بود . شصت و شش سـال[6] عمر داشت .

ابو مسعود عقبة بن اسیره از بنی حارث، خزرجی انصاری . در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) وفات یافت .

ابومویهبه مولی رسول (ص) بود . او را بخرید وآزاد کرد .

ابونافع مولی ابوبکر بـود ، صـاحب ثروت بسیار . در بصره عمارت عالی ساخت .

ابوهریره [عبد الله بن عمـر و از قبیله بنی دوس بن عدنـان به یمن

---

۱ ـ ف،ب ۲ـ ف: بااو مکر کرد. ۳ـ فقط در، ف ٤ـ ف ، ر : خیبر ٥ـ ف : [موذنی مسجد حرام] ـ ق : و مؤذن مسجد حرام مکه اکنون فرزندان اواند ٦ـ ف : شصت وسه ـ م : شصت .

نشستی][1] و مزاح دوست بود و پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و تربیت یافت . رسول (ص) او را انبانی داده بود که هر [چه ما یحتاج او بودی، در وی بودی][2] . در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد . او گفت .

للناس هم ولی‌ذاالیوم همان هم الجراب و هم الشیخ عثمان[3]

وفاتش بروایتی در سنهٔ سبع وخمسین و بروایتی سنهٔ تسع وخمسین . هفتاد و هشت‌سال عمر یافت . از کباررواة حدیث‌است[سعیدبن مسیب داماد اوبود][4] .

ابوالهیثم مالك بن التیهان بحکم رسول الله حراس نخل بود . بمدینه در سنهٔ عشرین درگذشت . او را نسل نیست.

ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری ، در روز بدر ، عباس بن عبد المطلب ، بدست او اسیر شد . وفاتش در سنه خمس و خمسین بمدینه.

حرف الباء

بریدة بن الحصیب الاسلمی از مهاجـر است . بوقت هجرت ، در مدینه مسلمان‌شد . در زمان پادشاهی یزید معاویه ، بمرو درگذشت .

براء بن عازب الانصاری، خواهر زادهٔ ابو برده بود . فتح قزوین او کرد . او را دو پسر بود : یزید و سوید . [اوحاکم عمان بود][5] .نسل اودرقزوین هستند.

براء بن معرور بن صخراز بنی‌سلمه خزرجی . اول کسی که درعقبه‌بیعت با پیغمبر (ص) کرد ، او بود . و اول کسی که وصیت کردروی من بکعبه دفن کنید،

۱ـ ب، ف : [اختلاف درنام او بسیاراست. اصح آنکه عبدالرحمن بن‌صخر ازقبیله دوس ...] . ۲ـ ف: [هر چند خرماکه خواستی ازآنجا بیرون‌آوردی و بخوردی و بمردم دادی] .ب : هر چه او را مایحتاج بودی، آنجا بود،بیرون آوردی وبخوردی

۳ـ بجای این بیت عربی ، در نسخ ب ، ف ، این بیت فارسی که ترجمهٔ آنست‌آمده :

همه یك غمند اهل دنیا بهم مرا فوت انبان‌وعثمان دوغم

٤ ـ فقط ، ف ٥ ـ م : حاکم عمان بودند .

او بود . پیش از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه وفات کرد[۱] .

بشیر بن‌سعد الخزرجی الانصاری . پدر نعمان بود . [در عین التمر شهید شد در سنه اربع و عشر][۲] .

بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی المعلی . نسلش بزرگوار است .

بشر بن‌براء ، در فدك او را بارسول زهر دادند و بدان در گذشت

یعلی بن منیه بمادر منسوب است . نام پدرش امیة بن‌عبید از بنی یزیدبن مالك از مهاجراست. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنها بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد . در زمان ابوبکر صدیق ، حاکم یمن بود . او را اشعار نیکوست [۳].

یعلی بن مره از بنی ثقیف . بفرمان رسول ، زندان طایف بشکست و محبوسان را خلاص داد [۳] .

بلال بن‌حارث الانصاری [دروفد مزینه بحضرت رسالت آمد، در سنه خمس هجری][۴] بزمان معاویه در سنه ستین در گذشت [عمرش هشتاد سال بود][۴] . پسرش حسان ، در بصره محدث بودی.

[**بشر** بن عمرو بن محصن. او و سه‌برادر: ثعلبة بن عمر و ابی عمره وبشیر بن عمر در سنه خمس و عشرین شهید شد][۴] .

بجیر بن ابی بجیر از بنی دینار بن‌النجار، بدری بود[۵]

التاء

تمیم بن اوس الداری[۶] ، در سنه تسع مسلمان شد [و حضرت رسالت (ص)

۱ــ م ، ق ، ندارد ۲ ــ فقط در ، ف ۳ ـ در اسد الغابه در مادهٔ «یعلی» شرح حال صحابه ای ضبط نشده ومسلم است که مستوفی، « یعلی » را بجای «یعلی» ضبط نموده . این دو شخص نامشان درنسخه، ف درحرف باء آمده ٤ ـ فقط در ، ف ، ب . در اسد الغابه قتل بشیر بن عمر درجنك صفین نوشته شده که البته با «خمس وعشرین» جور درنمی آید ٥ـ ایضا. ٦ـ نسخ: دارانی. اما داری صحیح تراست چون نسبش به‌دار بن‌هانی می‌رسیده . این شخص بنام فرزند یگانه فرزند خود که رقیه نام داشته به ابا رقیه معروف بوده است . (اسد الغابه)

زمینی باقطاع باو داد و چیزی از بهر او نوشت][1] . در سنه سبعین در گذشت

الثاء

ثوبان مولی رسول بود . او راآزاد کرد. بعد از رسول بشام رفت و آنجا در سنهٔ اربع وخمسین در گذشت.

ثابت بن اقرم بن ثعلبة [البدری الانصاری][1] الاوسی.

ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی ، خطیب انصار بود [و در یمامه شهید شد][1] .

[**ثابت** بن خالد بن نعمان از بنی تیم الله بدری . او هم، در یمامه ، شهید شد][2] .

الجیم

جریر بن عبدالله، خوب صورت ترین مردمان آن زمان بود . در رمضان سنهٔ عشر هجری مسلمان شد. رسول در حق او فرمود : «علی وجهه مسیحة ملك» . درسنه اربع و خمسین متوفی شد . [3]

جابر بن عبدالله الانصاری، از کبار محدثان بود . به مدینه در سنهٔ ثمان و تسعین نماند یا سنهٔ تسع . نود و چهار سال عمریافت.

جابر بن سمرة، خواهر زادهٔ سعد و قاص بود ، در کوفه نشستی[4] .

جبار بن صخر از بنی سلمه، خزرجی.[5]

جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف . مادراو، ام حبیب بنت شعبة ابن عبدالله عامری بود . در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد.[5]

جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرست . پیغمبر (ص) او را عزت داشتی تا بمرتبه ای که پیش از آنکه مسلمان شود ، با او طعام خـوردی . [بدو روز پیش از

---

۱ ـ فقط در، ف ۲ـ فقط در، ب ۳ ـ گویند چهل روز پیش از وفات پیغمبر مسلمان شد و عمر ، او را «یوسف هذه الامـة» می گفت . (اسد الغابه)
٤ـ فقط در، ف ، ب. درسال ٦٦ درایام حکومت مختار مرد. ٥ ـ فقط در، ف ، ب.

عثمان وفات کرد][1] .

جهیم بن الصلت کاتب زکوة بود.

جهدمة بن عباس بن مرداس راوی حدیث است [2]

الحاء

حارث بن عوف از بنی مره ، در حرب احزاب از روساء مشرکان بود ، پس مسلمان شد.

حارث بن هشام برادر ابوجهل بود . در فتح مکه مسلمان شد[ودرشام، در غزاء یرموك شهید شد][3] .

حریث بن زیدالخیل، در غزوات بسیار مصاحب رسول بود.

حاطب بن عمرو، واو اول کسی بود که هجرت کرد از مکه به حبشه[3].

حاطب بن حارث جمحی . او نیز بزمین حبشه هجرت کرد ، با زن خود فاطمه و هر دو پسران : محمد وحارث.[3]

حاطب بن ابی بلتعة [درویش بود][4] . از رسول(ص) درخواست کرد تا در حق او دعا کند، درجمع مال . رسول (ص) دعا کرد. اورا گوسفندان بسیارجمع شدند. چون از او زکوة در خواستند ، او حب دنیا بر آخرت گزید . [رسول او را منع کرد][5] . بمدینه درسنهٔ ثلاثین نماند. شصت و پنج سال عمر داشت.

حجر بن عدی کنیته ابو عبدالرحمن . در حرب جمل و صفین با مرتضی علی (ع) بود. معاویه، او را در مرج عذرا ، در سنهٔ ثلاث وخمسین بکشت.

حذیفه بن حسل بن الحارث الیمان الانصاری . [صاحب سر پیغمبر (ص) بود][6] . پیغمبراورا مرخص گردانید که اگر خواهد، خود را از انصار داند و اگر

۱- ر ، فقط ۲- ف ، ب ندارد . این اسم در نسخ ق ، م، واضحاً جهلمه آمده اما در اسد الغابه چنین اسمی نیست بلکه آنکه ازو روایت حدیث کرده اند جهد مه است ولی ذکری ازعباس بن مرداس بعنوان پدر وجد او نشده ۳- ب ،ف فقط ٤- ق ، فقط ٥- ق : [و بدبخت شد] ٦- ف ، ب (بصورت مشوش) .

خواهد از مهاجر . او انصار اختیار کرد . [بحدود مداین در کوفه ، سنهٔ ست و ثلاثین نماند . مشهد او زیارت کردم][1] .

حکیم بن‌حزام، بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت: [شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد][2] . برادر زادهٔ خدیجه بود، حرم رسول‌الله.

[**حزیم**][3] بن فاتك از بنی اسد، راوی حدیث است . عبدالملك مروان ، پسرش، ایمن بن حزیم را رشوت گران می‌داد تا عبدالله زبیر را بکشد . نپذیرفت و گفت :

له سلطانه و علی اثمی — معاذ الله من سفه وطیش
أ أقتل مؤمناً و اعیش حیاً — فلست بنافع ماعشت عیشی

حسان بن ثابت بن منذر ، مداح رسول‌الله بود . پیغمبر (ص) او را برهجو-کفار امر فرمودی ودر حق اوفرموده که «اهجهم و روح القدس معك» صد و بیست سال عمر یافت : شصت سال درجاهلیت و شصت سال در اسلام .[4] در سنهٔ اربع و خمسین در گذشت . پسرش عبدالرحمن از شیرین[5] که رسول او را بحسان بخشیده ، متولد شد و پسر اوسعید، از شعرای بلند مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست.

حصین بن نمر کاتب مداینات و معاملات مردم بود.

حمل بن مالك بن النابغه از بنی هذیل . بعهد رسول (ص) در حی بنی هذیل بود . بعد ازو ببصره ساکن شد

حنظلة بن ربیعة الاسیدی ،کاتب وحی بود و برادر زادهٔ اکثم صیفی بود

---

۱ ـ ق : در سنهٔ ست و ثلاثین نماند ـ ر : بحدود مداین و کوفه ... ـ ف: [بچهل روز پیش از قتل عثمان در گذشت] . این جمله ترجمهٔ دقیق اسدالغابه است : کان موته بعد قتل عثمان باربعین لیلة سنة ست وثلاثین ۲ـ ف ، فقط ۳ـ این اسم، خریم است و مستوفی باشتباه آن را در ذیل حرف « حاء » آورده است ٤ـ ر ، ق ، م : هفتاد در جاهلی و پنجاه دراسلام. اصح همان است که درمتن آمده کمافی اسدالغابه

۵ ـ سیرین خواهر ماریه (اسدالغابه) . بدین ترتیب ابراهیم پسر پیغمبر ، پسرخالهٔ عبدالرحمن بود

حنظلة بن ابی عامر الراهب ، او را در حرب احد شهید کردند و غسیل ـ الملائکه لقب یافت.

حنظلة بن حذیم بن حنیفة المالکی، پدرش او را پیش پیغمبر آورد والتماس دعا کرد ، در حق حنظلة. پیغمبر (ص) برو دعا کرد و دست مبارك بر سر او مالید . هر کس که متورم می شد وهر پستان گوسفند که خراب می شد ، آن موضع را که دست مبارك پیغمبر (ص) بدان رسیده بود، می‌رسانید، بهتر می‌شد[۱]

[**حبیب**][۲] بن عدی الاوسی از بنی‌عمرو بن عوف.

حارث بن صمه از بنی النجار الخزرجی. [در بئرمعونه شهیدشد][۳]

حرام بن ملحان از بنی آلنجار خزرجی.

الخاء

خالد بن ولید [بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مـرة، مادر او،لبابة الصغری، خواهر میمونه حرم رسول الله بود و پسر خالهٔ عبدالله بن عباس رضی الله][٤] . در سنهٔ ست هجری مسلمان شد . پانزده سال در مسلمانی بسر برد و در کار دین سعیها نمود و فتوح بسیار کرد . وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین به حمص شام .

خالد بن اسید ،[٥] روز فتح مکه مسلمان شد. از راویان است .[٦]

خالد بن حکیم بن حزام ، روز فتح مکه مسلمان شد . [از رواة حدیث است] .[۷]

۱ـ فقط در ، ف ، ب ۲ـ این اسم را مستوفی در بن‌جا ضبط کرده در حالی که خبیب است ومی بایست در ذیل حرف «خاء» ضبط کرده باشد(اسد الغابه ج۲ص۱۰۳ـ۱۰۵)
۳ـ فقط در ، ف . ٤ـ چنین است در نسخهٔ ف . در نسخ ر، ق،م : [مخزومی، خالهٔ اومیمونه حرم رسول‌الله] ٥ـ اسید، بفتح همزه و کسر السین (اسد الغابه)
٦ـ ف ، ندارد ۷ ـ ف ، ب فقط

خشخاش بن خباب وابوه يعرف بالمجفر، از بنی‌عنبر. رسول درحق او فرمود لاتجنی شمالك علی یمینك .

خفاف بن‌ندبه، بمادر منسوب است. پدرش‌عمیر بن حارث شاعر بود وتازمان عمر خطاب در حیات بود.

خوات بن جبیر بن نعمان الانصاری البدری . بمدینه ، در سنهٔ اربعین ، درگذشت و ازو نسل نماند .

خنیس بن حذافة السهمی القرشی [داماد عمر بود بحفصه. بعدازآن که او وفات کرد ، پیغمبر (ص) ، حفصه‌را در نکاح آورد][1] .

خارجة بن زید[بن ابی زهیر بدری انصاری خزرجی . وفات او در زمان عثمان بود][2] .

خلاد بن السائب بن سوید ، از بنی حارث خزرجی .

خباب بن منذر از بنی خثعم، خزرجی .

خباب مولی عتبة بن غزوان مهاجر بدری.[2]

خراش بن الصمة از بنی‌خثعم خزرجی بدری‌انصاری بود .

الدال

دحیة بن خلیفة الکلبی‌خزرجی[3]. جبرئیل (ع) بیشتر بصورت او،پیش‌رسول آمدی و او تا زمان معاویه بزیست. عمرش زیادت از شصت سال بود .

داود بن بلال بن احیحه ابولیلی انصاری.[2]

دغفل بن حنظلة النساب الشیبانی، تا زمان معاویه بزیست.[2]

الذال

ذو الشمالین عمیر بن عبد عمرو بن نضلة در روز بدر شهید شد .[2]

۱- م : از قوم خزرج الانصاری - ق : از بنی حارث خزرجی ۲- ب ، ف فقط . ۳- همین‌دحیه است که پیغمبر اورا به‌رسالت پیش قیصر فرستاد و بقول مورخین‌اسلامی ، قیصر ایمان آورد ، ولی ازترس کشیشان‌ظاهرنکرد (اسدالغابه)

ذوالبجادین عبدالله بن عبدنهم، بزمان رسول الله در غزوتبوك در گذشت و رسول اورا بدست خود دفن کرد.

ذوالیدین عمرو بن عبدالعزی الخزاعی، همه کارها بهر دو دست توانستی کردن. او را بدین سبب ذوالیدین خواندند[1]

ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق بمکه هجرت کرد و مسلمان شد. رسول (ص) او را مهاجر انصاری خواند.

الراء

رافع بن خدیج بن‌رافع الانصاری الاوسی، در سنهٔ ثلاث وسبعین متوفی‌شد. [هشتاد و شش سال عمر داشت][2].

رافع بن‌مالك عجلان انصاری بدری خزرجی، یکی ازنقباء انصار بود[2].

ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادر او، ام نوفل‌غزة بنت قیس فهری بود. ابن عم پیغمبر بود. وفات او درسنهٔ ثلاث وعشرین

رفاعة بن خدیج، برادر رافع بود.

رفاعة بن عبد المنذر بن زنبر از بنی عمرو بن عون الانصاری الاوسی.

رفاعة بن و قش الاشهلی و **رفاعه** بن عمرو خزرجی، هر دو در احد شهید شدند.[2]

رکانه بن عبد یزید بن هاشم‌بن المطلب بن عبدمناف، دراول خلافت معاویه وفات یافت.[2]

الزاء

زیاد بن لبید بن ثعلبة بن زریق انصاری خزرجی

زیاد بن السکن‌انصاری، در روز احد شهید شد.

۱ـ م، ر، ق در اینجا اضافه کرده‌اند: «و ذوالشمالین نیز فرمودی». اما صاحب اسد الغابه بکرات‌توصیه کرده که این دو یعنی «ذوالشمالین» و «ذوالیدین» یك نفر نیستند(رك. اسدالغابه)

۲ـ فقط در، ف، ب

زبرقان حصین بن بدر، از بنی سعد بن زید مناه بن تمیم. بسبب خوبی صورت، پیغمبراو را، زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او گردانید. ابوبکر صدیق، رضی الله عنه نیز بر او مقرر داشت.

زید بن ثابت بن ضحاك الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد، او نوشت. در سنه خمس و اربعین نماند.

زیدالخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی ازمؤلفة القلوب بود. پیغمبر اورا، زید الخیر خواندی. بروایتی در عهد رسول در گذشت و بروایتی در حیات بود و فتوح بسیار کرد. پدرش عهد اقطاع که از جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد.

زید بن ارقم [بن اسد بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مرة هشتم است ازمرة و پیغمبر همچنین. نفاق عبدالله بن ابی سلول، او آشکارا کرد و][1] بر راستی قول او، آیت آمد و پیغمبر مرزید را نوازش فرمود.

زید بن خالد الجهنی بمدینه درعثمان و سبعین در گذشت. هشتاد و پنج سال عمر یافت.

[**زید** بن الحارث بن الخزرج، **زید** بن اسلم بن ضبیعة، هر دو بدری بودند.][2]

السین

سالم بن معقل، مولی ابی حذیفة. اهل صفه را امامت کردی. از مهاجرست [و بدری. در روز یمامه شهید شد][2]

سایب بن عوام [برادر مادرپدری زبیر بود][3] روز یمامه شهید شد.

سعدبن عبادة الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای خزرج و در اکثر

---

۱ ـ ف: [قیس انصاری خزرجی. سخنی که عبدالله ابی سلول در نفاق گفته بود، او آشکارا کرد. عبدالله ابی سلول انکار کرد]. سلسله نسب این شخص در اسدالغابة چنین است: زیدبن ارقم بن قیس بن نعمان. در نسخهٔ ق اسم این شخص نیامده.

۲ ـ فقط در نسخ ب، ف ۳ ـ ف: برادر زبیر و پسر عمهٔ پیغمبر (ص) بود.

غزوات مصاحب رسول بودی .

سعد بن معاذالانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس بود و غزوات و فتوح بسیار کرد . بعداز غزو بنی قریظه وفات یافت .[۱]

سعد بن ربیع بن عمروالخزرجی الانصاری عقبی بدری . پیغمبر او را با عبدالرحمن بن عوف برادری داده بود . درغزو احد شهیدشد .[۱]

سعد بن[۲] قرظ چون بلال بن رباح بشام رفت ، در مسجدرسول ، او مؤذنی کردی .

سعید العاص الاموی . امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه فرمود که‌زنی، جامه ای پیش رسول آورد و گفت نذر کرده‌ام که این جامه را بکریمترین جوانی دهم ازعرب . پیغمبر (ص) فرمود بدین جوان ده یعنی سعیدبن‌العاص .

سعد بن خیثمة ازبنی حارثة الانصاری [الاوسی عقبی بدری][۳]

سلیم بن ملحان برادر حرام بود [ازبنی نجار خزرجی][٤]

سفینه [ابو عبدالرحمن][٥] مولی رسول (ص) . [اسمه رباح بلخی].[٦] بروایتی پیغمبر (ص) او را بخرید و آزادکرد و بروایتی غلام ام سلمه بود . او را آزادکرد بشرط آنکه خدمت رسول کند . در سفری [اثقال بسیار نقل منزلگاه می‌کرد][۷] . پیغمبر (ص) او را ، سفینه لقب فرمود .

سکران بن عمرو برادر سهیل‌بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه وآنجا نماند . زن او، سودة بنت زمعة بعد ازو در حبالهٔ رسول(ص) آمد.

سلمان فارسی از موالی رسول (ص) بود وپیغمبر (ع) درحق اوفرمود : سلمان

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ سعدبن عائذالمؤذن المعروف بسعدالقرظ (اسدالغابه)

۳ ـ ف ، ب ٤ ـ ف : خال انس بن مالك ٥ ـ ف ٦ ـ ق ، ندارد ـ م، ر : اسمه ریاح ـ ب ، این قسمت را تا اواسط شرح حال سلمان ، فاقد است .

۷ ـ ف : انتقال منزلگاه ـ ر : اثقال بسیار برداشته بود

منا اهل البیت . اصلش ازاصفهان بود [ازقریهٔ جی] ۱ نامش : [مابه بن بوذخشان بن ادریس بن مورسلان] ۲ ازنسب منوچهر ملك . [درآن ملك کاری ازدستش بیرون آمد، مجال اقامتش نماند] ۳ . بکریخت وبشام افتاد، بدیر راهبی . از دین گبری با ترسائی نقل کرد . [درآن ملك نیزحادثه‌ایش افتاد، ببندگی بمدینه] ٤ افتاد بدست جهودی، نامش عثمان بن اشهل . چون پیغمبر (ص) بمدینه هجرت فرمود [در سال اول] ٥ او را ازآن جهود [بچهل اوقیه زر و سیصد فسیل نخل] ٦ بخرید وآزاد کرد و بآزادی او عهد نوشت، بخط امیرالمومنین علی رضی الله عنه. این نسخهٔ [آن است] ۷

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما افدی محمدبن عبدالله لسلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخلة واربعین اوقیة من الذهب یغدیه محمدبن عبدالله لثمن سلمان الفارسی و ولاؤه لمحمدبن عبدالله و اهل بیته ولاسبیل لاحد علی سلمان . شهد علی ذلك ابوبکر بن ابی قحافة و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و حذیفة بن الیمان وابوالدرداء وابوذرالغفاری والمقدادبن الاسود وبلال مولی ابی بکروعبدالرحمن و کتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی من هجرة محمد (ص)

---

۱ ـ ق ، ر ، م : [از دیه‌جیان] . نسخه ف راکه با اسدالغابه تطبیق می کرد ، متن قراردادیم. ۲ـ م ، ق : ماهیه بن بدخشان بن اذرحسس (آذرجشنس = آذرگشنسب؟) بن مرد سلار ـ ف : مابه بن بوذخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروزبن شهرك ـ ر : ماهیة بن بدخشان بن اذرحسس بن مرد سالار. برای احتراز از انتخاب، متن را، از اسدالغابه تصحیح کردیم . ۳ ـ ف : [بجهت طلب دین از آنجا] ٤ ـ ف : [و در آن جا می بود ، مدتی دراز تا یکی از رهبانان ، نشان حضرت رسالت (ص) بدو داد که وقت ظهور آن با دیار عرب آمد . اعراب اورا بفروختند . دست بدست می آمد تا بدست یهودی نامش ...] ٥ ـ ف : او بیامد وآن نشانها که راهب داده بود، درو یافت : ازمهر نبوت وغیره. مسلمان شد و پیغمبر] ٦ ـ فقط در، ف. فسیل جمع فسیله است بمعنای خرما بن ریزه (منتهی الارب) ۷ ـ ق : آن خط است ـ ف : آن نسخه اینست

وسلمان را برادرزاده‌ای بود، نام او ماهاد بن فرخ بن بدخشان وتخم او بشیر از است و اکنون از اکابر فارس اند و [بسلمانیان مشهور][1] . عهد نامه دارند ، بخط امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، برادیم سفیدنوشته [ومهر کرده بانگشتر پیغمبر و ابوبکر وعثمان رضی‌الله عنهما] [1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد رسول‌الله سأله سلمان وصیة[2] بماهادبن فرخ و اهل بیته وعقبه‌من بعده‌ما تناسلوا من‌اسلم منهم واقام‌علی‌دینه سلم‌الله احمد الیك(؟) الذی امرنی ان اقول لااله الاالله وحده لاشریك له اقولها وآمرالناس بها وان الخلق‌خلق‌الله والامر کله‌لله . خلقهم و اماتهم وهو ینشرهم و الیه المصیر وان کل امریزول و کل شی یبید و یفنی و کل‌نفس ذائقة‌الموت من آمن بالله و رسوله‌کان له فی‌الاخرة دعه (؟) الفائزین ومن اقام علی‌دینه ترکناه فلا اکراه فی‌الدین . فهذا کتاب لاهل بیت سلمان ان‌لهم ذمة‌الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی‌الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها و مراعیها و عیونها غیرمظلومین ولامضیقا علیهم فمن قرئ علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم و یبرهم و لایتعرض لهم بالأذی والمکروه و قدرفعت عنهم حز الناصیة والجزیه و الحصر والعشر الی‌سایرالمؤن والکلف . ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استغاثوابکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم وان اسئی الیهم‌فامنعوا عنهم ولهم ان‌یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة ماية حلة فی شهررجب وماية فی‌الاضحیه فقداستحق سلمان ذلك منا و لان فضل سلمان علی کثیر من‌المؤمنین وانزل فی‌الوحی علیّ ان‌الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی‌الجنة وهو ثقتی وامینی وتقی ونقی ناصح لرسول الله والمؤمنین وسلمان منا اهل البیت فلایخالفن احد هذه‌الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبرلاهل بیت‌سلمان وذراریهم من‌اسلم‌منهم ومن‌اقام علی‌دینه ومن‌خالف‌هذه الوصیة فقد خالف‌الله و رسوله‌وعلیه اللعنة الی‌یوم‌الدین

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ ق : باخیه‌ما هادبن . . . وظاهراً : ابن اخیه

ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب ومن آذاهم فقدآذانی واناخصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم و برئت منه ذمتی والسلام علیکم و کتب علی بن ابی طالب (ع) بامر رسول الله فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه والزبیر وعبدالرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعنبسه وبلال وجماعة آخرمن المسلمین][1]

سلمان بمنداین ، درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درسنهٔ سبع وعشرین در گذشت. سیصد وپنجاه سال عمرداشت. ازسخنان اوست: الناس اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب وضان. فاما الاسد الملوك یأکلون الناس أکلا والذئب التجار یحسلون والثعلب القراء المخادعون والضانّ المؤمن فالمؤمن ینهسه کل من رآه .

سلمان بن ربیعة الباهلی ، او را سلمان الخیل گفتندی . جهت آنکه امیرالمؤمنین عمرخطاب، اورا والی [اسبان بیت المال][2] کرده بود . پس قضای عراق بدو داد . درحرب ترکستان شهیدشد. بعضی گویند او از تابعین بود .

سلمة بن عمروبن اکوع اسلمی در سنهٔ اربع وسبعین نماند . هشتادسال عمر یافت .

سمرة بن جندب ازجملهٔ ده کس است که پیغمبردرحق ایشان فرمود: اخرکم موتی فی النار. ازقبل زیادبن ابیه حاکم بصره بود. بکوفه در سنهٔ تسع وستین نماند [3]

سمرة بن جنادة بن حجربن زیادالسوائی محدث بود . بعهد عبدالملك مروان بکوفه نماند .

سمرة بن فاتك الأسدی پیغمبر (ص) دست بر سر او مالید و دعای برکت بروی خواند . [4]

سمرة بن معیرالجمحی مؤذن رسول (ص) بود

---

۱ ـ این قسمت درنسخ ف ، ب نیست . این فرمان هم قاعدة باید ساختگی باشد. زیرا تاریخ هجری بشهادت کلیهٔ مورخین، در زمان عمر مرسوم شده وقبل ازآن وجود نداشته است ۲ـ ف : آستان بیت المال ـ ر، ق : اسبان ۳ ـ «توفی سمرة سنة تسع وخمسین وقیل سنة ثمان وخمسین بالبصره» (اسد الغابه) ٤ ـ ف ، ب

سهل بن حنیف بن واهب الانصاری از بنی عمر بن عوف . در حرب صفین با مرتضی علی(ع) بود . بکوفه در سنهٔ ثمان و ثلاثین نماند .

سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی بود . روزفتح مکه مسلمان شد . از قریش بود [درسنه ثمان وعشر وفات کرد] [1] .

سهل بن سعد ساعدی، بمدینه در سنهٔ احدی وتسعین نماند وآخرین میت است از صحابهٔ آنجا .

سویبط بن سعد بن حرمله، از بنی عبدالدار، ازمهاجران حبشه است [و در بدرحاضر شد .] [1] مزاح بسیار کردی وپیغمبر (ص) برسخن اوتبسم فرمودی .

سوید بن مقرن برادر نعمان است وراوی حدیث

سلیط بن عمرو برادر سکران است .

سلمة بن ثابت بن وقش از بنی عبدالاشهل الاوسی [انصاری بدری در احد شهید شد] [1] .

الشین

شرحبیل بن حسنه بمادرمنسوب است . پدرش عبدالله بن مطاع تمیمی دروبای طاعون بشام ، درسنهٔ ثمان عشردر گذشت . شصت وچهار سال عمریافت .

شداد بن الهاد لیثی [خواهرزادهٔ میمونه حرم رسول الله(ص) بود وخاله‌زادهٔ ولید وعبدالله بن عباس] [2] فقیه و محدث بود .

شداد بن اوس نجاری انصاری بدری درسنهٔ ثمان وخمسین بفلسطین وفات کرد. هفتاد و پنج سال عمرداشت .

شجاع بن وهب الاسدی مهاجر بدری . پیغمبر اورا برسالت بمنذر بن الحارث غسانی [3] فرستاد .

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ ف،ب: [شوهر خواهر اسماء بنت عمیس وهمی سلمی بنت عمیس]. اسم الهاد : اسامة بن عمرو (اسد الغابة) ۳ ـ در اسد الغابه : حارث بن ابی شمر الغسانی وجبلة بن الأیهم الغسانی

شقران مولی رسول الله (ص) ، اسمه صالح. اورا ازعبدالرحمن عوف بخرید و آزاد کرد.

شماس بن عثمان مخزومی درحرب احد شهید شد.

شیبة بن عثمان بن ابی‌طلحة [درحنین مسلمان شد][1] . ازجاهلیت باز[کلید حرم کعبه اورا بود . اکنون فرزندان اوراست][2]

الصاد

صفوان بن بیضا و هو ابن وهب بن ربیعه. مهاجری بدری بود. در طاعون عمواس نماند.[3]

صفوان المعطل‌سلمی، ابوعمر ذکوانی . او بود که منافقان ، درحق او و عایشه، بهتان گفتند. حق سبحانه وتعالی دربراءت ایشان، قرآن‌فرو فرستاد[3]

صفوان بن الیمان برادر حذیفه بود[4]

صحار بن عیاش العبدی [او فاضل وصالح بود وسه حدیث را راوی است][5]

الضاد

ضحاك بن سفیان الکلابی راوی حدیث است[6]

ضحاك بن قیس فهری . برادرفاطمه بنت قیس بود . در ذی‌الحجهٔ سنة اربع وستین، مروان او را بمرج راهط بکشت.[6]

الطاء

طفیل بن حارث بنی‌المطلب ازقریش بود وبدری بود[7]

طفیل بن حارث [برادر عایشه بود از مادر][8]

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ ف : کلید حرم کعبه او را و فرزندان اوراست

۳ ـ شرح حال این شخص فقط در نسخ ف ، ب آمده . ٤ ـ ف ، ب ندارد

٥ ـ ف : راوی حدیث است . ٦ ـ ف ، ب ۷ ـ فقط نسخهٔ ر

۸ ـ ف : [طفیل بن حارث برادر عبیدة بن حارث بود ، مهاجری بدری . طفیل بن عبدالله بن سخبره برادر مادری عایشه بود] . چنانکه ملاحظه میشود در نسخهٔ ف ، دو اسم آمده ، در حالی‌که هر دو یکی است و اسم اصلی این شخص بنقل از اسدالغابه چنین است : طفیل بن عبدالله بن الحارث سخبره . . . وقد ینسب الی جده فیقال طفیل بن سخبره . وی برادر مادری عایشه و برادر پدری عبیدة بن حارث بود .

طفیل بن مالك بن خنساء از بنی‌سلمة بن الخزرجی [بدری انصاری بود][1]

طلیحة بن خویلد در حرب نهاوند، درسنهٔ احدی و عشرین، شهیدشد .

طاوس بن مکحول[2] .

طلیب بن‌عمرو بن وهب بن عبدبن قصی پنجم‌است ازقصی وپیغمبر ششم بود . [مادرش اروی بنت‌عبدالمطلب، عمهٔ رسول بود . در روز یرموك شهید شد][1]

الظاء

ظهیر بن رافع [بن عدی الاوسی انصاری بدری][3] .

ظهیر بن سنان الاسدی، پیش پیغمبر آمدودرحق او دعای برکت فرمود[4]

العین

عبدالله بن انیس [ابویحیی][5] انصاری یعرف بالجهنی . درمدینه، بزمان پادشاهی معاویه درگذشت .

عبدالله بن اریقط بوقت هجرت با رسول (ص) بود و رسول و ابوبکر را بمدینه دلالت کرد. اسلام او مختلف فیه‌است[6] .

عبدالله بن سلام ازعلماء جهودان بود، درمدینه مسلمان شد. [از بنی خزرج است ازقبیله قینقاع][7] وآیت « ومن عنده ام‌الکتاب »[8] اشارت بدوست.

عبدالله[9] بن ام‌مکتوم الاعمی بعد از پدر بمدینه هجرت کرد . رسول(ص) بوقت غیبت‌خود، اورا درمدینه امامت فرمودی. بزمان خلافت‌عمر، بعداز حرب‌قادسیه، [بمدینه][10] نماند .

عبدالله بن ابی اوفی[11] در سنهٔ ست وثمانین بکوفه نماند او آخرین میتی

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ صحابی نیست از تابعین‌است ۳ ـ م : [بن خدیج راوی‌حدیث است] . ولی: هوعم رافع بن‌خدیج(اسد الغابه) ٤ ـ ف ، ب فقط

٥ ـ ف ،ب ٦ ـ شاید بهمین جهت است که ذکری ازو در اسدالغابه نیست .

۷ ـ ف ، ندارد ۸ ـ قرآن ، سورة الرعد ٤۳ . ۹ ـ عبدالله بن زائدة بن الاصم وهوالمعروف بابن ام‌المکتوم ۱۰ ـ ف ، ندارد ۱۱ ـ غیر ازنسخه ر، سایر نسخ : عبدالله بن بکر واین اسم در اسد الغابه نیست

است ازصحابهٔ آنجا .

عبدالله بن خمیراز بنی عبیدبن عدی‌بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری بدری [۱] .

عبدالله بن جبیرالخزاعی .

عبدالله بن جبیربن النعمان الاوسی انصاری‌بدری. درحرب احدشهید شد.

عبدالله بن‌سلمة العجلانی، در احد شهید شد .

عبدالله بن‌صامت، برادر زادهٔابوذر غفاری‌بود .

عبدالله بن حکیم‌بن حزام روزفتح مکه مسلمان شد . [راوی حدیث است وتا زمان خلافت عثمان درحیات بود] [۲]

عبدالله بن عمروعاص، پیش‌ازپدر مسلمان شد و درحرب‌صفین با پدرحرب کرد واورا دوشمشیر زد . اول بمکه نشستی پس‌بشام‌رفت وآنجا بود تایزیدبن معاویه بمرد . بازبامکه‌آمد . وفاتش بمکه درسنهٔ خمس وستین . هشتاد ودوسال‌عمرداشت.

عبدالله بن عامربن کریز، مردی شجاع و بلندهمت بود . در بلاد پارس و خراسان وسیستان وکابل فتوح بسیار کرد وعمارات عالی ساخت ونهرها اخراج فرمود، درسنهٔ تسع وخمسین به مکه درگذشت وبه عرفات مدفون شد .

عبدالله بن عوسجه ، پیغمبر(ص) اورا بقوم بنی حارثة بدعوت دین‌فرستاد.

عبدالله بن عباس ، عمزادهٔ رسول(ص)بود واستاد [۳] مفسران و راوی‌حدیث. درسنهٔ ثمان وستین به طایف درگذشت. هفتاد ودوسال عمرداشت .

عبدالله بن طارق الظفری بدری ، در رجیع شهیدشد با خبیب بن‌عدی.

عبدالله بن مغفل، در بصره،آخر عهدمعاویه نماند .

عبدالله بن بحینة بمادر منسوب اسب [بحینة بنت حارث بن مطلب بن

---

۱ ـ ف ، ب . ۲ـ ف ، ندارد . اسدالغابه : قتل یوم الجمل مع‌عائشة وکان صاحب لواء طلحة و زبیر . ۳ ـ ف : شاه

عبد مناف بود][1] . مالك [بن القشب] [1] ازدی پدرش بود .

عبدالله بن بسر [درسنهٔ ثمان و ثمانین بشام][2] در گذشت و او آخرین میت ازصحابهٔ آنجا بود.

عبدالله بن عمرخطاب [با پدرهجرت به مدینه کرد وآن روزیازده ساله و نیم بود . در سنهٔ ثلاث وسبعین، بخلافت عبدالملك بن‌مروان نماند، بمدینه. هشتاد و چهارسال عمر داشت][1]

عبدالله بن ابی‌بکر صدیق [در روز طایف بارسول‌الله(ص) بود][1]

عبدالرحمن بن ابی‌بکر رضی‌الله‌عنهما [درسنهٔ ثلاث وخمسین وفات کرد][1]

عبدالله بن رواحة الخزرجی الانصاری بدری [در حرب مؤته شهید شد با جعفربن ابی طالب و زیدبن حارثه .][1]

عبدالله بن عمرو [ابوجابر انصاری عقبی بدری، درحرب‌احد، شهید شد][3]

عبدالله بن‌زید خزرجی ، صورت اذان، او بخواب دید و رسول(ص) بر آن حکم کرد .

عبدالرحمن بن سمرة، بعهد عمرخطاب رضی‌الله‌عنه، ازقبل‌عبدالله‌عامر، والی سیستان بود وفتح‌کابل، وآن‌اطراف ، او کرد .

عباس بن عبدالمطلب، عم‌مصطفی(ص). بعداز حرب بدرمسلمان شد وسی‌سال دراسلام بود . پیغمبر (ص) درحق‌او دعا کرد، بزیادتی‌مال ومغفرت. خواستهٔ فراوان‌برو جمع شد و گفتی ببرکت آن‌دعا، قسم دنیاوی حاصل‌است، امیدوارم که قسم اخروی نیزحاصل گردد . درسنهٔ‌اثنی و ثلاثین، بزمان عثمان رضی الله عنه در گذشت . به بقیع مدفونست [عمرش زیادت ازهشتاد سال بود] [1]

عباس بن عبادة بن نضله [از بنی‌سالم‌بن‌عوف. هفتاد کس که با رسول (ص)

---

۱ ـ فقط ف ، ب ۲ ـ ف : ابوصفوان المازنی درسنهٔ‌ست وتسعین بخلافت سلیمان‌بن عبدالملك به حمص نماند . دراسدالغابه ، درمورد تاریخ‌فوت‌وی ، هردو قول آمده. ۳ـ ق ، م ، ر : [پدر جابر بن‌عبدالله الخزرجی از بنی سلمه]

بیعت کردند ، درعقبه ، یکی‌او بود . درحرب احد شهید شد][1]

عمرو بن امیه ضمری پیغمبراورا برسالت بنجاشی فرستاد .

عمرو بن الجموح الخزرجی انصاری [در روز احد شهید شد][2]

عمرو بن سعیدبن عاص‌بن‌امیه از مهاجرست.

عبادة بن صامت بن قیس خزرجی. اول کسی ازانصار که برسول ایمان‌آورد، اوست. درسنهٔ اربع وثلثین بشام در گذشت . هفتاد ودوسال عمرداشت

عبادة بن قیس از بنی زریق خارجی .

عائذ بن‌عمرو مزنی، دربیعةالرضوان بیعت کرد . عبیدالله زیاد، او را زحمات بسیار رسانید ، جهت آنکه محب اهل بیت بود .

عاصم بن ثابت‌بن ابی الافلح

عاصم بن‌عدی، صد وپانزده سال‌عمریافت ودر زمان پادشاهی معاویه نماند[3]

عامر بن فهیره مولی ابوبکر ، در هجرت رسول(ص) مصاحب بود . خدمت پسندیده بجای‌آورد. در غزو بئرمعونه، باآن چهل صحابی، شهیدشد .

عامر بن کریز ، روزفتح مکه‌مسلمان‌شد وتا زمان‌خلافت عثمان‌درحیات‌بود.

عتاب بن اسید ، روزفتح مکه مسلمان شد وپیغمبر(ص)حکومت مکه بدو داد. در زمان خلافت ابوبکر رضی‌الله عنه در گذشت .

عتبة بن‌مسعود، برادرعبدالله بود و راوی‌حدیث. درزمان خلافت عمرخطاب به کوفه نماند.

عثمان بن ابی‌العاص‌ثقفی، بفرمان پیغمبر (ص) عامل طایف بود و بعهد عمر حاکم بحرین ودر زمان پادشاهی معاویه نماند .

عثمان بن حنیف برادر سهل بود و راوی حدیث است .

۱ـ ف نسخ : [الخزرجی بمکه هجرت کرد ومسلمان‌شد . پیغمبر اورا «مهاجری انصاری»خواندی] ۲ـ ف، ب ۳ ـ این دو عاصم ، در نسخ ، م یکجا ذکر شده‌اند ، حال‌آنکه دو نفر هستند (رك . اسد الغابه)

عویمر بن‌حارث [۱] رسول (ص) پدر ومادر اورا لعنت کرد. اما او از صحابه است.

عدی بن حاتم الطائی درحرب جمل وصفین برطرف مرتضی علی (ع) بود. در سنهٔ ست وستین، به مکه‌در گذشت. صد وبیست سال عمر داشت

عروة بن مسعود ثقفی [در حرب خندق مسلمان شد و سعی کرد تا اعراب جهودان ازهم بپرا کندند.][۲]

عرابة بن اوس بن قیظی.

عباد بن بشر بن قیظی انصاری بدری اوسی از بنی عبدالاشهل، درحرب یمامه شهید شد.

عقبة بن عامر جهنی درآخر پادشاهی معاویه نماند [ازجمله متروکات وی هفتاد پاره کمان بماند][۳]

عقبة بن عامر بن عبس در سنهٔ ثمان و خمسین نماند.[٤]

عقیل بن ابی‌طالب، برادر مرتضی‌علی(ع)بود وبیست سال ازو مهتر. پس‌از حرب بدر مسلمان‌شد وعمش‌عباس اورا ندا داد ودرحرب صفین برطرف معاویه‌بود ودر عهد معاویه نماند.

عکرمة بن ابوجهل بزمان خلافت ابوبکر، درحرب یرموك کشته‌شد. اورا نسل نیست.

---

۱ ـ در نسخهٔ ق زندگانی او با عثمان بن حنیف خلط شده. درنسخهٔ ف: عویمر بن حارث العجلانی ابن عم عاصم بن عدی. او بود که پیغمبر (ص) میان او وزن او که به شریك بن سحماء قذف کرده بودند، بعداز پسین، در مسجد لعان کرد. ۲ ـ ف: عروة بن مسعود بن معتب بن مالك بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف بن منبه بن بکر بن هوازن بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر، در ربیع‌الاول سنهٔ تسع هجری مسلمان‌شد. پس اذن خواست که بطایف رود وقوم را باسلام دعوت کند. پیغمبر (ص) فرمود که قوم، ترا بکشند. گفت یا رسول‌الله! اگرمن درخواب باشم، قوم، مرا بیدار نتوانند کرد. بعد از آن بطایف رفت. شخصی از بنی مالك، اوس بن عوف نام، او را تیر زده و بکشت وسخن پیغمبر (ص) راست شد. ۳ـ فقط ق. ٤ ـ فقط ف

عکراش بن ذؤیب ، اورا بکنیت ابوالصهباءِ خواندندی . از بنی‌تمیم بود. راوی حدیث‌است . عمری تمام‌یافت .

عکاشة بن محصن‌الاسدی ، اول کسی‌است که دربیعةالرضوان با رسول (ص) بیعت کرد و پیغمبر او را ببهشت مژده داد و در خلافت ابوبکر، درجنگ باطلیحه، کشته شد .

علاء بن‌عبدالله حضرمی [ازحضرموت بود][1] ، مردی‌شجاع ، فتوح بسیار کرد. وفات او درخلافت عمر رضی‌الله‌عنه بود ، بمرز سماس(؟) از زمین بنی‌تمیم .

علقمة بن علاثة بعداز اسلام مرتدشد و بروم رفت و باز باپیش پیغمبر آمد ومسلمان‌شد . عمر ، رضی‌الله‌عنه ، اورا عامل خوزستان گردانید . آنجادر گذشت.

عمرو بن حارث ازبنی‌مخزوم . دختر عدی‌بن حاتم‌طائی ، درحبالهٔ او بود و نسل او در کوفه ازمشاهیر بودند . [در سنهٔ خمس‌وثمانین وفات کرد][2]

عمرو بن‌الحمق، محدث‌بود ودرعهدمعاویه، والی‌موصل[3] ، اورا جهت‌آنکه ازشیعهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) بود ، بکشت وسراو پیش‌زیادبن ابیه فرستاد واین اولین سری‌بود که درمسلمانی شهر بشهر بردند[4] .

عمرو بن عاص ، پدرش بغایت [مستهزی][5] بود ومساعی‌او، دردین اسلام، خود بغایت مشهور است . مسلمان‌شد .[6] وفاتش بمصر درعید فطر سنهٔ ثلاث و اربعین وبروایتی احدی وخمسین بود . نودوسه‌سال عمر داشت . از سخنان اوست : سلطان العادل خیرمن‌مطر وابل وعدل‌قائم خیرمن‌عطاءِ دائم .

۱ــ ف.ب : هم‌سوگند حرب‌بن‌امیه بود ۲ــف،فقط ۳ــ یعنی‌عبدالرحمن‌بن‌الحکم
۴ــ « فضربت‌عنقه و نصب‌رأسه‌علی‌رمح‌وطیف‌به . فکان‌اول رأس طیف‌به‌فی‌الاسلام وقدکان معاویة حبس‌امرأته بدمشق فلمااتی‌برأسه بعث به‌فوضع فی‌حجرها فقالت‌للرسول ابلغ‌معاویة ماقول : طالبه‌الله بدمه وعجل‌له‌الویل من‌نقمه فلقداتی‌امراً فریا وقتل‌برأتقیا . وکان اول من‌حبس‌النساء بجرائرالرجال». یعقوبی‌ج۲ص۲۰۶ ۵ــ ف.ب:[مشتهر]. ولی‌متن‌صحیح است‌بشهادت یعقوبی : وکان‌المستهزئون به‌العاص‌بن وائل‌السهمی و . . . . ۶ــ ف . ب اضافه‌دارند : پیغمبر(ص) درحق‌او و برادرش هشام‌بن‌عاص‌فرمود : ابنا‌العاص‌مؤمنان .

عامر بن ابی‌وقاص برادرسعد و قدیم‌الاسلام بود .[۱]

عمرو بن معدی کرب [درسال دهم مسلمان شد، در رمضان آن سال. چون پیغمبر اسلام‌وفات کرد ، مرتدشد. باز بااسلام‌آمد. درحرب قادسیه مردیها نمود].[۲]

عمرو بن‌مسیح طائی تیرانداز ترین عرب بود . [امرؤالقیس در حق او گفته است :

رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره][۳]

عمارة بن حزم‌الانصاری از بنی‌النجار ، بدری‌بود .

عمارة بن عقبة بن ابی‌معیط، روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد.

عمران بن حصین قدیم‌الاسلام است. در سنهٔ اثنی وخمسین ببصره نماند [و بروایتی سنهٔ ثلاث.][٤]

عمیر مولی ابی‌اللحم‌الغفاری ، شجاع بود وپیغمبر(ص)اورا شمشیری‌داد.

عوف بن حارث معروف‌به ابن‌عفرا، در روز بدرشهید شد .

عوف بن مالك‌الاشجعی[درفتح مکه قاید جیوش بود] ٥ درخلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه بشام‌رفت ودرسنهٔ ثلاث‌وسبعین آنجا نماند. گورش به‌حمص‌است.

عیاض بن‌حمادالدارمی ، پیش‌ازاسلام ، هدیه بخدمت رسول (ص) فرستاد . رسول(ص) قبول‌نکرد وفرمود : لااقبل رفدالمشرکین.

عامر بن ربیعه حلیف‌آل‌خطاب بود. بدین‌سبب اورا قریش شمارند. [هاجر الهجرتین[٦] . بدری . درسنهٔ اثنی‌وثلاثین‌نماند .]

عامر بن عبد عمرو ابوحبهٔ انصاری اوسی‌بدری ، دراحد نیزحاضرشد.[۷]

عامر بن‌الحارث فهری مهاجری بدری[۷] .

عامر بن مخلدانصاری بدری. در روز احدشهید شد[۷] .

۱ــ ابی‌وقاص، اسمش‌مالك بن‌اهیب‌بود . عامر «اسلم بعدعشرة‌رجال وهومن‌مهاجرة‌الحبشه (اسدالغابة) ۲ــ ب،ف ۳ــ در نسخ‌ف،ب‌نیست ٤ــ ف،ب ٥ــ در نسخ ف،ب‌نیست ٦ــ هاجر الی‌الحبشه هووامرأته وعاد الی‌مکه‌ثم‌هاجر الی‌المدینه (اسدالغابه) ۷ــ ف،ب

عامر بن مسلمهٔ انصاری بدری.

عامر بن امیهٔ انصاری از بنی‌النجار بدری.

الغین

غالب لیثی .

الفاء

فضالة بن‌عبید، در بیعةالرضوان حاضر بود . در سنهٔ ثلاث وخمسین بدمشق وفات کرد .[۱]

فیروز دیلمی، ازفرستادگان خسرو پرویز بود بیمن . برسول (ص) ایمان آورده و راوی احادیث گشت . [واسود عنسی در یمن بکشت[۱]] در زمان خلافت عثمان نماند .

القاف

قتادة بن نعمان انصاری [الظفری‌البدری‌الاوسی][۱] . ازاکابر صحابه است [درسنهٔ ثلاث وعشرین وفات کرد. شصت وپنج‌سال عمرداشت] [۱]

قطبة بن عامر از بنی‌سلمهٔ خزرجی [شهید بدری][۱]

قیس بن سعدبن عبادةالانصاری، داماد ابوبکرصدیق‌بود بخواهرو درحضرت رسالت، مرتبهٔ‌حجابت وصاحب‌شرطی داشت [وازقبل امیرالمؤمنین علی(ع) والی‌مصر بود. بعد ازآن‌معزول شد ، چنانکه ذکر رفت][۱]

قیس بن عاصم‌بن خالد المنقری التمیمی بعد از فتح مکه مسلمان شد . رسول(ص) درحق‌اوفرمود : «انت سیداهل‌الوبر» .

قیس بن ابی‌صعصعة انصاری خزرجی عقبی بدری .

قیس بن عبدالمنذرالانصاری دربدرشهید شد وآیه « و لاتقولوا لمن‌یقتل فی سبیل‌الله امواتاً »[۲] درشأن او واصحاب‌او، که دربدرشهید شدند، فرودآمد .

الکاف

کلثوم بن‌الهدم‌الاوسی انصاری ، پیغمبر درمدینه اول بخانهٔ اونزول فرمود.

۱ــ ف،ب. ۲ــ قران ، سورة البقرة ۱۵۰

درسال اول از هجرت، وفات کرد.

کعب بن مالك الخزرجی الانصاری ، [«وعلی الثلثة الذین خلفوا»[1] در شأن او واصحاب او، از انصار، فرود آمد که تخلف از غزوهٔ تبوك کرده بودند. از شعراء رسول (ص) بود.]

کعب بن عمرو ابوالیسر انصاری که در بدر ، عباس را اسیر کرد . درسنهٔ خمس و خمسین نماند.

کعب بن عجرة انصاری سلمی درسنهٔ اثنی وخمسین در گذشت . هفتاد وهفت سال عمر داشت.[2]

اللام

لبید بن ربیعة بن عامر بن مالك از بنی کلاب . صدوپنجاه وهفت سال عمر یافت. پیش از اسلام شاعر بود ، چون مسلمان شد ، دیگر شعر نگفت . وفاتش در سنهٔ احدی و اربعین .

المیم

محمد بن مسلمة الاوسی الانصاری . لقبش فارس رسول الله . در اکثر غزوات اوراهمراه کردی. درحرب جمل وصفین ومثل هذا، موافقت طرفین نکرد. درصفر سنهٔ ست و اربعین[3] بمدینه در گذشت .

محمود بن مسلمه برادر اوست [درغزای خیبر شهید شد.][3]

مالك بن سنان از بنی خدره خزرجی [در روز احد شهید شد.][4]

مالك بن نضلة راوی حدیث است .

مجاشع بن مسعود ، از بنی سلیم ، ازمهاجرست .

مجالد بن مسعود برادر اوست . بعد ازفتح مکه مسلمان شد و بمدینه نقل کرد وخواست تاازمهاجر باشد . پیغمبر(ص) فرمود بعدازفتح مکه هجرت نباشد.

۱ــ قرآن ، سورة التوبة ۱۱۹ ۲ــ فقط درنسخهٔ ر . ۳ــ ف : اربعین ٤ــ ف ، ب

مرثد بن ابی‌مرثدالغنوی. در رجیع‌شهید شد، با چند نفر از صحابه. درعهد رسول (ص) .

معاذ و **معوذ** برادران عوف‌بن عفرااند. [درروز بدرشهیدشدند].[۱]

منذر بن‌عمروبن خنیس‌الخزرجی [عقبی بدری دربئر معونه شهیدشد]. [۲]

مرة بن ابی‌عثمان مولی ابوبکر ، ببصره متوطن‌شد ونهری اخراج کرد و نسل او ازاکابر بصره بودند.

مسطح بن اثاثه [ازخدام ابوبکر صدیق‌بود][۳] . ازآنهاکه عایشه‌را متهم کردند ، یکی اوست .

مسلمة ساربان رسول بود .

معاذ بن جبل [ازکبار صحابه و ازفقهاء ایشان بود ، بدری ، عقبی] . [۴] بفرمان رسول[ص] مدتی قاضی‌یمن‌شد . درسنهٔ ثمان‌عشر، [بطاعون عمواس][۵] وفات کرد . کم ازچهل‌سال عمرداشت. [اورانسل نیست][۶] .

معقل بن سنان مردی‌شجاع بود . بعهد یزیدبن معاویه بردست مسلم کشته شد . بجهت‌آنکه درفسق یزید مبالغه می کرد .

معقل بن‌مقرن برادر نعمان‌است و راوی حدیث[۷]

معقل بن یسار . در بصره بآخر عهد معاویه درگذشت . نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بدومنسوبست[۷]

معن بن عدی برادر عاصم بود. درحرب یمامه ، درخلافت ابوبکرشهید شد.

معتب بن‌قشیرالاوسی‌الانصاری .

مغیرة بن شعبةبن‌مسعود ثقفی دربیعةالرضوان مسلمان‌شد و دراکثر غزوات بارسول (ص) مصاحب‌بود. مدتی‌حاکم‌بصره وچندی والی کوفه‌بود. آنجا درسنهٔ‌خمسین

۱ـف،ب ۲ـ ق،م: ازبنی‌ساعدة ۳ـف:خویش‌ابوبکر بود،ازخدام‌او ۴ـفقط در،ف
۵ـ ر.ق، م : [بناحیهٔ‌اردن] ۶ـ ف،ب ندارد ۷ـ نام‌این‌دوتن، درنسخ ف،ب نیست .

وفات کرد. بوقت وفات گفت : اللهم هذه یمینی بایعت بها نبیك وجاهدت بها فی سبیلك][1]

معن بن زیدالخیل، درغزوات مصاحب رسول بود ودرفتوحات مصاحب اصحاب.

النون

نعمان بن مقرن . درجنگ نهاوند شهید شد. گوراو واز آن عمرو معدی کرب وطلیحة بن خویلد دراسفندهان[2] است.

نعمان بن بشیر الانصاری دخترزادهٔ عبدالله رواحه بود . [از قبل معاویه در کوفه امیر بود. اول مولودی بود که بعدازهجرت ، ازانصارمتولدشد . چون پیغمبر(ص) وفات یافت ، اوهشت ساله بود وهفت ماهه][3]

نعیم بن اوس داری برادرتمیم بود. درسنه تسع مسلمان شد.

نعیم بن مسعود الاشجعی . او بود که در غزو خندق لشکر کفار را بحیلت متفرق کرد.[4]

نوفل بن معاویة الدیلمی[5] بعدازحرب خندق مسلمان شد. راوی حدیث است بعهدمعاویه نماند. صدو بیست سال عمر داشت.

نوفل بن حارث بن عبدالمطلب عمزادهٔ پیغمبر(ص) بود.[6]

نافع بن عتبة بن ابی وقاص الزهری ، برادرزادهٔ سعد بود.[6]

الهاء

هشام بن حکیم بن حزام ، روزفتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است.

هاشم بن العاص ، آخرعمر ، درسنهٔ ثلاث عشر شهید شد ، در روز اجنادین یا روز یرموك[6] .

هانی بن نیار ابوبردة الانصاری برادرمادر براء بن عازب بود . دربدر وهمهٔ غزوات باپیغمبر(ص) حاضرشده بود[6] .

١ــ ف ، ب ندارد ٢ــ م : اسفیدهان ٣ــ ف،ب ٤ــ ف، ب . کمی پیش ازاین ، همین مطلب در بارهٔ عروة بن مسعود ثقفی نوشته شده . ٥ــ ر : الدؤلي ٦ــ ف،ب

الواو

واثلة بن‌الاسقع در سنهٔ خمس و ثمانین بشام در گذشت. نود و هشت سال عمر داشت.

ولید بن‌عقبة بن ابی‌معیط ،برادرمادری عثمان بود. در روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد. ازقبل مرتضی‌علی(ع) حاکم‌عراق و آذربیجان گشت وبسبب خمرخوردن معزول شد و به رقه در گذشت.

وحشی بن حربِ قاتل‌حمزه ، بشام در گذشت.

واقد بن عبدالله حلیف‌بنی‌عدی ، ازقریش . قدیم‌الاسلام بود.

الیاء

یسار مولی پیغمبر (ص) بود. اورا آزاد کرد. اعراب اورا بگرفتند و برّدت الزام‌نمودند ودست‌وپایش ببریدندوخار درچشم وزبانش می‌زدندتامرد واز دین برنگشت واورا مرده بمدینه‌آوردند ودفن کردند [1].

یاسر بن‌عامر [2] پدر عمار بود. درشأن او و اصحاب‌آیه‌فرودآمد : و من‌الناس من یشری نفسه‌ابتغاء مرضات‌الله [3].

مؤلفة القلوب

اقرع بن حالس تمیمی

ابوسفیان بن صخر بن‌حرب [بن‌امیة بن عبدالشمس بن‌عبدمناف ، ازعبدمناف پنجم‌است وپیغمبر (ص) همچنین.] [4] بوقت فتح‌مکه مسلمان شد. پیغمبر (ص) اورا عامل صدقات‌طایف کرد. درزمان خلافت عثمان کور شد. درسنهٔ اثنی وثلاثین بمرد. هشتاد وچهارسال عمرداشت. ام‌جمیل زن ابولهب که‌حق‌تعالی اورا « حمالة‌الحطب » [5] یادفرمود ، خواهر اوبود.

۱ــ بعدازاین‌قسمت،درنسخه‌ف ذکر نام‌یعلی بن‌امیه‌ویعلی بن‌مرة آمده‌است واین‌مطلب‌درسایر نسخ‌درذیل‌حرف« با »ضبط شده‌بودوما آن‌را بهمان‌ترتیب‌آوردیم. ۲ــ تنهادرنسخ ف،ب ازین‌شخص‌ذکری‌شده ۳ــ قرآن،سورة بقرة ۲۰۳ ٤ـف،ب ٥ـ قرآن‌سورة‌اللهب٤

حکیم بن حزام عمزادهٔ زبیر بن عوام و برادرزادهٔ خدیجه حرم رسول الله (ص) بود. [ولادت او در اندرون کعبه][1] . روز فتح مکه مسلمان شد. صد و بیست سال عمر یافت : شصت سال در جاهلی و شصت سال در اسلام . وفاتش در سنهٔ ثمان [و بروایتی در سنهٔ اربع وخمسین][1] .

حو یطب بن عبدالعزی ، در روز فتح مکه مسلمان شد [صد و بیست سال عمر داشت . هفتاد وپنجسال درجاهلیت و چهل وپنج سال دراسلام. در آخر حکومت معاویه وفات یافت][2]

حارث بن هشام ، برادر ابوجهل بود . روز فتح مکه مسلمان شد [و بشام رفت و درباء عمواس وفات یافت][1]

جبیر بن مطعم [بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، روز فتح مکه مسلمان شد و در سنهٔ تسع وخمسین نماند.][2]

سهیل بن عمرو، در [روز فتح مکه][3] مسلمان شد [و در وباء طاعون، بشام در سنهٔ ثمان عشر در گذشت و از و نسل نماند][2]

صفوان بن امیه ، بعد از حرب حنین مسلمان شد .

عیینة بن حصن، از بنی غطفان ، در عهد عثمان رضی الله عنه ضریر شد و در گذشت.

عباس بن مرداس سلمی، پیش از فتح مکه مسلمان شد و مصاحب رسول (ص) و راوی حدیث بود .

علاء بن حارثهٔ ثقفی[4] ، در فتح مکه مسلمان شد .

فرات بن حیان ، از بنی سعد، بوقت فتح حنین مسلمان شد . رسول (ص) در حق او فرمود : ان من الناس ناساً نکلهم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان .

قیس بن مخرمة، در فتح بدر مسلمان شد .

۱ــ ف ، ب ۲ــ ف،ب ندارد ۳ــم، ق : غزوهٔ حنین . صحیح روز فتح مکه است.(اسد الغابه) ٤ــ از بزرگان بنی ثقیف که پیغمبر صدشتر بدو بخشید .

مالك بن عوف النصری، امیر الامرای مشرکان بود، درجنگ حنین. در آن روز مسلمان شد.

المنافقون

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح[۱] در اول کاتب وحی بود. چون در آن تخلیط کرد، پیغمبر (ص) او را عزلت داد. در زمان عثمان، والی مصر شد و بلاد افریقیه، او فتح کرد.

عبدالله بن ابی‌سلول، بوقت آنکه پیغمبر (ص) هنوز بمدینه نرسیده بود، مدنیان حکومت بدوخواستند داد. چون رسول(ص) آنجارفت، آن‌اندیشه باطل شد. اورا بدین‌سبب نفاقی [دردل پیدا شد][۲]. در تهمت عایشه رضی‌الله عنها غلو می کرد. درعهد رسول(ص) متوفی‌شد. رسول(ص) بروی نمازمی کرد. عمرخطاب رضی‌الله عنه مانع آن‌نمازشد. حق‌سبحانه وتعالی آیت فرستاد و رسول را فرمود که [دیگر جز بر مسلمانان نمازمکن و][۳] برمنافقان نمازمکن که ایشان ازجملهٔ کفارند.

جلاس بن سویدبن صامت

ملفع تمیمی[٤]، طشت(؟)[٥] کعبه بدزدید ومرتدشد.

حصین بن نمر خرمای‌صدقه بدزدید.

مرارة بن‌ربیع، ابوطاهر اعرابی، مجمع بن‌جاریه، [طعمة بن ابیرق][٤]. و ازمنافقان، این‌سه کس، ازغزو تبوك بسبب‌نفاق تخلف نمودند وقرآن درحقشان‌نازل شد: کعب‌بن مالك، مرارة‌بن الربیع، هلال بن امیه. پس‌توبه کردند. حق‌تعالی، توبهٔ ایشان‌قبول کرد وآیت قرآن، درحق ایشان‌نازل‌شد وایشان صادق گشتند[٦].

۱ــ این‌شخص برادر رضاعی‌عثمان‌بود. ۲ــ ق: بود ۳ــ ق،فقط ــ ر، ف:دیگر برمنافقان
٤ــ اسم‌این‌شخص درنسخه‌ف‌نیست ٥ــ ر: (نسخه‌بدل) کلید ــ ف: زری بدزدید وبمکه‌رفت ومرتدشد ــ ب: زرهی‌بدزدید .... ٦ــ کسانی که ازغزوهٔ تبوك تخلف کردند شش‌نفرند: اوس‌بن خذام، ابولبابه، ثعلبة‌بن‌ودیعة، کعب‌بن‌مالك، مرارة‌بن‌ربیع هلال‌بن امیة.

التابعین الکرام

رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ، اسامیشان برترتیب حروف یادمی کنیم :

حرف الالف

ابراهیم بن یزیدالنخعی، عایشه وانس مالك را رضی‌الله عنهما دریافت . در سنهٔ‌ست‌وتسعین در گذشت . چهل‌وشش‌سال عمریافت . بوقت وفات او ، امام شعبی گفت: مات‌رجل ماترك بعده‌مثله بالکوفة وبالبصرة ولابالمدینة ولابالشام .

احنف بن قیس ، بروایتی گویند او ازصحابه است و روز فتح‌مکه مسلمان شد. صاحب‌حزم و رای‌بود و درعهدخود نظیرنداشت . درحروب‌بسیار، بکار دین اسلام سعیها نمود . درحرب‌صفین بامرتضی علی(ع)بود. در کوفه، درسنهٔ ثمان و ستین،نماند . اورا نسل نیست . ازسخنان اوباشدکه: بهترین دوستان آنندکه بوقت احتیاج، به‌تو دوستی زیادت نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان، کم نگردانند. پادشاه چون راکب شیرست . همه کس‌را ازو بیم باشد واورا ازمرکب یعنی‌پادشاهی . من فات حسب بدنه لم‌ینفعه حسب نسبه .

اسمعیل بن ابی‌خالد، بکوفه درسنهٔ ست‌واربعین ومایه، در گذشت .

اسود بن یزیدبن‌قیس‌نخعی، صاحب‌عبدالله صائم‌الدهر وقائم‌اللیل بود. درسنهٔ اربع وستین نماند .

اکثم صیفی‌معاصر رسول(ص) بود و اورا دریافت . امامسلمان‌نشده بود . بعد ازآن باسلام درآمد ونود سال‌عمر یافت . ازسخنان اوست : هرکه دروخیری نباشد ، باید که ازدیگران توقع‌خیر ندارد. چون دولت بکسی روی‌نهد ، آرزوها خدمت عقل او کند وچون‌دولت روی بگرداند ، عقلش خدمت‌آرزوها کند .

ایاس بن معاویة‌بن‌قرّة قاضی‌بصره‌بود. درسنهٔ اثنی و عشرین و مایه همانجا در گذشت .

ایوب بن ابی‌تمیمةالسختیانی ، دربصره بوباء طاعون ، سنه احدی وثلاثین و مایه‌نماند . شصت‌وسه‌سال عمرداشت.

اشعث بن‌عبدالملك درسنهٔ ستو اربعین ومایه در گذشت .

ابو الاحوص عوف بن‌مالك بن نضلة الجشمی صاحب‌عبدالله، درحرب خوارج قطری کشته‌شد .

ابوالاسود الدوئلی عاقل وحازم‌وفاضل‌وقت و درجنگ صفین بامرتضی علی(ع) ببصره نماند .

ابواسحق سلیمان بن ابی‌سلیمان الشیبانی، درسنهٔ تسع‌وعشرین ومایه نماند .

ابواسحق عمرو بن عبدالله السبیعی ، درسنه‌سبع وعشرین ومایه در گذشت. نودوپنج‌سال عمر داشت

ابوالاعور عمرو بن سفیان‌السلمی ازخواص ارکان دولت معاویه بود .

ابو الاشهب جعفر بن حیان‌العطاردی ، ببصره ، درسنهٔ خمس وستین و مایه در گذشت .

ابو بکر محمدبن‌حزم‌الانصاری، بمدینه درسنهٔ عشرومایه‌نماند . هشتادوچهار سال عمر داشت .

ابوبکرة بن عبدالله‌بن محمد ، درسنهٔ اثنی‌وستین ومایه ببغداد‌نماند .

ابوالتیاح یزیدبن حمید ازفقهای بصره‌بود . بواسط نماند .

ابوالجوزاء اوس بن خالد ، در حرب جماجم ، در سنة ثلاث و ثمانین کشته شد .[۱]

ابوجریره ، یعقوب بن مجاهد ، باسکندریه ، در سنهٔ تسع و اربعین و مایه در گذشت .

ابوحمزه نصربن عمران‌بن واسع ، صاحب ابن‌عباس ببصره‌نماند .

ابوحازم سلمة‌بن دینارالمدنی ، درسنهٔ ست واربعین ومایه در گذشت.

ابوحمزه ، ازاصحاب مرتضی علی(ع) بود . ببصره نماند .

۱ــ وفیها(سنة اثنی وثمانین)مات ابوالجوزاء اوس بن عبدالله الربعی(کامل ابن الاثیر)

ابو رجاء عمران‌بن تمیم‌العطاردی ، درسنهٔ سبع‌عشر ومایه در گذشت.

ابوالزناد عبدالله‌بن ذکوان مولی‌رمله[1] منکوحهٔ عثمان رضی‌الله عنه ، در سنهٔ ثلاثین ومایه بفجأة در گذشت . شصت‌وشش‌سال عمرداشت

ابو سعید کیسان‌المقبری درسنهٔ مایه نماند .

ابوصالح ذکوان السمان

ابوصالح ماهان‌الحنفی

ابوصالح مفسر، مولی امهانی ، خواهر مرتضی‌علی(ع)

ابوعثمان النهدی[2] ازقضاعة، بزمان رسول(ص)مسلمان‌شد. اما اورادرنیافت باسلمان رضی‌الله عنه صحبت کرد . بکوفه نشستی ، چون امیرالمؤمنین حسین (ع) را آنجا شهید کردند ، ببصره رفت و گفت در شهری که‌فرزند رسول‌خدا را بکشند، مقام نشاید کرد . درسنهٔ ثلاث وسبعین‌نماند .

ابوعمرو سعیدبن ایاس‌الشیبانی صدو بیست‌سال عمریافت .

ابوالعالیه زاهدی بشام‌بود وشصت‌حج کرده. درسنهٔ تسعین‌نماند .

ابوقصره منذربن مالك ، درعهد ابن هبیره در گذشت .

ابو قلابه عبدالله[3] بن یزیدالجرمی درسنهٔ اربع‌ومایه بشام‌نماند .

ابو مسلم عبدالله‌بن نورالخولانی درزهد درجهٔ‌عالی‌داشت بعهدیزیددر گذشت.

ابو ملیح عامربن اسامة الهذیلی، درسنهٔ اثنی‌عشر ومایه نماند.

ابومخلد درخلافت عمرعبدالعزیز نماند .

ابونضره[4] در عهد یزیدبن عبدالملك نماند .

ابو وایل شقیق‌بن سلمةالازدی ، بعهدحجاج در گذشت.

ابووجرة یزیدبن عبید از بنی‌سعد بکر ، اشعارنیکو گفتی . بمدینه، درسنهٔ ثلاثین ومایه نماند .

۱ــ ف : [زمله بنت‌شیبة] ق: رطه ۲ــ اسمه‌عبدالرحمن (البدایةوالنهایه)

۳ــ یعقوبی : عبدالله‌بن‌زید ۴ــ ابونضره‌المنذربن‌مالك‌العبدی(البدایة والنهایه)

الباء

بشر بن سعید ، سعد وقاص و ابوسعیدالخدری و غیرهما را دریافت . درسنهٔ مایه نماند .

بکر بن عبدالله‌المزنی ، لباس کرانمایه‌پوشیدی . درسنهٔ ثمان‌ومایه‌در گذشت اورا نسل نیست .

الثاء

ثابت بن اسلم‌السمان.

الجیم

جابر بن یزیدجعفی، درمذهب‌شیعه غالی‌بود ونیر نجات‌نیکو دانستی.وفاتش درسنهٔ ثمان عشرومایه .

الحاء

حمران بن ابان ، ازموالی عثمان بود .

حکم بن عتیبه، بکوفه درسنهٔ‌خمس‌عشر ومایه در گذشت.

حماد بن ابی‌سلیمان، درسنهٔ عشرین ومایه در گذشت .

حمید بن طرخان‌الطویل درسنه اثنی واربعین‌ومایه‌وفات‌یافت.

الخاء

خارجة بن مصعب، افقه فقهای خراسان بود .

الدال

داود بن ابی‌هندالسرخسی ، درراه‌مکه، درسنهٔ تسع‌وثلاثین ومایه نماند.

الراء

ربیع بن خثیم‌الثوری‌الکوفی . ازو مرویست : لاتقولن احدکم استغفرالله و اتوب‌الیه . فیکون‌ذلك ذنباً جدیداً اذالم‌یفعل ولکن‌لیقل اللهم‌اغفرلی وتب‌علی .

رجاء بن حیاة، درسنه اثنی‌عشرومایه در گذشت.

ربیع بن‌انس ، عبدالله‌عمر و جابر و انس‌را دریافت . درعهد ابودوانیق‌نماند.

الزاء

زر بن جیش، ازعرب عربا بود. صدو بیست‌سال عمر یافت.

السین

سوید بن غفلةالمدلجی، بکوفه درسنهٔاثنی‌وثمانین در گذشت . صد و بیست‌و چهارسال عمر یافت. مولودش‌سال ولادت‌رسول(ص) بود.

سعید بن المسیب [درسال دوم ازخلافت‌عثمان بوجودآمد. دختر ابوهریره در حبالهٔ او بود][1] افقه فقهاءِ حجاز [وسرورمعبران][2] بود . درسنه اربع‌وتسعین نماند.

سعید بن جبیر بن هشام، بحکم‌حجاج‌یوسف، درسنه خمس‌وتسعین شهیدشد. چهل‌ونه‌سال عمر یافت.

سعد بن سعیدالانصاری، درسنهٔ احدی و اربعین ومایه‌نماند .

سعید بن ایاس‌الجریری درسنهٔ اربع واربعین ومایه نماند.

سلمان بن‌ربیعة ، ازقبل‌امیرالمؤمنین‌عمرخطاب رضی‌الله‌عنه ، قاضی‌عراق بود درعهد عثمان رضی‌الله درغزاءِ ترکستان شهید گشت [3] .

سلمان بن‌منیه بمادرمنسوب است. شاعر بود .

سلمان بن طهمان‌التمیمی، ببصره درسنهٔثلاث و اربعین ومایه در گذشت. اعبد و افقه اهل بصره بود.

سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش . درسنه‌ثمان واربعین ومایه در گذشت . هشتاد وهشت‌سال عمرداشت . ولادتش روزقتل حسین رضی‌الله‌عنه بود.

سالم بن ابی‌الجعد، درسنهٔمایه‌در گذشت. [3] .

سماك بن مخرمةالاسدی.[3] .

سماك بن عبیدالعبسی[3] .

۱ــ ف،ب ۲ــ درنسخهٔ ف،ب نیست و بجای آن درنسخهٔ ف،ب چنین آمده : [ومجالست باابن‌عباس‌وابن‌عمروزید بن ثابت(داشت.ظ)و بسلام‌عایشه‌وام‌سلمه رفتی‌واز ذوالنورین‌سماع داشت. اورا به‌بیعت ولیدبن‌عبدالملك‌خواندند و برادراو،سلیمان بن‌عبدالملك، اجابت‌نکرد وازآن ملالت بسیار کشید. ۳ــ در، ف نیست .

سالم بن عبدالله بن عمر الخطاب .

الشین

شمس بن عطیة الکوفی.

شریح قاضی ، نام پدرش حارث کندی [عالی‌ترین قضات][1] بود ومعاصر رسول (ص) . اما اورا ندید . عمرش صدو بیست سال. قرب هفتاد سال قضا کردی [بخلاف شرع ازو نیامد][2] . وفاتش درسنه تسع وسبعین .

شهر بن حوشب درسنهٔ ثمان وتسعین نماند .

شهر بن حکیم خیارالناس زمان خود بود .

الصاد

صالح بن حسان ، تاعهد مهدی عباسی درحیات بود.

صالح بن کیسان ، درسنه ست واربعین ومایه نماند.

صالح بن ابی صالح صاحب ابوهریره. بمدینه، درسنهٔ خمس عشر ومایه نماند.

صفوان بن محرز [بن زیاد، ببصره][3] ، در سنه اربع و سبعین نماند . او را نسل نیست .

الضاد

ضحاك بن مزاحم [از بنی عبدمناف بخراسان][4] ، درسنه اثنی ومایه نماند.

العین

علی بن عبدالله بن عباس ، جد خلفا و ازهدمسلمانان بود. در هرشبانروزی، هزار رکعت نماز نافله کردی. شب شهادت مرتضی علی (ع) متولدشد ودرسنهٔ ثمان عشر ومایه درگذشت. هفتاد وهشت سال عمر داشت.

عبدالله بن ابی نجیح، درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه نماند .

عبدالله بن شبرمه شاعر ونیکوخلق بود . ازقبل ابودانیق قاضی کوفه بود.

۱ــ ف : [اعقل قضاة عالم] ۲ــ م : [بالحقیقة عکس قاضی شهرما بود] . ف : [بعکس قضاة روزگار] ۳ــ م : [بن زیاد بزمان زیاد ، ببصره] ٤ــ ف،ب ندارد .

عبدالله بن عبیدالله یعرف بابن ابی‌ملیکه . درسنهٔ سبع عشر ومایه در گذشت.

عبدالله بن‌عون یعرف بابن‌العون. انس‌مالك‌را دریافت. درسنه احدی‌وخمسین ومایه در گذشت .

عبد الرحمن بن‌هرم‌الاعرج صاحب ابی‌هریره . باسکندریه ، در سنه سبع عشر ومایه در گذشت .

عبد الرحمن بن یزیدالنخعی، برادر ابراهیم بود.

عبدالله بن خلیفةالهمدانی .

عبد الرحمن بن اسود . مولی‌ابن اسود بود وبدو منسوب .

عبدالملك بن‌عمیر، درسنهٔ ثلاثین ومایه‌در گذشت. صدوسه‌سال‌عمرداشت.

عبدالجبار بن یزیدالهمدانی ازجمله معبران[1] بود . در جاهلیت بشرف ایمان مشرف‌شد . ازامیرالمؤمنین علی(ع) روایت می کند :

قال سألت رسول‌الله من‌اول من‌یدعی الی‌الحساب یوم‌القیامة . قال علیه‌السلام انا اقف‌بین‌یدی ربی‌تعالی ماشاءالله ثم‌اخرج‌وقدغفرلی ربی. قلت‌ثم‌من؟ قال ابوبکر یقف کماوقفت مرتین ویخرج وقدغفرالله له ـ قلت ثم‌من؟ قال‌ثم عمر یقف کما وقف ابوبکر مرتین وقدیخرج وغفرالله‌له قلت‌ثم‌من؟ قال‌ثم انت یاعلی. قلت فاین عثمان ؟ قال عثمان رجل ذوحیاء . سألت‌ربی عزوجل ان‌لایوقفه‌الحساب، فسعفنی. واین‌دلیل بزرگی‌است‌بر مراتب‌صحابه اربعه وبربزرگی عثمان .

عبدالله بن سعیدالانصاری، درسنه‌تسع‌وثلاثین ومایه‌نماند .

عباد بن‌منصورالناجی درزمان ابودوانیق درحیات‌بود.

عبید بن عمیراللیثی [2] درسنه ثمان وستین نماند.

عبیدة بن‌عمرالسلمانی.

عبدالملك بن عبدالعزیز بن الجریج یعرف‌بابن‌جریج ، درسنه‌خمس‌ومایه در گذشت .

۱ـ ق : معمران ۲ـ یعنی عبیدبن عمیر بن قتادة بن سعدبن عامر بن خندع بن‌لیث (البدایةوالنهایة ابن کثیر).

عبیدة بن قیس السلمانی ، درعهد رسول (ص) مسلمان شد ، اما اورا ندید . با سلمان فارسی مصاحب بود . وفاتش درسنهٔ احدی وسبعین[۱]

عمرو بن میمون درسنه اربع وسبعین نماند . بزمان رسول (ص) مسلمان شد . اما اورا ندید .

عمرو بن دینار درسنه خمس عشر ومایه نماند.

عمرو بن عبید ، بصریان درحق او گفتند . خیر الناس ابن شر الناس . به راه مکه نماند.

علقمة بن قیس الخثعمی، صاحب عبدالله . درسنه اثنی وسبعین نماند .

عامر بن عبدالله العنبری، ازفضلاء زمان بود. بشام در گذشت.

عطاء بن یزید اللیثی در سنه سبع و مایه در گذشت . هشتاد و دو سال عمر داشت .[۱]

عطاء بن ابی رباح درسنه خمس وعشر ومایه نماند .

عطاء بن یسار، مولی زادهٔ میمونه حرم رسول (ص)، درسنه ثلاث ومایه در گذشت. هشتاد وچهارسال عمر داشت .

عامر بن شراحیل وهو الامام الشعبی [ازقبل عبدالله زبیر عامل کوفه بود].[۲] در سنه اربع ومایه نماند .[هشتاد وشش سال عمر داشت][۳] .

عکرمة مولی ابن عباس، درسنهٔ خمس ومایه در گذشت . هشتاد سال عمر داشت.

عمارة بن عبدالله بن صیاد ، بعد مروان الحمار نماند .[۴]

علاء بن عبدالرحمن در اول خلافت ابودوانیق نماند .

عبد الرحمن بن اذینه

عروة بن زبیر.

عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی.

۱ــ ف : هفتاد و دوسال ۲ــ ف: [الحمیری. درخلافت عثمان بوجود آمد]. ۳ــ ق، ندارد ۴ــ ف ، ب .

عروة بن زيدالخيل الطائی .

عاصم بن عمرو بن قتادة بن نعمان، صاحب کتاب السیرة والمغازی. درسنهٔ عشرین ومایه در گذشت .

الغین

غیلان دمشقی قبطی بود . مذهب قدریان او پدید کرد . هشام بن عبدالملك مروان او را بر در دمشق صلب کرد .

القاف

قتادة بن دعامه سدوسی درسنهٔ سبع وعشر ومایه نماند .

قبیصة بن ذؤیب ازخزاعه ، بشام درسنهٔ ست وثمانین نماند .

قرظة بن ارطاة .

قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم .

الکاف

کعب الاحبار [دراول بردین جهودی بود . درزمان رسول (ض) مسلمان شد، اما اورا ندید. وفات او درسنهٔ اثنی وثلاثین بشام][1] . اودوازده آیت از توریة اختیار کرده بود وپیوسته درنظرداشتی. آنرا بعربی ترجمه کرده اند :

الاول یاابن آدم لاتخف من ذی سلطان مادام سلطانی باقیاً و سلطانی باق لاینفد ابدا .

الثانی یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق مادامت خزائنی مملؤة و خزاینی لاینفد ابدا .

الثالث یاابن آدم انا وحقی محب لك فبحقی علیك کن لی محبا .

۱ــ بجای این قسمت درنسخهٔ ف : [از یهود یمن بود. هم آنجا مسلمان شد. درزمان عمر بمدینه آمد ودر آنجاساکن شد. درسنهٔ اثنی وثلاثین بحمص وفات کرد]. قسمت بعد هم دراین نسخه نیست.

الرابع یا ابن آدم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا و انك مهما طلبتنی وجدتنی .

الخامس یاابن آدم لاتأمن مکری حتی تجوز الصراط .

السادس یاابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلك و خلقتك من اجلی. فلا تهلك ماخلقت لاجلی بماخلقت لاجلك .

السابع یاابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعبث بخلقتك فانی اسوقك الی جنتی .

الثامن یاابن آدم لاتغضب علی لاجل نفسك ولاتغضب علی نفسك لاجلی. سألتك ان تغضب علی نفسك من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسك .

التاسع کل یرید لك وانا ارید لك یاابن آدم اما انصفتنی .

العاشر یاابن آدم کما لا اطالبك بعمل غد ، لاتطالبنی برزق غد .

الحادی عشر یاابن آدم وجب علیك فریضتی ولك عندی رزقك . فان خالفتنی فی فریضتی لااخالفك فی رزقك .

الثانی عشر یاابن آدم ان رضیت بماقسمت لك ارحت قلبك و بدنك وانت محمود وان لم ترض بماقسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی ترکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لاتنال الا ماقدر لك وانت مذموم .

کثیر بن شهاب الحارثی .

کعب بن سوار الازدی از قبل عمر خطاب رضی الله عنه قاضی بصره بود .

اللام

لیث بن ابی سلم در اول خلافت ابودوانیق در گذشت .[1]

المیم

محمد بن سیرین مولی انس بن مالك . فاضلترین معبران بود. درسنهٔ عشر ومایه متوفی شد. هفتادوهفت سال عمر داشت.

۱ــ ف، ندارد .

محمد بن کعب القرظی، رسول(ص) درحال او بنور نبوت مشاهده فرمود ودرحق او گفت : سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لایدرسها احد بعده . بروایتی درسنهٔ ثمان ومایه و بروایتی درسنهٔ سبع عشر ومایه وبروایتی درسنهٔ ثمان عشر ومایه در گذشت .

محمد بن المکندر[1] درسنهٔ ثلاثین ومایه در گذشت .

محمد بن مسلم بن عبیدالله الزهری ، دررمضان سنهٔ اربع عشر ومایه نماند.

محمد بن یحیی بن حسان راوی احادیث بسیارست. بمدینه درسنهٔ احدی عشر ومایه در گذشت . هفتاد وچهارسال عمرداشت .

محمد بن عبدالرحمن معروف بابن ابی ذؤیب بحبشه نماند .

محمد بن اسحق بن یسار .

محمد بن عبدالحمید خراسانی .

منصور بن معتمر السلمی[2] شصت سال صایم الدهر وقایم اللیل بود . درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه در گذشت .

میسرة العابدی .

مسور بن مخرمة بن نوفل خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف بود. درسنهٔ اربع وستین نماند . شصت ویك سال عمرداشت .[3]

معرور بن سوید از بنی اسد ، صد وبیست سال عمریافت .

مسروق بن اجدع همدانی، درسنه ثلاث وستین نماند .

مطرف بن عبدالله بن شخیر از بنی جرش درسنهٔ سبع وثمانین نماند . معمر بود .

میمون بن مهران درسنهٔ ثلاث عشر ومایه در گذشت .

۱ــ «محمد بن المکندر بن عبدالله ابو بکر التیمی، تیم قریش. قیل مات سنة ثلاثین وقیل احدی وثلاثین.» (ج٤ الکامل ابن الاثیر حوادث ۱۲۲) وچنین است درهمهٔ متون. البدایة والنهایه محمد بن المنکدر (وقایع سنه ۱۳۰) ۲ــ چنین است در یعقوبی. در کامل: منصور بن المعمر (کامل جلد٤ ص ۳۲۰) چاپ مصر. ۳ــ مرگ وی روز مرگ یزید بود. وی از کسانیست که بر اثر اصابت سنگهائی که سپاه یزید بمکه رها می کردند ، در گذشت. (الکامل)

مکحول شامی درسنهٔ ثلاث عشر ومایه نماند .

مکحول الأزدی ازفصحای عرب بود .

مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث است .

مورق بن مسرح العجلی بعراق ، درعهد ابن هبیره نماند .

مغیرة بن مقسم درسنهٔ ست وثلاثین ومایه نماند .

مسعر بن کدام از بنی عبدمناف بکوفه، درسنهٔ اثنی وخمسین در گذشت.

مسلم الخیاط .

محارب بن دثار بکوفه در گذشت .

مجاهد [بن جبیر بمکه، درسجده کردن نماند.][1]

مرة بن شراحیل الهمدانی.

موسی بن انس بن مالك ، برادر مالك بود .

النون

نافع مولی ابن عمر، درسنهٔ سبع عشر ومایه هلاك شد .

الهاء

هرم بن حیان ازعبدقیس ازقبل عمر خطاب رضی الله عنه ، والی بعضی ولایات بود. درحرب قادسیه شهید شد .

الواو

وهب بن منبه ازتخم فرستادگان پرویز بود، بیمن. [اصلش ازعجم. درعلم تاریخ صاحب کمال بود][2] درسنهٔ اربع عشر ومایه در گذشت.

۱ـ ف: [بن خیر الامام حجاج مولی قیس بن السائب مخزومی بود. بمکه درسنهٔ اثنی ومایه یا سنهٔ اربع ومایه بسجده در گذشت . اعمی بود. هشتاد وسه سال عمر داشت .]

۲ـ ف: [ودرعلوم بکمال بود . ازومرویست که گفت نود ودو کتاب از کتب آسمانی خوانده ام. هفتاد ودو کتاب از آنست که کتابش دردست مردم است و بیست کتاب از آنهاست که نمیدانند. الا اندك مردم و درهمهٔ آن کتب یافتم که «من اضاف الی نفسه شیئاً من المشیة فقد کفر] .

الیاء

یزید بن عبدالله برادرمطرف بود . درسنهٔ احدی‌عشرومایه‌نماند .

یزید بن‌شجرةالرهاوی[1] ،درسنه‌ثمان وخمسین‌بااتباع، دردریا کشته‌شد.

یحیی بن سعیدالانصاری ، درثلاث و اربعین ومایه بکوفه نماند .

یونس بن عبید بن عبدالقیس درسنه ثمان‌وثلاثین ومایه‌در گذشت.

یزید بن کیسان‌الکوفی .

چون ذکر بعضی ازصحابه‌عظام وتابعین کرام ، رضوان‌الله علیهم اجمعین، بر سبیل ایجاز یاد کرده‌شد، اختصار کردم. حق‌سبحانه وتعالی، ما [وهمه‌مؤمنین‌ومؤمنات را نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد . بمنه وجوده.] [2]

فصل پنجم از باب سوم

در ذکر تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران . چهارده تن و مـدت ملکشان نودویك سال.

معاویة

ابن‌سفیان بن‌حرب بن‌امیه‌وهو اصل‌قبیلة بنی‌امیه.جداو وجدعثمان‌عفان‌رضی‌الله عنه‌برادران‌بودندواو درعقل‌معاش و [ذکا][3] امور دنیاوی درجه عالی داشت . در روزفتح مکه‌مسلمان‌شد. ازمؤلفةالقلوبست . درعهدعمررضی‌الله‌عنه‌امارت‌شام یافت‌وعمر رضی‌الله عنه‌اورا کسری‌عرب‌خواندی . اهل‌سنت‌وجماعت اورا حاکم‌مخطی‌خوانند و زبان‌طعن ولعن‌درحق‌اودراز نکنند، جهت‌آنکه صحبت رسول(ص) دریافته و کاتب‌وحی‌بوده‌است. اما گویند امیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه برحق‌بود. در ربیع‌الاول‌سنهٔ احدی‌واربعین هجری، چون‌امیرالمؤمنین‌حسن‌رضی‌الله‌عنه‌ازکارخلافت نزول کرد، حکومت‌وپادشاهی

۱ـ الرهاوی منسوب‌الی‌الرها قبیلةمن‌العرب وقدضبطه‌عبدالغنی بن سعید بفتح‌الراء قبیلة مشهورة، اماالمدینة بضم‌الراء (الکامل‌ابن‌الاثیر ج۳)

۲ـ ف، م: [را وهمه‌مسلمانان را ببرکت این‌جماعت برگزیدهٔ دنیا وآخرت گرداناد . بمنه وجوده وفضله. انه‌علی کل شی‌قدیر وبالاجابة جدیر] .

۳ـ ف، ب

بدو تعلق گرفت و او کوفه بمغیرة بن شعبه و بصره به زیاد بن ابیه[1] داد و نسبت زیاد به ابوسفیان قبول کرد و اورا برادر خواند و دمشق را دارالملك ساخت. چون بصره، بشب، از دزدان و مفسدان ناایمن بود، با زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند. زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس بشب از خانه بیرون نیاید و هر که را ببینند، ابقاء نخواهد بود. در شب اول، یك هزار و هشتصد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهارصد و در شب سیوم سی؛ بعد از آن کس را زهره نبود، از بیم سر، پای از خانه بیرون نهادن. شبی ناگاه اعرابی را بگرفتند. گفت منادی نشنیدم. به زیادانها کردند. گفت اگر چه راست میگوید، اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد. اورا نیز بکشت. بعد از آن، کس را زهرهٔ تردد نبود. زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نبندند و اگر خسارتی افتد، من تاوان کشم. در مدت حکومت او کس، در بصره، در دکانها نبست. وحوش بشب در شهر می آمدند و آلات دکانها برهم می زدند. عرب، از نی شباك ساختند و جهت دفع وحوش، بر در دکانها نهادند و آن رسم هنوز در عرب باقیست. در سنهٔ خمسین، بعد از مرگ مغیرة بن شعبة، کوفه نیز به زیاد بن ابیه تعلق گرفت و در سنهٔ ثلاث و خمسین التماس کرد تا مکه نیز بدو داد.

---

۱ ــ ابن زیاد که گاهی بنام زیاد بن عبید و گاهی بعلت نامعلوم بودن پدرش زیاد بن ابیه یا باسم مادرش زیاد بن سمیه نامیده می شود، از دهاة عرب است. مادرش سمیه کنیز حارث بن کلده طبیب ثقفی بود. پس از آنکه دو فرزند آورد بنامهای ابوبکره نفیع و نافع، حارث بدون آنکه اقرار بهمخوابگی خود باسمیه کرده باشد، اورا بغلام رومی خود عبید تزویج کرد و زیاد بدنیا آمد. بعضی گویند که ابوسفیان در زمان جاهلیت، روزی از ابومریم السلولی شراب فروش، زنی خواست و او سمیه را برای او آورد و زیاد از این همخوابگی در سال اول هجرت بوجود آمد. بهرحال زیاد بزرگ شد و بعلت استعداد فراوان و فصاحت تمام، اول بار بوسیلهٔ ابوموسی اشعری در کار وارد شد و در زمان عمر نیز کارش رو بترقی گذاشت تا اینکه در خلافت علی بن ابی طالب حکومت فارس یافت. پس از در گذشتن علی بن ابی طالب، زیاد ابتدا با معاویه مخالفت کرد ولی با وساطت مغیرة بن شعبه، زیاد بیعت معاویه را پذیرفت و پیش او رفت. معاویه اورا باستناد همان داستان زنای ابوسفیان و شهادت ابومریم، برادر خود دانست. این داستان، در تاریخ اسلام به استلحاق معروف است. (رك. ابن الاثیر، مروج الذهب، یعقوبی).

بعدازشش‌ماه، زیاد، دررمضان سنهٔ ثلاث وخمسین بمرد. معاویه، بصره بپسرش عبیدالله زیاد داد و کوفه به‌نعمان‌بن بشیر ومکه به‌سعیدبن عاص ومروان‌بن‌الحکم‌را درمدینه امارت داد وپسرخود یزیدرا درسنهٔ اثنی وخمسین باجمع امراء ولشکر بحرب روم فرستاد. جنگی‌عظیم کردند. ابوایوب‌انصاری در آن‌جنگ‌شهید شد. اماظفرمسلمانان را بود. معاویه درباب ولایت‌عهد بیزیددادن بااحنف‌بن قیس که ازعقلای جهان‌بود، مشورت کرد. احنف گفت: «انت‌اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره‌فان کنت تعلم‌لله رضاءِ و للامة صلاحاً فلاتشاور فیه وان کنت غیرذالك فلاتراوده الدنیا و انت صایر الی‌الاخرة و انما علینا ان‌نقول‌سمعنا واطعنا.» معاویه‌نصیحت‌اورا خوار داشت ودرسنه ست وخمسین از اهل‌عالم بیعت‌بنام‌یزیدبستد. همه کس‌بیعت کردند،الااین‌پنج کس: عبدالله عباس‌رضی‌الله عنهما ببهانه نابینائی که ضریر لایق خلافت نباشد. دوم حسین بن علی رضی‌الله عنهما سوم عبدالله‌بن زبیرچهارم عبدالله بن‌عمر پنجم عبدالرحمن بن‌ابی‌بکرصدیق رضوان‌الله علیهم. معاویه‌بااین‌جماعت، مبالغت[1] وتکلیف کردن مصلحت‌ندید وبوقت‌مردن، یزید راگفت درکارتو ازسه کس هراسانم: اول حسین‌بن‌علی (ع). اگربرودست‌یابی، بااو محابا وآزرم کن که رحم‌او برسول(ص) پیوسته‌است. دوم‌عبدالله‌عمر اودرین‌کارشروع نکند [الاوقتی که جهان‌خودراصافی[2] بیند] واین‌صورت‌متعذرست. سیم عبدالله زبیر. اوماری زهرداراست؛ اورا مجنبان واگردست یابی، ابقامکن. ضحاك‌قیس ومروان را بگوپدرم وصیت کرده است که‌شما بدست‌خود اورابخاك سپارید. چون‌بگورفرورند، باتیغ برسر گور ازایشان‌تجدید بیعت‌خواه. یزیدهمچنین کرد. مروان‌حکم لگدی‌بر معاویه‌زد وگفت اتخدع[3] وانت فی هذه‌الحالة.

معاویه دردمشق، درمنتصف رجب سنه‌ستین هجری بمرد. گویند بوقت وفات بایکی‌ازخواص‌خود گفت برخود ازاین سه گناه بزرگتر نمی‌دانم: اول آنکه درحق اهل‌بیت‌طمع کردم [وبـزور بردم]. دوم آنکه زن‌حسن‌را بفریفتم تااورا زهرداد. سیم

۱ـ ف،م: مضایقه ۲ـ ف: تاجهان خودرا صافی نبیند ـ ف: الاگاهی که...
۳ـ ف . ق: تخدع .

آنکه یزید را ولیعهد کردم ودرهمهٔ این احوال نظر برروا ج کار یزید بود. مدت نوزده سال وسه‌ماه پادشاهی جهان وچهل ودوسال امارت‌شام کرده بود وهشتاد ویك‌سال عمر داشت . ازسخنان‌اوست : تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء رفعتم و ان کنتم اوساطاً سدتم وان کنتم فقراء استغنتم .

یزیدبن معاویه

علیه مایستحق [من‌سخط‌الله وغضبه][1] بعد . ازپدر [بپادشاهی‌نشست][2] . جهان درتحت فرمان‌او آمد. خواست که‌بنام خود بیعت ازآن‌پنج کس‌بستاند . بوالی مدینه نامه‌کرد تابزجر بیعت ستاند . حسین علی وعبدالله زبیر ، بدین سبب ، از مدینه‌بمکه گریختند. کوفیان‌ازین‌حال آگاه‌شدند، درخفیه‌استدعای‌حضورحسین کردند واورا بنصرت‌نوید دادند ونامه‌ها نوشتند. حسین باعبدالله عباس مشورت کرد . او گفت اول کسی‌را بفرست تـا بیعت‌تو ازیشان بستاند و ازدرون ایشان واقف شود. پس اگر مصلحت‌باشد تونیز بروی[3] . حسین رضی‌الله‌عنه‌عم‌زادهٔ خودمسلم‌بن‌عقیل‌را بکوفه‌فرستاد. مسلم، بخفیه بیعت می‌ستد. دوازده‌هزار مرد برو بیعت کردند ومکتوبات بحسین نوشتند واورا به‌آمدن مبالغه کردند. حسین‌باچهل‌سوار وصدپیاده که اتباع و اهل‌بیت او بودند و زنان و کودکان، بعزم کوفه‌روان شد. عبدالله‌عباس وعبدالله عمر ، اورا از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لایوفی. نشنید وبرفت . ازقبل‌یزید، در کوفه، نعمان‌بن بشیر عامل‌بود . درکار مسلم‌بن عقیل ، [تجاهل][4] می‌نمود و کس‌را منع‌نمی کرد. یزید اورا عزلت[5] داد وامارت کوفه به عبیدالله زیاد تفویض کرد وبدو فرستاد تابتعجیل از بصره بکوفه‌رود وبدفع‌مسلم‌بن عقیل وشیعهٔ‌اهل‌بیت مشغول‌شود. عبیدالله‌مبادرت نمودوپیشتر ازحسین بکوفه رسید . کوفیان بتصور آنکه حسین علیست می گفتند : مرحبا یابن رسول الله . عبیدالله زیاد بدارالاماره نزول کرد و لشکر برخود جمع گردانید . مسلم‌بن عقیل وهانی‌بن‌عروة و بعضی‌ازاکابرشیعه، ازوی متواری شدند . عبیدالله ایشان

۱ــ م، ف،ب. ۲ــ م: بعنق منکسر بپادشاهی نشست ــ ف، ب: محراب امامت را ملوث گردانید. ۳ــ م، ف: برو ٤ــ م : تساهل. ٥ــ م، ف، ب: عزل کرد.

را بادست آورد وبکشت . از یزید پیغام بدو رسید که حسین از مکه عزم کوفه کرد. آگاه کار او باش . حسین رضی‌الله عنه درراه فرزدق‌شاعررا دید. احوال پرسید . گفت کوفیان بدل باتواند وبشمشیر باعبیدالله زیاد . ازمسلم‌عقیل پرسید. گفت عبیدالله اورا بااکابرشیعهٔ‌شما بکشت ودرطلب دیگرانست وپریشان‌احوال تو . حسین(ع) متحیر شد. خواست که مراجعت نماید . قضاوقدر عنان رأیش بگردانید . حسین گفت بروم وخون عمزادهٔ خودبخواهم؛ وروان‌شد . عبیدالله زیاد، عمربن سعد وقاص‌را باچهار هزار سوار ، به‌پیش‌حسین، بازفرستاد .عمرسعد، حربن‌یزید ریاحی‌را برمقدمه روان کرد. حرریاحی بحسین‌رسید . اورا ازرفتن بکوفه‌منع کرد واحوال‌مسلم‌عقیل وعبیدالله زیاد وعمرسعد باز گفت ودرباز گشتن مبالغه‌نمود. حسین گفت‌باعیال واطفال، روی‌مراجعت‌نیست. گفت باری ازسرراه دورشو ، مگر ترا نبیند وباز گردد. حسین بابادیه نشست تابکربلارسید. اتفاقاً عمرسعد، بشکارحلقه کرده‌بود، بدانجارسید. بهم‌بازخوردند.حسین‌ازاوالتماس کرد که‌مجال‌دهد تابمکه‌رود یابثغری ازثغور اسلام یاپیش‌یزیدمعاویه. عمرسعد، ازعبیدالله زیاد اجازت‌خواست ، مسموع‌نداشت. گفت حسین‌را یابیعت‌باید کرد یاپیش من‌آمدن. هرچند پیغام‌مکررشد ، فایده‌نداد . عبیدالله زیاد شمر ذی‌الجوشن ضبابی‌را بفرستاد و گفت‌عمرسعد، درکارحسین بقرابت می‌نگرد . توبرو تابیعت کند یاحرب. شمر برفت. شب‌عاشورا بود . حسین رضی‌الله‌عنه آن‌شب،امان‌خواست واین‌بیت میخواند :

یا دهر اف لك من خلیل　　کم‌لك بالاشراق‌والاصیل[1]

و اهل‌بیت ، برین گریه می کردند . روزعاشورا حرب کردند وآب برحسین ببستند . فریقین‌صف کشیدند . اول‌شیعه یك یك حرب می کردند ازایشان ، اول‌حر ریاحی رضی‌الله‌عنه ، اگرچه بالشکرعمرسعد بود اماباطرف‌حسین رفت ودین‌را بردنیا

۱ــ مصراع دوم این‌شعر، بصورتهای مختلف ذکرشده وماآن را از روی‌کامل‌ابن‌الاثیر تصحیح کردیم. درکامل دوبیت دیگرهم غیرازاین بیت‌آمده :

من صاحب اوطالب قتیل　　والدهر لایقنع بالدلیل
وانماالامر الی الجلیل　　وکل حی سالك السبیل

این‌اشعارعیناًدریعقوبی‌هم‌آمده فقط‌کلمه«السبیل» دربیت سوم «سبیلی» ضبط‌شده است (ص۲۱۷جلددوم)

وحق‌را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه‌حق باخت و شهید شد . پس شیعه حسین پس اهل بیت او، یکان یکان حرب می کردند ودرحالت تشنگی شهیدمی شدند. بعدازتمامت، حسین‌علی، بخودجنگ کردو بردست زرعة‌بن‌شریك ازاتباع شمرذی‌الجوشن و بروایتی بردست سنان‌بن انس‌نخعی علیه‌اللعنة شهیدشد . شمر خیمهٔ حسین رضی‌الله عنه غارت کرد وجامهٔ عورات نیزبستد و ایشان‌را عریان کرد و زین‌العابدین رنجور خفته بود . شمرخواست که اورا نیزشهید کند . عمرسعد مانع‌شد. شمربگفت تاسواران برشخص حسین‌شهید بتاختند واستخوانهاش خرد کردند وسر اوببریدند و بازنان و کودکان ، پیش‌عبیدالله‌زیادبردند. درین‌جنگ، ازلشکرعمرسعد، صدوهشتاد تن[1] کشته شده‌بود و ازاهل بیت‌وشیعه‌حسین، رضی‌الله‌عنه، تنهازین‌العابدین مانده‌بود . هفده کس‌ازاهل‌بیت وصدوبیست‌و چهارتن ازشیعه شهیدشده‌بودند . عبیدالله‌زیاد ، زین‌العابدین‌را باسر بریدهٔ حسین و عورات و اطفال اهل‌بیت پیش یزید فرستاد . وقت عصربدو رسیدند. یزید برین‌حال‌خرمی کرد وبرین‌فتح «انافتحنا»[2] خواند . پسرابوایوب انصاری، آنجاحاضر بود. یزیدرا ملامت کرد و سرحسین‌ازوبستد . روزچهلم پیش‌تنش[3] رسانیدندو بروایتی درعسقلان دفن کردند .

یزیدچون‌زین‌العابدین‌را بدید گفت‌دیدید که[4] شما باخودچه کردید[4] وبمنع بیعت‌کار خودبکجا رسانیدید[4] ؟

زین‌العابدین گفت: «ماأصاب من‌مصیبةفی‌الارض ولافی‌انفسکم‌الافی کتاب‌من قبل‌ان‌نبراها[5]» یزید گفت:لاوالله«وماأصابکم‌من مصیبةفبما کسبت‌ایدیکم‌ویعفوعن کثیر[6]

بعد ازین ، زین‌العابدین‌را با عورات واطفال بمدینه فرستاد . اهل مدینه ، بدین‌سبب‌مخالف‌یزیدشدند. زین‌العابدین، ازبیم‌ازمدینه بیرون‌رفت. یزیدازومنت‌داشت واورا نویدداد ومسلم‌بن‌عقبة اموی‌را بالشکر بجنگ‌مدنیان‌فرستادوجنگی‌سخت کردند.

۱ــ ق: هشتاد ۲ ــ قرآن ، سورة‌الفتح۱ ۳ ــ ب ، ف : بتنش.
۴ ــ م: دیدیت، کردیت ، رسانیدیت. ۵ ــ قرآن ، سورة الشوری۲۹.
۶ــ قران ، سورة الحدید۲۱،

بیشترصحابه، درین جنگ شهیدشدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند . یزیدیان بر مدینه مظفرشدند وسه‌شبانروز غارت کردند [۱] مدینه‌مسخر ایشان‌شد . یزید معاویه ، بمکافات حق‌خدمت پسندیدهٔ عبیدالله‌زیاد ، امارت‌عراقین تادر کرمان وفارس‌واین‌حدود بدوداد و او لشکرفرستاد وبسیاری ولایات درماوراء النهرمستخلص کرد .

درمکه عبدالله‌زبیرمخالف‌یزیدشد و درسنه‌اربع وستین ، اهل مکه ومدینه‌و یمن‌وبعضی ازعراقین، بخلافت براو بیعت کردند وکاراو بالا گرفت . یزید ازین متأثر گشت . حصین‌بن‌نمیررا بالشکر گران بجنگ‌او فرستاد ومکه‌را حصاردادند ومنجنیق نهادند.چنانکه‌مسجدحرام، بسنگ‌منجنیق خراب‌شد وجامهٔ کعبه ازآتش‌نفت‌انداختن بسوخت . درحال بادی برآمد وآتش درمنجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت‌را بسوخت .

درین‌حال‌خبرمرگ یزید پلید برسید واول عبدالله زبیر بشنید . پیش‌حصین فرستاد که‌آنکه توازبهراوجنگ‌میکنی، بدوزخ‌رفت . حصین‌باورنمی کرد . خبرچون متواترشد ، دست‌ازجنگ بازداشت. عبدالله‌زبیر،حصین را بخود دعوت کرد. قبول نکرد وباشام رفت .

یزیدمعاویه در رابع عشر ربیع‌الاول‌سنهٔ اربع وستین‌هجری الی‌نارالله‌وسقره پیوست . سه‌سال ودوماه پادشاهی کرد . سی‌ونه‌سال عمرداشت . بدمشق ، پیش معاویه مدفون‌شد . اول کسی که خادمان‌داشت ، دراسلام ، یزید بود . یزیدرا سیزده پسر بود : معاویه ، خالد ، هاشم ، ابوسفیان ، عبدالله‌اکبر ، عبدالله‌اصغر ، عمر، ابوبکر ، حرب، عبدالرحمن ، ربیع ، محمد .

نشان‌بدکرداری ونیکوکاری ازینجا می‌توان قیاس کرد که بااینهمه‌فرزندان یك‌آدمی‌را از اولاد یزید نام‌ونشان نیست[واگرنیزهستند، خاملالذکرند][۲] وازنسل

۱ــ این‌واقعه درتاریخ اسلام بنام وقعةالحرةموسوم‌است‌وبراثرخونریزی‌وقساوت فراوان، مسلم‌بن‌عقبه سرداریزیدرا مسرف‌لقب دادند.می گویند پس‌ازین واقعه، بیش‌ازهزاردختر باکره ، فرزند آوردند که پدرشان معلوم نبود .

۲ــ ق، ندارد .

حسین که تنها زین العابدین ماند ، هزاران هزار علوی در جهان زیادت‌اند . خدای تعالی برکت درنسل علویان نهاد [ویزید ویزیدیان‌را نسل ببرید[1]] تاجهانیان بدانند که کسی بر بد کرداری سود نکند وکار آخرت هنوز درپیش است وخدا داناست بر آنکه درین قضیه، با آن گروه چها خواهدرفت . حق سبحانه‌وتعالی [دولت راه راست، همگنان را کرامت کناد[2]] ودوستی دین، دردلشان ازدوستی دنیا [شیرین‌تر[3] کناد] .

الراجع ٤ الی الله

معاویة بن یزیدبن معاویه بعدازپدر، دربیع‌الاول‌سنه اربع‌وستین بروبیعت کردند و او چهل‌روزپادشاهی کرد و درجمادی‌الاول‌سنهٔ‌مذکور بمرد. اول کودکی که دراسلام [برجای‌بزرگان[5]] نشست اوست. اورا گفتند ولی‌عهدمعین کن گفت‌لااتزود مرارتها و ازود بنی‌امیه حلاوتها .

بعدازو بنام برادرش خالد مقرر می کردند . طبیعت‌او ازحکومت متنفربود وبحکمت وعلم[6] صنعت مایل . سروراستادان آن فن وعالم‌وقت بود واشعارخوب‌دارد. دربنی‌امیه‌ازوعالمتری‌نبود وبسبب‌دانش‌او، جدش‌معاویه، باوجود وفورعقل‌خود و کودکی او، درامور خطیر، مشورت ازوخواستی. خالد ازحکومت اجتناب کرد.

المؤتمن بالله

مروان بن حکم‌بن ابی‌العاص‌بن امیة وهواصل قبیلة بنی‌امیه، عم‌زادهٔ‌عثمان عفان‌رضی‌الله‌عنه وعاقل‌وقت‌بود، اما ازمطرودان‌رسول(ص). اهل شام جهت، آنکه خالد تارك‌بود وکارعبدالله زبیرقوت گرفته، مشورت کردند تابدو دهند. عبیدالله زیاد که رکن معظم‌آن دولت‌بود ، نظر بر آنکه حکومت‌از بنی‌امیه‌بیرون‌نرود، [میل][8] مروان‌حکم کرد ومروان گفت :

۱ــ ق: وازتخم یزیدببرید . ۲ــ م،ب، ف: [ارباب دولت را راه‌راست هدایت کناد].
۳ــ ایضاً: بیشتر گرداناد. ٤ــف، ندارد ــب:الراجی بالله. ٥ــ ف، ب: برمسند پادشاهی ٦ــ م. علم‌وصنعت. ۷ــ فقط ، ق. ۸ــف : زودمیل

الدهر کالدهر و الانساب واحدة والملك بعد ابی‌لیلی[1] لمن غلبا

مردم بروبیعت کردند، در جمادی‌الاخر سنه اربع وستین . مروان،مادرخالد رابخواست . ضحاك‌قیس‌وجمعی امرای‌شام بنام‌عبدالله زبیردعوت کردند . خلقی‌فراوان دربیعت‌ایشان‌آمد . عبیدالله‌زیاد مکر کرد وضحاك قیس‌را گفت توشیخ قریش و زاهد وقتی ومرتبه‌توازعبدالله‌زبیر بیشترست؛ چرابنام او دعوت‌می کنی وبنام خود نمی کنی . ضحاك این‌دم بخورد[2] و دعوت بانام‌خود کرد . مردم‌اورا گفتند توبنام عبدالله‌زبیرازما بیعت‌ستدی، اکنون‌بنام‌خود می‌خواهی . توبرچیزی‌نیستی.[3] اوپشیمان‌شدوهمچنان دعوت بانام عبدالله زبیر کرد . اما آب‌ریخته باکوزه نمی‌رفت .[4] مروان حکم لشکر بجنگ‌او فرستاد. درمرج‌راهط بیست‌روز حرب کردند . ضحاك کشته‌شد ولشکرمنهزم گشت‌وشام‌مروان‌راصافی‌شد. مروان‌حکم‌لشکر بمکه فرستاد ، بجنگ‌عبدالله‌زبیر.مهتر آن‌سپاه حبیش‌بن‌دلجه‌بود . جابر برادر عبدالرحمن عوف،ازمدینه،بالشکر، بمددعبدالله زبیرآمد . حبیش‌وبعضی‌لشکرشام‌را بکشتند . درکوفه سلیمان‌بن‌صردوازشیعه‌جمعی بطلب‌خون حسین رضی‌الله‌عنه خروج کردند وبزیارت اورفتند و زاری کردند وازوعذر خواستند که باتوبیعت کردیم وبوقت‌حرب ، نصرت ندادیم تاتو بردست دشمنان شهید شدی. اکنون‌بمکافات‌جانهافدامی کنیم‌و بجنگ‌دشمنان‌می‌رویم[5] . واز بنی‌امیه‌هر کرا درکوفه‌یافتند بکشتند. پس‌بجنگ‌عبیدالله زیادرفتند . درعین‌الورد ، درماه‌جمادی‌الاول سنهٔ‌خمس‌وستین بهم‌رسیدند. بیست‌روز جنگ کردند. سلیمان‌بن‌صرد و اکثراکابرشیعه کشته‌شدند ولشکر شیعه‌منهزم شدند وبجزیره گریختند .

هم درین سال، دربصره‌وشام، وباء وطاعون‌بود. خلقی‌بی‌شمار درآن‌هلاك‌شدند، چنانکه بتجهیز وتکفین‌نمیرسیدند . هم‌دربصره جماعت ازارقه، بطلب خون حسین،

---

۱ ـ ابی لیلی کنیهٔ معاویه است . در طبری (ج ٤ص۳۸٤) چنین آمده : انی‌اری فتنة قدحان‌اولها والملك...

۲ـ ق:فروخورد.

۳ـف: توبرخیر.

٤ـ ف: نمی‌آمدـم: نیامد.

۵ـ این جمع درتاریخ اسلام به «توابین» مشهورنـد (رك.ابن‌الاثیرجلد سوم۳۳۲).

خروج کردند . عبدالله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشانرا قهر کرد. بسیاری کشته شدند .

مروان حکم در رمضان سنهٔ ستوستین ، درمجمعی ، خالد را گفت « اسکت یاابن نـدیه الاست » . خالدازین حکایت ، بامادرشکایت کرد . مادرش گفت با کس مگو تامن اورا خاموش کنم . چون مروان پیش زن رسید ، گفت خالدشکایت من پیش تو گفته باشد . زن گفت او از آن عاقلترست که ازاین انواع [سخن[1]] گوید . مروان ایمن شد. [چون شب درآمد[2]] بالشی بردهانش نهاد و برو نشست تا بمرد. هشتادویك سال عمر داشت و یك سال و نه ماه پادشاهی کرده بود .

بعدازو کار عبدالله زبیر قوت تمام گرفت و اکثر ملك بروراست شد و نافع بن ازرق، ببصره واهوازدعوی خلافت کرد وخودرا امیرالمؤمنین خواند و نجدةبن عامربه یمامه همچنین. شاعری گفت :

فتشعبوا شعبـاً فکل جزیرة فیها امیرالمؤمنین و منبر[3]

الموفق لامرالله

عبدالملك بن مروان بن ابی‌العاص بن ابی‌الحکم بن ابی‌العاص، بعدازپدر پادشاه‌شدودر بنی‌امیه، بغیرمعاویه، ازوصاحب‌تدبیرتر نبود وبغیر ازمروان‌الحمار ازو شجاع‌تر نه . و اومکرم آن‌قوم بود .

در کوفه، مختاربن ابی‌عبیدثقفی خروج کرد وابراهیم‌بن مالك‌اشترمدداوشد واوبنام‌محمدحنفیه‌دعوت‌می کرد.امامحمدحنفیه‌اوزانفرموده‌بود،لیکن‌منع‌نیزنمی کرد. مختار، عراق ودیاربکروآذربیجان مسخر کردوطلب خون حسین رضی‌الله عنه می کرد. عبدالملك،عبیدالله‌زیاد را،ازشام‌بجنگ‌اوفرستاد. چون‌بموصل‌رسید،مختارثقفی،یزیدبن

۱ـ م، فقط ۲ـق: چون زن آگاه بود، شبرا. ۳ـ شعرازمنصوربن هندبن‌قیس است و بدین صورت دریعقوبی آمده :

فتشعبوا شعباً فکل قبیـــــلة فیها امیرالمؤمنین

وظاهراً باید درآخرشعر کلمهٔ «منبر» یا «خطیب» اضافه شود.

انس را باسه هزار مرد، بجنگ او فرستاد . یزید بن انس رنجور شد . در روز جنگ، ورقا را امارت لشکر داد . ورقا باعبیدالله زیاد حرب کرد . عبیدالله منهزم شد و اسیر بسیار بادست ورقا آمد . تمامت را بکشت و یزید بن انس در گذشت. ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد و مختار ، ابراهیم بن مالك اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد . چون ابراهیم روان شد، کوفیان برمختار خروج کردند . مختار، ابراهیم را بازخواند و با کوفیان جنگ کرد. بیشتر اکابر کوفه [را بکشتند][1] ودرطلب خون حسین، بجد تمام ساعی شدند، تاعمر سعد وقاص و پسرش حفص وشمر ذی الجوشن را بکشت وسرهای ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد. محمد حنفیه گفت خدای تعالی اورا ومارا، [وجمله مسلمانان را][2] برطاعت توفیق دهاد. مختار ثقفی، هر کرا، باحسین رضی الله عنه، حرب کرده بود، می گرفت ومی کشت. بعضی ازیشان بگریختند و ببصره، پیش مصعب بن زبیر شدند . مختار چون دید که محمد حنفیه بطاعت راغب است ومقوی اورا نمی شاید، خواست که عبدالله زبیر را مقوی خود گرداند. فریبی چند بدو فرستاد. عبدالله زبیر مرد عاقل بود، فریب درو نگرفت. مردم در احوال مختار متردد شدند . در اثنای این، محمد حنفیه ، عزم حج کرد . عبدالله زبیر اورا موقوف گردانید و بیعت طلبید. محمد حنفیه، بمختار واهل کوفه نامه فرستاد ومدد طلبید. مختار در رمضان سنهٔ سبع وستین، ابراهیم بن مالك اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد. بحدود موصل جنگ کردند . شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار . هفت بر هفتاد غالب شد. شامیان منهزم گشتند. عبیدالله زیاد، در گریز، بردست ابراهیم مالك کشته شد. سرش به مختار ثقفی فرستاد. جماعتی از قاتلان حسین رضی الله عنه که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند، اورا برجنگ مختار، تحریض دادند . مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بجنگ مختار ثقفی آورد . مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد . مصعب سپاه اورا هزیمت کرد. مختار بخود بیامد و جنگ کرد، هزیمت یافت . با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد . مصعب بکوفه درآمد واورا درحصار گرفت . مختار بیرون آمد وحرب کرد

۱ــ م : کشته شدند ۲ــ م ، فقط

تا کشته‌شد. لشکرش که درسرای‌سلطان بودند، تمامت‌را بیرون آوردند[1] . شش [2]هزار مردبودند. همه‌را بکشتند واین‌حال درسنه‌سبع وستین بود.

عبدالله‌زبیر، عراق‌واین ولایات به‌مصعب‌داد. جماعت‌ازارقه درعراق وفارس و اهواز خروج کردند وازیشان خرابی بسیاررفت . مصعب‌بن زبیر ، مهلب‌بن ابی‌صفره را بجنگ ایشان‌فرستاد . مهلب هشت‌ماه بجنگ مشغول بود تاایشان‌را قهر کرد . در شام‌عمروبن سعیدبن‌حکم که‌عم‌زادهٔ عبدالملک‌بن مروان‌بود، برعبدالملک خروج کرد وبرشام‌مستولی‌شد. عبدالملک بااوصلح کرد برآنکه هردوشریک‌باشند: امامت‌عبدالملک کندو محافظت بیت‌المال عمرو سعید . روزی عمروبن سعید بخانه عبدالملک رفت. عبدالملک‌چون‌اوراتنهایافت،قصد کرد و گفت‌من‌سوگندخورده‌ام که‌بندبر گردن‌تونهم . بایداجازت‌دهی تابندبر گردن‌تونهم ودرحال بردارم تاسوگند راست‌آید . عمرو چون خودرا دردست [اوذلیل‌دید][3] غیر از تسلیم چاره‌ای ندید . مکر کرد و گفت بشرط آنکه مرابابند بیرون‌نفرستی تاکسر حرمت‌من نباشد ونظر برآن‌داشت که‌عبدالملک مخالفت کند واورا بیرون‌فرستد تالشکرش اورا باز ستانند . عبدالملک دریافت، گفت بوقت‌مردن[4] برچون‌منی مکرمی کنی . بفرمود تااورا بکشتند وسرش‌ازبام پیش‌لشکر انداختند . لشکرش پاره‌ای اضطراب کردند. پس‌بپراکندند. ازروم،قیصرلشکر بجنگ عبدالملک فرستاد . بعدازحرب‌صلح کردند [برآنکه ازبلاد روم که‌درتصرف‌اسلام‌بود،

۱- پس‌ازقتل‌مختار، مصعب‌لشکریان اوراکه بگفتهٔ یعقوبی، هفت هزار نفر بودند، امان داد ووقتی تك‌تك بیرون‌آمدند ،آنان راگردن زد. این عمل‌وی بقول یعقوبی « احدالغدرات المذکورةالمشهورة فی‌الاسلام» بود و ازین ننگین تراینکه، مصعب اسماء بنت نعمان‌بن بشیر، زن مختاررا که حاضرنشده بود از شوهرخودبد بگوید، گردن زدواین باراولیست که زنی را دراسلام گردن زدند . عمروبن‌ابی‌ربیعهٔ مخزومی درین باب گوید :

ان‌من اعجب العجائب‌عندی	قتل بیضاء حرة عطبول
قتلوها بغیر جرم اتته	ان لله در ها من قتیل
کتب‌القتل و القتال علینا	وعلی‌المحصنات‌جرالذیول

۲- ق: هزار. ۳-ف : [دردست‌اودید]، ۴- م،ف: باچون.

هر ماه، چهارهزار دینار زرسرخ بقیصر دهند باقی مسلمانان را باشد[1]].عبدالملك، لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد. حرب کردند. ابراهیم بن مالك اشتر وعیسی بن مصعب بن زبیر در آن جنگ کشته شدند. لشکر مصعب بیشتر منهزم شدند. عبدالملك خواست که مصعب بـزینهار او رود. اتباع مصعب، نیز او را بر ین ترغیب می کردند. مصعب گفت «مثلی لا یجزع اما اکون غالباً او مغلوباً» وجنگ کرد تا بردست عم مختار ثقفی کشته شد[2] عبدالملك بر کوفه مظفر شد وچهل روز آنجا اقامت کرد، در کوشك سلطان. یکی از صحابه[3] و بروایتی امام شعبی حاضر بود. عبدالملك مروان ازو درخواست پندی کرد. گفت درین چندسال، هم بدین جایگاه، عبیدالله زیاد را دیدم، سر حسین بن علی رضی الله عنه پیش نهاده وچوب بر لب ودندان مبارك می زد و باز مختار ثقفی را دیدم سر عبیدالله زیاد پیش نهاده چوب بر آن می زد. و باز مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد واکنون ترا می بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده چوب بر آن می زنی، بدین ظفر غره گشته ای واز گذشته یاد نمی کنی واز آینده ایمن شده ای. عبدالملك بگریست و گفت راست میگوئی. هرچند دنیا وفادار نیست، اما ملك عقیم است وشریك بر نمی تابد. و بفرمود تا آن کوشك بشکافتند وسر مصعب زبیر بخراسان فرستاد. از قبل زبیریان، ابن خازم والی خراسان بود، بر آن سر رقت کرد واین بیت بگفت:

اعیش زبیراً فی الحیاة و ان امت　　فانی ساوصی هـامتی بالزبیر

عبدالملك بشام رفت وحجاج یوسف ثقفی را در رمضان سنهٔ اثنی وخمسین، بجنگ عبدالله زبیر فرستاد بمکه. حجاج بااو برسر چاه میمون حرب کرد. عبدالله منهزم شد، درمکه رفت. حجاج مکه را محصور کرد. نه ماه محصور بود و درذی الحجة نیز بجنگ

۱ـ ق: قیصر هر ماه چهار هزار دینار سرخ بعبد الملك دهد.　۲ ـ زائدة بن قدامه الثقفی (ابن الاثیر) قتل مصعب درمحلی بنام «دیر الجاثلیق» روی داد. (یعقوبی جلد۳)

۳ـ درطبری این روایت از عبدالملك بن عمیر نقل شده. جامی هم این حکایت را بنظم آورده و مطلع آن چنین است.

نادره پیری زعرب هوشمند　　گفت بعبدالملك ازروی پند

مشغول بودند[۱] . ودرآن‌سال کس‌حج‌نکرد. حجاج منجنیق برمکه‌راست کرد . از سنگ منجنیق بیشتر بارو و خانها خراب‌شد. هرسنگ که بخانه کعبه می رسید، فرشتگان بدست می گرفتند تابرخانه نیاید . حجاج ، سنگ‌را چون‌خودپلید گردانید تابرخانه‌افتاد و رکنی‌خراب شد .آفتاب منکسف‌شد و روز تاریك گشت وستاره پدید آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد و ازلشکر حجاج جمعی‌بسوخت . لشکر بترسیدند بازخواستند گشت . حجاج‌ایشان‌را برجنگ تحریض‌داد و گفت این‌اثرهای نجومیست . آنچه امروز مارا بود ، فردا ایشان‌را باشد . اتفاقاً دیگرروز صاعقه آمد وازقوم عبدالله زبیر ، چندی‌را بسوخت . لشکرحجاج‌دل‌قوی‌شدند وجنگ‌می کردند تامردم درمکه ازقحط [منزعج][۲] شدند وبیشتر بزنهارحجاج رفتند . دوپسرعبدالله‌هم بزنهار [حجاج‌رفتند] [۳] . عبدالله زبیرخواست که دراندرون کعبه گریزد.مادرش،اسماء ذات‌النطاقین مانع‌شد و گفت‌آنکه حرمت بیرون کعبه نمی‌دارد ، حرمت اندرون کعبه نیز ندارد . عبدالله زبیرجنگ کرد تادر روز سه‌شنبه سیزدهم ماه‌جمادی‌الاول‌سنهٔ‌ثلاث وسبعین شهید شد .

مادرش درآن روز، که اوشهیدخواست شد ، مثقالی مشك بشربتی کرد وبدو داد تابخورد و گفت هر که درحالت‌رحیل، چنین‌شربتی بخورد، ازاندام اوبوی ناخوش نیاید . حجاج عبدالله زبیررا بیاویخت ومی‌خواست که مادرش شفاعت کند تااورا فرو گیرد. اسماء حجاج را التفات نمی کرد وازبسیاری گریه بردرد عبدالله نابیناشد . بعد ازشش‌ماه،حجاج، در طواف حج بدورسید . سلام کرد . اسماء نامش پرسید . گفتند حجاج . اسماء گفت «ایهاالامیراما آن‌لهذا الراکب‌ان‌ینزل.» حجاج گفت این‌شفاعت است، اورا فرو گیرید. فرو گرفتند و بمادرش دادند . اسماء چون عبدالله‌را بستد ، در حالت‌نود سالگی ، حیضش‌پدیدآمد . گفت رحمك‌الله‌عبدالله لقدبکی علیك کل‌شئی

۱ــ باید متذکر بود که ذی‌الحجة از «اشهرحرم» یعنی یکی‌ازچهارماه‌است که در آن‌جنگ ممنوع‌است واین‌رسم ازدیرباز درمیان‌عرب جاهلیت‌باقی بود.

۲ـ ق: مضطر

۳ ـ م: بیرون آمدند .

من جسمی حتی رحمی بکت علیك وعبدالله را بگور کرد . حجاج سر عبدالله زبیر، بخراسان پیش ابن خازم فرستاد . او آن را بمشك و گلاب بشست و بمادرش فرستاد تا بگور کرد . عبدالله عابد و زاهد وقت بود وتا او درحیات بود، پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی گرفت . چون اورا شهید کردند، مردم طوعاً او کرهاً ، مطاوعت ایشان کردند . چون حجاج بر مکه مستولی شد ، جهت آنکه خانهٔ کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود ، بمشورت سادات واکابر مکه ، تمامت خانه بشکافت وعمارتی که عبدالله زبیر کرده بود وخانه را دودر گردانیده وفراخ تر کرده ، باطل کرد وباهمان مقدار کرد که درعهد رسول (ص) بود.

عبدالملك کار عراقین وحجاز وخراسان وفارس وآن حدود درسنهٔ خمس وسبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود، محمدبن یوسف ثقفی را بفارس فرستاده اوشهر شیراز[1] را بساخت . عبدالملك برادرخود، عبدالعزیزرا بامارت مصر فرستاد. حجاج غضبان قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد . اوپیش حجاج نوشت : «ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بهاضاعوا وان کثرت جاعوا» . حجاج یوسف، بدین سبب دست از آن باز داشت ؛ تاچون حکومت بهعمر عبدالعزیز رسید، مسخر کرد وآنجا جامع بساخت .

بفرمان عبدالملك درسنه ست وسبعین، زرونقره کم عیار ده هفت مسکوك کردند. قل هوالله احد نقش سکه بود. پیشتر ازو، درعرب زرونقره مسکوك نکرده بودند . اهل

۱ـ این مطلب که در کتب اسلامی بنای شیراز به محمدبن یوسف نسبت داده شده، مجعول است. بموجب اسناد زیرزمینی که کامرون دانشمند امریکائی خوانده ، شیراز در دوران هخامنشی نیزوجود داشته.

۲ـ در کتاب «النقودالاسلامیه» مقریزی آمده : ان عمرالخطاب رضی الله عنه ضرب الدراهم علی نقش کسرویه غیرانه زاد فی بعضها «لااله الاالله» وفی بعضها «محمدرسول الله». درخلافت عثمان هم نقش «الله اکبر» برسکه ها زدند. جودت پاشا درتاریخ تمدن اسلامی گوید قدیمترین سکهٔ اسلامی که دیده ام، سکه ای بود ضرب سنه ۲۸ درقصبهٔ هرتك طبرستان که بردور آن نوشته بود « بسم الله ربی» .

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن الاثیر ج٤، یعقوبی (خلافت عبدالملك) دائرة المعارف بریطانیا ص۹۰٤ چاپ سوم که ضرب اولین سکه نقره را در بصره منسوب به علی بن ابی طالب دانسته است واخبارالطوال که اولین سکه را ازعبدالملك میداند و گوید قبل از آن سکه های ایرانی معمول بوده است

عجم‌را سکه بپارسی وپهلوی بود واهل‌روم‌راومغرب‌را، برومی وعیارهرشهر بنوعی بودی. عبدالملك همه‌را بایك عیار آوردی.

درموصل شبیب[۱] بن‌یزیدبن نعیم که درآن عهد ، مثل‌او درعرب و [عجم][۲] چابك‌سوار نبود، چنانکه تنها بادویست‌سیصدمرد بکوشیدی واگردشمن‌صدهزار بودی، هزارسوار بیش‌نبردی، برحجاج بیرون‌آمد. جنگ کردند . حجاج را منهزم در کوفه گریزانیدومحصور کرد ، ازهیچ‌دشمن، آن‌زحمت بحجاج‌نرسید که ازو. حجاج براو مکر کردوشبیخون برسرخانهٔ اوزد وزنش‌غزاله[۳] وبرادرش فضاله‌را اسیر کرد . شبیب ناچاربگریخت و در کشتی‌نشست‌تااز رودصرصر[٤] بگذرد. ایغری[٥] بامادیانی‌در کشتی نشاط کرد . کشتی بگردید[٦] وشبیب‌غرق‌شد. [۷]خبرهلاك‌او بمادراوبردند. باوزنمیکرد. چون گفتند غرق‌شد ، نوحه آغاز کرد . موجب ازو پرسیدند گفت‌بوقت حمل بدو، بخواب‌آتشی‌دیدم که ازفرجم[۸] بیرون‌آمد وفروغش بهمه‌جهان برسید،دانستم که‌آتش را غیر آب نکشد[۹] .

۱ـ نسخ: شیث . تصحیح ازطبری وابن‌الاثیر ۲ ـ ف، ب، ندارد ۳ـ وی زنی بسیار جنگجو بود که مردان را بستوه‌می‌آورده وحجاج بی‌نهایت ازومی‌ترسیده‌است. بهمین‌جهت شعراءآن زمان درین باره گفته بودند :

اسد علی وفی‌الحروب نعامة — فتخاء تنفر من‌صفیر الصافر
هلابرزت‌الی غزالة فی‌الوغی — بل کان‌قلبك فی جناحی‌طائر

٤ـ دوموضع باسم‌صرصروجوددارد. یکی نقطه‌ای‌درنواحی‌بغداد علیا ازدهستان‌نهرالملك برپهلوی ساحل جنوبی وسفلی،دیگرشهرچه‌ای درطرف شمال و برسرراه حجاج که‌جسری داشت وابن‌محاسن درآن‌جاپلی آجری‌با٥ چشمهٔ بزرگ‌و کوچك‌ساخته بود. بمناسبت‌وجود دیری درآن نزدیکی ، آن‌نقطه را صرصرالدیر می‌خوانند (مراصد الاطلاع) ٥ـاسب نر(برهان)٦ـ نوشته‌اند که‌چندنفری بااوبودند که دل‌خوشی‌ازو نداشتند وآنها باعث‌غرق وی شدند (البدایة، الکامل) ۷ـ گویند پس‌ازاینکه جسد اورا ازآب بیرون کشیدند، سینه‌اش راشکافتند وقلبش رابیرون‌آوردند. بسیارسخت ومانند سنگ بود وچون‌برزمین میزدند، باندازهٔ قامت‌آدمی برمی‌جست (البدایة والنهایه). شبیب ازمدعیان خلافت بودو خودرا امیرالمؤمنین می‌خواند ۸ـ ف، ب : رحم من . ۹ـ مادرش کنیز کی بود بنام جهبره که درعین زیبائی ازشجاعترین زنان بود ودر جنگها باپسرخود بود. ابن خلکان می‌نویسد که اودرین جنگ کشته شد، چنانکه غزاله زن‌اونیز کشته شد.

مطرف بن مغیرة بن شعبه‌را ، حجاج بدفع خوارج [رقه] فرستاد . او بر حجاج خروج کرد وپادشاهی طلبید . حجاج ، لشکر بجنگ او فرستاد . اوراقهر کرد .

در فارس و کرمان ، جماعت ازارقه ، قطری بن الفجاؤة را برخود امیر کردند ومخالف حجاج شدند . حجاج ، مهلب بن ابی‌صفره‌را بجنگ ایشان فرستاد . مهلب مدتی باایشان درجنگ بود تا فارس و کرمان ازیشان مستخلص کرد . ازارقه دو گروه شدند: بهری برقطری بن الفجاءة مجتمع شدند وبهری برعبدربه‌الکبیر وباهمدیگر جنگ کردند . قطری با گروه خود ، بولایت‌ری افتاد . حجاج، بوالی ری ، اسحق بن‌محمدبن اشعث نامه کرد تاباقطری حرب کرد واورا بکشت وعبدالربه‌الکبیر درجنگ مهلب بن ابی‌صفره کشته‌شد . حجاج خراسان به‌مهلب‌داد . او بر آن روی‌جیحون ، کش ونخشب مسخر کرد . [درسنهٔ اثنی‌وثمانین باخراسان آمد ودر گذشت . حجاج‌خراسان بپسرش یزیدبن مهلب‌داد .][1]

هم درسنهٔ اثنی‌وثمانین [عبدالرحمن بن محمداشعث ، باتفاق][2] عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب ، باحجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند. اکثرصحابه که درآن‌وقت باقی بودند، [و کبار تابعین واعیان‌حجازوعراق بسبب جورحجاج باایشان متفق شدند وبا ایشان][3] بجنگ حجاج رفتند ودر موضعی جماجم‌نام حرب کردند . ازغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین تاعاشر جمادی الاخر ، مدت صدروز جنگ کردند وهفده‌هزار آدمی از طرفین کشته‌شد . حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر اورا بفریفت تادرجنگ سستی کردند وعبدالرحمن منهزم شد . دیگر باره مردم براومجتمع‌شدند. بجنگ حجاج رفت . درموضعی‌نامش مسکن، پانزده‌روزجنگ کردند. عبدالرحمن بگریخت‌وازراه کرمان به سیستان رفت . آنجا اورا بگرفتند . [رتبیل][4] پادشاه کابل اوراخلاص‌داد. حجاج‌شاه کابل‌را بفریفت‌تااورا باخویشان‌بکشت

۱ــ ب، ندارد. ف، جمله قبل‌ازاین قسمت‌راهم فاقدست ۲ــ ف، ندارد ۳ــ ق، ندارد ۴ــ ق: رسلم : زنبیل ـ ف: بتیل. شاید این کلمه که لقب پادشاهان کابل بوده (رتبیل = رتپیل) بمعنای سرخ‌پیل باشد یا (زنتبیل = زنده‌پیل = ژنده‌پیل). درابن‌الاثیرو یعقوبی این کلمه رتنبیل آمده.

وسرهاشان بحجاج فرستاد .

حجاج درسنهٔ ثلاث وثمانین‌شهر واسط‌بنا کرد ودرسنهٔ خمس‌وثمانین‌یزیدبن مهلب‌را ازخراسان معزول کرد واورا باتمامت بنی‌مهلب‌محبوس گردانید و خراسان، قتیبة‌بن مسلم‌را داد .

عبدالملك‌درخواب‌دید که چهارنوبت درمحراب کعبه‌بول کردی . این‌خواب باسعیدبن مسیب معبر بگفت . جواب‌داد که ازپشت تو چهارپسر حکومت کنند وآن خواب راست‌آمد: پسرانش ولید وسلیمان‌ویزیدوهشام، حکومت کردند وراستی‌آنکه حکومت کردن بنی‌امیه با بول کردن [در کعبه][1] زیادت فرقی نداشت .

درعهد عبدالملك ، جراید دیوانی ازصورت پارسی‌باعربی‌نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند . [سازندهٔ آن وزیر عبدالحمیدبن یحیی‌بود][2]

بثینه[3] وجمیل ، عاشق و معشوق معاصراو بودند . بثینه اسمر ولاغر بود و زیادت حسنی‌نداشت ، امافصیحه بود . عبدالملك ازاو پرسید که جمیل درتوچه‌جمال دید که ترا ازجمله عالم برگزید . اوجواب داد: اهل‌شام[4] درتو چه هنر و استحقاق دیدند که‌ترا بخلافت گزیدند ؟ عبدالملك خجل و ساکت شد. بعهداوموسی‌بن نصیر، اندلس وبربر دراسلام‌آورد .

عبدالملك درمنتصف شوال سنهٔ ست‌وثمانین نماند . بیست‌ویك‌سال ویك‌ماه پادشاهی کرد : هشت‌سال باعبدالله زبیر درتنازع وسیزده‌سال ونیم پس‌ازو . مدت‌عمرش شصت‌و دوسال. از سخنان اوست : افضل‌الناس من تواضع عن رفعة و اعرض عن‌قدرة و انصف عن‌قوة .

المنتقم لله

ولیدبن عبدالملك بن مروان بعدازپدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد . مرد کریم‌نهاد وفراخ‌عطا بود . جهت‌محدثان اخبار نبوی ، درشهرها رسمها پدید کرد.

۱ـ ف ، ب: محراب کعبه. ۲ـق ، ندارد. ۳ـ ازعشاق‌معروف عرب مثل کثیر وعزه وقیس ولبنی ولیلی ومجنون. ٤ـ ف : عالم.

علما وفقهاونابینایان‌را مشاهره دادی واز برای یتیمان معلم نشاند واخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی وطلاق‌دادی. گویند شصت‌وسه زن‌خواسته بود. درزمان اوقتیبة بن مسلم ازخراسان بترکستان رفت و بیکند، بحرب بستد، درسنهٔ سبع‌وثمانین واز آنجا خواستهٔ فراوان آورد وبتان زرین وسیمین. از آن جمله بتی‌زرین بود، دویست وپنجاه هزار مثقال. همهٔ بتان‌را بگداخت وبرلشکر بخش کرد. بعد ازین بخارا وسمرقند وسغد وچاچ وفرغانه که شهرستان آن‌را کاشان[1] خوانند و خوارزم ودیگر ولایت ترك درفرمان خودآورد وباخراسان آمدومرو دارالملك ساخت. وازطرف شمال مسلمة بن عبدالملك، که‌اورا بسبب‌زردی‌ولاغری‌جرادالاصفر[2] خواندند، بحرب‌عموریه‌وقسطنطنیه رفت وبعد ازجنگ شهر مستخلص کرد وتنها درمیان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان‌نگونسار [برسرنیزه][3] بیرون آورد و درقسطنطنیه مسجدجامع‌ساخت. اکنون مسلمانان روزعید آنجانماز کنند وبعضی ازآن‌ترسایان بزندان ساخته‌اند. (؟)[4]

ولید، عمرعبدالعزیزرا بمدینه فرستاد، تاموضعی‌چند، درحوالی‌مسجدرسول (ص) بخرید واضافت مسجد گردانید تافراخ‌شد ودرمسجد حرام‌مکه، ستونهای‌سنگین نشاند وازشام بدانجا نقل کرد وسقوفش ازساج ساخت ومصانع درراه بادیه برآورد ودر دمشق جامعی ساخت که مثل آن کس نساخت ودرجهان مشهورست. درکتاب‌استظهار آمده است که اگرکاتبی‌جلد[5]، وصف‌آن نویسد، بیك‌ماه‌تمام نتواند [نوشت][6]. بیرون آلات که‌پادشاهان‌اطراف بمددفرستادند، شش‌بار هزارهزار دینارزرسرخ برآنجاخرج کرد وهم دردمشق دارالشفا ودارالضیافةساخت وپیش ازو کس نساخته بود وچون او عمارت دوست‌بود، اکابردولت‌اوعمارت بسیارساختند. ولاشك هرپادشاه‌بدانچه‌مایل‌باشد، ارکان‌دولت‌او، همه آن‌چیزورزند که‌الناس علی‌دین‌ملوکهم. پادشاه‌صاحب‌سعادت آنست که‌درخیرات ونیکوئی افزایدواز جور وظلم بپرهیزد.

درسنهٔ‌اربع وتسعین، یزیدبن مهلب وبرادرانش اززندان حجاج بگریختند

۱ـف: کاسان. ۲ـف: جرادالاصغر. ۳ـفقط، ق. ٤ـچند ست درهمه نسخ، ولی مبهم بنظرمی‌رسد. ٥ـیعنی چابك. ٦ـف: کرد.

وپیش سلیمان عبدالملك رفتند وپیش او مرتبه تمام یافتند .

حجاج درخامس عشرین رمضان خمس وتسعین بمرد . بیست سال امارت کرده بود وپنجاه وچهار سال عمرداشت وزیادت از صدهزار آدمی [بحضورخود فرموده بود کشتن][1] . درروزوفات او پنجاه وهشت هزار آدمی محبوس بودند : از آن جمله بیست هزار زن . درجرایدجرائم ایشان بنگریدند : یکی درمسجد بول کرده بود، دیگری درشهر مدینه بقضاء حاجت نشسته، [دیگری آب دهن برآفتاب انداخته][2] وعلی هذاهمه را خلاص دادند . اعرابی چون درآن حال ازحبس خلاص شد گفت :

اذا نحن جاوزنا مدینة واسط خرئنا و صلینا بغیر حساب

حجاج، بعدازعمرخطاب رضی الله عنه بچندین سال متولدشد. اماعمررضی الله عنه بنورکرامت احوال اویاد کرد . بوقتی که اهل عراق ، امام خودرا برمنبر بسنگ بزدند، عمررضی الله عنه برایشان نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم حکم الجاهلیة لایقبل عن محسنهم ولایتجاوز عن مسیئهم و بدین سخن حجاج را خواست[3]

سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه وتابعین وعلماوفقها برمخالفت حجاج، باعبدالرحمن بن اشعث متفق شدند ، حجاج هر که را از ایشان می یافت ، می کشت . سعیدبن جبیر ازو بگریخت ومدتها در ولایات می گشت. پس بمکه رفت ومجاور شد . حجاج بفرستاد واورا بگرفت . درراه موکلان ازو کرامات ظاهر می دیدند: از استیناس وحوش وطیور ومثل آن . اورا گفتند سرخود گیر . گفت از قضا خدای تعالی چند گریزم؟ اورا پیش حجاج بردند . حجاج ازو بازخواستها میکرد و اوجوابها ومسکت می گفت . حجاج برنجید واوراسیاست کرد. درحال، حجاج را جنون پیداشدو زیادت می گشت واوفریاد می کرد که چرا سعید جبیر را کشتم و می گفت سگان در اندرون،

۱ـ نسخ: بحضورخود کشته بودبخلاف آنکه درجنگها کشته شده بودند ۲ـ این جمله فقط درنسخه ق است و نمودار کاملیست از نفوذ عقاید مهرپرستی درعربستان حتی بعدازظهوراسلام.
۳ـ قال الحسن : سمعت علیاً علی المنبر یقول اللهم ائتمنتهم فخانونی و نصحتهم فغشونی ، اللهم سلط... (الکامل ابن الاثیرجلد٤ ص۱۳۳)

رود گانم می‌درند. طبیبی [پارهٔ گوشت‌درا بریشم، بحلق‌اوفروهشت][1] پراز کرم برآمد. اورا گفت وصیت کن. حجاج یکی ازخواص خود بفرستاد و گفت بنگر مردم درحق من‌چه‌می گویند. بازآمدو گفت‌می گویندا گردوزخ‌یك‌انگشت‌است[2] ، حجاج‌راست. میان قتل سعیدبن‌جبیر ومرگ‌حجاج یکماه‌بود. ازسخنان حجاج‌است : ان‌الله کتب علی‌الدنیا الفنـاء وعلی الاخرة‌البقاء و لایغرنکم شاهدالدنیا عن غایب‌الاخرة و اقهروا[3] طول‌الامل بقصرالاجل وحسن‌العمل.

دربصره همین‌سال وبائی‌عظیم خاست، چنانکه در سه‌روز ، سیصد هزار آدمی بمردند. بعدازآن زلزله‌بود ، چنانکه‌چهل‌روزپیاپی‌می‌بود . ولیدعبدالملك، درمنتصف جمادی‌الاخر سنهٔ‌ست‌وتسعین‌بمرد. مدت‌نه‌سال‌وهشت‌ماه پادشاهی کرده بود وچهل‌وپنج سال عمر داشت .

الداعی الی‌الله

سلیمان‌بن عبدالملك بن مروان بعد ازپدر پادشاه شد . درقوم بنی‌امیه ازو فصیح‌تر نبود. درزمان‌او،قتیبة، باقوم‌کاشغر، بجزیت صلح کردو برسلیمان عاصی‌شدولشکر بروبیرون‌آمد.و کیع بن‌ابی‌سودتمیمی را برخود امیر کردند.و کیع باقتیبة‌جنگ کرد. قتیبة کشته شد وازآن‌همه‌لشکر که بااو بودند [یك کس بیش‌نرست][4] . سلیمان ، عراقین وخراسان وترکستان، به‌یزیدبن مهلب داد واو درخراسان و ترکستان فتحها کرد وقلعه‌ها گشاد وبلاد مسخر کرد وفتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره وخلفای اسلام دست‌نداده ، اورا میسرشد وچندان‌خواسته یافت که هزار هزار دینار زرسرخ ، خمس آن بود. درین معنی نامه بسلیمان می‌نوشت . وزیرش صالح‌بن عبدالله گفت ذکرمبلغ‌مکن که روزی برتو حجت شود. نشنید وبنوشت وبعد ازمرگ سلیمان، ازآن زحمت‌دید . سلیمان‌وزارت به‌جعفر برمکی داد. پدران جعفر، تازمان

۱ــ ب: پارهٔ گوشت سرخ درا بریشمی بست و بحلق... ق: پارهٔ ابریشم سرخ برگرفت و اندکی گوشت برآن بست ودرحلقش رها کرد ــ ف: پارهٔ گوشت با ابریشمی. ۲ــ ف: جایست ۳ــ ایضا: اقتصروا . ٤ــ ق: کس نرست .

اردشیر بابکان، وزیرزاده و بزرگ‌منش بودند وتولیت آتش‌خانه بدیشان تعلق‌داشت‌ودر اسلام تا آخرعهدهرون‌الرشید ، وزارت درخاندان ایشان‌بماند . جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند ، چه‌پیش از آن‌مغشوش ضرب کردندی . زرجعفری بدو منسوب است . سلیمان‌حکم کرد تاهرچه حجاج بناحق ازمردم‌ستده بود ازمتروکات اوبازدادند ودرآخرعهد، عمرعبدالعزیزرا که بهترین‌امیه‌بود، ولی‌عهد کرد. بسبب آنکه ولید می‌خواست پسرخود عبدالعزیزرا که‌خواهرزادهٔ عمرعبدالعزیز بود، ولی‌عهد کند. عبدالعزیزمانع‌شد وسعی‌نمود تاولیعهدی‌بسلیمان‌داد. سلیمان، بمکافات آن، ولایت‌عهد، عمرعبدالعزیزرا داد.اگرچه‌عمرراغب‌نبود.مردم‌سلیمان‌را بدین‌سبب،مفتاح‌الخیرخواندند

سلیمان، روز آدینه بیستم صفر سنهٔ تسع وتسعین هجری برنج ذات‌الجنب درگذشت . دوسال وهشت‌ماه حکم کرده‌بود وچهل وپنج‌سال عمر داشت .

المعتصم بالله ۱

عمر بن عبدالعزیز بن‌مروان بعدازعمزاده ، بحکم‌وصیت پادشاه‌شد. مادرش دختر عاصم، پسرعمرخطاب‌بود. او روش شیخین‌داشت. بدین‌سبب او را عمرین‌خوانند وفقها قول‌اوراحجت‌شناسند . درامور دینی‌نظری باریك داشت ودرعدل و داد کوشید . ازحکام‌بنی‌امیه هیچکس‌مثل اونبود . حب‌اهل‌بیت دردل او راسخ‌بود ولعنت اهل‌بیت او رفع کرد والحق‌توفیقی نیکویافت وبروایتی گویند ولید[۲] بن عبدالملك رفع لعنت کرد . ازمسلمة[۳] عبدالملك ، مسلمانان ، شکایت‌فسق رسانیدند . عمر عبدالعزیز اورا از روم بازخواند ویزیدبن مهلب‌را از امارت‌خراسان وعراق معزول کرد . مالی که از خمس غنیمت گرگان درنامه‌بسلیمان‌نوشته‌بود، ازوطلب‌داشت وبدین‌سبب‌اورامحبوس کرد . یزیدبن‌مهلب‌درعهد اومحبوس بود تادروقت وفات‌او بگریخت .

درزمان‌او ، درسنهٔمایه، امام‌محمدبن علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس، داعیان: محمدبن خنیس[٤] وابوعکرمهٔ سراج وحیان‌عطاررا بدعوت بولایات‌فرستاد .

۱ــ ق: معصوم بالله. ۲ــ ف: سلیمان ۳ــ یعنی مسلمة بن عبدالملك ٤ــ نسخ : حسین

عمر عبدالعزیز ، روز آدینه‌خامس‌عشرین رجب سنه احدی ومایه در گذشت وبه‌حمص مدفون‌شد . دوسال وپنج‌ماه حکومت کرده بود وسی‌وسه‌سال‌عمرداشت. سبب وفات‌او آنکه‌هشام‌بندهٔ[1] اورا بفریفت‌تااورا زهرداد . عمردریافت. از غلام تفحص کرد. غلام‌راست بامیان آمد . عمر اورا گفت‌آنچه ازهشام‌ستده‌ای به بیت‌المال بسپار وتو از مال‌من‌آزادی. سرخود گیر و گرنه پس ازمن ترا زنده نگذارند.

القادر بصنع‌الله

یزیدبن عبدالملك بن مروان، بعد ازعم زاده، بپادشاهی نشست . میان او و یزید مهلب عداوت‌بود . درطلب او مبالغت نمود . یزیدبن مهلب به‌بصره‌رفت و بتغلب برآنجا مستولی‌شد. یزیدعبدالملك، برادرخود، مسلمه‌را بجنگ‌اوفرستاد . دررابع‌عشر صفر سنهٔ اثنی‌ومایه حرب کردند . یزیدبن مهلب‌وبرادرش سمیدع کشته‌شدند وبیشتر لشکر او بقتل آمدند . برادرش مفضل، و پسرش معاویه ، براه دریا بکرمان افتادند . لشکر مسلمه درعقب برفتند و باایشان حرب کردند . بعضی کشته شدند وبعضی اسیر گشتند . یزید عبدالملك ، عراقین و خراسان برمسلمه مقررداشت و جراح‌بن عبدالله حکمی‌را بولایت آذربیجان وارمن فرستاد واوآنجا حرب‌ها وفتحها کرد واز خراسان ابومسلم‌عبدالرحمن[2] ، ازنسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود ، پروردهٔ عیسی‌بن‌معقل جد ابودلف ، درسنهٔ اثنی‌ومایه ، درخدمت سلیمان‌بن کثیر وقحطبة‌بن شبیب ومالك‌بن هیثم، بحضرت امام محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌آمدند ومالی که از بیعة[3] حاصل شده‌بود ، تسلیم کردند . چشم‌امام برابومسلم افتاد . ازاحوال او استکشاف کرد . گفت سراج بچه‌ای‌است وبنی‌معقل می گویند بنده‌زاده‌است واومی گوید آزادم . امام‌محمد گفت من درناصیه او درکار این‌دولت اثری می‌بینم عظیم وامیدوارم که او درین دولت بمرتبه بلندبرسد . گفتند ای‌امام آخرظهور این‌دولت کی خواهدبود که انتظار ازحد رفت وجور بنی‌امیه بغایت‌رسید . گفت چون‌دولت بنی‌امیه درغرةالحمار[4] آید ، وقت

۱ـ ب، ف : بنده‌ای ازآن‌او را ۲ـ ق: عبدالله ۳ ـ م: نفقه ٤ ـ ف : عشرةالحمار ـ ب : بعـزالحمار ـ ر: عشره الحمار

نزدیك باشد ومن می بینم که دولت خاندان مارا گشایش است ازین پسر ودیگر اومرا [1] نبینند . برشما باد که بر پسرم ابراهیم بیعت کنید واگر اورا حادثه‌ای افتد ، بر برادرش ابوالعباس . ابو مسلم سخن امام در دل گرفت . چون باز گشت، در خراسان بدعوت مشغول شد .

یزید را دو کنیزك مغنیه بود : حبابه وسلامه . یزید برایشان چنان فتنه[2] شده بود که دست ازهمه کارها بازداشت . برادرش مسلمه اورا گفت: اهل جهان روی به درگاه تو آورده‌اند و توروی دردو کنیزك آورده‌ای؟ بنگر مردم ترا چه می گویند. یزید منفعل شد. بعداز زمانی ، حبابه[3] پیش او آمد . یزید بدو ملتفت نمی شد. حبابه گفت چرا امیرالمؤمنین سر گرانی می‌فرماید ؟ . گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد . حبابه گفت یك نوبت سماع استماع فرما ، پس هرچه فرمائی حاکمی وساز بساز آورد واین ابیات انشا کرد .

شعر

اذا کنت عریاناً عن اللهو والصبی — فکن حجراً اویابس الصخر جلمدا
هل العیش الا مـا تلذ و تشتهی — و ان لام فیـه ذو لسان و فیـدا

یزید از این ابیات باز [4] سرعشرت رفت . بعداز یکسال حبابه بمرد. تاسه روز دفنش نکرد . پس بخانه دفن فرمود. و برسر گورش زاری می کرد واین بیت می خواند:

و کل حمیم زارنی فهو قائل — من اجلك هذا هامة الیوم اوغد [5]

روزی، در حجره‌ها [6] طواف می کرد . بمسکن حبابه رسید . سلامه این بیت برنوای بربط می گفت :

کفی حزناً للهایم الصب ان یری — منازل مـن یهـوی معطلة قفرا

۱ـ ق. مارا ۲ـ م: شیفته ۳ـ نسخ: حنانه. حبابه بتخفیف باءالموحده(ابن الاثیر)
۴ـ ف: بازسرعیش وعشرت ـ ق: باسر...ـ ر: بسر ۵ـ چنین است درهمه نسخ . ولی درکتب نحوولغت «راء نی» و بخصوص شاهد برای این کلمه که قلب «رآنی» باشد، آمده است. تصحیح از کامل مبرد ص۶۲۶ وص۱۱۱۳ چاپ دکتر زکی درمصر. ۶ـ ف:خانه‌ها

یزید نعره‌ای‌زد و بیهوش‌شد. [دو][1] شبانروز بیهوش‌بود وسیم[2] شب که‌شب آدینه بود، حادی‌عشرین [شعبان][3] سنهٔ‌خمس ومایه،در گذشت.

مدت عمرش چهل‌سال، مدت‌پادشاهی چهارسال‌ویك‌ماه. اورا درپهلوی‌حبابه دفن کردند واین‌بیت مناسب حال اوست:

بیت

خوب رویان چو پرده بر گیرند　　عاشقان پیششان چنین میرند

المنصور بالله

هشام‌بن عبدالملك بن مروان، بعداز برادر بپادشاهی‌نشست. درزمان‌او خزریان‌خروج کردند واز آب کر وارس بگذشتند وتااردبیل بیامدند. جراح‌بن‌عبدالله که‌حاکم آذربیجان واران‌بود، جهت‌دفع آتشکده‌ای، بصحرای اوجان‌بود. خزریان، در ولایت‌اران وموغان وشروان وآن حدود، خرابی بسیار کردند. جراح بن عبدالله برفت وباایشان حرب کرد تا کشته‌شد ولشکراسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت اران وآذربیجان‌وآن‌حدود مستولی‌شدند. هشام، سعیدبن عمروالحرشی[4] رابا لشکر بجنگ ایشان فرستاد. سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد ومسخر گردانید. ازآنجا به‌بردع وبیلقان وباجروان‌رفت وبحرب‌بستد. از باجروان، دونوبت برلشکر خزری، شبیخون برد ودونوبت باخاقان خزرجنگ کرد. نوبت‌دوم شکست برخاقان افتاد. لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند. هشام برادر خود، مسلمةرا بدان ثغر فرستاد. او نیز فتحهاء بسیار کرد. هشام، اورا معزول گردانید[5] ومروان‌الحمار را بفرستاد. مروان‌الحمار دشت‌خزر مسخر کرد وتاسقلاب برفت. چون‌خاقان دانست که‌کار مسلمانی‌قوت گرفت، اونیزمسلمان‌شد وتمامت‌قلاع‌وبلاد حدود دربند، ازهردو جانب مسخر گشت وشعاراسلام درآن ملك‌آشکارا شد.

هشام، عراقین بیوسف‌بن عمروثقفی داد وخراسان به‌نصربن‌سیار و هردو در

۱ـ ر، ف: سه ـ ق: یك　۲ـ ر: چهارم　۳ـ ف، ب. رجب.　٤ـ البداية : جرشی

۵ـ این مسلمه که سرداری شجاع وجابربود در سال ۱۲۱مرد.

آن ملك فتحها کردند . درسنهٔ ثمان‌وعشر ومایه، امام‌اعظم ، علی بن‌عبدالله‌عباس نماند. هفتاد وهشت‌سال عمرداشت . ولادت‌او روزقتل مرتضی‌علی رضی‌الله‌عنه بود .

درسنهٔ احدی و عشرین و مایه ، زیدبن زین‌العابدین در کوفه خروج کرد. اهل کوفه پانزده هزار مرد بااو بیعت کردند . اما دروقت خروج ، سیصدمرد بیش‌بیرون نیامدند ودیگران پنهان‌شدند واز بیعت او بر گشتند و گفتند : رفضوا زیداً. نام‌رافضی برایشان افتاد . زیدبن‌زین‌العابدین [با آنقدر مردم که داشت][1] جنگ کردتاشهید شد ، بردست‌سپاه یوسف‌بن‌عمرو ثقفی . قومش‌اورا بکوفه دفن کردند. یوسف‌بن عمرو ثقفی ، اورا از گور برآورد وسرش ببرید وپیش‌هشام فرستاد وتنش در کوفه بردار کرد. پس بحکم نصربن سیار بسوخت و خاکستر بباد داد . پسرش یحیی‌بن زید ، در مرثیهٔ او گفت :

شعر

لکل قتیل معشر یطلبونـه و لیس لزید بالعراقین طالب

یحیی‌بن زید ، ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت. نصربن سیار اورا بگرفت ومحبوس کرد وتاهشام درحیات‌بود ، اودرزندان بماند .

داعیان بنی‌عباس ، درعهداو غلو گرفته بودند . اسدبن عبدالله قسری[2] والی خراسان، ازیشان : بکیربن‌ماهان‌و [ابوعکرمة وابومحمدالصادق][3] وعمار عبادی‌را بگرفت ودست وپای ایشان مخالف ببرید .

این‌خبر بامام‌محمدبن‌علی رسید . [جواب بداعیان نوشت : الحمدلله‌الذی[4] صدق مقالتکم] و گفت‌کار دعوت‌را ازچنین حالت گزیر نباشد . صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت . چون کار بدین درجـه رسید ، زود باشد که مقصود روی نماید .

هشام درسادس ربیع‌الاول سنهٔ خمس‌وعشرین ومایه ، [بهرصافه][4] در گذشت

۱ـ ف، ب ۲ـ نسخ : قشیری ۳ـ چنانکه ملاحظه می‌شود ، درهمهٔ نسخ ، این دو اسم بصورت جداگانه آمده،ولی درطبری‌نوشته شده : « اما عکرمة وهوابومحمدالصادق (ج٤ ص٣١٦) »ولی درجای دیگر نوشته :«وفیها (ای‌فی سنة۱۰۷) وجه بکیربن‌ماهان وابا محمدالصادق»... (ج٤ ص٣٨٧) ٤ـ ب، ندارد.

نوزده‌سال‌وهفت‌ماه پادشاهی کرده‌بود وشصت ویکسال عمرداشت .

المکتفی ۱ بالله

ولیدبن یزید بن عبدالملك بن مروان ، بعد از عم بپادشاهی نشست . به نصربن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی‌را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق نمود و در کار دعوت‌مبالغه می کرد . خلقی بی قیاس بـدعوت اودرآمدند . والی نیشابور ، عمرو بن زراره، بدوفرستاد که‌ازین ولایت دورشو . یحیی‌نشنید . عمرو بن‌زراره بجنگ آمد . شکست برعمروافتاد . یحیی‌عزم بلخ کرد . نصرسیار ، مسلم احوز[۲] را بجنگ او فرستاد . حرب کردند . ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهیدشد . کس‌ندانست که، که انداخت واکثرلشکر اوبقتل‌آمدند واورا بابرادر بردار کردند ؛ همچنان‌بودند تابعهد مروان‌الحمار . ابومسلم صاحب[۳] دولت‌ایشان را ازدار فرو گرفت و بگور کرد . [در عزاء او یك‌سال درشهر نیشابور نوحه و زاری می کرد[٤] و جامهای سیاه پوشیده بود.] ابومسلم‌درآن‌حال از اتباع بنی‌امیه‌زیادت ازصد هزارآدمی‌بکشت .

درسنهٔ خمس وعشرین ومایه ، امام‌محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌در گذشت وامامت درحق‌پسرش ابراهیم‌و بعدازو درحق ابوالعباس اقرار کرد.

ولید مـذهب زنادقه داشت . روزی به مصحف فال گرفت. این‌آیت‌برآمد : واستفتحوا وخاب کل‌جبار عنید[۵] . ولید برنجید ومصحف‌بدرید واین ابیات‌بگفت :

أ توعد کل جبـار عنید — فها انا ذاك جبـار عنید

اذا ماجئت ربك یوم حشر — فقل یا رب مزقنی الولید

گویند ولید روزآدینه با کنیز کی شراب خورده‌بود ومجامعت کرده. چون قامت گفتند، آن کنیزك‌مست‌جنب‌را الزام نمود تادستار برسر بست وذوابه فرو گذاشت وچون خطبا برمنبررفت وخطبه‌خواند واهل‌اسلام‌را امامت کرد. لاجرم‌بعدازهفته‌ای، محمدبن خالدالقسری برولید خروج کرد واورا خلع گردانید، درروزچهارشنبه،حادی

۱ـ ق : المتکفی بالله ۲ـ یعقوبی : مسلم‌بن احوزالهلالی ۳ـ ف : صاحب الـدولة
٤ـ ف : [وبعزای ایشان جامهای سیاه پوشید. این‌معروف شد] ـ م، ب : [درعزاء ... نوحه‌وزاری بود وجامهای سیاه داشتند] ۵ـ قرآن، سورة ابراهیم۱۸.

عشرین جمادی‌الاول سنهٔ ست‌وعشرین ومایه. پس اورا بکشت و کس برو نماز نکرد. مدت عمرولیدچهل‌وسه سال[1] ، مدت پادشاهی یك سال و دوماه . از سخنان اوست : لاتؤخر لذةیوم‌الی‌غد فانه غیرمأمون.

الشاکر لانعم‌الله

یزیدبن ولید بن‌عبدالملك‌بن مروان بعد ازعم‌زاده پادشاه شد . مادرش شاه آفرید[2] نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود ، اورا ناقص‌خوانند، جهت آنکه وظایف ومیراث که‌درعهدحکام بنی‌امیه مجری‌بود اوقطع کرد . بوقت‌بیعت‌او، مروان‌الحمار بارمنیه‌بود بریزید بیعت می کرد . یزیدبن‌عمربن هبیره اورا ازآن منع کرد تا [بخودهوس[3]] خلافت کرد . یزیدنیز معتزلی[4] بود . مدت شش‌ماه پادشاهی کرد . در ذی‌الحجة سنهٔ ست‌عشرین ومایه بطاعون در گذشت .

المتعزز بالله

ابراهیم‌بن‌ولید بن عبدالملك بن مروان ، بعد از برادر پادشاه شد . دو ماه حکم کرد . مروان الحمار برو خروج کرد . او از مروان بگریخت ، درصفرسنهٔ سبع وعشرین و مایه ؛ پس عم‌زاده‌اش ، عبدالعزیزبن حجاج بن‌عبدالملك اورا بکشت .

القائم بحق‌الله

مروان‌بن محمدبن مروان المعروف به مروان حمار. اورا بدان سبب مروان حمارخوانند که عرب سرهرصد سال‌را[5] حمار گویند و درعهداو دولت بنی‌امیه قرب

۱ــ ف ، م : چهل ۲ــ یعقوبی : شاهفرند ــ ابن کثیر(البدایة) : شاهفرند بنت‌فیروزبن یزدجردبن کسری ، کسروية وقال‌ابن جریروامیه شاه آفرید بنت فیروزبن یزد جردبن شهریاربن کسری وهوالقائل :

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

وانما قال‌ذلك‌لان‌جده فیروز و امامه بنت قیصر و امه‌شیرویه وهی بنت خاقان‌ملك‌الترك. کانت قد سباها قتیبه‌بن مسلم هی واختها فبعثهما الی‌الحجاج فارسل بهذه الی‌الولید...

۳ــ م : بخود دعوی ــ ف : بخود خلافت ــ ب : بخویش هوس ۴ــ یعقوبی: وکان‌قدریاً

۵ــ آقای ذبیح بهروز معتقدند که این کلمه «هو-مر» یعنی شمارهٔ خوب‌ومقدس است‌وآن به سالهای بشارتی اطلاق می‌شده چنانکه درگفتار امام محمدبن علی نیز بدان تصریح گردیده‌است.من‌این‌توجیه‌را بهتر‌ازسایر توجیهات که‌دوراز‌ذهن‌وخنك‌هستندمیدانم، بخصوص که دریعقوبی ج۳ ص۴۱ به «سنهٔ حمار» اشاره شده است.

صد سال شد . بعد از پسر عم زاده پادشاه شد . چون بر ساقهٔ دولت بود، در عهد او فتنهٔ بسیار پدید شد . در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور به کرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب، ابومسلم صاحب دولت [۱] در سابع عشرین رمضان سنهٔ تسع و عشرین و مایه ، بدیه سفیدنج ، از ضیاع مرو، دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی درجنگ نصرسیار متفق شد. نصرسیار احوال او به مروان الحمارنوشت ومددطلبید واین ابیات در مکتوب نوشت :

شعر

اری خلل الرماد وميض جمر — و يوشك ان يكون لهاضرام
فان النار بالزندين [توری][۲] — و ان الفعل يقدمه الكلام
اقول من التعجب ليت شعری — أ ايقاظ اميـة ام نيام
فان يك قومنا اضحوا رقوداً — فقل قوموا فقد حان القيام[۳]

مروان حمار برنجید و اورا مدد نفرستاد و در جواب نوشت که ما آن روز خفتیم که ترا امارت خراسان دادیم . نصر سیار، ناچار بجنگ ابومسلم و کرمانی رفت. کرمانی بر دست سپاه نصرسیار کشته آمد و نصر سیار از ابومسلم بگریخت و درولایت ری وساوه بمرد. پسرش درهم بن نصردرخراسان صاحب لشکر بود . اما با وجود ابومسلم اورا کاری پیش نمی رفت. خراسان ابومسلم را صافی شد . قحطبة بن شبیب طائی را به عراق فرستاد . قحطبه، گرگان را بحرب [٤] بستد و ری و ساوه وقم وولایت کاشان ، بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت واز آنجا [برگذشت] [٥] به نهاوند و همدان رفت و با مردم نصرسیار حرب کرد و ایشان را بشکست واز آنجا و به حلوان شد . شهر زور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد . یزیدبن عمر بن هبیره ، از واسط عزم جنگ ایشان کرد . بر کنار فرات با هم افتادند. شب بود.حرب درپیوست.

۱ـ ف : صاحب الدولة ۲ـ تصحیح از یعقوبی، نسخ : وار ـ ذیل ابی شجاع وزیر بر تاریخ ابی علی مسکویه : تذکی ـ البدایه... بالعیدان تذکی. ۳ـ این بیت در نسخهٔ ف نیست ٤ـ ف، م: بقهر ٥ـ ف، ب: برگشت ـ م : بازگشت .

قحطبه‌را اسب خطا کرد و درآب غرق[۱] شد. اما لشکرش‌وقوف نداشتند. یزیدبن‌عمر بن هبیره را بکشتند. چون روزشد وقحطبه[۲] غرق شده بود، پسرش حسن‌بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند.

ابوسلمه حفص‌بن سلیمان‌الخلال وزیرآل محمد، حسن بن قحطبه وامرای خراسان‌را نوازش کرد و نـزل فـرستاد. اما درکار بیعت اهمال می کـرد وپیش ائمهٔ [اهل بیت][۳]، امام جعفرصادق رضی‌الله عنه ودیگران می فرستاد و ایشان را نویـد خلافت می‌داد و ابومسلم همانا درین معنی با ابوسلمه متفق بود. سفاح و بـرادرش ابوجعفر واعمامشان داود وعبدالله وعیسی و عبدالصمد، درکوفه متواری بودند، ازیـن معنی واقف شدند. صورت‌حال با حسن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند ودرکاردولت خود ازیشان یاوری طلبیدند. خراسانیان برایشان ازدحام نمودند و گفتند نقـل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش حارثیه[٤] باشد. ازبنی عباس بدین‌صفت موصوف کیست[٥]. بسفاح دلالت کردند. اهل خراسان، برسفاح بیعت کردند وپیشتر ازهمه ابوعون‌مرغزی[٦] بیعت کرد، سرلشکرحسن‌بن قحطبه ابوعون، سفاح‌را بمسجد آورد تا تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت‌آشکارا کردند. چون مروان حمار آگاه شد گفت غریقی که‌لشکری را بشکند، درین دولت دیگر امید خیرنباشد. بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت وسرش در انبان‌آهك کرد تا بمرد ولشکر بجنگ سفاح کشید. سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالصمد ابنی‌علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌وابوعون مرغزی[٦] را بجنگ اوفرستاد. بکنارآب‌زاب بهم‌رسیدند. چون‌فریقین صف‌بیاراستند،

۱ـ ف: درآب غرق گردانید- معن بن زائده اورا کشت (البدایه ومجمل‌التواریخ)ـ م: غرقه گردانید ۲ـ م: غرقه ۳ـ فقط، ق ٤ـ ف: جاریه ٥ـ چنانکه ملاحظه می شود درداستان قیام ابومسلم وانتقال دولت ازبنی‌امیه به‌بنی‌العباس، همه جا اقوال و افعال متکی به «نقل» و «بشارت» است و ازینجا روشن می‌شود که این نهضت صرفـاً دینی بوده و بهیچوجه‌رنك وطن‌پرستی‌وملیت، چنانکه بعضی ازمدعیان می پندارند، نداشته است. این‌سالها که‌درآن‌حوادث‌مختلف‌روی‌داده‌واینهمه بشارت‌درباره‌آن آمده، سال‌پانصدهٔ مانی وهزاره‌مهراست. دوست‌محترم‌من آقای ذبیح‌بهروز این‌نکته رایادآوری‌فرموده‌اند ٦ـ ف: مروزی.

مروان‌الحمار باراقت‌محتاج‌شد، فروآمد تا [بدان مشغول][1] شود. [اسبش‌دست بکس نداد] [2] . بمیان لشکر گاه‌آمد؛ لشکرش‌پنداشتند که‌اورا کشتند، منهزم گشتند.عرب آن را مثل کردندو گفتند : ذهبت‌الدولة بالبولة و او درآن حال گفت اذا انتهت‌المدة لم تنفع‌العدة .

عجب‌آنکه دولت بنی امیه برسه کس بآخرآمد که درعهد خود عدیم المثل بودند: مروان‌الحمار و صاحب لشکرش یزیدبن عمربن هبیره دردردی و شجاعت نظیر نداشتند و وزیرش عبدالحمید یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی نداشت و [اگرغیر از این سه کس بودندی] [3] ، مردم‌را گمان‌بودی که ازتباهی رأی‌یا سستی ونامرادی‌بود. حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را محقق شود که کارها بتقدیر ایزدیست نه بتدبیر و مردی : لکل اجل کتاب ولکل امة اجل فاذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدمون .[4] لشکربنی عباس تا موصل درعقب اوولشکرش می‌آمدند ومی کشتند. مروان به مصر گریخت. ازوپرسیدند چرا بدین محنت افتادی؟ گفت ازآنکه دشمن را خوارداشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم وسخن نصرسیارکار نبستم و او را مدد نفرستادم تاکار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت : [5]

شعر

ادرکت[6] بالحزم والکتمان‌ماعجزوا — عنه ملوك بنی مروان اذحشدوا

ما زلت القی علیهم فی دیارهم[7] — و القوم‌فی ملکهم بالشام‌قدرقدوا

حتی ضربتهم بالشام فانتبهو[8] — عن‌نومة لم ینمها قبلهم احد

و من‌رعی غنماً فی الارض مسبعة — و نام عنها تولی رعیها الاسد [5]

عبدالله‌بن علی برادر خود عبدالصمد و ابوعون مرغزی را با لشکر در عقب

۱ـ ف :آبی بیندازد ـ ب : آبی بریزد ۲ـ ف : اسب بدست‌کس نداد ۳ـ ف : اگرغیرازین کس بودی ـ ق: اگرازغیراین‌سه کس ستدندی ٤ـ قرآن ۳۲سورةالاعراف و۵۰سورة یونس ۵ ـ درکتاب البدایة والنهایه این اشعار بنقل ازخطیب بغدادی ، بابومسلم نسبت داده شده وبنظرصحیح ترمی‌آید ٦ـ البدایه : قدنلت ۷ـ ایضاً : وطفت اسعی علیهم فی‌دیارهم ۸ـ ایضاً : ما زلت اضربهم بالسیف فانتبهوا .

مروان الحمار بفرستاد. عامر بن اسمعیل جرجانی، از خیل ابوعون مرغزی، با هزار سواراز نیل گذشت و نزدیك بدیه بوصیر، بزمین فیوم که آن دیه فرعونست، با مروان جنگ کرد و اورا بکشت، در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه. مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت.

سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد. از خرد وبزرگ هشتاد کس را بیافتند. تمامت را زنده استخوانهاء اعضاء خرد کردند وبر سرهمدیگر افکندند وبالای‌ایشان بساطی بگستریدند. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می خوردند و ایشان با ناله وافغان جان می‌دادند، در شیب ایشان. گویندآن جماعت را در مهدهاء زرین پرورده بودند. چون اکابر دولت بنی امیه پای از جادهٔ شریعت و معدلت بیرون‌نهادند، شومی کردار ایشان در تمامت ایشان سرایت کرد [و بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته‌اند:

پهلوی

بزه کاران کرند کوانه پرسند کرند ما وپی پرسند اروپان][1]

پادشاهان بنی امیه، بخلاف عمرعبدالعزیز، دیگران تمامت را از گور بر آوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد. از مروانیان عبدالله بن معاویة بن‌هشام بن عبدالملك بن مروان، بربعضی اندلس در سنهٔ تسع وثلاثین مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود.

فصل ششم از باب سوم

در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین. سی و هفت خلیفه، مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و [دو][2] ماه و بیست و سه روز بود.

السفاح

ابوالعباس‌عبدالله‌بن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس، اولین خلیفه است و

۱ـ این قسمت درنسخه ف نیست ـ ب: بزه کاران که مدکوانه رسندـ کرمدانی و برسد اودمان ـ م: بزه کاران کرند که‌وا برسندـ کرند ماو پی‌و برسند کرومان. ۲ـ ق: ده ماه

پنجم از عباس . در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه بر او بیعت کردند . فصیح و بلند رای و نیکو سخن و کریم اخلاق بود . از سخنان اوست :

من شدد نفر و من لان تألف . والتغافل من اخلاق الکریم . من کبر قدره قل طمعه . ما اقبح لنا ان تکون الدنیا لنا و اولیاءِ نا خالون من حسن آثارنا .

چون بخلافت نشست ، ردای مصطفی(ص) از[1] بچهار صد دینار بخرید . تدبیر ملك بواجبی کردی . مصر و شام و مغرب ، به عم خود عبدالله بن علی داد و حرمین به عم دیگر . داودبن علی و برادر خود ابوجعفر را بواسط بجنگ یزیدبن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود . ابوجعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد . سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا ازکار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند . ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت . ابو-مسلم با اوبتواضع درآمد و او را اعزاز تمام کرد. ابوجعفر ، ابومسلمرا ازکار ابوسلمهٔ خلال و آنکه خلافت بعلویان خواست داد ، اعلام کرد و ازو قصد ابوسلمه خواست. [2] ابومسلم مرار بن انس[3] را بدین مهم بفرستاد . ابو جعفر با پیش برادر آمد . ابوسلمه حفص بن سلیمان ، وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت به خالد بن جعفر برمکی دادند. طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زیدبن زین العابدین خروج کرد. سفاح ، ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد . سفاح، ولایت ارمن و آذربیجان ، محمد بن صول را داد و او آن مملکت را از مخالفان پاك کرد . ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد [4] اوست . در سنهٔ ست و ثلاثین و مایه با چهار هزار سوار ، بعزم حج ، ببغداد رفت وسلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد . ابومسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد . با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او در خواهد . ابوجعفر گفت بمن داده است و با سفاح گفت اگر

۱ــ درکلیهٔ متون سفید است وذکر اسم نشده ۲ــ یعنی قصد قتل ابوسلمه را ۳ــ مرار (بتشدید راء اول) بن انس الضبی ... قتله مرار وشاع ان الخوارج قتلوه (رك: البداية والنهايه ج۱۰ ص٥٤) ٤ــ یعنی درصدد قتل اوست

او را امیر حاج کنی ، فتنه باشد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند . سفاح امارت حج به ابو جعفر داد و او با ابومسلم بحج رفتند . از هر منزلی که ابوجعفر کوچ کردی ، ابو مسلم نزول کردی تا آب وفا کند . برفتند وحج کردند و بواسطهٔ تدبیر ابوجعفر، فتنه ظاهر نشد .

سفاح در ثالث عشر ذی‌الحجة سنهٔ ست و ثلاثین و مایه در گذشت . چهارسال و نه ماه خلافت کرد . مقامش پیش از خلافت به جزیره بود و در خلافت به انبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت . همانجا در مسجد مدفون است.

المنصور بالله

ابو جعفر منصور بن محمدبن‌علی‌بن عبدالله‌بن عباس دوم خلیفه‌است و پنجم از عباس . چون در بخل مبالغت نمودی ، او را ابودوانیق خواندند . بعد از سفاح ، ابومسلم می‌خواست که خلافت به عم زادهٔ او ، عیسی بن موسی دهد . او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی ، با وجود ابوجعفر قبول نکردمی؛ فکیف درحق ابوجعفروصیت کرد، چگونه قبول کنم . بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بدشد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست . عمش عبدالله بن علی با او سر کشی می کرد . ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا بحرب او رود . شبرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان ، با ابومسلم گفت : با [رنود] [۱] خراسان بجنگ عم خلیفه می‌روی و او باشیرمردان شام ؛ از حزم دورست . ابومسلم گفت تو بـآراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریك بصد درجه از من بر تری ؛ اما در کار حرب و آئین کار زار ، هزار یك از آنچه من دانم ، تو ندانی . این دولت کاخیست افراخته و درختی بیخ محکم کرده. بهرباد کوششی ازجای برنیاید . برفت و بعد از محاربات [بسیار، عبدالله ابن‌علی‌را منهزم به بصره گریزانیدوپناه‌با برادرش‌سلیمان‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس برد] [۲] . چون ابومسلم ، سپاه‌عبدالله‌بن علی را بشکست و غنایم بسیار در دست اوآمد ، ابو ـ

۱ـ ب : بازتودر ـ م : تواز ـ ف : بازتواز ۲ـ ق : وبرآن صلح کردند که خلافت بعد ازابوجعفر پسرش مهدی را بود وبعد ازوعیسی بن عبدالله را

جعفر یقطین را بطلب خمس غنائم فرستاد . ابو مسلم نامهٔ خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه که باشد و او را چه حد آن است که از من اموال خواهد . چون خبر بخلیفه رسید ، جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام وخراسان برتومقرر است . چه سعی تو درین دولت ، زیادت بر آن است که بامثال این معانی مقابله توان کرد . باید که بر شام نائبی بگماری و روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملك بتو احتیاج است . ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد. من خود بزخم شمشیر دارم . حسن بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود . بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود ، اکنون در درون ابومسلم است، یعنی هوس خلافت دارد . خلیفه ازین سخن عظیم متأثر شد . عم زادهٔ خود ، عیسی بن موسی را که دوست جانی ابومسلم بود ، بطلب اوفرستاد و بمواعید و استظهار وتغلیظ ایمان، از [ری][1] باز خواند . وزیر ابومسلم، مصلحت مراجعت نمی‌دید . ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه آمد و خلیفه تا سه روز او را راه نداد . اما چندان نوازش فرمود و تکلفها فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد . روز چهارم او را بخلوت راه داد . ابومسلم در کار خلیفه متردد شد . ازوزیر تدبیر پرسید . وزیر گفت ترکت الرأی بالری . این مثل گشت . ابومسلم شمشیری حمایل داشت . خلیفه گفت شنیدم از عمم شمشیر قیمتی بدست تو افتاده است، بنمای . ابومسلم شمشیر برکشید و بخلیفه داد . گفت نی، این دیگرست . [خلیفه چون تیغ بدست گرفت][2] ، گفت یادداری که با من چها کرده‌ای؟ در عهد برادرم بر تو سلام کردم ،جواب ندادی و بعد ازبرادرم خواستی که حق باطل کنی وبه عم زاده‌ام عیسی دهی و مرا پسرسلامه خواندی و سر شیعهٔ ما را ، سلیمان بن کثیررا ، بی گناه بکشتی . ابومسلم گفت ای امیرالمؤمنین از آن حق خدمتها یاد کن که من براین دولت ثابت کرده‌ام . خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرد نه شوکت ومردی تو واگر کار بکردار تو بودی برپشه‌ای قادر نشدی و دست بر دست زد. ابو مسلم

۱ــ ب ، ندارد ــ م: وی ۲ــ ف : خلیفه چون تیغ ازو بستد .

گفت ای [خداوند][1] تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست. خلیفه به عثمان بن نهیك[2] که در قفای ابومسلم ایستاده بود، منتظر اشارت، چشمی زد[3] او تیغی بر کتف ابومسلم زد. از پای در افتاد و گفت وانفساه. خلیفه گفت یا بن الخبیثة فعال الجبارین و جزع الصبیان. ابوالخصیب ضربی دیگر زد و ضربها پیاپی شد. ابومسلم جان می داد وخلیفه این دو بیت می‌خواند:

شعر

زعمت ان‌الدین لا یقتضی — فاستوف بالکیل ابا مسلم

اشرب بکاس کنت‌تسقی بها[4] — امر فی الحلق مـن العلقم

او را در زیلوئی که بر سر آن کشته بودند پیچیدند و بشط انداختند. لشکر ابومسلم بردربجوشیدند. خلیفه، حاجب بیرون‌فرستاد که امیرالمؤمنین‌شمارا می‌پرسد ومی گوید که ابومسلم بندهٔما بود، ازحدخود تجاوز کرد، جزای‌خود یافت. شما دل خوش‌دارید وبجای‌خود بازروید ویکساله روزی بستانید وهر کرا اختیار کنید، برشما امیر کنم. بدین‌سخن غوغا تسکین‌یافت واین‌حال درخامس عشرین‌شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین ومایه‌بود، به‌رومیهٔ مداین. ابومسلم شصت‌وهفت‌سال‌عمرداشت، اصلش‌ازاصفهان بود، اماچون درمرو خروج کرد، به [مروزی][5] منسوب شد.

بعدازین محمدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن بن علی رضی‌الله عنهم[6] بر خلیفه خروج کرد. خلقی‌بسیار بروجمع‌شدند و اورا مهدی لقب کردند. خلیفه عم‌زادهٔ خود عیسی‌بن موسی را بجنگ او فرستاد. ناگاه تیری برین علوی‌آمد وشهید شد و کس ندانست که، که [انداخت].[7]

۱ـ ق: امیر ۲ـ تصحیح ازیعقوبی‌نسخ: عثمان بن سهل ۳ـ ق: چشمك ٤ـ البدایة سقیت‌کاساکنت تسقی بها(ج۱۰ص۷۱) ٥ـ ق، ب: مرغزی ـ ف: مروی ٦ـ این‌شخص که خودرا مهدی می‌خواند، درتاریخ بلقب«النفس‌الزکیة»معروف ویکی‌ازکسانیست که ابوسلمه می‌خواست اورا بخلافت برساند. وی در۱٤رمضان سال ۱٤٥، درسن٤٥، در نقطه‌ای بنام احجارالزیت نزدیك مدینه کشته شد وبهمین سبب اورا «قتیل‌احجارالزیت» نیز گویند. ۷ـ ف، ب: زد

بعدازو ، برادرش ابراهیم براهواز و بصره وفارس مستولی شد . عیسی بن موسی بحکم خلیفه بااوجنگ کرد. اورا نیز تیری رسید وشهیدشد وقاتل را کس ندانست[1] . خلیفه پدر این دوبرادررا باخویشان واقربا بگرفت ودر زندان محبوس کرد. اززندان بگریختند وبه اندلس افتادند .

خلیفه درسنهٔ خمس و اربعین و مایه، شهر بغداد بنا کرد وآلات ازمداین و عمارات اکاسره بدانجانقل کرد . بوقت آنکه خواست که عمارت کسری بشکافد ، با وزیر، سلیمان بن خالد مرزبانی[2] مشورت کرد. وزیرخلیفه‌را منع کرد و گفت گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تاشهری دیگر خراب نکرد ، شهرخود نتوانست ساخت . خلیفه مسموع نداشت ودر خرابی آن شروع کرد . دید که آن‌را خرج بسیار میرود وآلات آن [با اجرت مخرب و ناقل][3] وفا نمی کنند . خواست تا ترك گیرد . وزیر گفت الشروع ملزم. چون در خرابی شروع رفت [تمام کن][4] و اگر نه گویند پادشاهی ساخت وپادشاهی خراب نتوانست کرد. اما ایوان‌را بگذار که آن اثری عظیم وشاهدی عادل است برنبوت عم زاده ات محمد مصطفی که درشب ولادت او شکافته شد وتا آن عمارت برجای باشد، آن منتشر درافواه بود ونیزمردم تا روز گارها معلوم کنند که مصطفی (ع) ازخانه‌ای بیرون آمدی که چون درآنجا برپای ایستادی، سرش برسقف رسیدی وآنکس‌را که عمارتی بدین عظیمی ساخته بود، قهر کرد . تاهمگان‌را معلوم شود که کاراو خدائی بود نه هوائی .

---

۱ ـ ابراهیم درنقطه‌ای بنام «باخمری» در۱۶ فرسخی کوفه کشته‌شد، بهمین مناسبت اورا «قتیل باخمری» گویند . قتلش در روز ٥ شنبه ٥ روز از ذی‌الحجه مانده، درسال۱٤٥.

۲ ـ چنین است در همهٔ نسخ . در تجارب‌السلف نام این وزیر ابوایوب موریانی آمده و در یعقوبی ابوایوب خوزی . این‌دو قول متناقض نیستند. زیرا « موریان » از دهات اهواز بوده است . در ابن خلکان : ابوایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد ـ در ابن‌الاثیر این مشاوره به خالدبن برمك منسوب شده: لماعزم‌المنصور علی بناء بغداد شاوراصحابه وکان فیهم خالدبن برمك ۳ ـ ب : [این] ـ ف : خرب مخرب وناقل ٤ ـ ب : تمامس خراب کن ـ ف : تمام خرابش کن

بیت

بدیدم طاق کسری‌را برآورده چو روئین دز
اگر ازطول‌خواهی «فز»اگرازعرض‌پرسی«مز»[1]

خلیفه ابوجعفر در ذی‌الحجة سنهٔ ثمان وخمسین ومایه ، به مکه بردیواری این‌دو بیت نوشته دید .

شعر

ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك و امرالله لابد واقع
ابا جعفر هل كاهن او منجم لك‌اليوم‌عن‌ضرب[2] المنية‌مانع

او ازین منفعل‌شد وبعد از چندروز درگذشت . بیست‌ودو سال خلافت کرد و شصت وسه‌سال عمر داشت . سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جزالت . نمودار را شمه‌ای یاد می کند :

عاملی‌را بولایتی فرستاده بود ، ازوشکایت کردند . باستحضار او مثال‌داد واو درآمدن بحضرت تهاون نمود . خلیفه‌بنواب‌آن ولایت نوشت : ان‌ثقل علیه‌المصیر الینا بالکلیة فنحن‌نقنع ببعضه ، فابعثوا الینا برأسه . ببعض خویشان نوشت : ایاك‌وقطیعة‌الرحم باتصال مایحترم . التعریض عقوبةالاحرار والامان مخایل‌الجهال . ید لایمکنك قطعها، قبلها .

وزارت او به‌خالد برمکی مفوض‌بود ، پس‌به‌سلیمان مرزبانی ، پس‌به‌ربیع‌بن یونس . معن زائده که درسخا ثانی‌حاتم‌بود، معاصراوبود وازقبل اوکارهای‌بزرگ کرد. عبدالله‌بن مقفع کتاب‌کلیله‌و دمنه بنام‌او اززبان پهلوی با عربی‌نقل کرد . درعهداوقضا بر امام ابوحنیفه‌عرض کردند . او گفت: من قضارا نشایم. الحاح نمودند . گفت اگر راست گفتم قضارا نشایم واگر دروغ گفتم ، دروغگو، قضارا نشاید. خلیفه‌اورا محبوس کرد. درآن‌حبس درگذشت .

۱ــ این شعرفقط در نسخه م است وبنظر می‌آید الحاقی باشد ۲ــ ابن‌الاثیر : حر ــ البدایة : ضر

المهدی بالله

ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس سیوم‌خلیفه است وششم ازعباس . در مکه باپدر بحج رفته بود . چون پدرش در گذشت ، براو بیعت کردند . خیر ونیکوخلق بود ومحبوب دلها . گویند پدرش روزی ازخواص پرسید که احوال‌مهدی چگونه مشاهده می کنید ودراوچه عیب‌است‌تااورا از آن بازدارم. گفتند دروعیبی‌نیست ، اما [دردلها محبوب][1] نیست . منصور خلیفه ، سیرت پسندیدهٔ خود بگردانید وخلق‌را بمطالبات مؤاخذت کرد و بالزام املاك واسباب‌ایشان بستدوفرمود بمبایعه برآن [حجتها][2] نوشتند . بوقت‌رحلت بامهدی گفت من‌بطبع[3] ظالم‌نبودم . جهت مصلحت‌تو خودرا ظالم ساختم . هرچه ازمردم بتعدی ستده‌ام ، حجت[4] آن در خزانه جدا نهاده‌ام . بعدازمن آن‌را [باخداوند آن‌ده][5] و استحلال خواه تادر دلها شیرین‌ومحبوب گردی.[مهر][6] وشفقت پدری ازینجاقیاس باید کردن که‌پدری‌چنان بزرگوار ، نظر برنیکونامی پسر، خودرا بدنام کرد .

چون‌مهدی بخلافت‌نشست ، تمام‌زندانیان‌را خلاص گردانید ، الاآنکه‌خون یافساد کرده بود وباخویشان‌خود نیکوئی کرد ومعاش برایشان فراخ گردانید ودرحق اولادصحابه ازمهاجر وانصار انعامات فرمود . مهدی‌خلیفه بحج‌رفت وچندان‌مال‌خرج کرد که هرگز کس نکرده بود : [چندانکه باصطلاح [شش‌بار][7] هزار هزار دینار صرف کرده بود] .[8] گویند: درآن‌سفر، سفرهٔ او ازآب‌یخ خالی‌نبود . مهدی‌خلیفه ، عیسی‌بن موسی‌را الزام کردتاخودرا ازولیعهدی خلع کرد . ولایت‌عهد ، بپسرخودهادی داد وبعدازو بهارون‌الرشید ودرحق ایشان گفت :

لهرون یا خیر البریة مثل ما — عقدت لموسی‌خیرالناس فاعقد
واسند الی‌هارون بعد ابن امه — عصاالملك تسند الی خیرمسند

درزمان مهدی خلیفه ، عبدالله‌بن معاویه ازنسل‌جعفرطیار، دراصفهان‌خروج

۱ـ ف: محبوب دلها ۲ـ ق: قبالات ۳ـ ف: درطبع ٤ـ ایضاً : حج ٥ـ ف: با خداوندش رواکن ٦ـ ف: مرتبهٔ مهر... ۷ـ ب: شش هزار بار ۸ـ ف، ندارد.

کرد . مهدی بفرستاد واورا بگرفت ومحبوس کرد . درآن حبس در گذشت . مردی در آن وقت درخراسان خروج کرد ، نامش حکیم بن هاشم . سازندهٔ ماه نخشب بود، اصلش ازدیه کازه[1] بولایت بادغیس . اول دردیوان ابومسلم کاتب بود . درجنگی، تیری برچشمش آمد ، کور شد . برقعی برآن چشم فرو گذاشت . اورا بدین سبب برقعی[2] خوانند . شکلی عظیم بد داشت ودعوی خدائی کرد . خلق بسیار براوجمع شدند . در ولایت کش ونخشب ، قلاعی چندبود که آن‌را سیام و سوبخ[3] خوانند ، فرو گرفت . کار او عروج تمام یافت . مهدی خلیفه ، مسیب بن زهیر را بجنگ اوفرستاد . چون بتنگ آمد ، اقربای خودرا زهرداد ،درشراب ، تاتمامت بمردند وخودرا درمیان ادویهٔ حاره بسوخت؛ چنانکه ازاعضاء وجوارح اوهیچ باقی نماند . بدین سبب اتباع او گمراهتر شدند و گفتند او به آسمان رفت واین حال درسنهٔ ست وستین ومایه بود .

وزیر مهدی، ابوعبیدالله معاویة[4] بن عبدالله الاشعری بود و بعدازعزلت او، بابو- عبدالله یعقوب[5] بن داود داد . وزیر اول [درقصداو بود. تاروزی، اسب اورا لگدزدوصاحب فراش شد . وزیر اول][6] ، اورا بتشیع وحب علویان منسوب گردانید . مهدی براومتغیر شدوجهت امتحان یکی ازعلویان را بدودادتا بکشد. یعقوب،علوی را امان داد وپنهان بجانب بصره روان کرد. مهدی بفرستاد وآن علوی را ازراه بگرفت وپنهان کردواحوال اوازیعقوب تفحص نمود . گفت کشتم . بسرخود سوگند داد . بر کشتن اصرارنمود. مهدی علوی را بدونمود واورا ازوزارت معزول کرد ومحبوس گردانید . یعقوب تاعهدهارون الرشید

۱ـ تصحیح ازطبری. م: کاریزه ـ ف : کاژبره ۲ـ وی درتاریخ اسلام بنام مقنع معروف است. باران دشنام و ناسزائی که برسراین شخص باریده است، می‌رساند که خطراو برای اسلام بسیار بوده. داستان زشتی صورت او و نقاب گذاشتنش بدین علت مجعول بنظرمی‌رسد. شاید هم، او برسم ادیان ایرانی، پنام داشته. چنانکه هم اکنون نیزمؤبدان زرتشتی در هنگام اقامهٔ مراسم دینی ، درآتشکده پنام می بندند و این پنام درنزد مورخین اسلامی نقاب ذکرشده وعلت داشتن نقاب را هم زشتی و کراهت منظراوشمرده‌اند. ۳ـ ف : السام وسخوده. تصحیح ازطبری، ابن‌الاثیر: تحصنوا فی‌قلعه بسیام وسنجرده(رك: تاریخ بخارا نرشخی ٤ـ تصحیح ازیعقوبی. متن: ابوعبدالله بن معاویه ـ تجارب‌السلف : ابوعبیدالله معاویه بن یسار ٥ـ ف : یعقوب بن طهمان ٦ـ ف: [درعقب اوغیبت کرد]

محبوس بود. هارون الرشید او را خلاص داد و بمکه رفت و مجاور شد تا در گذشت.[۱]

پس از یعقوب [ابوجعفر فیض][۲] بن شیرویه را وزارت داد .. از کفایت[۳] مهدی گویند: خویشی درویش داشت . چون در او قابلیت نمی دید ، با او زیادت اکرامی نمیکرد. مقربان حضرتش ، در حق او ، پیش مهدی تربیتی می کردند تا انعامی فرماید . مهدی گفت برشما روشن گردانم که در کار او محقم . بفرمود تا مهری زرسرخ بر سر جسر نهادند و آن خویش را بمهمی برسر آن جسر فرستاد تا بر آن مهر بگذرد. برفت و باز آمد زر ندید . ازو پرسیدند که خلیفه مهدی زر از جهت تو بر جسر نهاده بود، چرا برنداشتی؟ گفت دررفتن و باز آمدن ، باخود فکر کردم که اگر کور باشم ، بر این جسر چگونه گذرم . چشم برهم نهاده می رفتم ، زر ندیدم . پس مهدی گفت خویشاوندان برمثال موینند بر اندام که بعضی معطر بایدداشت چون محاسن و موی سر و بعضی قلع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسانند چون موی سینه و دست و پا وغیر آن . مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند :

کانی بهذا القصر قد باد اهله — واوحش منه رکنه[۴] ومنازله

وصار عمیدالقصر من بعد بهجة — و ملك الی قبر علیه جنادله[۵]

۱ــ داود پدر یعقوب از نزدیکان ابراهیم قتیل باخمری بود و پس از قتل او بدست منصور، وی نیز بحبس افتاد تا مهدی اورا آزاد کرد و یعقوب را وزارت داد. وی که بقول یعقوبی مردی «جمیل المذهب میمون النقیبة محبا للخیر کثیر الفضل» بود، مذهب تشیع داشت و مهدی بدین جهت اورا وزارت داده بود که وی با علویان و بخصوص با بنی الحسن که اغلب بر ضد خلفا قیام می کردند، روابط دوستانه داشت. مهدی خلیفه طوری امور را در اختیار او گذاشته بود که بشار بن برد گفت :

بنی امیه هبوا طال نومکم — ان الخلیفة یعقوب بن داود

ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا — خلیفة الله بین الناى والعود

۲ــ ف: ابوجعفر بن قیص ــ تجارب السلف : فیض بن ابی صالح از نیشابور ست و پدران او نصاری بوده اند... ص۱۲۹ مجمل التواریخ : « ابوجعفر الفسص بن ابی صالح نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور ص۳۳۷. در کتب ابن الاثیر وطبری و یعقوبی چنین اسمی نیست

۳ــ ف: کیاست ٤ــ ابن الاثیر: و بعد ــ البدایة : اهله ٥ــ البدایه : الی جدث یبنی جنادله . این اشعار در « البدایه » درمرگ همین منصور بصورتی و درمرگ مهدی بصورت دیگری آمده است .

فلم یبق الا ذکره و حدیثه تنادی بویل معولات حلائله

بعدازده روز، مهدی در روزپنج‌شنبه [بیست ودوم محرم سنهٔ[1] تسع وستین] و مایه در گذشت. [هژده سال][2] و یك‌ماه خلافت کرد. چهل‌وسه[3] سال‌عمرداشت. اورا دردیه‌ماسبذان[4] دفن کردند. از آثار اوتجدید عمارت شهرری است وجانب‌شرقی بغداد وجامع رصافه وسرای عالی درجنب آن. سخنان جزل دارد. از کلام اوست: ماتوسل الی‌احد بوسیلةهی‌اقرب الی‌تذکیری یدا سلفت‌منی الیه‌لان منع‌الاواخریمنع شکرالاوائل[5]

الهادی بالله

ابومحمد موسی بن مهدی‌بن منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس چهارم خلیفه است وهفتم ازعباس. بعدازپدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت‌و اوبکرگان بود وهارون درحضرت برهادی بیعت کرد وبیعت‌نامه بهادی‌فرستاد. هادی به بغدادآمد وبخلافت نشست. حسین‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌المرتضی براوخروج کرد[6]. هادی اورا قهر کرد. ادریس بن عبدالله بن حسن‌بن حسن‌بن علی

---

۱ ـ ب : سیزدهم رمضان سنهٔ تسع وسبعین ۲ ـ ب : سیزده سال ـ م : ده‌سال

۳ـ ب: چهل سال ٤ـ یعقوبی : قریة یقال لها (الرذ) من ارض‌ماسبذان ج۳ ص ۱۳٤

٥ـ درتاریخ یعقوبی این سخنان منسوب است به‌امام جعفرالصادق. بدین ترتیب: ماتوسل الی‌الاحد بوسیلهٔ ولاتذرع بذریعة هی‌احب‌الی ولااقرب‌منی من یدا سلفته ایاها اتبع‌بها اختهاالاحسن ربها وحفظها اذاکان منع‌الاواخر بقطع‌لسان شکرالاوائل... (جلد سوم ص۱۱٦) . درابن‌الاثیر: ما توسل احدالی بوسیلة هی‌اقرب الی تذکیری یداسلف‌منی‌الله اتبعها اختها واحسن ربها فان منع‌الاواخریقطع شکر الاوائل (ابن‌الاثیر ذکرحالات و سخنان مهدی) ٦ـ تصحیح ازیعقوبی وابن‌الاثیر. متن: حسین‌بن‌علی‌بن حسین‌بن علی. وی چون درمحلی بنام‌فخ، درنزدیك مکه کشته شده، در تاریخ به «صاحب‌الفخ» معروف است (ابن‌الاثیر وقایع ۱٦۹)

مرتضی رضی‌الله بر بعض اندلس مستولی شد و زیادت ازسیصدسال حکومت آنجا درنسل او بماند.[۱]

قوم زنادقه درعهد اوقوت گرفتند. از ایشان عبدالله بن‌المقفع مترجم کلیله و دمنه بعربی و صالح بن‌عبدالقدوس و عبدالله بن داود، عمزادهٔ سفاح، و عبدالله هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشاء کنند. عبدالله بن‌المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای آن‌زمان بود، شش‌ماه درآن‌کار رنج برد ویك خانه پر از مسوده کرد ونقیض یك کلمه نتوانست گفت ولاشك مخلوق، کلام‌الله غیرمخلوق‌را نقیض نتواند گفت. هادی ازین حال آگاه شد. تمامت‌را بکشت وازقوم زنادقه، هر کرا می‌یافت، می کشت.

هادی درشانزدهم ربیع‌الاول سنهٔ‌سبعین ومایه‌وفات یافت. سبب‌وفاتش آنکه درعیسا باد[۲]، درصفه نشسته بود، تیر و کمان دردست. فراشی پرده می‌بست. هادی با حاضران گفت چگوئید، توانم تیری بسینهٔ فراش‌زدن، چنانکه ازپشتش بیرون‌رود؟ گفتندخلیفه ازآن قادرتر[۳] وقوی‌بازوترست که از امثال این‌درماند. امادستش‌بخون چنین مسکینی [بیالاید، نشاید][۴]. نشنید وتیری برآن‌بیچاره انداخت‌وبکشت ودر لحظه پشیمان شد. وارثان اورا بخواند وخشنود گردانید و استحلال خواست. اماجد خدائی درکارآمد. هادی‌را بثیره‌ای[۵] برپشت‌پای پدیدآمد وخاریدن گرفت وچنانکه

۱ــ ابن ادریس بن عبدالله در جزو یاران صاحب‌الفخ بود پس از شکست و قتل وی بمغرب فرارکرد ومؤسس سلسله‌ای شد بنام « ادارسه ». خلفای بنی‌عباس بسیارسعی در برانداختن این سلسله یا مجعول نشاندادن انساب ایشان کردند و هر چند هارون نیز بخدعه، ادریس بن عبدالله را بردست طبیبی‌مسموم کرد، ولی این‌سلسله تا سه قرن باقی ماند و ابن خلدون از خاندان ایشان در « مقدمهٔ » خود تجلیل فراوان کرده. (رك : ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون) ۲ــ ف: عیسی آباد وآن یکی‌ازقصورمهدی‌بود. در«البدایه» چنین‌آمده : وفیها (ای‌سنة ۱٦٦) ذهب‌المهدی الی قصره المسمی بعیساباد بنی‌له بالآجر بعد القصرالاول الذی بناه باللبن فسکنه و ضرب هناك‌الدراهم والدنانیر (ج۱۰ ص۱٤۹) ۳ــ ق : قادر اندازتر. ٤ــ ف : نشایدآلود ٥ ـ ف: نیزه. بثیره بمعنای جوش کوچك.

[بدودست می‌خاریدند][۱] ، سکون نمی‌یافت [آماه][۲] گرفت و بگندید بمرتبه‌ای که از بوی‌زفت آن ، درآن‌حوالی‌نمی‌شایست[رفت][۳] و روز سیم، بدان در گذشت .

بیت

بخون ای برادر میالای دست که‌بالای‌دست‌توهم دست‌هست

ازسخنان اوست : ان‌الرضا کفاك مؤنةالاعتذار . وزیر او ربیع‌بن‌یونس،وزیر جدش بود .

الرشید بالله

ابوجعفر هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس ، هفتم‌است ازعباس‌وپنجم خلیفه. همان‌شب که برادرش بمرد ، براو بیعت کردند و اورا از ام‌ولد ، مأمون متولدشد واین‌ازعجایب حادثات بود که در یك‌شب خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بزاد وخلیفه‌ای برو بیعت کردند. عجایب‌دیگر آنکه عمش ، سلیمان‌بن‌منصور وعم‌پدرش، عباس‌بن‌محمد ، وعم‌جدش ، عبدالصمدبن علی‌براو بیعت کردند . چون‌بخلافت نشست ، وزارت به‌یحیی‌بن خالد برمکی‌داد واورا پدرخواند وکاریحیی دردولت هارون بمرتبه‌ای رسید که وزارت درچشم‌او حقیر نمودی و هفده‌سال دردولت او کار برامکه درجهٔ عالی داشت . هارون‌الرشید مذهب امام‌مالك داشت و می‌خواست که‌اهل جهان همه‌مالکی شوند. امام‌مالك مانع‌شد و گفت اجتهادعلما باطل‌نشاید کرد وبوقت آنکه هارون‌الرشید ، پیش امام‌مالك، کتاب موطأ می‌خواند ، هرروز بخدمت امام‌رفتی. امام گفت اجازت فرمای تا من هرروز بخدمت امیرالمؤمنین آیم . خلیفه گفت درجهٔ علم از آن عالیتراست که عالم‌را پیش‌خودخوانند [وعادت کرام آنکه بخدمت علماروند، نه‌ایشان‌را پیش‌خود خوانند .][۴]

هارون‌الرشید برنماز و روزهٔ نافله مداومت نمودی وهرروز هزارهزار درم‌از

۱ـ ف : بدوسه کس خاریدن گرفت ۲ ـ ف ، ب : آماس کرد ۳ ـ ب . بودن
۴ـ فقط در ، ق

مال خود بصدقه دادی ، نه از بیت‌المال وچون بحج رفتی ، صدمرد فقیه‌و زاهدرا ازمال خود زاد و راحله‌دادی‌وهرسال که‌خود نرفتی ، سیصد کس‌را زادو راحله‌دادی . علماو شعرا را دوست‌داشتی وباایشان مجالست بسیار کردی ودرحق‌ایشان انعامات فرمودی. گویند دریك شب ازدولت او، قاضی ابویوسف‌را که شاگرد ابوحنیفه‌بود، پنجاه‌هزار دینار برسید وحال‌چنان بود که ابراهیم برادرهارون را کنیزکی جمیله بود . هارون خواست تااورا بستاند ، سی هزار دینار ازو می‌خرید . ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزك‌را نفروشد ونبخشد . پشیمان‌شد وازآزار خلیفه‌بترسید . تأویل طلبید . قاضی ابویوسف گفت یك‌نیمه ببخش ویك‌نیمه‌بفروش تاسوگند واقع‌نشود . چنین کردند . هارون گفت چون‌تو یك‌نیمه کنیزك بمن‌بخشیدی ، من‌پانزده هزار دینار بتو ببخشم . ابراهیم گفت شکرانهٔ آنکه این‌راه قاضی‌بمن نمود ، سی‌هزار دینار بدو دادم . هارون خواست‌تاهمان‌شب‌با کنیزك وطی کند وبی‌استبراءِ جایزنمی‌دید . قاضی‌ابویوسف گفت اورا باغلامی عقدنکاح کن وپیش‌از دخول طلاق بستان تاآن عقد مایهٔ استبراء گردد . هارون کنیزك‌را باغلامی عقدنکاح کرد . غلام‌طلاق نمی‌داد . بده هزار دینار نوید داد ، قبول نمی کرد . قاضی ابویوسف گفت غلام‌را بکنیزك ببخش تاچون‌ملك کنیزك شود، عقدنکاح منفسخ گردد . هارون چنین کرد و بشکرانه ده هزار دینار که بغلام می‌داد ، بقاضی‌داد . چون هارون کنیزك‌را درتصرف آورد ، صدهزار دینار [بروی‌نما][1] بداد ، کنیزك ده‌هزار دیگر بشکرانهٔ آنکه اورا بامیرالمؤمنین رساند ، بقاضی داد.

چون ازخلافت هارون، هشت‌ماه بگذشت ، محمد امین اززبیده بنت‌جعفر دخترعم هارون ومنکوحهٔ او که‌زبدهٔ زنان‌آن‌زمان بود، متولدشد . چون محمد امین پنجساله‌شد، هارون‌اورا ولیعهد کرد وخراسان به‌اتابك‌او فضل‌بن یحیی‌برمکی‌داد.

درسنهٔ ست وسبعین ومایه ، یحیی‌بن عبدالله علوی ، برادر محمدوابراهیم[2] که‌درعهد ابودوانیق خروج کردند ، درطبرستان ، بتقویت جستان[3] پادشاه آنجا ، از

۱ـ م : بروتمام ـ ب : بوی ـ ف : بدو ۲ـ یعنی محمد ملقب به‌نفس‌الزکیه و ابراهیم برادرش معروف به«قتیل باخمری»۳ـ نسخ: حسان

نسل رستم‌زال ، دعوت امامت کرد . بتدبیر فضل‌بن یحیی برمکی وتزویر قضاة بغداد ، سجلی‌نوشتند بر آنکه یحیی بندهٔ هارون‌است وپیش‌جستان گواهی دادند. جستان‌اورا بناچار بسپرد. اورا ببغدادآوردند هارون بااونیکوئی کرد وبعداز پنجماه بزندان کرد ودرآن‌حبس بزهر تباه شد.

هارون ولایات غربی، ازعقبهٔ حلوان تاچندان که اسلام‌رسیده بود ، بمحمد امین‌داد وشرقی بمأمون و روم ودیاربکروآذربیجان وآن‌حدود بقاسم‌داد واورامؤتمن لقب کرد ودرخطبه اول‌نام امین ، پس‌نام مأمون وبعدازو نام‌مؤتمن معین فرمود ومعتصم را هیچ درحساب‌نیاورد . خدای‌تعالی چنان‌خواست که خلافت‌بدو رسید ودرنسل‌او بماند وآثاری که‌اورا بود ، هیچ خلیفه‌را نبود.

هارون‌الرشید را ازجعفربن یحیی برمکی وازخواهرخود عباسه‌شکیب‌نبود ومی‌خواست که‌هردو درمجلس‌انس حاضرباشند ، عباسه‌را باجعفرنکاح کرد وشرط کرد که‌باهم [صحبت‌ندارند][1] . ایشان‌را چون‌قدم ازجاده‌شریعت بیرون نمی‌بایست نهادو خلوت دست‌می‌داد، عباسه‌را زمام‌اختیار دردست‌نماند. لطف طبع‌او باعث شهوت گشت‌و این ابیات بجعفر نوشت :

عزمت علی‌قلبی بان یکتم‌الهوی	فصاح و نادی اننی غیر فاعل
فزرنی و الا بحت بالحب عنوة	و ان عنفتنی فی هواك عواذلی
و ان حان‌موتی ، لم‌ادعك بغصتی	و اقررت عند الموت انك قاتلی

جعفررا نیز هوای جوانی درسرآمد و بااو دخول کرد و دوپسرحاصل شد . هارون‌الرشیداز آن‌متغیر گشت [2] . بهانه‌ای می‌طلبید . تاچون ایشان‌را بزندقه نسبت کردند ، بسبب تغیر هارون ، سخن‌اضداد قبول شد . در صفر سنهٔ سبع‌و ثمانین ومایه جعفربن یحیی را بکشت و کسان‌را بغارتیدن خانهای ایشان‌فرستاد . یحیی قرآن

۱ـ ق: مباشرت نکنند. ۲ـ ابن‌خلدون درمقدمهٔ کتاب خوداین‌داستان را مجعول‌می‌شمارد. رجوع شود به کتاب‌وی و کتاب «برمکیان» تألیف **Lucien Bouvat** که تقریباً کلیهٔ اقوال مربوط باصل ومنشأ وحیات سیاسی وانقراض برمکیان را جمع‌آورده است.

می‌خواند، مردم غارت می کردند ؛ دراوهیچ‌تغیر پیدانشدو گفت‌یکون هذایوم‌القیامة. چون هرچه ظاهر بود بردند ، باظهار [پنهانیها بر][1] ایشان تشدد نمودند . یحیی گفت جهانیان‌را معلوم‌است که میل‌ما بادخار مال‌فانی‌نبود و در کسب‌نام باقی بودیم . آن‌را ازمانتوان ستدن . یحیی وپسران او : فضل وموسی ومحمد وپسران ایشان ، تمامت‌را محبوس گردانید وبعد ازمدتی بکشت وآن‌خاندان کرم‌را برانداخت وخانهای ایشان را بکند وبسوخت وحرمهای ایشان برعوام‌مباح کرد . چون‌یحیی‌درحبس نماند[2] ،در جیب اوکاغذپاره‌ای‌یافتند، بمهر . تصور گنجنامه کردند . پیش هارون بردند، بگشود . نوشته‌بود : قدتقدم‌الخصم والمدعی‌علی‌الاثر والموعدالقیامة والحاکم‌العدل‌الذی لایجور « وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون »[3] . هارون‌الرشید بگریست و ازآن کرده پشیمان‌شد . اماالفائت لایستدرك .

ازسخنان یحیی برمکی‌است: مارأیت باکیاً احسن تبسماً من‌القلم . المواعید شباك‌الاحرار لان‌الکرام یصیدون بها محامدالرجال .

بعد ازبرامکه ، وزارت بفضل‌بن ربیع‌داد واین‌حرکت برهارون مبارك‌نبود وکارش دیگر استقامت نیافت .

هارون‌خراسان‌را بعلی‌بن عیسی‌بن ماهان‌داد وازو درآنجا ظلم بسیاررفت. مردم‌را ظلم‌او ازنکبت برامکه سخت‌تر می‌نمود. در تسعین ومایه، ازروم، قیصر بجنگ هارون‌الرشید آمد. هارون‌نیز بجنگ‌او رفت وبعدازمحاربه صلح کردند برآنکه‌قیصر، هرسال سیصدهزار دینار بدهد . چون هارون بازگشت ، قیصر نقض عهد کرد ودست بدیار اسلام‌یازید. زمستان سخت‌بود . هارون درآن‌سرما، بروم‌رفت وبسیاری‌ازرومیان بکشت . قیصر دیگرباره صلح کرد .

چون علی‌بن عیسی‌بن ماهان درخراسان وماوراء النهر جوربسیار می کرد ، در سمرقند ، رافع بن لیث‌بن نصربن سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد . هارون‌الرشید هرثمة‌بن ابی طحمه اعین التمیمی‌را بخراسان فرستاد و علی‌بن عیسی‌بن

۱ــ م: دفاین و خزاین ۲ــ یعنی وفات کرد ۳ــ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۳۷

ماهان‌را معزول کرد وهرچه بناحق ازمردم ستده‌بود ، الزام کرد ، تاحق بصاحب حق بازداد . چون کار رافع‌بن لیث در مـاوراءالنهر بزرگ‌شده بود ، هرثمة از هارون مدد خواست . هارون بخود عزیمت خراسان کرد. چون به همدان رسید، مردم شهرستان قزوین که اکنون‌محلتیست ازقزوین ، ازدست دیلمان ، شکایت بحضرت اورسانیدند . هارون بفرمود [تامحلات دیگر رادیواری] [۱] بسازنـد و بارو کنند . چون بعمارت مشغول شدند ، هارون درطوس ، درشب شنبه‌ثالث ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث و تسعین ومایه درگذشت . اورا آنجا که اکنون مشهدست ، ازآن علی‌بن موسی‌الرضا ، دفن کردند . بیست‌ودوسال ودوماه ونیم خلافت کرد وچهل ودوسال عمرداشت . عمارت قزوین‌تازمان معتز خلیفه ناکرده بماند . حکایت زبیده خاتون، زن‌هارون‌الرشید و خیراتی که برراه حج کرده وپاکدامنی اومشهورست وبهمه‌زبانها مذکور وازشرح‌مستغنی و[تاغایت][۲] نیک‌زنان‌جهان‌را بدونسبت کنند .

الامین

محمدبن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله بن عباس ، هشتم‌است ازعباس وششم خلیفه . بعداز هارون ، در بغداد ، خلافت براو مقررشد . در بنی‌عباس ، هیچ‌خلیفه‌را بغیر ازو مادر وپدرعباسی نبود . اورا برزنان میل وشغفی تمام بود . گویند آستین‌های فراخ اختراع‌اوست تابحدی که مردی ازآستین‌او درتوانستی رفت . روزی چندکنیزك بپهلوی هم‌دیگر نشانده بود و ازآستین یکی در می‌رفت واز آن‌دیگر بیرون‌می‌آمد . پدرش درنظاره‌بود . از این‌کار بااو عتاب کرد واورا بتحصیل علم‌الزام‌نمود واو گفت :

انا مشغـول بایری　　فاطلبوا للدرس غیری

لاجرم ملك براو نپائید .

دراول خلافت [نامه][۳] کرد بوزیر فضل‌بن ربیع بخراسان که باهارون‌رفته

۱ـف : محلات دیگردرفریواران ـ ق: ما محلات‌دیگرفرلواران ـب : تامحلاتی‌دیگردر برابرآن　۲ـ ف: وتاغایتی که　۳ـ ب، ف: پیغام

بودو گفت باید که بیعت من ازسپاه بستانی وهرچه باپدرم همراه بود ، ببغداد فرستی . هرون گفته بود هرچه همراه اوست مأمون را باشد . فضل بن ربیع، بحکم محمد امین ، باخزاین واسباب هارونی ببغدادرفت . مأمون درخراسان بماند وفضل بن سهل را وزارت داد . اصل فضل بن سهل ازاکاسره بود . دراول دین گبری داشت . بردست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد . درآن روز که مسلمان می شد ، غسل کرد وجامهٔ پاك پوشید وبر سجاده نشست [و تا کلمهٔ شهادت برزبانش نیاورده بود][1] زمزمهٔ گبری می کرد. او را گفتند چون مسلمان شدی ، زمزمهٔ گبری چیست؟ گفت برخود روا نمی دارم که زمانی گذرانم ومقلد دینی نباشم .

مأمون باامین طریق اتحاد می سپرد . اما فضل بن ربیع، ازخوف خود ، دل امین برمأمون بدمی کرد . تامحمد امین خواست که مأمون ومؤتمن را خلع کند . چند نوبت بطلب مأمون بفرستاد ، تاچون بیاید، بر او غـدر کند . مأمون دریافت ونیامد و جواب فرستاد که دشمنان از اطراف درکمینند ، غیبت متعذر است . محمد امین نام مأمون ومؤتمن ازخطبه بیفکند وپسرخود موسی را ولیعهد کرد وچون اوهنوز[بنو][2] درسخن می آمد ، اورا الناطق بالحق لقب کرد . چون خبر بمأمون رسید ، اونیز نام امین ازخطبه بیفکند . محمدامین ، علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ مأمون فرستاد .مأمون، طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را برابر اوفرستاد وفضل بن سهل اورا بطالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته[شد][3] کـه تا قرب شصت سال هیچکس آن را نتواند گشود وچنین بود : ازین وقت تازمان غلبهٔ بنی لیث بر طاهریان ، پنجاه وشش سال بود .

طاهر و علی بن عیسی بن ماهان در [مشکوی][4] ری جنگ کردند . علی بن عیسی کشته شد وسپاهش منهزم گشتند . طاهر ، سرش بمأمون فرستاد . محمدامین ، عبدالرحمن بن جبلةالانباری را باسپاهی گران بجنگ طاهر فرستاد . درحدود همدان

۱ـ فقط در ، م ۲ـ ف: نو ۳ ـ م : بسته‌ام ٤ـ ف : مکی. ابن‌الاثیر : عسکر علی خمسة فراسخ من الری بقریة یقال لها کلواص

جنگ کردند . طاهر مظفر شد . عبدالرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد . محمد امین ، بمدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود . عبدالرحمن ازطاهر اجازت خواست تا برود و آن سپاه را بمطاوعت آورد . اجازت داد و بر طاهریان شبیخون آورد . طاهر آگاه بود. بمقاومت بایستاد ، عبدالرحمن درجنگ کشته شد ، طاهر ذوالیمینین تاعقبهٔ حلوان برفت . محمدامین بازلشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود . طاهر از سختی راه بترسید. مکر کرد و گفت محمدامین لشکررا دوساله روزی میدهد، لشکریان بغداد بدین آوازه ، بهوس گرفتن روزی بابغداد مراجعت کردند . طاهر بی حرب از عقبهٔ حلوان فرورفت و بمأمون فرستاد ومددخواست . مأمون هرثمة بن ابی طحمه را بمدد اوفرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود وهرثمه براه نهروان . همچنین کردند. دراثنای این حال حسین بن علی بن عیسی بن ماهان ، دربغداد برمحمد امین خروج کرد ودعوت بنام مأمون می کرد . بر دست سپاه محمد امین کشته شد . طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد واز بصره وواسط ، بدو بصلح پیغام آمد . باستظهار ایشان تا مداین برفت و بر آنجا مستولی شد واز آنجا بدربغداد رفت و هرثمه درنهروان بالشکر محمدامین جنگ کرد وایشان را منهزم گردانیدو بدربغداد آمد. چون محمدامین را ازطرفین دشمن برسید ،کار براو تنگ آمد. بطاهر پیغام کرد تااورا راه دهد تاپیش مأمون رود . طاهر نپذیرفت . بهرثمه پیغام کرد واو اجابت کرد و قرار کردند که در شب ، هرثمه در زورق بمیان شط آید که محمد امین را ببرد . طاهر ازین [مکر][1] آگاه شد وهمان شب درمیان شط کمین کرد . چون محمد امین بیرون آمد ودر کشتی رفت ، طاهر جنگ در گرفت و کشتی سوراخ کرد تاغرق [شود][2] محمد امین خودرا بشنا بر کنار انداخت. قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت . امین گفت اذا لم تساعد المقادیر [ضرت][3] التدابیر . قریش دندانی اورا بکشت . چون روز ظاهر شد ، طاهر ذوالیمینین ، سراو ببغدادیان نمود وشهر مستخلص شد واین حال در خامس محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومایه بود . طاهر سر محمد امین بافتحنامه پیش مأمون فرستاد ودرنامه نوشت : اما بعد فان

۱ـ ف : فکر ۲ـ ف : شد ۳ ـ صرف ـ م : ضلت ـ ف : خرب

المخلوع و ان كان قسيم لامير المؤمنين فى النسب واللحم ، فقد فرق الله بينه و بين امير المؤمنين فى الولاية والحرمة [۱] فيما اقتص علينا من نبأ نوح فقال عز من قائل : «انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح [۲] » ولاصلة يرحم فى معصية الله و لاقطيعه اذا ماكانت القطيعة فى ذات الله .

چون سر امين پيش مأمون بردند ، بگوشهٔ چشم بدان نگريست و بهايهای گريست . خواص گفتند ای امير المؤمنين وقت رقت نيست ، هنگام شاديست كه چنين عدوئی را قهر كرده‌ای . گفت مكارم اومرا ياد می‌آيد ، از آن می گريم . ازجمله روزی باپدر درخزانه رفتيم . درحق من پانصدهزار دينار ودرحق اوهزارهزار دينار انعام كرد . مژده بدو بردم . آن هزارهزار دينار بمژده بمن داد .

چون خبر قتل امين بمادرش زبيده رسيد گفت لعن الله اللجاج . سبب لفظ لجاج ازو پرسيدند . گفت روز انعلاق مأمون ، هارون خواست تابامن دخول كند . اورا منع كردم . الحاح نمود . لجاج كردم و گفتم هذاشغلناشغل السراری ، ليس هذا شغل الجواری . او ازغلبهٔ شهوت پيش كنيزك رفت واو بمأمون حامله شد وسبب هلاك فرزند من گشت .

مدت خلافت امين چهارسال ونه ماه بود . مدت عمرش بيست وهفت سال .

المأمون

ابو العباس عبدالله بن هارون الرشيد بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است ازعباس وهفتم خليفه . پيش ازاو بغير ازامير المؤمنين عثمان رضی الله عنه هيچ خليفه حافظ نبود . مأمون گفتی : ازخلفاء معاويه صاحب حزم و رأی بود ، اما دولت او به عمروعاص قائم بود . دوم عبدالملك مروان وازو بحجاج يوسف قائم بود . سوم من ومن بخود قائم می‌دارم . درعلم وعفو درجهٔ عالی داشت ودرين معنی گفت : لوعلم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم .

۱ـ ايـن قسمت از يعقوبی تصحيح شد و در يعقوبی بعد ازين كلمه اين جمله را اضافه دارد . لما رقته عصمة الدين و خروجه من الامر الجامع المسلمين يقول الله عزوجل . . .

۲ ـ سورة هود ، ٤٦

مأمون زمام امور کلی وجزوی دردست فضل بن سهل نهاد واورا ذوالریاستین لقب کرد یعنی [وزارت وامارت لشکر بدوداد وفضل بن سهل ، برادر خودرا ، حسن بن سهل امارت عراقین داد][1] طاهر ذوالیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود وهرثمه باخراسان مراجعت کند . هرثمه وطاهر را این[سخن][2] سخت آمد . امانا چاراز بغداد اجتناب کردند ودر بغداد بسیارفتنها پدیدآمد .

در کوفه علویی معروف به ابن طباطبا ، نامش محمدبن ابراهیم بن اسمعیل ابن ابراهیم بن حسن بن حسن[3] رضی الله عنه خروج کرد وامیری ازامرای هرثمه نامش ابوالسرایا[4] بااومتفق شدو کوفه و واسط و بصره واکثرولایات عراق مسخر کرد . حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد . طباطبا مظفر شد . حسن سهل ، بهرثمه فرستاد تا باز گردد وبجنگ ایشان رود . اجابت نمی کرد تا اورا بزجر باز گردانید، ببهانهٔ آنکه ابوالسرایا گماشتهٔ او بود وبجنگ ایشان فرستاد . هرثمه مظفر شد .

درمکه علویی ازنسل علی افطس[5] و دربصره علویی معروف به زیدالنار[6] خروج کردند . حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کردند . هرثمه برحسن تفوق می جست وحسن ولایت شام بدوداد . قبول نکرد وپیش مأمون رفت . فضل سهل مأمون را براومتغیر گردانید تااورا بکشت.

دربغداد ، اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند . هرگاه که فتنه ظاهر می شد، فضل سهل ازمأمون پوشیده می داشت ومی گفت آن فتنها جهت علویان است . روزی

۱ـ ب، ف: [وزارت وامارت عراقین بدوداد واو برادرخود حسن بن سهل را ببغدادفرستاد]
۲ـ ف، ب: حال ـ ق: حرکت ۳ـ خروج اوروز ۵ شنبه ۱۰ جمادی الاخرسال ۱۹۹ بود (رك: البدایه) ٤ـ یعنی ابوالسرایاالسری بن منصورالشیبانی که دراول رجب ۱۹۹ ابن طباطبا را مسموم کرد ومحمدبن محمدبن زیدبن علی بن الحسین راکه جوانی نوخاسته بیش نبود، اسماً بامامت برگزید وخود رسماً همه کاره شد ودر کوفه سکه زد. نقش سکه اش این آیه بود : ان الله یحب الذین قاتلون فی سبیله صفا (رك : تواریخ ابن الاثیر وابن کثیر و طبری ۵ـ حسین بن حسن بن علی بن الحسین بن علی الافطس (البدایه) ٦ـ یعنی زیدبن موسی بن جعفر. یقال له زیدالنار لکثرة ماحرق من البیوت التی للمسوده (البدایه)

فضل بن سهل بار کان دولت گفت سعی من در ین دولت از ابومسلم بیشترست. ایشان گفتند ابومسلم دولت از قبیله‌ای بقبیله‌ای رسانید وتواز برادری به برادری. فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله‌ای بقبیله‌ای رسانم ومأمون را بر آن داشت تا علی بن موسی الرضا(ع) را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بدوداد وشعار سیاه عباسیان به سبز علویان بدل کرد تا فتنهٔ علویان فرو نشیند. در بغداد، بنی عباس از ین حرکت مخالف مأمون شدند[1] واورا خلع کردند وخلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند، درمحرم سنهٔ اثنی ومأتین. بدین سبب مأمون بر بنی سهل متهم شد. چون به سرخس رسید، خال خود غالب بن حکیم مقنع[2] وجمعی را بفرمود تا فضل سهل را درحمام بکشتند ومأمون ایشان را بقصاص بکشت.

در خزانهٔ فضل سهل، صندوقچه یافتند بمهر. تصور کردند که جواهر است. چون بگشودند حریر پاره‌ای در او بود. بر آنجا نوشته بود: هذاماقضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة واربعون سنة ثم یقتل بین الماء والنار.

از بزرگی وزیرکی فضل متعجب شدند [ازسخنان فضل بن سهل است: الرأی یسد ثلم السیف والسیف لایسد ثلم الرأی. ماالسترضی الغضبان ولااستعطف السلطان ولاسلب السحائم ولادفعت المغارم ولااستمیل المحبوب ولاتوقی المحذور بمثل الهدیة]

بعداز اندك مدتی، حسن بن سهل دیوانه شد. مأمون به بغداد رفت. اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی خروج کردند واو را از خلافت خلع کردند. ابراهیم بن مهدی، بعداز

۱ــ ابن الاثیر: قالوا لانرضی بالمجوسی بن المجوسی الحسن بن سهل ۲- چنین است در متن. در ابن الاثیر وطبری: غالب المسعودی الاسود وقسطنطین الرومی وفرج الدیلمی و موفق الصقلبی ــ بنظر می آید که غالب خویش مأمون بوده است. صاحب زین الاخبار درذکر اخبار امرای خراسان، در تحت نام اسید بن عبدالله چنین می نویسد: گویند که مراجل دختر استاسیس(استانسیس) بود که مادر مأمون بود وغالب پسر استاسیس بود، خال مأمون، که فضل بن سهل را بسرخس اندر گرمابه بکشت بفرمان مأمون (رك: زین الاخبار چاپ نفیسی ص۹۸). این نکته تقریباً محقق است که قتل فضل بدستور مأمون بوده وقتلهٔ اوهم پس از دستگیر شدن، درحضور مأمون بصراحت اقرار وتأیید کرده‌اند که بدستور مأمون دست بکشتن وزیروی زده‌اند. مأمون هم کلیهٔ قتله را با جمعی دیگر کشته است. (رك: ابن الاثیر مجمل التواریخ وتجارب السلف).

مدتی بردست مأمون گرفتار شد. اورا عفو کرد.

مأمون دختر حسن بن سهل، بوران نام را بزنی بخواست وحسن سهل عمارات عالی جهت داماد بساخت ودر آن زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود. ازجمله در نثاری که جهت مأمون کرد، کاغذ پاره ها درموم گرفته بود، برونبشته که هر که این کاغذ [بیابد][1] حجت فلان موضع تسلیم رود. حصیر هـا ازنقره و زر بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان، وزن هریك زیادت ازیك مثقال. ومهر بوران آن بود که مأمون ازبهراوقیام کند. چون حسن بن سهل درگذشت، بوران پیش مأمون رفت. قیام نکرد. بوران گفت وا اباه. مأمون گفت بچه دانستی؟ گفت بـدانچه قیام نکردی.

هم درین سال سنهٔ ثلاث ومأتین محمدبن جعفرصادق که قبر او به گور سرخ مشهوراست، بجرجان درگذشت.[2] چون مأمون عالم دوست بود وعالم پرور، بفرمان او کتب اوائل ازحکمت ونجوم وهندسه واقلیدس وفلسفه ومنطق ومجسطی وغیرآن، ازسریانی باعربی نقل کردند واورا سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن طایفه پیش اومرتبه وجاه یافتند. اورا درهرهفته، یك روزمجلس علم بودی و علما را ازآن مباحثات فایده حاصل شدی، مالی وعلمی.

ازثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابوسحانی که عامل بیت المال بود، پیش مأمون آمد و گفت [مستحقان زیادتند][2]. بعضی را هنوزانعام امیرالمؤمنین ندادم ومال صدقه تمام شد. مأمون بعدازتفکرسر برآوردو گفت چون مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیماردرویشان نمی دارند ومردم اقربارا مراعات نمی کنند. بروز گار پدرم مال صدقه ازین کمتربود وتمام برمستحقین صرف نمی شد. بلی درآن عهددستهای

۱ـ ق: پاره بیاورد ـ ب: ازخود بیاویزد ۲ـ وی اهل حدیث وروایت بوده ومرتبتی تمام داشته ولی بترغیب پسروجمعی از «ابناء عجم» قیام کرد ونام خودرا مأمون نهاد. اما وی بچنگ لشکریان مأمون افتاد واورا پیش مأمون بخراسان فرستادند. مأمون هم اورا عفو کرد ومحمد درخراسان بود که اندکی بعد فوت کرد. صاحب تجارب السلف قبراورا درسرخس نوشته است (تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۱۶۰)

اغنیا بصدقه گشاده بود: چون برادرم محمدامین ومادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان حصر نشاید کرد وعلی هذا. درین عهد کسی یاد درویشی بنیکوئی نمی کند الامالك بن شاهی وعبدالله بن بشر که خیر کی می کنند. فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکوکاران عهد خود مباهات کنند، مرا آنجا سرافکنده باید بود وسیصدهزار دینار برو کیل خاص نوشت تا بمستحقان رسانند. ثمامة بن اشرس گفت یا امیرالمؤمنین والله که مصطفی وخلفای راشدین را بهحسن عمل وصدق نیت توفخرمی باید کرد. برپادشاهان ووزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع رضا اصغاء کردن تا روزی تقصیر خویش در آینهٔ توفیر گذشتگان مشاهده کنند ودر حسن عمل و کسب نام باقی افزایند.

مأمون برطاهر ذوالیمینین جهت کشتن محمد امین سرگران بود. او را بحکومت خراسان فرستاد وپسرش عبدالله بن طاهر را بردرگاه خود نیابت داد. گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد تادر پیش مأمون رود. عبدالله طاهر، غلبهٔ غلامان را از دخول منع کرد. معتصم گفت یابن الاعور ترا می شاید که با پانصد غلام باشی، مرا نمی شاید که بااین قدرباشم؟ عبدالله طاهر گفت که مرا با پانصد هزارغلام آن دردماغ نباشد که ترا باپنج غلام: یعنی هوس خلافت. معتصم برنجید وبعبدالله نوشت. قدتمثل نفسك یابن الاعور[1] الاباطیل حتی ظننت ان هذه الدوله لاتتم الا ببیك وانها لاتکمل الابك. فاعرف قدرك ولاتجاوز حدك. فلولاانك من الطیر صفورلاتملأ الایدی لامرت بقتلك. او جواب نوشت: فهمت ماضمنت کتابك وماهما الاقدری والسیف الذی ضرب عنق اخیك ففی عنقی. انتظرمتی امرت فاحرز قبلتك. بعد ازآن عبدالله بن طاهر این رقعه و جواب بمأمون نمود. مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی. معتصم گفت ماکان عندی الصبرعلی مضض ماکان منه ابداً. مأمون را خوش آمد و فرمود [تادل عبدالله طاهر را بدست آورد][2] معتصم بعبدالله گفت: قدکان امور بیننا وبینك مثل نزع الشیطان بین یوسف واخوته وانا اقول لهم لاتثریب علیکم الیوم الایه[3].

۱ــ یعنی طاهر بن حسین که یك چشم بوده وعمرو بن نباته درحق او گفته:

یاذا الیمینین وعین واحده نقصان عین و یمین زائده

۲ــ فقط در ر، م ۳ــ قرآن کریم سورة یوسف ۹۲

طاهرذوالیمینین بخراسان درگذشت. مأمون جای او بپسرش طلحه داد. درمصرمردی خروج کرد، نامش عبدالحکم . مأمون عبدالله طاهر را بجنگ اوفرستاد تا او را قهر کرد . درآذربیجان، بابك خرم دین لعنة الله علیه دعوت مزدکی آشکارا کرد. مأمون ، محمد بن حمید طوسی را بجنگ اوفرستاد . بابك او را بکشت وکار بابك قوت گرفت. مامون پیش ازآنکه تدارك کند ، درسابع عشررجب سنهٔ ثمان عشر و مأتین درگذشت . بیست سال وهفت ماه خلافت کرد . چهل وهشت سال عمرداشت. بطرطوس مدفونست .

سبب وفاتش آنکه انجیرتازه آرزو کرده بود. درآن حدود نایافت بود. ناگاه اعرابی ازراه برسید و[سبدی][1] انجیرتازه پیش او آورد. مأمون ازآن بسیار بخورد و رنجورشدو بآن درگذشت. بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هارون زهرآلود کرده بمأمون داد. مأمون آن را ببوسید. بوی زهربدماغش رسید ،بدان درگذشت .

معتقد مأمون چنان بود که قرآن مخلوقست و رؤیت حق ناممکن.امام احمد حنبل وجمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند واهل اسلام را بدین الزام نمودی. این صورت پسندیدهٔ حق تعالی نبود [واجل موعود اورا امان نداد که اسلام رامشوش گرداند. هرپادشاموحاکم که خواستدراسلام وهنی افکند وخللی اندیشد][2] اجل زبانش فروبست.خدای تعالی دست و زبان حکام وقت رابتقویت دین اسلام قوی و جاری دارد. بحق حقه.

ازسخنان اوست: مجالسةالثقیل حمی الروح. العلم لایدرك غوره ولایسیرقعره فابدووا بالاهم فالاهم وبالفرض قبل النفل ان الأهم مقدم. [التحمل][3] حسن فی الملوك الا فی ثلاثة: قادح فی ملکه ومتعرض لحرمه ومذیع لسره. احسن الکلام ماشاکل الزمان.

گویند کسائی پیش مأمون رفت تااورا [وظیفه نحوآموزد][4] . مأمون بشرب

۱ــ ف : سبتی ۲ــ در، ب نیست ۳ــ ف : الحلم ٤ــ م: وظیفه نحو تعلیم کند

مشغول بود . این بیت بگفت و بر[برگی][1] نوشت وپیش اوفرستاد.

شعر

للنحووقت وهذاالوقت للکاس و للندامی وشم الورد وآلاس

کسائی بجواب برظهرش نوشت :

شعر

لو کنت تعلم مافی النحومن حسن الهتك لذته عن لذة الکأس

او کنت تعلم من فی‌الباب قمت له سحبا علی‌الوجه بل‌مشیاًعلی‌الرأس

مأمون او را نوازش و انعام بسیار فرمود .

المعتصم بالله

ابو اسحق معتصم بن‌هارون‌بن مهدی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس هشتم است ازعباس وهشتم خلیفه وهشت سال‌وهشت‌ماه وهشت روزخلافت کرد وچهل وهشت سال عمرداشت وهشت پسروهشت‌دختر وهشت هزارغلام‌داشت وهشت‌فتح‌بزرگ کردوهشت‌بارهزارهزاردینارمیراث گذاشت. بدین[اعتبار][2] اورا خلیفهٔ‌مثمن‌خوانند.

چون بخلافت نشست ، عمش ابراهیم‌بن مهدی باپسرخود هبةالله براو سلام کردندودستش ببوسیدند وابراهیم‌بتعریف پسر خود گفت بنده زادهٔ تو هبةالله است و حال آنکه‌چون بنی‌عباس مأمون‌را خلع کردند وابراهیم‌بن مهدی‌راخلافت‌دادند،معتصم بااو همین‌صورت کرده‌بود وبتعریف‌پسر خود واثق گفته ، بنده‌زادهٔ توهارون‌است‌واین هردو صورت دریك‌خانه واقع‌بود وازعجایب حالاتست .

معتصم ازعظمای ارباب‌تدبیر وتمیز و رأی وحزم وشجاعت‌بود . اول کسی که ازخلفا غلام‌ترك داشت اوبود . کاربابك خرم دین قوت گرفته بود وتمامت آذربیجان و ارمن وبعضی ازعراق مسخر گردانیده . معتصم ، اسحق‌بن ابراهیم‌بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ اوفرستاد . فریقین مدتی بحرب‌مشغول بودند . ظفر روی نمی‌نمود . اسحق از خلیفه مدد خواست . خلیفه خیذربن کاوس راکه از اسروشنهٔ ماوراءا لنهر

---

۱ ـ ق: بربرك مورد ـ م : برگ ۲ ـ م : سبب

باسیری آورده بودند ودرحضرت خلافت مرتبهٔ بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین لقب یافته بود[۱] ، بمدد اوفرستاد . درهمدان جنگ کردند . قرب چهل هزار [بابکی مزدکی][۲] کشته شدند . بابك اسیر گشت . درثالث صفرسنهٔ ثلاث و عشرین ومأتین، درسامره‌دست وپایش‌مخالف ببریدند و بردار کردند.مدتی‌مدید بر آن‌درخت بماند، ازاسرای‌بابکی یکی جلادش بود.خلیفه ازاوپرسید که‌چندآدمی کشته‌ای؟ گفت‌ما ده جلاد بودیم ، من‌زیادت ازبیست هزار کشته‌ام، ازآن دیگران نمیدانم وعدد مقتولان حروب خدای‌تعالی داند .

هم درین‌سال‌معتصم عزیمت‌روم کرد . منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت‌دخل‌انجیر باشد . معتصم علی‌رغم ایشان ، در زمستان سرد بروم رفت و عموریه که معظم ترین بلاد روم‌بود ، مسخر گردانید وازرومیان بسیار بکشت . بوقت مراجعت، بعضی‌از امرای‌او با عباس‌بن مأمون [شراب][۴] می‌خوردند . عباس‌بگریست و گفت خلافت حق‌من‌بود . عم‌من‌بتغلب مرا محروم گردانید . ایشان گفتند جانهای‌ما فدای تو‌باد ، بکوشیم تاترا بخلافت رسانیم واز سرمستی همان شب خروج کردند ودر سرای معتصم افتادند . جانداران[۵] وپاسبانان‌آگاه بودند . بجنگ‌باز ایستادند و همه را بکشتند .

معتصم در کار دین بغـایت صلب بود . منهئی بـدو انهاء کرد که در شهـر

۱ــ اشتباه است. افشین لقبی نبوده که خلیفه بدوداده باشد. این شخص ازامرای محلی ناحیهٔ اسروشنه بوده وامراء محلی درآن هنگام هریك لقبی‌خاص داشته‌اند: چنانکه‌ملوك بامیان را «شیر»وامراء غرجستان را «شار» وامراء سعد را «اخشید» وامراء طبرستان را اصبهبد «اسپهبد» می خوانده‌اند . (رك . یعقوبی جلد سوم ص ۱۳۰ و آثارالباقیه ابوریحان) ۲ــ ب، ف: بابکی ــ م: ازلشکربابك ۳ــ ابوتمام درین فتح، قصیده‌ای‌بلند دارد بمطلع :

آلت امـور الشرك شرمآل　　و اقر بعد تخمط و صیال

۴ــ ف، ب: می ۵ــ بنظرمی‌آید که جانداران بسربازان‌محافظ شاه وباصطلاح امروز «گارد مخصوص» یا محافظین شخص شاه گفته می شده. حافظ فرماید:

یاردلبند من ارقلب بدینسان شکند　　ببرد زود بجانـداری خود پادشهش

قسطنطنیه [۱] عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتارست . فرنگان براو تعدی بسیار می کردند . آن‌عورت نالشی کرد [ودرنالش گفت وامعتصماه] [۲] . ایشان گفتند معتصم خلیفهٔ تو براسب ابلق بیاید وترا ازدست‌ما برهاند . معتصم سوگند خورد که بهیچ‌امر کلی مشغول نشود تااین‌امر کفایت نکند . درقلب زمستان لشکر کشید وباقیصر جنگ کرد ومظفرشد وآن‌عورت‌را خلاص‌داد و ملك او مسخر گردانید . گویندر روزحرب لشکراو تمامت براسبان ابلق‌سوارشدند . افسوس فرنگان‌بدیشان‌باز گشت . ازاسبان معتصم صد و سی‌هزار ابلق بوده است ؛ دیگر چیزها براین قیاس می‌باید کرد . چون معتصم‌را غلامان بسیاربودند، بغدادیان ازیشان بزحمت [بودند] [۳] .معتصم شهرسامره بساخت . آن‌را ازقنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی [هفت] [٤] فرسخ طول بود . معتصم فرمود تاتوبره‌های‌اسبان‌خاصهٔ‌او پرخاك کردندو بریکجای ریختند، تلی‌شدوبرسرآن کوشکی کرد . آن‌را تل‌المخالی‌خوانند . شهرسامره را دراول‌سرمن‌رای‌می گفتند . معتصم آن‌را دارالملك‌ساخت .

درسنهٔ اربع وعشرین و مأتین مازیاربن قارن بطبرستان خروج کرد وطریقهٔ خبیثهٔ بابك‌خرم‌دین‌لعنةالله ظاهر گردانید وجامه سرخ پوشید وآن‌قوم‌را سرخ‌جامگان خوانند . معتصم ، عبدالله‌بن طاهر ذوالیمینین‌را بجنگ‌اوفرستاد . نزدیك پول گرگان جنگ کردند . خلقی‌بسیار ازسرخ‌جامگان کشته سدند وآن‌پل بدیشان منسوب شد. مازیار اسیرشد . اورا بسامره بردند وبعد ازآنکه پانصد تازیانه زدند ، در برابر بابك بیاویختند . درخزانهٔ مازیاربن قارن ، نامهٔ افشین‌یافتند که بدونوشته بود که من درین مذهب پسندیده باتومتفقم . بیا تابمدد همدیگر این‌رسم و دین‌عرب‌را براندازیم‌وآئین گبری تازه کنیم . عبدالله طاهرنامه بخلیفه‌نمود . خلیفه بدین‌سبب‌افشین‌را کشت [۵] .

۱ــ اشتباه است وصحیح شهرزبطره است که ازبلاد روم بوده .

۲ ــ فقط در ، م ۳ ــ ق : می رسیدند ٤ ــ م : هشت

۵ــ ابی تمام دراین باره قصیده‌ای گفته باین مطلع :

الحق ابلج و السیوف عواری فحذار من اسدالعرین حذار

ولقد شفی‌الاحشاء من برحائها ان صار «بابك» جار «مازیار» ←

معتصم معتزلی بود . امام‌احمد حنبل وبعضی علمارا زجرها کرد تااز معتقد خود رجوع کنند . مفید نیامد . بروم فرستاد تااسرای مسلمان هر که قرآن‌را مخلوق داند بخرند وهر که‌نداند اورا دراسیری بگذارند . بسیاری از اسرا ذل اسیری اختیار کردند وقرآن‌را مخلوق نگفتند .

معتصم‌در ربیع‌الاول سنهٔ سبع‌وعشرین ومأتین در گذشت وبسامره مدفونست. ابوالعباس فضل‌بن مروان واحمدبن عمار ومحمدبن عبدالملك زیات وزرای او بودند و حاجب او وصیف ترك وابی‌ساج .

الواثق بالله

ابوجعفر هارون بن معتصم‌بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن منصوربن محمد بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس نهم‌است ازعباس ونهم‌خلیفه . بعد ازپدر بخلافت نشست . او نیزمعتزلی بود ومردم‌را الزام کردی تاقرآن‌را مخلوق خوانند . اما اهل بیت وعلمارا نیکوداشتی . چنانکه درعهداو ازعلویان کس درویش‌نماند . درفضل‌وبلاغت درجهٔعالی داشت . اورا بدین‌سبب مأمون‌الاصغر خوانند . اشعار نیکودارد ، این‌ابیات اوراست

[ایا محیی‌الموتی اقذنی من التی ... بهـا هلکت نفسی سقامـا و علت
لقـد بخلت حتی لو انی سألتهـا ... قـذی‌العین من ساقی‌التراب لضنت
فان بخلت فالبخل منهـا سجیـة ... و ان بـذلت اعطت قلیـلا و منت

وله

تنح عـن القبیح و لا ترده ... و مـن اولیته حسناً فزده
ستکفی من‌عدوك کل کید ... و ان کان‌العدو فلا تکده

→ اما افشین بشمشیر کشته نشده وبیان مؤلف گزیده مبتنی برمسامحه است. افشین درحبس مرد وجسد اورا بدارآویختند وبعد پائین‌آورده سوزاندند.این استعبارت یعقوبی: و قد حبس‌الافشین وکان حبسه سنة ۲۲٦ ثم‌توفی فی‌الحبس وصلب علی‌باب‌العامه بسرمن رای عریاناً ساعة من‌نهارثم‌انزل فاحرق بالنار. (یعقوبی ص۲۰۳ ج ۳) . رك. ایضاً البدایة و النهایه درحوادث سال ۲۲٦:فی‌شعبان منها توفی‌الافشین فی‌الحبس... وابن‌الاثیر که‌حبس افشین‌را درجزو وقایع۲۲۵آورده ومرگش را در۲۲٦.

وله

هی المقادیر تجری فی اعنتها　　فاصبر فلیس لها صبر علی حال
تریك یوماً وضیع القدر مرتفعا　　الی السماء ویوماً تخفض العالی[۱]

اورا درعلم موسیقی تصانیف معتبر بود، چنانکه استادان [آن علم][۲] را در آن تعجب بودی.

درعهد اوعبدالله طاهر والی خراسان بود. برادرش مصعب بااو درنمی ساخت. واثق هردورا شرکت داد ومصعب را فرمود خدمت او کن. پس از آن عبدالله طاهر در خراسان نماند[۳]، درسنهٔ ثلاثین ومأتین. واثق جای او بپسرش طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین داد.

بزمان واثق محلهٔ کرخ بغداد بسوخت. واثق هزار هزار درم بکم بضاعتان داد تا درعمارت خانهای خودصرف کنند وهم در آن روز مردم فرغانه قصه[٤] نوشته بودند و جهت عمارت [جویی][٥] صدهزار درم التماس کرده. احمدبن داود حجابت می کرد. واثق گفت همین زمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ ازمن بستدی. دیگر بار ازجهت اهل فرغانه چیزی می خواهی. حاجب گفت ان الله یسألك عن اهل فرغانه کما یسألك عن اهل بغداد. بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی بندگان خودرا ازبغداد تافرغانه، محتاج تو گردانیده وترا محتاج یکی ازیشان نکرده، با ایشان مکرمت کن. واثق برین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت.

هم ازین حاجب مرویست که درویشی بردرسرای واثق مرا گفت که خلیفه را بگوی تاصدهزار درهم بمن دهد. حاجب بخندید. درویش گفت بر چه می خندی؟ گفت برالتماس تو. گفت علی الطلب وعلیك البلاغ وعلی امیرالمؤمنین السماع وعلی الله التیسر. حاجب این سخن خلیفه را گفت. خلیفه بعد از تفکر فرمود آنچه می خواهد

۱ــ این قسمت در نسخ ف، ب نیست. تصحیح اشعار از کتاب البدایه والنهایه　۲ــ م: معتبر ف: عالم　۳ــ یعنی وفات کرد　٤ــ آنچه امروز «عریضه» گفته مـی شود　٥ــ م: جومین ــ ب: جوئی ــ ق: حوسی

بدهید که‌اوطلب کرد و تو رسانیدی ومن‌شنیدم . نشاید که تقصیر بخدای تعالی [عاید گردد][1] . چون‌مال پیش‌درویش بردند. دست‌رد برسینهٔ ایشان بازنهاد وقبول نکرد . گفتندطلب‌وردمناسبت‌ندارد. گفت‌دوش باخدای‌تعالی‌درمناجات‌بودم که کسانی‌را که‌حاکم بندگان خود گردانیده‌ای لایق‌آن منصب نیستند و رعایا درمعرض بلاوایشان‌غافلند. هاتفی آوازداد که ایشان را بیازمای تا معلوم شود . جهت امتحان این سؤال کـردم و الابدان محتاج وملتفت نیستم وبرفت. این‌سخن بخلیفه رسانیدند . رقت کـرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید، بشکرانهٔ‌آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد .

واثق بی‌اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد وبمرض استسقاسرایت کرد. طبیبی حاذق نیشابوری‌درمعالجهٔ اویدبیضا نمود: اورا درتنور گرم کرده وآتش ازوبرداشته‌نشاند واغذیه واشربهٔ موافق‌داد تابصحت‌مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلك دفع شد. اگردر اکل وشرب برقاعدهٔ اول باشی مرض نکس کند ودوا پذیرنباشد. واثق سخن‌طبیب خوارداشت. مرض نکس کرد وبدان درگذشت، درآخرذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلاثین ومأتین بسامره .

بوقت وفات بفرمود تا بساط وجامهٔ خواب از زیرش برداشتند واورا برخاك خوابانیدند و گفت یامن لایزول ملکك ارحم‌علی من‌زال ملکه ولمیاند. اینانج گفت در وقت وفات‌واثق درپیش‌اورفتم. درنزع‌بود. بگوشهٔ چشم بمن درنگریست؛ چنان‌بترسیدم که[واشگونه][2] برفتم وازصفه درافتادم‌وشمشیرم بشکست.واثق‌همان‌لحظه‌درگذشت. چادری برویش درکشیدند. موشی بزیرچادر رفت‌وآن‌چشم که بخشم دراینانج نگرسته بود بخورد. حاضران متعجب بماندند که چشمی که اینانجی‌را چنان‌بترسانید، ساعتی برآن بگذرد وموشی چنین بخورد. فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

المتوکل علی‌الله

ابـوالفضل جعفر بن‌معتصم‌بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن‌منصوربن محمدبن

۱ــ ب : عاید کردن م : بازگردد ۲ــ ق : باشگونه ـ ف ، ب : واژگونه

علی‌بن عبدالله‌بن عباس است ازعباس و دهم خلیفه است.

بعد ازواثق، وصیف ترك می‌خواست که خلافت بمحمدبن واثق دهد. قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند وهفت کس بروبیعت کردند که همه پسران خلفا بودند: محمدبن معتصم وموسی‌بن مأمون وعبدالله‌بن امین وابواحمدبن رشید وعباس‌بن هادی ومنصوربن مهدی ومحمدبن واثق.خزاعی درهجو واثق ومتوکل گفت :

شعر

الحمدلله لاصبر و لاجلد	ولا رقاد اذا اهل‌الهوی رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد	و آخر قام‌لم یفرح به احد
قد مر هذا فمرالذنب‌یتبعه	و قام هذا فقام الشؤم و النکد

متوکل با اهل شیعه تعصب‌داشتی. درسنهٔ ثلاث وستین ومأتین گورحسین‌بن علی‌المرتضی [کرم‌الله‌وجهه][1] راسبط رسول‌الله‌خراب کرد،چنانکه‌زمین‌راشخم کردند ومردم‌راازززیارت کردن ومجاورشدن منع نمود وآب درصحرا افکند تا گوربکلی‌باطل گردد. چندانکه گوربود آب حیرت آورد وبآنجا نرسید ، بدین سبب‌آن را مشهد حائری خوانند .

متوکل پسر خود منتصررا ولیعهد کرد وبا او استخفاف کردی ومسخرگان را برو گماشتی چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و [برادران][2] کوچك اورا برو تفضیل‌نهادی. روزی شخصی[3] اورا منتصرخواند. متوکل گفت اورا منتصرمخوان منتظرخوان که‌منتظرمرگ منست. بدین‌اسباب،منتصر کین اودردل گرفت.[4] پادشاهان

۱ـ ف: را علیه‌السلام ۲ـ ف: برادر ۳ـ: شیخی ٤ـ متوکل نسبت به علی (ع) کینهٔ شدید داشت. یکی ازندیمان وی عبادهٔ مخنث، بالشی از زیر لباس روی شکم خود می‌بست‌وسرخودرا که‌طاس‌بود برهنه‌می کردودرمقابل‌متوکل‌می‌رقصیدوحاضرین آوازخوانان می گفتند که: «قداقبل‌الاصلع الأبطن‌خلیفة‌المسلمین» واشارهٔ ایشان به‌شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب بود که نوشته‌اند اصلع وابطن بوده‌است. منتصر روزی پدرش را سخت بدین حرکت ملامت نمود وعبادهٔ مخنث‌را منع وتهدید نمود وگفت ای‌خلیفه‌آیا این‌مردپسرعم ←

پیشین نام ولیعهد برمردم آشکارا نمی کردند تا ازقصد او ایمن باشند وعادتشان چنان بود که پادشاه بخط خودنام ولیعهد برجائی نوشتی و مهر کردی. [پس خطوط ارکان دولت بتراضی ولایت عهد او بستدی و بازمهر کردی][1] ودرخزانه نهادی تا بعد ازوفات او بیرون آوردندی و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی. گویند هیچکس ازخلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی ازهارون الرشید وفتح خاقان ازمتوکل وهردو در سرکار ایشان رفتند. تابدانی که شغل دنیا عاقبت وخیم دارد. محبت فتح خاقان دردل متوکل بمرتبه‌ای بود که چون فتح خاقان بیمارشد، متوکل دل ازهمه کارها برداشت وچندان [اندوه][3] بردل گرفت که اونیز بدان علت گرفتارشد. بفرمود تا اورا [درمحفهٔ دست][3] بخانه فتح بن خاقان بردند. می گریست واین ابیات می‌خواند:

ایکون لی صبر و انت علیل — دمعی علی جزعی علیك دلیل
عجل السقام علی قبل ولم یکن — یا من احب له علی سبیل
حتی اعتللت بما اعتللت وخاننی — صبر فخین به علیك جمیل

خدای تعالی برهردوفضل کرد وصحت داد. متوکل بختیشوع طبیب راچندان املاك داد که هرسال دههزاردرم حاصل آن بود.

از سخنان متوکل است: لذة الدنیا فی الدعة والسعة و از اشعار اوست در مرثیهٔ مادرش:

شعر

تذکرت لما فرق الدهر بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد

وشیخ اهل بیت تومایهٔ فخر ترا مسخره نمی کند؟ تواگرچیزی خواهی دربارهٔ او بگوی، اما بدین سگها اجازهٔ تجاوز مده. اما متوکل درقبال این اعتراض درست، امرداد تا آواز خواتها دسته جمعی بخوانند:

غار الفتی لابن عمه — رأس الفتی فی حرامه

همین مطلب واین توهین رکیك موجب کینهٔ شدید منتصر وقتل متوکل گردید. همچنین گویند که معاشرین متوکل همه ازدشمنان علی(ع) بودند، مثل علی بن جهم شاعر الشامی وابوالسمط ازاولاد مروان(ابن الاثیر دروقایع سال۲۳۶) ۱ـ ف، ندارد ۲ـ ف: بار ۳ـ م: محفه نهادند وبخانه.

وقلت لها ان المنايـا سبيلنا　　فمن لم يمت فی يومه مات فی غد

بفرمان متوکل مردم ادیان دیگررا غیار بردوختند . پیش ازو رسم غیـار نبود. بعهد او زیدبن احمدالباقری العلوی خروج کرد. جمعی که با اوهم عهدوسوگند بودند ازو برگشتند واو درجنگ بردست لشکرمتوکل گرفتارشد. متوکل را پنج پسر بود. منتصررا ولیعهد کرده بود وبعدازو معتز را وپس ازو مؤید را ومعتمد وموفق را در آن حال درمرتبه‌ای نیاورد. خدای تعالی چنان خواست که منتصرومعتز زیادت خلافتی نکردند ومؤید بخلافت نرسید ومعتمد که درحساب نبود بیست سال خلافت کرد وآثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند ؛ تا همگنان را معلوم گردد که کارها آنچنان باشد که خدا خواهد نه آنکه خلق اندیشد. یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید.

متوکل بخواب دید که دابه‌ای بااوسخن می گفت: ازمعبرتعبیر پرسید. بر خاطرمعبر گذشت که فاذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم[1] .اما این تعبیرنکرد و گفت خیرباشد. وقاضی نصیبین بخواب دید که شخصی این ابیات بر او می خواند .

شعر

یا نائم العین فی جثمان یقظان　　اما لعینك لاتبکی ببهتـان

اما رأیت صروف الدهر مافعلت　　بالهاشمی وبالفتح بن خاقان

درین شب متوکل وفتح بن خاقان را کشته بودند. متوکل چهارده سال ونه ماه ونه روزخلافت کرد و درمنتصف شوال سنهٔ سبع واربعین ومأتین، بـارشاد پسرش بـه [جعفری سامره][2] بردست غلامان کشته شدوهم آنجا مدفونست. عمرش چهل ودوسال.

۱ــ قرآن کریم، سورة النمل ۸۲　۲ــ م: بکوشك جعفری. یعقوبی : انتقل المتوکل الی موضع یقال له الماخوزه علی ثلاثة فراسخ من قصر سرمن رای و بنی هناك مدینة سماها الجعفریه.... ایضاً : دفن فی قصره المعروف بجعفری الذی کان سماه الماخوزه ابن الاثیر در حوادث سال ۲٤۵: امر المتوکل ببناء الماخوزه وسماها الجعفریة... انفق علیها فیما قیل اکثر من الفی الف دینار وکان یسمیها هو واصحابه «المتوکلیة» وبنی فیها قصراً سماه لؤلؤلم یرمثله فی علوه». درکتاب البدایه والنهایة وتاریخ طبری این اسم ماخوزه آمده، درياقوت ماخوره .

گویند درصفت شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند . ببحرین فرستاد وآن را ببهای گران بخرید وبغلام خود باغرترك داد و گفت نه این بچیزی ارزد ونه تو. اول زخم باغربا آن شمشیر برو زد. فتح بن خاقان خودرا براو انداخت و گفت لااریدالحیوة بعدك یا امیرالمؤمنین . عشعث مسخره در آن مجلس بود. در میان حصیر بگریخت و گفت ارید الف حیات بعدك یا امیرالمؤمنین .

بعد ازین غلبه غلامان رابود ونصب وعزل خلافت دردست ایشان بود.پیشوای غلامان بوقا و وصیف بودند وابناء ایشان وتازمان دیالمه که قرب نودسال استو زمان دوازده خلیفه، برین صورت بود

المنتصر بالله

ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ویازدهم خلیفه. بعد ازپدرخلافت بدو دادند[1] درحق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی. ازسخنان اوست: ماذل ذوحق وان اطبق الناس علیه ولاعزذو باطل ولوطلع القمرمن بین عینیه. وازاشعاراوست :

متی ترفع الایام من قدوضعته	فینقاد لی دهر علی جموح
اعلل نفسی بالرخاء و اننی	لاغدو علی ما سیأتی واروح

خون پدر برو شوم بود . شش ماه حکم کرد .کارش رواجی نداشت، همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز درمنتصف ربیع الاخر سنهٔ ثمان واربعین ومأتین در گذشت . مدت عمرش بیست وپنج سال .

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن متعصم بن هارون بن مهدی بن منصوربن محمد بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ودوازدهم خلیفه. بعدازعم زاده خلافت بدو

۱ـ البدایة والنهایه : وحین قتل (ای متوکل) بویع له بالخلافة باللیل... وکان البیعة له بالمتوکلیة وهی الماحوزة

تعلق گرفت. درخراسان طاهر بن عبدالله ذوالیمینین در گذشت. مستعین آن ولایت باعراق عجم بپسرش احمد داد. یعقوب لیث درسیستان خروج کرد و بر آن مستولی شدودرطبرستان درسنهٔ خمس ومأتین، الداعی الی الحق حسن بن زیدبن احمدبن الباقر خروج کرد. و دو نبیرهٔ جستان حاکم آنجا بااومتفق شدند. وقوم دیلمان با ایشان ضم گشتندو باکارداران مستعین جنگ کردند و بطبرستان مستولی شدند وازملك ری تاسفید رود درتصرف آوردند. دررى نائبی نشاند، نامش محمدبن جعفر . طاهریان محمدبن میکائیل را بفرستادند و محمدبن جعفرعلوی را بکشتند و ری با تصرف گرفتند . دیگر باره الداعی الی الحق بیامد وبامحمدبن میکائیل ولشکر طاهریان جنگ کرد واورا مقهور [گردانید] وملك ری وطبرستان او را مسلم شد. تا درعهد معتز خلیفه ، موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش ازعراق کوتاه گردانید واو بطبرستان رفت وبعد ازپادشاهی نوزده سال در سنهٔ سبعین ومأتین فرمان یافت. برادرش محمدبن زید قائم مقام اوشد وهجده سال پادشاهی کرد وبگرگان بردست محمدبن هارون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد .

غلامان برمستعین خروج کردند و دراواخر محرم سنهٔ اثنی وخمسین ومأتین اورا ازخلافت خلع کردند . واو این ابیات می‌خواند .

شعر

کل ملك مصیره لذهـاب　　غیر ملك المهیمن الوهاب

کل و زر یـزول و یفنی　　ویجازی العباد یوم الحساب

وبندگان خودرا تمامت درآن روز آزاد کرد . اورا گفتند جهت مقام موضعی را اختیار کن . بصره اختیار کرد . گفتند هوای بصره گرم است . گفت برودتها اشد من الحرارة بعدالخلافة . اورا بواسط بردند . گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتك فلاتخلعنی من رحمتك وجنتك و رأفتك . منصور خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت اومی کرد . بعد ازمدتی معتز اورا طلب کرد . چون بقاطول رسید ، سعیدحاجب

اورا خبه کرد[1] و گفت بمرد. شاعری درحق او گفت :

خلع الخلیفة[2] احمدبن محمد — و سیقتل التالی له او یخلع
ایها بنی العباس ان سبیلکم — فی قتل اعبدکم سبیل مهیع[3]
و رقعتم دنیاکم فتمزقت — بکم الحیاة تمزقاً لا یرقع

مستعین سه‌سال و نه‌ماه ودو روز خلافت کرد و بیست و هفت‌سال عمر داشت . درمدت خلافت ازسست‌رأیی شش‌وزیر نشاند . لاجرم دولت براونپائید و گفته‌اندهیچ‌دولت باختلاف رأی‌نپاید وعروس سعادت ببی‌ثباتی و بی‌وقاری روی بکس ننماید .

المعتز بالله

ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون‌الرشید بن مهدی بن‌منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، دهم‌است ازعباس وسیزدهم خلیفه . بعدازعمزاده خلافت یافت . درفضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه . [اشعار خوب دارد . من هذه :

شعر

الله یعلم یاحبیبی اننی — مذغبت عنك مدله مکروب
یدنوالسرور اذا دنابك منزل — ویغیب صفوالعیش‌حین تغیب

وله

لقد عرفت علاج‌الطب من وجع — و ما عرفت علاج‌الحب والجزع
جزعت‌للحب والحمی صبرت لها — انی لاعجب من‌صبری ومن‌جزعی

۱ــ ابن‌الاثیر: فادخله سعید منزله وضربه حتی‌مات وقیل‌بل جعل‌فی رجله حجرا والقاه فی دجله... حمل رأسه‌الی‌المعتز وهویلعب بالشطرنج. فقیل هذا رأس‌المخلوع فقال‌ضعوه حتی افرغ‌من‌الدست». درالبدایه نیزهمین‌مطلب‌آمده وطبری گوید که‌او ازسعیدبن صالح‌مهلت خواست تانماز بخواند وهنگامی که درآخرین سجده بود سعید اورا کشت .

۲ــ طبری : الخلافة ۳ــ قبل ازین بیت درالبدایه بیتی دیگر آمده :

ویزول ملك بنی‌ابیه ولاتری — احدا بملك منهم یتمتع

و در طبری همین شعر بصورت :

. . . . . و لایری — احدا تملك منهم یستمتع

من کان یشغله عن الفـوجع فلیس یشغلنی عن حبکم وجعی
و مـا امل حبیبی لیتنی ابـداً مع الحبیبو یا لیت الحبیب معی

وازمنثورات کلام اوست : من احب البقاء فلیعد للنوائب قلباً صبوراً ، الادب صورة العقل فحسن عقلك کیف شئت .

درعهد او کار الداعی الی الله قوی شده بود وقزوین و ابهر و زنجان درتصرف آورده وده هزار مرد بروجمع شده . موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ اورفت . چون صف بیاراستند ، موسی بن بوقا بفرمود تادرپس پشت ایشان نفط برزمین ریختند و آتش درآن زدند . الداعی الی الحق منهزم شد. برآن آتش می بایست گذشت . قوم اورامی سوخت. موسی آوازه درانداخت که آتش اززمین برآمد و دریشان افتاد و این حال درسنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین بود . الداعی الی الحق را دست از عراق کوتـاه شد . بطبرستان و مازندران بودی .

درسنهٔ خمس وخمسین ومأتین یعقوب بن لیث بر خراسان و کرمان مستولی شد وفارس وقهستان نیز درتصرف آورد . خلیفه او را منشور فرستاد . معتز برادر خود مؤیدرا نظر برآنکه خلافت برونماند ، در زیر برف کرد تابسرما بمرد ودر [لحاف][1] سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرده است . لاجرم اونیز از خلافت برنخورد . ترکان جامگی خواستند . در خزانه مال نبود و در افواه مشهور شد که اموال وزیر [احمدبن اسرائیل][2] وعیسی صاحب دیوان وحسن مخلد دبیر برده است . صالح بن وصیف ترك که پیشوای غلامان بود ، ازایشان مال طلبید بحضورمعتز. ماجری درازشد. ترکان شمشیرها بکشیدند وآن هرسه را پیاپی ازپیش خلیفه بیرون کشیدند وبزخم شکنجه اموال بستدند . معتز خواست که وزیررا دست باز گیرند و بدودهند . ملتفت نشدند واندیشه کردند که اگر معتزرا بمانند[3]، ازیشان یکی زنده نماند . بردراو آمدند

۱ــ م : لباس . ۲ــ ابوجعفر احمدبن اسرائیل الانباری که بعدازابوموسی عیسی بن فرخانشاه سمت وزارت یافت (تجارب السلف ۱۸۶). در نسخهٔ این اسم محمدبن احمدبن اسرائیل آمده است. ونام اسرائیل در تاریخ الکامل ابی اسرائیل ذکرشده . ۳ــ باقی گذارند

و اورا طلبیدند . اوتعلل می کرد ببهانهٔ دارو خوردن . غلامان در رفتند و اورا بیرون کشیدند ودرآفتاب بداشتند والزام کردند تاخودرا خلع کرد وبمطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بدادودرحمامی گرم بردند وآب ویخ زهرآلود دادند؛ بدان‌در گذشت‌و بروایتی درحبس ازگرسنگی بمرد . سخن‌آن‌شاعر درحق‌او راست‌شد که‌اورا نیزچون مستعین‌خلع کردند وبکشتند.

شعر

بدی مکن که درین کشتزار روزجزا　　بداس دهرهمان بدروی که می کاری

سه‌سال وشش‌ماه وبیست و یك‌روز خلافت کرده بود . بیست و سه‌سال عمر داشت واین‌حال درسابع عشر رجب سنهٔ‌خمس وخمسین ومأتین بود .

المهتدی بالله

ابو اسحق محمد بن واثق‌بن معتصم‌بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن‌منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌عباس دهم‌است ازعباس وچهاردهم خلیفه . اورا ازبغدادجهت خلافت بسامره بردند ودرهمان سرای که معتزبود ، فرودآوردند . اوبرمعتز سلام کرد وبزانوی خدمت پیش‌او بنشست وهمان زمان معتزرا خلع کردند وبخلافت بر او بیعت کردند . اودرمسند خلافت‌بنشست ومعتز بزانوی‌خدمت درپیش‌او بنشست واین‌صورت ازجمله [عجایب][1] است وخردمندان‌را موجب اعتبار .

مهتدی‌را اشعار نیکوست ومن‌هذه :

ایها البایع مایبقی بمایفنی ترفق　　انما الدنیا عنـاءٍ و شقاء تتـدفق

انت‌رهن‌للمعاصی بقلیل‌الذنب توثق　　فافعل‌الخیرفعلك بفعال‌الخیرتطلق

مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود . اما انواع ملاهی درعهداو بظاهردرکار نبود و ورع قوت گرفت . او را بعمربن عبدالعزیرتشبیه کردند . او گفتی اگر خدای تعالی زهدو ورع وعدل وراستی دردل‌من شیرین نکرده بودی ، چندان درحضرت عزت

۱ـ ف ، ب : عجایبات

[تضرع کردمی][1] که‌شیرین گردانیدی . جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبهٔ رسول‌الله‌اند ، عمر عبدالعزیز برخاست ، نشایستی که دربنی‌عباس که نزدیکترین عصبهٔ رسول‌اند، چون [اوئی][2] نبودی.

مهتدی بنفس‌خود بدیوان مظالم نشستی و بحوائج مردم فرا رسیدی وقصه‌ها را بخود توقیع کردی و بدست خود ، بدیشان دادی تا حرجی نیفتد . شاعری درحق او گفت :

شعر

بنیت لنـا بیت المظالم لامة	بنی فمحا الانصاف من فعلك الظلما
وما کانت الاملاك من قبل مثله	ولا اثروا خیراً ولا حسنوا ختما
وقد کان یلقی صاحب الحق خیبة	لدیهم و یأساً بعدما کلف الغرما
فسهلت ماقد کان یصعب عندهم	فاوسعت حمداً مثل ما اوسعوا ذماً

بعهد او ، دربصره ، زنگیان برخواجگان خروج کردند وتمامت‌را بکشتند. درسنهٔ خمس وخمسین و مأتین ، علوی برقعی لقب ، نامش علی‌بن محمدبن احمد بن الباقر[3] را برخود امیر کردند وچهارده‌سال وچندماه درتصرف‌او بود . بروایتی گویند برقعی روستائی‌بچه بود . مادرش زن علویی شد و او خودرا علوی خواند[4] . مهتدی بفرمود تاهیچ ترساویهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان ، بسبب آن مناصب ، زیردست ایشان [نباید بود][5] . چون مهتدی غدر غلامان معلوم [داشت][6] ، خواست که‌ایشان‌را مکافات کند . غلامان آگاه شدند . اما ازبیم زهد و ورع او، برو خروج نمی‌یارستند کرد. پسران متوکل‌ایشان‌را دل‌دادند و گفتند بزهدو ورع اوغره مباشید که رهبانان نیز طاعت می کنند وکافرند . بدین دلیری ، غلامان براوخروج کردند.

۱ــ ق : بنالیدمی ــ ب : زاری کردمـی ۲ــ م : او کسی ــ ف : او یکی

۳ــ ابن‌الاثیر: وفی شوال خرج فی فرات البصره رجل وزعم انه علی بن محمدبن احمد بن عیسی بن زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. ٤ــ رك: ابن‌الأثیردر «خروج صاحب الزنج»

٥ ــ م : نباشند ٦ ــ م : کرد

و او از عوام یاری طلبید و گفت : الا تقاتلون قوماً نکثوا ایمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدؤکم اول مرة[1] . هیچکس مدد او نکرد . او بخود مبارزت نمود وتنی‌چندرا بینداخت . عاقبت اسبش خطا کرد واسیرشد . اورا الزام نمودند تا خود را خلع کند . اجابت نمی کرد . ناگاه آواز غلبه‌ای شنید . پرسید که چیست ؟ گفتند برمعتمد بیعت کردند . واین‌حال در [ثامن‌عشر][2] رجب سنهٔ ست و خمس و مأتین بود . یازده‌ماه ودو روز خلافت کرد . اورامحبوس کردند و انثیین اوبفشردند تا بمرد[3] . چون ترکان چنین‌خلیفه کش شدند ، خلفارا دیگر بریشان اعتماد نماند . ازپادشاهان جهان یعقوب‌لیث معاصراو بود . عمرمهتدی سی‌ونه‌سال ، گورش بسامره .

المعتمد علی‌الله

ابوالعباس احمد بن متوکل‌بن‌معتصم بن هارون‌الرشیدبن مهدی‌بن‌منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس . دهم‌است ازعباس وپانزدهم خلیفه . بعدازعم‌زاده بخلافت نشست . درنظر مردم هیبت وشکوهی داشت . بعهد او خلافت‌را طراوتی پیدا شد وتغلب غلامان کمتر گشت واوهمچون عباس بلندآواز بود . بعهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه بپذیرفت وبا داعی الی‌الحق‌حسین‌بن[4] زیدبن احمد الباقرحرب کرد و طبرستان ازدست‌او بیرون‌آورد وعزیمت حرب‌خلیفه کرد. خلیفه برادرخود الموفق‌بالله ابواحمد طلحةبن متوکل را بحرب اوفرستاد ونامه بامرای خراسان فرستاد که‌یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته‌است ومی‌خواهد که در دین اسلام شکست‌آورد. هر که دین دار است، ازمتابعت اومخالفت کند. اکثرلشکرخراسان، بدین سخن، از یعقوب لیث بر گشتند. بعد ازمحاربه، یعقوب لیث ازپیش موفق بگریخت وبخوزستان رفت. آنجا لشکرجمع‌آورد وبازآهنگ‌خلیفه کرد . خلیفه بدوپیغام فرستاد که‌درآن‌نوبت، قدرت

---

۱ - قرآن کریم ، سورة التوبه ۱۲ ۲ - ابن الاثیر: خامس‌عشر-طبری: اربع عشره ۳ - ابن‌الاثیر : و توفی‌لاثنتی عشرة لیلة بقیت منه ٤ - ف : حسین

خدای تعالی ومعجزرسول (ع) وعجزو گمراهی خود مشاهده کردی. توبه کن و[بادر][1] خدای تعالی باز گرد که ما ازسر آن جریمه در گذشتیم؛ بخراسان باسرپادشاهی خود رو. یعقوب پاسخ فرستاد که‌من رویگر بچه‌ام؛ بقوت دولت وزور بازوکارخود بدین‌درجه رسانیده‌ام. تاخلیفه‌راازدست نگیرم‌ازپای ننشینم. اگرمیسر گشت فهوالمراد واگر نه نان کشکین[2] و رویگری برقرارست‌وبا لشکرروان شد. اما اجل‌اورا مهلت‌نداد و در آن راه، برنج قولنج بمرد.

خلیفه، الموفق‌بالله را درسنهٔ سبعین ومأتین بجنگ علوی برقعی و زنگیان بصره فرستاد. موفق برقعی رابکشت[3] وسرش را بدارالخلافه فرستاد. سید رضی‌الدین موسی‌علوی سربرقعی بستد ودر گور کرد واین‌دلیل‌است‌برصحت علویت برقعی‌والا او این کرامت نکردی.

فتنهٔ برقعی علوی غلوی عظیم داشت. مقتولان او زیادت ازصد هزار بودند، بخلاف آنچه‌درحروب [اتفاق افتاد][4]. الموفق بالله تاسنهٔ ثمان وسبعین ومأتین حاکم بصره وحجاز بود و درعراق عجم، حسن بن‌علی بن‌حسن‌بن عمر بن علی بن‌الحسن‌المجتبی سبط رسول (ص)خروج کرد وخودرا الناصر بالله‌لقب کرد. اورا اطروش خوانند وبکری معروف بود. بدیلمان رفت وخلق را دعوت کرد.کار اوآنجا بلند شد. معتمد، در اول، پسرخود جعفررا ولیعهد کرده بود والمفوض بالله لقب داده وبعدازو برادرخود موفق را وایشان‌هردودرحال‌حیات اودر گذشتند.معتمد برادرزادهٔ خود،احمدبن‌موفق‌را ولی‌عهد کرد ومعتضد بالله لقب کرد وبعدازو بابرادر اومفوض [رجوع کرد][5].

---

۱ ـ ف : بازور ۲ ـ کشکین یاکشکینه درلغت بمعنای نان جواست (ر ك : جهانگیری وسروری) ۳ـ صاحب‌الزنج در رمضان۲۵۵ خروج کرد و در۲۷۰ کشته‌شد وجمعاً چهارده سال و٤ماه وشش‌روزحکومت‌داشته. مرکز اوشهری بود بنام مختاره‌بین بصره وواسط. وی‌طبع شعری‌هم داشته ووقتی بخلیفه این‌دوبیت رافرستاد :

اقسم بـالقتل و الـذبح والعفو بعد الـذنب والصفح
لانظرت عینی بـاعلامکم الا امیر او علی الـرمـح

٤ـ ب ، ف : بقتل آمده ۵ ـ ب : تفویض گردانید ـ ق: مفوض شد

ازپادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش عمرولیث معاصراو بودند. معتمددر اواسط رجب سنهٔتسع‌وسبعین ومأتین سربریان بافراط بخورد وبدان‌در گذشت.[۱] بیست وسه‌سال خلافت کرد وپنجاه ویك سال عمرداشت .

ازسخنان اوست: من عرف بالحلم کثرت الجرأة علیه .من قعد به‌نسبه نهض به‌حسبه. لایستکمل‌شرف الانتساب الابشرف الاکتساب .

[ازمنظومات اوست :

شبهت حمرة وجهه فی ثوبه بشقایق النعمان فی النمام

وهم ازمنظومات اوست :

شعر

طال والله عذابی واهتمامی واکتسابی بغزال من بنی الاصفر لایعنیه مابی

انامغری‌بهواه و هومغری باجتنابی][۲]

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن‌موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس یازدهم است از عباس و شانزدهم خلیفه . بعدازعم بخلافت‌نشست .کامل عقل وعالم وعالی همت وصاحب تجربه بود و از

۱ــ معتمد اولین‌خلیفه‌ایست که‌مقرسلطنت را مجدداً ازسامرا به‌بغداد منتقل‌کرد وپس‌ازو دیگرخلفا به‌سامرا برنگشتند.وفات‌اودر «قصرحسینی» رویداد(البدایةوالنهایه).اماحسینی‌غلط است وصحیح‌حسنی است منسوب بحسن‌بن‌سهل.در ابن‌الاثیردراین باره‌چنین‌آمده: «وکان قدشرب علی‌الشط فی‌الحسنی ببغدادیوم الاحد شراباً کثیرا و تعشی فاکثرفمات‌لیلا».معتمد باآنکه شش‌سال‌ازموفق بزرگتر بود، تحت‌نفوذ اوقرارداشت وموفق براوسخت‌می‌گرفت تاحدی‌که وقتی معتمد به سیصد دیناراحتیاج پیداکرد ونداشت ودرآن‌حال گفت :

أليس من العجايب ان مثلی يرى مـاقل ممتنعاً عليه ؟

وتؤخذ باسمه الـدنيا جميعاً و مامن ذاك شئ فی يديه

(کامل ابن‌الاثیر والبدایة والنهایه)

۲ــ در ب ، ف نیست

غایت کاردانی اوراسفاح‌دوم خواندند. دردارالشاطئیه[1] بغداد مقام ساخت و بعدازوخلفاء وقت متابعت او کردند. برادرخود، مفوض را که بعدازو ولی‌عهدبود، ازدست بر گرفت.

سخنان و اشعاربی‌نظیردارد ومن کلامه: الطیر بالطیر یصطاد والمال بالمال یکتسب والرجال بالرجال تستمال. خزائن‌الملوك قلوب‌الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیهاموارثهم‌مامدحوابه. ومن‌اشعاره:

یا حبیباً لم یکن	یعدله عندی حبیب
انت عن عینی بعید	ومن القلب قریب
لیس‌لی بعدك فی‌شی	ء من اللهو نصیب
لك‌من‌قلبی‌علی‌قلبی	وان غبت رقیب
وحیاتی‌منك‌مذغبت	حیاة لا تطیب
لوترانی کیف لی	بعدك عول و نحیب
و فؤادی حشوه من	حرق الحزن لهیب
ما اری نفسی و ان	طیبتها عنك تطیب
لی دموع لیس تعصی	و اصطبار ما تخیب[2]

[ابن رومی شاعر درحق معتضد گوید:

شعر

هنیئاً بنی‌العباس ان امامکم	امام‌الهدی و الناس‌والجود احمد
کما بابی العباس اسس ملککم	کذا بابی‌العباس ایضاً یجدد

---

۱ ـ معتضد در سال ۲۷ دست ببنای دارالخلافه زد و درآن سکنی گزید . محل دارالخلافه ابتدا خانهٔ حسن‌بن سهل و معروف به « قصرحسنی » بود وبعد به‌بوران زوجه مأمون رسید و او آن را مرمت‌کرد و بوضع بسیار شایسته‌ای فرش افکند و اثاث نهاد و کنیزکان وغلامان بکارگماشت‌وکلید ها را پیش معتضد فرستاد. معتضدآن‌را توسعه داد وباروئی بدورآن کشید باندازهٔ شهرشیراز ودرآن میدان وقصری‌مشرف بر دجله ساخت. مکتفی‌ومقتدرهم درآن اضافاتی کردند. (رك: البدایه والنهایه، تجارب‌السلف ص ۱۹٦) ۲ ـ تصحیح ازالبدایه و النهایه ص۹۲ ج ۱۱

امام یظل الأمس یعمل نحوه تلـهف ملـهوف ویشتاقه الغد] ۱

و ازسیاسات معتضد که شکوه اودردلها اثر کردی یکی آنکه ازمنظرهٔ باغی فریادی شنید. تفحص نمود. گفتند لشکری خوشهٔ انگور بجور [برده]۲ است. او را بیاوردند. پرسیدند که ازخیل کیستی؟ گفت فلان امیر. آن امیررا باآن لشکری بکشت وبردرآن باغ بیفکند. ازین معنی هیبتی عظیم دردل مردم [بادیدآمد]۳ جمعی ازین حرکت برخلیفه منکرشدند که گناه لشکری کرد، امیرش را چرا باید کشت. معتضد دریافت. گفت اول آنکه اگرآن امیر، لشکری را درامثال این بیراهی بازخواست کرده بودی، ازو این جریمه صادرنشدی. چون نکرده با او درین جرم شریك باشد. دوم آنکه این امیردرزمان عمم معتمد شخصی را بناحق بکشت وعمم درقصاص قاتل تغافل نمود. من نذر کرده بودم که اگرخلافت بمن برسد، اورا بکشم. حق تعالی نذرمرا بوفا رسانید وبدین بهانه اورا بدست من بازداد وشکوهی ازاین دردل مردم نشاند.

معتضد، پیش ازخلافت، بخواب دید که، بر کناردجله، مردی پیرنورانی دست در دجله کردی و کفی ازآب برداشتی، دردجله آب نماندی، بازآب بریختی، دجله بر قرار روان شدی. معتضد ازاحوال اوپرسیدی. گفتند علی مرتضی است، کرم‌الله وجهه. معتضد براوسلام کردی. علی مرتضی اورا اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتورسد، فرزندان مرا نیکودار ومگذار که زحمتی بدیشان رسد. معتضد، بدین سبب، رعایت علویان بغایت کردی واموال بسیار بخشیدی.

درزمان اوکار بنی صفار قوت گرفت وبراکثر ممالك ایران مستولی شدند. باشارت خلیفه، اسماعیل سامانی ایشان را برانداخت وخلیفه ممالك ایشان را بر اسماعیل مسلم داشت.

پیش ازعهد معتضد، نوروز غرهٔ فروردین فارسیان بود و درآن زمان دخلها نرسیده بود ومردم از ادای خراج منزعج می‌شدند ونیز آنکه عوام شهر باك نکردندی وازمردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت دادندی. معتضد رسم تغلب عوام برداشت و

۱ـ ف،ب ندارد ۲ـ ف: ازباغی بریده ۳ـ م، ف: نشست

ایشان‌را منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام ننمایند و نوروز با اوج آفتاب[1] برد که نیمهٔ حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده و ادای خراج درین موسم بر مردم آسان باشد.

معتضد مدت نه سال و نه ماه درخلافت بماند. در اواخر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین، از افراط مباشرت نماند. چهل و هفت سال عمر داشت. گورش بحریم بغداد است.

المکتفی بالله

ابو محمد علی[2] بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس و هفدهم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. عالم و لطیف طبع بود. از اشعار اوست:

شعر

من لی بان اعلم ما القی — فتعرف منی الصبابة والعشقا
ما زال لی عبداً و حبی له — صیرنی عبداً له رقا[3]

درعهد او درسنهٔ اربع و تسعین و مأتین، زکرویة بن مهرویهٔ قرمطی خروج کرد[4] ومذهب زنادقه آشکارا گردانید و بر کوفه و دیار بکر و بعضی از شام مستولی شد

۱- ابن‌الاثیر گوید: فیها (سنهٔ ۲۸۲) امر المعتضد بالکتابة الی الاعمال کلها والبلاد جمیعها بترك افتتاح الخراج فی النیروز العجمی وتأخیر ذلك الی الحادی عشر من الحزیران سماه النیروز المعتضدی. صاحب البدایه گوید: وفیها نهی المعتضد الناس ان یعملوا فی یوم النیروز ما کانوا یتعاطونه من ایقاد النیران وصب الماء وغیر ذلك من الافعال المشابهة لافعال المجوس ومنع من حمل هدایا الفلاحین فی هذا الیوم وامر بتأخیر ذلك الی الحادی عشر من حزیران....

۲- غیر از علی بن ابی‌طالب والمکتفی هیچ خلیفهٔ دیگری علی نام نداشته ۳- تصحیح از البدایه ٤- پیش ازین در سال ۲۹۰ یحیی بن زکرویة بن مهرویه ابوالقاسم قرمطی- المعروف بالشیخ خروج کرده که هم درین سال کشته شده و پس ازو برادرش حسین در رأس قرامطه قرار گرفته و بخود نام احمد و کنیهٔ ابوالعباس ولقب امیرالمؤمنین داده است. وی که در تاریخ به «صاحب الشامة» معروف است، درمکاتیب باصحاب خویش می نوشت: من عبدالله المهدی احمد بن عبدالله المهدی المنصور الناصر لدین الله القائم بامر الله... المختار من ←

و بحجاز رفت و در روز عرفه ، درحرم حاجیان را کشت و خواسته ببرد و راه کعبهٔ [محترم][1] بسته گردانید ، چنانکه کس دیگر بحج نرود . مکتفی لشکر فرستاد و درترتیب ایشان مالها بذل کرد و ایشانرا بکرات محاربات عظیم‌رفت تا سرانجام اورا بدوزخ رسانیدند . قوافل حجاج ، ازاطراف ، ازبیم نیارستند آمد . مکتفی سر او در ولایات بگردانید تاخبرقتل او شایع شد وحجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت‌الحرام کردند وکارحج ازسرباز رونق گرفت .

محمدبن هارون ، درطبرستان ، بعدازآنکه محمد برادر الداعی الی‌الحق‌را برانداخت ودرآن ملك بتقویت سامانیان مستولی‌شده بود ، برخلیفه‌خروج کرد.مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهور گردانید .

مکتفی شش‌سال وهفت‌ماه و بیست‌روز خلافت کرد . در ثالث عشر ذی‌الحجه سنهٔ خمس‌وتسعین ومأتین در گذشت. سی‌وچهار سال‌عمر داشت . ازپادشاهان اسماعیل واحمد سامانی معاصراو بودند واوبحریم بغداد مدفون است .

وزیر مکتفی قاسم‌بن عبدالله‌بود وبعد ازو [عباس‌بن حسین][2] و از عجایب حالات آنکه قاسم‌بن‌عبدالله خسته‌بود . عباس‌بن حسین بعیادت اورفت . پسران قاسم‌بن عبدالله استقبال او کردند . او دست ایشان بوسه‌داد وعذر خواست . همان زمان که او بیرون رفت ، قاسم‌بن‌عبدالله نماند وخلیفه‌وزارت‌بعباس‌بن حسین‌داد و اوبعزای‌قاسم‌بن عبدالله‌رفت وپسران قاسم که بامداد، عباس دست ایشان بوسه داده بود ، بشب نرسیده، دست عباس بوسه دادند . بیك نفس در کار و شغل دیـوانی چندین تفاوت ظاهر شد .

ولد رسول‌الله و بدین ترتیب خود را ازسلالهٔ علی‌بن ابی‌طالب می‌شمرد. اما درهنگامی که بشهر «سلمیه» وارد شد، پیش‌ازهمه کلیهٔ افراد بنی‌هاشم‌را از دم تیغ گذراند. وی درسال ۲۹۱ بدست لشکرخلیفه افتاد. اورا بر فیل ببغداد فرستادند. پس‌ازآنکه بفرمان خلیفه ، یاران وهمراهانش‌را درجلوچشم او کشتند، خود اورا دویست تازیانه زدند ودست وپای بریدندوداغ کردند وآنگاه‌آتش زدندوسرش رابرچوب، باطراف گرداندند. (رجوع‌شود به‌البدایة والنهایه والکامل‌ابن‌الاثیر) ۱ـف: محترمه ۲ـتجارب‌السلف عباس‌بن‌حسن

خردمند آن‌است که دل درشغل‌دنیا نبندد ودر کسب عمل صالح‌واجر آخرت[باشد] [۱] حق سبحانه وتعالی این‌توفیق همه‌را کرامت کناد .

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم خلیفه . در سیزده سالگی، بوصیت برادر ، خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال راضی بزاد . چون یازده‌سال ازملکش گذشت ، درسنهٔ ست وثلاث مائه [ابوالهیجابن حمدان][۲] ونازوك وجمعی ازامراء برخلع‌مقتدر ونصب خلافت بنام عبدالله‌بن‌معتز[۳] متفق شدندوکارشان قوت گرفت . جماعت رجاله وخادمان سرای مقتدر مخالفت‌ایشان کردند. بجنگ انجامید . امراء منهزم شدند وعبدالله‌بن معتز اسیرشد . مقتدربفرمود تاسرش درانبان‌آهك‌نهادند تابمرد .کار مقتدر قوت گرفت. بعدازمدتی ، باز ابوالهیجا ونازوك‌آغاز مخالفت کردند. مقتدر دریافت . مردم با سلاح‌را درخانه‌پنهان کرد تاچون ابوالهیجا درپیش مقتدرآمد ، اورا بزخم تیغ‌فرو گرفتند تاهلاك‌شد. نازوك بدر سرای مقتدر رفت‌واورا بگرفت والزام‌نمود تاخودرا خلع کرد وبجست. رجاله وخادمان‌باتفاق هارون‌بن غریب که پسر خال مقتدر بود، بمدد مقتدر غلو کردند . مقتدر پیدا شد و بدیشان قوت گرفت وبازمردم بتجدید براو بیعت کردند . مقتدر تا یك سال با نازوك خطابی‌نکرد . پس میان‌نازوك وهارون‌بن غریب که‌پسرخال مقتدربود، [بباب‌الطاق]

---

۱ ـ م : کوشد ۲ـ ب : ابوالهیجا محمدبن حمدان‌ـف : ابوالهیجاب‌بن حمدان . در تجارب الامم ج ٥ درحوادث سال۲۹٦، عبدالله‌بن‌الحمدان آمده.پسران همین ابوالهیجابن حمدانند که درحدود سال ۳۱۷ درموصل وحلب یعنی‌قسمت مهمی‌ازالجزیره وشام سلسلهٔ آل حمدان‌را تشکیل دادند. ۳ـ ابوالعباس عبدالله‌بن معتز ازشعرای بزرگ‌عرب‌است که‌کلمات حکیمانه و اشعار دل‌انگیز اوهنوز تازه وشیواست. وقتی درزمان حیات پدر، ازعشق کنیز کی بیمارشد وپدرش درضمن عیادت، ازوپرسید چگونه‌ای ؟ گفت :

ایها العاذلون لاتعذلونی وانظروا حسن‌وجهها تعذرونی
و انظروا هل ترون احسن‌منها ان رایتم شبیهها تعذلونی

دربیع‌الاول سال ۲۰٦ امراء بغداد، اورابرمقتدر ترجیح دادند وبا اوبیعت نمودندووی ←

برسر دوغلام جنگ شد ونازوك كشته شد . قضيبش بريدند و در دبرغلامی كه منظورنظر او بود نهادند . چون اين خبر بامیرالامرا مونس الاستاذرسيد ، رنجش كرد كه چرا بی‌مشورت من بچنين حركتی اقدام نمايند . بدين‌سبب پسر نازوك را مدد كرد تا با بدر خرشنی ويمن اعور بجنگ مقتدر رفت ومقتدررا منهزم گردانيد وشكستی تمام بكارخلافت راه يافت .

دراثنای اين ، اسماعيليان ، درولايت مغرب ، بربنو اغلب كه ازقبل خلفای بنی‌عباس بودند ، خروج كردند وآن ولايات درتصرف آوردند و درعراق عجم ، درسنهٔ خمس‌عشر وثلاثمائه ، ديلمان خروج كردند وبراين‌ملك مستولی‌شدند. خليفه‌پسرخال خود ، هارون‌بن غريب‌را بجنگ ديلمان فرستاد . او بر دست ديلمان اسيرشد . خليفه اين‌ولايات برديلمان مسلم‌داشت ، تااوخلاص شد .

درسنهٔ سبع عشر و ثلاثمائه ، قرمطيان بحرين و لحسا ، مقدمشان ابو سعيد جنابی ، در مكه قتل عام كردند و چاه زمزم از [كشته][1] پر گشت و پيرامون حرم

→

ملقب به «مرتضی» و «المنتصف بالله» گرديد. اما خلافتش روزی بيش دوام نكرد واز آنجاكه فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، عوام خواستار مقتدر شدند وابن‌المعتز كه در خانه ابن‌الجصاص جوهری مخفی شده بود، بدست دشمن افتاد. درهنگام مرك گفت :

فقل للشامتين بنا رويدا　　امامكم المصائب والخطوب
هوالدهر لابد من ان　　يكون اليكم منه الذنوب

ابن‌خلكان آثار متعددی‌ازو نام برده‌من‌جمله طبقات‌الشعراو كتاب‌اشعارالملوك‌و كتاب‌فی‌الغناء و كتاب‌الاداب‌و كتاب‌البديع. نوشته‌اند كه‌وی گندمگون‌و گردصورت بودو پنجاه‌سال‌عمرداشت

۱ــ ف:خون كشتگان ــ ب: خون ــ ق: كشتگان واين‌بايدصحيح‌باشد.زيرا درتجارب‌الامم (ج۵ حوادث سنه۳۱۷)آمده : «وطرح‌القتلی فی بئر زمزم» . ابن‌الاثير: امرأن تدفن القتلی‌فی‌بئرزمزم (حوادث‌سنه۳۱۷) ، درنسخ گزيده «تسع‌عشر» ذكرشده ودرست‌نيست. نام پيشوای ايشان نيزابوطاهرسليمان‌بن ابی‌سعيد جنابی است. جنابی منسوب است ببندر كوچكی در كنارخليج فارس كه اكنون بنام گناوه معروف‌است. (البدايه‌حوادث‌سال۳۱۶) ابوسعيد حسن‌بن‌بهرام درسال ۳۰۱ بدست غلام خود كشته شد وجانشينی خودرا بپسرخود سعيد سپرد ولی ابوطاهر سليمان بر برادر بزرگتر خود غلبه كرد. (تجارب الأمم حوادث سال ۳۰۱) .

سه‌هزار کشته افتاده‌بود. حجرالاسود را ببردند و برسرمبرز انداختند. ابوسعیدجنابی ازمکه بجنگ مقتدر آمد بحدود بغداد و با پانصد سوار بنهرملك نزول کرد. مقتدر خلیفه‌ابی‌ساج را درمقابل اوفرستاد، باسی‌هزار مرد. ابی‌ساج دشمن را خوار داشت و پیش ازجنگ بمقتدر نوشت که ابوسعیدرا گرفته بحضرت خلافت فرستم. مقتدر جواب فرستاد که جسرقطع کن تاابوسعید ازآب نتواند گذشت. ابی‌ساج نپذیرفت و با ابوسعیدنوشت که میان‌ما حق‌صحبت قدیم مؤکد است. ترا طاقت مقاومت‌من‌نیست. یابمطاوعت درآی یاسر خود گیر تابسلامت مانی. ابوسعید از فرستاده پرسید که با ابی‌ساج چندمرد بودند؟ گفت‌سی‌هزار. گفت والله سه‌مرد نیزنیستند. پس ازلشکریان خود یکی‌را گفت تاسرخود ببرید و دیگری‌را گفت تاخودرا از بلندی بزیر افکند و سیوم‌را گفت‌تاخودرا درآب‌غرقه کرد و گفت هر کرا چنین لشکریان باشد، از کثرت دشمن نترسد. ترا ازمن امان‌است. لیکن ابی‌ساج را باسگان بسته درزنجیر بتونمایم ودرشب برابی‌ساج شبیخون برد وجمعی‌را بکشت وجمعی‌را منهزم گردانید وابی‌ساج را اسیر گرفت وباسگان‌بزنجیر بست وبدین‌جنگ اعمال‌فراتی درتصرف‌او آمد. مقتدر جسر ازفرات برداشت تااوعبور نتواند کرد.

مقتدر بیست وچهارسال ویازده ماه خلافت کرد. درسابع عشرین شوال سنهٔ عشرین وثلاثمایه کشته شد. عمرش سی‌وهشت‌سال بود.

سبب قتلش آنکه برادر خود، قاهررا محبوس کرده بود و می‌خواست تااورا ازدست بر گیرد. مردی بربری چابك سوار خدمت‌قاهر کردی و باامیرالامرا مونس‌الاستاذ مواضعه داشت. روزی درمیدان [شماسیه][1]، مقتدر مردم را سلاحشوری می فرمود و این بربری درآمد. سلاح شوریی بغایت نیکو می کرد. مقتدر می‌خواست که‌بهترتماشا کند. جانداران‌را ازمقابل خود دور کرد تانظرش برمیدان مشرف‌باشد. بربری فرصت غنیمت دانست. درتاخت وحربه چنان برسینه‌اش زد که ازپشتش‌بیرون رفت واسب بجهانید وآهنگ زندان کرد تاقاهررا خلاص دهد. چون بسوق الثلاثا

۱ـ این کلمه در، ب نیست.

رسید ، خرواری خار پیش‌آمد . اسبش برمید . قلابی از دکان قصابی برحلق بربری افتاد . اسبش اززیر بجست وبربری آونك‌شد ، چون کسان مقتدر برسیدند ، اورا در آن‌حال بدیدند، خار درزیرش بسوختند [۱] . در عهد مقتـدر وزارت درمزاد[۲] بودی . تا چهارده وزیر بنشاند : ازجمله یکی ابوعلی محمدبن علی‌بن‌الحسین[۳] بن مقله ، واضع خط بود. لاجرم فتنه‌ها بالا گرفت و ولایت خراب شد. مقتدر به‌شماسیه مدفون شد . ازپادشاهان احمدسامانی وپسرش معاصراو بودند .

القاهر بالله

ابومنصور محمدبن معتضدبن موفق بن متوکل‌بن معتصم‌بن‌هارون‌الرشید بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس دوازدهم است ازعباس ونوزدهم خلیفه. بسعی‌مونس‌الاستاذ بخلافت رسید وبحقیقت‌مونس‌درین‌قصد ، قاصدجان‌خودبود. چه‌قاهرطبیعت‌غلامان خلیفه کش [می‌دانست][٤] . برایشان‌جای‌اعتماد نبود . باجمعی مواضعه کرد وایشان‌را باسلاح‌درخانه پنهان کرد . چون‌مونس‌الاستاد ونامق[٥] وپسرش ویمن‌الاعور درپیش اورفتند ، آن‌جماعت از کمین بیرون آمدند و ایشان را بتیغ فرو گرفتند ودریك‌لحظه همه‌را بکشتند . سرمونس‌الاستاذ عظیم بزرك‌بود ، مغزش‌بیرون کردند، شش‌رطل‌بغدادی‌بود. سرهای این‌امرا ازخانه بیرون‌افکندند . لشکر بجوشید. حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه می‌فرماید: این‌جماعت بندگان ما بودند.زیاده ازحدخود بیرون پای‌نهادند و رزق‌شمانیزنمی‌دادند. ایشان‌رابگناهشان بجزا رسانیدیم

۱ــ درباب قتل‌مقتدر نوشته‌اند کـه بـدست « مغاربهٔ‌بربر » پس ازفرارسپاهیان بغداد از جلومونس وهمراهانش اتفاق افتاد وسراورا بریدند وبرچوب کردند ولباسش راغارت کردند: بطوریکه حتی ساترعورت نداشت ومـردی بوته علفی بروی عورت‌وی افکند و اورا در موضعی بخاك سپردند و اثرش را محوکردند . (رك : کامل والبدایة والنهایه) ۲ ـ یعنی هرکه بیشتر می‌پرداخت ، وزارت از آن اوبود ۳ ــ ق ، ب :حسن. تصحیح از ابن‌خلکان. ومقله اسم ام لهم‌کان ابوها یرقصها فیقول یا مقله ابیها فغلب علیها (ارشادالاریب ج۳ ص۱۵۰) ٤ــ م: دانسته بود . ٥ــ تجارب الامم والکامل : یلبق ـ البدایة ، بلیق ـ نسخه ق : مامق

شمادل‌خوش باشید و رزق‌خود بستانید. فتنه فرونشست. غلامان ساجی برقاهر متوهم شدند. خواستند که اورا خلع کنند وخلافت بابواحمد مکتفی دهند. قاهر دریافت. ابو احمد[1] مکتفی‌را در سرای حرم بچهارمیخ بردیوار [دوخت][2] وابویحیی‌را که‌از عمال بزرگ بود ودر سردعوت ابواحمد مکتفی داشت وساعی درآن‌کار بود، آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست‌هزار دینار تسلیم می باید کردن. گفت ای امیرالمؤمنین بنده‌را این قدرت نباشد. خلیفه گفت ابو احمد مکتفی درخانهٔ اندرون است و برتو [روشن][3] می کند که ترا این‌قدرت هست. در رو تا بمشافهه بگوید. ابویحیی‌در رفت و اورابدان‌حال دید. بیرون‌آمد گفت بلی خداوند! بنده‌را این‌مال دادنی است‌وهمان روز تسلیم کرد.

قاهر نیکوسیرت وپسندیده طریقت بود و در عهد او انواع ملاهی ازظاهر مرتفع بود. یك‌سال وپنج‌ماه وهفت‌روز خلافت کرد، دراواسط جمادی‌الاول سنهٔ اثنی وعشرین وثلاثمائه سیمای[4] ترك وجمعی لشکریان، اورا خلع کردند ومیل کشیدند. شانزده‌سال ونیم دیگر بزیست. عمرش پنجاه‌ویك سال بود. ازپادشاهان نصر بن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم معاصر اوبودندو دیلمان هنوز بربغدادمستولی‌نشده بودند.

ازسخنان اوست: من‌صنع خیراً اوشراً بدأ بنفسه.

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی‌بن منصور بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس، سیزدهم‌است ازعباس‌و بیستم خلیفه. پس‌ازعم، خلافت بدو رسید واو اشعارنیکو دارد، درمرثیهٔ پدر گوید:

۱- یعنی ابواحمدپسرمکتفی ۲ ـ م: آویخت ۳ ـ ف، ب، ق: درست ٤- وکان للساجیة قائد کبیر اسمه سیماو کلهم یرجعون الی قوله (ابن‌الاثیر). علت این عمل‌سیما این بود که اولاقاهر بخشونت‌وخونریزی می‌خواست حکومت کند وثانیاًابوعلی بن‌مقله که از دست خلیفه پنهان‌شده‌بود، سخت بتحریکات سیاسی‌مشغول بود،تاحدی که دویست دینار به خوابگزارسیما داده بودتامخدوم خودرا ازشرقاهر بترساند واورا برقیام برضد اوتهییج نماید. (ابن‌الاثیر در ذکرخلع قاهر).

شعر

و لـو ان حیـاکان قبـراً لمیت　　لصیرت احشائی لاعظمه قبـرا
و لوان عمری کان طوعا مشیئتـی　　و ساعدنی المقدور قاسمته العمرا
بنفسی تری ضاجعت فی تربة البلی　　لقدضم منك الغیث واللیث والبدرا[1]

ایضاً

[کل صفو الی کدر　　کل امن الی حذر
ومصیر الشباب للمو　　ت فیه او الکبـر
در در المشیب مـن　　واعظ یـنذر البشر
ایها الـآمل الذی　　تاه فی لجة الغـرر
این من کان قبلنا ؟　　درس العین و الاثـر
سیرد المـعاد من　　عمره کله خطـر
رب انی ادخـرت　　عفوك[2] ارجوك مدخر
اننی مؤمـن بمـا　　بین الوحی فی السور
رب فاغفرلی الخطیئة　　یا خیر من غفر][3]

وچون مرداویج را غلامانش توزون وبغرا وبجکم ماکانی بکشتند، بگریختندوعزیمت بغداد کردند. خلیفه ترسید که ازوجود ایشان دربغداد فتنها خیزد. غلامان ساجی را بفرستاد تاایشان راازآمدن دربغدادمنع کردند. توزون پیش[4] رفت. بغرا[5] بمیافارقین پیش پسرابوالهیجا رفت وبجکم ماکانی پیش ابوبکربن رائق رفت.[6] بعد ازمدتی، چون کارغلامان ساجی وسرائی سست شد، خلیفه پیش بجکم ماکانی فرستادتا بیامدو امیرالامرای بغداد شد. پس ازچندگاه مکتوبی بدست بجکم ماکانی افتاد، از زبـان خلیـفه پیش

۱ـ این بیت درنسخه ب نیست.　۲ـ البدایـة : عندك　۳ـ این اشعار در نسخه ف،ب نیست. تصحیح اشعارازمتن البدایه بعمل آمده ودر متون گزیده هردو مصراع بطوریکه اینجا نقل شده، یك مصراع منظور گردیده واین درست نیست .　٤ـ بقیاس جملات بعد، اینجا باید اسمی افتاده باشد　٥ ـ ابن الاثیر : ابن بغرا　٦ ـ وسماه بجکم الرائقی (تجارب الامم حوادث سال ۳۲٤)

ابوبکربن رائق نوشته واورا جهت امیرالامرائی طلبیده. بجکم ماکانی برسرآن مکتوب باخلیفه سخنان سخت گفت. خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن‌مقلهٔ وزیر کرده باشد. بجکم ماکانی را خود با ابن‌مقله حقد آنکه اورا [ازبغداد[1] منع کرده] بود، دردل بود. اورا بگرفت و دست راستش ببرید واوفریاد می کرد ومی گفت دستی که چنین خطی وضع کند وسه مصحف مجید بنویسد وسه خلیفه را وزارت کند، چون دست دزدان [چگونه شاید][2] برید واین ابیات می گفت:

بعت دینی لهم بدنیای حتی — حرمونی دنیای من بعد دینی

لیس بعد الیمین لذة عیش — یاحیاتی بانت یمینی فبینی[3]

بجکم ماکانی برملك خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملك بسیاست داشت وبردزدان وخونیان وقطاع الطریق ابقانکردی وبا قرمطیان قرارداد که هرسال پنجاه هزاردینار بدیشان دهدتاراه حج نبندند وکسی را زحمت نرسانند وتاچندسال از خزانه می‌داد[4]. پس برحجاج موزع می کردند.

راضی شش سال و دو روزخلافت کرد ودر سابع عشرین ربیع الاول سنهٔ تسع و وعشرین وثلاثمائه در گذشت.

مدت عمرش سی‌و دوسال. ازپادشاهان نصر بن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرش معاصراو بودند.

ازسخنان اوست: من طلب عزاً بباطل اورثه‌الله تعالی ذلا بحق.

المتقی بالله

ابواسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از عباس

۱ــ ف: در بغداد نگذاشته ۲ ــ ب: نشاید، م: چون شاید ۳ ــ ف، ندارد

٤ــ وی مردپخته‌ای بود که عربی می‌فهمید ولی حرف نمی‌زد ومی گفت می‌ترسم خطا کنم و خطا از پیشوایان عیب است. وی بااهل علم اظهارمحبت می کرد ودست بساختمان بیمارستانی زد که باتمام آن توفیق نیافت تا اینکه عضدالدوله آن را تجدید بنانمود. (البدایه)

وبیست ویکم خلیفه. بعد از برادرش خلافت بدومی دادند. گفت بخلاف عم قبول نمی‌کنم. جهت آنکه قاهر خودرا خلع نکرده بود. قاهر رااین سخن، ازمتقی موافق آمد. براو دعا کرد و گفت برادرش راضی برمن ظلم کرد؛ اما بسبب نیکی تو، اورا نیز بحل کردم وخودرا خلع گردانیدم. خلافت برتومبارك باد.

بجکم ماکانی امیرالامراء درعهداو، درواسط بشکاررفت. جمعی کردان [بناشناخت][1] اورا بکشتند وازومال فراوان بازماند: ازجمله دوبارهزارهزاردینارسرخ وشش بارهزارهزاردرم سفید بود. متقی آن را به بیت‌المال فرستاد. لشکر بجکم ماکانی، بعضی درواسط به‌اولاد بریدی[2] پیوستند وجمعی درموصل، پیش حسن حمدانی[3] رفتند و این حسن حمدانی امیرالامرا شد. میان او و اولاد بریدی محاربات رفت. ترکان گاهی بمدد این بودند و گاهی مددآن. عاقبت حسن بن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند و امیرالامرائی به توزون رسید. متقی ازموصل ببغداد می‌آمد. توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمهٔ جدا فرود آورد. پس بگرفتش ومیل کشیدواین حال درعشرین صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین و ثلثمایه بود. متقی درین معنی گفت:

شعر

العین للمرء سراج له — مونسه من وحشة الدنیا
فمن له عمر بلاناظر — فقد بلی اعظم البلایا

بعد ازاین بیست و چهار سال دیگر بزیست و درشعبان سنهٔ سبع و خمسین

۱ــ ف: بناشناس ۲ــ ف: یزیدی. وصحیح همان بریدی‌است. این خانواده بمناسبت کفایت وزیرکی درکارخلفا بسیار مؤثروعهده دارجمع اموال بصره واهواز بودندوازیشان ابوعبدالله احمد بریدی درسال ۳۱٦ بادادن ۲۰۰۰۰ دینارررشوه جمع خراج اهواز را برای خودگرفته بود. بین این‌خانواده وابن‌مقلهٔ وزیردوستی محکمی برقراربود وبهمین جهت با دشمنان آن وزیر جنگهای فراوان نموده اندکه ذکرش درکلیهٔ تواریخ آمده است.
۳ــ این‌حسن بن عبدالله‌حمدانی همان‌است که‌بعد ها ازخلیفه لقب ناصرالدوله یافته‌وبتشکیل دولت آل‌حمدان مبادرت ورزیده.

وثلاثمایه در گذشت. سه‌سال ویازده ماه وپانزده روز[1] خلافت کرده بود. پنجاه وپنج سال عمر داشت. در غربی بغداد مدفون است. از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عمادالدولهٔ دیلم با برادران،معاصر اوبودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبائی عظیم بود، چنانکه میت بتکفین و تجهیز نمی رسید. متقی راتب مطبخ که از بیت‌المال بود، در وجه اکفان موتی نهاد وازمحصول املاك خود [خرج][2] می کرد.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، سیزدهم است از عباس وبیست ودوم خلیفه. بعد از عمزاده در مسند خلافت نشست ودرچهل ویك سالگی اورا امام‌الحق لقب نهادند. جهت آنکه دربنی‌عباس هیچ خلیفه بعد ازو و ابو-دوانیق، بعداز اربعین بخلافت‌ننشست. سخنان جزل دارد ومن کلامه:

تقوی‌الله خیر عتاد و العدل فی‌الرعیة یعمر البلاد. من اعتنی بترفیه جسمه فقد تعرض لخمول اسمه. من شغل نفسه بتثریة‌المال فقد تعجل‌لنفسه‌الوبال قبل المال.

ومن اشعاره:

شعر

فکم عثرة لی باللسان عثرتها — تفرق من بعد اجتماع لهاشملی
یصاب الفتی من عثرة بلسانها — و لیس‌یصاب المرء من عثرة الرجل

درعهد او توزون امیرالامرا کورشد و بکوری بمرد. خدای تعالی دادمتقی ازو بستد. بعد ازتوزون دیالمه دربغداد امیرالامرا شدند و خلیفه معزالدوله احمد بن بویه را دعوت کرد ومیان او وابن حمدان محاربات رفت. چهارماه بدان حرب مشغول بودند. حوالی بغداد درآن جنگ خراب شد. عاقبت ابن حمدان منهزم شد.معزالدوله در عدل وداد کوشید وخرابیها آبادان کرد ودرعمارت شهرها وبقعها سعیهاء بلیغ نمود؛ پس بتصورآنکه، خلیفه روزبهان بن خورشیددیلم را امیرالامرا خواهد کرد، خلیفه را

۱ـ ابن‌الاثیر: ثلاث سنین وخمسة‌اشهر وثمانیة عشر یوماً ۲ـ ب: خرج‌خویشتن

بگرفت وخلع کرد و میل کشید، در [اوایل جمادی‌الاخره] [۱] سنهٔ اربع وثلاثین و ثلاثمایه. مدت خلافت اویك سال وچهارماه بود. بعد ازآن چهارسال دیگربزیست. مدت عمرش چهل‌وشش‌سال. ازپادشاهان جهان، نوح‌سامانی وعمادالدوله دیلم‌وبرادرش معاصراوبودند.

المطیع لله

ابوالقاسم فضل بن مقتدر بن معتضدبن موفق‌بن متوکل بن‌معتصم‌بن‌هارون ابن مهدی‌بن‌منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس سیزدهم است ازعباس وبیست و سیوم‌خلیفه. بعد ازعم زاده، بسعی معزالدوله بخلافت رسید. کارمعزالدوله در عهداو متمکن‌شد. درروا‌ج کارملك‌سعی‌بلیغ نمود ورسوم زندانهای متفرقه برداشت وهمه بیك جای‌آورد وترکان ساجی وسرائی را مالیده داشت وشرفتنهٔ ایشان ازخلفا دفع کرد وبا سیف‌الدوله حسین‌بن‌ابی‌الهیجا حمدانی، بخراجی معین، صلح کـردند که ماه بماه، بمعزالدوله رساند واوبملك ابن‌حمدان تعلق نسازد.

درسنهٔ‌تسع وثلاثین‌وثلاثمایه، قرمطیان‌حجرالاسود راکه بیست‌سال بود [۲] که برده‌بودند، بی‌موجبی‌صریح بیاوردند[۳] وبرستون هفتم، درمسجد کوفه، بستندو گفتند بفرمان برده بودیم و هم برآن فرمان باز آوردیم. از امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه مرویست :کانی انظرالی الشاری‌وقد حمل‌الحجرالاسود من‌مکة وعلقه من‌هذه الاسطوانة و اشارالی الاسطوانة السابعة ینصبه رجل اسمه رحمة. چون قرمطیان آن را برستون مسجد کوفه بستند، بر اول ودوم وسیوم تا هفتم قرار نمی گرفت وسخن امیرالمؤمنین

۱ــ م : اوائل جمادی الاول.ــ ق: اواخرجمادی‌الاخر و صحیح همانست‌که ازروی نسخه، ف در متن‌آمده‌است. زیرا در ابن‌الاثیر روز بیعت مردم را با المطیع روز پنج‌شنبه ۱۲ جمادی‌الاخره ذکرنموده. ۲ ــ صحیح بیست و دوسال است. زیرا درسال ۳۱۷ قرامطه در تحت سرپرستی ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید جنابی، سنگ را برده بودند

۳ــ مقصود اینست‌که در آن هنگام که تازه قرمطیان سنگ را برده بودند، باهمه اصرار بحکم امیرالامراء واینکه حتی‌حاضرشد پنجاه هزار دینار بدیشان بدهد، قرامطه حاضر به رد حجرالاسود نشدند وگفتند ما برحسب امرآن را بردیم وتا امرنشود باز نخواهیم گرداند. اما درین سال، بدون تقاضا و بدون علتی‌خاص‌آن را برگرداندند.

علی رضی الله عنه درین معنی ظاهرشد پس مطیع خلیفه بفرستاد وحجرالاسود را به سی‌هزار دینار زر سرخ بخرید. بوقت تسلیم ، ابوطاهر بن ابوسعید بن‌جنابی قرمطی[1] با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجرالاسود تسلیم می کنم . گفتند گواهیم . گفت شما را بچه معلوم است که این سنگ حجرالاسود است. ابن علیم محدث حاضر بود . گفت از رسول مرویست: ان‌حجرالاسود یحشریوم القیامةوله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجریطؤ، علی‌الماء ولایسخن من‌النارااذااوقدعلیه .

ابوطاهر بر این سخن افسوس کرد و در حال آب وآتش خواست و بیازمود. همچنان بود. گفت‌کار دین اسلام بنـقل ناقلان معتمد درست است ودرآن [فترتی نمی توان انداخت].[2] مسلمانان حجرالاسود ازوبستدند وباز بمکه بردند وازعجایب حالات، بوقت‌آنکه قرمطیان‌آن را ازمکه می بردند، چهل شترفربه درزیـرآن سقط شدند وچون مسلمانان بمکه می‌آوردند ، یك اشتر لاغر آن را بمکه رسانید ودر زیر بار آن فربه‌شد .

مطیع خلیفه‌مدت بیست ونه‌سال‌ونیم‌درخلافت‌بماند. پس‌مفلوج شد.خودراخلع کرد وبپسرداد ، در اواخرذی‌القعدة الحرام[3] سنهٔ ثلاث وستین وثلاثمایه. دوماه‌دیگر بزیست ودر گذشت . ازپادشاهان نوح‌بن نصروعبدالملك بن نوح ومنصور بن عبدالملك سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرانش وعضدالدوله معاصر او بودند .

الطایع لله

ابوبکرعبدالکریم[4] بن مطیع‌بن مقتدربن معتضدبن موفق‌بن متـوکل بن

۱ـ اشتباه‌است . ابوطاهر درسال۳۳۲ براثرابتلای به‌آبله‌مردوپس‌ازوسه برادرش بنام ابوالقاسم سعیدبن‌الحسن (برادربزرگتر) وابوالعباس فضل بن حسن و ابویوسف یعقوب باتفاق رأی به قرامطه حکومت می کردند و هفت وزیر هم داشتند کـه با یکدیگرمتفق‌الرأی بودند (البدایة والکامل وقایع‌سال۳۳۲) ۲ـ ب: پی نمیتوان برد . ۳ـ ابن‌الاثیر: الثالث‌عشرمن‌ذی‌القعده ـ ابن‌الجوزی (بنقل ازالبدایه) یوم‌الثلاثا والتاسع عشر. دراین صورت‌متن نسخهٔ ب: «آخرذی‌القعده»ونسخهٔ ق : «اواخرمحرم‌سنهٔ‌اربع...» درست نیست. ٤ـ تنها خلیفه‌ایست که‌اسمش عبدالکریم است واز ابوبکربن ابی‌قحافه گذشته، تنها اوست که کنسیه‌اش‌ابوبکرست وتنها اوست که‌درحیات پدرخلیفه‌شده‌وبازتنها اوست که درسن نسبة زیاد یعنی٤۷ سال بخلافت رسیده . ابن‌الجوزی درمنتـظم آورده که المطیع پس ازاستعفاء ازخلافت بنام «الشیخ الفاضل» خوانده می شده .

معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، چهاردهم است از عباس و بیست و چهارم خلیفه . بعداز پدر خلافت بدو تعلق گرفت وهفده سال ودوماه درخلافت بماند . در زمان او، سنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه ، شام وحجاز ازتصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزهٔ اسماعیلیان آمد و درسنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه، مرغی ازدریای عمان برآمد، بزرگتر ازپیلی و برپشته نشست و رخ بمشرق کرد وسه نوبت بزبان فصیح گفت : « قد قرب » وبا دریا رفت و تا سه روز همچنین می‌آمد ومی گفت و این ازعجایب حالات است .

ازپادشاهان منصور بن عبدالملك و نوح بن منصور سامانی وعضدالدولهٔ دیلم معاصر او بودند . طایع درآخر شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمایه، بالزام بهاءالدولهٔ دیلم ، خود را خلع کرد . ومدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی وقادر اورا اکرام نمودی. مدت عمرش شصت ونه سال.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم است ازعباس و بیست وپنجم خلیفه . بعد از عم زاده خلافت بنام اومقرر کردند واوغایب بود. بطلبش فرستادند . تا رسیدن او، در بغداد ، تنازع میان مردم افتاد ویك آدینه در بغداد نام خلیفه صریحاً نبردند تا چون مال البیعة بستدند، بخلافت قادر رضا دادند. امادرخراسان همچنان مدتی بنام طایع بود ومی گفتند امام، بی گناهی که موجب خلع [باشد، چرا مخلوع شود][1] .تاچون سلطان محمود سبکتکین برآن ملك مستولی شد واورا باقادر خلیفه مصادقت بود ، خطبه با نام قادر کرد . قادر خلیفه صائم‌الدهر و قائم‌اللیل بود و درعدل و داد درجهٔ عالی داشت . لاجرم حق سبحانه وتعالی، ببرکت آن ،زمان اورا امتدادی دادوچهل ویك سال وچهارماه خلافت کرد . ازاشعار اوست :

۱ـ ف : نباشد چرا مخلوع شود ـ م باشد چرا خلع کنند

شعر

عجبت هندمن طوالع شیبی　　قلت مهلا قد انطأم سرور
بدلتنی ید الثلاثین من مسك　　عذاری طیباً من الکافور
کان بینی و بین عمری کتاب　　غالطتنی بذاك ایدی الدهور

ودرسنهٔ تسع وتسعین وثلاثمایه ، ولایت شام از دست حاکم بن عزیز اسمعیلی بدررفت ودرتصرف بنیٔ کلاب آمد [۱] .حاکم فاطمی [۲] ازمصرپیش بهاءالدوله دیلم و ابن ابی الشوك وقرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل وعلی بن مؤید ومنصور بن حسین وحسن بن سماك الحفالی، که از امرای بزرگ بودند ، مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف و هدایا فرستاد . دعوتش پذیرفتند . قرواش بن مقلد در موصل خطبه با نام او کرد [۳] و قاضی ابوجعفرسمنانی [٤] آنجا بود. با صاحب موصل گفت اگرشاعری ازبهر تومدحی می گوید ، با ضعاف آن تحفه با او اکرام می کنی . چرا بدین مختصرتحفه، نا اندیشیده خطبه با نام اسماعیلیان کردی و خودرا بدنام دوجهان گردانیدی.قرواش مقلد ازین نصیحت متنبه شد و آنچه حاکم اسماعیلی تحفه بدو فرستاده بود ، تمامت بقاضی بخشید و خطبه با نام خلفای بنی العباس کرد. قاضی ابوجعفراین سخن با آن تحفه بخدمت قادرخلیفه رسانید. قادرآن تحفه بردر دارالخلافه بسوخت و باضعاف آن

---

۱ ــ کسی که برحاکم اسمعیلی خروج کرد بنام ابی رکوة معروف و از بقایای بنی امیه است که مدتها در مصر و مکه و یمن و شام می گشت و گاهی بتعلیم کودکان و زمانی باظهار زهدو تقوی می گذراند و از مغیبات خبر می داد تا عده‌ای را دور خود جمع کرد و خود را امیرالمؤمنین خواند و لقب « الثائر بامرالله المنتصر من اعداءالله » بخود گرفت . اماحاکم،خلیفه فاطمی پسر نزار بن المعز معدابن تمیم است . ابومنصور نزار ملقب بعزیز در سال ۳۸٦ مرد و پسرش حاکم (۳۸۷ ــ ٤۱۱) که یکی ازعجیبترین افراد تاریخ اسلام است بجای او نشست.　　۲ــ م : باطنی

۳ــ فی یوم الجمعة الرابع من المحرم منها (ای من سنة ٤۰۱) خطب بالموصل للحاکم العبیدی عن امر صاحبها قرواش بن مقلد ابی منیع... وفی آخر الخطبه صلوا علی آبائه المهدی ثم ابنه القائم ثم المنصور، ثم ابنه المعز ثم ابنه الحاکم صاحب الوقت و بالغوا فی الدعاء لهم و لاسیما للحاکم» (البدایة والنهایة)　٤ــ یعنی ابوجعفر احمد بن محمد السمنانی متوفی در سال ٤۱۲ هـ .

در حق قاضی اکرام کرد و چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد ، از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سرطراوت گرفت .[۱] قادر خلیفه را درسنهٔ ثلاث وثمانین پسری آمد . اورا ابوالفضل محمدنام کرد وچون بحد بلوغ رسید ، ولی عهد گردانید. امااوپیش ازقادر در گذشت . وهم درسنهٔثلاثوثمانین قادرخلیفه بادختر بهاء الدوله دیلم ، سکینه نام ، وصلت کرد؛ بصد هزار دینار مهر کردند. میان قادر خلیفه وسلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت . خلیفه حمایت فردوسی کرد . درمکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگرفردوسی رابمن نفرستی، بغداد به پی فیل بسپرم. خلیفه برپشت مکتوب اونوشت : بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی . الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل [۲] .

قادرخلیفه درپانزدهم ذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وعشرین و اربعمایه در گذشت . هشتاد وشش سال[۳] عمرداشت . بدارالخلافه مدفون است . ازپادشاهان جهان : نوح بن منصور و منصور و عبدالملك ابناء نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدولة بن عضدالدوله وپسرش سلطان الدوله معاصراو بودند. در عهد اودولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد .

القائم بامرالله

ابوجعفر عبدالله قادربن اسحق بن مقتدربن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصوربن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس پانزدهم است از عباس وبیست وششم خلیفه . بعد ازپدر، خلافت بدوتعلق گرفت، عالم وفاضل ولطیف طبع بود. از اشعاراوست :

شعر

سقی لیلنا بالاعالی الحمی　　من الغیث قد راقه ینسجم

---

۱ ــ در سال ۴۰۲ علمای بغداد، بر بطلان نسب فاطمیون مصر محضر نوشتند.

۲ــ قرآن سورة الفیل ۱　۳ــ م: هفتاد وهفت ــ ر،ب،ف: هفتاد وهشت. ق ــ هشتادوهشت البدایة : ست و ثمانین سنة وعشرة اشهرواحدی عشر یوماً ولم یعمراحد من الخلفاء قبله هذاالعمر ولا بعده .

سهرنا علی سنة العاشقین و قلنا لما کره الله نـم

در اول دولت اوکار دیالمه سست شد وسلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمیان وغزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد، در بغداد فتنها پیدا شد. غلامان بر دیلمیان مستولی شدند و برایشان مصادرات و غارت کردند تا بحدی که جامع فخرالدوله دیلم را که بر طرف غربیست فصیلی وخندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامهٔ دیالمهٔ نماز کننده نبرنـد و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبك استعجال نمود و قاضی هبةالله هاشمی را بطلب اوفرستاد.

سلطان طغرلبك در ثانی عشرین رمضان سنهٔ سبع واربعین واربعمایه، ببغداد رفت. ملك‌الرحیم دیلم اورا استقبال کرد. سلطان اورا بگرفت و بند کـرد وبقلعهٔ ری فرستاد. لشکرسلطان شرقی بغداد را غارت کردند. مردم درحرم باب‌الخلیفه گریختند. سلطان لشکریان را از غارت منع کرد. ترکان بغداد بعضی باپیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود ازسرهنگان دیلمان[1] واو دررحبهٔ شام بود ودعوت اسماعیلیان پذیرفته. از مصراورا امیرخلیل سید معتمد نوشتندی.

بساسیری بمصر پیش المنتصر بالله فرستاد و ازومدد خـواست واورا بقـایـم خلیفه وسلطان طغرلبك تخویف داد. سلطان طغرلبك در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصراورا مدد رسید واموال و اسلحه و اسباب فراوان آوردند و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد. از کرد وترك و اعراب بنی کـلاب، لشکر فراوان بروجمع شد. آهنگ جنگ سلطان کرد. سلطان طغرلبك، قتلمش بن اسرائیل را که عم زاده‌اش بود، با قریش بن بدران عقیلی بجنگ اوفرستاد. بنی عقیل با قریش ابن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند. بدین سبب شکست برلشکر سـلطان افتاد. قتلمش منهزم پیش سلطان آمد. سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت. بساسیری

۱ــ وی اصلا ترك وموسوم به ارسلان درابتدا مملوك مردی ازاهالی فسای فارس بود و بهمین جهت به بساسیری شهرت یافت. بعد بحلقهٔ غلامان بهاء الدوله پیوست و ملك المظفر لقب گرفت ودر نزد قائم خلیفه تـا آنجا عزیزشد کـه در منابر عراق نام اورا در خطبه می‌آوردند.

برحبه گریخت. لشکرسلطان در عقبش برفتند. خلقی‌عظیم‌ازلشکر بساسیری کشته‌شد. سلطان مراجعت کرد و بکنار آب مجنون‌نزول فرمود. بساسیری باز گشت و بسنجاررفت ازسلطانیان خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجزشدند. در چاهها می افکندند و خاك برسرمی کردند. بساسیری با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب، بجنگ سلطان آمد. درمنزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیك دینار رسید. سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب ازیشان منهزم شد. چون از کمینگاه در گذشت، معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری بکشت و اسیر بی شمار گرفت. از اسیران هرچه از بنی عقیل بودند، دست بازداشت و گفت ایشان درین مخالفت معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند. اما آنچه ازبنی‌نمیر وبنی کلاب و شامیان بودند، تمامت را سیاست کرد. شامیان در خفیه ابـراهیم ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبك بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند. ابراهیم‌بن ینال برسلطان غدر کرد و بگریخت وعزم همدان کرد. گذر برنصیبین داشت. متمولان نصیبین ترسیدند که‌آن شهرغارت کنند. هر‌ـ کرا خواستهٔ قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم [بیغولها][1] کردند. اتفاقاً او بر ایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن [بماندند][2]. ابراهیم ینال چـون بهمدان رسید، ملك بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد. سلطان را دفع شر او از لوازم بود. آن جنگ بگذاشت و با همدان آمد. با ابـراهیم ینال جنگ کرد و اورا منهزم گردانید وبگرفت و بزه کمان بکشت.

ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبك، ازرزمگاه با خاتون سلطان، ببغداد رفت وآنجا نیز بودن مصلحت ندید. عزیمت خوزستان کرد، پیش امیر هزار اسف و قایم خلیفه را نیزمبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند. قایم نپذیرفت. چون‌سلطان طغرلبك از جنگ بساسیری مراجعت نمود، بساسیری قوت گرفت. درذی‌القعدة سنهٔ

۱ـ ق: سختیها ۲ـ ق: نماندند

خمسین و اربعمایه ببغداد رفت [۱] و جانب غربی بگرفت و جسر بست ، بطرف شرقی آمد .عمیدالعراق احمدالمعمولی باپنج هزار مرد بردرحرم با بساسیری جنگ کردو مقهور شد . لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابـن مسلم [۲] و قاضی القضاة علی دامغانی ورئیس الرؤسا ابن مروان ونقیب النقباء هاشمیان را بگرفتند و بر شتران نشانده گرد بغداد برسوائی گردانیدند.پس ایشان را بکشتند و قایم خلیفه رابه مهارش [۳] عجلی سپردند و درعانه [٤] محبوس کردند. قایم خلیفه درآن حبس گفت:

مـالی مـن الایـام الاموعـد فمتی اری ظفراً بذاك الموعد

یومی یمر بکـل مـا قضیت عللت نفسی بالحدیث الی غد

احیی بنفس تستریح الی المنی وعلی مطامعها تروح و تغتـد

فتنهٔ بساسیری یك سال و چهار ماه در بغداد قائم بود و خطبه و سکه بنام اسماعیلیان و این همه فتنه بواسطهٔ مخالفت ابراهیم ینال بود. قائم خلیفه ازعانه رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعارقرامطه آشکارا شد وکار اسلام سست گشت . سلطان وزیر را فرمود که جـواب مناسب بنویس.صفی [الدین] [٥] ابوالعلاء منشی برپشت رقعهٔ خلیفه نوشت: ارجع الیهم فلنأ تینهم بجنودلاقبل لهم بهاولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون [٦] سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم که چنین بـاشد . سلطان ، تا آتش فتنهٔ ابراهیم منطفی نمی گردانید ، عزیمت بغداد متعذر بود . بدان سبب فتنهٔ بساسیری امتداد یافت . چون سلطان طغرلبك کار دارالملك با نسق آورد ،

---

۱ ـ روزیك شنبه هشتم ذی القعده ٤٥٠ هـ. بساسیری با رایات سفید مصری که نام المستنصر بالله ابوتمیم معد امیرالمؤمنین بر آن نوشته بود وارد بغداد گردید و امر داد تا کلیهٔ خانه‌ها منجمله خانهٔ قاضی القضات، را غارت کردند و اسناد و سجلات و دفترش را بعطاران فروختند ودرسر منابر باسم المستنصرخطبه خواندند ودر شهر ها بنام او سکه زدند ۲ـ یعنی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد بن عـرالمعروف بابـن مسلمه وزیرملقب برئیس الرؤسا واو اول وزیرقائم بود. ۳ـ ابن خلکان: مهارش بـن مجلی العقیلی بن عکیث صاحب الحدیثة وعانه.در البدایه والکامل هم «مجلی» آمده ولی در نسخ گزیده مطرداً «عجلی» ذکرشده ٤ ـ ب : خانه ٥ ـ فقط در ، م ٦ ـ قران سورة النمل ۳۷ .

عزیمت بغداد کرد. چون بپول علیین رسید،مهارش عجلی قائم خلیفه را بخدمت‌سلطان آورد .سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب‌خلیفه روان شد . خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین . خطاب سلطانی از دولت بدین آورد . سلطان خلیفه را بدارالخلافه رسانید و کار خلافت از سرباز رونق یافت . غلامان سلطان ، اردم و خمارتکین وطغراك بحکم سلطان بجنگ بساسیری باعمال فراتی رفتند . بساسیری بگریخت و در بطایح رفت. ایشان بسبیل شکار ببطائح رفتند. ناگاه براو افتادند.جنگ کردند . بساسیری کشته شد و سرش‌بسلطان فرستادند . سلطان گفت می خواستم که‌اورا زنده در دست‌آورم تابا او اکرام کنم ، بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد. بساسیری را نام ارسلان [بن‌اشکین][1] بود . اما جهت آنکه دراول حاکم بساسیر فارس بود، بدین نام مشهورشد .

خلیفه با سلطان طغرلبك پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت چغریبیك را در نکاح‌آورد ودخترخود سیده‌خاتون‌را بسلطان طغرلبك داد و روز کارخود بطاعت‌وعبادت خدای‌تعالی موزع گردانید واز تنعم وتکلف احتراز نمود.

وزیر ابونصر کندری قاضی محمدبن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان،قضای بغداد بدو دادند و اورا درهمهٔ روی زمین بدستی ملك نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی . از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که هرسال دویست هزار گری[2] غله‌حاصل می‌شد اززراعت او وسالها قضاء بغداد درنسل او بماند .

قایم خلیفه در اواسط شعبان سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه در گذشت. هفتاد وپنج سال عمرداشت . چهل وچهار سال وهشت ماه خلافت کرده بود. مدت خلافت او و پدرش نزدیك است بمدت دولت تمام بنی‌امیه بایران . ودرین سال، در بغداد ازسیل خرابی [عظیم برفت][3] چنانکه بغدادیان تاریخ ساختند[4] .

از پادشاهان جهان مسعود ومحمد و عبدالرشید ابنای محمود بن سبکتکین

۱ــ فقط در، م ــ در ابن خلکان نام اوارسلان بن عبدالله آمده ۲ــ ف: گری نعمت ــ ر : جریب ۳ــ م : بسیارواقع شد ــ ب عظیم‌شد ٤ــ م : کردند.

و مودود وعلی وابراهیم ابنای مسعودبن محمود ومسعودبن مودود بن مسعودبن‌محمود. این هفت کس در غزنه وجلال‌الدوله و عمادلدین [۱] الله والملك الرحیم دیلم درعراقین وفارس و طغرلبك و الب‌ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر اوبودند . ازسخنان‌اوست: بتحمل الاخطار تعظم‌الانصار وبالصبر علی‌المضض یکون علوالمقدار .

المقتدی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة بن قائم‌بن قادربن اسحق‌بن مقتدربن معتضدبن موفق‌بن متوکل‌بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی بن منصوربن محمد بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس هفدهم است از عباس و بیست وهفتم خلیفه. بعد از جد بخلافت نشست و مه ملك خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح‌آورد و ازو پسری زاد وبعد ازو [دختری ازآن] [۲] سلطان ملکشاه را در نکاح‌آورد . مدت نوزده سال و پنج مـاه خلافت کرد .

در زمان او حسن صباح در قلعهٔ الموت ، بحدود قزوین، بدعوت اسماعیلیان مشغول شد . مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکرحموی شامی داد . زاهد ومتقی وشافعی مذهب بود . از هیچ کس هیچ نستد و قضا برنهج شریعت راند. بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صائم‌الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خـود بکنار دجله برم وبشویم. خلیفه راضی نمی شد. اما چون او بصدق می گفت، قبول کرد . در آخر خواست که‌وزارت بدو دهد. امتناع کرد و گفت: الله کیف اوقع‌فی‌دیوان‌المخلوق بعد ما اوقع فی‌دیوان الخالق .

از پادشاهان جهان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود بن غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنهٔ سبع و ثمانین و

۱ــ چنین‌است در نسخ ق ، ر، ب ــ ف : عمادالدوله. اما این اسامی ظاهراً دقیق نیست ویکی ازملوك دیالمهٔ‌فارس که باقائم معاصر بود (غیرازجلال‌الدوله پسرشرف‌الدوله که درشعبان۴۳۵مرده) ابوکالیجارمرزبان پسرسلطان‌الدوله است که‌تاسال ۴۴۰حکومت داشته ودر۴۳۰ باطغرل‌بیك سلجوقی صلح کرد ودخترخودرا بدوداد ودخترچغری برادر طغرل را برای پسر خود گرفت .

۲ــ پ : دختر ــ م : دختری ازدختران

اربعمایه[1] در گذشت . عمرش سی و[هشت] [2] سال وهشت ماه وهشت روز بود . از سخنان اوست :

وعدالکرماء الزم من دیون العزماء [الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحه . الاقدام افضل من الاحجام الافی استیصال النعم و ابتذال الحرم . تقوی الله خیرما ادخر للمعاد و الحیاء افضل ماحلی به العباد. حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح للولاة . الاقبال علی العبادة من علامات السعادة. من اثرت حاله اتسع مجاله و زاح محاله. العدل یغنی عن جمیع العساکر ویمنع مالا تمنع الحصون] [3] .

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هجدهم است ازعباس و بیست وهشتم خلیفه . بوصیت پدر بخلافت نشست. عالم وفصیح بود. از سخنان اوست : ذخایر المرء لدنیاه ذکر جمیل ولاخرته ثواب جزیل . شح المرء بفلسه من دناءة نفسه. البذل من شیم الکرام والعسف من صفات اللئام. الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد. ادب السائل من انفع الوسائل. بضاعة العاقل لاتخسر وربحها لابدان یظهر فی المحشر وازاشعاراوست :

شعر

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا ... یوماً مددت علی رسم الوداع یدا
فکیف اسلك نهج الاصطبار و قد ... اری طرایق من یهوی الهوی قددا[4]
ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی ... من بعد هذا فلا عاینته احدا

باروی بغداد بجانب شرقی وخندق ودروازها مستظهرساخت. خلافتی بسزا کرد. در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد واورا درخلافت تشویش نداد وبیست و پنج

۱ـ روز جمعه چهاردهم محرم. مادر وی زنی ارمنیه بود بنام ارغوان که خلافت پسرخود (مقتدی) ونوهٔ خود (مستظهر) ونبیرهٔ خود (مسترشد) را دریافت ۲ـ ب: هفت ۳ـ درنسخهٔ ب نیست . ٤ ـ پس ازین بیت درالبدایة بیتی بدین صورت اضافه دارد .

قد اخلف الوعد بدر قد شغفت به ... من بعد ماقد وفی دهراً بما وعدا

سال وسه‌ماه یازده روز خلیفه بود . در ربیع‌الاخرسنهٔ اثنی‌عشر وخمسایه درگذشت. عمرش چهل ویك سال ونیم بود .

از پادشاهان جهان برکیارق و محمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وابراهیم‌بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلان شاه غزنوی معاصراوبودند و درعهداودولت آل بویه سپری شد وحسن‌صباح همچنان‌دعوت اسماعیلیان می کرد .

المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدربن معتضد بن موفق‌بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس نوزدهم‌است ازعباس وبیست ونهم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست. هیبتی و شکوهی تمام‌داشت . سلاطین سلجوقی‌را محلی ننهاد.در علم حدیث مهارتی عظیم داشت. علماءِ جهان حدیث برو خواندندی . سخنان واشعارغرا دارد و هذا من اشعاره :

شعر

اقول لشرخ الشباب اصطبر	وقولی ورد قضاء الوطر
ثلاث فعلت بهذا المشیب	وان زال عنهم لهذا مطر
فقال المشیب اسعی الغبار	علی حمرة ذات فیها السور

[واز کلام اوست: حمایة‌الملك متعینة علینا واعین‌الامةطامحةالینا][۲] .

بوقتی که دبیس‌مخالفت او کرد، خلیفه لشکربجنگ او کشید. پیش‌ازآنکه مقهور گرداند گفت : اشم‌روایح‌النصرمن خفقان‌البنود وابلج شخص‌الظفر من خلال السعود و این‌نوعیست‌از کرامات ومغیبات .

۱ــ ق، ربیع‌الاول. صحیح همان است که درمتن‌آمده زیرا وفات‌المستظهر در شانزدهم ربیع‌الاخر بود . مدت عمرش چهل ویك سال وسه ماه و یازده روز ازعجایب اینکه پس از مرگ الب‌ارسلان قائم خلیفه مرد و پس ازمرگ ملکشاه ، مقتدی خلیفه وپس از مرگ سلطان محمد سلجوقی ، مستظهر. ۲ــ در نسخهٔ ب نیست .

سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی خواست که بـر شیوهٔ سلاطین پیشین دربغداد خطبه و سکه بنام اوباشد. خلیفه‌مسموع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عجم‌چند شهردر ضبط آورد . هردو لشکر کشیدند . بحدود دینور جنگ کردند . جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند. بدین سبب شکست بـر لشکر خلیفه افتاد . خلیفه هرچند بر گریختن قادر بود ، اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد . بر پشته‌ای بایستادو لشکررا ندا می کرد تا مراجعت نمایند . کار از دست رفته بود . درین حال حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد. سلطان مسعود حرمت اونگاه داشت واورا بسراپردهٔ جدا فرودآورد . اما خواص دولت واتباع اورا بقلاع حصین محبوس کرد و اورا شهربند می داشت. سلطان سنجربن‌ملکشاه‌از برادرزاده ، سلطان مسعود، بدین حرکت بازخواست کرد[1] .واز عجایب حالات،درآن چند روز گرد وبادی عظیم بود. چون سلطان بمراغه

۱ـ چون خبر اسارت‌خلیفه بدست سلطان مسعود موجب عکس‌العمل‌شدید و نفرت مردم بغداد شد ، سنجر بتأکید تمام از مسعود خواست که خلیفه را ببغداد عودت دهد . مسعود هم اطاعت کرد وبرای خلیفه سراپردهٔ عظیمی زد و تختی نهاد و لباسهای سیاه که خاص خلفا بود، برای اوتهیه نمود وهمراهان او را سواره حرکت داد وخود پیاده لگام‌اسب خلیفه را گرفت‌و براه افتاد وکلیهٔ سپاهیان بدنبال‌او روان بودند تاخلیفه برتخت خویش نشست. باردیگرسنجر درمورد خلیفه تأکید کرد وهمراه فرستادگان‌خویش‌قشونی هم فرستاد که خلیفه را ببغداد ببرند. ده‌نفر از باطنیان همراه این لشکربودند که خلیفه‌را درخیمه خود پاره‌پاره کردند. گویند که‌این‌جمع را برای کشتن خلیفه مجهز کرده بودنـد (البدایه). ظاهراً سلطان خود درین کار دست داشته. زیرا بعد دیده می شود کـه راشد همیشه صحبت ازخونخواهی پدرمی کند. صاحب تجارب‌السلف قولی ذکر کرده که‌مبین‌این مطلب است: درغره ذی‌القعدهٔ این‌سال که هنوزخلیفه وسلطان درمراغه بودند،ازخراسان قاصدی رسید. هفده کس از باطنیان بااو درخیمهٔ جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود، امیرالمؤمنین مسترشد را با بسیارکس ازاتباع وخدم شهید کردند» وباز می‌گوید :گویندآن جماعت که سلطان مسعود بکشت،کشندگان خلیفه نبودند بلکه‌مجرمان بودند مستحق قتل . ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه‌اند ، طبق شهادت عینی‌صاحب تجارب‌السلف، جسد مسترشد را درمراغه،درمدرسه‌ای بنام مدرسهٔ اتابك مراغه دفن کردند . (تجارب‌السلف . چاپ طهران ص۲۹۶)

رسید، بر کنار آب صافی نزول کرد. ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجهٔشهادت رسانیدند. مراغیان را بدین سبب خلیفه کش [خواندند]. آن ملحدان را بگرفتند وپس از قتل بسوختند .

عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود ،در رجب سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه.[۱] وفات یافت بعد ازآن بهشت ماه . مدت خلافتش هفده سال ودو ماه .

از پادشاهان جهان ، سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمدبن ملکشاه‌سلجوقی و ارسلان شاه بهرامشاه‌ابنای‌مسعودبن ابراهیم بن مسعودبن محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسزمعاصر اوبودند . حسن درزمان‌اوبمرد . بزرگ اومید قایم مقامش گشت .

الراشد بالله

ابو منصور جعفر بن مسترشدبن مستظهربن‌مقتدی بن ذخیرة [الدین]بن قائم بن قادربن اسحق‌بن مقتدربن معتضدبن متوکل‌بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله بن عباس ، بیستم است از عباس وسیم خلیفه . چون پدرش در جنگ سلطان مسعودشهید شد، در بغداد خلافت بدو دادند. اونام‌سلجوقیان از خطبه وسکه بیفکند. اتباع سلجوقیان ازبغداد بعراق عجم گریختند. راشدبانتقام کار پدر،آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد . مسعود نیزآهنگ جنگ او کرد. راشد در خود توانائی جنگ سلطان‌مسعود ندید. از دروازه‌ای سلطان مسعود دربغداد می‌رفت[۲]

۱ــ بقول صاحب‌البدایه برخوردفریقین واسارت خلیفه روز دهم رمضان وقتلش دردروازهٔ مراغه روزپنجشنبهٔ ۱۷ ذی‌القعده بود ودرهنگام‌مرگ چهل وپنج‌سال داشت. ۲ــ خروج وی ازبغداد روزچهارشنبه‌آخرشعبان و ورود مسعود ببغداد روزدوشنبه چهارم شوال‌بوده است. پس‌ازورود ببغداد،مسعود خطی ازالراشدبالله نشان داد مشعر براینکه هنگام‌عزیمت بجنگ با مسعود، خودرا ازخلافت خلع کرده. جمعی‌ازفقهانیز براین‌مطلب گواهی دادند . خلع او روز دوشنبه ۱۶ذی‌القعده صورت گرفت. قبر اوبشهرستان اصفهان ومدت‌خلافتش یازده ماه ویازده روزبود (البدایة والنهایه). هم اکنون درمجاور پل شهرستان‌درجنوب اصفهان مقبره‌ایست منفرد که عوام آن را ازاولیاء الله میدانندو تنها کتیبهٔ‌آن‌آیهٔ معروف ولاتحسبن الذین‌قتلوا فی‌سبیل‌الله است که میرساند صاحب این قبرمقتول شده وبعیدنیست که همان قبرراشد باشد.

و از دیگری راشد بیرون می رفت . بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و [زیارت گورپدر کرد][1] و ازآنجا باصفاهان رفت و شهرمحصور کرد. اما برآن دست نیافت . ملاحده اورا نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند ، در سابع عشرین رمضان سنهٔ اثنی و ثلاثین وخمسمایه.[خلفا بعد ازین مختفی شدند و دیگر تردد نکردند. مدت خلافت[اویك سال وچهارماه][2] [ازاشعار اوست :

شعر

ساقتضی من ذمتی دیونی	ان اخرتنی ریب المنون
ولست بالراشد ان لم انحی	لهاشم عن حسبی و دینی
لاستشیرن المستر شد	من عصبة قد مرقوا عن دینی
قد کفرو امن بعداسلامهم	حین یقینی منهم یقینی

واین قصیده مطول است ، اینقدر یاد کرده شد .][3]

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصرش بودند واز اسماعیلیان بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

المقتفی بالله

ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة[الدین][3] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است از عباس وسی و یکم خلیفه . بعد ازآنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش را بحکم فتوای ائمه وسجل قضات بغداد خلع کرد، اورا بخلافت[بنشاند][4]. مردی حلیم ونکوخلق بود. تا سلطان مسعود درحیات بود، خلافت او رواجی نداشت و اورا براملاك موروث بیش دست تصرف نبود. و ازآن نیزچون ارتفاعی بخانهٔ او بردندی، غلامی سلطانی، شحنه‌ای بایستی والا درراه بغما کردندی وچون سلطان ببغداد رسیدی، هرروز ازمطبخ خلیفه ، سی گوسفند بـا

۱ــ ق: زیارت پدر دریافت کرد ۲ــ م : [او درعراق عرب هشت ماه و بدیگر ولایات یکسال وچهارماه] . ۳ــب ، ف، ندارد ٤ــ ب : نامزد گردانید ــ م : نامزد کرد

ما یحتاج [بحوائج خانه][1] سلطان بردندی. چون سلطان مسعود در گذشت، آبی با روی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد. سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که رسم سلاطین تازه کند و در بغداد راه یابد. لشکر کشید و باعلی کوچك صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد. اما جنگ نمی کرد و می خواست که بخوشی میسر گردد. جهانگیری و آزرم با هم مناسبتی نداشت. کار محاصره درازشد. بسلطان نوشت: ایها الصبی ما رأیت جداراً اقصر من جدارنا ولاداراً ازین من دارنا. فان استعنت بعلی الصغیر استعنا بعلی الکبیر «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون».[2] در اثنای این حال از عراق خبر تشویش رسید. سلطان محمد دست ازحصار بازداشت و روان شد. درسنهٔ ثلاث واربعین، سنقر بن مـودود، در پارس، خروج کرد و بر آن ملك مستولی شد و درسنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه چنگز خان متولد شد.

ازپادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و برادرزاده‌اش مسعود بـن محمد و نبیرهٔ برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ اومید وپسرش محمد دعوت بواطنه می کردند.

مقتفی خلیفه بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع-الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت. شصت وشش سال عمرداشت. برصافه[3] مدفون است.

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بـن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است ازعباس سی ودوم خلیفه.

---

۱ ـ م، ب. حوائج بخانه ۲ ـ قرآن کریم: سورة الشعراء ۲۲۷

۳ ـ و دفن بدارالخلافة ثم نقل الی الترب. کانت خلافته اربعا وعشرین سنة و ثلاثة اشهر و ستة عشرین یوما... هواول من استبد بالعراق منفرداً عن السلطان من اول ایام الدیلم الی ایامه (البدایة).

بعد از پدر خلافت بدو دادند.[۱] هیبت و وقار و کیاستی تمام داشت و عاقل وفرزانه و لطیف طبع بود و اشعار خوب متین دارد. در وصف وزیر خود ابن هبیره[۲] گفت.

شعر

صفت نعمتان خصتاك و عمتا — فذكرهما حتى القيامة يؤثر
وجودك والدنيا اليك فقيرة — وجودك والمعروف فى الناس منكر
ولم ارمن ينوى لك السوء يا ابا — المظفر الا كنت انت المظفر
فلو رام يا يحيى مكانك جعفر — و يحيى لكنا عنه يحيى وجعفر

شعر

اذا مرضنا نوينا كل صالحة — وان شفينا فمنا الزيغ والزلل
نرضى الاله اذا جعنا و نسخطه — اذا امنا فلا يزك لنا عمل

از کیاست او مرویست: شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدینهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و درچنین موسم در زیرسقف این عمل نتوان کرد. همانا قلابست. پس تأمل کرد و گفت برو بفلان محلت و کوچه منتظر باش آنکس که در چنین هنگام چنین کار کند، اورا تردد ضروری باشد. چون در بگشایند، در رو و آنکس را که این کار می کند، بیاور. همچنین کرد و آن شخص را با دراهم مسکوك و غیر مسکوك پیش خلیفه برد. خلیفه احتیاط کرد. عیار تمام بود. موجب پرسید. مرد گفت از دزویشی بدین جرأت اقدام نمودم. قلبی نزدهام. اما فایدهٔ بنده درین اجرت تمغاست: خلیفه بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد، در دارالضرب، ضرب کن و ازو هیچ نخواهند و نستانند.

۱- روزیك شنبه دوم ربیع‌الاول ۵۵۵ ودرآن موقع سن اوچهل وپنج‌سال بود.
۲- ابوالمظفر الوزیر للخلافة عون‌الدین یحیی بن محمد بن هبیره مصنف کتاب الایضاح عن شرح معانی الصراح مردی بسیاردانشمند در نحو ولغت و عروض بود و بسمت وزارت مقتفی ومستنجد سالهابحسن خلق‌وعدالت با مردم رفتار کرد وهرگز لباس‌حریر نپوشید. مرگ‌او بفجأة دریکشنبه ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۳۰ روی داد و بعضی گویند مسموم شد. (رك: البداية وتجارب‌السلف وسایر کتب مربوط بتاریخ اسلام و تاریخ وزراء)

در شبی دیگر آواز کرد تا که بشب آب بر بالا کشید، تـا سرد شود و بروز فرو گیرید. بشنید. دانست که در آن هنگام موسم آن فعل نیست. گفت بی شك میان عاشق ومعشوق مواضعه‌ایست. کس فرستاد، بدان جانب. مردی پیر از آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیامد و خواست که در آن خانه رود. مرد اورا بگرفت و پیش خلیفه برد وتفحص رفت. معشوق زن آن پیر بود. قاضی را آواز داد تا میان ایشان مواضعه روشن گشت و بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید.

در عهد او اسماعیلیان مصر برافتادند و ملك مصریان بآل ایوب رسیدوسکه و خطبه با نام مستنجد کردند. بسبب آنکه دانشمندی جرجانی. نجم‌الدین لقب،پیش آل ایوب‌مرتبه بلند کرد. چنانکه ایشان در رکاب اوپیاده رفتندی. آل ایوب را گفت خطبه و سکه بنام خلفای بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد. بقول او خطبه بانام مستنجد کردند.

مستنجدپانزده سال خلافت کـرد و در اوائل ربیع‌الاول سنهٔ ست وستین و خمسمایه در گذشت. از پادشاهان جهان محمدبن محمود و عمش سلیمان شاه و عـم زاده اش ارسلان بن طغرل‌سلجوقی والب‌ارسلان خوارزمشاه و سنقربن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر اوبودند و از اسماعیلیان محمد بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد. درعهد او ملوك غزنه منقطع شدند وملك ایشان با غوریان افتاد.

المستضیء بنورالله

ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی‌بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة ـ [الدین] بن قائم‌بن قادربن اسحق بن مقتدربن معتضدبن موفق‌بن متوکل‌بن معتصم‌بن هارون بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس، بیست ویکم است از عباس و سی وسیم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. بزرگ منش و بسیار عطا بود. از مروت او حکایت بسیار است. در اول عهدش امیرالامراء قطب‌الدین قیماز بـودو در امارت طول مدت یافته. دیانتی تمام داشت و محب علما بود. خادمان خلیفه: صندل و خالص را با او عداوت بود. خلیفه را با او بدکردند. خلیفه برقصد او قادر نبود. بر

بام سرای با مردمان ندا کرد که جان قیماز مرا ، مالش شما را . عوام غوغا بدرخانهٔ او بردند . او هرچند بر دفع قادربود ، اما چون قتل می بایست کردن ، روا نداشت . دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت و با سواری پانصد، راه موصل گرفت. عوام خانه‌اش را تاراج کردند ومالهاءِ جهان برون بردند . مستضیءِ از علوهمت بهیچ از آن ملتفت نگشت . قطب‌الدین قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثراتباع بدان در - گذشت. وزیر مستضیءِ ، عضدالدین ، نبیرهٔ[1] رئیس‌الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد ، عزیمت‌حج کرد. ملاحده بر شیوهٔ تجار قصه‌ای برو رفع کردند. چون بمطالعه‌مشغول شد، اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند .

وکیل در [سرای][2] مستضیءِ ، ابن العطاء بود و او کریم جهان بود و از مستضیءِ اجازت ستده هر کرم وانعام که دون هزار باشد، با او نگفته بمستحق رساند و چون بهزاررسد، اجازت طلبد .

مستضیءِ را سریتی‌بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود. جسر نزدیك تاجیه وخانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست خود صدقات‌بمستحقان‌رسانیدی و بدین مهم پنهان و تنها گشتی .

مستضیءِ نه‌سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنهٔ خمس‌وسبعین و خمسمایه‌در گذشت. از پادشاهان جهان: ارسلان بن طغرل‌و ایل ارسلان‌خوارزمشاه و پسرانش سلطان شاه و تکش‌خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمدبن بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

۱ــ ق: ندیدهٔ. و او ابوالفرج محمدبن عبدالله بن ابی‌الفتوح بن عبدالله بن هبةالله بن المظفر ابن‌رئیس‌الرؤسا ابوالقاسم‌علی‌معروف بابن‌مسلمه‌است. مستضیء اورا وزارت‌داد او بدین‌شغل اقدام کرد تا ۱۰ شوال سال۵٦۷. درین روزناگهان خادمی‌از نزد خلیفه آمد که خلیفه را بتوحاجت نیست ودوات او برهم نهاد. ترکان ولشکریان و رجاله خانهٔ او را در جلوچشمش غارت کردند حتی حصیر کهنه‌ای هم برای او نگذاشتند. اما باردیگرمستضیء با او برسرمهر آمدو اورا وزارت داد. مرگش درسال۵۷۳ اتفاق افتاده است .

۲ــ فقط در، م

الناصر لدين الله

ابوالعباس احمد بن مستضیء بن مستنجدبن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی و چهارم خلیفه، بعد از پدر بخلافت نشست [1] و درعهد هیچ خلیفه‌ای آن امن و رخص و راحت نبود که درزمان او. بسعی او ملك عرب چون بهشت برین گشت. ملك خوزستان و کردستان و رحبهٔ شام مسخر اوشد. بتن خود مردانه ودلاور بود و در عمارت مساجد و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و [قناطر][2] سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دارالضیافه ساخت تا فقرا روزی [دو نوبت بر سر سفرهٔ او بودندی][3] و نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی [دادندی][4]. مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بماند. هیچ خلیفه را طول زمان خلافت چندین نبود. در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند. چنگزخان بر ممالك ایران و توران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و درجهان قتل عام کرد و از پادشاهان جهان: تکش بن خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابنای زنگی سلغری وعم زادهٔ ایشان طغرل بن سلغر در فارس حکم کردند و از اسماعیلیان محمدبن حسن ملحد وپسرش جلال الدین نو-مسلمان و پسر او علاءالدین ملحد معاصر او بودند. درآخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد. ناصر خلیفه را دختری بود، نماند. گاوی که جهت او بصدقه‌دادند،

۱ـ گویا قبل ازمرگ پدرش بنام اوخطبه خوانده‌اند و علتش هم این بود که در اواخر شوال مستضیء بیمارشد وزنش هرقدر خواست این مطلب را مکتوم بدارد ممکن نشدو بغدادآشفته شد و خانه های زیادی بچپاول رفت. تا درجمعه۲۲ شوال بنام ولیعهد خطبه خوانده شد و می گویند یك روز یا یك هفته پیش از مرگ پدر بخلافت برگزیده شد (البدایة). مرگ مستضیء در روزآخر شوال صورت گرفت و درآن هنگام سی و نه سال بیشتر نداشت. ۲ـ م: قنوات ۳ـ ق: در وقت لوتی برجان خود می بستند ٤ـ ق: بلاغرامة می خوردند.

تمغاش نوشته بودند . ناصر خلیفه ، بدین سبب، تمغاء مواشی بغداد بیفکند. وفـات او غرهٔ شوال سنهٔ اثنی وعشرین و ستمایه .

الظاهر بالله

ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیءٔ بن مستنجد بن مقتضی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه. بعد از پدر خلافت باو رسید. کارش رواجی نپذیرفت . نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنهٔ ثلاث و عشرین وستمایه در گذشت .

از پادشاهان جهان چنگز خان معاصرش بود و سعد زنگی سلغری درفارس و براق حاجب در کرمان و علاءالدین ملحد ، در الموت، دعوت بواطنه کردی .

المستنصر بالله

ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضیءٔ بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست . شانزده سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد . در عهد او ملك عرب و رشك بهشت گردید و نشان خرابی در آن مملکت نماند . [1] محصول او از عراق و خوزستان و دیار بکر و کردستان و بعضی شام که اکنون ششصد تومان است، شش هزار وچند تومان بوده است . نسخهٔ مفصل آن دیدم . در عهد او بایجونویین ، با لشکر مغول باستخلاص اربـیل رفتند . مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند .

۱ــ نسخهٔ ق که درین قسمت بخط جدید تریست، اینجا اضافه دارد : «چنانکه اکنون در ملك ایران نمانده . »

مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد و بغزا فرستاد . لشکر گران بمدد اربیلیان رفتند. بعد از محاربات ، مغول منهزم شدند و خواستهٔ بسیار دردست اهل اسلام آمد. مستنصر خلیفه در رجب سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مستنصریه کرد و در سنهٔ اثنی و ثلاثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف ، کس بر یك موضع نکرد .

از پادشاهان جهان چنگز خان و پسرش او کتای قاآن معاصر او بودند و در پارس سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعد سلغری ، در کرمان براق حاجب و پسرش مبارك خواجه و در بیشتر ایران ، سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم می کردند. در الموت، علاء الدین ملحد دعوت بواطنه می کرد .

مستنصر در عاشر جمادی الاخر سنهٔ اربعین وستمایه در گذشت. پنجاه و دو سال عمر داشت . ببغداد مدفون شد.

المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله بن الامام المستنصر بالله بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصرلدین الله ابوالعباس احمدبن الامام المستضیء بنورالله ابومحمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة [الدین] بن الامام القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن الامام القادر ـ بالله ابوالعباس احمد بن الامیر اسحاق بن الامام المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الامیر موفق بن الامام المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابواسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابوجعفر هارون ـ بن الامام المهدی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا ، بعد از پدر بخلافت رسید . از و تا نه پشت همه خلیفه بوده اند و نه دیگر تا منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچکس را نیفتاد .

مدت پانزده سال وهفت ماه خلافت کرد . او را ببلاهت نسبت کنند و درین معنی حکایات ازو منقول است . شرح دادنش مناسب ندید . در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بود و از دنیا داری فراغت داشت و نیز برساقهٔ دولت بنی العباس بود ، اگر تدبیری نیز کردی موافق تدبیر نیامدی. لاراد لقضائه و لامعقب لحکمه .

از پادشاهان مغول، هولاکوخان لشکر بجنگ او آورد و در سادس صفر سنهٔ ست و خمسین وستمایه، خلیفه را بدرجهٔ شهادت رسانید . چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت . لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام کردند . چهل روز قتل می کردند. هشتصد هزار آدمی کشته شد .

گویند از لشکر مغول ، مردی بایجو نام ، در خانه‌ای چهل و چند کودك شیر خواره یافت.فکر کرد که چون اینها بی شکی بزاری خواهند مردن ، همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاصی‌دهم . تمامت را بکشت . روزی از بزرگی پرسید که در مدةالعمر چنان خیری نکرده‌ام، جزا چه‌یابم ؟ گفت دوزخ جاودان.

از پادشاهان جهان گیوك خان و منگوقاآن احفاد چنگز خان معاصر او بودند و از سلغریان ابوبکربن سعد بفارس و از کرمانیان مبارك خواجه و عم زاده‌اش قطب الدین واز ملاحده علاءالدین و پسرش خور شاه در ملك خود حکم کردند. بعد ازو تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید و لله ملکالایزول .

باب چهارم

در ذکر پادشاهان که در اسلام بوده‌اند و آن دوازده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان

بنی‌لیث صفار

سه تن ، مدت ملکشان سی و سه سال

لیث روگر بچهٔ سیستانی بود . چون در خود نخوتی می‌دید بروگری ملتفت نشد، بسلاح ورزی و عیاری و راهزنی افتاد . اما در آن راه طریق انصاف سپردی ومال کس بیکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی . شبی خزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ، ببرید و مالی بی‌قیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت . تصور گوهری کرد . برداشت و زبان امتحان بدو زد : نمك بود . حق نمك پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت . شبگیر خازن از آن متعجب شد ، بدرهم بن نصر باز نمود . درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضرشود . لیث صفار پیش او رفت . درهم پرسید که چون بر اموال قادر شدی، نا بردن را موجب چه بود؟ لیث حکایت نمك و حق آن یاد کرد . درهم را پسندیده آمد . اورا بردرگاه خود[راه چاوشی][1] داد . نزدیك او مرتبهٔ و جاه یافت و امیرلشکر شد . بعد ازو پسرش :

یعقوب بن لیث صفار

پس از وفات درهم بن نصر ، برپسرانش صالح و نصرخروج کرد ، در سنهٔ سبع و ثلاثین و مأتین وبر بعضی ولایات سیستان مستولی شد . کارش روز بروز درترقی

۱ــ م ، ر : چاوشی

بود . امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با اومتفق شدند تا در سنهٔ ثلاث و خمسین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد . نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل[1] پادشاه کابل بردند . رتبیل بمدد ایشان ، با سی هزارمرد بجنگ یعقوب آمد . یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت . یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام‌داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار . اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم و عهد و میثاق رود ، بمطاوعت آیم و ملك سپارم . رتبیل این فریب بخورد و جهت تمهید عهد و پیمان ، با نصر و صالح ، با دویست سیصد سوار ، [دور بگوشه][2] رفت . یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را بتیغ گذرانید. کار سیستان بر او قرار گرفت . بعد از دو سال بر ملك هری مستولی شد . محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهرذوالیمینین‌حاکم خراسان بود . در خود قدرت مقاومت اونیافت . خواست که بحیله بر او چیره‌آید ، آن معنی خود سبب [زیادت][3] دولت یعقوب گشت . محمد بن احمد طاهر با یعقوب لیث ، بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب ، مگرسیستان مستخلص کند . یعقوب ازین معنی خرم شد . چه اندیشناك[4] بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند ، لشکر کرمان ازپشت او درآیند . برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهر در غیبت یعقوب، امیری قاسم نام ، با سپاهی گران، باستخلاص سیستان فرستاد . غلام یعقوب جعلان[5] نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و لشکرش شکسته گشت . یعقوب بلطف و مهر ، بامرای خراسان پیغامها فرستاد و به‌بیم و اومید ایشان‌را مطیع خود گردانید . محمد طاهری در شراب افتاد و ملك خود

۱ـ رجوع کنید بپاورقی(صفحهٔ۲۷۶) ۲ـ ب : بگوشهٔ دور ۳ـ ب ، م : نیکوئی ـ ر : نیکوئی صورت ٤ـ م : اندیشه ناك ٥ـ ر : جولان ـ م : جغلان . ب : بعلان ازین حادثه و این شخص ذکری در تاریخ سیستان که مفصلترین شرح حال یعقوب را متضمن است ، نیامده .

بگذاشت و ببغداد رفت . یعقوب لیث بر تمامت خراسان مستولی شد . عزیمت فارس کرد. علی بن مستعین حاکم فارس بود . طوق بن قیس[۱] را امیر کرد و بشیراز رفت. علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون آمد ، بعد از محاربه اسیر شد و ملك فارس در دست یعقوب آمد . معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن مستعین و طوق بن قیس ازوخلاص شدند.

یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا [که نشان مالی][۲] یافت، بظلم و زوربستد . مالهای جهان برو جمع شد . هوس عراق و مازندران کرد و روی بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری آورد و مظفرشد . پس از آن [هوای بغداد] [۳] کرد و روی بجنگ خلیفه معتمد نهاد . خلیفه برادر خود را ، موفق ، بجنگ او فرستاد . بردر حلوان جنگ کردند.[٤] یعقوب شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد . در رابع عشر شوال سنهٔ خمس وستین و مأتین آنجا در گذشت . چنانکه ذکر رفت .

عمرو بن لیث صفار

بعداز برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت . بیست و دو سال حکم کرد .کار او عروجی تمام یافت و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد. رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بنهاد که بجنگ او روند . حکام طبرستان و مازندران ، بوقت حرب ، مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند . رافع منهزم شد و بباورد گریخت و آهنگ نخشب کرد . عمر لیث سر راهش بگرفت . بیشتر لشکرش بزنهار عمرولیث

۱ــ در کلیهٔ نسخ بهمین صورت آمده، ولی صحیح آن طوق بن مغلس است . رجوع کنید به تاریخ طبری وابن الاثیر و تـاریخ سیستان . ۲ــ م : نشان مال
۳ــ : هوس ملك عرب ٤ــ جنگ یعقوب بـا خلیفه در نزدیك دیر العاقول در مشرق دجله بین مداین و بغداد اتفاق افتاد و کمی بعد یعقوب درجندی شاپور ، بـر اثر بیماری مرد .

رفتند و رافع پناه بپادشاه‌خوارزم برد. او برافع غدر کرد و بکشت وسرش‌را بعمرولیث فرستاد. کار عمرولیث قوی شد. طمع در خوزستان کرد و عراق عرب و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد. خلیفه اسماعیل سامانی را بفرستاد تا با او جنگ کند. در ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین و مأتین، اسماعیل سامانی، با دوازده هزار مرد بجنگ عمرولیث رفت. گذر برهری داشت. در کوچه‌باغی، درختی پرسیب بر سرراه داشت. اسماعیل غلامی را نهانی بر آن گماشت تا خود کسی از آن سیب تصرفی خواهد کرد یا نه. همهٔ لشکر بر آن بگذشتند و یك سیب تصرف نکردند. اسماعیل خدای تعالی را سجدهٔ شکر گزارد که سیاست و عدل او در دل آن لشکر بدین مرتبه رسیده است و امید در ظفر بست. عمرولیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد. چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند، اسب عمرولیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسماعیل سامانی آورد تا بی‌آنکه جنگی اتفاق افتد، گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ طبلی منهزم شدند. عمرولیث را در خیمه‌ای محبوس کردند. ازفراشان او یکی از آنجا بگذشت. عمرو او را بخواندو گفت از جهت من چیز کی خوردنی تدبیر کن. فراش پارهٔ گوشت بدست آورد و در یغلاوی قلیه [می خواست][1] ساخت. بطلب‌حوائجی‌رفت. سگی سردریغلاوی کرد واستخوان بر گرفت. دهانش‌بسوخت سر بتعجیل بیرون‌آورد. حلقهٔ یغلاوی در گردنش افتاد.[2] میدوید و یغلاوی[3] می‌برد. عمرو بخندید. موکلان که‌ملازم‌او بودند،سؤال کردند که‌موجب‌خنده چیست. گفت‌هم‌امروز بامداد خوالیگرم[4] شکایت‌می کرد که‌مطبخ سیصدشتر بدشواری می‌برند، زیادت می‌باید کردن و شبهنگام مشاهده می کنم سگی بآسانی می‌برد. تعز من تشاء وتذل‌من تشاء بیدك الخیر انك‌علی کل شیئ قدیر.[5]

۱ـ فقط در، ب ۲ـ ق: بماند ۳ـ در، ق همه جا « یغلاوو » آمده‌و در، م: یغلاوی ٤ـ م، ر: باورچیان و آن لغتی است مغولی بمعنای مأمورین سفره خانه سلطنتی. اما خوالیگر لغتی است فارسی بمعنای آشپز و طباخ و خوانسالار (رك: برهان قاطع) ٥ـ قرآن سورهٔ آل عمران ۲٥.

اسماعیل سامانی ، حاجب را پیش عمرولیث فرستاد و او را استمالت داد که ان‌شاء الله تـرا ازخشم خلیفه‌خلاصی کـنم . عمرو بر اسماعیل آفـرین کرد و گفت می‌دانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد بودن . اما امیر اسماعیل آنچه طریقهٔ مردی بود گفت و بازوبندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسماعیل را خدمت رسان و بگو که می‌شنوم که لشکرت بینواست [این نسخهٔ گنجهای‌منست و برادرم. همان بهتر که این مال به‌بندگان توعاید گرددتا ایشان را اهبتی باشد . از بندگی[1] توقع][2] آن است که کردار موافق گفتار فرمائی [و از خون من دست کوته کنی][3] و مرا بحضرت‌خلیفه فرستی . حاجب بتصورآنکه از بهر اسماعیل تحفه‌آورده [بشاش می‌آمد].[4] امیر اسماعیل بانگ براو زد و گفت باز گرد واین نسخه‌با او باز ده و بگو : اسماعیل می گوید از غایت‌دانش می‌خواهی که‌بر [اهل خرد][5] فزونی جوئی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد . همه جهان را معلومست که شما رو گر بچگانید . دو سه‌روزی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت بود ، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید . مظلمه‌ای که از آن اموال درگردن شماست ، می خواهی که بصنعت[6] درگردن من افکنی[7] . من [از آنها نیستم که این بازی بخرم][8] و آنچه گفت که او را قصد خون نکنم ، چون مرا بر او حق خونی نیست، چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او را بخلیفه فرستم ، بغیر از این چگونه [توان کرد][9] . حاجب برفت و جواب باگنجنامه بدو رسانید و گفت هزارآفرین برروان [پاك][10] امیر اسماعیل‌باد. امروز بزمانی‌افتاده‌ایم

---

۱ ـ ق : بندگی شما ـ ب : بندگی امیر ۲ ـ سایر نسخ : نسخهٔ دفاین و خزائن من و برادر من است همان بهترکه بتو و لشکر تو باز گردد .

۳ـ ق ، ندارد ٤ـ ق : بتعجیل می‌آمد ٥ـ م : خود ـ ق : خرد ٦ـ صنعت درینجا بمعنای حیله و نیرنگ‌است . حافظ فرماید :

صنعت مکن که هرکه محبت نه راست باخت
عشقش بـروی دل در معنی فـراز کرد

۷ ـ م : اندازی ـ ب ، ف ، ر : کنی ۸ ـ م ، ر : من از آنها نیستم که این عشوه بخرم ۹ـ م ، ر: تواند بود ۱۰ـ م ، ر: واعتقاد .

که برادر [خون[1] برادر] جهت اندك فایدهٔ دنیاوی روا می‌دارد [وغنیمت می‌شمارد][2] . اسمعیل سامانی عمرولیث را مقید بحضرت خلیفه فرستاد . چون چشم خلیفه برعمر و افتاد، گفت : الحمدلله الذی مکننی منکَ و کفی شغلك و او را محبوس کرد [و در عهد معتضد دو سال محبوس بود].[3] بوقت وفات، معتضد بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی اورا فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد. کار او موجب اعتبار جهانیانست : با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره و خوان نبوده مع هذا از گرسنگی مرد.[4]

از آثار عمرولیث جامع عتیق شیرازست.

طاهر ٥

ابن محمد بن عمرولیث صفار ، چون جدش اسیر شد ، ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند . یك سال و چند ماه کر و فری کرد . سر انجام اسماعیل سامانی برونیز غلبه کرد و پادشاهی بستد.[6] بعد ازمدتی حکومت سیستان به نبیرهٔ ایشان احمد لیثی[7] دادند و ازو بپسرش خلف رسید[8] . بعد ازو نبیره‌اش نصر بن احمد بن

۱ــ م ، ر: خون برادر خوردن ۲ ــ ق ، ندارد ۳ ــ م ، ندارد

٤ ــ در خصوص اینکه چگونه عمرو بدست دشمنان افتاد ، اختلاف است . قول مستوفی بافسانه بیشتر شبیه است . اسنادمعتبرمثل تاریخ بخارا و تاریخ سیستان وکامل ابن‌اثیر حکایت می‌کنند که عمرو شجاعانه جنگیده ولی سپاهش او را در میان دشمن تنها گذارده اند و او اسیر شده . در خصوص مرگ او هم اقوال مختلف است . رجوع کنید به ابن خلکان و زین الاخبار و تاریخ سیستان ومروج الذهب و الکامل ابن‌الاثیر

٥ــ م ، ر : ظافر ٦ ــ بسیار مسامحه آمیزست . طاهر و برادرش یعقوب را لیث بن علی بن لیث که برادر زادهٔ یعقوب بود ، از سیستان بیرون کرد و این لیث علی که به «شیر لباده» معروف است ، بدست سپاهیان خلیفه و سبکری غلام کافر نعمت یعقوب اسیر شد و آنکه بدست سامانیان افتاده ، ابوعلی محمد بن علی اللیث برادر شیر لباده است که در «بست» بدست احمد بن اسماعیل گرفتار آمده (رك، تاریخ سیستان)

۷ــ یعنی ابوجعفر احمد بن محمد که در تاریخ سیستان‌ازو بتجلیل تمام یادشده وهمان است که رودکی قصیدهٔ «مادرمی» را بدو فرستاده وصلتی گران یافته است . (تاریخ سیستان) ۸ــ یعنی خلف بن احمد که بنام امیر خلف بانو نیز معروف است . وی مردی هوشمند و دانشور ولی گربز و سفاك بود که پسر خود طاهر را بقتل رسانید (تاریخ سیستان). خلف در۳۹۳مقهور سلطان محمودشد ودرسال۳۹۹ درقلعهٔ گردیز درگذشت .

طاهر بن خلف حاکم شده تا سنهٔ ثلاث وخمسین وخمسمایه حکومت کرد[1] . عمرش از صد سال گذشته بود و تـا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق می‌دارد . [ایشان را شاه خوانند][2] .

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان : نه تن ، مدت ملکشان صد و دو سال و نیم و بیست روز

سامـان از تخم بهرام چوبین بود . نسبش : سـامـان خداه بن جثمان بن طغماث بن نوسرد بن بهرام چوبین . اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر . پدر سامان را روزگار مخالف شد بسار بانی افتاد . گوهر بزرگ سامان سر بکار شتربانی در نمی آورد . روزی در هنگامه‌ای این ابیات شنید :

شعر

مهتری گر بکام شیر درست — روخطر کن زکام شیر بجوی[3]

یا بزرگی[وناز][4]ونعمت‌وکام — یاچومردانت مرگ رویاروی[5]

ازین ابیات، رجـولیت او در حـرکت آمد. بعیاری مشغول شد. بعد از

---

۱ ـ اشتباه فاحش است . چون اگر غرض مستوفی از نصر بن احمد ، همـان امیر ابوالفضل نصر بن احمد باشدکه از طرف محمود بحکومت سیستان آمده و حکومتی پر نشیب‌و فـراز و عمری نسبة دراز داشته ، او در ۲۳ جمادی الاخر سال ٤٦٥ مرده واصلا ازمرگ خلف ۳۹۹ تا سال ٥٥۳ یعنی قول صاحب گزیده بیش از یك قرن ونیم فاصله است!! ۲ـ ق ، ندارد . درین خصوص رجوع شود به کتاب اخبار الملوك نسخه عکسی کتابخانهٔ ملی و مکاتبات سنجر با تاج الدین ملك نیمروز در جزو منشآت لنین گراد نسخه‌عکسی‌همان کتابخانه‌وطبقات‌ناصری. ۳ـ این‌اشعار را به‌حنظلهٔ باد غیسی‌نسبت داده اند که معاصر امرای آل سامان بوده نه مقارن خلافت مأمون (۱۹۳ ـ ۲۰۸) یاپیش ازآن . درچهار مقاله این داستان یعنی‌متأثر شدن ازین ابیات به‌احمد بن‌عبدالله خجستانی ، مرد فرومایه ولی شجاع ورقیب عمرو لیث نسبت داده شده است واین بنظر صحیحتر می‌آید . ٤ـ م : [بناز] ٥ـ ر ، ق : رو با روی.

اندك مدتی برشهر اشناس مستولی گشت . پسرش اسد بن سامـان را درعهد مـأمون خلیفه حرمتی پیدا شد وطاهر ذوالیمینین اورا کارها فرمود . بعد ازو مأمون خلیفه پسرانش را بولایات امارت داد : سمرقند بنوح بن اسد و فرغـانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس بن اسد . ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات بودند تا در سنهٔ احدی وستین و مأتین ، معتمد خلیفه تمامت ولایت به نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و او ارشد آن قوم بود . برادرش اسماعیل از قبل او حـاکم بخارا شد . بعد از مدتی مفسدان[1] میـان برادران خصومت انداختند . نصر بجنگ اسماعیل رفت . ظفر اسماعیل را بود . امـا برادر مهتر را دستبوس کـرد و گفت تو همچنان مهتر ومخدومی. اگر بخارا بر قرار بمن ارزانی داری ، بکار آن قیام نمایم و الا بهر چه فرمـایی ، مطیعم . نصر خجل شد و بر قـرار کار بخارا را [اسماعیل می‌ساخت][2] و نصر حکومت ماوراءِ النهر می کرد ؛ تا در سنهٔ تسع و سبعین و مأتین نصر در گذشت و تمامت‌کار بر

اسماعیل

ابن احمد بن سامان قرار گرفت و بخارا را دارالملك ساخت . او مـردی فرزانه و با شکوه بود . امارات پادشاهی از جبین او ظاهر بود . ملك ماوراء النهر در عهد او معمور شد . چون بنی لیث دست برآوردند، معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر او مسلم داشت. در منتصف ربیع‌الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین در بعضی ایران نام پادشاهی برواطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و دادکوشید.

یکی از بزرگـی در عهد او پرسید : طاهریان مردمی پـاك دین و نیکو اعتقاد بودند وخیرات بسیار کردند وازآن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیـادت خیر نکردند و تمامت جاریست . چه موجب است و حکمت ازلی درین چگونه ؟ جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند . از غایت خبث‌طبیعی

---

۱ ـ ق : مفتنان ۲ـ م : اسماعیل داشت .

و ظلم جبلی ، اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث، سامانیانند . از روی نیك مردی و پاك اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و در آن طمع نکردند . لاجرم آن یکی ناچیز و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت آنکه لاشك در محشر بد و نیك را جزا خواهد بود : هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرده ، نیکی که آن بد کردار را باشد، در ازای بطلان نیکی نیك کردار ، بنیکوکار دهند . باز اگر نیکو کاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند ، همانند محیی ، ثانی را ثواب باشد . پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نماند. آن را ببهشت و این را بدوزخ رسانند.

اسماعیل سامانی هفت سال و ده ماه درایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین در گذشت . از سخنان اوست : کن عصامیاً و لاتکن عظامیاً . [ای کن کعصام الذی قیل فیه :

نفس العصام سودت عصاما و علمته الکروالاقداما

و جعلته ملکاً هماماً

و لا تکن ممن یفتخر بعظام آبائه][1]

احمد

ابن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد . عالم پرور و علم دوست بود . مجالست او با علما بودی . بدین سبب غلامان ازو متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد. مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد . روزی اخبار مخالف از اطراف ملك خود شنید . گفت الهی اگر تقدیر حکم تو چنانست که این ملك [بر من بشورد][2]، پیش از شورید گی مرا [اجل ده][3] و زحمت بندگان خود مپسند : او را هر شب دو شیر بر در خانه

---

۱ ـ در ب ، ف نیست . ۲ـ م : بشوریده شود ۳ـ م : مرگ ده ـ ب ، ف : مرگ فرست .

بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن . آن شب شیر بستن فراموش کردند. جمعی غلامان که در قصد او بودند ، در رفتند و او را [بکشتند][1] ، در ثالث جمادی الاخر سنهٔ ثلاثمایه . [البتکین][2] از جملهٔ غلامـان او بود ، [3] اما هنوز نـامدار نشده بود . [3]

نصر

ابن‌احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر بپادشاهی نشست . تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند ، بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد . بعد از مدتی بتماشای هری رفت . [4] در نظرش خوش آمد . آنجا فرو کشید . امیران او را هوای زن و بچه بود . امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران‌را دستوری [5] دادی که بخانه روند یا زن و بچه ببری آورند. امیران را طاقت طـاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند . چه هرچند بمقربـان حضرت وسیلت جستند ، فـایده نداد . تا رودکی را پذرفتاریها [6] کردند و او ایـن ابیات در صفت خوشی بخارا وتهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند :

بـاد [7] جوی مولیان آید همـی	[بوی] [8] یار مهربـان آید همی
ریگ آمـو بـا درشتیهای او	زیر پـایم پـرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی [9]
ای بخارا شاد بـاش و دیـرزی	میرزی [10] تو شادمان آید همی
میـر سروست و بخـارا بوستان	سرو سوی بوستان آیـد همـی
میر مـاهست و بخـارا آسمـان	مـاه سوی آسمـان آیـد همی

۱ــ ق: شهید کردند ۲ــ م : سیمجور و البتکین ۳ــ م : بودند ٤ــ ب ، ر ، م : هرات . هرات وهری هردودرست است. تنها بنظرمی‌رسد که «هری» صورت قدیمتری ازهرات باشد . درشاهنامه هم «هری» آمده . امروزه درنام « هریرود » این صورت قدیمی هنوز زنده مانده ٥ ــ م : اجازت ٦ ــ م ، ف ، ب : پذرفتها ــ ر : پذیرفتها ۷ ــ ق : بوی ۸ــ م : یاد ۹ــ ر : ندارد ــ ب :آب جیحون را ۱۰ــ م ، ر : نزدت.

امیر نصر را پس ازین آرام نماند که ابیات خـواند . روان شد . چنانکه بی‌موزه [برنشست[۱]] و رودکی بدین ابیات ، از انعام امیران غنی‌شد .

امیر نصر روزی در هری ، جوانی نیکو روی را درکار گل یافت. فر بزرگی [از ناصیهٔ او مشاهده کرد] [۲] . از نام و نژادش پرسیدو امـان داد . گفت نامم [۳] احمدست و نژاد از تخم بنی لیث . امیر نصر را بر حـال او رقت آمد . او را نوازش فرمود[٤] و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بـامارت سیستان فرستاد وتـا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست .

امیر ابوعلی الیاس که در اول عیاری کردی ، بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در او [٥] پادشاهی کرد . شهریان بسبب ظلم او برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند [٦] و پادشاهی بسرش الیسع دادند.[۷]

ماکان بن‌کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود . امیر نصر،اسفهسالار خود ، امیر علی محتاج را با لشکری گران بجنگ او نـامزد کرد . بوقت عزیمت ، امیر نصر او را وصیت[۸] می کرد کـه درکار جنگ چنین و چنان کن . در میان سخن ، روی امیر علی دژم می‌شد . اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرده بیرون رفت . در اندرون [پیراهن][۹] او کژدمی بود ، او را هفده جانیش زده بود . این حـال با امیر نصر رسانیدند . گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر ، از زخم نیش کژدمی بنالدو امیر را در میـان سخن بگذارد ، درغیبت‌او چگونه [طاقت شمشیر][۱۰] آبدارآرد . امیر نصر بدین سخن او را نوازش نمود . امیر علی برفت و ماکان‌کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم

۱ــ م : برنشست اسب را ۲ ــ ق : بزرگزادگی ۳ــ م ، ر : ازو می‌تافت ــ ب : ازو مشاهده کرد ٤ــ ق : نمود ٥ــ استعمال ضمیر «او» برای غیرذی‌العقول، چه درین کتاب چه درسایر کتب قبل از قرن نهم فراوان است . ٦ ــ حاشیهٔ نسخهٔ ر : واوبخراسان گریخت و در آن دیـار دیوانه شد و هلاك گشت . ۷ ــ حـاشیهٔ نسخهٔ ر : او برادر بزرگترا میل کشید وآل‌بویه اورا ازکرمان بدرکردند واونیز بخراسان‌آمد ودرآنجا نماند. ۸ــ بمعنای‌سفارش ۹ــ ب: جامه ۱۰ــم تاب شمشیر ــ ف : طاقت زخم‌شمشیر.

گردانید .کاتب خودرا گفت حال ماکان بلفظی اندك و معنی بسیار بخدمت امیر عوض کن .کاتب بنوشت : اما ماکان صارکاسمه [ماکان] [۱] واین حال درسنهٔ سبع وعشرین و ثلاثمایه بود .

امیر نصر مدت [سی و سه سال و دوماه] [۲] حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنهٔ ثلاثین و ثلاثمایه [در گذشت] [۳]

الحمید

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر پادشاه‌شد . میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت ، جهت تنازع پادشاهی . سر انجام نوح مظفر شد . دوازده سال و هفت ماه وهفت روز پادشاهی کرد و در تا سع عشر ربیع الاخر سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمایه رحلت کرد . البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت.

عبدالملك

ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر پادشاه شد و هفت سال و نیم پادشاهی و در میدان [٤] گوی باختن . در حالت اسب تاختن،بیفتاد و بدان درگذشت ، در منتصف شوال سنهٔ خمسین و ثلاثمایه . در عهد او البتکین بامارت‌خراسان رفت و املاك بی‌قیاس برو جمع شد.

السدید

منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد ابن اسماعیل بن احمد ابن اسدبن سامان، بعد از پدرش ، امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین

۱ــ فقط در ، ق ، ر ۲ــ ق ، ر : سی سال ۳ ــ ق ، م. ر : کشته شد ــ صحیح همان است که در متن نهادیم . ابن الاثیر در ذکر حوادث سال ۳۳۱ می‌نویسد : فی هذه‌السنة توفی السعید نصر بن احمد بن اسماعیل صاحب خراسان و ما وراء النهر فی رجب و کان مرضه السل فبقی مریضاً ثلاثه عشر شهراً وکانت ولایته‌ثلاثین سنة وثلاثة و ثلاثین یوماً وکان عمره ثمانیاً و ثلاثین سنة ٤ــ نسخ : موجب

که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تـا او کرا بشاهی اختیار مـی کند . چون منصور نوجوان بود ، البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیـار کرد . پیش از آنکه جواب البتکین بامرا رسد ، منصور را بپادشاهی نشاندند . البتکین از و متوهم شد ، بتحف و پیغام دل او خوش می کرد . اما فایدهای نبود ، تـا شش سال . پس البتکین را بدرگاه‌خواند. البتکین دانست که خواندن او [دلیل][1] خیر نیست . اما [ناچار][2] روان شد . در راه بـا امرا ، بر سبیل آزمـون ، در مخالفت منصور سخن گفت . امرا تمامت‌موافقت البتـکین کردند و حق [نمك][3] رغایت [نمودند][4] . او برایشان [دعا][5] کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و بـا سه هزار غلام خود ، سر خود گرفت و عزم غزنین کرد . امیر منصور جـای او در خراسان با بوالحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد . بر در بلخ با اوجنگ کردند ومنهزم شدند . البتکین بغزنین رفت. صاحب غزنین او را راه نمی‌داد . البتکین غزنین[محصور کرد][6] تا بعجز شهر را بسپردند و او پادشاه غزنین گشت . امیر منصور باز سی هزار مرد بجنگ او فرستاد . البتکین با شش هـزار سوار بر ایشان زد و ایشان‌را بکشت. منصور ترك جنگ او گفت .

خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد . دامـاد خود طاهر بن حسین را [نیابت‌داد][7] وبحج رفت . بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت . خلف پناه بامیر منصور برد . امیر منصور او را لشکر داد. خلف با لشکر بسیستان رفت. دامادش شهر بـاز گذاشت . خلف بر سیستان مستولی شد . لشکر را بـا پیش امیر منصور فرستاد . طاهر بن حسین باز آمد . با خلف جنگ کرد و شهر بستد . خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکرستد . چون بسیستان رسید ، طـاهر درگذشته بود و پسرش حسین قائم مقام گشته . باخال کار زار کرد . چون بتنگ آمد ، پیغام پیش امیرمنصور

۲ـ ر ، م ، فقط ۳ ـ م ، ف ، ر : نعمت ٤ ـ ایضا : کردند ٥ـ ق : دعا و آفرین ٦ ـ ف : حصار داد . ۷ـ م ، ف ر : بنیابت بنشاند .

فرستاد وامان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود . امیر منصور او را امان داد و او سیستان با خلف گذاشت .

امیرمنصور پانزده سال حکومت کرد و [عدل و داد گسترد][1] و ازوخیرات و مبرات ماند . در منتصف شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمایه درگذشت . وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ [جریر][2] طبری بود[3] .

الرضی ٤

نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعداز پدر بپادشاهی نشست . خواست که وزارت بابی‌الحسین عتبی دهد با ابوالحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد . جواب داد که ابن عتبی بهمهٔ هنرهای وزارت آراسته است، اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد . امیر نوح مخالفت او کرد ووزارت بابی‌الحسین عتبی داد و بواسطهٔ کفایت او کار ملك ضبطی هر چه تمامتر یافت و الحق وزیری مثل او ، در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است . بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گردی نشست. وزیر سعی‌نمود تا حسام‌الدوله تاش که از ممالیك پدرش بود ، در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد. پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت ، امیر نوح[5] خواهرزادهٔ او، حسین بن طاهر ، را بجنگ اوفرستاد . بعداز محاربه ، خلف پناه بقلعهٔ ارگ برد . حسین طاهر آن را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی نمی‌نمود . بدین سبب شکوه سامانیان در دلها کمتر شد . ابوالحسن سیمجور برین شماتت می کرد . امیر نوح او را ازامارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ فرستاد . ابوالحسن[6] در خفیه با خلف

۱ــ حکومت و داد وعدل گسترد ــ م : داد وعدل داد ۲ــ ر ، ندارد ۳ــ ف : مترجم بود تاریخ جریرطبری را ٤ــ ق : الوصی ــ ف ، ب : زبیر . درنسخه را هم اصلا زبیر بوده بعد روی‌آن را خط زده ، راضی نوشته‌اند . ٥ ــ م ، ر: نوح نیز
٦ ــ غیر ازنسخ ف ، ب که اسم این شخص را ابوالحسن‌نوشته ــ ودرست است ــ بقیهٔ نسخ ، بغلط ابوالحسین ضبط کرده‌اند .

متفق شد و بظاهر بر آن قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند . همچنین کردند . ابوالحسن سیمجوری نقص حرمت خود ، از سعی ابوالحسین عتبی می‌دانست. با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا [او را بشب] ۱ بوقت آن که بمدد دیلمان ، [از بخارا] بخراسان آمده بود، بکشتند و خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خاست . عاقبت بر آن مقرر کردند که نشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسن سیمجور را . روزی ابوالحسن در باغی ، با سریتی مباشرت کرد . بوقت انزال درگذشت . پسرش ابوعلی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد . میان او و تاش محاربات رفت . تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتبی ، دل از سامانیان بر گرفت و پناه بفخرالدوله دیلم برد ، بجرجان . فخرالدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود به ری رفت . تاش تا سنهٔ تسع و سبعین و ثلاثمایه [حاکم گرگان بود . چون متوفی شد]۲ ، گرگانیان بشوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند . فتنهٔ عظیم بادید آمد و قتل عام رفت : فخرالدوله ابوعلی عارض را [بباز خواست]۳ فرستاد و از گرگانیان سه هزار مرد٤ را که سر فتنه بودند ، بکشت . چون تاش از خراسان برفت ، امارت بر ابوعلی سیمجور٥ قرار گرفت . امیر نوح ازو متوهم شد و امارت هری بفایق داد . میان فایق و ابوعلی محاربت رفت . فایق منهزم شد و بی‌اجازت [بحضرت بخارا]٦ شتافت . نوح ازو متوهم شد . بکتوزون و انج حاجب را بجنگ او فرستاد. بعد ازمحاربه فائق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند . ابوعلی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد وحقوق خدمت خویش بر سامانیان۷ یاد کرد و امارت‌خراسان طلبید . امیر نوح التماس او مبذول داشت وامارت خراسان بدو داد .کار او بلند شد و دستگاه عظیم برو [گرد آمد]۸ . هوس پادشاهی کرد . دل از سامانیان برداشت و به

۱ــ ق ، ف ندارد . ۲ــ ق : حاکم بود . درگرگان در گذشت ۳ــ ر ، م : بیاری فرستاد ـ ف: بیاری خواست ٤ــ م : سیهزار ٥ــ ب ، ف : سیمجوری
٦ــ ف ،ب ، م : [حضرت به بخارا] ۷ــ ر: خانمان سامانیان ـ ف : خاندان سامانیان
۹ــ نسخ : جمع شد

بغراخان ، از نسل افراسیاب، [التجا جست][1] و او را برطلب ملك سامانیان تحریض داد و قرار کرد که‌چون ملك مسخر شود، پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد[2] . بغرا خان عزیمت بخارا کرد . نوح منصور حاجب انج را ، با لشکری گران بجنگ بغراخان فرستاد . انج بر دست بغرا خـان اسیر شد و لشکر منهزم گشت . نوح منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنگ او فرستاد . فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بـاز گشت . بغرا خـان برعقب ، به بخارا آمد. نوح منصور ناچارآیت الفرار بر خواند و بجرجانیه [3] رفت . مأمون بن محمد فریغونی والی آنجا بود . با او تکلفها کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه همچنین . چـون بغراخان به بخارا آمد ، فایق استقبال او کرد . بغراخـان بر سریر بخارا متمکن شد . فایق را ببلخ فرستاد . اما ابوعلی سیمجوری را ازو مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت . نوح منصوربخوارزم‌آمد . از امیر ابوعلی سیمجوری مدد خواست . او التماسات بی‌موقع می کرد. تا خود خدای تعالی فضل فرمود و او را بی‌واسطهٔ مددی بتختگاه رسانید و سببش این بود که بغرا خان رنجور شد . عزیمت ترکستان نمودو در راه در گذشت . نوح منصور با دارالملك آمد . فـایق خواست که او را بتغلب منزعج گـرداند . بجنگ او رفت و منهزم گشته بـا ابوعلی سیمجوری پیوست . با یکدیگر ، برجنگ نوح منصور اتفاق کردند. نوح‌منصور را چون امرای قدیم بد خواه شدند، لازم گشت بدیگران [وسیلت جستن][4] . امـیر سبکتکین را دعوت کردو او با پسرش‌امیر محمود بحضرت بخارا رفتند وعزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند. از طرفین کثرتی عظیم بود وشوکت [مردان‌کارزار][5] سیمجوری‌وفایق بیشتر و بهتر . امـا دولت مدد کار نوح منصور بود . از طـرف سیمجوری، دارای [6]

---

۱ ــ ب : التجاساخت ــ ف : التجا برد ــ ر: پناه برد . ۲ ــ ق : گردد

۳ ـ این همان شهر گرگانج معروف است که در حملهٔ مغول از بین رفت. غیر از، ق درسایر نسخ ما «جرجانه» ضبط شده ودرست‌تر بنظر می‌آید. ولی در کتب معتبرهمه جا « جرجانیه »آمده (رك : الکامل‌ابن‌الاثیر) ٤ــ م : وصلت کردن ـ ر : وصلت جستن

٥ ـ ف ، م ، ق : مردان‌کار ازآن ـ ر : و مردان‌کار ٦ـ ب : دارا بن‌قابوس .

قابوس با جمعی برگشت و با پیش نوح منصور آمد. ابوعلی سیمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق، بهم پناه بفخرالدولهٔ دیلم بردند. او با ایشان تکلفهای پادشاهـانه کرد و گرگان بدیشان بـاز گذاشت. سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد وبدان واسطه خود را دردل نوح‌شیرین گرداند. فائق مانع‌شد و گفت این‌معنی‌صورت نبندد وپیش‌همگنان نکوهیده شویم. امیرنوح امارت خراسان را بامیر سبکتکین داد و او را ناصرالدین لقب کرد و پسرش‌را سیف‌الدوله و این حال در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمایه بود. ناصرالدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور. ابوعلی سیمجوری وفـایق بجنگ او آمـدند. او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یك از راهی، بجنگ ایشان آمدند. ابوعلی وفایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند. ابوعلی وفایق بقلعهٔ‌کلات گریختند و بشفاعت نزدیك نوح منصور کس فرستادند. نوح منصور گفت ابوعلی بجرجانیه رود، پیش مأمون فریغونی و فایق بدرگاه‌آید. فایق درآن مفارقت بوی سلامت[نیافت]۱. از ابوعلی[تخلف]۲ کرد و به ایلك خـان بن بغرا خان پیوست و درسلك‌خدام او منتظم‌شد. ابوعلی عزیمت جرجانیه کرد. چون به هزارسف رسید، ابوعبدالله خوارزمشاه او را بگرفت. مأمون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت. ملك‌خوارزم مأمون را مسخر شد. مـأمون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابوعلی سیمجوری بخواست. نوح اجابت کرد و او را نزد خود خواند. پس نقض عهد کرد و بکشت. و فایق‌ایلك خان را بر جنگ نوح منصور ترغیب کرد. ایلك خان عزم بخارا کـرد. اما جنگ اتفاق نیفتاد. بر آن صلح کردند که امارت سمرقند، فایق را بود.

نوح منصور درثالث عشر رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه ببخارا درگذشت.

ابو الحارث منصور

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن

۱ـ ر: نیافتند ۲ـ م: تکلف ـ ف، ب: اجتناب ـ ر: ابوعلی حیلت.

احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر بپادشاهی نشست و یك سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت برقرار به‌ابوالمظفر بن عتبی . جمعی‌از ارکان دولت او به ایلك خان و سیلت جستند و او قصد بخارا کرد . ابوالحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلك خان‌آمد و آنجا شحنه نشاند . فایق بخدمت ابوالحارث‌رفت و او را دل داد . برفتندو در بخارا ، با سپاه ایلك جنگ کردند و ایشان‌را منهزم گردانیدند . ابوالحارث[1] با سرمملکت و پادشاهی‌رسید. ایالت خراسان ببکتوزون داد . ابوالقاسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش [دیلمان][2] رفت ، فخرالدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخرالدوله متوفی شد . مجدالدوله رستم ومادرش سیده او را نیکو رعایت می کردند . اما او را هوای خراسان بود . دیگر باره عزم جنگ بابکتوزون کرد و ازو منهزم بقهستان رفت . سیف‌الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد . بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت وپیش ابوالحارث رفت . ابوالحارث بجنگ سیف‌الدوله محمود آمد . سیف‌الدوله هـر چند [بعدت و سپاه][3] مستظهر بود ، اما با ولی النعم خود مصاف کـردن پسندیده ندید . بـاز گشت وبغزنین رفت . ابوالحـارث، بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد و باز گشت . درآن راه بکتوزون بر ابوالحارث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل کشید ، در ثامن عشر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلاثمایه .

عبدالملك

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل‌بن احمد بن‌اسد بن سامان ، بعد ازبرادر پادشاهی بدو دادند و او مدت هشت ماه وهفده روز پـادشاهی کرد . [4] تا سیف‌الدوله محمود ، بکین خواستن ابوالحارث ، بجنگ فـایق و بکتوزون‌آمد[5] و ایشان را منهزم گردانید[5] و خراسان در تصرف‌آورد[5] و

۱- ق: ابوالمظفر بدخشی ۲- ق : فخرالدولهٔ دیلم ۳- م : بقدرت وسپاه - ف : بعدت سپاه - ر : قوت و سپاه ٤ - ر ، ف : با ٥ - در نسخه ف ، افعال بصیغهٔ جمع آمده .

ایشان بماوراء النهر گریختند. فایق با ایلك خان متفق شد [و ایلك خان، بظاهر بمدد عبدالملك آمد][1] و اقربا و امرای او را بگرفت[2]. عبدالملك ناچار بگریخت. ایلك خان برماوراءِ النهر مستولی شد. در ثانی عشرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وثلاثمایه دولت بنی سامان سپری شد.

از تخمهٔ ایشان:

المنتصر

اسماعیل بن نوح که برادراین عبدالملك بود، از حبس ایلك خان بگریخت و بخوارزم شد. [لشکری][3] برو جمع گشت. ارسلان بالو[4] را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد. در سمر قند با جعفر تکین، برادر ایلك خان جنگ کردند. او با جمعی امرا، بر دست سپاه سامانیان اسیر شدند. اسماعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرده با شحنهٔ [ایلك] جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد. ایلك خان، بجنگ او، به بخارا رفت. اسماعیل مجال حرب نداشت. از بخارا به نیشابور شد. ابوالقاسم سیمجوری بدو پیوست. با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند. نصر ازو بگریخت. سیف‌الدوله محمود، بمدد برادر، بجنگ آمد. اسماعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد. قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملك ری بی ملك است، ترا آنجا باید رفتن. اسماعیل آنجا رفت درصحبت منوچهر و دارا، پسران قابوس و بفریب سیده ملکهٔ ری باز گشت وعزیمت نیشابور کرد. امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد و جنگ کردند. اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت. لشکر ازو متنفر شدند. ابوالقاسم سیمجوری تسکین[5] داد. دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند. ابوالقاسم سیمجور، در آن جنگ اسیر شد. اسماعیل بگریخت[6] بقوم

۱ـ ف: [بیامدند] ۲ـ ف: نگرفتند ۳ـر، ف: لشکرم: لشکری گران ٤ـدر نسخ ماو تاریخ یمینی همه جاارسلان بالو آمده، در نسخهٔ اصلی ترجمهٔ تاریخ یمینی هم «بالو» بوده که در آن دست بردم و «یالو» نوشته‌اند. در حاشیه همین کتاب نوشته شده: «یالو بمعنای مبارز است» ص۲۲۹. ۵ـ ق: تمکین ٦ـ ق: بگریخت از جنگ.

غزان التجا نمود . غزان او را مدد کردند و به بخارا با ایلك خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا اسماعیل را مسخر شد . بعد از آن ، از غزان متوهم شد . بشب از میان ایشان بگریخت . سیف‌الدوله محمود را ازحال خود واقف کرد و این‌دوبیت بدو نوشت :

شعر

از دیده که نقش‌تو نمودم، تو بهی　　وزدل که‌فرو گذاشت زودم، توبهی
وزجان که نداشت‌هیچ‌سودم،توبهی　　دیدم همه را و آزمودم ، تو بهی

سیف الدوله محمود را برو رقت‌آمد و مدد او شد . ببخارا با شحنهٔ ایلکی جنگ کردند . بخارا اسماعیل را مستخلص‌شد . بحرب ایلك خان رفت . ایلك خان ازو منهزم شد و اودر پادشاهی متمکن گشت.کار دشمن بر دل خوار داشت . لشکرها بخانه فرستاد . ایلك خان فرصت غنیمت شمرد . بجنگ او آمد. اسماعیل بگریخت وبی کشتی ازجیحون بگذشت. مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می گشت ، تا در ربیع‌الاول سنهٔ خمس وتسعین و ثلاثمایه در ولایت مایمزغ[1] بردست اعراب بنی بهیج[2] کشته گشت .

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن ، مدت ملکشان صد وپنجاه وپنج سال

اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوك سامانیان بود . چون البتکین از منصور بن عبدالملك متـوهم شد ، ترك امارت خراسان و املاك واسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد و باهندوان غزا کردی. چون او در گذشت ، اتباع او ، جهت‌آنکه

۱ــ تصحیح ازترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ طهران ۱۲۷۲) ــ ق ، ف : مرغ و ما ــ م : مرغ و مار ــ ب : بروح　　۲ ــ ق ، م : بهیج بهیج (؟) ــ ر : بنی نهج . در اصل‌وترجمهٔ تاریخ یمینی که مأخذ صاحب تاریخ گزیده بود، « حلهٔ بنی‌بهیج »آمده و حله در ینجا بمعنای محل و از همان ریشه است.

آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده مـی کردند و دختر البتکین در حبالهٔ او بود، او را بر خود امیر کردند ، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه و او ولایت قصدار وبست مسخر کرد و با چیپال هیتال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بهیتال داد و خراج برومقرر کرد . درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمایه ، نوح بن منصور او را دعوت کرد وامارت خراسان داد وپیش نوح بن منصورمرتبهٔ او [عالی شد تا بحدی] که نصب وعزل امراء و وزراء بتدبیر او منوط بود ونوح درآن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در سنهٔ سبع و ثمانین ثلاثمایه در گذشت .

پسرش اسماعیل که از دختر البتکین بود، بحـکم وصیت ، قائم مقام پدر شد و به بـرادر مهتر سیف‌الدوله‌محمود ملتفت نبود [۲] بلکه چون او دعوت مودت کرد، ابا [کرد] [۳] تا میانشان بکارزار انجامید ومحاربه رفت . امیر اسماعیل بقلعهٔ غزنه گریخت . سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تـا بیرون آمد و مالك غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد . روزی در شکارگـاه ، غلامش نوشتکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاده و منتظر اشارت اسماعیل بود . اسماعیل بسر او را منع کرد . سیف الدوله حاضر ایشان بود. باز گشت و بخانه آمد. نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسماعیل را من بعد پژوهیده راه دادی . روزی از اسماعیل پرسید که اگر این که من برتو مظفر شدم ، تو [برمن مظفر می‌شدی] [٤] با من چه خواستی کرد ؟ اسماعیل دریافت. گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن . ترا باعیال [و اطفال] [٥] و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی [و تا آخر عمر آنجـا بگذاشتمی] [٦] . سیف الدوله محمود بـا او همین کرد . پس بابوالحارث سامانی پیغام کرد و جای پدرخود را درامارت خراسان طلبید. ابوالحارث التماس اومبذول نداشت و امارت خراسان به‌بکتوزون داد . سیف الدوله بتغلب آهنگ نشابور کرد . بکتوزون شهر بده باز گذاشت و بدین سبب ابوالحارث سامانی عـازم

۱ـ نسخ [بمقامی رسید] ۲ـ ق : نشد ۳ـ ر ، ب : نمود . ٤ـ ر : بودی ـ ف ، برمن ظفر می‌یافتی . ٥ـ م ، ر، ف ، ندارد ٦ـ ق، ندارد .

جنگ با محمود شد. سیف الدوله هر چند برعدت و[ساز][1] لشکر اعتماد داشت، نخواست که بی حجتی قاطع [بر خاندان ولی نعمت][2] خروج کند. نشابور باز گذاشت. تا چون فائق و بکتوزون بر ابوالحارث خروج کردند و او را بکشتند و عبدالملك بجای او پادشاه شد، سیف‌الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب[3] را بفرستاد تا آن‌کار کفایت کرد. امارت خراسان به برادر مهتر خود امیرنصر داد. چون، در سنهٔ تسعین و ثلاثمایه، دولت بنی‌سامان سپری شد، در خراسان و غزنه، نام پادشاهی برو اطلاق رفت و از دارالخلافه، القادربالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین الدوله[مقرر فرمود][4]. بعد از مدتی یمین الملة برآن افزود و او بلخ دارالملك ساخت. مادرش دختر رئیس زاول[5] بود و او را بدین سبب زاولی خواندند.[5] مآثر او از آفتاب روشنترست و مساعی[6] او درکاردین، از شرح و بیان مستغنی. کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکان[7] ومجلدات ابوالفضل البیهقی[8] شاهد حال اوست. علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی. هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار، او را برین جماعت صرف شدی. بصورت کریه اللقا بود. روزی درآینه نگرید و ازشکل بد خود متألم و متفکر گشت. وزیرش موجب تفکر پرسید. گفت مشهورست که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید. این شکل که مراست، عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند. وزیر گفت صورتت از هزاران هزار یکی [بیند][9]، اما سیرتت همگنان راشامل است. برسیرت پسندیده [اقدام][10] فرمای تا محبوب دلها باشی. امین الدوله محمود را خوش‌آمد و سیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که که از همه پادشاهان درگذرانید.

۱ـ ق، فقط. ۲ـ ب: [بر خاندانی که ولی النعم است]. ف، مردم: ولی النعم ۳ـ ف، ر: خازن ـ ب حارث ٤ـ ف، ب: مقرر کرد ـ ق: فرمود ٥ ـ ق زابل ٦ـ ق: مکارم ۷ـ هم: مشکانی ـ ب: ابونشر ـ ف: مشکانی ـ ر: مشکافی ۸ـ ب: شیبانی ـ ف: شهابی ـ ق، م: الهانی ۹ـ ق: نه بیند ۱۰ـ ق: اقامت.

در اول سال حکومتش در سیستان ، معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدیدآمد ؛ چندانکه [بشیب][1] می‌رفتند، قویتر بود و زر خالص بر می‌آمد ، تاچنان که دورش سه گز گشت . در زمان سلطان مسعود ، از زلزلهٔ کوه نا پدید شد .

هم درین سال بغراجق ، عم امین الدوله محمود ، بر عزم استخلاص پوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد . امین الدوله محمود بـانتقام رفت . بعد از محاربـات بصد هـزار مثقال طلا صلح کرد .

در محرم سنهٔ اثنی وتسعین و ثلاثمایه بجنگ چیپال[2] هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد وخراج بستد . اماچون عادت‌هندوان‌چنان بود که هرپادشاه کـه [دو نوبت] در دست مسلمانان اسیر شود ، دیگر پادشاهی را نشاید و گناهش جز بآتش پاك نشود ، چیپال پادشاهی بپسر داد و خود را بسوخت . یمین الدوله دریـن جنگ غازی لقب یافت . در سنهٔ اربع وتسعین و ثلاثمایه بجنگ خلف بن احمـد بسیستان رفت . جهت آنکه خلف پسر خود طاهر رابعداز مراجعت از حج‌ولیعهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت مشغول شده، باز پشیمان گشته و برپسر غدر کرده و او را کشته. یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد . او منهزم بقلعهٔ طاق رفت . یمین الدوله محمود قلعه بعداز محاصره مسخر گردانید . او بزینهار بیرون آمد . یمین الدوله محمود را سلطان خواند . او را این لفظ خوش آمـد . او را امان داد و لقب خود سلطان کرد . ملك سیستان او را مسلم شد . خلف بن احمد بعد از مدتی‌مخالفت سلطان محمود آغاز کرد و بایلك خان پناه برد . سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان‌بقلعهٔ جرجان[3] فرستاد . آنجا می‌بود تا در گذشت[4] .

۱ــ ر ، م : زیر ــ ق:بیشتر ۲ــ ف : چیپال بن هیتال ۳ــ کلیهٔ نسخ جرجان‌است. ولی‌صحیح‌جوزجانان‌است. رجوع کنید به زین‌الاخبار گردیزی واصل‌وترجمه تاریخ یمینی و الکامل . ضمناً بـاید دانست‌که طبق ترجمهٔ تاریخ یمینی وی مدت چهار سال‌در جوزجانان بود و پس ازآنکه مکاتبهٔ او با ایلك خان فاش شد ، وی را به گردیز فرستادند و درآنجا بود تا مرد . ٤ــ ابن‌الاثیرحوادث۳۹۳ : فنقله الی‌جردیز احتیاطاً علیه هناك الی ان‌ادر که اجله فی رجب سنة تسع و تسعین [و ثلاثمائه] .

سلطان محمود بهاطیه ومولتان تا حدود کشمیر صافی گردانید و با ایلك‌خان صلح کرد . بعد از مدتی ایلك خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد. سلطان اورا منهزم گردانید وخوش پسران بسیار ازلشکراو دردست زاولیان اسیر گشتند. زاولیان [ازیشان] حظی تمام یافتند.[۱] ایلك خان به قودوزخان پادشاه‌چین، ازتخم افراسیاب، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد . بر دربلخ جنگ کردند . سلطان محمود مظفر شد. ایلك خان بگریخت ودیگرباره صلح کرد ودر ماوراءالنهر مقیم شد.

سلطان محمود بجنگ نواشه صاحب مولتان رفت وآن ملك مسخر کرد و باسلام درآورد وصاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد . سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان‌درآن وقت کفار بودند و [سوری نام شخصی مهتر ایشان بود][۲] جنگ کردند . سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر ، در نگین انگشتری زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت. ولایت غور در اسلام‌آمد ومسخر سلطان گشت . سلطان قصد قلعهٔ بهیم[۳] کرد که بتکدهٔ هندوستان بود و بر آن مظفر شد و خواستهٔ بیشمار آورد . قرب صد صنم از زر ونقره بیاورد . ازآن جمله یك صنم‌راهزار هزار مثقال طلا وزن بود. آن را دروجه [عمارت][۴] مسجد غزنه نهاد چنانکه بر در های آن بجای آهن [میخها و زینتها از][۵] زر طلا زده بودند . در آن وقت حکام غرجستان‌را شار می‌خواندند و ابونصرشار غرجه بود . با سلطان محمود مخالفت کرد . سلطان لشکربجنگ او فرستاد و اورا اسیر گردانید و امان داد واملاك او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد . صاحب فاردین[۶] مخالفت سلطان کرد وخراج باز گرفت . سلطان ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد وخود در عقب برفت . جنگ کردند. صاحب فاردین حصاری شد.سلطان بقوت فیلان‌دیوارقلعه را خراب کرد

۱ــ اینجانسخهٔ ق اضافه کرده : «که زهر مارشان باد» . ۲ــنسخ : [و با سوری نام مهترشان] ۳ــ انکامل و ترجمه یمینی : بهیچ نغز ٤ــ م ، ف ، ندارد ٥ــ ر : حلقه ــ ف : زینت ــ ب ، م . ندارد ٦ ــ نسخ : ماردین .

وقلعه مسخر گردانید. آنجا بر درخانه‌ای، برسنگی نقشی چند [منقوش][1] دیدند. بخواندند. تاریخ عمارت قلعه بود؛ بچهل هزار سال می کشید. همه بنادانی بت‌پرستان مقرشدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است، بهفت هـزارسال نمی کشد و اگر نیز قول حکما اعتبار کنیم، شك نیست که عمارت بنایی چندین‌سال آبادان نماند. لیکن چون جهل ایشان بمرتبه‌ایست که بت را بخدائی می‌پرستند[2]، اگراین معنی پیش ایشان مقبول شود، عجب نباشد.

ایلك خان درسنهٔ ثلاث و اربعمایه در گذشت و برادرش طوغان خان بجای اوپادشاه ماوراءالنهرشد ومیان‌او و کفارچین محاربات رفت. سلطان‌محمود جهت‌تقویت دین اسلام مدد اوفرمود. مظفرشد. دختر ایلك خان را، ازوجهت مسعود بخواست. در ثمان و اربعمایه زفاف کردند.

ازمصرمردی تاهرتی[3]، ازپیش حاکم فاطمی برسالت بسلطان محمودآمد ودر ملك ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد. خلقی بسیار در دعوت‌اورفتند. کار اوعروجی تمام یافت. سلطان اوراحاضر کرد [وبدلایل وبراهین عقلی ونقلی ملزم گردانید][4] وسیاست فرمود وآتش‌آن فتنه بآب تدبیرفرونشاند.

در رجب‌سنه تسع واربعمایه، سلطان عزم ولایت قنوج کرد. ازغزنه تا آنجا سه ماهه راه بود. پادشاه ولایت کشمیر، با سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی برفت. ولایات‌وقلاع فراوان‌مسخر کردند و ازآن روی‌غزنین تا [دریا کنار][5] برفتندوچندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت وغنیمت بنیمه می‌دادند تا در غزنین بازستانند. درمدت غیبت سلطان، جماعت‌افغانیان درملك سلطان خرابی کردند. چون سلطان ازقنوج‌بغزنین‌رسید، برایشان‌شبیخون برد و اکثرایشان‌رابتیغ گذرانید. درسنهٔ ست عشر واربعمایه فتح سومنات کرد. درسنهٔ عشرین و اربعمایه بر ملك عراق

۱ـ ف: منقور ـ ب، ندارد ۲ـ ق: می‌پذیرند ـ ب: مـی‌دیدند ۳ـ ر: ماهری ـ ب، م ف: باهری ـ ق: اهربی. صحیح تاهرتی است (رك تاریخ عتبی) و آن منسوب است به «تاهرت» شهری در مغرب (مراکش) رك: حدودالعالم ٤ـ ق، ندارد. ٥ـ ب، ف: کنار دریا ـ ر: زنگبار.

مسئولی شد وازتصرف آل بویه بیرون آورد و بپسرخود مسعود داد .

درین وقت کاروانی ازعراق بهندوستان می‌رفت. دربیابـان [نه][1] دزدان بر ایشان زدند ومردم را بکشتند واموال ببردند. زنـی پیررا پسری جوان درآن مـیان کشته شد. بحضرت سلطان شکایت رسانید. سلطان گفت چـون آن ولایت از دارالملك دورست،[بواجبی][2] محافظت نمی‌توان کرد. پیرزن گفت چندان ولایت بستان که‌نگاه توانی داشت ودر روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از توقبول کند . سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد ومنادی فرمـود که هر کس براه بیابان نه عزیمت هندوستان کند، جان ومال اورا ضمانم .کاروانی تمام‌غلبه جمع شد. ازسلطان بدرقه طلبیدند. سلطان غلامی‌را با صد سوارمعین کرد. مهترکاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد، هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت ازهزار بدزدی می‌آیند. سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم . کاروان برفت. سلطان بغلام آموخت که تدبیر بچه صورت می‌باید کرد . چـون کاروان باصفهان رسید، غلام‌سلطان خرواری چندمیوه بخرید و[زهر آلود][3] کرد چون دربیابان دانستند که بدزدان نزدیکند، غلام ببهانهٔ آنکه میوه باد بزند، بیرون کرد. ناگاه‌دزدان دررسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند . فریاد از نهـاد کاروانیان برآمد[4] . درپیش دزدان تضرع کردند که مال شمارا وجان مارا. چون دزدان ایشان‌را زبون خود دیدند، بجان امان دادند وچون دربیابان میوهٔنازك دیدند، اول بخوردن‌میوه مشغول شدند. خوردن ومردن یکی بود. بعد اززمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند وپیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند. اونیز با سپاه دررسید. برخانهاء دزدان تاختند تا [طفل گهواره][5] بکشتند. بدین سبب ، آن‌راه از آن مخاذیل‌سالها پاك شد.

۱ــ ف ، ر ، ندارد ۲ــ ق ، فقط ۳ــ نسخ دیگر : و زهر درآنجا کرد
۴ــ ق : فریاد ازکاروانیان برخاست. ۵ــ ق: طفل درگهواره ــ ب : طفل درگهواره نگذاشتند .

هم درین سال سلطان برخوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مأمون فریغونی بود وبخواهر، دامادسلطان و بردست مهترلشکرخود اینال تکین کشته گشت. سلطان لشکرفرستاد واینال تکین را بکشت وخوارزم وجرجانیه با تصرف گرفت. [۱]

وزیرسلطان، ابوالعباس فضل بن‌احمد، غلامی خوب صورت داشت. سلطان می‌خواست که اورا بستاند. اماجهت غلامی‌سخن گفتن پسندیده نمی‌دید. روزی‌وزیر، سلطان را بخانه برد وپیش کشها کرد، از جمله ده غلام. ندیمی گفت، این همه ترا، آن یك غلام بده. وزیر نداد. سلطان بخشم بیرون رفت. پس ازوزیر قرضی خواست. وزبرخودرا بافلاس منسوب کرد وسوگندی برآن خورد. قصاد ودایع و دفاین اوبدست باز دادند. وزیر برنجید و بزندان رفت وبسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زنـدان اختیار کردم. سلطان فرمود که مرا شرم آمداین معنی درعمل

---

۱ ـ چنانکه در تاریخ سامانیان نیز اشارت رفت، در زمان حکومت آن خانـدان ناحیهٔ خوارزم تحت سلطه دو خانواده بود: یکـی خاندان مأمونیان یا فریغونیان که برقسمت‌چپ جیحون‌حکومت داشتند وپایتخت‌ایشان شهر گرگانج یاجرجانیه یااورگنج بود،درنزدیك‌محل‌فعلی‌شهرخیوه. دیگرخانوادهٔ‌خوارزمشاهیان‌قدیم که برساحل راست‌جیحون حکومت‌می کردند وپایتختشان درکاث یاشهرستان قرارداشت. درسال۳۸۵ ابوالعباس مأمون بن محمدصاحب جرجانیه ـ چنانکه گذشت ـ بر ابوعبدالله خوارزمشاه دست یافت وپس ازآنکه‌اورا، درمقابل‌خون ابوعلی سیمجوری، کشت برخوارزم شرقی دست یافت وخود را خوارزمشاه خواند. بعد ازفوت ابوالعباس مأمون‌پسرش ابوالحسن علی بجای او نشست (۳۸۷) و او با محمود در دوستی زد و خواهر اورا بزنی گرفت. پس‌از ابوالحسن، برادرش‌ابوالعباس مأمون بن مأمون نیز با محمود اظهار دوستی کرد و اونیزخواهرمحمودرا بازدواج خود درآورد وبااینهمه‌وی به‌ملوك خانیه ماوراء النهر هم بی‌تمایـل نبود. سلطـان محمود چون از و سوء ظن داشت، باو تکلیف کرد که در خوارزم بنام او خطبه خواند. خوارزمشاه ظاهراً مخـالفتی نکرد ولی امرای خوارزم برو شوریدند و او راکشتند (۴۰۷) و برادر زاده‌اش را بجای او نشاندند. محمود، ظاهراً بقصدانتقام خون‌داماد خود ونجات خواهر، ولی باطناً برای تصرف خوارزم رفت و پس از جنگ در ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد و افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و بغزنین آورد و حکومت آنان را بر انداخت. ابوعلی سینا و ابوریحان ازجمله دانشمندانی بودند که در کنف حمایت، خاندان علم دوست مأمونیان زندگانی می کردند.

آوردن . اما چون او برخود پسندید ، من نیز بر آن مزید ندارم . تا آخر عمر آنجا باشد[۱] . پس‌ازو وزارت بشیخ جلیل شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن داد وحسن میمندی نیز راه وزارت داشتی . [۲]

گویند سلطان محمود پیوسته مترددبود درحدیث‌العلماء ورثةالانبیاء وبودن روز قیامت ونسب خود از سبکتکین تا خود صحیح است یانه . شبی بخلوت ازجائی می‌آمد. فراشی شمعی باشمعـدان طلا درپیش می برد. طالب علمی بر درمدرسه تکرار می کرد وبسبب‌تاریکی،دروقت‌اشکال‌لفظی، [بروشنی چراغ بقال می‌رفت].[۳] سلطان‌را دل برو بسوخت . آن شمع با شمعدان بـدوبخشید . همان شب جمال جـهان آرای مصطفی (ص)بخواب دید که‌اورا گفت . یابن سبکتکین اعزك‌الله فی‌الدارین کمااعززت وارثی. هرسه‌مشکل اوحل شد.

وفات سلطان محمود درسنهٔ احدی وعشرین واربعمایه بود. شصت و یك‌سال عمرداشت وسی‌ویك سال پادشاهی کرد.

نصیر الدوله مسعود

ابن محمودبن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عـراق وخـراسان و خوارزم بدوتعلق گرفت وهند وغزنه ببرادرش محمد. چون ازملکش دوسال برفت[۴] ، مملکت کرمان‌مستخلص کرد ودست‌دیلمان از آن کوتاه گردانید. پس با برادرمنازعت کرد وبمحاربه انجامید . محمد بردست اواسیرشد. اورا میل کشید ودر قلعه محبوس گردانید . [نه‌سال درحبس بماند.][۵] . چون میان مسعود وسلجوقیان منازعت افتاد و

۱ـ این وزیر همان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی است که مردی‌کافی و علاقمند بایران و زبان فارسی بود ، چنانکه بامر او دفاتر و دواوین دولتی را بزبان فارسی نوشتند . عزل او در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد ۲ـ طرز عبارت موهم این مطلب است که‌گویا حسن میمندی غیر از احمد بن حسن است . در حـالی‌که ابوالقاسم احمد بن حسن‌میمندی همان است که بمسامحه درگلستان سعدی ، حسن میمندی‌آمده واین نوع مسامحه از مقولهٔ گفتن منصورحلاج‌است بجای حسین بن منصور حلاج ، یعنی گذاردن اسم پدر بجای‌اسم پسر.۳ـ ق : هر باربدردکان بقالی که آنجا نشسته بود ، می‌رفت‌و بروشنی چراغ او ،آن مشکل باز می‌یافت .۴ ـ ف ، ب : بگذشت ۵ ـ ب ،ندارد .

مسعود ازایشان منهزم بغزنین رفت ، محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد . چون از رود جیلم بگذشت ، لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول راازو بستدندو تخت برپشت پیلی زده برآنجا بنشاندندو در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند وپیش محمد آوردند. محمد گفت آن بدی که توبامن کردی ، من با نیکی مقابله کنم. کدام موضع می‌خواهی که با متعلقان، آنجا ساکن شوی ؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد. محمد اورا بآن قلعه فرستاد. درراه لشکراورا بکشتند، درجمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمایه . مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود . بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند. ایشان را بدین سبب غزنویان گویند ودرآن ملك، آثار ایشان بسیارست .

عمادالدوله محمد

ابن محمودبن سبکتکین ، در حیات برادر ، [دراول عهد][1] ، چهار سال در غزنین پادشاهی کرد. پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود. بعد ازقتل مسعود، یکسال دیگر حکومت کرد و درسنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمایه ، بر دست برادر زاده کشته شد .

شهاب‌الدوله مودود

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین برعم خروج کرد و بقصاص خون پدر ، اورا باتمامت اولاد وهر که درخون مسعود ساعی بود، بکشت. ودخترجغری‌بك را بخواست وازوپسری آورد، مسعود نام کرد. مدت هفت سال پادشاهی کرد. دررجب سنهٔ احدی و اربعین واربعمایه بدیدن جغریبك عزیمت خراسان کرد. در راه بقولنج در گذشت .

مسعود

ابن مودود بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاهی بدودادند . یك ماه حکم کرد. چون او طفل بود، زمام امور در کف کفایت مادرش بود . [بتراضی مادرش][2] ، امرا و ارکان دولت، پسررا خلع کردند و برعمش متفق شدند .

۱ــ ب ، ندارد ۲ ــ م ، ر ، ندارد

بهاء الدوله علی

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین بعد از برادر زاده برتخت نشست و زن مودود، دخترجغربیك[۱] ، را درنکاح آورد. دوسال پادشاهی کرد. عمش برو خروج کردو اورا منهزم گردانید، درسنهٔ ثلاث واربعین واربعمایه .

مجدالدوله

ابومنصور، عبدالرشیدبن محمودبن سبکتکین بعداز برادرزاده بپادشاهی نشست ویك سال پادشاهی کرد. دخترجغربیك، بکین شوهر، [بقصد او][۲] لشکر آورد. ازغلامان محمودی، شخصی طغرل نام، که امیرالامرا بود، باآن لشکرمتفق شد . بـا عبدالرشید جنگ کردندو اورا اسیر کردند.[۳] دخترجغربیك اورا بطغرل سپرد ومحبوس کرد وبا خراسان مزاجعت نمود.

طغرل برآن ملك مستولی شد. غزنویان[٤] اورا طغرل کافر نعمت خواندند . عبدالرشید بمرتبه‌ای ابله و سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود . طغرل کافر نعمت درمیدان گوی می‌باخت. اوبرخاسته بود وتماشا وتحسین می کرد. بعد ازمدتی طغرل کافر نعمت اورا بکشت ودر آن وقت از [شاهزادگان محمودی][۵] نه شاهزاده : حسین[٦] ونصر وایرانشاه وخالد وعبدالرحمن ومنصور وهمام وعبدالرحیم واسماعیل در قلعهٔ دهك محبوس بودند . شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی[۷] حاجب عبدالرشید بردند . اوبی زینهاری[۸] کرد وتمامت را بدست طغرل کافر نعمت داد تا بکشت. سه شهزادهٔ دیگر : فرخزاد وابراهیم وشجاع درقلعهٔ عبید محبوس بودند. شبی طغرل کافرنعمت بفرستاد وایشان را طلب داشت تا بکشد. زمان اورا امان نداد. چون برتخت محمودی نشست، خواست که‌دامن گردکند ، نوشتکین شرابی[۷] بادوغلام، تیغ درو گردانیدند و اورا پاره پاره کردند. اهل غزنین، بقـتل او ، خرمیها کردند. خبرقتل او بقلعهٔ عبید رسید. آن سه شهزاده از کشتن خلاصی یافتند.

---

۱ - ف ، همه جاجعفر بك نوشته ۲ ـ ر ، ندارد ـ ق : در قصد ۳ ـ ق ، م : گردانیدند ٤ ـ ق: غزنینیان ۵ ـ ف ، ر : نوادگان محمود ـ ب : نبیرگان محمود ٦ـ ب : حسن ۷ـ ب : حسن‌شروانی ر ، م : سرائی ۸ـ ب : بی‌انصافی

جمال‌الدوله فرخ زاد

ابن عبدالرشید بن محمودبن‌سبکتکین، بعد ازقتل طغرل کافرنعمت بپادشاهی نشست. ازشهزادگان هر که را طغرل کشته بود و در چاهها وبیغولها افکنده، بیرون آورد ودرنظرمردم، در گورستان سلاطین دفن کرد وشش‌سال حکومت کرد. در سنهٔ خمسین واربعمایه بقولنج در گذشت. عمزاده را ولی عهد کرد.

ظهیرالدوله ابراهیم

ابن مسعودبن محمودبن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت. پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود. پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتند، طغرا [نکشیدندی][1]. مدت چهل و دو سال در پادشاهی‌بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنهٔ اثنی وتسعین واربعمایه در گذشت.

علاءالدوله[2] مسعود

ابن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاه شد.خواهر سلطان سنجرسلجوقی را درنکاح آورد. مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ثمان و خمسمایه بدارالبقا پیوست.

کمال‌الدوله شیرزاد

ابن مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد ویك سال حکم کرد. برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و اورا بکشت، درسنهٔ تسع و خمسمایه.

سلطان الدوله ارسلان شاه

بن مسعودبن‌ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازبرادر بپادشاهی نشست. میان او وبرادر دیگرش بهرام شاه [درکارپادشاهی][3] [تنازع شد][4]. بهرام

۱ـ ب، ر: کشیدندی ۲ـ ب: عمادالدوله ۳ـ ف، درکارملك ـ ر، ندارد
٤ـم: نزاع‌شد ـ ف: منازعت خواست.

شاه پناه با خال خود، سلطان سنجرسلجوقی برد. سلطان اورا بلشکرمدد کرد . او با برادر محاربات کرد. سلطان سنجرسلجوقی در عقب، بمدد رسید. بهرام شاه قوی حال شد. ارسلان شاه منهزم به لهاور گریخت. بهرام شاه بر غزنین مسلط شد. چون‌سلطان سنجر باز گشت، ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانیـد . بهرام شاه پیش سلطان رفت ودیگر بارلشکر آورد و ارسلان‌شاه را بگرفت، درسنهٔ اثنی‌عشروخمسمایه و امان‌داد . بعداز آن‌چون‌دروفتنه‌میدید بکشت. مدت پادشاهی‌ارسلان‌شاه سه‌سال‌بود .

یمین‌الدوله بهرام شاه

ابن مسعود بن‌ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد از قهربرادر، پادشاهی برو قرار یافت پادشاهی بزرگ منش ، عالی همت، علم‌دوست ، عالم پرور بود . فضلای جهان بنام او کتب ساخته‌اند : ازجمله امام فاضل‌کامل [نظام‌الدین][1] نصـرالله ابن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهورست بنام اوساخت.زمان دولت او، درآن‌ملك مایهٔ امن وامان و رخص و راحت بود. سی ودوسال پادشاهی کرد.

درآخر دولت اوعلاءالدین حسین‌بن [2] حسین غوری برو خروج کرد. بهرام شاه [منهزم][3] بهندرفت. علاءالدین حسین، برادر خودرا، سیف‌الدین[4] سام، درغزنین پادشاهی داد و خود به هری‌رفت. بهرام شاه مراجعت کرد وبا سیف‌الدوله[4] سام‌جنگ کرد. سام منهزم شد. جمعی ترکمانان[5] اورا گرفتند و بسلطان بهرام شاه سپردند . سلطان‌اورا درشهر بر گاو[بگردانید][6] .این‌خبر بعلاءالدین‌حسین‌رسید. آهنـگ‌جنگ بهرام‌شاه کرد پیش‌ازرسیدن‌او، بهرام شاه، درسنهٔ‌اربع‌واربعین‌وخمسمایه در گذشت[7] .

۱ــ ق ، فقط ۲ــ درکلیهٔ نسخ ، همه جا حسن آمده ، حال‌آنکه غلط است و صحیح حسین است یعنی ملك عزالدین حسین ۳ــ ب : ازو متوهم شد ـ ر : منهزم شد ٤ــ درنسخ، بغلط همه‌جا سیف‌الدوله آمده . ٥ــ م : ترکان ٦ــ ب : بنشاند وبگردانید ۷ــ اشتباه است. علاء الدین حسین که ازقتل ملك قطب الدین محمد وسیف الدین‌سوری برادران خود بدست بهرامشاه خشمگین بود ، بر سر او تاخت و در سه جنگ او را در هم شکسته اورا بهندمنهزم نمود (٥٤٦)و بعد هفت‌شبانه روز بقتل وحرق غزنه پرداخت و اجساد جمیع سلاطین غزنوی را (جز اجساد محمود ومسعود وابراهیم) بیرون‌آورد و سوزاند و بدین علت جهانسوز لقب یافت. علاءالدین پس ازین فتوحات بدارالملك‌خود باز گشت و بهرامشاه درین موقع بغزنین مراجعت نمود و آنجادر گذشت (سال ٥٤٧)

ظهیرالدوله خسروشاه

ابن بهرام شاه‌بن مسعودبن ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتکین ، بعد ازپدر بحکم وراثت پادشاهی بدودادند. چون علاءالدین حسین با سپاه بجنگ اوآمد، بگریخت و بدیار هند رفت. علاءالدین حسین، برادر زادهٔ خود، غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام را بنیابت خود ، در غزنین پادشاهی داد وبه هری رفت. او خسروشاه را [بمواعیدوسوگند][1] برخود ایمن گردانید و دستگیر کردو بقلعه محبوس کرد.قرب ده سال آنجا بود و درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه درگذشت. دولت غزنویان سپری شد وملك ایشان با غوریان افتاد وازمحمودیان کس نماند.[2] [الباقی هوالله وکل شیىء هالك].[3]

فصل چهارم ازباب چهارم

درذکر [پادشاهان غور][4] پنج تن، مدت ملکشان ازسنهٔ خمس و اربعین و خمسمایه تا سنهٔ تسع وستمائهٔ شصت وچهارسال .

اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکرسلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیرهٔ سوری از بیم سلطان محمود بهندوستان رفت وآنجا دربتخانه‌ای می‌بود. اورا پسری سام نام بود. مسلمان‌شد وبه دهلی‌رفت وبتجارت مشغول‌شد ومجاهز راه غورگشت. مال‌فراوان‌بروجمع گشت. تا حرامیان از دریا قماش‌آوردند. سام‌بسبب

۱ــ ف : امان داد ــ ر : بمواعید وامان ــ ب : بمواعید و پیمان ۲ــ بنظر می آید که صاحب‌گزیده، تاج الدوله خسرو شاه پسر بهرامشاه را با سراج الدوله خسرو ملك بن خسرو شاه خلط کرده باشد . آنچه درین جا آمده مربوط به خسرو ملك است نه خسروشاه پدر او. خسروشاه بعلت اینکه ازحمایت سنجرمحروم شده بود، نتوانست پایتخت اجدادی خود یعنی غزنه را نگهدارد و در سال ۵۵۵ غزان برغزنه دست یافتند وخسرو شاه مجبوراً بهمان هندوستان‌غربی اکتفاکرد . اما پسرش خسرو ملك ، چون مورد حملات شهاب الدین محمد بن سام واقع شد و لاهورومولتان یعنی‌درههای شطوط کابل‌وسندرا از دست داد ،تقاضای صلح نمود (۵۸۲) ولی قبل از انعقاد صلح وی بدست امیر غوری افتاد و دولت محمودیان بسرآمد. خسرو ملك تا سال ۵۸۹ درغورمحبوس بود و درین سال‌بقتل‌رسید۳ــ ق، فقط ٤ ــ ق : غوریان و، ر،م : پادشاهان غوربان .

ارزانی بخرید و بحرام‌وحلال ننگرید. اورا پسری حسین نام‌بود، بهمهٔ هنرها آراسته. سام با پسر و اتباع آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف بر آمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین هیچکس نرست. از بیم جان دست بتخته‌ای زد. ببری [1] دمنده در کشتی بود. اتفاقاً ببر نیزیك گوشهٔ آن تخته بدست گرفت. حسین با چنان رفیقی ، سه شبانروز برسر آب بماند. ببر اگرچه گرسنه بود، اما از بیم جان، تخته ازدست نمی‌داد . چون خشکی پدید آمد، ببر بجست وحسین برست. بساحل دریا بشهری‌رسید . کسی‌را نمی شناخت. بردر دکانچه‌ای [2] بخفت. عسس اورا بگرفت ودر زندان افکند. هفت سال درزندان بماند. پادشاه آن شهررنجورشد . بصدقه زندانیان را [رها کرد] [3] . حسین گریزان بحدودغزنین رسید. جمعی حرامیان او را جوانی‌خوش صورت یافتند. سلاح‌واسب ولباس واسبابش دادند. شب پیش ایشان بود.[4] مدتها بود، سلطان ابراهیم‌غزنوی‌درطلب آن‌دزدان بود. همان‌شب برسرایشان‌رسید. تمامت‌را بگرفت وجلاد را فرمود تاهمه را سیاست کند. چون چشم حسین ببستند، حسین درحق بنالید و گفت الهی نه تو گفتی که غلط برمن روانیست. مرا بی گناهی چرامی کشند ؟ جلاد حالش تفحص نمود. شمه‌ای بر گفت. خبرش بسلطان‌ابراهیم بردند. اورا امان داد واز حالش تجسس نمود. بشرح باز گفت. سلطان را برحال او رقت‌آمد. اورا نوازش‌فرمود [وچیزی بخشید] [5] و درمرتبهٔ حجابت‌آورد واز اقربای خـود زن داد. چـون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید، اورا امارت غور داد.کارش‌آنجا بلند شد.[6] بعد ازو پسرش :

علاءالدین حسین

ابن‌حسین، چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت، اوبتغلب بـرمملکت

---

۱ ــ سایر نسخ : پیری دمیده ۲ ــ ق : دکانی ۳ ــ ق : آزاد می کرد ــ ب : خلاص کرد ٤ ــ ف : ببود . ٥ ــ فقط ، ق ــ ب : و خیلی چیز بخشید . در سایر نسخ نیست . ٦ــ این داستان بافسانه بیشترشبیه است .آنچه مسلم‌است‌اینکه ملك عزیز الدین حسین از امـرای غـور معاصرسنجر و بهرامشاه بوده وچون از هفت پسر وی چهار پسر بمرتبه امارت و سلطنت رسیده‌اند ، وی را ابوالسلاطین گویند .

ایشان مستولی شد. پادشاهی عاقل وکاردان [وسنی پاك مذهب][1] بود. برادرزادهٔ خود غیاث‌الدین محمدرا درغزنین نیابت داد وخود هری دارالملك ساخت. مدت شش سال پادشاهی کرد. درسنهٔ احدی وخمسین وخمسمایه [بهری][2] درگذشت[3].

سیف‌الدین محمد

ابن علاءالدین حسین‌بن‌حسین بعد از پدر پادشاه شد. ملك غزنین بر قرار بعم زاده، غیاث‌الدین محمد، مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی، بلخ نیز مستخلص کرد و بعم زادهٔ دیگر محمدبن مسعودبن حسین داد. لشکرغز[4] ببلخ بجنگ اوآمدند. سیف‌الدین محمد، بمدد عم زاده، بجنگ غزان رفت ودر آن جنگ کشته‌شد درسنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه. مدت پادشاهی اوهفت سال.[5]

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد

ابن‌سام بن‌حسین‌بعد ازعم‌زاده پادشاه شد. بانتقام غزان‌رفت وبا ایشان‌جنگی عظیم کرد. بسیار ازغزان کشته‌شدند. بقایای ایشان زنهار خواستند وخراج پذیرفتند غیاث‌الدین محمد ایشان را زنهارداد و خراج بستد وعم زادهٔ خود، محمدبن مسعود را باز در [بامیان][6] حکومت داد وخواهرخودرا در نکاح اوآورد. ایشان را پسری شد. بهاء الدین‌سام نام کردند.

سلطان غیاث‌الدین، برادرخود شهاب‌الدین ابوالمظفررا درهری بنیابت بنشاند و ولی عهد کرد وخود غزنین را دارالملك ساخت. رای هند شنکی[7] نام مخالفت او کرد. بحکم‌سلطان، شهاب‌الدین ابوالمظفر با لشکر گران بجنگ او رفت. رای‌هند با هفتصدژنده پیل وهزاران هزار سوار و پیاده برابرآمد. لشکراسلام سی هزار مرد بودند. اماحق تعالی‌نصرت داد وسپاه اسلام مظفرشد. شنکی‌۷هندی کشته کشت. پسرش

---

۱ ــ ر : پاکدین ــ ف ، ب : لطیف طبع و سنی پاك ... ــ م : سنی پاکدین
۲ــ در نسخ م ، ر ، ف نیست ــ ب : بهرات ۳ ــ مرگ وی در سال ٥٥٦ بود و ٥٥١ غلط است ٤ــ ف ، ب : غزنین - ر : غزان ٥ــ باز هم‌اشتباه است. سال قتل او ٥٥٨ ومدت‌سلطنتش درحدود دوسال بود ٦ــ نسخ : درمیان ایشان ۷ــ ب شنکین ــ ر : شنگل ــ ف ، م : سنکین.

کوکای[1] شنکی بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پـذیرفت . شهاب‌الدین ابـوالمظفر مراجعت نمود .

در خوارزم تکش خان در گذشت . غوریان درملك خراسان طمع کـردند . پهلوان محمد خرنك[2] را که رستم وقت بود بـا لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد. سلطان غیاث‌الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند ونشابور را حصار دادند ، علیشاه‌بن تکش خان وجمعی شهزادگان در نشابور بودند ، بنظاره بر برج و بـارو بر آمدند. سلطان غیاث‌الدین محمد غوری بدان برج اشارتی کرد، فروافتاد. شهزادگان خوارزمشاهی‌اسیر گشتند وشهر مستخلص‌شد. علیشاه بن تکش خان‌را دست بسته‌پیش بردند . سلطان‌غوررا دایه‌ای‌بود. اورا منع کرد از کشتن. سلطان‌غور دست‌علیشاه‌تکش خان فرمود گشادن وبرپهلوی خود بتخت بنشاند ونوازش نمود. پس ضیاءالدین علی‌را بنیابت درنشابور بگذاشت وباز گشت.

لشکرغوری‌و برادرش، شهاب‌الدین ابوالمظفر، درراه بی رسمیها می کردند. سلطان غیاث‌الدین بدین سبب پیغامهای سخت ببرادر فرستاد ودرمیان ایشان گـردی بنشست . بازصلح کردند . سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و اورا با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نمود وبجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد. پس عزم هری کرد. خرمیل از قبل غوریان حاکم بود. پسر خود نصرت ملك را بنوا[3] فرستاد و مطاوعت نمود . سلاطین غور بـانتقام کوشیدند. شهاب‌الدین ابوالمظفر بالشکر بجنگ خوارزمشاه رفت . در مرورود ملاقات بود و آب میانجی طرفین . خوارزمشاه می خواست که از آب بآهستگی عبور کند . لشکرش[مبادرت][4] نمودند. شکست بروافتاد. باز گشت وبخوارزم رفت و خراسان‌در دست غوریان‌آمد. دست ظلم[5] دراز کردند . حق تعالی نپسندید . در اثنای این حال ،

۱ـ ف : کوکاه ـ م ، ر : کوکار ۲ـ ف ، ب : چربك ـ درحاشیه نسخه م که اسم این‌شخص‌راه‌محمود آورده : خرسیل ؟ ر.ك. جهانگشا ج۲ ۳ـ یعنی برسم گروگان پیش‌خوارزمشاه روانه کرد ٤ ـ ر : مبارزت ٥ ـ ف ، ب ، ر، : تظلم ـ م : بظلم.

سلطان غیاث‌الدین محمد درسنهٔ ثمان و خمسین وخمسمایه بغزنین در گذشت . چهل سال پادشاهی کرده بود وسیزده سال پیش از آن نیابت[1] .

شهاب‌الدین ابوالمظفر ۲

ابن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت وبعزای برادر قیام نمود پادشاهی برومقرر شد. سلطان محمدخوارزمشاه چون از وفات غیاث‌الدین‌محمدوغیبت شهاب‌الدین ابوالمظفر ازخراسان واقف‌شد، لشکربمرو فرستاد. بعد ازمحاربه پهلوان‌محمد خرنك کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت . سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان قراختائی یاوری خواست. پیش از آنکه ایشان مدد فرستند، غوریان در رسیدند. بمرز هزار سف جنگ کردند . ظفرخوارزمشاه را بود. غوریان بگریختند وفیلان و اثقال باز گذاشتند. لشکرخوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند. خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت . فردوس مطربهٔ سمرقندیه‌احوال آن جنگ درین دوبیت آورده است.

شاها ز تو غوری بلباسات بجست — مانندهٔ جوژه از کف‌خات[3] بجست
از اسب‌پیاده گشت‌و رخ‌پنهان کرد — فیلان بتوشاه‌داد وازمات بجست

سلطان غور گریزان می‌رفت. لشکر قراختای و[خان‌سمرقند][4] بحدود طالقان بدو بازخوردند. سلطان غور در حصار طالقان گریخت. لشکر قراختای آن را محصور کردند. خان‌سمرقند[4] متوسط شد تا سلطان غورآنچه داشت بداد و آن لشکر

---

۱ - ق ، م : بنیابت . باز اشتباه است . غیاث الدین ابوالفتح محمد از سال ۵۵۸ تا سال ۵۹۹ یعنی متجاوز از ۴۰ سال سلطنت داشته است . ۲ - این شاهزاده پس از رسیدن بسلطنت لقب معز الدین بر خود اختیار کرده و در هند فتوح فراوان کرده‌است‌وی‌ناحیهٔ سند و مولتان و سراسر هند شمالی‌را در ۵۸۸ گرفت‌و در ۵۹۰ قنوج و بنارس و در ۵۹۲ قلعه گوالیور و در ۵۹۷ نهرواله را تصرف نمود و قسمت اعظم هند را در تحت حکومت دولتی مسلمان و فارسی زبان در آورد . ۳ - صورت دیگری‌از کلمه خادکه همان‌غلیواج یا زغن باشد . ۴ - درنسخ ق،م به صورت «سمرقند خان» آمده که البته غلط است وصحیح همان خان سمرقند یعنی عثمان خان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهراست که چون نخواست پادشاه مجاهد مسلمانی بدست قراختائیان کافر افتد، وساطت کرد وجان سلطان غوررا نجات داد .

ازو باز گشت. سلطان‌غور، شکسته بسته‌خود را بغزنین کشید. غلامش یلدوز [۱] او را درغزنین راه نداد و[ازو رزم‌خواه][۲] شد. سلطان غور را مجال انتقام‌و[مقاومت][۳] نبود راه مولتان گرفت. سپاهش یگان یگان دو گان بدو [پیوستند].[٤] یك هزاری [٥] با او جمع شدند. غلامش آیبك‌پادشاه مولتان بود. زیادت التفاتی بسلطان نکـرد. سلطان بـا او جنگ کرد واورا بگرفت وبکشت. لشکری نیك بروجمع شد. عزم غزنین کرد. مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون یلدوز را ببخشید. درین حالت خوارزمشاه پیغامی ازسرقدرت بسلطان غورفرستاد وصلح طلبید. هر چند آن صلح برسلطان غور از هزار جنگ سختتر[٦] بود، اما چون خوارزمشاه محق بود، جواب نداشت. صلح کردند بر آنکه بلخ وهری غوریان را بود ومرو ونشابور خوارزمشاه را.

سلطان غور درسنهٔ اثنی و ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید. پس بانتقام خان سمرقند عازم شد. در راه فدائیان هندوان کوکری، در حالت نماز کردن او را شهید کردند. چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود. [۷]

محمود

ابن محمدبن سام‌بن حسین، بعد ازعمش جمعی امرا میل او داشتند وبعضی میل بخواهرزادهٔ سلطان شهاب‌الدین، بهاءِ الدین سام بن محمدبن مسعودبن حسین می کردند و طرف بهاءالدین سام‌غالب بودو شوکت‌وسلطنت او بیشتر. اما تقدیر ازلی موافق تدبیر وشوکت نبود. بهاءِ الدین سام بوقت رفتن بغزنین در گذشت. کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاءِ الدین، علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد. چون سلطان محمود مردکار نبود، غلامان پدر و عمش هر یك برولایتی مستولی شدند و قطب الدین آیبك برهند مستولی شد و دهـلی دارالملك ساخت و

۱ــ نسخ: ایلدگز ــ رك طبقات ناصری ۲ــ ق: رزمجوی ۳ــ ق: توقف ٤ــ ف، ب: می پیوستند ٥ــ ف، ب: هزارسوار ــ ر: هزاری ٦ــ ر: بتر ۷ــ مدت سلطنت اومستقلا ازجمادی الاولی ٥٩٩ تاسوم شعبان ٦٠٢ بود یعنی کمی بیش ازسه‌سال.

چون او در گذشت ، غلامش شمس الدین یلتتمش بجای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت. مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین یلدیز بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباجه بر مولتان و لهاور و بـرشاور و ملك غور و دیگر ولایات سند مستولی شد . در تصرف سلطان محمود ، هری و فیروز کوه بماند . امـرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملك بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار بدو مقرر داشت و عـلامهٔ کرمانی را باستمالت بدو فرستاد . علامه در حق او گفت :

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین
کـشور گشای گیتی و دستور عالمین [1]
سلطـان مشـرقـین و شهنشاه مـغربین
محمود بـن محمد بـن سام بـن حسین

سلطان محمود هفت سال پـادشاهی کرد و در سنهٔ تسع و ستمائه ، روزی او را در خانه کشته یافتند. [کشنده پیدا نشد][2] . مردم نسبت قتل[3] او بعلیشاه تکش خان می کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت . مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت ودولت غوریان سپری شد و ازمتعلقان ایشان، کرت بر ملك هری مستولی شد وتا غایت، حکومت هری در تخمهٔ اوست[والله الباقی][4]

فصل پنجم از باب چهارم

در ذکر پادشاهـان دیلمان بتخصیص آل بویه هفـدد تن مدت ملکشان ز ذی‌القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه تا سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه صدو بیست و هفت سال .

۱ـ ف، ب: خافقین ۲ـ ف: کشندهٔ اورا نـدانستند ۳ـ ق: کشتن
٤ـ ق ، فقط

صابی دبیر آورده است که بویه از تخم بهرام گور است . نسبش [1] بویه‌بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرذیل [2] بن شیر کنده بن شیر ذیل [3] بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیرذیل بن سنباد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند که از تخم دیلم بن ضبه‌اند [4] . این بویه دردیهی‌ازولایت دیلمان قزوین که کیا کلیش [5] نام داشت مقیم بود . گوهر خود نهان داشتی . چون ماکان بن‌کاکی‌بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملك مستولی شد ، بویه بخدمت او پیوست و در سلك خدام او منتظم شد . او را سه پسر بود : علی وحسن واحمد . این برادران و اسفار بن‌شیرویه و مرداویج و وشمگیر، ابنای زیـار جیلی ، ازتخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ، ملازمت ماکان بن کاکی می کردند . تا اسفار بن شیرویه برماکان خروج کرد او را بجهانید و بـر ملك دیلمان مستولی شـد ، در سنهٔ خمس عشر و ثلاثمایه . بعد از یك سال بر دست قرامطه کشته شد . مرداویج بن زیار بر جای او حاکم‌دیلمان گشت و رودبار وطالقان ورستمدار در ضبط آورد . پس مازندران و ملك ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد وباستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید . در همدان قـتل عـام و نهب و غارت کردند ، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند. پس ماکان بن‌کاکی بجنگ اوآمد و ازو منهزم بخراسان رفت . مرداویج ، علی بن‌بویه را بابرادران به کرج [6] فرستاد وخود باستخلاص اصفهان رفت . مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حـاکم آنجا بود . جنگ کردند . مظفر مقهور شد . مرداویج بر اصفهان مستولی گشت . مظفر بفارس رفت ، پیش پدر . یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد . درین حـال ،

۱ـ ابن‌الاثیر: ابوشجاع بویه ۲ـ ایضا: شیرذیل‌الاکبر ۳ـ ایضا شیرذیل‌الاصغر ٤ـ ابن‌ـالاثیر پس‌از ذکر نسب آنان اضافه‌میکند:.. هکذا ساق نسبهم‌الامیرابونصرماکولاواما ابن مسکویه فانه قال انهم یزعمون انهم من ولد یزدجردبن شهریار آخرملوك الفرس. الا ان‌النفس اکثر ثقة بنقل ابن‌ماکولا ، لانه الامام العالم بهذه الامور (الکامل حوادث ۳۲۱) ۵ـ ق: کلاکیش‌ـم، ر: کیاکیش ٦ـ ر، ب: کرخ. مقصود ازین کرج‌شهر آبادی بود درمحل فعلی کرهرود کنونی .

علی بن بویه با برادران بلرستان [1] بودند . یاقوت با دو هزار مرد بدیشان بازخورد. دیلمـان را سیصد مـرد بود و دویست یـا سیصد دیگر از لران بدیشان پیوسته . در ارجان[2] با هم جنگ کردند . یاقوت منهـزم شد . علی بن بویه و برادران به فارس رفتند و فارس در ضبط آوردند . در اثنای این حال ، مرداویج را غلامانش بحمام در بکشتند ، در سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه. سرور غلامان توزون و بغرا و بجکم ماکانی بودند. وزیر اوحسن بن العمید، مرقد اورا از اصفهان بردوش اکابر بری رسانید و بگور کرد .

علی بن بویه بدعوی حق گزاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و اورا منهزم گردانید . و شمگیر بطبرستان رفت و بدان ملك قناعت نمود . علی بن بویه را ملك عراق و فارس صافی شد . در حادی عشر ذی القعده سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و

عمادالدوله

لقب یافت . عراق ببرادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کـرد و برادر کوچك احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دارالملك ساخت . بسرای یاقوت نزول کرد . لشکر ازو روزی [3] خواستند . مال نبود . متفکر در خانهٔ یاقوت ستـان خفته بود، ماری سیاه دید که برسقف خانه ازسوراخی سر بیرون کرد. بترسید و از آن خانه بیرون آمد . بفرمود تا آن سقف بشکافتند تا مار را بکشند . چون بشکافتند مار را نیافتند ، صد صندوق مال یافتند از نقد وجنس وجواهر. روزی لشکر از آن بداد . چـون روز بآخـر رسید ، خواست که از آن جامها جهت خود لباس سازد . خیاطی را طلب داشت . خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی . اورا بیاوردند. عمادالدوله، نظر برآنکه مردم غیبت کنند. او را بنشاند . خیاط تصور کرد که او را برنجش نشانده‌اند . چون مردم برفتند ، عمادالدوله فـراش را گفت جامها

۱ــ ب: گرجستان ۲ــ ب: فارغان ــ ف: ازغان ــ م، ر: ارغام ۳ــ ب: رزق

بیار . خیاط تصور کرد که می گوید چوب بیار . گفت‌ای خداوند بچوب چه حاجت . ازآن یاقوت پیش بنده زیادت از ده صندوق نیست . عمادالدوله بخندید وارکان‌دولت متعجب شدند . آن صندوقهای جامه ازو بستد .

چون یـاقوت بحضرت خلافت رسید ، غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ‌عمادالدوله فرستادند . بفیروزان فـریقین بهـم رسیدند . صد روز جنگ بود . ظفر و هزیمت روی ننمود . فریقین از حـرب ملول شدند . عمادالدوله برآن بود که اگر بامداد ظفر نباشد ، هزیمت شود . در شب بخواب دید که اسبی فیروزه نام داشت، بر پشت‌آن‌سوار بودی. [چون پـاره‌ای برفتی نگینی‌فیروزه یافتی .][1] چون پارهٔ دیگر برفتی ، او را بفیروزی مژده رسیدی . چون سه لفظ فیروز بود ، خرم شد. شبگیرفرمود تا اسب‌فیروزه نام را زین کردند . بر نشست . پاره‌ای برفت، انگشتری فیروزه یافت. امید فیروزی در خاطرش متمکن شد . ناگاه خبر رسید که لشکرعرب گریخته‌اند و اسبـاب گذاشته . عمادالدوله از آن خـواب متعجب شد . بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد . خلیفه او را منشور پادشاهی‌و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند مال ضمان بادا می‌رسانید. اما چون کارش بالا گرفت ، تغلب نمود و دیگر نداد . عمـاد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد . در جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه در گذشت . برادر خود را ولی‌عهد کرد .

رکن‌الدوله

حسن‌بن بویه، بحکم برادر درعراق عجم پادشاه بود . اورا با پسر قراتکین، سپهدار سامـانیان ، بکرات محاربـات رفت . چون در سنهٔ اربعین و ثلاثمایه پسر قراتکین درگذشت و ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد ، رکن الدوله با او بصلح در آمد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد . شانزده سال و نیم معاصر عمادالدوله

۱ـ ف، ب: ندارد

و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود. در محرم سنهٔ ست و ستین و ثلاثمایه در گذشت و ملك عراق بپسران کوچك داد. یزد و اصفهان و قم وکاشان و نطنز و جربادقان بمؤیدالدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان[1] بفخرالدوله علی و پسر مهتر، عضدالدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بوده، یعنی ملك فارس مسلم داشت. ابن العمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه‌ای که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا خاستی و برو خواندی. [و این بیت از آن مدایح است.

شعر

ان خیر الممدوح من مدحته شعراء الزمان من کل ناد][2]

ابو منصور ثعالبی در حق او گفته:

عین الشرف و لسانه سیف الملك و سنانه

اشعارخوب[ورسائل][3] بی‌نظیر دارد.

معزالدوله

احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت، بجنگ امیر علی الیاس. صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان را نزل فرستادی. دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست؟ امیر علی الیاس جواب داد که در روز مرا دشمنید، از مردی جنگ می‌کنم و بشب درین ملك میهمان، از مروت نزل می‌فرستم. معزالدوله خجل شد و با او صلح کرد و باز گشت. بعد از امیر علی الیاس، پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد. معز الدوله بجنگ او رفت و [او را بکشت][4]. ملك کرمان دیلمان را صافی شد. بهمکران رفت وبصلح، خراج مقرر کرد و با مردم کوچ

۱ــ ب، ف: بعض کردستان ۲ــ ق، ندارد ۳ــ ر. ندارد

٤ــ ب، ف: [منهزم گردانید]

و بلوچ جنگ کرد. دست چپ او را در آن جنگ بینداختند. چون صحت یافت، پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملك بصره و واسط مسلم گردانید. مکتفی استدعای حضور او کرد. در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاثمایه برفت وملك بغداد در ضبط آورد. امر و نهی بقول او بودی، اما نام امیرالامرائی بر برادر مهترش. در بغداد بیست و یك سال پادشاه بود: سه سال معاصر عماد الدوله و هجده[1] سال معاصر رکن الدوله. در ربیع الاول سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه در گذشت. پنجاه و چهار سال عمر داشت.

عضدالدوله

ابوشجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از عمش، بحکم وصیت در فارس، در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند. مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصهٔ آن دولت و زبدهٔ آن قوم بود. او را آثار عظیم باقیست. در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته‌اند که این مختصر احتمال[2] آن نکند.

در زمان او، در سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه، وشمگیر بن زیار بطبرستان در گذشت و ملك او بپسرش بهستون رسید. عضد الدوله، بعد از موت پدر، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه، ببغداد رفت و با عم زادهٔ خود عزالدولهٔ بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد. در روز دخول او ببغداد، خلیفه باستقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چندین تعظیم نداده بودند. عضدالدوله، هفت جای در پیش خلیفه‌زمین بوس کرد. خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود. عضدالدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاستی

۱ــ ب: هشده ۲ ــ احتمال بمعنای تحمل در اشعار شیخ اجل سعدی هم بسیار آمده است: ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان

عظیم بجای آورد . اکابر جهان در دولت اوآسایشها دیدند و او درکار عدل و عمارت وسیاست ید بیضا می‌نمود .

هم درین سال که سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه بود ، بهستون بن وشمگیر در گذشت . ملك طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن و شمگیر رسید . چون رکن الدوله در گذشت و عراق که خاص او بود ، بر پسران بخش کرد، مؤیدالدوله پیش بینی کرد . هر چند بنص پدر ولی عهد بود ، پیش برادر مهتر عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید . عضد الدوله را خوش آمد . با او طریق موافقت سپرد و آن ملك برو مسلم داشت . اما فخر الدوله ، از روی جوانی ، ببرادر ملتفت نشد . لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملك او کرد . فخرالدوله با او سرکشی می کرد . عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخرالدوله جنگ کردند . فخرالدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهرخاله او بود و پدر زنش. عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست . قابوس اجابت نکرد . عضد الدوله ،مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد. بعد ازمحاربه ، قابوس و فخر الدوله منهزم شدند و گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد . فخرالدوله و قابوس بخراسان رفتند و ازنوح بن منصور سامانی مدد خواستند. حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری گران بمدد ایشان فرستاد . برفتند و گرگان محصور کردند . صاحب عباد، وزیر مؤید الدوله، جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند . جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد . ابن عباد ازو پرسید چند پیر در آن لشکرند ؟ گفت پیران نیستند ، اما چندین فیل اند [1] . صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می‌ترسم و از فیلان تیغ زن خوف ندارم . [که عاقلان گفته‌اند][2] :

شعر

برائی لشکری را بشکنی پشت　　بشمشیری یکی تا ده توان کشت

۱ــ م: هستند　　۲ــ ف، ب: ندارد ــ ر: گفته‌اند

بفرستاد و فـایق را بفریفت تـا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدیـن سبب لشکر شان منهزم شد . قابوس و فخر الدوله و تـاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند . نوح منصور وزیـر خود شیخ ابوالحسین عتبی را بمدد فرستاد . او خود در راه کشته شد و آن آرزو [در حجاب توقف][1] ماند .

میان قابوس و فخر الدوله در خراسان ، جهت آنکه دختر قابوس در حبالهٔ فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و مفتنان‌در میـان نقلها کردند ، بوحشت انجامید . از پیش‌یکدیگر تخلف کردند وهـر یك بموضعی قرار گرفتند . فخرالدوله سه سال و قـابوس هجده[2] سالَ در خراسان بماندند و از اخراجات وانعامات و وظایف درحق مستحقان، از آنچه در زمان پادشاهی‌می کرد،[3] هیچ باکم نکرد[3] .

از آثار عضدی سد امیرست بفارس که بر رود کر ساخته و کربال از آن آب می‌خورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین مرتضی علی و حسین بن‌علی علیهما السلام‌و دار الشفاءِ بغداد و باروی مدینهٔ رسول(ص) وشهری‌در قبلی شیراز که سوق الامیر خواندند و اکنون مزرعه‌ایست و سرائی در بغداد کـه بسرای سلطان منسوب بود و پیـش ازو کس به از آن سرای نساخت.و بر دار الشفاءِ بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عامل حاصل [داشت.][4]

گویند که چون دار الشفای بغداد تمام شد ، عضد الدوله بتماشای‌آن رفت. دیوانه‌ای بر بند بود . با عضد الدوله گفت : ای امیر ، اگر نه همه کارهـای شما بـاشگونه است ، دیوانه توئی ، بر من بند حـرامست . عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی دیدی . دیوانه گفت اول آنکه مـال از عاقلان می‌ستانی و بر دیوانگان صرف می کنی . دوم آنکه شفا دادن بـامر خداست تعـالی و تقدس ، و تو دارالشفا

۱ـ ف، ر، م: محجوب ماند ۲ـ ب: هشتده ۳ـ ق: کردند. صحیح همان است که درمتن‌آمده چون هر قدر قابوس کریم بوده فخرالدوله درجمع مال سعی داشته است. ٤ـ ر: گشت. م: حاصل کرد ـ ف: آن بود

می‌سازی و خودرا شفا رساننده می‌پنداری . بر تر ازین دیوانگی چه باشد ؟

شعر

عضد گفت زه ای سـرایـنده زه نگفت هیچ عاقل سخن از توبه

عضدالدوله ببغداد ، در رمضان سنهٔ اثنی وسبعین و ثلاثمایه، بصرع در گذشت و بمشهد علی مرتضی کرم‌الله وجهه مدفون شد و پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد .

عزالدوله بختیار

ابن معزالدولة بن بویه، در عهد عمش، بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت . اما نام امیر الامرائـی بر عمش رکن الدوله بود . غلام پدرش ، سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت . غلامی دیگر یك چشم ایتکین نـام بجای او امیر بغداد شد . عزالدوله بخوزستان گریخت و بعم خود ، رکن الدوله حسن ، التجا ساخت . او عضد الدوله را بمدد فرستاد . عضد الدوله آن کار کفایت نمود[1] و طمع در بغداد آورد . عزالدوله ازو شکایت پیش عم فرستاد . رکن الدوله وزیـر ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد . وزیر با عضد الدوله سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد . اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و بـا عزالدوله بختیار جنگ کرد . در شوال سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه و عزالدولهٔ بختیار را بکشت و بدین کین ، وزیر ابن العمید را سیاست کرد .

مؤیدالدوله

ابو نصر بویه بن رکن الدولة حسن بن بویه ، در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت . چون بـا قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید ، گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت . شش سال بعهد عضد الدوله و

۱ــ ق، م کرد:

یك سال بعد ازو حکومت کرد . بعد از قتل وزیر ابن العمید ، صاحب‌کافی ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بن عباس اصفهانی و بروایتی رازی را در سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه وزارت داد و بواسطهٔ رای صایب او ، ملك مؤید الدوله رونقی هر چه تمامتر یافت و بهیچ‌وجه خلل پذیر نشد. صاحب‌عباد ، با وجود کثرت اشغال ، درس گفتی وتصانیف ساختی . از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی بـا خبـر بودی . مؤید الدوله در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمـایه در گذشت . صاحب عباد ، تـا رسیدن فخر الدوله بـا سر مملکت، برأی صـایب‌ملك و لشکر مضبوط داشت . ابوسعید رستمی سکزی در مدح صاحب عباد گفته است :

شعر

ورث الوزارة کابراً عن کابر	موصولة الاسناد بـالاسناد
یروی عن العباس عباد وزا	رتـه و اسمعیل عـن عـباد

فخرالدوله علی

ابن رکن الدولة حسن بن بویه ، بعد از پدر اندك مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت . بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای‌حضور او کرد. در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمایه با سر ملك خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت . در سنهٔ تسع وسبعین و ثلاثمایه ، میان فخر الدوله و برادر زاده‌اش بهاء الدولة بن عضد الدوله محاربات رفت . فخر الدوله خوزستان بـا تصرف گرفت و عزم بصره کرد . بهاء الدوله آب در صحرای سامی‌افکند . رفتن میسر نشد . با همدان‌آمد . بهاءالدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد . فخر الدوله برو دل خوش کرد . امیر الا امـرائی و مهـتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت، بطرف‌غربی . آن را درین عهد ، وزیر غـازان خان ، خواجه سعد الدین محمد ساوجی[1] تجدید عمارت کرد . تا صاحب عبـاد در حیات بود ، پادشاهی او رونقی تمام داشت . در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمایه ، صـاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید . در آخرین

۱ــ م: آوجی

نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت ، او را گفت : هر چه وسع و طاقت این بنده بود، در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی درکار این دولت سپری کـردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد. اکنون بنده می‌رود . اگر امیر بر همان طریقه رود ، برکات آن بروزگار همایون[1] اوعاید گردد و بنده را درآن نامی نباشد و من بدین خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش . اما اگر خلاف این معنی صورت بندد، برای جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ بنده بود و این چنین کار دولت را زیان دارد و در ملك خللها ظاهرشود . نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند . فخر الدوله گفت چنین کنم ، اما نکرد .

صاحب عبـاد درگذشت . هجـده سال وزارت کرده بود . چون مـرقد او بنماز گـاه بردند ، اکابر دولت ، اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کـردند . مرقدش در خانه‌ای ، از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل کردند[2]

فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او بر گرفت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هر کرا که متعلق صاحب بود، درمصادرات و حوالات کشید و آنچه او بر کسی مسامحت کرده بود ، باز گرفت و وزارت به ابو العباس الضبی و ابوعلی بن حمولهٔ اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملك دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و اربـاب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه‌ای که قاضی ری ، عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود ، جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبهٔ

١ـ ق : دولت ٢ـ ذیل ابوشجاع وزیر برتجارب الامم . وعلق بالسلاسل في بيت الي ان نقل الي تربة له باصفهان

او معلوم نیست ، بگرفتند و سه بار هزار هزار [1] درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند . [2]

معتقد قاضی عبدالجبار و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه ، خالداً مخلداً در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دارالقضا حاصل کرده بود . بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت [نیست][3] . بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمعی کنند ، همان مقدار بیش خلق را زیان نباشد و از آن قسمت و توزع[4] نیز ، یمکن بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل نشود . اما طمع قضات ، تا دو چندان حق مسلمانی باطل نکنند ، بدیشان چیزی عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی او برنهج شرع است و دیوانیان همیشه ازخدای تعالی و رسول ترسکار وشرمستار باشند وخود را مخطی ومجرم دانند و این فرق بین السماء والارض است .

فخر الدوله در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه در گذشت . پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه‌اش سیده ، برملك مستولی شد . هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه‌ای که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند بردن . با وجود این تسلط ، چون زن بود ، بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا قبول نکرد ، نگذاشتند که او را دفن کنند.

فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نویسند : ترکنا قصورنا وسکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یأتی بعدنا مصیرنا .

بوقت وفات فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار وهشتصد و هفتاد وپنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار و صد و چهل هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و نود درم و سه هزار خروار جامهٔ بریده و نا بریده ، بیرون آلات مرصع و زرین و

۱ـ ذیل: وقرر امرهم علی ثلاثة آلاف الف درهم فباع فی جملة ما باع الف طیلسان

۲ ـ این قاضی عبدالجبار را صاحب بن عباد بدین منصب رسانده بود. ولی چون صاحب مرد ، او گفت چون بدون توبه مرده ، برای اوطلب رحمت نمیتوان کرد. بدین سبب به بی‌وفائی مثل شد .

۳ ـ نسخه ق . نمی‌توان کرد

٤ـ ق ، ب : توزع

سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندك مدتی سپری شد و سر آیت مال المیت میت باظهار رسید .

مجد الدوله ابوطالب رستم

این فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه ، بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت. مادرش کفیلهٔ مصالح ملك شد . زنی عاقله وصاحب تدبیر بود. کار ملك برونق می‌داشت . در شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ثلاثمایه، قابوس و شمگیر، بعد از غیبت هجده ساله ، از خراسان باسرمملکت خودآمد و گرگان وطبرستان با تصرف گرفت . او را با لشکرسیده و مجدالدوله ، در تنازع ملك محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند . عـاقبت بر آن صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران ، قابوس بن و شمگیر را . قابوس بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بر آن مستولی شد وپسرخود منوچهررا داد . قابوس بعد ازمراجعت پانزده سال پادشاهی کرد . پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس گردانیدند و پادشاهی بهپسرش منوچهرداد ند . قابوس درحبس از سرما در گذشت ، از سخنان اوست :

اقتناء المناقب باحتمال المتاعب . [لذة الملوك فيما لانشاركهم فيه العامة من معالی الامور . کان همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظرالیه و کریم انظرله .] [2]

منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او گردانید

۱ــ قال ابن الصابی وخلف الفی الف وثمانمایه الف وخمسة وسبعین الفاً وهأتین و اربعة وثمانین ديناراً ومن الورق و النقره (ای القطعة المذابة من الذهب والفضة مائة الف الف وثمانماية الف وستين الفاً وسبعمائة وتسعين درهما ومن الجواهر واليواقيت الحمر والصفر والحلى واللؤلؤ والبلخشى (هوجوهر يجلب من بلخشان) والماس وغيره اربعة عشر الفاً وخمسمايه وعشرين قطعة قيمتها ثلاثة الاف الف دينار ومن اوانى الذهب ماوزنه ثلاثة آلاف الف دينار ومن البلور والصينى ونحوه ثلاث آلاف و من السلاح والثياب و الفرش ثلاثة آلاف حمل وقيل انه خلف من الخيل والبغال والجمال ثلاثين الف رأس ومن الغلمان والمماليك خمسة آلاف ومن السرارى خمسمايه ومن الخيام عشرة آلاف خيمة وكانت مفاتيح خزائنه فى الكيس الحديد مسمراً بالمسامير لايفارقه». (حاشية الكامل چاپ مصر)

۲ــ ب، ف ندارد

و سلطان دختـر بدو داد . منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کـرده بودند . بکشت .

چون مجدالدوله بحد بلوغ رسید، با مادر درکار شاهی تنازع کرد و وزارت به خطیر ابوعلی داد . مادرش بخشم بقلعهٔ طبرك رفت . وزیر مو کلان برو گماشت تا نگریزد . سیده در شب بگریخت ، پیش بدر بـن حسنویه امیر کردستان‌رفت. بدهانهٔ خوزستان، بدرحسنویه بـاستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمـات پسندیده بجای آورد وبمدد او با لشکرها بری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید و ملك ری بگرفت و چند روز آنجا بود و در ری چندمحلت بسوزانید. مجدالدوله و وزیر خطیر ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند . سیده در ملك متمکن شد. بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار با ولایت فرستاد و درکار ملك شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قـواعد جهانداری ممهد گردانید . روز بـار در پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی. سپاهی و رعیت را در حد[1] هر یك محافظت[2] نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی ، بی‌تلقین ، جواب بسزا گفتی .

از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که‌باید خطبه‌وسکه با نام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی . او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ، من ازین معنی اندیشناك بودم که اگر سلطان چنین فرماید ، تدبیر چه باشد . اما اکنون از آن فارغم . جهت آنکه سلطان پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیب است . اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند ، او را چندان نـامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود. اگر از من شکست یابد، این ننگ تا قیامت‌از روی دولت او محو نشود و مردم گویند :

بیت

چو از راستی بگذری خم بود　　چه مردی بود کز زنی کم بود

میدانم که سلطان باین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جـواب مسکت

۱ـ ف: حق　　۲ـ ق: تقویت

پادشاهی چنان[1] را از جنگ باز داشت . در آخر پسر و مادر با یکدیگر دل خوش کردند و مجدالدوله با سر ملك آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد. اما زمام ملك همچنان در کف کفایت سیده بود . تا او درحیات بود ، ملك مجدالدوله برو نق بود . چون او در سنهٔ خمس عشر و اربعمائه گذشت،کارها [دست از هم‌بداد][2] و ملك بشورید . امرا و ارکان دولت مجدالدوله را گردن نمی نهادند . او از سلطان محمود غزنوی مدد خـواست . سلطان بـا لشکری گران آهنگ عراق کرد . کار بر عکس افتاد . چون بملك‌ری رسید ، با مجدالدوله جنگ کرد واو را با پسرش ابودلف بکشت ، در سنهٔ عشرین و اربعمایه . مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود . ملك عراق در تصرف سلطان محمود آمد .

شرف‌الدوله

ابوالفوارس شیر ذیل بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه ، بعد از پدر در کرمان ، در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلاثمایه بپـادشاهی نشست و برادرش‌صمصام الدوله ببغداد در خدمت خلیفه امیرالامرا بود . چون چهار سال و نیم بر آمد ، شرف‌الدوله ببغداد رفت . صمصام الدوله استقبال کرد . شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعهٔ کیوسان محـبوس کرد . ملـك بر شرف‌الدوله قـرار گرفت و دو سال دیگر بزیست . در جمادی الاخر سنهٔ تسع وتسعین و ثلاثمایه بفجأة در گذشت .

صمصام الدوله

ابوکالنجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه ، بعد از برادرش شرف الدوله ، ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد . جمـعی دیگر از ارکان دولت ، شمس الدوله علی بن شرف‌الدوله را بروی او بر کشیدند . او با ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله‌بن عضد الدوله با او مخالفت کرد . میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهـواز در آن

۱ــ ق: چنان پادشاهی ۲ــ ب، ف : دست‌ازهم بداشت ــ م : دست بهم داد .

جنگها خراب شد . عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس، بر دست ابنای عزالدوله بختیار ، [1] نور الدوله سالار و برادران او، کشته شد ، در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلاثمایه

بهاء الدوله ابونصر شهنشاه

ابن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از برادر در صفر سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه پادشاه شد . مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه‌ـ القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او بـا سلطان محمود غـزنوی صلح کرد و ازودختر خواست و دربیع الاول سنهٔ اربع و اربعمایه به ارجان فارس نماند.

سلطان‌الدوله ابو شجاع

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة رکـن الدولة بن بویه بحکم وصیت پـدر [پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت] [2] . او را غیـاث الدین خـواندند . مدت دوازده سال و چهار مـاه در پادشاهی بماند . برادرش قـوام الدین ابوالفوارس حاکم کرمان بود. بر او خروج کرد. سلطان الدوله برو غالب آمد . قوام الدین ابوالفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت . سلطان محمود ابوسعید طائی را بمدد او فـرستاد و او را بملك کرمـان رسانید . سلطان الدوله دیگر بـار بمدد لشکر دارالخلافه ، لشکر بجنگ او فرستاد . او بگریخت و بهمدان رفت ، پیش شمس ـ الدوله بن فخرالدوله و ازو نیز متوهم [ببغداد گریخت] . [3]

سلطان الدولة در شعبان سنهٔ ست عشر و اربعمایه نماند .

شرف الدوله ابوعلی حسن

ابن بهاءِ الدوله بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از پدر دربغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله ، راه امارت داشت . ترکان او را بـر

۱ـ م، ب، ر: بختیار و... ۲ـ م: پادشاه شد درفارس و کرمان ۳ـف: شد و ببغداد گریخت .

برادر عاصی کردند تا نام او ازخطبه بیفکند وبنام خود خطبه کرد . مدت [شش] [1] سال و دو ماه امارت کرد و در سنهٔ عشر و اربعمایه در گذشت .

جلال الدوله

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة بن رکـن الدولة بن بویه ، در اول از قبل برادر حاکم بصره بود . بعد از ایشان در بغداد امارت یافت . بیست و پنج سال امارت کرد . در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند وهر یك بولایتی حاکم گشتند و اورا در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه . خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی . در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمایه در گذشت .

پسرش الملك العزیز ابو منصور ، در عهد او حاکم واسط بود . بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بینوائی بمرد. کفنش دیگران کردند.

عمادلدین الله

عز الملوك ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد ـ الدولة رکن‌الدولة بن بویه، بعد ازپدر ، در فارس ، در سنهٔ ست عشر واربعمایه‌پیادشاهی نشست . عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود . میانشان تا چهار سال محاربات رفت . پس صلح کردند . خلیفه القائم بامرالله‌جهت او خلعت فرستاد .

بعد از جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد . امـا ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه‌ای که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند . او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملك الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت .

عمادلدین‌الله بیست و چهار سال پـادشاه بود . از ایـن جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یك مـاه در بغداد بود . اسماعیـل شبانکاره برو خروج کرد و در کارآل بویه خلل‌آورد . سلطان طغرل بیك عازم جنگ عماد لدین الله شد. قاضی ابومحمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی ، درمذهب امام‌ابوحنیفه رضی‌الله عنه ،

۱ـ ق: پنج سال

متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عمادلدین الله را درحبالهٔ سلطان آورد . عمادلدین الله در سنهٔ اربعین واربعمایه درگذشت . پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت ، عراق با تصرف سلجوقیان آمده بود .

الملك الرحيم

ابونصر بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه ، بحکم وصیت پدر ، امارت بغداد بدو تعلق گرفت [و حکم کرد] [1] تا مدت هفت سال . در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ، سلطان طغرلبك سلجوقی عزیمت بغداد کرد . او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعهٔ طبرك ری فرستاد و آنجا محبوس بود تا درگذشت .

الملك فولاد ستون

ابو منصور بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضدالدولة بن رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر در فارس حاکم بود . مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویهٔ شبانکاره بر و خروج کرد ، در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه[2] و او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد . همانجا درگذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چندگاه سلجوقیان در ضبط آوردند .

ازآل بویه ملك ابوعلی بن عمادلدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست . نو بندگان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود . سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند . در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه بعهد برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی درگذشت و دولت آل بویه سپری شد .

فصل ششم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سلجوقیان ، سه شعبه :

اول بعضی درتمامت ایران و بعضی در بعضی. چهارده تن ، مدت ملکشان ازسنهٔ

۱ـ فقط در، ب ۲ـ در نسخهٔ ف با رقم نوشته شده ٤٤٩

تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنهٔ تسعین و خمسمائه صد و شصت و یك سال.

دوم بکرمان یازده تن ، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربع مائه تاسنهٔثلاث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال.

سوم به روم پانزده تن [۱] ، مدت ملکشان از سنهٔ ثمانین و اربعمائه تا سنهٔ سبعمائه دویست و بیست سال .

ارباب دول که در عهد اسلام بوده‌اند ، هر یك بعیبی چند ملوث بودند : چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و [خارجیت][۲] و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان و سلغریان بحقارت گوهر . اما سلجوقیان ازین عیوب پاك بودند و سنی و پاك دین و نیکو اعتقاد و صاحب خیر و مشفق بر رعیت و ببرکت این ، در دولت ایشان، هیچ خارجی خروج نکرد که [ایشان را مشوش دارد] [۳] همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان و سبکتکین و ایتکین در دولت دیلمان وعلی‌هذا واگرچه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند، سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند واگر احیاناً هوسی پختند، هم از آن تخمه یکی را برگزیدند و بپادشاهی بر کشیدند و مقصود خود از آن حاصل کردند . حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد . اکنون با سر مقصود رویم .

شعبه اول

سلجوق از قوم ترکان قیق[٤] است ، از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاء احول آمده که او بسی و چهار پدر به افراسیاب می‌رسد . سلجوق را چهار پسر بود: اسرائیل ومیکائیل و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و نعمت بی‌قیاس بود . از ترکستان جهت تنگی چراگاه ، در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاثمایه بماوراءِ النهر

۱ــ ر:چهارده ـ ف، ب: یازده ۲ــ ب، ف: خارجی ـ ر: جروج ۳ــ ق: در سلطنت هیچ وهنی اندازد ٤ــ قیوق (رك . سلجوق نامه ظهیری نیشابوری چاپ آقای اسماعیل افشار ص۱۰ انتشارات کتابفروشی خاور)

آمدند و به نور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند. سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد. اسرائیل بدیدن او آمد. سلطان محمود او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ما را بمددی حاجت افتد، نشان چیست و سپاه بمدد چند آید؟ اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر بربند قبا بود [۱]. تیری بدو داد و گفت چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند. سلطان گفت اگر بیش باید؟ تیر دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان کوه فرستی، پنجاه هزار سوار بمدد آیند. سلطان گفت اگر بیش باید؟ کمان بدو داد و گفت چون این را به توران فرستی، چندان که خواهی لشکر بیاید. سلطان از کثرت ایشان متوهم شد. با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر محبوس کرد. هفت سال در حبس بود و همانجا وفات یافت و ببرادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملك تحریض داد. ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند. ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بیشمارند، مبادا از ایشان فتنه‌ای آید [۲]. سلطان نپذیرفت و اجازت داد. سلجوقیان از جیحون بگذشتند و درحدود نسا و ابیورد مقام ساختند [۳].

میکائیل را دو پسر بود. جغربیك و طغرل بك. پیشوای آن قوم شدند. آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درفشان بود و نور عدل و نصفت از چهرهٔ ایشان درخشان. اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها بدیشان می بردند. سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد. حرب کردند. ظفر سلجوقیان را بود. لشکر غزنوی منهزم با پیش سلطان مسعود رفتند. سلطان مسعود خواست که [زود] [٤] بانتقام سلجوقیان رود. در اثنای آن، او را از طرف هند تشویش افتاد. [تدارك آن واجبتر دید] [٥]. بدان جنگ رفت و به سوباشی، [٦] امیر خراسان، پیغام فرستاد که سلجوقیان را از خراسان در کند. سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن

۱ـ ر: کمر ۲ـ ف: پدید آید ۳ـ ق: کردند ٤ـ فقط در، ق ٥ـ م: واجبتر بود بدان جنگ رفتن ـ ر: بدانجا رفتنش واجبتر دید ٦ـ معنای لغوی این کلمه: لشکر کش است.

گذشته است که بامثال من کفایت توان کرد . سلطان مسعود تصور کرد که [بازار تیزی][1] می کند . او را بـالزام بدان جنگ فرستاد . سوباشی ناچار بجنگ ایشان رفت . رسیدن و شکستن یکی بود .

سلطان طغرلبك

ابن میکائیل بن سلجوق در نیشابور ، در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی برو اطلاق رفت . برادر مادری خود ، ابراهیم بن ینال را در نیشابور شحنگی داد . او آنجا ظلم وجور بسیار کرد . اهل نشابور رقعه‌ای بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس ازین جهان ، جهانـی دیگر است . نشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید . سلاح مردم نشابور دعای سحر گاهست و داور آگاهست که اگر سلطان ما دور ست ، خدای مـا نزدیك است . زنده ایست که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد و آگاهی که هرگز غافل نشود و پـادشاهی که هـرگز معزول نباشد . ابراهیم چون این رقعه بخواند ، دست از ظلم باز داشت .

سلطان مسعود ، در سنهٔ اثنـی و ثلاثین و اربعمایه ، بحدود دندانقان ، بـا سلجوقیان حرب کرد . شکست برو افـتاد . منهزم بغـزنین رفت . دل ازکار خراسان ببرید و در شراب افتاد . بجای بانگ کوس ، نای و نوش طلبید ، در حق او گفتند :

شعر

مخالفان تو موران بدند ، مار شدند — بر آور از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روز گارمبر[2] — که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بعد از هـزیمت او ، سلجوقیان بر ملك مستولی شدند . در آن وقت سالار بوژکانی وزیر ایشان بود . تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کردند و ازو اجـازت پادشاهی طلبیدند . پس ولایـات [بـا همدیگر بخش کردند][3] : خراسان ، برادر مهتر جغربیك [خاص خود کرد][4] و مرو دار الملك ساخت . بست و غزنین و هری

۱ـ ق: بازار تیز ۲ـ روزگار بردن بمعنای وقت گذراندن ۳ـ ق: بیکدیگر ببخشیدند ٤ـ م: مرخودرا خلاص گردانید

با ملك هند به موسی بیغو کلان نامزد شد . طبس و کرمان به قاورد بن جغربیك دادند. عراق عجم را و آنچه مستخلص شود ، طغرل بك اختیار کرد و ری دارالملك ساخت . در ری بسرای علی کامهٔ دیلم نـزول کرد . آنجا نهانخانه ای یافت . بسیاری خواسته ازو بیرون آورد و در خانهٔ مجدالدوله رستم ، همچنین نهانخـانه‌ای یافت . مالهای جهان از آنجا بر داشت و بر لشکر بخش کرد . پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد . خلیفه باستحضار او اشارت فرمود و او را مجال رفتن نبود . بعد از هجده سال ، چـون این ملکها او را صافی شد ، عزیمت عراق عـرب کرد ، در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه . خلیفه نام او بخطبه و سکهٔ بغداد در آورد و لقب سلطان رکـن الدوله طغرل بك یمین امیر – المؤمنین معین‌فرمود. پس ازو نام الملك الرحیم بخطبه در آورد . سلطان طغرل بك در ماه رمضان سال مذکور به نهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد . خلیفه او را خدمتها کرد . پس از دو سال فتنهٔ بساسیری‌بود . خلیفه بر دست او گرفتارشد. سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد،چنانکه ذکر رفت .

سلطان وزیر عمیدالملك ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو وعرضه دار که چون جهت دفع متعـدیان از ترددببغداد چاره نیست و درو مارا نان پـاره‌ای نه [و از لشکر رعیت را زحمت می‌رسد][1] تا نان پاره‌ای جهت عساکر منصوره معین فرماید . وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید . اما من بفرمان بروم . چون عازم شد ، وزیر خلیفه در راه برابرش رسید . دانست که بدین التماس بخدمت سلطان می‌رود . با او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است . اگر جهت نان پاره‌ای باشد ، جواب فرما که مرا نیز همین فکر بود . فلان را بگویم تا مقرر کند . وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگزارد . بجهت نـان

۱ــ ق : ولشکر و رعیت بزحمت می‌رسند ــ ر ، م: لشکر ورعیت را زحمت می رسد .

پاره بود. جواب همین یافت. سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر کندری بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد. خلیفه امتناع می‌نمود [1]. وزیر عمید الملك دست او از تصرفات اموال بر بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد.

در خراسان جغربیك بن میکائیل درگذشت، در سنهٔ ثلاث و خمسین و اربعمایه. سلطان طغرل بك پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد. وزیر عمید-الملك دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرل بك رسانید. عقد نکاح بستند [2]. سلطان خواست که زفاف بدار الملك ری باشد. عزم آنجا کرد. هوا گرم بود. بسبب خوشی هوا به قصران بیرونی نزول کرد. [3] رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساك نپذیرفت [4]. در ثامن رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بدان درگذشت. دختر خلیفه با مهر خود با بغداد رفت.

سلطان الب ارسلان

ابن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زادهاش سلیمان بن جغربیك ولی عهد بود. بپادشاهی نشست. عم زادهٔ طغرل بك، قتلمش بن اسرائیل، با آن در نساخت. بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملك مستولی شد. چون الب ارسلان ازین حال واقف شد، بجنگ قتلمش آمد. در دامغان جنگ کردند. قتلمش از اسب بیفتاد. سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون افتاد و بدان درگذشت. ملك بر الب ارسلان قرار گرفت. خلیفه القائم بامرالله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المؤنین لقب فرمود و او وزیر، عمید-

---

۱- نسخ- ق: کرد ۲- «بنکاح مهر چهارصد درم نقره و یك دینار زرسرخ مهر سیدة النساء فاطمة الزهرا،» (رك: سلجوقنامه ظهیری نیشابوری) ۳- «... به قصران بیرونی، بدرری بدیه طجرشت» (راحة الصدور راوندی چاپ اوقاف گیب ص ۱۱۲) ٤- «.... اندك مایه عارضه‌ای بروجود او مستولی شد واسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساك و قبض نمی‌شد و از افراط خون ساقط شد. هم در آن رنج بمرد» (رك. سلجوقنامه ظهیری)

الملك ابونصر کندری را بکشت و وزارت به نظام الملك ابو علی حسن بن اسحـق داد . وزیر عمید الملك ابونصر کندری، بوقت‌قتل، قـاتل را سوگند داد کـه بعد از قتل ، پیغام او بسلطان و وزیر رساند : با سلطان گوید مبارك خدمتا [1] که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهـان از آن بدست آوردم . عمت طغرل بك مرا دریـن جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبهٔ [2] شهادت . وزیر را گوید بدرسما [3] که نهادی و وزیر کشتن در سلاطین آموختی. عجب اگر بر خود و نسل خـود این معنی باز نبینی .

حسن صباح [مصاحب] [4] سلطان الب ارسلان بود و [شیعی‌سبعی] [5] . میان او و نظام الملك که سنی بود ، کین دین قائم بود . روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج ممالك [6] خواست . وزیر گفت که بدو سال تمـام شود . مدت زمان بر دل سلطان گران [بود] [7] . حسن صباح فهم کرد گفت اگر فرمان باشد ، [8] بنده بچهل روز تمام کند . سلطان را موافق آمد . بدو حواله کرد . حسن گفت فرمان رود کـه دفترهـا و نویسندگـان را بمن سپارد . حکم رفت . [9] نظام الملك را اگر چه شکستی تمام بود ، درمـان نداشت ، بسپرد. حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو [10] بپرداخت . نظام الملك از آن ترسان بود و از عزل خود هراسان . چون دفتر تمام شد ، در روز عرض ، نظام الملك دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملك آورد . در آن وقت صورت محاسبات بهمنها و من ذلك نوشتندی . دیباچهٔ اوراق و رقم نبود . اگر اوراق از هم بیفتادی ، بترتیب نهادن زمان خواستی . نظام الملك دفتر بدید . برو هیچ گرفت نبود . مکر کـرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم چیزی نوشته کـه بکس توان نمود . کلپتره‌ای نوشته

---

۱ ـ ق : دولتا ۲ـ ق: درجه ۳ـ ر: بدرسمیها ـ م : این رسمها ـ ب : بدرسمها ٤ـ م . سایر نسخ : حاجب ٥ـ ر: شیعی اثنی عشری ـ ف، ب، ق: شیعی ٦ـ ق : محصول ممالك ۷ ـ ق : آمد ۸ـ م : فرمان دهد ـ ر ، ف : فرمان شود ۹ـ نسخ : حکم شد ۱۰ـ ق: منقح

است . از افکندن اوراق ، دفتر پراکنده شد . دواتی حسن گرد کـرد و مبتر در هم بست . چون وقت بار در آمد ، در حضرت سلطان رفتند . حسن خواست که دفتر عرض کند ، مبتر یافت . اوراق بر هم می‌نهاد . سلطان بتقریر استعجال مـی‌نمود . حسن صباح در جواب هان و هون می گفت . نظام الملك گفت دفتری که دانایـان را بدو سال تمام باید کرد ، جـاهلی بچهل روز تمام کند ، حاصل او جز این هان و هون نباشد . سلطان از حسن برنجید و خطابی خـواست فرمود . امـا چون برکشیدهٔ او بود ، توقفی نمود . حسن صبـاح از حضرت سلطان بجست وسربالحاد و [زندقه] [1] برآورد وکار او رسیدبدانجا که‌رسید. نویسندگان از آن وقت‌باز، دیباچهٔ اوراق‌و رقم بنیاد نهادند ودرین روزگار رسم‌منهارومن‌ذلك منسوخ شد ونردبان پایه می‌نویسند .[2]

سلطان الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت . [3] بعد ازمحاربه، حاکم آنجا بقراط بن گریگور با سلطان صلح کـرد و بعضی امرای گرجستان در دست سلطان اسیر شدند . بعضی مسلمان شدند . از ایشان یکـی بیشکین [4] بود ، بجـای حلقهٔ بندگی نعل اسب در گوش او کرد . تخمهٔ او همچنان حلقهٔ بزرگ می‌دارند . شهر ـ وراوی باقطاع‌بدو داد و اکنون به بیشکین معروف است .

سلطان باستخلاص ارمن رفت و بـا ملك آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملك او را در نکاح آورد . نظام الملك را ازو فرزندان آمدند . خواجه احمد از آن زن بود .

قیصر روم آرمانوس عزم جنگ ایران کرد . اکثر لشکرش از گرما[5] هلاك شدند . قیصر بازگشت و دیگر بـاره ترتیب لشکر کرد وبجنگ آمد . سلطان الب ـ ارسلان ، با دوازده‌هزار[6] مرد برابر رفت . در ملازجرد فریقین بهم رسیدند . حرب

۱ـ فقط ، م ۲ـ م، ر: نویسند. این‌داستان‌را سایرمورخین‌مربوط‌بزمان‌ملکشاه می دانند و صحیحتر بنظر می‌آید . ۳ ـ این کلمه همه جا در نسخه ق : گرجیستان آمده ٤ ـ م. بیشکین‌قراجه ٥ـ م : سرما ٦ـ ق : ده هزار ـ م : دوهزار

کردند. قیصر بر دست غلامی رومی الفقشت نام اسیر شد و عجب آنکه عارض بوقت عرض، از غایت حقارت جثه، نام او نمی‌نوشت. سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او گیرد و آن فال راست آمد. قیصر باج[1] قبول کرد. سلطان او را زینهار داد و با دار الملك آمد. برادرش قاورد[2] بن جغربیك را بفارس فرستاد تا با فضلویهٔ شبانکاره حرب کرد و آن ملکها مسخر گردانید. پس از مدتی بر برادر عاصی شد. سلطان الب ارسلان بحرب او رفت. او بزینهار بیرون آمد. سلطان او را امان داد. چون تمامت ایران زمین سلطان را مسلم شد، هوس ماوراءِ النهر کرد. بجنگ خان عازم گشت. از جیحون بگذشت. بر کنار آب، قلعهٔ برزم مستخلص گردانید. یوسف کوتوال قلعه را اسیر پیش آوردند. سلطان ازو احوال پرسید. جواب درشت می‌گفت. فرمود او را سیاست کنید. یوسف کاردی بکشید و قصد سلطان کرد. جانداران آهنگ او کردند. چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود، جانداران را از قصد او منع کرد. سه تیر بدو انداخت. هر سه خطا شد. او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد. سعد الدولهٔ عارض خود را بر سلطان افکند. او را نیز زخم زد. حاضران همه پراکنده شدند. یوسف کوتوال همچنان کارد در دست می‌رفت. جامع فراش میخکوبی بر سرش زد. بیفتاد و بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنهٔ خمس وستین و اربعمائه بود. پس از آن رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آرند.[3]

سلطان الب ارسلان دو سال و نیم در خراسان بر جای پدر حاکم بود و ده سال درایران بجای عم، پادشاه بود. ازو مرویست که درهمه عمر [بخود اعتماد][4] نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین شدم: یکی بر بالایی، در لشکر خود نگاه کردم، شکوهی و انبوهی تمام یافتم. در دلم آمد که من بعد کسی با من مقاومت

۱ـ نسخ: مال ۲ـ تلفظ صحیح کلمه «قورد» است بمعنای گرگ ۳ـ ر، م: آوردندی ـ ف: آوزند ـ ب: سلطان آرند ٤ـ م، ر: من خودرا اعتماد ـ ب: پیش برخود اعتماد ـ ف: من برخود...

نتواند کرد . درآن‌جنگ شکسته شدم . دوم از خود بینی نگذاشتم که جانداران اورا هلاك کنند و بخود تیر انداختم [1] تا خطا شد و او مرا هلاك کرد . ثمرهٔ خود بینی اینست که بدان گرفتارم‌و بر دست کمتر کسی هلاك شدم .

بر[ارباب خرد لازم][2] است از غرور احتراز کردن‌و زور و قوت و حول و قدرت از [حق تعالی][3] دانستن .

سلطان ملکشاه

ابن ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق ، بعد از پدر ، با وجود چند برادر مهتر ، بسعی وزیر نظام الملك پادشاه شد. و راستی آنکه‌پادشاهی او بهار آن دولت و اختیار آن سلطنت بود . عمش قاورد بن جغریبك بجنگ او آمد . در حدود کرج جنگ کردند . لشکر قاورد منهزم شد و او اسیر گشت . لشکر سلطان ملکشاه ، چون چنان دشمنی را قهر کرده بودند ، بر سلطان نازی می کردند و زیادتی نان پاره می طلبیدند . روزی با وزیر نظام الملك گفتند اگر نان پارهٔ ما زیادت نخواهد بود ، [سعادت][4] قاورد باد . نظام الملك گفت تندی مکنید تا بسلطان عرضه دارم . شاید که خود رضای شما بجوید . و حال با سلطان نمود . همان شب قاورد مسموم شد . [5] بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایتی نشایست گفت که جهت عم کوفته خاطر بود . مگر در حبس، ازضجرت زهراز نگین مکیده است و مرده . امرای لشکر ازین بیم هیچ نیارستند گفتن . سر بمطاوعت نهادند .

برادرش تکش درسنهٔ سبع وستین برو عاصی شد و نشابور حصار داد . ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید . هم درین سال سلیمان بن قتلمش [6] را

۱ــ ق: افکندم ۲ــم، ف، ر: برارباب دولت ازلوازم...ب ــ ارباب دولت‌را ازلوازم..
۳ــ ب، ف، ر. عزت‌جل‌جلاله ــ م: حق ٤ــب: دولت. درسلجوقنامه نیز «سعادت» آمده
٥ــ ... سلطان بفرمود تاقاوردرا شربت زهرچشانیدند وهردوچشم پسرش رامیل کشیدند. (سلجوقنامه) ... امیران شاه‌وسلطان شاه رامیل کشیدند. (تاریخ سلاجقهٔ کرمان‌طبع لیدن ص۱۳) ٦ــبضم اول ودوم و چهارم وسکون سوم بمعنای «خلاص شده» است و بضم اول ودوم وسکون لام بمعنای «تقدیس شده»

بفرستاد تـا انطاکیه را از تصرف فرنگان بیرون آورد . در سنهٔ احـدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بگرفت و سمرقند مسخر شد.

درین سفر ، نظام الملك وزیر اجرت ملاحان جیحون برخراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهورست که جهت فسحت ملك و ضبط آن کرده بود تا بروزگارها باز گویند. و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغرا خان بن ابراهیم بن نصر بن ایلك خـان بن بغراخان الماضی را بخواست و در بیست و پنجم رجب سنهٔ تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار، سلطان ملکشاه را پسری آمد ، سنجر نام کرد .

در سنهٔ احدی و ثمـانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد . در بغداد غلامی از آن او، پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه بگریخت. خلیفه بحمایت بر خاست . جامع پیش سلطان آمد و گفت با قاتل پسرم همان کن که من بنده با قاتل پدرت کردم . سلطان ملکشاه حاجب قماج را بفرستاد و آن غلام را بستد و بجامع فـراش داد تـا بکشت . پس بحج رفت و در آن راه خیرات کرد و خفارت از حجاج بینداخت[1] واز محصول عراق عرب معین کرد وپیشتر رسم بود که از هر جائی، بچند جایگاه ، هر جا هفت مثقال زر سرخ می‌ستدند. و در بادیه براه حج مصانع و چاهها واربطه ساخت و از آن هنوز بعضی بر قرار است .

سلطان ملکشاه دو نوبت بمطالعهٔ ولایات[2] رفت از انطاکیهٔ شام و لاذقیه تا ماوراءِ النهر بحدود خطای وختن واز بحر خزر تا حدود یمن و طایف درنظر آورد. درنوبت دوم، قیصرروم مخالفت سلطان کرد . سلطان بجنگ او رفت. یك روز برسبیل شکار با چند غلام از لشکرجدا گشت. ناگاه در دست رومیان افتاد . سلطان باغلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکـی از شما شمارید کـه اگر در میان مرا بشناسند ، زنده نگذارند . چون نظام الملك ازین معنی[3] آگاه شد ، شبهنگام غلامی چند را

۱ــ... واز خیرات سلطان ملکشاه آبگیرهای راه حجازست که فرمود ومکس وخفارت ازراه حاج برداشت. (راحة الصدورطبع لیدن ۱۳۱) ۲ــ ب، سایر نسخ: ولایت
۳ـ ق: سخن ــ م: حال

بمنزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت . قیصر از و صلح طلبید . نظـام الملك صلح قبول کرد . قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته‌اند ، کیستند ؟ نظام الملك گفت مگر چند غلام بی سر و بن باشند و اگر نه آنجا ازین معنی خبری نبود . قیصر ایشان را بدوسپرد. نظام الملك ایشان را بحضور قیصر بسی بر شمرد . چون از لشکر قیصر جدا گشت ، فرودآمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه‌این معنی کردمی، خلاصی صورت نبستی . سلطان او را نوازش نمود و منتها داشت . چون بلشکر پیوست ، بـا قیصر جنگ کـرد و او را اسیر کـردانید . قیصر سلطان را بشناخت . گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش . سلطان ملکشاه گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب و او را امان داد و با سر ملك فرستاد و گفت اگر با تو بصلح در آمدمی، تو در گرفتن من و به قدرت خود بغلط بودی . حرب کردم تـا عجز خود و قوت و قدرت مـن معلومت گشت و امان دادم تا دانی که بر لطف و قهر قادرم . قیصر بعد از مدتی در گذشت . سلطان ملکشاه سلطنت روم بعد از قیصر به برادر زادهٔ خود سلیمان داد و بروم فرستاد . تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمهٔ او بود و سلطنت کرمان بعم زادهٔ خود ، سلطان شاه بن قـاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمهٔ او بود وبرادر خود تتش را پادشاهی شام داد . او آنجا با عرب و روم و فرنگ دستبردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیك شد . صاحب صور شربدارای را از آن او بفریفت تا او را زهر داد . طبیبی حاذق در خدمت تتش بود ، دریافت . شکم خری[1] بشکافت و احشای آن بدر کرد و تتش را درو نهاد و مداوا بشرط کرد . صحت پذیرفت .

سلطان ملکشاه غلامان خود را بامارت ولایات فرستاد . نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است ، شحنگی خـوارزم داد و قسیم الدوله آق سنقررا که

۱ـ م: گاوی

اصل اتابکان فارس و دیار بکرست، حلب داد ـ شرح احوال نسل هر یك بعد ازین خواهد آمد ـ وچکرمش بهموصل فرستاد . بعد ازو، ملك موصل بفرزندان آقسنقر رسید و عماد الدوله بوژان[1] را به رها[2] فرستاد . بعد ازو پسرش الفقشت حکومت کرد . پس ازیشان بیفتاد و ایشان را به انطاکیه فرستاد و قتلمش را دمشق داد و ارتقرا بحصن کیفا فرستاد. پس ازو پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و میافارقین گشت بعد ازو پسرش مجیر الدین قرا ارسلان و بعدازو پسرش نورالدین محمد پادشاه گشت ودر سنه احدی و ثمانین وخمسمایه درگذشت .[3] بعدازو پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد . پس ازو پسرش ملك کامل پادشاه گشت و بر دست لشکر هولاکوخان کشته شد . و آقتمور را به ماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و ملك صالح بن ملك نجم الدین منصور بن الملك مظفر الدین آنجا پادشاه است و رکن الدوله خمار تکین را بفارس فرستاد . رباط خمار تکین در راه خراسان بدو منسوبست . پس ازاو، اتابك جلال الدوله چاولی حکم کرد. پس اتابك قراجه. پس اتابك منکو برز از قبل اتابك بزابه سلغری. بعد از آن با سلغریان افتاد . و غلامان دیگر را مواضع سر حد سپرد و سالها سلطنت این ولایات در تخمهٔ این غلامان بماند و محصلی روم از قیصر به آق سنقر و بوژان مفوض بود .

چون سلطان شکار دوست بود ، در ایران و توران ، بسیار منارها از سم گور بساخت .

نظام الملك وزیر سلطان را ترغیب کرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گرداند و ترکان خاتون میخواست که پسر او محمود را ولیعهد گرداند، ترکان

۱ـ نسخ گزیده : توران ـ ابن الاثیر: بوزان. (رك. راحة الصدور) ۲ـ نسخ گزیده : رها و قزوین؟

۳ـ این صورت مبتنی بر مسامحه است . صحیح آن عبارتست : سقمان (٤٩٥ه) ، ابراهیم بن سقمان (٤٩٨ ه) ، رکن الدوله داود بن سقمان (در حدود ٥٠٢) فخر الدین ابو الحارث قرا ارسلان بن داود (٥٣٩ه) نورالدین محمد بن قرا ارسلان(٥٦٢ه) قطب الدین سقمان دوم (٥٨١ه). (رك فهرست زمباور ٢٢٨)

خاتون بدین سبب با نظام الملك بد بودی. نظام الملك را دوازده پسر بود همه‌کارهای ایران و توران در دست ایشان . ترکان خـاتون تقبیح صورت احوال نظام الملك و پسران او پیش سلطان می کرد و سلطان را برو متغیر می گردانید ؛ تا سلطان بدستور پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که بدل خود ولایات بفرزندان خود می‌دهی؟ اگر ترك این‌شیوه نکنی، دستار از سرت بر گیرم[1] یعنی بکشم . نظام الملك جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته‌اند . ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و ببدترین صورتی بر سلطان عرض کرد . سلطان برنجید و او را معـزول کرد و جایش به‌تاج‌الدین ابوالغنائم‌نائب‌ترکان‌خاتون‌داد و ابوالقاسم شرف الملك ابوسعدکاتب بـه‌مجدالملك‌ابوالفضل قمی‌و کمال الدوله ابو رضا عارض را به سدید الدوله ابوالمعالی بدل کرد و ازین حـرکت خلل در ملك سلطان پدید آمد . ابوالمعالی نحاس دریـن معنی در حق سلطان گفت :

شعر

ز بوعلـی بد و از بورضـا و از بوسعد
شبها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه ز هر چه آمدی بخدمت تو
مبشر ظـفر و فتـح نـامه بیش آمـد
ز بوالغنایم و بوالفضـل و بوالمعالی بـاز
زمین مملکت را نبـات پیـش آمـد
گر از «نظام» و «کمال» و «شرف» تو سیر شدی
ز «تاج» و «مجد» و «سدیدت» نگر چه پیش آمد[2]

نظام الملك را هم در آن چند گاه ، در صحنه[3] ، فدائیان ملحد در ثـانی

۱ـ در کلیه نسخ گزیده وراحة‌الصدوروسلجوقنامه ردیف این قطعه آمد ذکرشده جز در نسخه‌م که «آید» است‌و بنظرمن‌صحیحترمی‌آید (بمناسبت‌مصراع‌آخر)۲ـ ب ، ف : مهنه

عشر رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمایه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند . نظام الملك این ابیات انشا کرد.

شعر

سی سال باقبال توای شاه جوانبخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود وشش — اندر صفر از ضربت یك تیغ بمردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت — پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم [1]

چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید ، بشکار رفت . هوا اثر کرد و رنجور شد و در شوال سال مذکور در گذشت . سخن نظام الملك که در حق او گفته بود:دستار من و تاج تو [با هم اندر است][2] ، راست آمد[3] . معزی شاعر در حق ایشان گفت :

رفت در یك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
گرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

مدت ملك سلطان ملکشاه بیست سال ، مدت عمرش سی و هشت‌سال. لقب او از دارالخلافه سلطان جلال الدوله معزالدین ملکشاه یمین امیرالمؤنین بود . تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوب‌اند و اصفهان از تمامت ممالك بدارالملك اختیار کرد و همانجا مدفون شد ، در محلت کران . محصول ملك او هر سال بیست و یك‌هزار تومان [زر سرخ رکنی][4] بوده است و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالك پرا کنده بودی تا هر جا که رسیدندی ، باز ـ ماندگی نبود .

---

۱ ـ شعراز برهانی شاعر پدر امیر معزی است که بغلط به نظام الملك نسبت داده‌اند . (رك مقدمهٔ دیوان معزی چاپ عباس اقبال) ۲ـ ب : باهم بسته‌اند ـ ر : همراه‌اند ـ ف: همراهند ۳ـ ف ، م : شد. ٤ـ ق: این زمانی

بعد از سلطان ملکشاه ، ترکان خاتون خواست که سلطنت بپسرش محمود تعلق گیرد . مقتدی خلیفه رخصت نمی‌داد . ترکان خاتون او را تعهدات کرد و پسر مقتدی خلیفه که از ماه ملك[1] خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را با وجود خلیفه ، امیر المؤمنین خواندی و بر آن بود تا در اصفهان دارالخلافه سازد و او را بخلافت بنشاند و خلیفه‌ازین معنی مستشعر بود، با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت[2] و بنام او خطبه فرمود .

سلطان برکیارق

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق . بعد از پدرش در اصفهان بود . ترکان خاتون مادر محمود بر گرفتن برکیارق مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید . برکیارق بمددغلامان نظامی از اصفهان بگریخت و دررى‌بپادشاهی نشست . غلامان سلطان : کربوقا و انر و قماج ، در سلخ ذی الحجهٔ سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه بدر وروجرد با اوجنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار از ترکان خاتون بستد و ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود .

ترکان خاتون ، امیر قطب الدین اسماعیل بن [امیرمحمد][3] یاقوتی‌را که خال برکیارق بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را برجنگ برکیارق تحریض داد . ایشان را در حدود کرج ، در سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائهٔ جنگ اتفاق افتاد . برکیارق مظفر شد . اسماعیل یاقوتی اسیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد . در سنهٔ سبع و ثمانین ، عمش تکش که سلطان ملکشاه او را میل

۱ــ ب: مهملك ۲ــ« امیرجعفر پسرخلیفه را که مادرش‌مهملك خاتون بود،خواهر ملکشاه، ترکان خاتون اورا می‌پرورد و باوجود پدرش مقتدی، ترکان‌اورا امیرالمؤمنین می‌خواند و پیش از وفات ملکشاه برآن عزم بودند که دراصفهان ببازار لشکر،اینجا که مدرسهٔملکه خاتون است، دارالخلافه وحرمی بسازند و اورا آنجا بنشانند وخلیفه ازین معنی مستشعر بود وجای‌آن داشت.ترکان اورا بخلیفه فرستاد تااجابت کرد. (راحة‌الصدور)
۳ــ م ، فقط .

کشید ، بر بر کیارق خروج کرد . بر کیارق‌را طاقت مقاومت نبود . و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور باصفهان در گذشت . بر کیارق عازم اصفهان شد. برادرش محمود او را استقبال کرد و از [پشت ۱ اسب] یکدیگر را در کنار گرفتند . غلامان سلطان انرو بلکابك و غیرهما ، بر کیارق را موقوف کردند و خواستند که میل کشند . همان روز محمود را آبله بر آمد و سیم روز در گذشت . پادشاهی بر کیارق را مسلم شد . وزارت به مؤید الملك ابوبکر بن نظام الملك داد و از دارالخلافه او را سلطان رکن الدین بر کیارق یمین امیرالمؤمنین لقب دادند. سلطان بر کیارق در صفر سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه ، بحدود همدان با عمش تکش جنگ کرد و مظفر شد . تکش‌را بگرفت و بقلعهٔ تکریت محبوس گردانید و همانجا بمنزل فنا رسانید . فخر الملك بن نظام الملك را بعد از عزل مؤید الملك وزارت داد . بعد ازاین، ملاحده بر کیارق‌را کارد زدند. اماکارگر نشد . هم درین سال‌عمش تتش ، در صحرای پلنگوی ۲ ری ، با او حرب کرد و کشته شد . بر کیارق ملك شام به - زنگی بن آقسنقر داد و در سنهٔ تسع و ثمانین عم دیگرش ارسلان ارغو عزیمت جنگ او کرد . بر کیارق عظیم بترسید و در خود توانائی جنگ او ندید . از روی ضرورت روان شد . حق تعالی فضل کرد و پیش از ملاقات فریقین ، ارسلان ارغو ، در مرو با غلامی خلوتی خواست کرد . بر دست آن غلام کشته شد .

بر کیارق ، برادر خود ، سنجر بن ملکشاه ، را در خراسان ، در سنهٔ تسعین و اربعمائه ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد . در عراق چون بر کیارق مؤید - الملك را معزول کرد ، مؤیدالملك ، انر ۳ غلام سلطان ملکشاه‌را بر طلب ملك ترغیب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بر عزم بر کیارق‌راه خراسان

---

۱ ـ ق : برپشت ـ ب .: از بشاشت ۲ـ ر، نسخ ، بلنگو. در ابن‌الاثیر وراحة‌الصدور وسلجوقنامه ونزهة‌القلوب‌این‌اسم نیست . ۳ـ درابن‌الاثیر وراحة‌الصدور وسلجوقنامه ونسخ گزیده این اسم بصور مختلف آمده ومن آن را بر طبق راحة‌الصدور تصحیح کردم .

گرفت . تقدیر با تدبیرایشان موافق نشد . پیش از وصول بیکدیگر ، اوایل محرم سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه ، بساوه ملحدان انر را بکشتند .

هم درین سال فرنگان بیت‌المقدس را از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند . مؤید الملك بعد از قتل انر از عراق به اران رفت ، پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملك تهییج کرد . محمد بن ملکشاه با لشکری گران آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف در شوال اثنی و تسعین و اربعمایه ، لشکر بر بر کیارق خروج کردند ، بسبب مجد الملك ابوالفضل قمی که مستوفی ممالك بود و بنیادکارملك برو و او کار بر امرا تنگ آورده بود . امرا اینانج بیغو و ابنای برسق بـا لشکر متـفق شدند و قصد مجد الملك کردند . مجد الملك بگریخت و در حرم سلطان‌رفت . امرا بردر غلو کردند . مجد الملك چون دید که‌کاراز حد رفت ، سلطان را گفت مرا بدیشان ده تافتنه زیادت نشود .[1] بر کیارق نمی‌داد . امرا حرمت سلطان بگذاشتند و در رفتند و مجد الملك را بریش از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت. سلطان بر کیارق از آن میان کناری گرفت وبگریخت. از راه ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان شد . سیف الدین صدقه غلام سلطان ملکشاه با لشکری بدو پیوست . عازم دارالملك شدند و از طرف اران، محمدبن ملك شاه بهمدان رسید و در غیبت بر کـیارق بسلطنت نشست . مؤید الملك وزیـر شد . سلطان بر کیارق ، در رجب سنهٔ ثـلاث وتسعین،با برادر جنگ کرد و منهزم شد . گوهر آئین شحنهٔ بغداد درین جنگ کشته شد. سلطان بر کیارق منهزم بخوزستان رفت . امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست . با عراق آمد و با برادر جنگ کـرد و در جمادی الاخر سنهٔ اربع و تسعین ، محمد بن ملکشاه منهزم شد . مؤید الملك اسیر شد . پس از چند روز دل امرا بدست آورد و جهت سلطان تقبلات

۱ــ فارسل مجدالملك الی السلطان یقول له المصلحة ان تحفظ امـراء دولتك و تقتلنی انت لئلا یقتلنی القوم فیکون فیه وهن علی دولتك. فلم تطب نفس السلـطان بقتله (ابن‌الاثیرحوادث سال۴۹۲) .

نمود تا وزارت بدو دهد. برکیارق اجابت نمود و او بترویج وتسلیم تقبل مشغول شد.[1]

درین حالت، طشت‌داری گرمگاه[2]، بتصور آن که سلطان برکیارق درخوابست، جهت وزارت مؤید الملك وبد خدمتیهای او که درحق برکیارق کرده بود، نکوهش می کرد و سلجوقیان را ببی‌حمیتی منسوب می گردانید. سلطان برکیارق بیداربود. ازین سخن برنجید. بفرستاد و مؤید الملك را بیاورد وبدست خود بکشت. دربیستم شعبان ایـن سال و طشت‌دار را گفت حمیت سلجوقیان چونست؟[3]

محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گریخت و سنجر که برادرمادر پدریش بود، از خراسان بدو پیوست. چون برکـیارق از حال ایشان آگاه شد، بـا قوت ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد. سفرا در میان آمدند و صلحی در [هم بستند][4] محمد بن ملکشاه بقـزوین آمد و از صلح پشیمان شد. ایتکین مـاه روی را میل کشید و بسملی (؟) را بسمل کرد. جهت آنکه ایشان او را بر صلح ترغیب کرده بودند. سلطان برکیارق بجنگ او آمد. در ربیع الآخر سنهٔ خمس وتسعین بظاهر ساوه حرب کردند. سلطان منهزم باصفهان رفت. سلطان برکـیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد. محـمد بیرون آمد و جنگ کرد و منـهزم به خوی رفت. سلطان برکیارق در عقب برفت. جنگ کردند. محمد منهزم به گنجه رفت. در جمادی الآخر سنهٔ ست وتسعین بازصلح کردند بر آن که شام و دیار بکر

۱ـ «... چندروز دربند بود عاقبت پیغام بسلطان فرستاد که اگرخداوند گناه بنده ببخشد صدهزار دینار بدهم تاخدمت وزارت بمن ارزانی‌داری. سلطان اجابت کرد واو بقرض گرفتن مشغول شد وبیك‌هفته این‌مال ترتیب کرد.» (راحة‌الصدور۱٤۷) ۲ـ م، ر: بیگاه ۳ـ «سلطان‌با نیمچه‌ازخرگاه بیرون‌آمد ومؤیدالملك‌را بخواند و بفرمود تاچشمش را ببستند وبرکرسی نشاندند و زخمی چنان زدکه گردن بگذارد و سرهنوز بردوش بود که بجنبیدوسر برزمین‌افتید»(راحة‌الصدور ۱٤۸) ٤ ـ ق: افکندند.

و اعمال فراتی عراق و آذربیجان و موغان واران و ارمن و گرجستان[1] سلطان محمد را بود و باقی ممالك سلطان برکیارق را و نام هر یك در ولایات آن دیگر در خطبه نگویند. سلطان برکیارق عزیمت بغداد کرد. در راه رنج سخت[2] شد. پسر خود ملکشاه را ولی عهد گردانید و باتابك ایاز سپرد و در دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمایه به وروجرد در گذشت. بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال [و هشت ماه][3] پادشاهی کرد.

سلطان محمد

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت، بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بمدد برکیارق با او جنگها کرده بودند و می‌خواستند که جای برکیارق پسرش ملکشاه را باشد و لشکری بسیار برایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را بود. جنگی سخت اتفاق افتاد. در رزمگاه بالای سر لشکر صدقه و ایاز، ابری [همچون][4] اژدهای دهان باز کرده آتش از دهان او باران پدید شد. لشکر ایشان همه بترسیدند و سلاحها بیفکندند و بزنهار پیش سلطان محمد آمدند. سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت[5] و ملکشاه بن برکیارق را محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام نمود و سلطان غیاث الدین محمدقسیم امیر المؤمنین لقب داد.

بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او با برکیارق، کار ایشان قوت گرفته بود و احمدعطاش بر قلعهٔ شاه[6] دز اصفهان متمکن

---

۱ ـ ق: گرجیستان ۲ ـ نسخ: صعب ۳ ـ م، ر ٤ ـ ق: برصورت
۵ ـ «صدقه درمصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد. سلطان ایاز را سیاست فرمود.» (راحة الصدور) ٦ ـ م: سیاه دز ـ ر، ف: سیاه‌در. صحیح همان‌شاه دز است. در راحة رآمده: «قلعهٔ دژ کوه که سلطان ملکشاه بنافرموده بود وشاه دژ نام‌نهاد.»

شده بود و زیادت از سی هـزار مرد در دعوت‌او رفته. سلطان بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد . بعد از مدتی رزق قلعه تمـام شد . وزیر سلطان محمد ، سعد الملك [آوجی][1] در الحاد از متابعان احمد عطاش بود . از قلعه پیغام بدو فرستاد که جهت ما رزقی بفرست و الا قلعه بسپاریم . جـواب فرستاد که روزی دو دیگر تحمل کنید تـا این سگ یعنی سلطان را از دست بر گیریم . چون سلطان محرور مـزاج بود ، هر مـاه فصد کردی . سعد الملك آوجی فصاد سلطان را بفریفت تـا او را به نیش زهـر آلود فصد کند . این حال از قول زن حاجب سعد الملك آوجی ، که بـا معشوق خود شب بخلوت ، در اثنای حکایت می گفت ، بسمع سلطان رسید . سلطان روز دیگر خود را رنجور ساخت و فصاد را طلب فرمود . چون فصاد قصد فصد کرد ، سلطان بخشم درو نگرید . فصاد بترسید . حال باز گفت . سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کردند ، در حال بمرد . سلطان را در الحاد سعد الملك آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شك نماند . او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد . هـم در آن هفته قلعه مسخر شد . احمد عطاش را برسوائی تمام بشهر آوردند و بکشتند .

مردی پیر نابینا که او را علوی مدنی گفتندی ، در اصفهان در آخر کوچهٔ تاریك بن بسته خانه‌ای داشت. شبهنگام بردر آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدرخانه‌اش رساند . مردم تقرباً الی الله او را بخـانه‌اش بردندی . جمـعی از آن خانه بدر جستندی وآن کس‌را در ربودندی و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیـار را بدین صـورت تلف کردند . مردم را اقربا نـا پدید مـی‌شدند و هیـچ پی بیرون نمی‌بردند . تا زنی از آن خانه چیزی خواست ، ناله‌ای شنید . تصور رنجـوری کرد . او را دعا کرد . قوم خانه از بیم آنکه احوال ایشان ظـاهر گردد ، خواستند که آن زن را در خانه کشند و کشند . زن بجست و حال باز گفت . مردم درین جست و جو بودند . روی بدان خانه نهادند . علوی مدنی و زنش و بعضی ازآن ملاحده را بگرفتند و چندی بجستند . در آن خانه سردابها و چاهها یافتند ، پرمردم چه کشته و چه

---

١ ــ ب ، ق . راحة‌الصدور: آبی

آویخته و بر دیوارها چهار میخ کرده چه نیم بسمل . فریاد از نهاد خلق بر آمد و همگنان را معلوم شد که روافضه و بواطنه [علیهم مایستحقون][1] بهر صورت که دست می‌یابند، در قصد مسلمانان هیچ دقیقه فرو نمی گذارند و خود را در آن اجری جمیل و ثوابی جزیل می‌پندارند و برهلاك ناکردن ودست نیافتن غبنی عظیم برخود می‌شمارند. حق سبحانه و تعالی پیوسته اهل اسلام را از شر مخاذیل[ملاعین][2] نگاه دارد . القصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش و آن ملاحده را برسوائی تمام بکشتند و هر که خویش‌خود را بشناخت، ببرد و بگور کرد .[3]

سلطان محمد ، اتابك شیر گیر را بجنگ حسن صباح و ملاحدهٔ قلعهٔ الموت فرستاد . اتابك قلعه محصور کرد وکار بر ملاحده بتنگ آورد . اما بسبب وفات سلطان باتمام نرسید . در سنهٔ خمسمائه وزیر فخر الملك بن نظام الملك بر دست فدائی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملك احمد را راه وزارت دادند . [او را با علاء الدوله ابوهاشم همدانی عداوتی بود][4] از سلطان پانصد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدوله

---

۱ ــ فقط م ، ف ــ ب : علیهما مایستحق ۲ ــ فقط در ، ق ۳ ــ نسخ : در گور٤ــ ف ، ب ، م : [با علاء الدوله ابو هاشم بدبود] ــ این خاندان علویان همدان ، خاندانی بزرگ و کهن‌بود از سادات حسنی که اوج قدرتشان درهمین‌قرن ششم است . اصل ایشان‌از قاسم بطحائی علوی‌است که درقرن سوم‌هجری با جمعی ازسادات حسنی بهمدان‌آمد .ازین خانواده‌است ابوعبدالله‌حسین‌اطروش که دخترصاحب‌بن‌عباد معروف را بنام«سپهر آذرمیه» برای‌پسرخود علی گرفت . نام‌چندین‌نفردیگرازین‌خانوادان مثل ابوهاشم‌زید (که ذکرش‌در همین کتاب آمده) وابوالفتوح‌محمد (جد سادات گلستانه دراصفهان) ومجدالدین‌علاء الدوله آمده است . شخص اخیر پسر ابوالعیناء انوشیروان و نبیرهٔ ابو هاشم است که صاحب تتمهٔ صوان الحکمة و خاقانی در تحفة‌العراقین ازو یادنموده اند .

پسر این‌شخص بنام سیدفخرالدین عربشاه علاءالدوله نفوذی تمام یافت تا آنجاکه بقصد طغرل توطئه کرد و طغرل او را در خارج همدان کشت و پس از او مجدالدین که با سلطان طغرل‌سوم برسر مطربه‌ای زلیخا نام بمعارضه برخاست و طغرل سوم او را پانصد هزاردینار جریمه کرد وبه‌فرزین فرستاد . برای اطلاع بیشتر بر تاریخ این خاندان رجوع شود به ابن‌الاثیر وسلجوقنامه ظهیری و راحة‌الصدور ومجلهٔ آموزش و پرورش سال نهم شماره دوم وشماره ٥مجله‌مهرسال۱۳۱۷مقاله‌مرحوم ملك‌الشعراء بهار دربارهٔقصیدهٔ تتماجیه ومجله یادگارسال اول شمارهٔ ۲ مقاله‌مرحوم قزوینی‌در باب‌همین‌قصیده و گویندهٔ آن‌احمد بن منوچهرشصت کله . هم‌اکنون نیزدرهمدان گنبد علویان موجوداست که در کتاب آثارایران تألیف‌پروفسور پوپ و کتاب‌دکتر کریستین‌ویلسن بنام‌صنایع‌ایران شرحی‌از آن دیده میشود.

ابوهاشم را بدست او باز دهد تا حسابش کند . سلطان اجابت کرد . علاءِ الدوله را خبر شد . براه جاپلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر، سلطان را بدید و بگریست که همانا سلطان اسلام روا ندارد که فـرزند زادهٔ رسول (ص) را بدست خارجی دادن و اگر نظر برزرست ، بنده هشتصد هزار دینـار می‌دهد ، شر او را از بنده دفع فرمـاید و اشارت راند تا من حساب او کنم . سلطان اجابت کرد . علاءِ الدوله بـاز گشت و در مـدت چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یـا چیزی فروخت و با ضیاء الملك احمد بمکافات بدی او نیکی کرد . علاء الدوله در سنهٔ اثنی و خمسمائه در گذشت . سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و جنگی سخت کرد و از بتخانهٔ هندوستان، بتی که مهتر بتان بود ، سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد . هندوان ازو بـرابر مروارید عشری می‌خریدند . نفروخت و گفت مردم بـاز گویند که آزر بت تـراش و محمد بت فروش و آن بت را بـاصفهان آورد و جهت خـواری در آستانهٔ مدرسه کـه خوابگاه سلطان است انداخت و امروز همچنـان هست .

سلطان محمد در رابع عشرین ذی‌الحجه ، سنهٔ احـدی عشر و خمسمائه در گذشت . بوقت وفات این ابیات انشا کرد [و بر زبان مکرر می گردانید] : [1]

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهـان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسـی بـلاد گرفـتم بیـك اشـارت دست
بسی قلاع گشودم ، بیك فشردن پـای
چو مرگ تاختن آورد ، هیچ سود نداشت
قضا قضای خدایست و ملك ملك خـدای

مدت ملك سلطان محمد سیزده سال و نیـم ، عمرش سی و هفت سال .

---

۱ ـ ق ، فقط

سلطان سنجر

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بـن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق بعهـد برادران: برکیارق و محمد، بیست سال حاکم خراسان بود و بعدازیشان چهل و دو سال سلطان سلاطین جهان بود . از حدود خـطای و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملك یمن در حوزهٔ تصرف او بود . در میـان سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره، از فتوح بسیار و علو رتبت وکام روائی . نوزده مصاف معتبر کـرد و در هفده مظفر و منصور بود . مسترشد خلیفه او را سلطـان معزالدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد . در اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کـرد و او را بملك رسانید و هر روز هزار دینار خراج برو مقرر کرد. بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعـراق رفت . برادر زاده‌اش محمود بن محمد بن ملکشاه بـا او حرب کرد و منهزم به ساوه رفت و باستغفار پیش عم آمد . سلطان سنجر برو دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملك مصر و شام او را داد . امـا از هر ولایتی بعضی با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او ازین ولایات کوتاه نباشد. چون محمود در گذشت برادرش طـغرل بن محمد را بجای او نـامزد فرمود . چون او نیز در گذشت ، برادر دیگرش مسعود بن محمد قائم مقام شد [. چون او نیز نماند ، ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم نشست . چون او مخلوع گشت ، برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت][1] و احوال هر یك علی حده خواهد آمد .

در سنهٔ خمس عشر و خمس مائه ، والدهٔ سلطان سنجر در گـذشت و بعضی امرا دست تطـاول دراز کردند. سلطان ایشان‌را سزا و مالش داد و چندی‌را بکشت .

در سنهٔ اربع و عشرین و خمس مائه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خـراج نمی‌داد . سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور گـردانید تـا مردم

---

۱ ــ م ، ب ندارد

بسختی رسیدند و از قحط و وبا بیشتر تلف شدند . بر صاحب سمرقند احمد بن ـ سلیمان بیرون خواستند آمدن . او بزینهار پیش سلطان رفت . سلطان او را امان داد و با خود بخراسان برد و غلامی را بر سمر قند والی گردانید . پس از مدتی باز احمد ابن سلیمان را حکومت داد.

در سنهٔ ثلاثین و خمس مائه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد . سلطان بغزنین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد . پس ازین میان او و خوارزمشاه اتسز محاربات رفت . عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملك برو مقرر داشت .

در سنهٔ خمس و ثلاثین و خمس مائه بجنگ سپاه ختای رفت . لشکرش مخالفت کردند . سلطان منهزم شد و ماوراءِ النهر از تصرف او بیرون رفت و در قبضهٔ کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار کشته شد . فرید الدین کاتب درین حال گفت :

رباعیه

شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
کانکس که بیك حال بماندست خداست

ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابوالفضل سیستانی و قماج و امثال ایشان درین جنگ اسیر شدند و شمار کشتکان شهدا در حد عد نگنجید . اسیران بعد از مدتی خلاص یافتند و بسلطان پیوستند . [1] سلطان را هر چه در عمر اندوخته بود، درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود ، بحدود سمر قند .

---

۱ ـ فدیت ترکان خاتون بخمسایه دینار (تاریخ عماد کاتب) . راحة‌الصدور : «مدت یکسال پیش او بماند (= امیر ابوالفضل) اتخان اورا نیکو داشت و ترکان خاتون همانجا مانده بود . بعد از یکسال هر دو را باپیش سلطان فرستاد.»

درینجا از معجزات رسول (ص) نکته ایست که از رسول (ص) مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت . چون آن زمین در ولایت کفار است ، مردم تحقیق معنی این نقل نمی کردند تا چون این همه مسلمانان آنجا شهید شدند سر ایـن معنی بـاظهار رسید . شکوه سلطان سنجر ازیـن شکست در دل مردم کـم شد .

در سنهٔ ثلاث و اربعین ، سلطان سنجر بعراق آمد برادر زاده‌اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست . درین حال سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزادهٔ غور بسلطان سنجر فـرستاد . فخر الدین خـالد هروی درین معنی گفت:

آنها که بخدمتت نفاق آوردند — سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو ، سام بسر سام بمرد — اینك سر سوری بعراق آوردند

در سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائهٔ ، علی چتری[1] که سلطان او را از مرتبهٔ مسخر گی بدرجهٔ امارت هری و حجابت رسانیده بود ، بـر سلطان خروج کرد و بـا علاء الدین حسین غوری متفق گشته ، بجنگ سلطان آمد . بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر گشتند . علی چتری را بکشت و علاء الدین حسین را محبوس گردانید . مردی ظریف و شیرین سخن بود ، خداوند نظم و نثر . بسخنان دلاویز خود را بر دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملك غور بدو داد .

در سنهٔ ثمان و اربعین و خمس مائه ، سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان عددی بی‌شمار بودند و بریشان هر سال بیست و چهـار هزار گوسفند مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و محصل از قبل خوان‌سالار رفتی. مگر محصل با امرای آن قوم سختانه گفت . او را بکشتند و من بعد چیزی ندادند . خوان سالار از خود خرج می کرد و با سلطان نمی‌یارست گفتن . تا امیر قماج والـی

---

۱ ــ در تواریخ این اسم بطور مختلف آمده و صورتی را که در راحة الصدور آمده ترجیح دادم . رجوع کنید ایضاً به‌سلجوقنامه .

بلخ بحضرت سلطان آمد . خوان سالار این حال بدو باز گفت و درین کار مدد طلبید . امیر قماج خراج ایشان را ضمان کرد ، بسی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم بستد . پسر را آنجا فرستاد . فرمان نبردند خود نیز بر سبیل شکار بدان حدود بیرون رفت . چون غزان پدر و پسر را بیکجا تنها دریافتند ، هر دو را بکشتند وبترسیدند ازین توهم . رسولی بحضرت سلطان فرستادند و استغفار کردند و زینهار خواستند و خون بها پذیرفتند . سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام بجنگ ایشان بردند . غزان زن و بچه در پیش داشتند و بتضرع زنهار خواستند و از هر خانه یك من نقره ویك اسب می‌دادند بجرم[1] . سلطان [سر مرحمت داشت][2] برنقش هروی مانع شد و جنگ در پیوست . دیگر امرا علی رغم بر نقش درجنگ سستی کردند . سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه سفیجاب[3] هلاك گشت. شخصی از حواشی سلطان، نامش مودود بن یوسف که بشکل[4] مشابه سلطان بود ، در دست غزان اسیر شد . غزان پنداشتند که سلطان است . پیشش زمین بوس کردند و او را بر تخت نشاندند . چندانکه او می گفت که من سلطان نیستم ، مسموع نمی داشتند . تا یکی او را بشناخت وتصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زادهٔ سلطان است. او را انبانی آرد در گردن افکندند و بیاوه[5] از خیل خود بیرون کردند و در عقب سلطان بمرو رفتند. حشم سلطانی منهزم شده با هم نیامده بود . معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بگریختند . سلطان اسیر شد . غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خودکارداران فرو داشتند و هر چه خواستند کردند تا بحدی که مناشیر بنوشتندی و بالزام از سلطان نشان بستدندی . قرب چهار سال ، سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان بماند ، تدبیر استخلاص نمی کرد .

---

۱ ــ ق اضافه دارد : نسته ۲ ــ ق : همچنان مرحمت میفرمودند ۳ ــ ب .ر، سنجاب ــ ب ، ندارد ٤ - ق : بصورت ٥ ــ نسخ : پیاده

غـزان درین مدت ، در جهان خـرابیها کردند و اموال و دمـاء و فروج مسلمانان بر خود مبـاح داشتند . در همهٔ خراسان موضعی نماند کـه از ظلم ایشان خراب نشد . علما و مشایخ و اکابـر جهان را در زیر شکنجهٔ مطالبات هلاك کردند . از جمله امام عالم‌کامل استاد علماءِ زمان وشیخ‌الشیوخ[1] جهان ، محمد بن یحیی که خاقانی [شاعر][2] در حق او گفته است .

شعر

در ملت محـمد مـرسل نداشت کـس
فـاضلتر از محمد یحیـی فنـای خـاك
آن کرد، گاه تهلکه ، دندان فدای سنگ
وین کـرد، روز قتل ، دهن‌را فدای خـاك

بشکنجهٔ خاك بکشتند.[3]

چون در اوائل سنهٔ احدی و خمسین و خمس مائه ترکان خاتون در گذشت، سلطان سنجر تدبیر کرد و امـیر الیاس غز را که موکل او بود ، بفریفت و برسبیل شکار بکنارجیحون‌رفت . امیراحمد قماج، صاحب ترمذ، کشتیها ترتیب‌داده بر کنارآب متر صد بود . سلطان بدان کشتیها خود را در ترمذ انداخت‌و در رمضان‌سنهٔ احدی و خمسین و خمس مایه لشکر از اطراف جمع کرد و بمدد امیر احمد قمـاج و مؤید آیبه و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ایشان‌درآن راه مردیها نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند . اما چون سلطان را عمر بآخررسیده بود و دولت سپری شده وولایات خراب گشته ، فایده نمی‌داد . اندوه بر سلطان مستولی شد و بمرض المـوت سرایت کرد . در سادس عشرین ربیع الاول سنهٔ اثنی وخمسین و خمس مائه در گذشت .[4]

---

۱ ـ ب ، م : شیخ‌الشیوخ ۲ ـ فقط در ، ق ۳ ـ در بارهٔ محمدبن یحیی‌رجـوع شود بمقاله‌ای‌که این بنده در مجله یادگار سال ۱ شماره٦ نوشته و بمآخذ اساسی اشاره کرده‌است . ٤ ـ راحة‌الصدور : «سنه‌احدی و خمسین و خمس مایه از دنیا برفت و بدولت خانه‌که بمرو ساخته است ، او را دفن‌کردند . درابن‌الاثیرآمده : ودفن فی قبة بناها لنفسه سماها دارالاخرة .

هفتاد و دوسال عمر داشت.

[امیر معزی گوید :

شعر

وفات شاه جهان سنجر نکو سیرت
که بود در چمن خسروی خرامان سرو
بروز شنبه چهار از ربیع اول بود
بسال پانصد و پنجاه و سه بخطهٔ مرو] ۱

بعد ازو خواهر زاده‌اش محمود خان بن محمد خان ، از نسل بغرا خان ، را پادشاهی دادند . پنج سال و نیم حکم کرد . مؤید آیبه در رمضان سنهٔ سبع و خمسین و خمس مایه بر او خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید . بعد از یك سال در گذشت . پادشاهی خراسان ، بعضی بمؤید آیبه و بعضی بخوارزمشاه [و بعضی بغوریان] ۲ رسید .

سلطان محمود

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست و بعد از آن که باعم جنگ کرد و بصلح انجامید ، عمش نیز ملك عراق و آذربایجان و بغداد و دیار بکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان برو مسلم داشت و مسترشد خلیفه او را سلطان مغیث الدین

---

۱ ــ فقط در ، م . بنظر می‌رسد که الحاقی باشد . زیرا امیر معزی تا این‌سال زنده نبوده و آخرین تاریخی که میتوان در اشعار او یافت راجع به معین‌الدین مختص‌الملك ابو نصر احمدبن فضل بن محمود کاشی است که در ۵۱۸ بوزارت رسیده و با توجه باین که معزی حداقل از موقع جلوس ملکشاه(٤٦٥) شاعری توانا بوده ، روزگار یافتن او تا سال ۵۵۳ بسیار مستبعد بلکه محال است . (رك : مقدمه دیوان امیر معزی بقلم مرحوم عباس اقبال تهران۱۳۱۸) ۲ ــ ب : خوار ز م شاه غوریان .

محمود یمین امیرالمؤمنین لقب داد. او بدو دختـر داماد سلطان سنجر بود و از هر یك پسری آورد. [1]

برادرش سلطان مسعود، در سنهٔ اربع و عشر و خمس مایه، بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بکرگان رفت ودر صفر سنهٔ خمس‌عشر با ری آمد. اتابك شیرگیر و الفقشت بن بوزان از قزوین بدو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کردند بکرمانشاهان و منهزم به دینور رفتند.

سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد. با زنان انسی داشتی و بدین سبب خادمـان او بدرجهٔ امـرا رسیدند. میان او و مسترشد خلیفه وحشتی[2] پدید گشت. بغداد بعد از محاصره بستد و صلح کردند. بر احوال حساب ملك مطلع بودی و مملکت او نظامی تمام داشت. [3]

در یازدهم شوال سنهٔ خمس و عشرین و خمس مـائه در گذشت. بیست و هفت سال عمر داشت. وزیرش قوام الدین ناصر بن علی در گجینی [4] قواعد سلطنت ممهد داشت و اسم پـادشاهی بر پسرش داود انداخت. امـا بجائی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود، طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کرد.

سلطان طغرل

بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغر بیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملك رسید. مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین طغرل یمین امیرالمؤمنین لقب داد. میان او و برادر مهترش، مسعود بن محمد محاربات افتاد و ظفر و هزیمت نمی‌بود. او بدین سبب وزیر را، ابوالقاسم ناصر بن علی در گجینی را بکشت. [4] مدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و بهمدان در محرم

---

۱ ـ زن اول او «مهملك خاتـون» است که در هفده سالگی بمرد: «چون مهملك نماند، امیرستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد» (راحة‌الصدور ۲۰۵). رجوع کنید به تذکره دولتشاه طبع لیدن ص٦٤ـ٦٥ و ۱۳۱ ۲ ـ ق: مجادله ۳ـ در نسخهٔ ق اضافه کرده: [چنانکه درین زمان ندارد] ٤ـم: در گزینی. در گزین از توابع همدان است. و در نزهة القلوب تألیف مولف همین کتاب آمده: «در گزین، در ماقبل دیهی بوده‌است از ناحیت اُعلم همدان، اکنون قصبه‌ایست...» (چاپ تهران ۱۳۳٦ ص۸۲)

سنهٔ تسع و عشرین و خمس مائه فرمان یافت . بیست و پنج سال عمر داشت .

سلطان مسعود

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن‌سلجوق، چون طغرل بهمدان در گذشت ، ارکان دولت بعضی ببغداد فرستادند و مسعود را دعوت کردند و بعضی بآذربیجان داود بن محمود را . اما سلطان‌مسعود مبادرت کرد و پیش از داود بهمدان رسید . ملك برو قرار گرفت . جهت فتنهٔ داودی و اتابك قراسنقر که رکن معظم دولت بود و طرف داود داشت ، داود را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و او را بپادشاهی آذربیجان واران وارمن فرستاد . داود تبریز را دارالملك ساخت وکار دولت او رواجی پذیرفت . هفت سال در آذربیجان واران وارمن پادشاه بود ، پس جمعی را از تبریز بالحاد منسوب کردند . داود ایشان را بکشت . ملاحده بدین انتقام فدائی فرستادند و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین ، او را در میدان ، بر در حمام‌کارد زدند ؛ بدان در گذشت .

خلیفه مسترشد برقصد سلطان مسعود و سلطان مسعود برقصد او عزم رزم همدیگر کردند . بدینور فریقین را حرب رفت . هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد . خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ، ملاحده او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند ، چنانکه ذکر رفت . بعد از آن ببغداد رفت . راشد خلیفه ازو منهزم شد و بر در اصفهان ، او نیز بر دست فدائی ملحد شهید گشت و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود قسیم امیر-المؤمنین لقب داد . سلطان مسعود با همدان مراجعت نمود . درالیشتر ، جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان بیك شب ، از همدان به الیشتر رفت و بر سر ایشان فرو آمد . ناچار بمطاوعت در آمدند . سلطان گناهشان ببخشید . پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت چنان متمکن شد که امیران

را التفات نمی کرد . امرا باتابك قراسنقر شکایت رسانیدند . در اثنای این منکو برز در فارس آغاز طغیان کرد . سلطان برادر خود سلجوق شاه و اتابك قراسنقر را بجنگ او می‌فرستاد . اتابك قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی نروم . سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد [1] . اتابك قراسنقر با سلجوق شاه برفت و فارس مستخلص کرد . سلجوق شاه را آنجا بپادشاهی نشاند و مراجعت کرد . منکو برز باز بفارس معاودت کرد و سلجوق شاه ازو بگریخت و بعراق آمد .

اتابك قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد، بآذربیجان در گذشت . اتابك ایلدگز و اتابك چاولی بجای او بزرگ شدند . سلطان مسعود ، زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود باتابك ایلدگز داد . اتابك ازو دو پسر آورد . قزل ارسلان و محمد و ملك آذربیجان واران باتابك ایلدگز داد و ملك فارس باتابك چاولی داد و دست شبانکاریان از آن کوتاه کرد . پس اتابك بزابه بن زنگی با محمد و ملکشاه ، ابنای محمود بن محمد ، که برادر زادگان سلطان مسعود بودند وعباس والی ری با سلیمان شاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت سلطان متفق شدند و در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند . چنانکه شبگیر با سلطان مسعود حرب خواستند کردن . بی‌موجبی همان شب بگریختند . سلطان مسعود لشکر در طلبشان فرستاد . اما ایشان را در نیافتند . ایشان بعد از مدتی بمطاوعت در آمدند . خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلطان مسعود بدگوئی کردند تا او را بگرفت و در قلعهٔ فرزین [2] محبوس کرد . هفت سال در زندان بود .

سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد و قلعهٔ قاهره بولایت قزوین محصور کرد

---

۱ ـ «محمد خازن‌را بگرفتند وسرو دستش جدا کردند» (سلجوقنامه ظهیری)

۲ ـ نسخ : قزوین وصحیح همان فرزین (بفتح و تشدید راء) است که بصورت فرجین‌هم آمده. مصحح‌راحة‌الصدوراین کلمه‌را فرحین وآقای‌هوداس طابع متن‌عربی‌وترجمهٔ فرانسه سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی قزوین خوانده . در نزهة‌القلوب ، در ذیل اسامی کرج و کرهرود(که در متن چاپ تهران ص۷٦ گرمرود ؛ ذکرشده) چنین‌آمده : « . . .در آن حدود قلعه‌ای‌محکم بود ، آن را فرزین خوانند». بهرحال‌فرزین قلعه‌ای بود درحدود کرج و کرج شهری درسی فرسخی همدان. (رجوع کنید ایضاً به‌معجم‌البلدان یاقوت)

اما سپاه سستی نمودند و باهم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکرده مراجعت نمود و ازین معنی، اهل اسلام دل شکسته شدند و ملاحده سر افراز گشتند.

در اثنای این حال، اتابك چاولی بزنجان نماند. ملك فارس، بعد ازو باتابك قراجه مفوض شد و در خدمت سلطان، حاجب عبدالرحمن بجای چاولی بزرگ شد. بعد از مدتی قراجه در فارس کشته شد و در ملك فارس خرابی بسیار رفت. سلطان مسعود ملك فارس به برادر زاده محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حبالهٔ داود بود، در نکاح او آورد و اتابك بزابه را مدبر کار او گردانید. اتابك منکوبرز از نیابت بزابه حکم کردی. اتابك بزابه و حاجب عبدالرحمن و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند. سلطان ازین حال آگاه شد. ایشان را از هم دور کرد. حاجب عبدالرحمن را به اران فرستاد. خاصبك بلنگری و اتابك ایلدگز که بندگان جانی سلطان بودند، با او برفتند و در قصد او فرصت می‌جستند؛ تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشند. چون این خبر بحضرت سلطان رسید، عباس خواست که بگریزد، سلطان آگاه کار او بود. او را بگرفت و بکشت و به بزابه پیغام داد که احوال هم عهدان شنیدی، همانا نخواهی که ازیشان باز مانی. بزابه لشکر کشید و اصفهان با تصرف گرفت و بجنگ سلطان آمد. بردر همدان، در سنهٔ احدی واربعین و خمس مائه جنگ کردند. قتل بسیار رفت. عاقبت بزابه اسیر شد و بحکم سلطان کشته‌شد. زنش زاهده خاتون شخص او را بشیراز برد و در آن مدرسه که‌او ساخته بود دفن کرد. درسنهٔ ثلاث و اربعین و خمس مایه، برادر زادهٔ بزابه از سلغریان، سنقر بن مودود، بکین عم خروج کرد وبر فارس مستولی شدو دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه گردانید. محمد بن محمود از فارس با پیش عم آمد.

سلطان مسعود بعد ازین حکایت چهار سال بزیست و در [شب][1] غرهٔ رجب

---

١ - ق، ب

سنهٔ سبع و اربعین و خمس مایه ، بدر همدان نماند . همان شب او را بشهر بردند و در مدرسهٔ سر برزه دفن کردند . مدت ملکش هجده سال و نیم ، عمرش چهل و پنج سال .

سلطان ملکشاه

ابن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغریبك بن میکائیل بن سلجوق ، بعد ازعم پادشاهی بدو دادند . از دارالخلافه او را سلطان مغیث الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین لقب آمد و او را بلهو و طرب میل بودی . امرا را کمتر بار دادی . خاصبك بلنگری [ازو][1] متوهم شد و او را بعد از آن که چهار ماه پادشاهی کرد خلع کرد و بعد از خلع محبوس گردانید و برادرش را بجای او سلطنت داد . او از حبس بگریخت و بخوزستان رفت . خواهرش از اصفهان جهت او مایحتاج فرستادی . او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت نشست و بعد از پانزده روز در گذشت ، در حادی عشر ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و خمس مائه . مدت عمرش سی و دو سال . بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود .

سلطان محمد

ابن محمودبن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بپادشاهی نشست . از خاصبك بلنگری ایمن نبود . در کوشك همدان ، او را با زنگی جاندار بقتل آورد . لشکر بجوشید . سرشان از کوشك بزیر افکندند . فتنه آرام گرفت . پس دل امرا بخواسته خوش کرد . گویند از خزاین خاصبگی چندان مال برداشت که از آن جمله سیزده [2] هزار اطلس سرخ بود ، دیگرها برین قیاس .

از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب

---

۱ ـ نسخ : دراو ۲ ـ ق : سیصد

دادند . عم او سلیمان شاه بمـدد مختص کوتوال از قلعـه. فرزین بگریخت‌و باتفاق اتابك ایلدگز و البغوش کون خر و فخرالدین زنگی و الب ارغو باز دار و یوسف خوارزمشاه برادر زن سلیمان شاه بجنگ او آمدند . سلطان محمد را طاقت مقاومت جنگ ایشان نبود . با موفق کرد بازو و رشید جان دار و امیر ارفقشد عزیمت اصفهان کرد . همه کس دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و هیچکس را در خاطر نگذشت که اساسی بدان استواری و بنیادی بدان محکمی بهیچ از پای در آید . ناگـاه سلیمانشاه از غایت تهتك از امیران متوهم شد . در شب بگریخت . شبگیر امیران دست بغارت بـر آوردند و خـزانه و اصطبل سلیمان شاه بغارت بردند و از یکدیگر متوهم شدند و هر یك با ولایت خود رفتند . سلطان محمد بی‌زحمتی با همدان آمد. سلطنت برو قرار گرفت .

سلیمان شاه در آن گریز بمازندران افـتاد . از آنجـا باصفهان رفت .کاری نتوانست کردن . پناه بخلیفه برد . خلیفه او را الملك المستجیر لقب کرد و بـرگ و ساز داد و بسلطنت نـامزد فرمود . او پناه باتابك ایلدگز برد و از در خیمهٔ او بـاز نرفت . اتابك ناچار او را مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند . سلطان محمد بـا اینانج والی ری و موفق کرد بازو [و قفشد و اقش قیماز][1] و سپاهی گران بجنـگ ایشان رفت . بر کنـار ارس مصاف کردند . سلطان محمد مظفر شد . سلیمان شاه بگریخت و بموصل رفت. اتابك ایلدگز بمطاوعت در آمد و پسر خود پهلوان را که باتابك محمد معروف شد ، [2] بنوا در خدمت سلطان بعراق فرستاد .

بخراسان سلطان سنجر در گـذشت و سلطنت را رنگ و بوئـی نماند .

---

۱ ــ نسخ بسیار مغشوش ومخلوط است . در سلجوقنامه غیر از جمال الدین قفشد امیرحاجب‌وشرف‌الدین گرد بازو واینانج ، تنها از پسران قیماز ذکری شده است ومسلماً مراد از پسران قیماز(قایماز : راحة‌الصدور) همین قفشد و آقش است وبنابراین باید آخر کلمه اقش را مکسور خواند . ۲ ــ ب : بود

خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون‌رفت. در اواخر سنهٔ ثلاث و خمسین و خمس مایه سلطان محمد با زین‌الدین علی کوچك سپهدار موصل و لشکری فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد. ناگاه خبر رسید که اتابك ایلدگز با ملکشاه ابن‌محمود بدر همدان رسید. سلطان محمد عزم مراجعت کرد. لشکر در گذشتن از شط تعجیل نمودند. بغدادیان چیره [1] شدند. غوغا بدرخانهٔ سلطان رسید. سلطان ناچار بگریخت و بیك فرسنگی بغداد نزول کرد تا بنه و اثقال بدو رسد. لشکر بغداد را چندان مردی نبود که یك فرسنگ در عقب بروند. زین الدین علی کوچك مردی نمود تا بنه و اثقال بحلوان رسانید. چون سلطان بنزدیکی همدان رسید، اتابك ایلدگز بازگشت و ملکشاه بخوزستان رفت. سلطان محمد بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست [2]. چون دختر بنزدیکی همدان رسید، سلطان اگر چه رنجور بود، استقبال نمود. اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در ذی الحجهٔ سنهٔ اربع وخمسین و خمس مایه در گذشت. هفت سال پادشاهی کرده بود.

سلطان سلیمان شاه

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعربیك بن میکائیل بن‌سلجوق. بسعی موفق گرد بازو که بزرگترین امرا بود، او را از موصل بیاوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابك ایلدگز، ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد. امرا موفق گرد بازو و اینانج والی ری و دیگران برو متوهم شدند. حضور ارسلان بن طغرل و اتابك ایلدگز استدعا کردند. ایشان در اواخر رمضان سنهٔ خمس و خمسین

---

۱ ـ م: خیره ۲ ـ «پیش از آن که سلطان به‌بغداد رسد، شهاب‌الدین مثقال بزرگ و امام شیبانی‌را فرستاده بود بخطبهٔ خاتون کرمانی تا مهد او از کرمان بهمدان آرند. در رجب سنهٔ‌اربع و خمسین وخمس مایه برسید. شهر همدان آذین بستند. سلطان در محفه باستقبال شد. بحکم آنکه رنجور بود وآن خاتون پنج‌ماه درحبالهٔ‌سلطان بود و سلطان بحکم‌رنجوری بدونتوانست رسید.» (راحة‌الصدور ۲۷۰) رجوع شودایضاً به تاریخ عماد کاتب‌ص۲۸۷.

و خمس مایه برسیدند . سلیمان شاه بعد از حکومت هشت ماهه [1] معزول و محبوس گشت و در آن حبس در سنهٔ ست و خمسین در گذشت . پیش برادرش مسعود ، بهمدان دفن کردند و او را از دار الخلافه سلطان معزالدین سلیمان شاه برهان امیرالمؤمنین لقب بود .

سلطان ارسلان

ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون [2] را درنکاح آورد . اتابك ایلدگز که شوهر مادرش بود ، مدبر ملك او گشت . از دارالخلافه او را سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المؤمنین لقب دادند . عزالدین ستماز والی اصفهان و اینانج والی ری بمحمد بن سلجوق شاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند . بنزدیك قلعهٔ فرزین در ولایت کرهرود جنگی عظیم کردند . سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند . از طرف اران ، ملك ابخاز قصد دیار اسلام کرد . سلطان ارسلان و اتابك ایلدگز بحرب او رفتند . در حدود قلعهٔ کاك جنگ کردند و مظفر شدند . ابخازیان منهزم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد . هرگز اسلامیان را با ابخازی چنین جنگی [اتفاق نیفتاده] [3] بود و چندین غنیمت نیافته . ازین حرب ولایت [قبان] [4] در تصرف اسلام آمد . بعد ازین خبر رسید که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته و می‌سازند و اهل قزوین از ایشان منزعجند . سلطان ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندك مدتی ، چهار قلعه از ملاحده بستد . یکی از آن قلعهٔ قاهره که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد و آن را قلعهٔ ارسلان گشانام کرد و از قزوین باصفهان رفت . اتابك زنگی سلغری آنجا بخدمت سلطان آمد و نوازش یافت و سلطان ملك فارس برو مقرر داشت . امیر اینانج والی ری پناه بخوارزمشاه

---

۱ ــ نسخ : هشت‌ماه ۲ ــ قبلا گفته‌شد که این‌زن دخترخلیفه و از بغداد نبوده ۳ــ نسخ : پیش نرفته‌بود ٤ ــ ب ، ف : بسیار

برد و در سنهٔ احدی وستین و خمس مـایه لشکری از خوارزم از پیش سلطـان شاه بمدد او آمدند و در ولایت‌قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند. سلطان ارسلان و اتابك ایلدگـز بجنگ او رفتند. او بمازندران گریخت. بـاز در سنهٔ ثلاث وستین و خمس‌مایه با ری آمد. سلطان ارسلان برادر مادری خود اتـابك نصرة الدین پهلوان محمد بـن ایلدگز را بجنگ او فرستاد. اینانج مظفر شد و تـا مزدقان در عقب بیامد. اتـابك ایلدگز بجنگ او روان شد. بر در ری از مصالحه سخن راندند. شبگیر که ملاقات خواست بود، اینانج را کشته یافتند و غلامی چند از آن او گریختند. ملك ری سلطان را مسلم گشت و باتابك محمد داد و او دختر اینانجرا، قتیبه خاتون‌را، زن کرد وقتلغ اینانج[1] بزاد. آقسنقرحاکم مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشهٔ جنگ داشت. اتابك محمد بحکم سلطان برفت و او را قهـر کرد. مراغه ببرادران علاء الدین کربه و رکن الدین اقطا مفوض شد. در سنهٔ ثمان وستین و خمس مایه والدهٔ سلطان درگذشت و اتابك ایلدگز بعد ازو بماهی نماند. قاضی رکن الدین خویی[2] درین معنی گفت:

دردا که زمـانه را نکو خـواه بـرفت [3]

وندر پی او چو شمس دیـن شاه [3] برفت

در گـردش چـرخ کس ندادست نشـان

در پـانصد سال آنچه درین مـاه [3] برفت

در سنهٔ تسع وستین و خمس مـایه ملك ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد. سلطان با برادران مادری محمد و قزل ارسلان ابنای ایلدگز بجنگ او رفت. سلطان رنجور شد. جنگی چنان از پیش نرفت. از هم برگشتند. سلطان بهمـدان آمد و ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد. پانزده روز با او بود. درمنتصف

---

۱ ــ نسخ: اینانج فتلغ ۲ ــ م: خوی ــ ب: جوی ۳ ــ ف: نکو خواهي شاهی، ماهي

جمادی الاخر سنهٔ احدی و سبعین و خمس مایه در گذشت . پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود .

سلطـان طغرل

ابن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغریبك بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد . از دارالخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین شد . پادشاهی خوب صـورت نیکو سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود . اشعار خوب [1] دارد . از اشعار اوست :

شعر

دیروز [2] چنان وصـال جـان افروزی
امـروز چنین فـراق عـالم سـوزی
افسوس که بـر دفـتر عمرم ایـام
ایـن را روزی نویسد ، آن را روزی

[سلطان‌طغرل علما و اهل‌فضل وشعرا را تربیت فرمودی و انعامات کردی . تا روزی‌در اصفهان، بر درسرای سلطان طغرل، نوبت زدند. ظهیر الدین فاریابی این رباعی در بدیهه بگفت و بخواند :

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — بی نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد — لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

سلطان مال اصفهان بجایزه بدو بخشید . همچنین روزی دیگر ، خیاط در مجلس سلطان جامه می‌برید . ظهیر الدین فاریـابی این ربـاعی در بدیهه بگفت و بخواند . هر جامه که آن روز بریده بودند ، سلطان بدو بخشید .

---

۱ ـ نسخ : نیکو ۲ ـ ف ، پ : دی روز

شعر

خسروا جمله غلامان تو خیاطانند
گر چه خیاط نیند ای ملك کشور گیر
قد خصمت بگز نیزه همی پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر][1]

سلطان طغرل، در اول دولت زمام کلی و جزوی در دست عمش اتابك محمد بن ایلدگز بود و کار لشکر بعم دیگر قزل ارسلان مفوض بود. ایشان در آن داد دانش و مردی دادند. ملك ابخاز قصد آذربیجان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود، قصد مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او متفق شدند. اتابکان در یك ماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا مدت ده سال که اتابك محمد در حیات بود، ملك سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود. در رجب سنهٔ احدی و ثمانین و خمس مایه هفت کوکب سیار در درجهٔ سیم میزان بر یك دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود، در مثلثهٔ هوائی با قران تمامت کواکب. منجمان حکم کردند که در ربع مسکون آثار آبادی نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین چند پاره و چند گز باد بر دارد و غلو درین معنی انوری بیشتر می کرد. مردم ازین بیم در کوهها و در زیر زمینها، جایها ساختند و مالها بر آن صرف کردند و چون آن حکم در اول ماه خریف بود، اتفاقاً هنگام حکم ایشان چندان باد نبود که غله پاك کنند و درین سال از بی‌بادی غلها تمام پاك نتوانستند کرد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند. باد آن را ننشاند و تا شب می‌سوخت و درین معنی سرحدیث «کذب المنجمون و رب الکعبه» باظهار رسید. بزرگی گفت.

---

۱ ـ قسمت بین دو قلاب تنها در نسخهٔ م است.

شعر

گفت انوری که از اثر بادهای سخت

ویران شود عمارت و بس کوه بر سری

در روز حکم او نوزید ست هیچ باد

یا مرسل الریاح تو دانی و انوری [1]

[و ظهیرالدین فاریابی در ابطال حکم ایشان بتخصیص انوری، رساله‌ای انشاء کرده بود وقصیده و قطعه‌ای چند گفته و بحضرت سلطان فرستاده. از آن ابیات بعضی یاد کرده می‌شود:

قطعه

آنکس که حکم کرد ز طوفان باد و گفت

کاسیب آن عمارت گیتی کند خراب

تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس

در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب

---

۱ - این داستان هنوز آنچنان که باید روشن نشده است. از یك طرف زنده بودن انوری شاعر توانای عصر سنجر تااین روزگار مستبعد است (رجوع کنید به مقالهٔ مرحوم قزوینی در بیست مقاله جلد دوم وجلد اول یاد داشتهای وی) و بنظر می‌آید که ظاهراً این حادثه نجومی با واقعه دیگری از همین قبیل در سال ۵۴۹ خلط شده و تأویل وتعبیر آن را تولد چنگیز شمرده‌اند. ازطرف دیگر افضل‌الدین ابوحامد که کتاب «عقدالعلی للموقف الاعلی» را در تاریخ کرمان درسال ۵۸٤ یعنی ٤ سال پس از آن واقعه نوشته صریح مینویسد که در باب شایعات مربوط بقران از دوست سی سالهٔ خود جمال‌الدوله ابوالفتح که «در علوم نجوم انگشت نما» بوده و درآن هنگام خراسان بسر می‌برده سؤالی کرده واوجواباً «فصلی که فریدنسوی نوشته بود و ابطال احکام انوری کرده بفرستاد» عقدالعلی چاپ، تهران ص۱۷. آقای سعید نفیسی هم درمقدمهٔ دیوان انوری چاپ تهران۱۳۳۷ تحت این داستان دلایل فراوان آورده‌اند رجوع کنید ایضاً به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۸٦-۸۵ ومجمع‌الفصحاج ۱ص۳۷۷و سخن وسخنوران حاشیهٔ ص۳٦۰ - ۳٦۲

من بنـده چون به پیشت ابطـال کرده‌ام
بـا من چرا ز وجـه دگر می‌رود خـطاب

و در آخر قصیده‌ای در مدح سلطان گوید :

شعر

شهریـارا خبر بـاد قـران می دادند
که همه روی زمین زعره و صرصر گیرد
باد در عهد تو کی زهرهٔ آن یـافت که او
خاك پای تو نه چون تاج ز سر بر گیرد
گرد از بـاد بر انگیزی اگر فرمـانت
نـه چـو فرمـان سلیمان پیمبر گیـرد

رباعی

در وقت ستارگان بهم پیوستـن — دانست جهان کزو نخواهد رستن
بیشی بدومـه تـرا بشاهی بنشاند — تا باد ز بیم تو نیارد جستن][1] .

اگر چه بصورت این معنی باظهار نرسید ، امـا در معنی صورت آن ظهور تمام یـافت . بتوران درهمین سال چنگزخـان بر قوم خودسروری یافت و بمطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایـران اتـابك محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود، در ذوالحجهٔ این سال در گذشت وملك پر آشوب شد . ارکان دولت قاصد یکدیگر شدند[2] و هر یك بنوعی سپر کشیدند و بر هیچ کس مبارك نیامد .

سلطان طغرل ، بعد از اتابك محمد ، کار ملك و لشکر بقزل ارسلان مفوض کرد . جماعت مفتنان او را و سلطان را برهم[3] متوهم کردند . اتابك قزل ارسلان منکوحهٔ برادر ، قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح آورد . در آن زفاف از سلطان

---

۱ ـ فقط نسخه م ۲ـ رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درمجله یادگار شمارهٔ ۳سال اول
۳ـ نسخ : همدیگر

غافل گشت . سلطان ازو مفارقت کرد و بسمنان رفت . قزل ارسلان در عقب او روان شد . در حدود دامغان بهم رسیدند . [چند][1] روز محاربات شد . اتابك قزل ارسلان با وجود کثرت لشکر شکسته‌شد . بـا ری آمد و از آنجا بآذربیجان رفت و سلطان بهمدان آمد . از دارالخلافه لشکری تمام بمدد قزل ارسلان آمد . در کنار سفیـد رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند . سلطان عزیمت آذربیجان کرد . اتابك قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر بن سلیمان شاه [2] خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل بآذربیجان رفت . سلطان با عراق آمد . قتلغ اینانج بن اتابك محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان کرد و بر اصفهان مستولی شد. سلطان بحرب‌او رفت . از اصفهان براه ساوه بزنجـان‌رفت. لشکر سلطان در عقبش رسیدند . جنگ کـردند . سلطان بسبب رنجوری منهزم شد . بهمدان رفت . ناگاه قزل ارسلان در رسید . سلطان طغرل را بـا پسرش ملکشاه بگرفت و بآذربیجان فرستاد و در قلعهٔ گهرام [3] محبوس کرد . کار سلطنت بر قزل ارسلان مقرر شد . شبگیر که بسلطنت خواست نشست ، او را کشته یافتند [4] ، در شوال سنهٔ سبع و ثمانین و خمس مایه. نسبت قتل او بفدائیان ملاحده

---

۱ ـ م : چهل ۲ ـ ب : سنجر بن ملکشاه ۳ ـ ب ، ف: گهران ٤ـ تفصیل مرگ‌نا بهنگام قزل ارسلان را در شوال ۵۸۷ در هیچ کتابی روشن و صریح نیافته‌ام‌مگر درتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (جلد دوم‌ص۱۵٤ـ۱۵۳) که باختصار ذکرمیشود: «سلطان (طغرل‌سوم) ازو بگریخت. بدنبال اولشکرفرستاد وعاقبت گرفتار آمد . با قلعهٔ دزمار بردند و اتابك به ری‌آمد . نکاح قتیبه خاتون کرد بی مراد . چه قتیبه‌را دل با ذیـل طغرل بود و اتابك با خصال جوانمردی، مد من‌الخمر ومباشر شراب و قمار بودی و جز رمضان هیچ شبانه روز بر او بی شراب نگذاشت و رأی بغـلامـان داشتی و بـر مبـاشرت و مضاجعت مخدرات ذوات‌کواعب راغب نبود و قتیبه دانست‌که چون اتابك محمد او را سغبه نتوانـد کرد و او چنانکه عادت وملت زنان است در فنون جنون ملك مشحون بود و از نیرنگ رنگها آمیختی که دیو ازآن‌بگریختی .... فی الجمله این زن‌که شرح او رفت، بهمدان بکوشك‌کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد و او را بکارد پاره پاره بفرمود و بانگ برآورد که ملحد کشته است . درحال زاهده خاتون انگشتری قزل ارسلان‌از دست فرو گرفت‌و باتابك ابوبکر داد و گفت‌که برود ولایت آران و آذربایجان با تصرف‌خویش گیرد .»

کردند . همان شب اتابك نصرة الدین ابوبکر[1] محمد ایلدگز بآذربیجان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین محمود [ایاسغلی][2] سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و بدار الملك عراق رسانید . در منتصف جمادی الاخر سنهٔ ثمان و ثمانین و خمس مایه ، بر در قزوین. سلطان با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد . درین وقت تکش خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در ملك عراق تنازع می کرد. بر آن صلح کردند که ملك ری با تکش گذارند . تکش خان برین قرار باز گشت . سلطان طغرل، جهت دفع فتنه، قتیبه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد . او با پسر متفق شد . خواستند که سلطان را زهر دهند . سلطان دریافت. همان شربت درخورد زن داد. درحال بمرد. سلطان اینانج قتلغ را بگرفت ومحبوس کرد. بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد . اینانج قتلغ با برادرش نصرة الدین ابوبکر درکار آذربیجان تنازع کرد. در یك ماه چهار بار جنگ کردند. اتابك ابوبکر مظفر شد . اینانج قتلغ پناه با خوارزمشاه تکش خان برد . خوارزم شاه بمدد او لشکر فرستاد . در محرم سنهٔ تسعین و خمس مایه با خواری جنگ کردند . سلطان طغرل مظفر شد . درین معنی گفتند :

شعر

ای پیش عزیزان تو خوارزمی ، خوار
وی خنجر بران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارند که بینند بخواب
در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار

---

۱ ـ بکسر راء ابوبکر یعنی ابوبکر پسر محمد پسر ایلدگز ۲ ـ اسفهسالار حسام الدین دزماری و ایاسوغلی (راحة الصدور ٣٦٤) ، محمود ایا سغلی و بدرالدین دزماری (سلجوقنامهٔ ظهیری ٨٩) و شاید صورت «ایاس اوغلی» صحیحتر از سایر صورتهای مختلف این کلمه باشد. اما دزمار بقول همین مؤلف در نزهة القلوب : «ولایتی است در شمال تبریز کما بیش پنجاه باره دیه بود . . . چاپ تهران ص ۱۰

سلطان طغرل بری آمد و در شراب‌افتاد و این دوبیت بگفت :

شعر

مـائیم درین جهـان چـرانیم و چمان

بخشیم و خـوریم و یـاد نـاریم غمـان

نه مال [بجا ماند][1] و نه خـان و نه مان

چون عمـر نمی مـاند گـو هیچ ممان

آوازهٔ رسیدن خوارزمشاه و لشکر او گرم شد و ارکان دولت طـغرل بدو ملطفات نوشتن گرفتند . طغرل از ذوق عشرت با آن نمی‌پرداخت[2] [و حالی سایه بر آن نمی‌انداخت][3] . وزیرش در حق او گفت :

شعر

گـر ملك فـریدونت پس انـدوز بود

روزت ز خـوشی چو عیـد نو روز بود

در کار خـود ار بخـواب غفلـت بـاشی

ترسم کـه چـو بیدار شـوی ، روز بود

بعد از اندك مدتی تکش خوارزمشاه برسید . اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد . برظـاهر ری، در اواخر ربیع الاخر سنهٔ تسعین وخمس‌مایه ، بهمدیگر رسیدند . سلطان از غـرور جوانی و مردانگی و شراب با خوار مایه سپاه بجنگ رفت و دربرابر اینانج قتلغ افتاد . حمله کرد و [از شهنامه][4] این‌ابیات می‌خواند :

چو زان لشکر کشن بر خاست گـرد

رخ نـامـداران مـا گـشت زرد

---

۱ ــ م : رها کنیم ــ ب ، ف ، ر : بما ۲ ــ نسخ : نمیرسید ۳ ــ ق ، فقط ٤ ــ ق ، م .

من آن گرز یك زخم بر داشتم
سپه را هم آنجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین

ونمیدانست که درآسیای سپهر آسیابان قهر بسنگ فنا دانهٔ عمر او آس [1] می کند. چون دولت ازو روی بر گاشت [2] بمردی نگه نتوانست داشت. از مستی گرزی بر دست اسب خود زد. اسب بروی در آمد و سلطان بیفتاد. اینانج قتلغ در رسید. سلطان گفت ای جهان پهلوان، سلطانم. زینهار ده. اینانج قتلغ گفت بوقت مردن بزرگی مطلب. ازین [3] مشغله مقصود قتل تست. حربه بر سینه‌اش زد و بکشت. خوارزمشاه تکش در حال در رسید. سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در ری بردار کردند [4] و درین معنی [این رباعی] [5] گفتند:

امروز شها ملك جهان دلتنگیست
پیروزهٔ چرخ هر زمان از رنگیست

دی از سر تو تا بفلك میلی بود
امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست

تکش‌خان با ندیم‌سلطان [6] طغرل گفت: مردی سلطان همین بود که پای یك حملهٔ ما نداشت. گفت:

---

۱ ـ ف: آرد ـ ر: داس ۲ ـ ر، ف، م: برداشت ۳ ـ ق ازین همه ۴ ـ «و این حالت در روز پنج شنبه بیست و نهم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین وخمس مایه بود (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۳۲) ۵ ـ ق، فقط ۶ ـ «کمال‌الدین شاعر که از ندما و مداح او بود، گرفته بودند. او را بخدمت وزیر نظام‌الملك مسعود بردند. وزیر باو گفت: این همه آوازهٔ قوت و شوکت طغرل آن بود که مقدمهٔ یزك لشکر پادشاه اسلام را یك حمله پای نداشت. کمال‌الدین درحال گفت: زبیژن.. (ج ۲ ص ۳۲)

بیت

ز بیژن فزون بود هومان بزور　　هنر عیب گردد چو بر گشت هور

دولت سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و آن ملك با تصرف خوارزم‌شاهیان آمد و امرا و اتابکان سلجوقی که مخالفت ایشان کردند هر یك به بلائی[1] مبتلا گشتند و هم از آنجا که وسیلت جستند نکبت دیدندواز[زینهاری که با ولی‌نعمت خوردند][2] ، دمار از روزگـار یکایك بر آمد .[3] حق سبحانه و تعالی هیچ کس‌را بکفران نعمت گرفتارمکناد .[4]

از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند ، اتابك نصرة الدین ابوبکر بن‌محمد بن ایلدگزبود . بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال پادشاهی اران و آذربیجان کرد . در سنهٔ سبع و ستمایه در گذشت . برادرش مظفر الدین ازبك بر جای او پادشاهشد وپانزده سال‌حکم راند . درسنهٔ احدی و عشرین و ستمایه،چون‌سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر ملك آذربیجان مستولی شد ، او از غصه در قلعهٔ النجق در گذشت ، بقولنج . پسرش‌خاموش و غلامش قراجه مدتی کرو فرنمودند، بجایی نرسید . ملك در تصرف خوارزمشاهیان آمد.

ذکر شعبه دوم سلاجقه بکرمان

اولشان :

قاورد

ابن جغر یبك بن میکائیل بن سلجوق بود . در سنهٔ ثلاث و ثـلاثـین و اربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت آنجـا کرد . در سنهٔ خمس و خمسین شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه گردانید و بر برادرش الب ارسلان

---

۱ ـ در همهٔ نسخ بهمین صورت یعنی با الف‌آخر آمده ـ ف : گرفتار　۲ ـ ف، ب : [بی زنهاری که با ولـی نعم خود کـردند] ـ ر : [از بد زنهاری . . .]　۳ ـ م: یك‌یکی .　٤ـ رجوع شود بمقاله این‌جانب درشمارهٔ ۳ سال اول مجلهٔ یادگار .

عاصی شد و باز بمطاوعت در آمد و در سنهٔ خمس‌وستین و اربعمایه، درجنگ، ملکشاه بن الب ارسلان اسیر گشت و بفرمان او مسموم شد.

سلطان ملکشاه ملك کرمان به

سلطان شاه

ابن قاورد داد. دوازده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ست وسبعین و اربعمایه نماند. بعد ازو برادرش:

توران شاه

سیزده سال و نیم سلطنت کرد. در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمایه در گذشت. پس ازو پسرش:

ایران شاه

حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد. چون میل او بالحاد بود و با کرمانیان بیداد می کرد، در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمایه برو خروج کردند و او را بکشتند، عم زادهٔ او:

ارسلان شاه

ابن کرمان شاه بن قاورد، از بیم او خودرا پیش کفشگری پنهان کرده بود. او را بیاوردند و پادشاهی دادند. چهل و دو سال پادشاهی کرد و آئین عدل و داد بگسترد. در سنهٔ ست و ثلاثین و خمس مایه رحلت کرد. بعدازو پسرش:

محمد

چهارده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ خمسین و خمس مایه بگذشت. بعد ازو پسرش:

طغرل شاه

دوازده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ اثنی وستین و خمس مایه نماند. بعد ازو پسرانش:

ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه

تا هشت [1] سال با هم در محاربه بودند و بهر چند گاهی یکی حاکم شدی. ملك کرمان در آن محاربات خرابی تمام یافت. بعد ازیشان

محمد شاه

ابن بهرام شاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد پادشاه شد. مبارك شاه و بعضی خویشان مخالفت او کردند. او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل آورد. سلطان ارسلان او را لشکر داد. مبارك شاه ازو منهزم به غور گریخت. ملك کرمان برو قرار گرفت. بعد ازیك سال ملك دینار، ازقوم غزان، در سنهٔ ثلاث و ثمانین و خمس مایه حکومت کرمان [از آن تخم][2] ببرد.

ذکر شعبهٔ سوم سلاجقه بروم

[چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد، سلطان خواست که تخمهٔ او را تمامت مقهور گرداند. وزیر نظام الملك مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی ازیشان افکند. ایشان را براه سپهسالاری بولایت شام فرستاد. چون صاحب انطاکیه، که کافر بود وخراج گزار سلجوقیان، بزن خواستن به مکه رفت، سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد. از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود. از سلیمان خراج انطاکیه طلبید. او گفت چون آن ملك در اسلام آمد، خراج نباید خواست. شرف الدوله علی لشکر بجنگ او کشید. ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و سلیمان بر ملك حلب نیز حاکم گشت. احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت. پیش از آنکه جواب باو رسد، تاج الدوله تتش بن ارسلان بجنگ او رفت و امراء او را بفریفت تا با پیش تتش رفتند. سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاك کرد. چون برید او بحضرت سلطان رسید، سلطان را استخلاص انطاکیه ازو موافق آمد.

---

۱ ـ ق: بیست ۲ ـ نسخ: از تخمهٔ قاوردیان

حکومت انطاکیه و حلب بر او مقرر داشت . رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید . بدرگاه سلطان باز گشت و حال عرضه داشت . سلطان بدین حرکت از برادر برنجید و بنام

داود بن سلیمان

حکم نافذ شد . داود متصدی آن شغل گشت . چون آرمانوس قیصر قصد توقات و اماسیه و نیکسار و دیگر بلاد دانشمندیه[1] کرد ، دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی او بودند مدد طلبید . داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند . قیصر منهزم شد . داود در قونیه بر تخت سلطنت قیصر نشست ، در سنهٔ ثمانین و اربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد و درسنه خمس مایه در گذشت .][2] برادرش

قلیج ارسلان

ابن سلیمان بعد ازو پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل وداد گسترد و نام او در ملك بلند شد . درآخر عهد او، سلطان مسعود در عراق حاکم بود و خلفا ازو ملالت داشتند . قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند . او پسرش مسعود شاه را در روم قایم مقام گذاشت و آهنگ بغداد کرد . چون به آب خابور رسید اتابك چاولی که معظم ارکان مسعودی بود ، امراء قلیج ارسلان را وعد و وعید فرستاد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب خابور غرق کردند ، در

---

۱ ــ غرض از بلاد دانشمندیه منطقه‌ایست‌مشتمل برشهرهای سیواس واماسیه توقات ،نیکسار وعثمانجق که بعدها بلادقسطمونی و جانیق والبیستان و ملاطیه برآن افزوده شد. این مناطق تحت حکومت سلسله‌ای بود که بنام مؤسس آن ملك‌شمس‌الدین احمدغازی دانشمند ، دانشمندیه خوانده می‌شد . آغاز این سلسله از سال ٤٥٥ است و انجام‌حیات‌آن در٥٦٩ ۲ ــ در نسخهٔ ق ذکر سلاجقهٔ روم بسیار مختصر آمده و مثلا بجای قسمت بین دوقلاب چنین نوشته شده : «چون درروم قیصر نماند و کسی نداشت که بجای او قیصر تواند شد، سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برادر خودسلیمان را بروم فرستاد در سنهٔ ثمانین و اربعمایه واو بیست سال‌آنجا سلطان بود . در سنهٔ خمس مایه درگذشت . پسرش داود قائم‌مقام پدر گشت وهیجده سال حکم کرد و در سنهٔ‌ثمان عشر وخمس مایه‌نماند» .

سنهٔ تسع و ثلاثین و خمس مایه و در شهر میافارقین مدفون شد . پسرش

مسعود

در روم با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم براند. در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه در گذشت . پسرش [1]

عزالدین قلیج ارسلان

بپادشاهی نشست و بیست سال حکم کرد و او را ده پسر بود : رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معزالدین قیصر شاه و محیی الدین بهرامشاه و مغیث الدین طغرل و ارغون شاه و سنجر شاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند ، طمع در ملك ایشان کرد و سیواس وقیصریه بگرفت و شهرآق سرا بساخت. ذوالنون دانشمندی با اتابك نورالدین پادشاه شام التجاجست و او فخر الدین عبدالمسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستد و تااتابك نورالدین در حیات بود ، عبدالمسیح آنجا بود [و قلیج ارسلان را بر آن ولایت دست نه.[1]] چون اتابك نورالدین و ذوالنون دانشمندی باندك زمانی در گذشتند ، قلیج ارسلان باز آن ولایت در تصرف آورد و امراء دانشمندیه را بفریفت تا اسماعیل بن ذوالنون را هلاك کردند و آن ملك تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصهٔ ملك او اتساع یافت . ولایت را بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولی عهد خود گردانید و در سنه ثمان وسبعین و خمس مایه در گذشت . پسر کهترش

---

۱ ــ ق : پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد وملطیه ازدست شامیان بیرون آورد. و داخل روم گردانید و بیست سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ثمان وسبعین وخمس مایه در گذشت. پس ازو پسرش رکن الدین سلیمان پادشاه شد وارزن الروم بحرب بستد وداخل روم کرد میان او و برادر زاده اش کیخسرو که حاکم قونیه بود محاربات رفت وقونیه بحرب از او بستد . چون بیست وچهارسال پادشاهی کرد ، درسنهٔ اثنی وستمایه وفات یافت . ۲ــ ب : قلیج ارسلان بر آن ولایت دست داشت .

غیاث الدین کیخسرو

در قونیه بود. بجای پدر نشست. برادر مهترش رکن الدین سلیمان با او در نساخت و از برادران هر که با او موافقت نمود، ملکی که پدر بـاو داده بود بر او مقرر داشت و هر که مخالفت او کرد، او را نیست گردانید و با لشکر بسیار به قونیه رفت و آن را حصار داد. چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود، مدتی درکار حصار رفت. بعد از آن صلح کردند بـر آنکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود و غیاث‌الدین کیخسرو را از برادر امان باشد تا با اتباع به ابلستان رود. مدتی برین صورت بود. چون کیخسرو از برادران متوهم بود به استنبول گریخت. درین حال در عراق، سلاطین سلجوقی بر افتادند وملك بخوارزمیان رسید. کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی‌شد. از دارالخلافه او را السلطان القاهـر لقب دادند و او ارزن‌الروم بگرفت‌و به‌برادرزاده داد. ازآنجا آهنگ ابخاز و گرجستان کرد. اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت، شکست بر او افتاد. [با روم رفت. خواست که بانتقام رود][1] زمان نیافت و در سنه اثنی و ستمایه بجوار رحمت حق رفت. بیست و چهار سال حکم کرده بود. پسرش

عزالدین قلیج ارسلان

[را هر چند در حـد طفولیت بود، بر تخـت سلطنت نشاندند. یك سال[2] اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او میان امرا اختلاف افتاد. اتابك یرنقش را بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند تا ازدیار فرنگ بازآمد. عزالدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود. قونیه بدو باز گذاشت. سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت. شش سال حکم کرد و عزالدین قلیج ارسلان را بدست آورد و بقلعه فرستاد و هم آنجا فرمان یافت.

کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتـح کرد و

---

۱ ــ ب: خواست با روم رود بمقام خود. ۲ ــ ب: یك سال و نیـم

بحدود لاذقیه بجنگ فاسلیوس [1] رفت و در جنگ کفار شهید شد ، در سنه تسع و ستمائه] [2] پسرش

عز الدین کیکاوس

بسلطنت نشست و بعد از یك سال برانج سل [3] نماند . برادرش

علاء الدین کیقباد

بسلطنت رسید. مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد . او نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود . سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت . هم آنجا فرمان یافت . میان سلطان علاءالدوله کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان علاءالدوله را بود . [بعد از آن پسرش غیاث الدین کیخسرو او را بنادانی زهر داد و بدان درگذشت، در سنهٔ ست و ثلاثین وستمایه.کارسلطنت بر پسرش

غیاث الدین کیخسرو

تعلق گرفت و مدت شش سال حکم کرد . از لشکر مغول سپاهی گران درصحبت امیر بایجو بجنگ او رفتند . امراء روم بنوبت با اوجنگ می کردند و منهزم می‌شدند . چون تمامت سپاه روم از مغول گریزان شدند ، سلطان نیز خرگاه و

---

۱ ــ م: فاسکیوس ــ ف قاسلبوس . درنسخهٔ ق نیست . درتاریخ آل سلجوق درآناطولی نسخه عکسی : سوباشی قیصر با چهار هزار مرد رسید . گویند نامش یعقوب قباقلاق بود (ص۱۴). تصحیح ازتاریخ سلاجقهٔ روم تألیف حسین بن محمد معروف به ابن بی‌بی

۲ ــ ق : قلج ارسلان پادشاه شد . عمش کیخسرو با او جنك کرد ومنهزم شد وباز به مدد اهل قونیه در سنهٔ ثلاث وستمایه سلطنت بدست فرو گرفت و انطاکیه بجنك از فرنگان بستد وشش سال سلطنت راند . درسنهٔ تسع‌وستمایه بدارالبقا پیوست. پسرش...»

۳ ــ در نسخهٔ ق طوری نوشته شده که بنظر می‌آید «پیل» باشد؛ هرچندنقطه ندارد. اگر پیل باشد، غرض از رنج پیل‌همان «داءالفیل» است که بفرانسه **Eléphantiasis** گویند .

خیمه و سرا پرده بجای مانده منهزم شد و لشکر مغول بر روم دست یافتند . سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنهٔ اربع و اربعین و ستمایه فرمـان یافت .][1] بعد ازو پسرش

رکن الدین سلیمان

[سلطنت یافت . مدبر ملك معین الدین پروانهٔ کاشی بود . سلطان برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قـاآن فرستاد و او مهمـات بمراد ساخت و مراجعت نمود . چون بحدود روم رسید ، رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر او تفوق جوید ، او را در راه زهر داد و هلاك کرد . برادر دیگرش کیکاوس ازو متـوهم شد . بگریخت و به قرم رفت . لشکر برکای خـان او را بحضرت بردند و بحکم فرمان ، سلطنت روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت . اما در راه فرمان یافت و مدت هجده[2] سال در آن غربت بسر برده بود .

سلطان رکن الدین سلیمان در سنهٔ اربع وستین وستمایه بفرمان ابقاخـان بیاسا رسید][3] . بعد ازو پسرش

[غیاث الدین ۴]کیخسرو

بسلطنت رسید و او درحد طفولیت بود اردیوان مغول ، خواجه معین الدین

---

۱ ـ ق : [چون بیست وشش سال سلطنت کرد ، پسرش کیخسرو در سنهٔ ست وثلاثین وستمایه اورا زهر داد و بسلطنت نشست . لشکر مغول بجنك اورفتند . بعد از محاربات ازیشان منهزم شد . امرای مغول برملك روم دست یافتند واو در سنهٔ اربع و اربعین وستمایه درگذشت .]

۲ ب : هشتده ۳ ـ ق : [سلطنت یافت وبرادر خود علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد. بوقت مراجعت ازو متوهم شد . اورا بروم نرسیده زهر داد . برادر دیگرش کیکاوس ازبیم اوبگریخت وبه قرم (شبه جزیرهٔ کریمه **Crimée**) رفت. بعد ازمدتی بحکم فرمان باتوخان بیاسا رسید . چون سلطان رکن الدین سلیمان بیست سال سلطنت کرد، درسنهٔ اربع وستین وستمایه بفرمان ابقای خان بیاسا رسید] . در تاریخ آل سلجوق نام این پادشاه «رکن الدین قلج ارسلان» آمده . ٤ ـ لقب او در تاریخ سلاجقه اناطولی آمده ولی درنسخ گزیده نیست .

پروانه را تمکین تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد . [مدت هیجده سال ، سلطنت بر کیخسرو مقرر بود][1] . در سنهٔ اثنی و ثمانین‌وستمایه در آذربیجان بفرمان احمد خان ، جهت آنکه با شاهزاده قنقرتای خویشی‌داشت، بیاسا رسید . بعد ازو

غیاث الدین مسعود

ابن کیکاوس که از قرم آمده بود، بفرمان ارغون خان نـامزد سلطنت شد . احوال روم در عهد او در اضطراب بود . اولاد منتشا [2] و ار طغرل شاه [3] بر ساحل انطاکیه و علائیه و لاذقیه بتغلب مستولی شدند و پسر اشرف [4] ولایت ارمناك کـه متصل سیس است از تصرف مغول بیرون برد . جهت دفع ایشان شهزادگان کیخاتو و هولاجو را بروم فرستادند و وزارت به عم زاده‌ام مرحوم سعید فخرالدین مستوفـی مفوض گشت و او بحسن تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهـاد خـاکسار بر آورد و ملك روم را محسود ممالك گردانید . [4] چون بقصد سعد الدوله‌جهود که وزیر ارغون‌بود بدرجهٔ شهادت‌رسید، [5] وزارت روم کـه به صاحبی مشهورست بمـرحوم شهید فخرالدین احمد لاکوشی

---

۱ ـ ق: کیخسرو هجده‌سال نام‌سلطنت داشت. ۲ـ غرض‌منتشا بیك مسعود است که‌ازسال ۷۰۰حکومتی‌محلی‌درآسیای صغیرایجادنمود.جداعلای‌این‌خاندان حاجی‌بهاء الدین کردی «والی‌سیواس‌وملك‌السواحل»است‌که دردورهٔ سلاجقه ، درعلائیه مستقر بود. درسال۸۲۹این‌سلسله بطورقطع برافتاد وقلمروش‌ضمیمهٔ‌متصرفات‌عثمانی‌شد (رك: زمباور ص ۱۵۳) ۳ـ درنسخ گزیده «طغرل» آمده ولی‌قاعدة باید «ارطغرل» باشد یعنی پدرعثمان غازی‌جد سلاطین عثمانی. ٤ـ مقصود سیف‌الدین سلیمان اول پسراشرف است. اینان سلسله‌ای محلی‌در «بی‌شهر» و «آق‌شهر» و «سیدی شهر» تشکیل‌دادند. آخرین‌آنان سلیمان‌شاه دوم‌است که درحدود ۷۲۸ مرده‌است ۵ـ ازتاریخ سلاجقه وآناطولی برمی‌آید که‌وی‌مردی متبخترو بدمنصب وستمگر بوده‌است: «صاحب قزوینی‌در تدبیر بدعتها بود. حکمهای گوناگون می کرد که نمك‌را چنان‌بفروشید وازگوسفند چندین بستانید . خلق‌را شورانید وشهررا به‌آشوب‌انداخت ونفیر از مردمان برخاست«ص۷۵» ۵ـ ایضا : «مجموع بودن‌صاحب فخرالدین درقونیه بیست و چهار روز بود. از بیست و چهارهزار سال‌زیادتر آمد، بدرویشان‌قونیه ازبیم‌و غصه‌و ضجرت» ص۷٦ـ۷۷

تبریزی حواله رفت . چون حاصل ملك روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمی کرد ، خواجه فخرالدین احمد لاکوشی تدبیر کرد و املاك دیوان به ـ ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملك شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب شد و بدین تدبیر شایسته آن ملك معمور ماند . چه اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام را اعتماد و دوام عمل نبودی ، در کار عمارت مهمل بودندو باندك زمانی تمام ولایت خراب گشتی . چه مشاهده می‌رود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد ، آبادانی بدانچه‌بارباب منسوبست ندارد .

چون در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود نماند ، برادر زادهٔ او :

[علاء الدین ۱] کیقباد

ابن فرامرز بحکم یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد. بعد از مدتی با غزان خان یاغی شد و لشکر فرستاد و او را بگرفت . نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد . [۲] جمعی از ایشان، درسواحل بحر و اوجات [۳] ، هنوزپادشاهند. والله‌اعلم .

فصل هفتم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان : نه تن . مدت ملکشان [۴] از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنهٔ ثمان وعشرین وستمایه صد وسی و هشت سال . اولشان

نوشتکین غرجه

است و او غلام بلکاتکین و بلکاتکین مملوك سلطان ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترکی نژاد [ومدبر وکافی] [۵] بود . سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین ، جای او به نوشتکین داد وچون درآن وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود [۶] و او طشت دار

۱ـ این لقب در نسخ گزیده نیست (رك : زمباور) ۲ـ بعد ازونیز غیاث‌الدین مسعود سوم‌آمده و از وسکه‌هائی‌در دست است . (زمباور) ۳ ـ ر ،ف : واحات
۴ـق : دولتشان ۵ـ ق ، ر ندارد ۶ـ«خوارزم ، درآن روزگار، درعداد وظیفهٔ طشت خانه بود ، چنانکه خوزستان در وظیفهٔ جامه خانه (جهانگشای جوینی ج ۲ ص۲) .

شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود . پسرش :

محمد نوشتکین

در زمـان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حـاکم و والـی گشت و به خوارزم شـاه منسوب شد [1] و قطب الدین لقب یـافت ، در سنه احـدی وتسعین و اربعمایه. و درخدمتکاری و حق گزاری سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی [2] . مدت سی سال خوارزمشاه بود .[3] در سنه احدی و عشرین و خمس مایه در گذشت .

خوارزمشاه اتسز

ابن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت . درحضرت سنجر ملازم بود و از ارکان دولت، هیچ کس را مرتبه او [نه[4]] .دیگران براو[5] رشك بردند سلطان واو را باهمدیگر متوهم گردانیدند.[6] اتسز باشارت[7] سلطان بخوارزم رفت و بعد از مدتی عصـیان نمود . سلطان سنجر بجنگ او رفت . او خوارزم بـاز گذاشت . سلطان برادر زادهٔ خود سلیمان شاه بن محمد را حکومت خـوارزم داد و با خراسان مراجعت نمود . اتسز معاودت کرد .[8] سلیمان شاه خوارزم بدو باز باز گذاشت و پیش عـم رفت . اتسز در خوارزم متمکن شد و نـام پادشاهی بر خود افکند ، در سنه خمس و ثلاثین و خمس مـایه و نـام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت . رشید الدین و طواط شاعر در خدمتش ملازم بودی، بتهنیت[9] پادشاهی او

---

۱ ــ پس از آنکه امیر آ کنجی عامل سلطان برکیارق در خوارزم بسبب افراط درشرب مدام و بی کفایتی کشته شد، امیرداد حبشی بن التونتاق والی خراسان ، محمد بن نوشتکین را ولایت خوارزم و لقب خوارزمشاه بخشید. «ابن الاثیر حوادث سال ٤٩٠ و جهانگشای ج ۲ ص ۳» ۲ــ ق : ننمودی ۳ــ جهانگشا: «درمدت سی سال در رفاه حال وفراغ بال خوارزمشاهی کرد . یك سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و یك سال پسر خود اتسز را بفرستادی . ٤ــ ب، ر : نبود ٥ــ ب ، ر : برآن ٦ ــ ق : کردند ۷ــ ب ــ ر: اجازت ۸ ــ ب : مراجعت نمود ــ ر ، ف : معاودت نمود ۹ ــ ب،ف: در تهنیت

و انجام دولت سلاجقه قصیده‌ای گفت . مطلعش اینست :

شعر

[چون] [1] ملك اتسز بتخت ملك بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بدین سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد . اتسز [در صلح زد] [2] . سلطان سنجرمکرمت فرمود و عذر او بپذیرفت و با خراسان مراجعت کرد . اتسز [از پیمان بگردید] [3] . و فرمان سلطان خوار داشت . سلطان دیگر باره [به پیکار او عزم کرد] [4] . اتسز بترسید و این قطعه انشاء کرد و [بخدمت سلطان] [5] فرستاد :

مرا با ملك طاقت جنگ نیست — بصلح ویم [6] نیز آهنگ نیست
ملك شهریار است و [از شهریار [7]] — هزیمت شدن بنده را [8] ننگ نیست
اگر باد پایست خنگ ملك — کمیت مرا پای [9] هم لنگ نیست
بخوارزم آید به سقسین روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان نیز بجواب ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز را نکوهش کرد که در حال عجز صلح جستن و در وقت امن عهد شکستن [صنعت باد ساری باشد نه سیرت شهریاری] [10] . هرچند مرا از دشمنی او خوفی نیست ، اما چون درمیانه مسلمانان هلاك [11] می‌شوند ، از خدای تعالی می‌ترسم . اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد ، [او را بهتر بود .] [12] اتسز را جوابی سزاوار نبود [13] . از

---

۱ ــ درجهانگشا و بتبع آن در کلیهٔ نسخ گزیده این کلمهٔ لازم نیامده ولی درجامع التواریخ وجود دارد. ۲ــ نسخ: ، اودر: ب : بااودم ۳ــ ر: آن پیمان شکست ــ ف: پیمان شکست ب: ازپیمان بگشت ٤ــ نسخ: عزم پیکاراو کرد ٥ــ ر: بسلطان ــ ب: پیش وی ف: بدو ٦ــ ب،ف: ملك ــ ق: بجنك ملك ۷ــ ب،ر، ف: شاه‌جهان ۸ــ ایضا : زومرا ۹ــ ب: دست ۱۰ــ ب: نه‌صنعت پادشاهی و نه ۱۱ــ ر : ناچیز پ: کشته ۱۲ــ ف،پ: بهتر باشد ۱۳ــ پ: چون جوابی بسزا نبود

زندان خوارزم دو مرد را بفریفت و برسم[1] فدائی ایشان را بقصد سلطان فرستاد. ادیب صابر از این[2] آگاه شد. سلطان را تنبیه[3] کرد تا ایشان را بگرفت و سیاست فرمود[4]. بدین کین، اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت. سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ اتسز رفت و هزار اسف[5] محصور کرد. حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود. این دو بیت بر تیری نوشت و در هزار سف انداخت[6]:

ای شاه همه ملك جهان حسب تر است
وز دولت و اقبال شهی کسب تر است
امروز بیك حمله هزار سف بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تر است

رشیدالدین وطواط بجواب[7] آن، این بیت برتیری نوشت و بیرون افکند:

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد
یك خر ز هزار اسب تو[8] نتواند برد[9]

۱ـ ق باسم. «آتسز از رنود خوارزم برمنوال طریقهٔ ملاحده دوشخص را فریفته بود وروح ایشان خریده و بهاداده» جهانگشا «ج ۲ ص ۸» ۲ـ ب: ازین کار ـ جهانگشا: «ازین حالت معلوم شد. نشان آن دوشخص بنوشت و درساق موزهٔ پیرزنی بمرو روان کرد.» ۳ـ ب: آگاه ـ ر: خبر ـ ف: اعلام ۴ـ ب، ف: کرد ۵ـ ب: هزاراسب ـ جهانگشا: «قصهٔ هزاراسف را، که اکنون درین عهد بعداز لشکر مغول در آب غرق شده است، دوماه محاصره داد.» ۶ـ م، ف: انداختند ۷ـ ر: درجواب ۸ـ م، ر: هزاراسب ۹ ـ در کلیه نسخ همین یك بیت آمده ودر جهانگشا نیز. امادر کتاب اخیر چون نوشته شده: سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد واین رباعی وامثال آن از وطواط عظیم در خشم بود.. مرحوم قزوینی حتم کرده که دو بیت (رباعی) بوده ودرحاشیه نوشته: «درتاریخ گزیده بیت اول رباعی را اینطوردارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه درد — اعدای تر از غصه خون باید خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است. چه قافیهٔ آن فاسداست ولی چنانکه گفته شدنه درگزیدهٔ عکسی چاپ براون نه در سایر نسخ خطی ماچنین بیتی دیده نمی‌شود. رجوع شود بجهانگشا حواشی صفحات ۸ و ۹.

سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگردر دست افتد ، هفت عضوش از هم جدا کنم و سعی نمود و هزار سف مسخر کرد . اتسز بجست . وطواط بهر که از ارکان دولت سنجری وسیلت جست ، نیارستند سخن او با سلطان گفتن ؛ تا ندیمی [1] بطیبت [2] سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی ضعیف [3] است ، [هفت عضوش جدا نمی‌توان کرد] [4] . اجازت باشد که [5] او را دوپاره کنیم . سلطان بخندید و خونش بدو بخشید . پس آهنگ خوارزم کرد . سادات و علما و مشایخ خوارزم بیرون آمدند [6] وشفاعت و تضرع کردند و اتسز از دربندگی درآمد و امان طلبید . سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد . اتسز بخدمت سلطان آمد و هم از پشت اسب سلطان را نماز برد و باز گشت . سلطان را هر چند موافق نیامد ، اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد . آن ملك برو مقرر داشت و باز گشت . جند و سقناس نیز مسخر کرد [7] . از گور خان قراختای در زحمت بود . با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بمددخرج لشکر بر سبیل تحفه ، بدو دهد وتا زنده بود، می‌داد .

چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد ، ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند . اتسز در ملك ایران طمع کرد و برفت . اما چون سلطان خلاص شده بود ، آن اندیشه بجائی نرسید ، چون بیست و نه سال پادشاهی کرد ، از آن جمله شانزده سال باستقلال ، در تاسع جمادی الاخر سنهٔ احدی و خمسین و خمس‌مایه

---

۱ ــ این شخص که صاحب گزیده باختصار از او بعنوان ندیم صحبت می کند « خال جد پدر » عطا ملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشاست که « باز آنکه منصب‌دیوان انشاء با منادمت جمع داشت ، وقت ادای نماز بامداد پیشتراز ارکان دیوان وداد دررفتی وبعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی وموافق وملایم حال حکایتی مضحك‌درعقب جد بگفتی » جهانگشاج۲ص۹ ۲ــ ب: بصحبت ۳ــ نسخ: کوچك
٤ــ ب : بهفت‌پاره عضوش جدانمی‌شود ٥ــ ر : اگر اجازت باشد اورا ٦ ــ « چون سلطان بدرخوارزم رسید، زاهدی بود که اورا زاهدآهو پوش گفتندی ؛ طعام ولباس او از گوشت وپوست آهو بود. بخدمت سلطان‌آمد وبعداز موعظهٔ حسنه اهل‌شهر راشفاعت کرد. (جهانگشاج۲ص) ۷ــ « پس‌ازاین‌اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزارفت و ظفر یافت‌و درآنوقت والی جند کمال‌الدین پسرارسلان خان‌محمود بود...» (ایضاجهانگشا)

درگذشت . بوقت آنکه نعشش برداشتند ، رشید وطواط این دو بیت بر خواند :

شاها فلك از سیاستت می‌لرزید
[پیش تو بطبع][1] بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد [2]
تا آن همه سلطنت باین می ارزید ؟

خوارزمشاه ایل ارسلان

ابن اتسز بن محمد بن نوشتکین . بعد از اتسز ، اتابك اغلبك و جمعی امراء می‌خواستند که سلیمان بن‌اتسز را بپادشاهی نشانند . با وجود ایل ارسلان میسر نبود و او بپادشاهی نشست . اتابك اغلبك و بعضی امرای مفتن را بکشت و سلیمان را در زندان کرد . در زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند[3] وکار خراسان پرآشوب گشت . خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان و ماوراء النهر در ضبط آورد . پس ازین ، میان خان سمرقند[4] و قرلقان[5] خصومت شد . خان سمرقند مهتر قرلقان را بکشت . ایشان به ایل ارسلان وسیلت جستند . ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند را حصار کرد و [صلحی در][6] میان قرلقان و او[7] افکند و بازگشت و بکین محمود خان ، خواهر زادهٔ سلطان سنجر ، بجنگ مؤید آیبه ، بنشابور رفت . بعد از محاصره و محاربه بصلح بازگشت . چون هفت سال پادشاهی کرد ، در تحفه فرستادن به قراختای [اهمال نمود.][8]

از قراختای لشکر بجنگ اوآمد. اونیز لشکر برابر فرستاد و در عقب روانه

۱ـ کلیهٔ نسخ وجهانگشا - ق: [باتو همه‌راه] ۲ـ ایضا : کودشمن ودوست کو به بینید(کذا) کنون ۳ـ بیست وششم ربیع الاول سنهٔ اثنتین وخمسین وخمسمایه «جهانگشا» ٤ـ خان‌سمرقند جلال الدین علی بن‌الحسین که معروف‌بود به کوك ساغر (جهانگشا) ٥ـ جماعتی ازسروران‌قرلقان که مقیم ماوراءالنهر بودند، مقدم ایشان‌لاجین بك‌و پسران بیغوخان ... «ایضاً جهانگشا» ، ٦ـ ب: بصلح که ۷ـ ب،ف،ر: (خان.ظ) سمرقند ۸ ب.ر: مهمل‌شد ـ پ: مهمل‌داشت

شد و برنجوری باز گردید . لشکرش بعد از محاربه منهزم باز آمدند و او در تاسع رجب سنهٔ ثمان و خمسین و خمس مایه در گذشت .

خوارزمشاه سلطان شاه

ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی بدو دادند. چون او کودک بود ، ملکه ترکان مدبر ملك او گشت . تکش خان که برادر مهتر بود ، با آن در نساخت . ببرادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت [1] طلبید . سلطان شاه لطیف طبع بود . این دو بیت بجواب فرستاد :

هر گه که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه بر ناید کار
شمشیر دو رویه کار یك رویه کند

تکش خان را پسری ملکشاه نام لطیف طبع بود . این دو بیت [در جواب بنوشت و بفرستاد][2] :

صد گنج ترا ، خنجر بران ما را — کاشانه ترا ، مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد — [خوارزم ترا ملك] [3] خراسان مارا

سلطان شاه باز این دو بیت بجواب فرستاد :

ای جان عم این غم ره سودا گیرد
وین قصه نه در شما نه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید
تا دولت اقبال که بالا گیرد

۱ــ ر،م: ازسلطنت ــ ف : از برادر ۲ــ نسخ : بجواب فرستاد ۳ــ ق: مجموع ترا و یك

چون از پیغام و نـامه‌کار بر نیامد ، بمحاربه رفتند[1] و تا مدت ده سال بـا همدیگر جنگ کردند[2] . ظفر و هزیمت می‌بود[3] . تکش خان بدختر گورخان قراختای وسیلت جست و خـراج پذیرفت و لشکر بستد و بجنگ بـرادر آمد ، در سنهٔ ثمـان وستین و خمس مـایه و مظفر شد . خوارزمشاهی بدو [تعلق گرفت .][4] سلطان شاه در خراسان بر بعضی ولایات بتغلب حاکم شد . بیست و یك سال دیگر بزیست . مـیان او و برادر ، درین مدت ، محاربـات رفت‌و ظفر و هزیمت می‌بود . عـاقبت صلح کردند. سلطان‌شاه در سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمس مـایه در گذشت . کار بکلی[5] باتکش‌خان افتاد .

خوارزمشاه تکش خان[6]

ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین ، بعد از انهزام برادر ، در ثانی عشرین[7] ربیع الاخر سنهٔ ثمان وستین و خمس مایه ، بپادشاهی نشست . رشید وطواط درتهنیتش گفت:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستها کـرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست — هان تا چکنی که نوبت دولت تست

چون سلطان شاه از جنگ او بگریخت ، پناه بمؤیدآیبه سنجری[8] برد. مؤید آیبه بمدد او بجنگ تکش خان رفت . مؤید آیبه و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته شدند[9] . سلطان شاه پناه بدختر گور خـان قراختای بـرد و لشکر آورد .

۱ــ ر،ف،م: انجامید ۲ـ ق:نمودند ۳ـر: نمیبود ـ ب: روی‌نمینمود
٤ـ ر:بازگشت ٥ـق: باپیش‌تکش ـ ر : ملکی ٦ـ ب : یونس ۷ـ ر .
سایر نسخ: عشر ـ «تکش‌روزدوشنبه بیست ودوم ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان‌وستین وخمسمایه در خوارزم شدو برتخت‌خوارزمشاهی نشست» (جهانگشا ج ۲ص۱۸ـ۱۷) ۸ـ چون از غلامان‌سنجر بود اورا سنجری میگفتند ـ «مؤیدآیبه که ازغلامان دارسنجری بفروسیت‌و بدار(؟)ازدیگر غلامان‌مستثنی وممتاز بود (ایضا ص۱٥). این‌همان کسیست که‌سلطان‌محمود خان خواهرزادهٔ سنجررا، که بعدازسنجر امارت خراسان‌یافته بود ، کشت۹ـ مؤیدآی آیبه درجنك اسیرشدوروزعرفهٔ‌سال٥٦۹ کشته‌شد.سلطان شاه ومادرش‌ازاین‌حادثه بدرجستند و به دهستان«استرابادشمالی» رفتند. درینجا بود که‌ملکه ترکان گرفتار و کشته‌شد .

تکش خان آب جیحون بر گذر ایشان انداخت . کاری نتوانستند کردن . سلطان شاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر گردانید . آهنگ نشابور کرد و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد و بر شهر ظفر نیافت . پس برادران با هم صلح کردند ، در سنهٔ خمس و ثمانین . سلطان شاه پس ازین چهار سال بزیست .

تکش خان با سنجر شاه بن طوغان شاه بن مؤید آیبه که پادشاه نشابور بود، وصلت کرد ومادر اورا بخواستو دخترخودرا بدو داد وچون اودر گذشت، خواهر خود را بعوض به سنجر شاه داد .

از عراق استدعای حضور تکش خان کردند و او برفت و بر ملك ری مستولی شد و بعد از یك سال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت و ملك عراق مسخر گشت ، چنانکه ذکر رفت . درین وقت سلطان لقب یافت . بخوارزم شد و بجنگ قاتر بوقوخان ترك رفت[1] و بعد از محاربه او را اسیر گردانید . از عراق آگاهی آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق ، لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم مقام پدر بود فرستادست . تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد . لشکر او با سپاه دارالخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند .[2] تکش خان با خوارزم رفت . سنجر شاه در نیشابور مخالفت او کرد . تکش خان او را بدرگاه خواند . سنجر شاه با اندیشه برفت . تکش خان او را میل کشید[3] و بسبب

۱ـ جهانگشا : « نیت غزای قاتر بوقوخان عازم سقناق وآن حدود شد. «ج۲ ص۳٤». تصحیح اسم ازجهانگشاشد و برای مزید اطلاع هم بدان کتاب حواشی ص۳٤ مراجعه شود.

۲ـ طبقات ناصری ص۳٥٦ : «ابن القصاب که وزیردارالخلافه بود بدفع تکش خوارزمشاه بعراق آمدومنهزم بیغداد بازگشت واین بنی وختم موجب زوال دولت تکش بود چنانکه ظهیرالدین فاریابی رحمة الله درین معنی قطعه‌ای گفته است:

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو — لشکر بسوی خوابگه مصطفی فرست
پس کعبه‌راخراب کن و ناودان بیار — خاك حرم چوذره بسوی هوا فرست
در کعبه‌جامه‌می‌چکند،درخزانه نه! — وزبهرروضه‌را دوسه گز بوریافرست
تاکافر تمام‌شوی سوی کرخ تاز — وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

۳ـ جهانگشا «ج۲ص۳٦ـ۳۷» : بعدازآنکه‌چشمهای‌جهان‌بینش رامیل کشیدند ←

خاطر زن بجان امان داد . سنجر شاه این دو بیت بگفت .

تا چرخ مرّا ببد گمانی بر خاست　　دل از سرکار این جهانی بر خاست
چون‌دست قضا چشم مرا میل کشید　　فریـاد ز عـالم جوانی بر خاست

بعد ازین ملك کرمان مستخلص کردند . پس آگـاهی آمـد که الب درك پادشاه ترك، که نصب کردهٔ تکش‌خان بود ، مخالفت می‌ورزد . تکش‌خان عم اوقاتربو- قوخان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد ، بعد ازیـن از مردی سیاح خبر بی‌رسمی دیلمان در قزوین استماع کرد . بقزوین آمد و دیلمان را قلع کـرد و آن محله خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و بـاکار ملحدان پرداخت . قلعهٔ ارسلان گشای از ملاحده خالی کرد . [1] ملحدان بدین کین فدایی فرستادند و وزیر شمس الدین هروی[2] و [صدر محمد وزان؟][3] رئیس شافعیهٔ ری را بکشتند . سلطان تکش ، بانتقام آن ، قصد قلع قلاع کرد و ابتـدا از ترشیز قلعه نهاد[4] . اجل مهلت نداد[5] و درتاسع عشررمضان سنهٔ ست وتسعین وخمس مایه نماند . بیست وهشت سال و

موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود واو آن را اظهار نکرده ... تابعد از یکچندی امرا وارکان دولت بوسیلت ایشاج وصلت واشتباك قرابت شفیع شدند تااورامخلی کردند واقطاعاتی که داشت برو مقرر گردانید وبرین جملت بود تابوقتیکه ببهانه‌ای ملك الموت اجل موعود در رسید و ذلك فی شهور سنة خمس وتسعین وخمسمایه.

۱ــ «درمدت چهارماه بمحاصرهٔ آن اشتغال نمودتا عاقبة‌الامر بعد از اضطرار به مصالحه فوج‌فوج بشیب می‌آمدند وبالموت می‌رفتند تاتمامت ایشان باآنچه داشتند بسلامت برفتند» (جهانگشا ج۲ص٤٤ــ٤٣)　۲ــب: هریوه ــ جهانگشا : نظام‌الملك ــ جامع التواریخ : نظام‌الدین‌مسعود بن علی　۳ــنسخ: صدروزان ــ تصحیح‌ازجوامع‌التواریخ چاپ کتابخانه اقبال تهران ص ۲۹۵　٤ــ مسامحه‌آمیز است . صحیح آنکه پس از قتل وزیرخود، وی بقصد انتقام افتادو به پسرخودقطب‌الدین‌محمد(سلطان علاءالدین‌محمد بعد) امرداد: «تالشکرها گزین کند وابتدااز قهستان‌آغاز بنهد. برحکم فرمان، ملك‌ــ قطب‌الدین برفرموده مستعدشد وابتدا ازترشیز کرد و ... بمحاصرهٔ آن حصارمشغول شدو مدت چهارماه محاربت کرد وخندق ترشیز را که چون‌غاری عمیق بود انباشته ونزدیك‌رسید که درهفته مستخلص شود ... (جهانگشا) .　٥ ــ یعنی مرك سلطان‌تکش مانع‌ازاتمام تسخیر قلعه‌شد . «درخوارزم نیزسلطان لشکرها جمع می‌کرد ازاطراف ومستعد کارمی

نیم پادشاهی کرده بود ، از آن جمله شش سال ونیم برمملکت عراق .

خوارزمشاه قطب الدین محمد

ابن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین ، بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت . میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت . سلطان‌شهاب‌الدین غوری ازومنهزم‌شد . پس‌صلح کردند، چنانکه ذکررفت .

در سنهٔ خمس وستمایه در نشابور زلزلهٔ عظیم افتاد . دو ماه پیاپی هر شبانروزی[1] چند[2] بار زلزله بود ؛ چنانکه[3] از عمارات اثر نماند .بگوشهٔ دیگر شهری کردند . بعد از شصت و چهار سال ، در سنهٔ تسع وستین وستمایه آنجا نیز زلزله برخاست و آن شهر خراب شد . بگوشهٔ دیگر شهری بنا کردند که اکنون در خراسان ام‌البلادست .

در مازندران پادشاهی‌شاه غازی نام بود ، ازتخمهٔ یزدگرد شهریار. فرومایه‌ای ابورضا نام را برگزید و بمرتبهٔ بلند رسانیدو خواهر خود را بزنی بدو داد . ابو رضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت. خواهرشاه غازی که زن ابو رضا بود ، دست از آستین غیرت و مردی بیرون کرد و شوهر را بکین برادر بکشت وتن خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد [4] . خوارزمشاه او را بدرگاه خواند . چون زیادت جمالی نداشت ، بامیری داد و ملك مازندران با تصرف گرفت .

→

شد. دراثنای‌آن عارضهٔ دموی روی نمودو بخناق نعوذبالله منهاسرایت کرد. اطبامعالجهٔ آن کردندوچون روی‌بصحت‌آورد عزیمت حرکت بامضاپیوست.هرچنداطبا ازسفروحرکت منع می‌کردند ، سلطان ازسورت آتش غضب‌سورت قبول‌نصیحت برنخواند وروان گشت تابمنزل چاه‌عرب رسید...ازدارفنا بقرارگاه‌بقارفت» . ۱ـ ر،ب: شبانروز ۲ـ ب: چهل ۳ـ م،ب: چنانچه‌ـ ب،ق، ندارد.

٤ـ جهانگشا : «بخدمت‌سلطان رسولی‌فرستاد وخودرا باجهازملك بر سلطان عرضه کرد . سلطان نایبی رابفرستاد تامازندران باتصرف گیرد وآن‌عورت رابخواند. بر طمع‌زوجیت‌سلطان بخوارزم رفت. اورا نامزد امیری ازامرای خویش کرد (سال٦٠٦).

بعد ازین کرمان مستخلص کرد و بملك زوزن مؤید الملك قوام الدین ابوبکر اجل داد و او شجاع الدین ابوالقاسم را بنیابت آنجا فرستاد. پس از ملك زوزن بنام پسرش اختیار الدین مقرر فرمود. چون او مردکار نبود، سلطان محمد بنام پسرخود غیاث الدین بیز شاه معین کرد و نیابت بر قرار بر شجاع الدین ابوالقاسم مقرر داشت.

در سنهٔ تسع وستمایه غوریان بر افتادند. ملك ایشان محمد را مسلم شد و بپسر خود رکن الدین غور سانجی داد.[1]

سلطان محمد سه نوبت با گورخان قراختای جنگ کرد[2]. نوبت اول مظفر شد[3] و دوم در میان لشکر قراختای گرفتار گشت. اما کس او را نشناخت و او بعد از سه شبانروز بلشکر خود پیوست. سیم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد. سلطان را درین حال «ظل الله فی الارض» خطاب کردند. نورالدین منشی که از افاضل زمان بود،[4] در حق سلطان گفت:

شهنشاه جهان بخشا توئی آنك
توان[5] از رفعتت خواهد فلك قرض

۱ـ ضبط صحیح و معنای اسم این شاهزاده روشن نیست و بصور متعدد ومختلف نوشته شده. صاحب طبقات ناصری او را «غوری شانستی» ضبط کرده (ص۳٦۱ چاپ عبدالحی حبیبی) وایضا درص۳۷۰ مینویسد: «ولادت اوشبی بود که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه ازخوارزم بازگشت: درشهور سنهٔ احدی وستمایه. اورابدان سبب غوری شانستی نامزد کردندیعنی: غوری شکن» ۲ـ سلطان محمد بسیار ازپرداخت خراجی که پدرش درهنگام استمداد ازقراختائیان برضد برادر خودسلطان شاه تعهد کرده بود، خشمگین بود. مردم ماوراءالنهر هم که ازاستیلای قراختائیان ناراضی بودند او را بجنك باایشان ترغیب مینمودند. تااینکه درسال ٦۰٦ که مقدم رسولان ختای بنزد وی آمد و « بر قرار معهود باسلطان بر تخت نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نکرد». سلطان امر کرد تااو را «خرد کردند ودر آب انداختند» واین امر مقدمهٔ جنك گردید. ۳ـ ربیع الاول سال٦۰۷. پس ازفتح «سلطان محمدرا برسبیل معهود درالقاب «اسکندرالثانی» نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری ملك زیادت بودست. تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند. درالقاب سنجر زیادت کردند: (جهانگشا ج ۲ ص۷۹-۷۸) ٤ـ در جهانگشا این قطعه به فخرالملك نظام الدین فریدجامی نسبت داده شده ج۲ ص۸۱ ٥ـ ر: نوال

بجنب قدر تو کمتر نماید
ز یك ذره ، جهان در طول و در عرض
همه پاکان کروبی بعهدت
پس تقدیم شرط سنت و فرض
همی گویند بهر حزر در ورد
که السلطان ظل الله فی الارض

نور الدین منشی با وجود آن همه فضایل ، بر شرب شراب مولع بود . در حق او گفتند :

فضل تو و این باده پرستی باهم — مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم خوبرویان ماند — کانجاست همیشه نور و مستی باهم[1]

گور خان در چنگ کو شلك پادشاه قوم نایمان اسیر گشت و بعد از دو سال بمرد . سلطان بعد ازین ، بر ملك غزنین بسبب مرگ تاج الدین یلدوز [2] مملوك غوریان مستولی شد و بپسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد . درین وقت او را اسکندر ثانی نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد . بیست و هفت خروار طبل زرین بساخت و در روز اول، بیست وهفت شهزاده : بیست و پنج از بیگانگان و دو از خویشان سلطان ، آن نوبت زدند .

فلك گفت کارت بغایت رسید — چو طبلك زنت از شهان شد پدید

رشتهٔ دولت تاب باز پس داد.

هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی را ، جهت آنکه زن سلطان ، او را با مادر سلطان ، متهم کرد بکشت و سید علاء الملك ترمذی را جهت خلافت اختیار

۱ــ گویند نورالدین درجواب این رباعی گفته :

چون نیست بلندیت ز پستی خالی — خواهد شدن از تو دور هستی حالی
خواهم که چوچشم وزلف خوبان نشوی — یکدم ز پریشانی و مستی خالی

رجوع شود به حاشیه ص ۱۵۳ (جهانگشاه) ج ۲ ۲ــ نسخ : ایلدگزو آن غلط فاحش است.
رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۳۸۶ــ۳۸۲ .

کرد . ساز راه عراق کرد تا بنی عباس را جهت آزاری که ازیشان داشت براندازد [۱] و او را بخلافت نشاند [۲] . چون بعراق عجم رسید ، اتابکان فارس و آذربیجان هوس ملك عراق کرده بودند و لشکر کشیده . با اتابك سعد فارس جنگ کرد واو را اسیر گرفت و بچهار دانگ محصول فارس که هر سال بسلطان رساند ، صلح کرد و او را امان داد . اتابك ازبك آذربیجان بگریخت . سلطان از راه اسد آباد همدان عزیمت بغداد کرد . در گریوهٔ اسد آباد از برف راه نیافت . همه لشکر را اسبان بمردند. مردم بسیار در آن برف [۳] تلف شد . سلطان ناچار به همدان مراجعت نمود . شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دارالخلافه برو مبارك ندانستند .

در اثنای این حال ، از پیش چنگزخان ، جماعتی تجار روی بایران نهادند باترار رسیده بودند و اینالجق حاکم آنجا که با مادر سلطان نسبت خویشی داشت ، بغرض [۴] ایشان را موقوف کرده و از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود . سلطان را چون آخر دولت بود ، نکبت با فکر نگذاشت . نا اندیشیده بخون فرمان داد . اینالجق [۵] قرب پانصد آدمی بیگناه را بکشت واموال ایشان برداشت .

چون خبر پیش چنگز خان رسید ، بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق را بخواست تاقصاص کند. جهت آنکه اکثر امراء صاحب لشکر خویشان اینالجق بودند سلطان را قوهٔ سپردن او نبود و از غایت بدبختی تندی نمود و ایلچی چنگز خان را بکشت و عازم جنگ او شد . در ولایت کاشغر ، بایمه نوین که جهت دفع کوشلك [۶]

۱ـ جهانگشا :«موجبات اسباب یکی آن بود که جلال‌الدین از پیشوایان اسماعیلیه الموت ملقب به نومسلمان چون تقلد اسلام کرده بود وسبیل (قافله حاج وعلم و وسایل خاص) فرستاده علم وسبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود(= خلیفه الناصر بالله) و باصحاب او اهانت کرد » . (ج۲ ص۹۶) ۲ ـ ایضا : ازائمهٔ ممالك فتاوی گرفت که آل عباس درتقلد خلافت محق نیستند واستحقاق خلافت بسادات حسینی‌میرسد ... ونیز خلفای‌عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی وغزوات تقاعد نموده‌اند » ۳ ـ ر ، ف : راه .
۴ـ م، سایر نسخ : تعرض ۵ـ قایرخان بر موجب فرمان چهارصد و پنجاه مسلمان را بی‌جان کرد.(جهانگشا ج ۲ ص ۹۹) ۶ـ ب : کوشکلك

رفته بود ، جنگ کرد . هزیمت بر مغول افتـاد و خوف بر سلطان نشست و دل از پادشاهی بر گرفت . [1]

در اثنای این حـال ، از اهل دیوان خـوارزمشاهی ، بدرالدین عمید از خوارزمشاه متوهم شد . بگریخت و بچنگز خـان پیوست و بتزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه بچنگز خـان نوشت و مصادقت و اخـلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگز خـان بر ظهر هر یك بقبول آن مودت و مدد لشکر بنوشت و بر دست جاسوسی بفرستاد . چنـانکه خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات بستدند و بر سلطان عرض کردند . سلطان و امیران برهم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول می‌داد ، تقدیر موافق آن تدبیر شد . جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او کردند . او واقف بود و جـای بدل کرد . امراء خرگاه او بزخم تیر چون پشت خار پشت کردند . چون واقف شدند ، سلطان آنجا نیست ، بدرگاه چنگز خان رفتند . سلطان را بر مخالفت امرای شکی نماند . ایشان را پیش خود داشتن ، از حزم دور دید . هر بهری را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسید ، جمعیت پراکنده بود و طریق موافقت مسدود . بی‌زحمتی زیادت بمقصود رسیدند . سلطان از لشکر مغول بی‌آنکـه جنگ کند ، گریزان بود تـا در جزیرهٔ آبسکون در سنهٔ سبع عشرو ستمایه درگذشت . او را هم آنجا دفن کردند . کفن یافت نمی‌شد . هم از جامهٔ تن او کفن ساختند .

چون مغول ازین ملك بـا توران رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد ، او را از آن جزیره بقلعهٔ اردهن[1] نقل کرد . بعد از سلطان جلال ـ

۱ـ جهانگشا... چون قوت وشوکت آن جماعت را باخویش می اندیشید واستثارت فتنی که پیش ازاین صادرشدست ومی دانست که بزوراین بلارا بخود کشیدست، پریشانی وضجرت براحوال او استیلامی یافت وپشیمانی دراقوال او پیدا می شد.(ج۲ص۱۰٤)ـ درجامع التواریخ آمده که اسم این حاکم اینالجق بود که بعدعنوان «غایرخان» یافته بود. یکی ازاین تجار که اورا خوب می شناخت وی را بهمان نام اینالجق خطاب می کرد . کینهٔ حاکم اترار به آنان ازینجا ناشی شد . ۲ـ اردهن بسکون راء و ها قلعه‌ای بود، در بین ماز ندران ودماوند، درسه روزه راه ری .

الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند ، او را از گور بر آوردند و بسوختند[1]

مدت پادشاهی او بیست و یك سال. اورا هفت پسر بود : آق سلطان و ارزلاغ[2] سلطان و کوجای تکین [3] و اغول ملك [4] بپادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند وجلال الدین منکبرنی وغیاث الدین بیز شاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود . حال هر یك گفته شود :

سلطان رکن الدین غور سانجی

اگر چه ازسلطان جلال الدین وغیاث الدین بیزشاه کهتر بود ، اما چون پیشتر ازیشان نکبت یافت ، او را مقدم داشتم . بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملك ساوی [4] وزیـر او . بعد از پدر عزیمت کرمـان کرد و بر خزاین آنجا دست یافت . از کرمان با اصفهان آمد . شهریان با او جنگ کردند . یك هزار آدمی کشته شدند . از آنجا بری رفت و از ری بفیروز کوه شد . در قلعهٔ گـرد کوه متحصن گشت . مغول بمحاصره رفتند . شش ماه محصور بود .

بعد از استخلاص، سلطان را بشیب [5] آوردند . هر چند تهدید کردند، پیش امیر لشکر زانو نزد . او را با کسانش در سنهٔ تسع عشر وستمایه شهید کردند .

سلطان غیاث الدین بیزشاه [6]

او را نیز جهت آنکه پیشتر نکبت یافت ، مقدم داشتم . بعد از وفات پدر

۱ـ رجوع شود به « سیرهٔ جلال الدین منکبرنی » چاپ هوداس صفحات ۱۹۳ ـ ۱۹۲ که می نویسد استخوانهارا پیش اگتای قاآن بردند و بفرمان اوسوختند . ۲ـم : اوزلاغ ـ درباب صورمختلف این اسم رجوع شود به جهانگشا طبع لیدن ج۲ حاشیه صفحه ۱۳۰ ۳ـاین دوجزو پسران سلطان محمد نیستند بلکه ازامرای سلطانند که « با نودهزار مردقنقلی در خوارزم بودند » (رجوع شود بجهانگشا ج۲ص۱۳۱) ٤ـ م، ر: ساوجی ـ ف : ساویی ـ ب ، ندارد ٥ـ ف،ر،م: بزیر ٦ـ درضبط این کلمه اختلاف است. در کلیهٔ نسخ گزیده وتاریخ جهانگشای جوینی (جلد دوم حاشیه ص۲۰) چنین آمده است. ولی در نسخه عکسی سمط العلی « میز » ودرمجمع الاداب ابن الفوطی هم این کلمه صریحا « بیز » نوشته شده. این شاهزاده پنج سال کوچکتر ازجلال الدین منکبرنی بود. برای اطلاع بیشتر به حاشیهٔ ص۲۰۱ ج۲ جهانگشا وص۲۱ سمط العلی طبع مرحومین قزوینی واقبال مراجعه شود .

عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود . شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی ، اگر چه از نیابت او حاکم آنجا بود ، جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده ، سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد . سلطان از کرمان بفارس رفت . در دینه‌نی (؟)[1] با اتابك سعد بن زنگی جنگ کرد . اتابك بگریخت . او در فارس خرابی بسیار کرد . باعراق آمد و در ری بسلطنت نشست .

در اثنای این‌حال، سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او فرودآمد . غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد . پس از مدتی نصرت ملك بن خرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول نیز تقصیر کرد و از پیش برادر اجتناب نمود . مدتی در خوزستان پیش‌خسوران[2] خود بود و چندی ببغداد و الموت . پس عزیمت کرمان کرد . براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد . با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی می کرد[3] . سلطان غیاث الدین ازو پرسید بگوی[4] ترا این بزرگی که داد . براق حاجب جواب داد آنکه پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامانشان غزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانشان خوارزمشاهیان داد ، [که اجداد تواند][5] . سلطان غیاث الدین ساکت گشت و با همدیگر عهد و پیمان کردند . براق مادر او را در نکاح آورد . جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند وخواستند[6] با سلطان غیاث الدین متفق شوند وبراق را هلاك کنند .

سلطان غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد . این حال بسمع براق رسید . خویشان خود را بر ملا بکشت و سلطان غیاث الدین را در خفیه خبه

۱ـ ب، ندارد ـ درمتن جهانگشا، مرحوم قزوینی بدون ذکر علت ترجیحی کلمهٔ دینه را درمتن گذاشته وصور دیگر ازجملهٔ دینه‌نی را درحاشیه ۲ـ خسور بر وزن قصور پدرزن یاپد ر شوهر را گویند «برهان قاطع» ۳ـ جهانگشا : «براق رااندیشه درسرافتاد که مادر اورا درحباله آرد . ازموضعی که جای امثال او بود، فراتر آمد وباسلطان بریك نهالیچه نشست و محل خدم وخول اورا هریك بنزدیك یکی ازامرا تعیین کرد واورا درمحاوره خطاب بـه. فرزندا عزآغاز نهادو بخطبهٔ والدهٔ او رسول در راه کرد (ص ۲۰۵ ج ۲) ٤ـ ب،م : نگوئی ـ ف : که ترا ٥ـ ف فقط ٦ـ پ، ر: تاپا

کرد . مادرش نیز[۱] از درد او ، خود را[۲] خبه کرد و این حال در سنهٔ تسع و عشرین وستمایه بود .

سلطان جلال الدین منکبرنی [۳]

ابن محمد بن تکش خـان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین ، بعد از پدر ، بخوارزم رفت . پدرش در اول ارزلاغ را ولیعهد کرده بود . درفترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد . [۴] امراءِ خوارزم دو هوائی کردند . جلال الدین را جای توقف و تدارك نبود [۵] . عزیمت غزنین کرد . برادرانش ارزلاغ و آق سلطان در عقبش بدلداری رفتند تـا او را باز آورند و نرسیدند . چـون بحـدود خراسان[۶] رسیدند ، ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت و کشته شدند .

سلطان جلال الدین بغزنین رفت . در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگز خان جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود . تـا چنگز خـان بخود بجنگ او رفت ؛ در شوال سنهٔ ثمان عشر وستمایه بر کنار آب سند جنگ کردند . چنگز خان مظفر گشت. سلطان جلال الدین با هفتصد مرد ، بی کشتی از آب سند گذر کرد [۷] . هفت کس خلاص یافتند . بدیار هند رفت . لشکرش یکان دو گان بدو می پیوستند ، تا سپاهی گران بروجمع شد واکثر هندوستان درضبط آورد . دوسال درآن ملك بماند.

۱ـب، مادرش نیز درخفیه ... ۲ـ ب. خفه ۳ـ راجع باملاء و تلفظ این کلمه مرحوم قزوینی بحثی مشبع در توضیحات جلددوم کتاب جهانگشا نموده که اینجامجال آن نیست . درنسخه ب. تنگری ۴ـ «سلطان خوارزمشاه پیش ازآن ارزلاع را از فرزندان خود ولی العهد کرده بود ودرجزیرهٔ آبسکون اوراخلع کرد و بسلطان جلال الدین ارزانی فرمود» جامع التواریخ ۵ـ «هرطایفه بیکی ازبرادران مایل شدند و امرا ازتهور سلطان جلال الدین ترسیدندودرخفیه تعبیه ساختند که اورا هلاك کنند. یکی ازیشان سلطان راآگاه کرده» جامع التواریخ ۶ـ درناحیهٔ استو یعنی قوچان کنونی ۷ـ ایضاً : «علم خویش برگرفت وچون برق ازآب بگذشت و بدان طرف فرود آمدوشمشیررا از آب پاك میکرد. چنگیزخان ازاین حال تعجب کرد واورا به پسران می نمودو می گفت : ازآن پدر پسرچنین باید که آید .»

چون آگاهی یافت که چنگز خان از ایران باز گشت، جهان پهلوان ازبك [۱] را در هندوستان بنیابت بگذاشت وخود عزم ایران کرد. در سنهٔ احدی و عشرین بایران آمد. اول بکرمان رسید. دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت دختر اتابك سعد را بخواست. باصفهان آمد. در ری، برادرش غیاث الدین بیزشاه سلطنت داشت. ناگاه بر سر او فرود آمد. او را بجز انقیاد چاره نبود. سلطنت بدو تسلیم کرد. سلطان جلال الدین با بغداد رفت [۲] و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد. بآذربیجان رفت و در ضبط آورد. ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حبالهٔ اتابك اوزبك بود و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد [۳]. ازین اندوه، رنج بر وجود ازبك مستولی شد. بقولنج سرایت کرد و بدان در گذشت.

سلطان جلال الدین از آذربیجان بگرجستان [۴] رفت و مسخر گردانید. آنجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت می کند. در هفده روز از تفلیس بکرمان رفت. [۵] براق حاجب بخدمت پیش رفت [و سلطان جلال الدین را بخشنودی باز گردانید.

در غیبت سلطان جلال الدین،] [۶] ملك اشرف شام بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعهٔ خوی ببرد و با او خلوت کرد [۷] و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند.

۱ـ جهانگشا. ازبك تای ـ سیرهٔ جلال الدین. ازبك باین ۲ـ جلال الدین در ۶۲۱ بقصد اخذ کمك ازخلیفه بطرف بغداد رفت. ولی الناصر لدین الله خلیفه عباسی بر اساس کینهٔ سابق قشتمور ومظفر الدین گوگبری را بجلوگیری او فرستاد. جلال الدین آن دو را مغلوب نمود و قشتمور مقتول و کوکبرای اسیر شد و جلال الدین بجای بغداد، به آذربایجان رفت. ۳ـ جامع التواریخ: «سلطان درسنه ۶۲۲ بظاهر تبریز فرود آمد. روزی دختر سلطان طغرل بر باروآمد. سلطان رابدید و بروی عاشق شد و دعوی آن کرد که شوهرمرا طلاق داده است وقاضی قوام الدین حدادی نمی شنید. قاضی عزالدین قزوینی گفت اگرمرا بقضا مأذون کنید، مواصلت باتمام رسانم. او را قاضی ساختند وملکه رابزنی بسلطان داد وشهر بسپرد». (رجوع شود ایضا بجهانگشا ج۲ص۱۵۷ وابن الاثیر درحوادث سال ۶۲۲) ۴ـ ق، همه جا: گرجیستان ۵ـ ب: آمد ۶ـ بجای این قسمت در نسخهٔ ب: سلطان جلال الدین براق حاجب را کشت. ۷ـ مسامحه آمیز بلکه غلط فاحش است. آنکه زن سلطان جلال الدین (همان دختر طغرل که نخست زن اتابك ازبك بود) را برد، حاجب علی حاکم اخلاط وعامل الملك الاشرف بود نه خود او.

سلطان جلال الدین از کرمان به اخلاط رفت و بمکافـات ملك اشرف مشغول شد . پیش از استخلاص اخلاط شنید که لشکری آهنگ عراق کرد. باز گشت . خبر آمد پهلوان ازبك بود که از هند مـراجعت کرده . سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید و باز به اخلاط رفت و بجبر وقهر مسلم کرد و بمکافات ملکه خاتون ، زن ملك اشرف را برده کرد و با او خلوت گزید [1] . پس ازین، بجنگ سلطان علاء ـ الدین کیقباد سلجوقی [روم وملك اشرف شام][2] رفت و بسبب رنجوری منـهزم شد . بعد از صحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد . در آن حال گفت :

در رزم چو آهنیم و در بـزم چـو موم
بر دوست مـبارکـیم و بر دشمن شوم
از حضـرت مـا بـرند انصـاف بشام
و ز هیـبت مـا برند ز نـار بـروم

بعد از این با لشکرمغول بر در اصفهان جنگ کرد . هردوطرف را میسره زبون گشت . اتابك علاء الدوله بن اتـابك سام یزدی ، دختر زادهٔ علاء الدین گرـ شاسف بن علی فرامرز بن علاء الدوله ماضی [از آل بویه][3] ، که سلطان جلال ـ الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده بود و او شصت سال اتـابك یزد بود ، درین جنگ شهید شد . لشکر مغول بخـراسان رفتـند و سلطان جلال الدین بکوه لرستان گریخت . خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند . اصفهانیان خواستند با ایشان دست درازیها کنند . قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود ، اصفهانیان [تعلقات][4] اوتصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود ، بدین وعده طوغان طایسی را سلطنت دهـد

۱ـ «بادختر ایوانی (= ازسرداران گرجستان) که منکوحهٔ ملك اشرف بود، آن شب خلوت ساخت و کینه‌ای که درسینه از راه دادن ملکه بود بازخواست» جهانگشا ج۲ ص۱۷٦

۲ـ ب: واشرف ملك بروم وشام ـ درباب این محاربات وجنك قطعی «یاسی چمن» رجوع شود بتاریخ سلاجقه روم از ابن بی بی ۳ـ ب: از آل کیان و تخمهٔ پادشاهان عجم ٤ ـ ق: حرمها ومتعلقات .

که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود . روز وعده سلطان از لرستان برسید . قومش بدو زنده شدند و اصفهانیان مأیوس گشتند . سلطان جلال الدین از اصفهان به اران رفت و از آنجا[1] بکردستان و در شراب افتاد . نور الدین منشی در حق او گفت :

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست [2]

وز مستی بی کران چه بر خواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن در پیش

پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

لشکر مغول در طلب او بودند . در کردستان ، در منتصف شوال سنهٔ ثمان و عشرین وستمایه ، شبیخون بر سر او بردند . مست خفته بود . بهزار حیله بجست و در کوه سر گردان می گشت [2] . خواب برو غلبه کرد ؛ بخفت . کردی بطمع جامه او را بگرفت . سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد او را بهاربیل رساند . کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت . کردی دیگر ، بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط ، بر دست سپاه سلطان کشته شده بود ، سلطان را بکشت . دولت خوارزمشاهیان سپری شد . ملك با مغول افتاد . [3]

فصل هشتم از باب چهارم

در ذکر اتابکان . دو شعبه : یکی بشام و دیار بکر ، نه تن مدت ملکشان از

۱ــ ق: ازو ۲ــ لشکر تتار بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند، مقدم ایشان نایماس. اورخان از وصول ایشان باخبر شد . حالی ببالین سلطان رفت واودر خواب ... چون به تکلیف ازر قدت انتباه یافت و دانست که دامن تدبیر درچنگال تقدیر سخت است ، آبی سرد خواست و بر سر ریخت و بافوجی قلیل روان شدو معشوقهٔ ملك را بدرود کرد. (جهانگشا ج۲ ص۱۸۹ــ۱۸۸ باختصار) ۳ــ مرك چنین مرد دلیر وفعالی را مردم نمیتوانستند باور کنند و « بعد از سالها هروقت درمیان خلایق آوازه درافتادی که سلطان را بفلان موضع دیده اند بخاصه درعراق . وهریك چندی درشهرها ونواحی بشارت می زدند که سلطان درفلان قلعه ودر بهمان بقعه است ودرشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین دراستندار شخصی خروج کرد که من سلطانم وآوازهٔ او باقطار شایع گشت. درعهد جنتمور، امرای مغول جمعی که سلطان را دیده وشناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند. چون دروغ گفته بود، او را بکشتند » (ایضا ص۱۹۱)

سنهٔ احدی و ثمانین و اربع مایه تا سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه صد و هشتاد و هشت سال . دوم بفارس معروف به سلغریان . یازده تن‌مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث و اربعین و خمس مایه تا سنهٔ ثلاث وستین وستمایه صد و بیست سال .

ذکرشعبه اول :

سلغریان

بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغرست و او از تخم طاق خان پسر اغوز خان بود . بوقت عزم سلجوقیان بدین ملك ، با یکهزار خانه بسلجوقیان پیوست . چون سلجوقیان برملك ایران مستولی‌شدند، تخمهٔ او را راه حجابت دادند . بروایتی دیگر ، اتابکان دیار بکر و فارس از یك تخمه‌اند و بدیگر روایات ، اتابکان شیراز سلغری‌اند و اتابکان دیار بکرو شام از تخمهٔ آق سنقر غلام ملکشاه سلجوقی [1] .

آق سنقر

پیش سلطان ملك شاه مرتبه بلند کرد و در سنهٔ احدی و ثمانین واربعمایه اورا حکومت حلب داد . ده سال والی بود و در سنهٔ احدی و تسعین واربعمایه در گذشت . [2] پسرش :

زنگی [3]

قائم مقام گشت و بحکم سلطان برکیارق ، حاکم تمام بلاد شام گشت و نورالدین لقب یافت . بعد از سلطان برکیارق ، بحکم سلطان محمد بن ملکشاه ، پس از وفات چکرمش ، اربیل و موصل و بعضی دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت .

۱ـ دراسامی افرادمسامحه ودرتواریخ فوت آنان اغلاط فاحشی موجود است. ماابن اسامی‌وسنوات‌راازروی جدول کتاب‌زمباور ص۲۲۶ وجدول تنظیمی مرحوم‌قزوینی «یادداشتهای قزوینی جلداول ص۱۹» تصحیح کردیم . ۲ـ ابوسعیدآق سنقر بن عبدالله قسیم‌الدوله معروف به «حاجب» مقتول‌درجمادی‌الاول سال۴۸۷ در جنك باتتش
۳ـ عمادالدین زنگی

او را سه پسر بود : بزابه و نورالدین و مودود .[۱]

بزابه ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس . نورالدین را ولایت شام داد و مودود را ملك دیار بکر . و زنگی در سنهٔ اثنی و عشرین و خمسمایه نماند .

نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمایه نماند . پسرش :

ملك صالح ۲

پادشاه شد و بتغلب عم زاده‌اش عزلت یافت .

در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنهٔ خمس وستین و خمسمایه در گذشت . پسرش .

سیف الدین غازی ۳

قائم مقام شد و شام نیز از عم زادهٔ خود ملك صالح بن نور الدین بستد و در سنهٔ احدی وسبعین وخمسمایه مصریان از دست او بیرون بردند واز آن وقت شام داخل مصر شد . سیف الدین غازی درسنهٔ ست وسبعین وخمسمایه در گذشت. برادرش :

مسعود ٤

ابن مودود پادشاه دیار بکر شد . سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایه نماند . پسرش :

۱ــ پنج پسر مطابق جدول زمباور: سیف‌الدین غازی، قطب‌الدین مودود، نورالدین محمود ، امیرامیران (بوزابه؟) محمد (متوفی در ۱۰ شوال ۵۶۹) ــ در جدول مرحوم قزوینی فقط سه اسم دیده می‌شود : الملك العادل نورالدین محمود المعروف مخدوم صلاح‌الدین ایوبی «متوفی در ۵۶۹» سیف‌الدین غازی «متوفی در ۵٤٤» وقطب الدین مودود «متوفی در ۵۶۵» ۲ــ الملك الصالح عمادالدین اسماعیل متوفی در ۵۷۷ «جدول قزوینی» ۳ــ پسر مودود وهمنام عم خود. ٤ ــ عزالدین مسعود که در سال ۵۸۱ مقهور سلطان صلاح‌الدین ایوبی گردید و دست نشاندهٔ اوشد.

ارسلان شاه ۱

بعد ازو شش سال پـادشاهی کرد و در سنهٔ خمس و تسعین و خمسمایه در گذشت . پسرش :

مسعود ۲

شش سال پادشاهی کرد و در سنهٔ احدی وستمایه نماند . پسرش ارسلان شاه نامزد پادشاهی شد . چون او طفل بود[۵]

بدرالدین لؤلؤ ۳

مدبرکار او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنهٔ تسع و خمسین وستمایه در گذشت . پسرش :

ملك صالح ٤

بر جای او نشست و بر دست مغـول کشته شد و ملك دیـار بکر بتصرف دیوان مغول آمد .

ذکر شعبهٔ دوم از سلغریان

اول ایشان اتابك سنقر بن مودود و بروایتی این مودود پسر آق سنقرست و بروایتی پسر زنگی . آق سنقر بانتقام عم خود بزابه ، که در جنگ سلطان محمود سلجوقی کشته شد ، درسنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمایه ، بر پسربـرادر او او سلطان محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت و مملکت فارس مسخر او شد و سیـزده سال پـادشاهی کرد . در سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه در گذشت . از آثار[٦] او مسجد جامع شیراز است و رباطی‌هم در جنب مسجد .

۱ـ الملك‌العادل ابوالحارث نورالدین ارسلان‌شاه متوفی‌در ۲۸ رجب ٦۰۷ ۲ـ الملك‌القاهر عزالدین مسعود (قزوینی : الملك‌الباهر) متوفی در٦۱۵ ۳ ـ درجدول زمباور،در اینجا نام الملك‌القا هر ناصرالدین‌محمود دیده‌می‌شود(متوفی در ٦۳۱) . برای ارسلان‌شاه‌هم یك‌سال‌سلطنت‌ذکرشده است. ٤ ـ بدرالدین لؤلؤ وزیر ناصرالدین محموداست . ۵ ـ رکن الدین اسماعیل . ٦ ـ م :آثا ردولت .

اتابك زنگی

ابن‌مودود، بعد از برادرش اتابك زادگان الب‌ارسلان وسابق، پسران[1] بزابه طمع در ملك فارس کردند و بر آن مستولی‌شدند . زنگی بیامد و با ایشان‌جنك کرد وایشان را مقهور گردانید. ملك بروقرار گرفت واوبخدمت ارسلان بن‌طغرل‌سلجوقی آمد . او نیز آن ملك برو مقرر داشت . مدت چهارده سال در پـادشاهی بود و مزار سلطان اولیاء شیخ کبیر ابی عبدالله محمد خفیف را عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنهٔ [سبعین و خمسمایه][2] در گذشت .

اتابك تکله ٣

ابن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد . بیست سال حکومت کرد . در سنهٔ تسعین و خمسمایه در گذشت .

اتابك طغرل

ابن سنقر بن مودود، بعد از عم زاده حکومت بدو تعلق گرفت . عم‌زاده‌اش سعد بن زنگی با او تنازع کرد . چند نوبت در میان ایشان محاربات افتاد و ظفر و هزیمت می‌بود . ملك فارس در آن محاربات بکلی خراب شد ، چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند و قحط و وبا خاست . عاقبت طغرل در دست سعد بن زنگی اسیر شد در سنهٔ تسع وتسعین و خمسمایه . نه سال حکومت کرد .

اتابك سعد

ابن زنگی بن مودود ، بعد از ظفر بر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت . در آن سال، درملك فارس [قحط بحیثیتی بود که][4] هر چیز که دندان برو کار کـردی بتمامی بخوردند و اگر زور یکی بر یکی فزون بودی و فرصت یـافتی او را بکشتی

---

١ ــ م، ر: ابناء ٢ــ ب : ستین ـ م : تسعین و خمسمایه ٣ ـ ف : زنکله
٤ ـ ق : ب : قحطی بود که چنان کس نشان نداد ـ ر ، م : قحطی‌عظیم بود چنانکه کس مثل‌آن نشان میداد .

و بخوردی تا بمرتبه‌ای که شبی مؤذنی بر بالای منار تذکیر می گفت . کمندی بر منار افکندند. اوسرخود بجهانید . دستار مؤذن در کمندآمد. تا چنان قحط بود، هیچ مؤذن بانگ نماز نیارست گفت . بعد از قحط وبائی عظیم بود . خلقی فراوان هلاك شدند . اتابك سعد در عدل و داد کوشید و ملك فارس را آبادان کرد . بعد از آن کرمان مستخلص کرد و دست شبانکاریان[1] از آن دیار کوتاه گردانید . در سنهٔ ثلاث عشر وستمایه هوس ملك عراق کرد . لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه اسیر گشت و بچهار دانگ محصول فارس که بسلطان دهد صلح کرد و بفارس رفت . پسرش ابوبکر او را بشهر راه نداد . بجنگ انجامید و تیری باتابك سعد رسید . اهل شهر ، شب دزدیده او را در شهر بردند و پسر را بگرفت و محبوس کرد . بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از هند مراجعت کرد و بفارس آمد ، او را شفاعت کرد و خلاص داد . اتابك سعد در سنهٔ ثمان و عشرین وستمایه در گذشت . بیست و هشت سال پادشاهی کرد . از آثار او جامع جدید شیراز ست و رباطی هم آنجا .

اتابك ابوبکر

ابن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی نشست . پادشاهی عاقل عادل[2] خیر بزرگ منش بود . در حق اهل علم و مشایخ و اهل بیوتات قدیم انعامات فرمودی، بخلاف آنچه[3] درملك فارس بودند ، بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی . نام او در پادشاهی درجهٔ عالی یافت . بزرگترین امرای او امیر مقرب ـ الدین ابوالمفاخر مسعود بود واومردی [خیر نیکو نهاد][4] بود تابمرتبه‌ای که بدی

۱ـ ب: شبانکارگان ـ ف: شبانکارکیاره (؟) ـ ر: شبانکارگیان. این‌خانواده که از امرای‌محلی ناحیهٔ شبانکاره درفارس می‌باشند بنام مقرخود به امرای‌شبانکاره یا بنام جد اعلای خود به بنوفضلویه معروفند. آغازحکومت آنان بدست فضلویه‌بن حسنویه درحدود ٤٤٨ بود وانجام‌آن در۷۱۳، درزمان حکومت ملك اردشیر. مرکز این سلسله شهرایج یا ایگ بود وقطب‌الدین محمود پسرامیرمیارزالدین‌آن را برانداخت . رجوع شود به جداول زمبادر ص۲۳۳ وشرف نامه بدلیسی ۲ـ ب: با خبر ۳ـ م، ف، ر: آنکه ٤ـ ب. نیکونهاد خبیر.

اعداء را بنیکوئی مقابله کردی و امیر فخر الدین ابوبکر را اتابك از درجهٔ ادنی بمرتبهٔ اعلی رسانید؛ چنانکه، فرو تر از اتابك ، بر تر ازو کس نبود و اولاد وخواتین و امرا و مقربان اتابك بتربیت او محتاج شدند و او سیرتی پسندیده و تدبیر تمام داشت و بر اتابك بغایت مشفق بودی .

اتابك ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و بحرین و قطیف و لحصا مسخر کرد و در زمان او ملك فارس رونق تمام یافت و او بسیار عمارات و خیرات کرد : چون [رباط مظفری ابرقوه][1] و مظفری بیضا و مظفری فاروق[2] و مظفری بند عضدی و مظفری جابر[3] که بر راه ساحل است و بر مزار شیخ کبیر ، شیخ ابی‌عبدالله خفیف قدس الله سره وقفها کرد و در [جمادی الاول][4] سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه در گذشت .

اتابك سعد

ابن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت . او رنجور بود . بدوازده روز بعد از وفات پدر در گذشت .

اتابك محمد

ابن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بن‌مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد . چون او کودك[5] بود ، مادرش ترکان خاتون مدبر ملك گشت . دو سال و هفت ماه برین منوال بود. در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ستین وستمایه غنچهٔ عمر اتابك زاده ، پیش‌ازآنکه بنسیم بلوغ شکفته شود ، بصرصرممات فرو ریخت و در گذشت .

اتابك محمد شاه

ابن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پسر عم زاده بپادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد . ترکان خاتون در عاشر رمضان سنهٔ احدی وستین با

---

۱ ـ م : ـ ر، م: مظفری که رباطی‌است در ابرقوه ۲ـ م : فارون ۳ـ ب : مظفری حابرك (؟) برراه ساحلات ـ ر : مظفری حایر ـ ف : مظفر حابر ـ ق. خابر
٤ـ ر : جمادی‌الاولی ـ ب : ندارد . ٥ ـ ف : طفل

او حرب کرد و او را اسیر گردانید[1] و بمنزل فنا رسانید.

اتابك سلجوق شاه

ابن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بـانتقام برادر بجنگ تـرکان خاتون رفت و بر ملك فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد. [ترکان خاتون، مادر اتابك محمد بن سعد][2] را بکشت. برادر ترکان خاتون، اتابك علاءِ الدولهٔ یزد،[3] پناه بهولاکوخان برد. لشکر مغول بکین خواستن ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند. بعد از محاربه ازیشان منهزم شد. امیر مقرب الدین مسعود در حال شیراز را از آسیب لشکر مغول نگاه داشت. شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنهٔ ثلاث وستین وستمایه بود. سلجوق شاه، در گرمسیر فارس بعد از محاربات بسیار، بر دست لشکر مغول [اسیر شد][4] و کشته گشت.

اتابك ابش خاتون

بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عم زادهٔ پدر، بجای مادرش ترکان خاتون، پادشاهی فـارس دادند. یك سال در فارس حکم کرد. بعد از آن او را جهت شهزاده منکوتمور بن هولاکو خـان بخواستند و به اردو آوردند[5] و فارس با تصرف دیوان مغول آمد. قرب بیست سال در آن ملك حکومت بنام او بود. پس نام سلغریان بر افتاد.[6]

۱ــ ایضا: کرد ۲ــ ر،م: ترکان‌خاتون‌را که مادراتابك‌محمدبن سعدبود بخواست وبکشت ــ ق، ب: مادر اتابك محمدبن‌سعد را بخواست وبکشت. ۳ــ اتابکان یزد طبق‌جدول زمباور عبارتند از: عزالدین لشکر بن وردان که درسال ۵۹۰ امارت‌یافت ــ وردان زور بن‌لشکر(۶۰۴)ــ ابومنصورسپهسالار بن‌لشکر(۶۱۶)ــ محمودشاه بن‌سپهسالار (۶۱۶)ــ سلتیق شاه‌بن‌محمود(۶۲۹)ــ طغان‌شاه بن سلتیق «؟» ــ علاء الدوله بن‌طغان‌شاه (۶۷۰)ــ یوسف شاه بن‌طغان‌شاه مخدوم شرف‌الدین امیرمظفرمبارزی که غازان‌خان مغول اورا ازحکومت برداشت ــ اتابك حاجی‌شاه (۷۱۵) ۴ــ ب: گرفتارشد ــ ر، ندارد. ۵ــ با قول وصاف درست در نمی‌آید که دورهٔ حکومت اورا ده‌سال مینویسد. ۶ــ مرگ‌ابش‌درسال ۶۸۵ روی‌داد و برسم مغول اوراباظروف‌سیمین وزرین پرازشراب‌دفن کردند وپس‌ازچندی‌شاهزاده خانم کردوجین‌دختراو(ازمنکوتیمور پسرهلاکو)وی‌را از تبریز بشیراز آورد ودرمدرسهٔ‌عضدیه که‌مادرش ترکان‌باسم عضدالدین‌محمدبن سعدبن‌ابی‌بکرساخته‌بود دفن کرد. رجوع شود بکتاب نفیس وصاف‌وروضة‌الصفا

فصل نهم از باب چهارم

در ذکر اسماعیلیان و آن دو مقاله است .

مقاله اول در ذکر

اسماعیلیان مصر و شام و مغرب

چهارده تن ، مدت ملکشان از سنهٔ ست و تسعین و مأتین تا سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت سال . اسماعیلیان مصر و شام و مغرب اگر چه بر ایران حکم نکردند و ازین کتاب مقصود احوال ایرانست ، اما چون اسماعیلیان ایران داعیان ایشان بوده‌اند و بروایات مجعول نسبت خود بدیشان می‌رسانند ، از احوال ایشان نیز شمه‌ای بایجاز یاد کنیم . اول ایشان

المهدی

صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملك بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است[1] که اسماعیلیان او را مهدی آخر زمان می‌دانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبدالله بن سالم بصری می‌شمارند و عراقیان او را از نسل عبدالله بن میمون قداح می‌دانند و او داعی اسماعیل بن جعفر صادق بود و در عیون التواریخ علی بن انجب البغدادی آورده که او از نسل جعفر صادق بوده و نسبش برین موجب یاد کرده : المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رضی‌الله عنه و این محمد جد جد مهدیست . از دست بنی عباس بولایت ری گریخت به محمد آباد و آنجا مدفون است و آن ده بدو منسوبست . فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او در آنجا مشهور است .

۱ــ این قسمت چنانکه مستوفی صریحاً نوشته تماما از جلد سوم تاریخ جهانگشا برداشته شده ومرحوم قزوینی تحقیقات بسیار نفیس ودقیقی درین موارد کرده وبصورت حواشی یا اضافات در آن کتاب آورده است . هر که خواهد بدانجا رجوع کند .

مهدی در مغرب ، در سنهٔ ست و تسعین و مأتین خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت . تا در سنهٔ اثنی و ثلاثمایه بر بنو اغلب[1] که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بودند خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افریقیه[2] در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود، از رسول (ص) روایت کرد : علی رأس ثلاثمایه تطلع الشمس من مغربها . مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلاثمایه در گذشت . [3] شصت و دو سال عمر داشت و به پنج سال از مهدی اثنی عشری کهتر بود .

القائم بامرالله

ابن مهدی بر جای او نشست . در عهد او مردی سنی مذهب ابویزید نام خروج کرد و باتفاق جمعی از سنیان با قائم جنگ کرد و او را بشکست و در مهدیه[4] محبوس گردانید . متابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند که در خبرست که دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بردجال خروج خواهد کرد . قائم در شوال سنهٔ اربع و ثلاثین و ثلاثمایه متوفی شد .

۱ـ سلسله‌ای ازسلالهٔ ابراهیم‌بن اغلب درشمال افریقا که مرکزآن شهری‌بود بنام‌رقاده. آغازحکومت اینان ازهشتم محرم سنهٔ صدو هشتاد وچهارهجریست در خلافت هارون‌الرشید وختم‌آن در۲۵ جمادی‌الاخر سال۲۹٦ که‌آخرین پادشاه این‌خاندان بنام ابومضر زیادةالله‌بن ابی‌العباس دربرابر ابوعبدالله‌الشیعی پایداری نتوانست وبه مصر گریخت . بااین ترتیب ذکرسال ۳۰۲ برای‌انقراض بنو اغلب مبتنی بر مسامحهٔ صاحب جهانگشاست . «رجوع شودبه زمباور ص٦٧و٦٨»

۲ـ مقصود ازمغرب‌و افریقیه بیشترمناطق‌مراکش‌وتونس‌والجزیرهٔ امروزاست وساکنین‌آن‌مناطق‌را مغربی‌می کنند. سعدی‌درگلستان گوید: خواهندهٔ(سائل)مغربی‌درصف بزازان حلب‌می‌گفت . اروپائیان‌هم ساکنین مسلمان این‌مناطق را **Maure** می گویند .

۳ـ برای اطلاع بیشتر بر شرح‌حال مهدی رجوع شود به‌ابن‌خلکان درذیل نام ابومحمد عبیدالله‌مهدی وابن‌الاثیردرسالهای ۲۹٦ تا ۳۲۲

٤ـ شهریست که مهدی‌در سال۳۰۳ ساخت‌و درتاریخ۳۰۸ بنای‌آن پایان‌یافت و درشوال آن‌سال‌مهدی‌از رقاده‌بدانجا منتقل گردید :

مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش برجای اونشست. مدت حکم قائم دوازده سال بود.

المنصور بقوة الله

اسماعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابویزید[1] جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت. مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلاثمایه به مهدیه درگذشت.

المعزلدین الله

ابوتمیم معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. پادشاهی حکیم و صاحب رأی بود. ملك او وسعتی یافت و مصرازتصرف کافور[2] خادم، که از قبل مطیع خلیفهٔ عباسی حاکم آنجا بود، بحیله اخراج کرد وکافور بسخن او فریفته شد. چون ملك از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست.

معزلدین الله در سنهٔ اثنی وستین و ثلاثمایه، آغاز عمارت قاهره کرد[3] و آن را دارالملك ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد. چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد، در ربیع الاخر سنهٔ خمس وستین و ثلاثمایه درگذشت.

العزیز بالله

ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست و البتکین مغربی راکه از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت و ملك شام در

---

۱ ـ یعنی ابویزید مخلدبن کیدادالزناتی از خوارج اباضیه

۲ـ کافور خادم ابوبکر محمد الأخشید بن ابومحمد عبدالرحمن بن طغج است و بهمین جهت به کافور اخشیدی معروف شده. اخشیدیان از ۲۳۳ بر مصر دست یافتند. اول ایشان همان ابوبکر مذکور است که در سال ۳۳٤ درگذشته. ابوالمسك کافور خادم در ٤ محرم ۳۵۵ حکومت یافته و در ۲۰ جمادی الاول ۳۵۷ مرده و آنکه در ۱۸ شعبان سال ۳۵۸ مقهور جوهر سردار فاطمیان شده، ابوالفوارس احمد بن علی است و بدین ترتیب ورود جوهر بمصر بعد از مرگ کافور بوده لااقل بیك سال واندی. (رجوع شود به زمباور ص ۹۳)

۳ـ جوهر غلام المعزلدین الله آن شهر را بنام مخدوم خود القاهرة المعزیة نام نهاد و معز در رمضان سنهٔ ۳٦۲ بمصر در آمد.

تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانیی و ایشان بتعصب بر اهل اسلام خواریها کردند. زنی رقعه‌ای بعزیز داد و او را از جور ایشان آگاه کرد [1]. هر دو را معزول گردانید و بسیار مال بجنایت از ایشان بستد. چون بیست و یك سال درحکومت بماند، در [رمضان][2] سنهٔ [ست و][3] ثمانین و ثلاثمایه در گذشت.

الحاکم بامر الله

ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. خودرا بظاهرعادل و خدا ترس‌نمودی و بر خرنشستی وبی کوکبه‌و طنطنه در بازار گذشتی و گفتی بر کوه طور، چون موسی (ع)، با خدای تعالی مناجات می کنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی. بحدی که جهت دفع خمر خوردن بسیاری درخت [رز][4] ببرید وحکم کرد که اسکافان‌موزهٔ زنان ندوزند و زنان قطعاً از خانه بیرون نیایند و هفت سال برین منوال بود. اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی، باز خواست نکردی. تا روزی تمثالی بر صورت زنی، رقعه‌ای در دست گرفته، بر ممر او راست کردند. چون او بر آن بگذشت، آن رقعه را از دست او بستد. بفحش حاکم وآباء و اجداد او مضمون بود. بفرمود تا مصرغارت کنند وبسوزانند. قرب یك نیمهٔ‌مصربدین‌سبب‌خراب‌شد. [5]

۱ـ جهانگشای‌جوینی‌ج ۳ص ۱٦٥ :«عورتی‌رقعه بعزیز فرستادکه : یا امیرالمؤمنین‌بالذی اعزالیهود بمنشا بن لسام و النصاری بعیسی بن نسطورس واذل‌المسلمین بك الانظرت فی‌حالی؟ عزیز ازین رقعه متأثر شد و هر دو را معزول‌کرد و از نصرانی سیصد هزار دینارمغربی بستد و رد مظالم او کرد وچندگاه مؤن مسلمانان بر یهود و نصاری‌انداخت»

۲ ـ ب ، ندارد ۳ ـ ب ، ندارد .

٤ـ ب ، ف و جهانگشا ـ سایر نسخ : میوه ٥ـ جهانگشا : «صورت عورتی ازکاغذ ساختند و چادری درو پوشیده، درزی زنان قصه‌ای در مهر در دست او نهاده بر ممر او نصب‌کردند. چون‌کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید، شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او درآن جا مفصل نوشته. درخشم شد و فرمود تا آن زن‌را بیارند. چون بدو شتافتند، تمثالی یافتند. از غصهٔ آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اهالی آن را غارت کنند .... و او بخویشتن هر روز بمشاهدهٔ آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال بی رضا و اذن اوست.» ج ۳ ص ۱٦۷.

عـادت دیگر چنـان داشت که رقعها بنوشتی و سر بمهر کرده روز بـار افشاندی . مضمون رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند یا چندین عقوبت کنند . [هر کس همچنان بمهر][1] پیش امیر باز بردی ، حکم بامضا رسیدی .

قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علویی مدنی را بفریفت تـا در خـانهٔ او بشب نقب می‌زدند تا روضهٔ رسول (ص) و می‌خواستند که ابوبکر و عمـر رضی‌الله عنهما را از [پیش حضرت][2] رسالت بیرون آورند . در آن روزهـا در مدینه گردی و تـاریکیی و باد و صاعقه‌ای عظیم پدید شد . همه خلق بترسیدند و در توبت و انابت کوشیدند و در حرم رسول ـ (ص) گریختند . ساکن نمی‌شد . آن علوی مدنی این حال با حاکم مـدینه گفت . حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و هوا خوش شد و این از کرامات ابوبکر وعمر رضی الله عنهما بود ، بعد از چهار صد سال .

هم درین سال خواهر خود ست الملك نام را بـا ابن دواس[3] امیر لشکر متهم کرد و خواست که هردو را از دست بر گیرد . ایشان واقف‌شدند . پیش‌ازآنکه ایشان را [شام خورد ، اورا چاشت چشانیدند] [4] ودو غلام‌را برقصد او گماشتند . [5]

حاکم علم نجوم نیکو می‌دانست و در طالع خود دیده بود که اگر از فـلان شب بگذرد ، عمر او زیادت از هشتاد سال باشد . چون بشب وعده رسید ، مادرش تضرع می کرد و نمی گذاشت که بیرون رود. تا صبحگاه بماند ، امـا قرار نداشت . بیرون رفت . غلامان که در کمین بودند ، او را بکشتند و سرش پیش خواهرش بردند و باز

---

۱ ـ م : هر که حمل آن کردی و بمهر ۲ـ ر : پهلوی حضرت ـ ب : روضهٔ حضرت ـ ق ، ف : حضرت ۳ ـ سیف الدوله حسین بن علی بن دواس الکتامی ٤ـ ب : شام خوارآید او را چاشت خوار گردانیدند . ٥ ـ جهانگشا : هزار دینار بدو غلام دادند ، از غلامان ابن‌دواس، تا بر کوه مقطم که نزدیك قاهره است کمین‌سازند تا ، چون حاکم باکودك رکابی برقرار معهود آنجا رود ، ایشان هر دو رابکشند .

آوردند[1] . و این حال درسنهٔ احدی‌عشرو اربعمایه بود . مدت ملکش بیست‌وپنج‌سال .

الظاهر بالله

ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست . امارت لشکر بر قرار به ابن دواس داد و او را بر خود ایمن گردانید و صد غلام ملازم او کرد . [2] تا چون فرصت یافتند ، او را بقصاص پدرش بکشتند . پس عمه را نیز در پی ابن دواس روان کرد . مدت شانزده سال حکومت کرد[3] و در سنهٔ سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره در گذشت .

المستنصر بالله

ابوتمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قائم بن مهدی ، در هفت سالگی بپادشاهی رسید . عقل تنك داشت . بمراد خویش برآمد ، دیوانهٔ تمام شد . جواهر نفیس را چون سرمه بسودی و در آب ریختی . در بخل بغایتی بود که روزی لشکر نمی‌داد . لشکریان بر او غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی خواستند وآخر بر بعضی صلح کردند . مدت شصت سال پادشاهی کرد . در اول دولتش اقسیس[4] و جمعی خروج کردند وکار شان بالا گرفت و او بر آن مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت .

۱ــ جهانگشا : «بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم شد . غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثهٔ او را پنهان نزدیك خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد وکس بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تأکید و تحلیف برین سر واقف گردید » . ج ۳ ص ۱۷۰ ۲ ــ جهانگشا :«آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دواس با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دواس کرد و فرمود تا یك روز که ابن دواس در قصر شد ، نسیم ابواب قصر را ببست و ضبط آن کرد و با غلامان گفت که مولاناظاهر می‌فرماید که ابن دواس قاتل پدرم حاکم است. او را بکشید . شمشیر برو روان گردانیدند . »ص ۱۷۱ ۳ــ مسامحه‌است.مدت خلافتش۱۵سال و۹ماه و۷ روز بوده (ابن‌الاثیر. وقایع ٤٢٧) ٤ــ یذکر الشامیون هذاالاسم‌اقسیس والصحیح‌انه اتسزوهو اسم‌ترکی (ابن الاثیرحوادث ٤٦٣ و٤٦٨ و٤٦٩)وابن خلکان‌طبع قاهره ج ۲ ص ٦٥.

مستنصر را سه پسر بود : نـزار و احمد و عبدالمجید[1] . در اول نزار را المصطفی لدین الله لقب بود و ولی عهد کرده بود . ازو برنجید و او را خلع کرد و به احمد داد و بمستعلی لقب کرد . اسماعیلیان دو گروه شدند . آنچه متابعت احمـد کردند ، مقدمشان افضل ابن امـیر الجیوش[2] ، ایشان را مستعلوی گفتند و آنچـه پیروی نـزار کردند، مقدمشان سعد الدولة القواسی، ایشان رانـزاری خوانند وحسن صباح چنانکه معتقد اسماعیلیانست می گوید اعتبار نص اول دارد . یعنی اسماعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنکه بس نـاخوش باشدکاظم و رضا و جواد و نقی و مهدی را امام ندانستن و کوره کـیا و علاء الدین ملحد و خور شاه و امثالهم را امام خواندن . القصه حسن صبـاح متابع نزار شد و بنام او دعـوت کرد و مستنصر در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه در گذشت .

المستعلی بالله

ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن طـاهر بن حـاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست . قصد برادر داشت . نزار ازو بگریخت و با دو پسر به اسکندریه رفت . مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کردند تـا متوفی شد . در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند . مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبع و تسعین و اربعمایه به قاهره در گذشت .

الآمر باحکام الله

ابوعلی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طـاهر بن حـاکم بن عزیز بن

۱ـ جهانگشا: « دوپسر بود : یکی‌را نام ابومنصور نزار. اول اورا ولی‌عهد کرد و لقب المصطفی لدین الله داد . بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او را المستعلی بالله داد» ۲ـ یعنی وزیر مستنصر امیر الجیوش شاهنشاه بن بدرالجمالی معروف به افضل ـ اما این مطالب کلا مسامحه آمیزست . یعنی بعد از مرگ مستنصر بود که امیرالجیوش و عده‌ای بدور احمد جمع شدند و، علی رغم نزار، او را المستعلی‌خواندند و وزیر نزار وناصرالدوله افتکین، حکمران اسکندریه و متابع نزار راکشت نه در حیات وی.

معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر پـادشاه شد . بیست و هفت سال حکم کرد . جمعی از دعاة نزار او را مغافصة بکشتند ، در سنهٔ اربع و عشرین وخمسمایه. عمرش چهل سال بود .

الحافظ لدین الله

ابومیمون عبد المجید بن [محمد بن][1] مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای برادر زاده پادشاه شد[2] و بیست سال حکم کرد . در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمایه در گذشت .

الظافر بالله

ابو منصور [اسماعیل][3] بن حافظ بن مستنصر بن ظـاهر بن حـاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد . در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند . وزیـرش عبـاس بن تمیم او را در سنهٔ تسع و اربعـین و خمسمایه بکشت .[4] مدت ملکش پنج سال .

الفائز بالله ٥

ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بـن

١ـ تصحیح از حواشی و اضافات مرحوم قزوینی برجلد سوم جهانگشای جوینی ٢ـ چون الآمر باحکام الله فرزندی نداشت، حافظ در انتظار تولد طفلی که یکی از زنان او درشکم داشت، موقتاً بسمت نیابت سلطنت متقلد امورشد ، ولی چون حمل دختر بود ، حکومت وی امتداد یافت . ٣ـ تصحیح از حواشی مرحوم قزوینی ـ متن : محمد ٤ـ مسامحه آمیز است . یعنی او پسر خود نصر را تحریك بقتل ظافر نمود و برای رفع تهمت از خود ابوالا مانة جبریل وابوالحجاج یوسف برادران ظافر را نیز کشت . نصر در حین فرار بدست فرنگیان افتاد ودر قفصی آهنین بقاهره فرستاده شد و مردم قاهره او را کشتند. (رجوع شود به ابن الاثیر حوادث ٥٤٤ و٥٤٩ و ابن خلکان چاپ قاهره ج ١ ص ٤٣١)

٥ـ نام صحیح اوالفائز بنصرالله است. جهانگشا : پسر او(=ظافر)را که درسن پنج سالگی بود بجای او بنشاندند . الفائز بالله لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت» ج ٣ ص ١٨٢ . چنانکه ملاحظه می‌شود. نه در جهانگشا که منبع اصلی صاحب ←

عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی ، بعد از پدر پـادشاه شد. مصروع بود . سه سال حکم کرد و هم بصرع در گذشت ، در سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمایه .

العاضد لدین الله

ابو محمد عبدالله بن یوسف بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حـاکم بن عزیز بن معز بن قائم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست . در عهد او در سنهٔ اربع و خمسین و خمسمایه[1] فرنگان قصد مصر کردند . عاضد از یشان منزعج شد . بصاحب شام پناه برد . او الملك الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او صاحب حمص بود ، بمدد او فـرستاد . لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند . پس ازین میان عاضد و وزیرش شاپور[2] مناقشت افتاد . پناه بملك صلاح الدین یوسف برد . او شاپور را بکشت . عاضد وزارت بدو داد . ملك صلاح الدین یوسف ، در سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه و بروایـتی خمس و خمسین و خمسمایه[3] خطبه با نـام خلفای بنی عباس کرد و بعد از یك هفته عاضد بمرد[4] . ملك صلاح الـدین یوسف برملك مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسماعیلیان در آن ملك دیگر پادشاه ننشست .

در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملك صلاح ـ الدین یوسف آمد و دست اتابك سیف الدین غازی سلغری از آن کوتاه شد و در سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمایه[5] بیت المقدس با تصرف گرفت و از دست فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازهٔ آنجا بنشاند و براو نوشته «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکران الارض یرثها عبادی الصالحون[6] » و درسنه تسع وثمانین، شهرعکه نیز در

→ گزیده‌است نه درهیچیك از کتب فراوانی که‌مرحوم قزوینی بقصدتحقیق بدان‌مراجعه کرده ذکری از صرع داشتن وی بمیان نیامده و ندانستم که مـأخذ مستوفی‌چه بوده .

۱ـ صحیح : اربع و ستین و خمسمایه. رجوع شود به ابن الاثیر در حوادث حملهٔ مسیحیان به مصر.

۲ـ مرحوم قزوینی پس از بحث بسیارمفصلی درین که این کلمه « شاپور » نیست و «شاور» است ، باز در آخر مقال نتوانسته به دل خود جوابی مقنع دهد و بناچار این تردید را پذیرفته که شاید «شاور» صورتی دیگر از «شاپور» باشد . اضافـات جلد سوم جهانگشا ۳۷۸ـ۳۷۱. درنسخ گزیده مطرداً : شاپور آمده‌است .

۳ـ صحیح : نخستین جمعهٔ ماه محرم سال ٥٦٧ است ٤ـ روز عاشورا

٥ـ صحیح۲۹ رجب‌سال ٥٨٣ است نه ٥٨٥ . ٦ـ قرآن کریم سورةالانبیاء ۱۰٥

تصرف آورد و مدتی این ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد ازیشان حکومت مصر با غلامان افتاد و از غلام بغلام می‌آمد و اکنون ملك ناصر الدین الفی آنجاست[1] و پادشاه است و گویند از بنی عباس یکی را خلافت دادتا تفویض سلطنت کند و این خلیفه عباسی را شهر بند می‌دارند و کسی او را نمی‌بینند . [2]

۱ــ پس از مرگ الملك الصالح نجم الدین ایوب در منصوره، در ۱۵ شعبان سال ٦٤٧ زنش شجرةالدر اختیارات حکومت را بدست گرفت و پس از آنکه الملك المعظم توران شاه چهارم در دمشق در ۲۹ محرم ٦٤٨ کشته شد ، شجرة الدر خود را ملکه اعلام کرد (۱۰ صفر ٦٤٨). ولی چون بعقدآیبك در آمد ، دو ماه بعد عنوان سلطان را به شوهر خود داد . با اینحال تا ۲۷ ربیع الاول سال ٦٥٥ که زنده بود همچنان در کارها مداخله داشت . پس از الملك المعظم ، در اول صفر ٦٤٨ الملك الاشرف ثانی مظفر الدین موسی بن یوسف بحکومت رسید . ولی آیبك او را ازکار برکنار نمود و منتها نام را در خطبه نگهداشت و بدین جا دورهٔ حکومت ایوبیان در مصر خاتمه می‌یابد . اما آیبك و اعقاب او را ممالیك بحری گویند و دوران حکومت آنان از ٦٤٨ تا ۷۹۲ طول کشید و درین سال بود که ممالیك برجی بحکومت آنان خاتمه دادند . ناصر الدین الفی که درمتن نامش آمده نام کاملش الملك الناصر ناصر الدین محمد بن قلاوون الفی است و سه بار حکومت یافته یکبار در ٦۹۳ تا ٦۹٤ و بار دیگر در ٦۹۸ تا ۷۰۸ و بار سوم از ۷۰۹ تا ۷٤۱ . ۲ــ پس از انقراض خلفای بغداد ، گریختگان حادثه در مصر خلافتی تشکیل دادند بدین ترتیب : ابوالقاسم احمد المستنصر بن الظاهر در۱۳ رجب٦٥۹ خلیفه شد ـ ابوالعباس احمدالحاکم بامرالله الاول ۸محرم ٦٦۱ـ ابوالربیع سلیمان المستکفی اول بن حاکم بامرالله۳ جمادی الاول۷۰۱ـ ابواسحاق ابراهیم الواثق اول بن المستمسك بن حاکم بامرالله ٦ ذی‌القعده ۷٤۰ ـ ابوالعباس احمد ـ الحاکم بامرالله ثانی بن مستکفی ۲۱ ذی‌القعده ۷٤۰ ـ ابوالفتح ابوبکر المعتضد بالله اول بن مستکفی ۷٥۳ـ ابوعبدالله محمدالمتوکل علی‌الله بن معتضد۷٦۳ـ ابویحیی زکریا المعتصم بن الواثق در۷۷۹ خلع شد و درهمان سال دوباره المتوکل بالله خلیفه شد)ـ ابوحفص عمر الواثق ثانی بن واثق اول ـ ابوالفضل عباس المستعین بن المتوکل ۸۰۸ ـ ابوالفتح داود بن معتضد ثانی۸۱٦ـ ابوالربیع سلیمان المستکفی ثانی ۸٤٥ـ ابوبکر حمزة المتوکل ۸٥٥ ـ ابومحاسن یوسف المستنجد بن المتوکل ۸٥۹ ـ ابوالعز عبدالعزیز المتوکل ثانی بن مستعین۸۸٤ ـ ابوالصبر یعقوب المستمسك بالله بن متوکل ثانی ۹۰۳ . در ۹۲۲ المستمسك برای باردوم وسال بعد المتوکل ثالث بخلافت رسیدندو در همین سال سلطان سلیم عثمانی بساطشان را برچید .رجوع شود بتاریخ الخلفاء سیوطی و زمباور .

اسماعیلیان ایران

هشت تن ، مدت دولتشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه تـا سنه اربع و خمسین وستمایه صد و هفتاد و یك سال . اولشان :

حسن صباح

نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن. در اول شیعی اثنی عشری بود و حاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملك عطاش شیعی [سبعی][1] شد . میان او و نظام الملك وزیر بـر سر حساب ممالك، چنانکه ذکر رفت ، خصومت افتـاد . از خدمت سلطان الب ارسلان[2] دور شد و به ری رفت که مسقط رأس او بود ، در سنهٔ اربع وستین و اربعمایه و چون از بیم سلطان و نظام الملك ایمن نبود ، در سنهٔ احدی و سبعین بشام رفت و جهت[3] نزار بن مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود . نزار بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد . حسن صباح آن کودك را بایران آورد و پرورش کرد . چون نظام الملك وزیر بطلب[4] او بود ، حسن صباح متواری بود . در ولایت اصفهان درخانهٔ رئیس ابوالفضل لنبانی[5] نزول کرد. یك روز درعبارت آورد که اگر دوبار موافق یافتمی، این مملکت بهم برزدمی. رئیس ابوالفضل تصور کرد که او را علت مالیخولیا[6] آغاز کرد و اگر نه مملکتی، از اقصای کاشغر تا انطاکیه ، بیاوری دو تـن چگونه خلل پذیرد . بدین اندیشه اغذیه واشربهٔ صاحب مرض ماخولیا[6] پیش حسن صباح آورد . حسن دریافت . از اصفهان به ری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعـوت کرد . رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم گرده کوه بود و حسین قائنی که حاکم ترشیز [قلعهٔ قهستان][7] بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند . عازم

---

۱ ـ ب ، ندارد ـ ف : اسماعیلی ۲ـ م : ملکشاه ـ و این صورت درستتر است .
۳ ـ ر، م : بنام ـ ب : نزار بن مستنصر را ـ ف : بر نزار ٤ـ ق ، ب ، ف : درطلب
۵ـ ب : نسبانی ـ ف : لبنانی ٦ـ ق: ماخولیا ۷ـ ر، ف : قلعه کهستان ـ ب : قهستان

قزوین شد و داعیان به الموت فرستاد. مردم آنجا بدعوتش در آمدند. در سنهٔ ثلاث و ثمـانین و اربعمایه بر قلعهٔ الموت رفت. نـام آن قلعه در اول اله اموت بود یعنی آشیانهٔ عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل، عدد حروف اله اموت بتاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه. در آن وقت قلعهٔ الموت، از قبل سلطان‌ملکشاه سلجوقی، علویی مهدی نام داشت. حسن صباح علوی مهدی را گفت چون بـر این قلعه مـرا ملکی نیست، برینجا طاعت کردن جایز نمی‌بینم. اگر مصلحت بینی چندان زمین که‌در گاو پوستی آید، درین قلعه بمن فروش تا بر ملك‌خود طاعت کنم وخدای تعالی را بزه‌کار نباشم. مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت. او پوست را بدوال بـرید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست. مهدی علوی را مجال منع نبود. قلعه با او گذاشت و او[1] سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر حـاکم گرده کوه نوشت. حسن صباح بدعوت مشغول شد. سلطان ملکشاه را غلامی بود نـامش آلتون تاش[2]. رودبار در وجه‌اقطاع او بود. بقلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر کرا می‌یافت می گشت. کار بر حسن تنگ شد، جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود. چون آلتون تاش در گذشت، حسن را کار قوت گرفت. حسین‌قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد. این احوال بسلطان ملکشاه عرض کـردند. ارسلان تاش را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و غزل ساروغ[3] را با سپاهی تمام بدفع حسین‌قاینی. ارسلان تاش‌کار برحسن‌صباح تنگ‌آورد و استخلاص نزدیك‌شد. در آن‌وقت، در قلعه بـا حسن صباح هفتـاد مرد بودند. دهدار ابوعلی اردستانی، از قهپایهٔ‌طـالقان و ری، سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد. بر لشکر ارسلان تـاش شبیخون بردند[4] و مظفر شدند. ارسلان تاش منهزم با درگاه شدو هم در آن چند گاه وزیر نظام الملك، که بقلع ملحدان محرك سلطان بود، بر دست فدائی ملحد[در

---

۱ ـ یعنی حسن صباح ۲ـ در کلیهٔ نسخ گزیده التون تاش ـ در جهانگشا مرحوم‌قزوینی«یورتتاش»را ترجیح داده (رجوع‌شود بجهانگشا جلدسوم ص۱۹۹متن‌و حاشیه) ۳ـ ر، ب :غزل‌تاش ـ ف: قزل‌تاش ـ تصحیح ازجهانگشا. ٤ـ پ، ف :کردند

صحنه][1] کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی ببغداد درگذشت و غزل ساروغ در قهستان‌کار بر حسین قائنی تنگ آورد و بسبب وفات سلطان باز گشت. بعد از سلطان ملکشاه پسرانش بر کیارق و محمد در کار ملك با همدیگر در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند. کار او قوت گرفت. از قلعهٔ لنبسر[2] فرمان او نمی‌بردند. در ذیقعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین و اربعمایه کیا بزرگ امید رود باری را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه‌رفت و مهترقلعه را بکشت و قلعه مستخلص کرد.

چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد، در قلع ملاحده ساعی شد. لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد. قلعهٔ الموت هشت سال محصور بود. عاقبت اتابك شیر گیر را بفرستاد و او درکار جنگ و حصار مبالغت نمود و استخلاص نزدیك شد. اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند.

چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست، او نیز در طلب حسن سعی نمود. زن حسن‌صباح زنی‌را از خواص سلطان بفریفت. تا شبی در [خوابگاه‌سلطان][3] کاردی بر زمین فرو برد و حسن صباح بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی، آن‌کارد که در زمین سخت فرو بردند، درسینه [وشکم][4] نرم آسانتر بودی. من اگر چه برین سنگم، هر که شما را محرمند مرا همدمند. سلطان ازین پیغام بترسید و دیگر قصد او نکرد [و باجات بنام او][5] مسلم داشت. کار حسن عروج تمام یافت. رئیس ابوالفضل لنبانی پیش او رسید. حسن صباح گفت که دیدی که‌چون یارموافق یافتم‌چه کردم. ترا برمن گمان‌دیوانگی بود. رئیس‌ابوالفضل گفت

۱ــ ب، ندارد ــ ر، م: صهنه ــ ف: صهبه ــ این کلمه که سحنه نیز آمده‌قریه‌ایست در ده فرسخی شرق کرمانشاه بر سر راه بیستون (رجوع شود به معجم البلدان در ذیل ماذران‌و دائرة‌المعارف اسلامی ج ٤ ص ٧٦ واصطخری ١٩٦) و آن غیر از سحنه(سنه) سنندج کردستان‌است ۲ــ م: لمبه‌سر ۳ــ ب: زیرپهلوی سنجر ٤ــ م، فقط ۵ ــ ب: باجات پیغام ــ ر، ف: باجابت پیغام ــ جهانگشا: « و ازخراج املاك که درناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود ودر پای‌گردکوه برسبیل بدرقه وباج ایشان‌را معین کرد تااندك باجی ازابناء السبیل می‌گرفتند وتاکنون آن رسم ازآنست » ج۳ ص ۲۱٤

مرا همیشه بدانش تو اعتراف بوده است . امـا کرا در خـاطر گنجیدی که کار بدین مرتبه توان رسانید . حسن گفت درکار دولت دیدی که چه کردم . اگر توفیق باشد ، بینی که در دین نیز چکنم .

حسن صباح دعوی زهدی تمام کردی تـا بمرتبه‌ای که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملك بود ، در آن ملك کس شراب نکرد و نخـورد و او را دو پسر بود . ایشان را بشراب خوردن و زنـا کردن منسوب کـردند . هر دو را در زیر چوب [۱] بکشت و چون بوقت محاصره کار بر او تنگ شد ، زن خود را با دو دختر بقلعهٔ گردکوه فرستاد و برئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت [خانه دوك] [۲] ریسند از اجرت آن مایحتاج ایشان بده و این معنی ملحدان را آئینی شد که ، بوقت‌سختی، زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه‌ای که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمد و یك نوبت بر بام رفت . باقی معتکف بود و تصانیف می‌پرداخت . مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی‌را تأویلات کرد . ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باز باطنی . چندانکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد .

حسن صباح در شب چهار شنبه سادس ربیع الاخر سنهٔ ثمان عشر و خمس مایه [الی نارالله و سقره پیوست] . [۳] کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابوعلی و حسن آدم قصرانی و کیابو جعفر دعوت معتقد او کنند .

بزرگ امید رود باری

بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقاویل حسن صباح [اصرار نمودی] [۴] و او را امام و پیشوای خود دانستی . اما ظاهر شریعت را رعایت کردی . او چهـارده سال و دو ماه و بیست روزحکم رودبار و قلاع ملاحده کرد . در سادس عشرجمادی-

---

۱ــ ب: حد ۲ ــ ب : در خانه چرخ ۳ ــ ب : درگذشت ۴ــ ف : اعتراض نمودی ــ ب : اعتراض ننمودی و اقرار واصرار نمودی

الاخره سنهٔ اثنی و ثلاثین و خمسمایه بمرد.[۱]

محمد بن بزرگ امید

ولی عهد بود.[۲] او نیز ظاهر شریعت گاه گاه رعایت کردی. پسرش دعوت امامت می کرد و او مانع بود. چون محمد بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز حکومت کرد، در ثالث ربیع اول سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایه در گذشت.

حسن بن محمد

ابن بزرگ امید بعد از پدرکار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد. بنا بر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری، اسماعیل نام، بدین ملك آورده بود؛ چون آن پسر بمردی رسید، او را پسری شد. این پسر که نبیرهٔ نزار بن مستنصرست، بروایتی گفتند با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن بزاد و بمعتقد اسماعیلیان، هر چه از منهیات امام کند او را حلال و مباح باشد و او را از آن گرفتی نبود بلکه نقصان پیش داننده باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیرهٔ نزار بود: مادر حسن بچهٔ خود را در خانهٔ محمد بزرگ امید برد وبپسر اوبدل کرد تا پادشاهی به امام زاده رسد وهر دو روایت سست است.

فی‌الجمله بدین نسبت دعوی امامت کرد و نسب خود بدین صورت به مستنصر رسانید: القاهر بقوة الله الحسن بن المهتدی[۳] بن هادی بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان[۴] سنهٔ تسع و خمسین و خمسمایه،که اسماعیلیان مغرب بر افتاده بودند، در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت سلطان ارسلان‌بن طغرل سلجوقی، در میان میدان منبری نهاد، روی بقبله، بر عکس آئین مسلمانی، و چهار علم سرخ

---

۱ ــ در جهانگشا مدت حکومت او بیست سال نوشته شده واین اشتباه است.
۲ــ جهانگشا: «که پیش‌از وفات بسه روز اورا ولی عهد کرده بود تشییع‌سنت او کرد»
۳ــ تصحیح از جهانگشا ــ نسخ: مهدی ٤ــ جهانگشا: «چون هفدهم رمضان رسید، اهالی ولایات خود را، که درآن روزها بالموت استحضار کرده بود، فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند» ج ۳ ص ۲۲۷

و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر بر افراشت و گفت من امـامم . تکلیف از جهانیان بر داشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمـان قیامت است . باید که مردم بباطن با خدا باشند و بظاهر اعتبار نکنند و فرود آمـد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت . قومش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام‌نام نهادند و تاریخ از آن روز گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارات عالی که بعد از آن در ملك ساختندی ، تاریخ عید القیام نوشتندی .

خوانده‌ام کـه حسن را علی ذکره السلام لقب و خداوند خطـاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خوانند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان که روز قتل مرتضی علی‌است کرم الله وجهه [بنیاد افطار ومناهی کرد] .[1] بنیاد معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تأویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید و حکم کرد که اگـر درین دور قیـام ظاهر شریعت را [رعایت کنند ، مردم بقتال و نکال مؤاخذ شوند .] [2]

چون مردم را بر اباحت و رفع طـاعت تحریض می کرد ، در دل جهال[3] زود قرار گرفت و نقش الحجر گشت و باندك زمان همه قـوم او بر آن مصر شدند . کار الحاد عروج تمام یافت،چنانکه او را بعضی ازیشان بالهیت قبول کردند . چون‌کار بدین مرتبه رسید ، جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن کـردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و [کسانی‌را که قدرت رفتـن نبـود] [4] بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تـا چون وقت در رسید

۱ـ ب : عید کرد ـ ر : عید ساخت ۲ـ ب ، م : رعایت نکنند . . . . مؤاخذ نشوند ـ جهانگشا : « حسن جایها گفته است چه بتعریض وچه بتصریح که همچنانکه در دورشریعت اگر کسی طاعت وعبادت نکند وحکم قیامت بکار دارد کـه طاعت وعبـادت روحانی پندارد او را بنکال وسیاست مأخوذ دارند وسنگسار کنند ، اگر کسی‌در دور قیامت حکم شریعت بکاردارد و برعبادات‌و رسوم‌جسمانی مواظبت نماید ، نکال و قتل و رجم و تعذیب برو واجب‌تر باشد » ج ۳ ص ۲۳۸ ۳ـ ب : جهانیان ۴ـ م : کسانی که قدرت رفتن نداشتند

حسن بن نامور[1] از آل بویه، که برادر زن حسن ملحد بود ، [2] در سادس ربیع اول سنهٔ احدی وستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید . مدت پادشاهی او چهار سال .

خداوند محمد

ابن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد ازو بپادشاهی نشست . حسن نامور را که قاتل پدرش بود ، با تمامت نسل او بکشت و کار الحاد در زمان او قوت گرفت. اوامر شرعی بکلی در آن ولایت مرتفع کرد .[3] ملاحده در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند . چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند ، در عاشر ربیع الاول سنهٔ سبع وستمایه بدوزخ رفت . بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن بن محمد[4] ، جهت آنکه بر کیش او منکر بود ، باتفاق خواص او را زهر داد .

خداوند جلال الدین حسن

ابن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه وپیش سلاطین فرستاده بود که بر کیش پدر منکرست، در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب دید . منهیات از ملك خود بر داشت و اوامر و نواهی شرع را رواج داد و براءت ساحت خود را از آن طریقهٔ مذمومه باظهار رسانید . از دار الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را نو مسلمان خواندند . و چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر اقوال و افعال آن قوم واقفتر بودند ،[5] از ائمهٔ قزوین التماس کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب خانهٔ حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل وتصنیفات ایشان بیرون آوردند وبسوختند وجلال الدین نومسلمان

۱ـ جهانگشا : ناماور ۲ ـ جهانگشا : روز یك شنبه ششم ربیع الاول سنهٔ احدی‌وستین وخمسایه برقلعه‌لمسرحسن مضل‌را بکارد زد. ج ۳ص۲۳۹ ۳ـ ر: گشت ـ ف ، ب ـ شد ٤ ـ تولد وی در ٥٦٢ ٥ ـ جهانگشا « . . . اهالی قزوین‌از روی تدین وصلابت دراسلام ونیز بحکم جوار وقرب مسافت ... باول از قبول‌اسلام جلال‌الدین وقوم او ابا نمودند وقضات و ائمهٔ ایشان بر صدق آن دعوی دلایل وبینات طلبیدند . جلال‌الدین در استرضای خاطر ایشان‌مبالغت زیادت می‌نمود.»

بموجب تلقین اهل قزوین ، بر اسلاف خود لعنت کرد [1] تا مردم را مسلمانی او محقق شد . مادر خود را در سنهٔ تسع وستمایه بحج فرستاد . خلیفه او را معزز داشت و سبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشتند و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای جیلانات بخواست . از دختر امیره کوتم [2] علاءِ الدین متولد شد .

جلال الدین حسن با اتابك مظفر الدین ازبك آذربیجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ منکلی حاکم عراق آمد . یکسال و نیم با هم بودند . اتابك ازبك او را خدمتها کرد . چون منکلی [3] مقهور شد ، اتابك ابهر و زنجان بجلال الدین داد و مدتی آن دو شهر در فرمان او بود . چون چنگز خان بایران آمد ، جلال الدین حسن به ایلی و مطاوعت پیش او فرستاد . چنگیز خان او را امان داد . چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد ، در منتصف رمضان سنهٔ ثمان عشر وستمایه باسهال در گذشت. جمعی گفتندزنان‌وخواهرش اورا زهردادند. بدین‌سبب‌ایشان راهلاك کردند.

خداوند علاء الدین محمد

ابن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید ، چون پدرش در گذشت او نه ساله بود . ترك مذهب پدر و رسم‌مسلمانی کرد و با سر اباطیل و اباحت و الحاد رفت . چون ببلوغ رسید ، خون بافراط بگرفت. [4] دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید . هیچکس را یارای آن نبود که ازین نوع با او سخنی گوید یا آن را تدبیری و علاجی اندیشد و او بتدبیر خودکار کردی . لاجرم الحاد در زمان او قوت یافت و بانواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق وفسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هیچ کس [5] او را ازین‌کارها خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود

۱ـ جهانگشا: در دست‌اعیان وقضاة‌قزوین کاغذی دیدم که اززبان‌جلال‌الدین حسن‌نوشته بودند درالتزام مسلمانی وقبول شعارشریعت وتبرا ازالحاد ومذهب‌آبا واسلاف‌وجلال ـ الدین بخط خودچند سطر برصدر آن‌کاغذنوشته بود ودرذکر تبرا ازآن مذهب، چون‌بنام پدر و اجداد رسیده بود،دعای ایشان ملأالله قبورهم ناراً نوشته (ج ۳ ص ۲٤٤)

۲ـ ناحیه‌ای‌که امروز کهدم برآن اطلاق می‌شود ـ م : کوه دم ۳ـ ب : مشکلی

٤ـ ف : کرد ٥ـ ب : کس ـ م، ر: هر کس

معلوم کردی نادانسته انگاشتی. میان‌او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان همدیگر شدند.[1]

علاءِ الدین ملحد را منظوری حسن مازندرانی نام بود و تا سپیدی بریش او در آمد، علاءِ الدین با او لواطه کردی و یکی از سراری خود بدو داده بود. اما در حضور زن و شوهر با هر کدام که خواستی مباشرت کردی. حسن مازندرانی کین او در دل داشت. با خور شاه در میان نهاد. خور شاه در جواب ساکت شد. حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست. در شیر[2] کوه، چون علاءِ الدین مست بخفت،[3] حسن مازندرانی او را بکشت، در سلخ شوال سنهٔ ثلاث و خمسین وستمایه. سی و پنج سال و یك ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

مولانا شمس الدین ایوب طاوسی او را مرثیه گفت. این دو بیت از آن مرثیه است:

شعر

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست
برد سوی قمطریرا تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز
تا نشاط دوستکانی در کنارش بشکنند

۱ــ جهانگشا: «رکن‌الدین‌خورشاه پسرمهین‌علاء الدین بود و درهنگام‌طفولیت‌اوعلاء الدین هنوزدرسن‌شباب بود. چه‌درزادمیان ایشان‌هژده سال‌بیش‌تفاوت نبود. رکن‌الدین‌هنوز طفل بودکه علاء الدین نا اندیشیده گفتی که امام خواهد بود و ولی‌عهد منست. چون رکن‌الدین بزرگترشد، مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر درتعظیم ومرتبه فرقی نمی‌نهادند وحکم اوهمچون حکم پدرش نافذ بود. علاء الدین بااوبد شد.» ج۳ص۲۵۳

۲ــ ر: سیرکوه ۳ ــ جهانگشا: درهم‌آنجاکه شراب خورده بود، درخانه‌ای از چوب ونی‌که متصل اصطبل‌گوسفندان بود، مست بخفت وچند تن ازغلامان‌و چوپانان و شتربانان درگرد او بخفتند. نیم‌شب اوراکشته دیدند: تبری برگردن او زده و بدان یك زخم‌کارش تمام شده بود» ج۳ ص ۲۵۵

خداوند رکن الدین خورشاه

ابن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد ملحدبن حسن علی ذکره السلام[1] کوره کیا بن محمد بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد. بجهت‌دفع تهمت ونسبت خون پدر با او[2] ، حسن‌مازندرانی‌را با فرزندان بقصاص پدر بکشت و لشکر بجنگ قلعهٔ شالرود[3] و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت.

چون یك سال در پادشاهی بماند ، هولاکو خان بجنگ او رفت. حرب عظیم کردند. چون خور شاه دانست که طاقت مقاومت ندارد ، از قلعهٔ میمون دز ، درسلخ شوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه بیـرون آمد و در خدمت هولاکو خـان ایلی و مطاوعت نمود. هولاکوخان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب کردند. در مدت یك ماه قرب پنجاه قلعهٔ حصین چون الموت و میمون دز ولار و سروش[4] و سرخه[5] دزك و پیره[6] و بهرام[7] دز و آهن کوه[8] و خوران[9] و تاج[10] و شمیران[11] و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کرد و از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی

---

۱ ــ نسخ : ابن کوره کیا ولی نباید درست باشد چه کوره کیا همان لقب حسن است بزبان مردم قزوین ۲ ــ ر : بدواً ۳ - نسخ : شاهرود ٤ــ درنسخ تماماً بهمین صورت ذکر شده است. ولی درصورت قراء رودبار والموت و طالقان که مرحوم‌قزوینی در جزو توضیحات و اضافات جلدسوم‌جهانگشاآورده چنین کلمه‌ای نیست وتنها درص ۳۹۳ ضمن صورت اسامی قری وقصبات ومزارع بلوك رودبارنام‌قریه «سرشکین» دیده می‌شود ۵ ــ ف : سرخه درك ــ سایر نسخ : سرخه‌دزك . درصورت تنظیمی مرحوم قزوینی بشکل «سرخه دزدك» آمده (ج۳جهانگشا ص۴۹۳) . ٦ــ ف : نیره ــ م : سوه ــ ر: ــ ق : نبیره ــ درهمان صورت دونام «پره» و «نستره» ممکن است با این اسم تطبیق کند ۷ــ چنین‌است درکلیهٔ نسخ . درصورت مذکور دیده نشد ۸ ــ چنین‌است درکلیهٔ متون . درصورت تنظیمی‌مرحوم‌قزوینی کلمه «آهن کلایه» ضمن اسامی «قری وقصبات ومزارع‌طالقان» امکان‌دارد بااین‌نام تطبیق کند ۹ــ ف،م، ر: صوران ــ ق : حوران ــ جهانگشا ج ۳ ص۳۹۷ ۱۰ ــ م : تاح ــ سایرنسخ تاج ــ جهانگشا ص ۳۹۳ ۱۱ ــ ف : شمشیران ــ م : شمیران

نماند مگر در دو قلعهٔ کرد کوه و لنبسر که پس از مدتی مسخر شد و دولت اسماعیلیان بآخر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاص یـافتند و عالم از کفر و طغیان پاك شد . بنیاد قلعهٔ الموت که دارالملك ملاحده بود ، در عهد متوکل خلیفهٔ عباسی در سنهٔ ست و اربعین و مأتین نهادند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زیدـ الباقری که پادشاه آن ولایت بود . چهار صد و ده سال معمور ماند .

فصل دهم از باب چهارم

در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن ، مدت ملکشان از سنهٔ احدی و عشرین وستمایه تا سنهٔ ست و سبعمایه ، هشتاد و شش سال .

براق حاجب ۱

از امرای گورخان قراختای و برادر تاینگو امیرالوس بود. بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد ، او با برادرش خمتبور[۲] برسالت بدین ملك آمدند و اجازت مراجعت نیـافتند . در خدمت خوارزمشاه مـرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت شدند . بوقت فترت مغول ، خمتبور به بخـارا ، امیر لشکر خوارزمشاه بود و درجنگ مغول کشته شد . براق حاجب بسلطان غیاث الـدین بیز شاه پیوست و راه حجابت یافت. چون آتش فتنهٔ مغول مشتعل بود ، میـان او و وزیر سلطان غیاث الدین ، تاج الدین کریم الشرق[۳] بوحشت انجامید . براق حاجب باجازت سلطان غیاث الدین، برعقب سلطان جلال الدین، براه کرمان عزیمت هندوستان کرد . شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیـاث الدین بیـزشاه حاکم کرمان بود ، هوس بردهٔ خطائی کرد [٤] . بجنگ براق آمد . براق بگفت تـا

۱ـ در سمط العلی که تاریخ سلطنت همین سلاله است ، نام و لقب براق چنین آمده: سلطان نصرة الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان. ۲ـ تصحیح از سمط العلی ـ ف: خمیتبر تاتیکوـ م : حمید تورـ ر : حمید توزینی ـ ق : حمید تور ۳ـ او نیز سرانجام بر دست براق کشته شد. ٤ـ سمط العلی : «بسبب طمع بسبی عورات و اطفال و پری چهرگان قراختای»

عورات نیز بلباس مردان بر آمدند و جنگ کردند . از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت با پیش براق رفتند . شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و اسیر شد. براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته‌اند : [کل ناقص ملعون][1] من و تو هر دو از یك در گاهیم. من گذاری و تو مقیم . مروت نزل فرستادن است. جنگ کردن لاشك ارمغان کشتن دهد . پس او را بکشت و بر شهر گواشیر مستولی شد . پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد . بجنگ و محاصره مستخلص نمی‌شد و بهانه می‌آورد که این قلعه از خوارزمشاه دارم ، بدیشان سپارم . در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرد و آنجا رسید . پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد . چون فرصت یافت ، او را در شهر راه نداد . سلطان جلال الدین کم کرمان گرفت و با عراق آمد . براق حاجب بدار الخلافه و پیش چنگز خان رسولان فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود . او را نوازش کردند . از دارالخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگز خان ، قتلغ خان لقب نوشتند و یازده سال پادشاهی کرد و درسنهٔ اثنی و ثلاثین و ستمایه در گذشت .[2]

او را پسری مبارك خواجه نام وچهار دختر بود : یکی سونج ترکان منکوحهٔ جغتای‌خان شد . دوم یاقوت ترکان منکوحهٔ اتابك قطب الدین‌محمود شاه یزدی بود. سیوم مریم ترکان منکوحهٔ محیی الدین امیر سام یزدی شد . چهارم خان ترکان منکوحهٔ برادر زاده‌اش قطب الدین تاینگو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد . بعد از براق حاجب دو سال حاکم بود .

سلطان رکن الدین مبارك خواجه ۳

ابن براق حاجب با او منازعت کرد . بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی

۱ـ ق : الخراسانیة والانسانیة لایجتمعان ۲ـ بیستم ذی‌الحجه . «در مدرسه‌ای که بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترکابا دبنافرموده بود ، دفن شد» . (سمط العلی)

۳ـ رکن‌الدین ابوالمظفر قتلغ‌سلطان‌خواجه جوق در سمط العلی کلمهٔ «مبارك» نیامده.

بدو تعلق گرفت . عم زاده‌اش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت و حکم شد که قطب الدین در خطای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن‌الدین مبارك خواجه بکار کرمان قیام نماید .

مبارك خواجه شانزده سال پادشاهی کرد . پس بحکم یرلیغ منگوقا آن در سنهٔ خمس وستمایه عزلت یافت . [۱]

سلطان قطب الدین [۲]

بفرمان منگو قا آن باز بسلطنت رسید ، در کرمان و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که سریت براق حاجب بود ، در نکاح آورد . زنی عاقله بود . او را از قطب الدین دختران آمدند . رکن‌الدین مبارك خواجه ، بمنازعت سلطنت، عزیمت درگاه خلیفه کرد . خلیفه او را راه نداد . قطب الدین بحضرت قا آن رفت و احوال عرضه داشت . بحکم یرلیغ رکن الدین مبارك خواجه را بحضرت بردند . بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین سپردند . بدست خود او را بکشت ، در سنهٔ احدی و خمسین وستمایه . پادشاهی کرمان قطب الدین را صافی شد .

شیادی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف ، در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد [۳] . مردم بسیار بر او

۱ــ وی در سال ۶۴۱ جهان خاتون دختر اتابك سعدرا تزویج کرد؛ ولی در شب زفاف ، در نگاه اول ازو متنفر شد و بدو دست نیازید و آن زن مأیوس بازگشت و همین امر موجب شد که پس از عزل ، چون خواست بشیراز رود ، راهش ندادند . این پادشاه «مزدی متوهم بدگمان موسوس بود . چنانکه بسیار کس را بعضی بتهمت میل با جانب قطب الدین و بعضی بظن ترددشان بسرایهای حرمش هلاك کرد» سمط العلی ص ۲۰. ۲ــ سلطان قطب‌الدنیا والدین ابوالفتح محمد بن خمیتیور تاینگو برهان امیرالمؤمنین ۳ــ «ناگاه آوازه در افتاد که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین وماهان که بر شش فرسنگی شهر است خروج کرده است و شرح این حال آنکه شخصی پدید آمد در کوهپایهای کرمان، شیخ دادار نام و مگر سالها در خدمت سلطان جلال الدین بسر برده بود و اخلاق و عادات و حرکات وسکنات او نیك دریافته و بصورت ومنظره و هیأت و قد و قامت نیز مشابه او» ایضا ص ۳۳ ۴ــ پ ، نسخ : شیاد

جمع شدند . فتنه قوت گرفت . پیش از خروج، سلطان قطب الدین‌را خبر شد . بر ایشان دوانید . شیخ دادار بجست. دیگران‌را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست . پس‌از این، قصد دزدان کوچ‌و بلوچ کرد. ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت تمام و طبل و علم بقطع طریق می‌رفتند . سلطان قطب الدین چنان شبیخون برد کـه همه را خفته دریافت . تیغ در نهاد و تا کودك شیر خواره در گهواره بکشت و شر ایشان از تجار و آینده و رونده بر داشت و مدت شش سال دیگر پادشاهی کـرد و عدل و داد گسترد و عمارات عالی ساخت و در رمضان خمس و خمسین وستمایه در گذشت .

سلطان حجاج

ابن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمـان منکو قا آن پادشاهـی کرمان بدو تعلق گرفت . چون او کودك بود ، منکوحهٔ پدرش قتلغ ترکان مدبرکار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را به ابقـا خـان داد و بدین سبب قوی حال شد . پانزده سال حکومت بسزا کرد . [در حال سلطنت او][1] حجاج بحال مردی رسیده بود . مفتنان میان او و قتلغ تـرکان وحشت انگیختند و گردی برخاطرها بنشاندند و در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ تـرکان را در رقص کشید و او اگر چه کراهیت داشت ، اما بسبب مستی او مخالفت نکرد وآستین بر افشاند . اتباع حجاج بخروش آمدند و گفتند :

شعر

پیرند چـرخ و اختروبخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت‌خود با جوان دهد .

قتلغ ترکان ازین برنجید و بدرگاه ابقا خان رفت . دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد . حکم شد که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و بـا قتلغ ترکان گذارد . سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان ، بمخالفت ابقا خـان، باولاد اوگتای خان وسیلت جست و مدد طلبید . قتلغ ترکان بوقت مراجعت آن معـنی را

۱ــ ق ، ب : درین حال .

معلوم کرد وسلطان حجاج نیز آگاه شد که او معلوم کرد [۱] . در کرمان مجال توقف نماندش . درسنهٔ تسع‌وستین وستمایه‌ازین بیم به‌دهلی رفت . ده سال در آنجا بود [۲] . چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت ، او را مدد کرد و لشکر داد تا ملك کرمان مستخلص کند . او را در راه اجل مهلت نداد ؛ فرمان یافت .

قتلغ ترکان را، درغیبت‌حجاج، سلطنت کرمان باستقلال [صافی][۳] شد . دوازده سال دیگر سلطنت کرد . میان او و سلطان سیور غتمش بن قطب الدین درکار سلطنت تنازعها رفت . تا در سنهٔ احدی و ثمانین وستمایه ،قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع‌کار سلطنت به اردوآمده بود ، درگذشت و دخترش بی بی ترکان او را بکرمان برد .

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ٤

ابن قطب الدین بن خمیتبور تـاینکو بعد ازو بحکم یرلیغ ارغون خـان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد . وزیرش فخر الملك محمود بن

---

۱ - پس از رسیدن خبر وصول قتلغ ترکان باردوو پذیرائی مجلل اباقا از وی ، حجاج سلطان ترسید و ، با نزدیکان خود مشاوره کرد . « سخافت عقل و رکاکت تدبیرشان اقتضا کرد که رسولی می باید فرستاد پیش عبدالله اغول نبیرهٔ جغتای خان و با او مواضعتی کرد که اگر مـا را بزیادت لشکر افتد ، فوجی از قراوناس بمدد ما فرستد» . اما چند نفراز همین نزدیکان یعنی امیرتاج‌الدین ساتیلمش و پسرانش از بیم اوگریختند و مقارن ورود قتلغ ترکان بدو خبر دادند . سمط العلی ص٤٩ ۲- بنظر می‌رسد مسامحه آمیز و ناشی از اقتباس بدون تحقیق مستوفی از سمط العلی باشد . سلطان ابوالحارث مظفرالدین حجاج در سال ٦٦٨ در رکاب اباقا با براق جنگیده وکمی بعد (شاید هم همان سال ٦٦٩ یا سال ٦٧٥ که ازمطاوی کتاب تاریخ سیستان برمی‌آید) به هند رفته و در ٦٩٠ درحین مراجعت بایران مرده است پس مدت توقف او درهند اقلا ۱۵ سال بوده چنانکه جامع التواریخ نیزبدین امر صراحت دارد . ۳- ق ، ب ندارد . ٤ - سلطان جلال الدین‌ابوالمظفر سیورغتمش سلطان (سمط العلی ۵۲)

شمس الدین محمد شاه [بن حـاجی][1] زوزنی او را نمی گذاشت که بـا خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد. پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را ازین معنی نکوهش کرد. وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بساطور دو پاره کن. پادشاه خاتون کین او در دل گرفت. تا بعد از قتل سیور غتمش این وزیر بهندوستان گریخته بود. پادشاه خـاتون بفرستاد و او را بمواعید مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت. [سلطان سیور غتمش بفرمـان گیخاتو خان بن ابقا خـان، در سنهٔ احدی وستعین و ستمایه، معزول گشت.][2]

پادشاه خاتون

بنت قطب الدین را گیخا تو خان بن ابقا خان براه مغولی زن کرده بود.[3] چون بپادشاهی ایران رسید، سلطنت کرمان به پادشاه خاتون داد و او زنی لطیف طبع بود. اشعارخوب دارد. منها:

شعر

بر لعل که دید هرگز از مشك رقم — یـا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خـال سیه بر لب تو — تـاریکی و آب زندگانیست بهم

✡ ✡ ✡

آن روز که در ازل نشانش کردند — آسایش جـان عـاشقانش کردند

۱ـ ب ـ در تاریخ قراختائیان کرمان نام فخر الملك شمس الدین محمد شاه دیـده می‌شود که وزیرحجاج سلطان بوده (ص ۵۳) ونام پسرش فخرالملك نظام الدین‌محمود (ص۷۴و۷۹). اما نام هیچکدام ازآنان درجزو وزرای سیورغتمش‌دیده نمی‌شودص۵۳

۲ـ بجای‌این قسمت درنسخهٔ ب‌آمده: سلطان‌رادرشب بیست و هفتم رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش پادشاه خاتون خبه کردند و فرا نمودند که از غصه کارد برخود زد و درمـدرسهٔ درب نو کرمان، که خود احداث کرده بود، مدفون‌شد ـ ب: سیور غتمش بفرمـان گیخاتو خـان در سنهٔ احدی و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش . . . .

۳ـ قبلا پادشاه خاتون زن اباقا پدرگیخاتوخان بوده وغرض از راه مغولی همین است که زن پدر خودرا میتوانستند بگیرند.

دعوی لب چـو قند او کرد نبات درمصر سه سیخ در دهانش کردند [1]

[و او در اول][2] برادر خود [سیور غتمش را][3] نایب خود گردانید. چون دید که هـوس سلطنت دارد، محبوس کـرد. منکوحه‌اش خداوند زاده کردوجین[4] بنت منگو تمور خان و دختر سلطان سیورغتمش، شاه عالم خاتون، تدبیر کردند و کمندی در میان مشك آب بقلعه فرستادند تـا سلطان سیور غتمش بـا آن کمند از قلعه فرودآمد و به اردو رفت. بحکم گیخا تو خان او را گرفتندو باز بقلعه فرستادند. پـادشاه خـاتون، در رمضـان سنهٔ اربع وستعین وستمایه، بر او روز بسر آورد. [5] منکوحه‌اش خداوند زاده کردوجین و دخترش شاه عـالم خاتون که در حبالهٔ بایدو خان بود، بحکم یرلیغ بایدو خان، بقصاص پادشاه خاتون را بکشتند[6]، در اواخر سنهٔ اربع و تسعین وستمایه. روزگار بزبان حال می گفت:

شعر

گرت بار خارست خود کشته ای وگر پـرنیان است خـود رشته ای

سلطان مظفر الدین محمد شاه [7]

ابن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غزان خان در سنهٔ خمس وتسعین وستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد. وزارت هم بحکم غزان خان به قاضی فخر الدین هروی مفوض گشت. سلطان محمد شاه ملازم غزان خان بود و قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت. سلطان زادگان: محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه

---

۱ ـ رباعی دوم فقط در نسخ ب، ف است ـ ر، ق.، هیچیك از اشعار را ندارند ۲ ـ ب، ف ۳ ـ ف: را سیورغتمش ٤ ـ دختر ابش خاتون آخرین اتابکان فارس و منگوتمور پسر هولاکوخان ٥ ـ شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمایه بوقت افطار بخبه و خنقش آسیب هلاك رسانیدند و فرا نمودند که از غصه کارد بر خود زد (سمط العلی ص ۷٥)

٦ ـ بخنق وخبه چنانکه برادرش سیورغتمش سلطـان رفت، شربت فناش چشانیدند» ص ۷۷. قتل او درشعبان سال ٦۹٤ (وصاف ۲۹٥) درمحل کوشك زر (سمط العلی ۷۷ و جامع التواریخ چاپ بلوشه ص ٥٥٤) اتفاق افتاده است. این کوشك زرهمان است که امروز کوشك زرد خوانده می‌شود، در بلوك سرحد چهارناحیهٔ فارس (فارس نامه ناصری ص ۲۲۰ ج ۲)

۷ ـ مظفرالدین ابوالحارث

و سیو کشاه[1] وامثالهم راهیچ احترام نمی کرد بلکه استخفاف می نمود وسرزده می داشت. مواجب ایشان بیشتر مسقط کرد و هر کرا مواجب که مقرر داشت، ازده بیکی آوود. سلطان‌زادگان ازطاقت طاق شدند. بر او خروج کردندو اورا بکشتند و یاغی گشتند[2]

بحکم غزان خان، تمور بوقا که شحنهٔ کرمان بود، امرای عراق و فارس را خبر کرد تا با لشکرها بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند و یك سال و نیم محصور بود. در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد. اما بیرون فراخی بود. چون شهر مسخر نمی‌شد و امرا از محاصره ملول شدند، بحضرت غزان خان عرضه می‌داشتند که سلطان محمد شاه را اینجا می‌باید فرستاد تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند. وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما را نباشد سلطان محمد شاه را اینجا آوردن. نشنیدند و عرضه داشتند. غزان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد. پیش از رسیدن او، از غایت غلوی قحط، اهالی شهرمنزعج شدند و خواستند که بر شهزادگان خروج کنند. شهزادگان ناچار[3] بمطاوعت و ایلی در آمدند و شهر بسپردند. خواجه صدرالدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای فخرالدین بوزارت منصب شده بود، حاکم کرمان شد. سلطان زاده محمود شاه را در صحبت امیر تاشان به اردو فرستادند. چون باصفهان رسید، برادرش سلطان محمد شاه از اردو آنجا رسید. محمود شاه توقع داشت که برادرش او را باز ستاند. سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و برادر را [در نظر نیاورد][4]. محمود شاه چون ازو مأیوس شد، زهر خورد و بدان در گذشت.

سلطان محمد شاه بکرمان رفت. امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو تسلیم کردند و مراجعت نمودند و او هر کرا مایهٔ فتنه می‌دانست می کشت و خواجه عماد الدین ظهیر نیز بسبب سخنی که درکار سلطان با امیران گفته بود،

۱- غیاث الدین سیوکشاه داماد امیر نوروز از امرای معروف مغول بود که‌سر انجام برغازان عصیان ورزید وکشته شد. ۲ - شب پنجشنبه ۲۷ ربیع آلاخر سال ۶۹۹ (تاریخ وصاف) ۳- ق ۴- ب: بنظرندید - ف ر ق: بنظر نیز ندید،

درجهٔ شهادت یافت و سلطان زاده سیو کشاه را گرفت و بحضرت غزان خان فرستاد و او را در تبریز بشنعت تمام بکشتند.

خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود . چون سلطان بر سبیل[1] شکار از کرمان بطرف کارزار رفت ، او ببهانهٔ آنکه از عقب سلطان می‌رود از کرمان بیرون رفت و راه سیر جان گرفت . مولانا صدر الدین قاضی خواف حاکم سیر جان بود . او را مدد کرد تا بفارس رفت . سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملك را بر عقب بفرستاد . چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را بمواعید مستظهر گردانید و بکرمان برد و با او نیکیها کرد . بعد از دو سال خواجه صدر الدین ابهری تدبیر کرد تاسلطان محمد شاه او را به اردو فرستاد و او مهمات[2] سلطانی بر حسب دلخواه سلطان بساخت . اما چون متوهم بود ، مراجعت نکرد . سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ ، متعلقان او را بدین ملك فرستاد . بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنهٔ ثلاث و سبعمایه بافراط شراب خوردن در گذشت . [مدت ملکش هشت سال .][3]

سلطان قطب‌الدین شاه جهان

ابن سیور غتمش بن قطب الدین بعد از عم زاده بسلطنت کرمان رسید . دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی نداشت . ایلچیان را وقعی ننهادی و اکابر کرمان را بیگناه مؤاخذت کردی و بعضی را بکشتی و در ادای مال دیوان مقصر بودی . بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت[و ملك ناصر الدین‌محمد بن برهان بکرمان فرستاد][4] . نام سلطنت ایشان از آن ملك بر افتاد .[5]

۱- ق : بعزم - ف : بسبیل ۲ - ق :کارهای ۳ - ف ، ق ندارد .

٤- ف ، ب ٥ - در نسخ م ، ق، ر ، پس ازین جمله اضافه شده : حکام ازقبل دیوان مغول برفتند.

[قطب الدین شاه جهان کنج خمول و قناعت پیشه گرفت . در شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و آنجا فرمان یافت][1]

فصل یازدهم از باب چهارم

در ذکر حکام و اتابکان لرستان

در زبدة التواریخ آمده که وقوع [این اسم بر آن][2] قوم، بوجهی گویند از آن است که در ولایت مانرود دهی است که آن را کرد خوانند و درآن حدود بندی که آن را بزبان لری کول خوانند و در آن بند موضعی که آن‌را لر خوانند. چون در اصل ایشان از آن موضع برخاسته‌اند ، از آن سبب ایشان را لر گفته‌اند.

وجه دوم آنکه بزبان لری ، کوه پردرخت‌را لر گویند ، بکسر راء . بسبب ثقالت ری کسرهٔ لام را بضمه بدل کردند و لر گفتند .

وجه سیوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اواند ، لر نام داشته است و قول اول در ستتر می‌نماید و هر چیز که در آن ولایت نبوده بزبان لری نام ندارد و بمجاز از نقل زبانی دیگر نامی برآن اطلاق کرده‌اند . و سبب ظهور قوم لران بعضی گویند آنکه سلیمان پیغمبر (ع) معتمدی به ترکستان فرستاد تا جهت او چند

---

۱ ــ بجای قسمت بین دو قلاب ، در نسخ ف ، ب : مال بسیاربرو جمع شد و در شیراز، پیش زن پدر، خاند (= خداوند) زاده کردوجین می‌بود تا وفات کرد و او را بکرمان آوردند و در مدرسهٔ پدرش دفن کردند ــ نسخه ر ، پس ازین قسمت در حاشیه اضافه نموده : وجسد او را بکرمان آوردند و درمدرسه، که پدرش بنا کرده بود، مدفون شد و او را یك دختر بود عصمة الدین خان قتلغ که والدهٔ شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد بود و الله اعلم» .

بعلت همین نسبت سلطنتی است که پسران وی بخود عنوان «شاه» دادند و امیر مبارزالدین کرمان را پس ازفتح به شاه شجاع داد و شاه شجاع هم در حین مرگ کرمان‌را بعنوان‌ملك‌موروثی‌اصلی به‌شاه‌احمد واگذاشت و باز بهمین‌جهت‌است که حافظ بتعمیه شاه شجاع را «شاه ترکان» می‌خواند . ۲ــ ب : اسم لر بدان ــ ف : اسم لران بر آن .

کنیزك خوبروی بکر بیاورند و حرزی در او آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد . آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان ، در مرحلهٔ کول مانرود، حرز فراموش کرد و کنیزکان را شیاطین بکارت زایل کردند ، بر صورت آن مرد معتمد . چون سلیمان کنیزکان را ثیبه یافت ، از آن مرد تفحص نمود که هرگز حرز فراموش کردی؟ گفت بلی در آن مرحله . سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده‌اند .آن کنیزکان را با همان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند . لران اند و این روایت ضعیف است که در حق گیلکان[1] همین گویند .

وجهی دیگر آنکه جمعی اعراب بر سلیمان (ع)عاصی شدند و بدان ولایت رفتند . با آن کنیزکان بتغلب دخول کردند . سلیمان آن کنیزکان هم بدان ولایت فرستاد . ازیشان فرزندان آمدند . حق تعالی وبائی بر آن ولایت مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان نماندند و این قول پیش لران اصح است[2] . زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است . اما این ده حرف در زمان لری نمی آید : ح خ ش ص ض ط ظ ع غ ق

اکنون ذکر [شعب ایشان بدو بابت][3] یاد کنیم :

بابت اول[4]

ولایت لرستان دو قسم است : لر بزرگ و لر کوچك ، باعتبار دو برادر که در قرب سنهٔ ثلاثمایه هجری حاکم آنجا بوده‌اند: بدر نام حاکم لر بزرگ بود و بامنصور نام حاکم لر کوچك . بدر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید . چون او درگذشت ، حکومت به پسر زادهٔ او نصیر الدین محمد بن هلال[5] بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملك او محمد[6] خورشید. و در آن عهد نیمی اززمین لرستان

۱ـ ب : گیلکیان ۲ـ ب : هیچست ۳ـ ب ، ق : ایشان بدو شعبه ۴ـ ب ، ق : شعبه لر بزرگ . ۵ ـ ف ، ق ، م : هلیل - ر: هلال ، حاشیهٔ نسخه : هلیل ـ ب : خلیل و غلط است (رجوع کنید به شرفنامهٔ بدلیسی در فصل سوم : حکام فضلویه) ۶ـ م : محمد بن خورشید

در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین مـاکان روزبهانی بود و او را در آنجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار بودند و حاکم ولایت شول را نجم‌الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان[1] اویند و در سنهٔ خمسمایه قریب‌صد خانه کرد، از جبل السماق[2] شام، بسبب وحشتی که‌ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود، بلرستان آمدند و درخیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند، برسبیل رعیتی. بزرگ ایشان ابوالحسن فضلوی بود. روزی در خانهٔ خورشیدیان‌مهمانی بود. ابوالحسن را سر گاوی[3] دادند. او آن را بفال‌مبارك داشت[4] و با اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد. او را پسری علی نام بود. روزی با سگی بشکار رفت. جمعی براو افتادند. میانشان ماجرائی شد. او را چندان بزدند که بمردگی[5] بینداختند و بپایش درغاری کشیدند. سگ باخصمان او برفت. چون در شب بخفتند، خایهٔ مهتر شان را بدندان بکشید و او بدان بمرد. پس سگ بخانهٔ علی‌رفت. قوم چون‌دهان سگ خون آلود یافتند، دانستند که‌واقعه‌ای حادث شده. در پی سگ برفتند تا بدر غار رسیدند. علی را افتاده یافتند. بخانه بردند و علاج کردند، صحت یافت.

درین وقت سلغریان در فارس حاکم بودند. اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند. چون علی در گذشت، ازو پسری محمد نـام بماند. جـوانی دلاور بود. در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد. [چون او نیز نماند، پسری ابوطاهر کنیت داشت. جوانی شجاع بود. در خدمت اتابك سنقر مرتبه بلند کرد][6]. اتابك سنقر[7] را با حکام شبانکاره خصومت بود. ابوطاهر را با سپاهی گـران بجنگ ایشان فرستاد. بعد از محاربات مظفر بفارس آمد. اتـابك سنقر او را نوازش نمود و گفت از مـن چیزی

۱ـ ب: نو اسکان ۲ ـ اسم کوه و نجدی واقـع در مغرب حلب نزدیك اسکندرونه ـ شرفنامه میزان این مهاجرین را چهارصد خانواده ذکر کرده. ۳ـ ب: کاری ٤ـ ق، ب: دانست ٥ـ ق، ب: بر مردگی ٦ـ ب، ندارد ۷ـ ب، همه جا: سنغر

بخواه . یك تیر[1] از اتابك در خواست كرد . اتـابك بدل خود گفت : ایـن مرد را هوس سرداری است[2] . اما التماس او مبذول داشت و گفت دیگر بخواه . [او داغ اسب اتابك در خواست . مسلم داشت و گفت دیگر بخواه][3] . ابوطاهر گفت اگر فرمان بود[4] و بلشكر مدد باشد ،[5] ملك لرستان جهت اتابك صافی كنم . اتابك او را لشكر داد و به لرستان فرستاد .

ابو طاهر

بصلح و جنگ و وعـد و وعید و فریب و شكیب توانست ملك لـرستان در ضبط آورد و چون تمكین و استقرار یافت ، هوس استقلال كرد و خود را اتابك خواند و عصیان نمود وكار آن ملك بر او قرار گرفت ، در سنهٔ خمسین و خمس مایه . [بعد از مدتی][6] در گذشت[7] و پنج پسر یادگار گذاشت : هزار اسف و بهمن و عماد ـ الدین پهلوان و نصرة الدین ایلواكوش [8] و قزل. بحكم وصیت و اتفاق برادران

اتابك هزار سف

كه [مهین و بهین همه] [9] بود، قائم مقام پدر شد و عدل و داد ورزید. در عهد او ملك لرستان رشك بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق شام بدو پیوستند : چون گروه عقیلی از نسل علی بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسـل هاشم بن عبدمناف ودیگر طوایف متفرق چون : استركی[10]، مماكویه[11]، بختیاری[12]،

١ـ ر : یك تیری ـ ق : رنك سر ـ ب : رنك سیر ـ م : رنك تیر ـ ف : رنك تیر ـ ظاهراً باید لغتی بمعنای اسب باشد . چون در ترجمهٔ عربی شرفنامه كه در دسترس من است چنین آمده : فرساً من خیوله الغناصة ٢ـ ف، ب : سرداری و پادشاهیست ٣ ـ ب ، ندارد ٤ ـ ف ، ق ، ب : رود ٥ ـ ب : فرمایند ٦ ـ ب ، ندارد ٧ـ مرگش در ٥٥٥ هجری. ٨ ـ م : المواكوش ـف: ایلواكرش ـ ر : املواكوش ٩ ـ م : مهتر . ١٠ ـ ف : استركی ـ ب : اسوكی ١١ـ ب : مماكونه ـ ر ، ف : حماكویه ١٢ ـ ب : مختاری

جوانکی[1] بیدانیان[2] ، زاهدیان[3] ، علائی[4] ، کوتوند[5] ، بتوند[6] ، بوازکی[7] ، شوند[8] ، زاکی[9] ، جاکی[10] ، هارنی[11] ، آشکی[12] ، کوی لیراوی[13] ، مموبی[14] ، یحفومی[15] ، کمانکشی[16] ، مماسنی[17] ، ارملکی[18] ، توانی[19] ، کسدانی[20] ، مدیحه[21] ، اکورد[22] ، کولارد و دیگر قبائل که انساب ایشان معلوم نیست .

چون این جماعت به هزار اسف و برادران پیوستند ، ایشان را قوت و

۱- ب : مراسلی- ق: حواملی ۲- ب : سداسان - ر: بیدائیان - ف : بندانیان - م : بیداسان ۳-شرفنامه : زامدیان ٤- شرفنامه (که ازین پس با حرف «ش» مشخص خواهد شد) : علانی ٥ - م : کوندیر - ر : لوند تر - ش : لوتوند ٦ - ب : بیوند ر : هوند - م : موند - ش ، ندارد ۷ - ب : لوازکی - م : سرازکی - ف : توازکی - ق : نوازکی - ر : بزازکی ۸ - ب : شنویـد - ف : شنوند - ش ، ق ندارد - ر : تشنوند ۹ - ف ، ق ، م ، ش : راکی ۱۰- م ، ش : خاکی- ب، ر: حاکی ۱۱- م ، ق : هازوی - ب : هاروی - ر : هاروئی ۱۲- ب : اسبك - م: اسکی کوی - ف : اسکی - ق: استکی - ر : اسبکی ۱۳ - ب : کمی ایراری - ر : کوی - ق : کوئی ، ایراوی - ش : کوی ، یراوی - بنظر می آید که دو طایفه باشد : کویی و یراوی. ولی در تاریخ بختیاری چنان آمده ۱٤- ب : شموسی - م : بموئی - ر : تمـوئی ۱٥ - م : یحفون - ف : یحفویی - ش : یحسفوی - ب : یحبوئی - ر ، ف : یحفویی - ق: محتوی ۱٦- ب : کماکشی ۱۷- ب : مماسی- ق ، م ، ف : مماستی- ر : حماسی. ۱۸- ب ف : اویلکی - ر ، م : او ملکی - ش : اومکی ۱۹- ش : توابی ۲۰ - ب: کیا - م ، ف : کدا - ر : کد - ق کیا - ش : کداوی ۲۱ - م ، ر ، ق : مدیحه ۲۲ - ق : کورد .

چنانکه ملاحظه می‌شود ، ضبط این اسامی بسیار مختلف است و در اینجا صورتی که در کتاب تاریخ بختیاری آمـده مرجح قرار گرفته (هر چند که آن نیز در مواضع مختلف یکسان نیست ص ۲٤ و ص ۱۱۰). در تاریخ خوزستان امام شوشتری (تهران ۱۳۳۱ ش) نیز همین اسامی با تغییرات و تحریفاتی چند نقل شده است . ضمنا باید گفت که در نسخهٔ عکسی گزیده بعد از «مماسنی» نام دو طایفه لیراوی ودلکی (ق : وبکی؟) آمده که در سایر نسخ وجود ندارد .

شوکت زیاد شد. بقایای شولان را بزخم شمشیر از آن ولایت بیرون [1] کردند و یکبار بر آن دیار مستولی شدند. پس دیار شولستان [2] نیز مسخر کردند وشولان منهزم بفارس رفتند.

هزاراسف و برادران تمامت لرستان و شولستان و کردارکان [3] و کهپایه للستان [4] تا چهار فرسنگی اصفهان، در ضبط خود آوردند. اتابك تکلهٔ سلغری چند نوبت لشکر بجنگ ایشان فرستاد، مقهور و مکسور با پیش او رفتند و بیشتر نزاع ایشان بجهت قلعه مانجست [5] که حصنی حصین و رکن رکین است بود و هزار اسف می گفت از قبل اتابك محافظ [6] این قلعه‌ام. چون اتابك تکلهٔ سلغری را دفع او [دست نمی‌داد] [7]، بمصالحت و مصاهرت [8] رغبت نمود و کار هزاراسف عروجی تمام یافت. هر موضع که قابل زراعت دید، دیهها ساخت و درو مردمان نشاند وهیچ جای خراب نگذاشت. پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد. خلیفه التماس او مبذول داشت و او را منشور و تشریف داد.

چون هزار اسف در گذشت:

تکله

که نوادهٔ [9] سلغریان فارس بود، قائم‌مقام پدر گشت. چون خبر وفات هزاراسف بفارس رسید [10]، اتابك سعد سلغری، جهت آزاری که بواسطه شکست شولان از لران داشت، جمال‌الدین عمرلالبا را که عم زادهٔ هزاراسف بود، باده [11] هزار پیاده لر و شول وترکان بجنگ تکله فرستاد. به نزدیك قلعه پیرو به اتابك تکله رسیدند.

۱ـ م، ر: بدر ۲ـ ب: شول ۳ـ ب: که دارکان ـ ر، م، ف: که ارکان ـ تصحیح از نزهة القلوب چاپ تهران سال ۱۳۳٦ ص ۷۷. ٤ـ در نزهة‌القلوب چاپ مذکور این کلمه درمتن «المستان» آمده ولی از نسخه بدلها «للستان» بود و چون در نسخ گزیده این کله کلا با حرف «ل» شروع شده، این صورت را مقدم داشتیم ـ ب: لرستان ـ ق: للسان ٥ـ ب: خانجست ـ: بانحسب ـ م: ماحسب ٦ـ ر، ب: حافظ ۷ـ ب: میسر نبود ۸ـ ب، ندارد.

۹ـ ب: نواسه ۱۰ـ سال ٦۲۲ ۱۱ـ ب: دوهزار

با او پانصد سوار بود. ناچار در مقابلهٔ ایشان بمقاتلت باز ایستاد. چون کثرت خصمان را بود، عزیمت هزیمت داشت. ناگاه تیری بر جمال الدین عمر لالبا آمد و بدان تباه شد و شکست برلشکر فارس افتاد و کار اتابك تکله عروجی تمام یافت. سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بجنگ او فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب باز گشتند. بعد از آن اتابك تکله با لشکری گران آهنگ لر کوچك کرد. در آن وقت حسام‌الدین خلیل [1]، پسر زادهٔ شجاع‌الدین خورشید، حاکم لر کوچك بود. میانشان محاربات بسیار رفت. عاقبت حسام الدین خلیل [1] ازو ستوه شد و بعضی ولایات لر کوچك در تصرف اتابك تکله آمد و تکله با وطن مألوف رفت.

از خوزستان بهاء الدین گشتاسف [2] و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند، لشکر به لرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قزل برادر پدری تکله را گرفته و به اسیری برده و در قلعهٔ لاموج [3] محبوس کرده. تکله بدین انتقام بجنگ ایشان رفت. بعد از حرب و کوشش بسیار عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین گشتاسف اسیر گشت. او را نواخته بولایت خوزستان فرستاد تا قزل را از بند بیرون آوردند و بدو فرستادند.

بعداز مدتی، چون در سنهٔ خمس وخمسین وستمایه، هولاکوخان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد، اتابك تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت [4] پیوست. هولاکو خان او را در تومان کتیبو قانوئین [5] در آورد. درآن جنگ او بر واقعهٔ اهل بغداد و قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود [6]. آن‌حال بگوش هولاکوخان رسیدند. ازو برنجید. اتابك تکله از رنجش او خبر یافت. بی‌خبر، از آنجا به لرستان [7] رفت. هولاکوخان بدین سبب از کیتبوقانوئین [5] باز خواست کرد واو را با

---

۱ ـ هلیل ؛ چنانکه در نسخه ف آمده ۲ ـ ب : گرشاسف (رك . حواشی ص ٤٧ شرفنامه) ۳ ـ حواشی شرفنامه ، ب : لاهوج ٤ ـ ب : خدمت بلشکر ٥ـ ب : بوس ـ ف : نوین ٦ـ م : کرد ۷ـ ب : کردستان.

سرتاق نوین و لشکری گران بگرفتن اتابك تکله فرستاد . برادرش اتابك شمس ـ الدین الب ارغو بن هـزار اسف بـا تکله گفت مصلحت آنست که مـرا بحضرت هولاکوخان‌فرستی، باشد که رضا جوئی کنم و دفعی‌اندیشم که لشکرمراجعت نماید. اتابك تکله پسندیده داشت و بعد از آن عهود و مواثیق کرد که تا الب ارغو به ـ لرستان است ، تکله بـا لشکر مغـول محاربت نکند . الب ارغو روان شد . چون بمرغزار فهر[1] که سرحد لرستان است رسید ، لشکر مغول را دید . صورت حـال و عجز خود [با امیران گفت] .[2] امراءِ او را مقید کردند و اتباعش را بدرجـهٔ شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند . اتابك تکله از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد[3] و بقلعهٔ ما نجست پناهید . چندانکه امرا وعده می‌دادند ، بـاور نمی کرد . تـا هولاکو خان انگشتری امان فرستاد . اتابك تکله بیرون آمد . او را به تبریز بردند و بعد از یارغو و ثبوت گناه در میدان شهید کردند . کسانش شخص او را پنهان بلرستان بردند و در ده دورود[4] بخاك سپردند و لرستان به

اتابك شمس الدین

مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمود . چون الب ارغو بلرستان رسید ، ولایات خراب دید و رعایا بعضی‌آواره و بعضی بیچاره بودند . بحسن تدبیر غائبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد وبـر عمارت‌و زراعت محرض گردانید تا در اندك مدتی با حال[5] عمارت آمـد بلکه رشك خلد و جنـان شد و او همچون عرب و مغول «رحلة الشتاء والصیف» کردی‌وزمستان در ایذج وسوسن تا حدود شوشتر و تابستان در جوی سرد و بازفت[6] و دامن زرده[7] که منبع آب رودخانهای

۱ـ ف :قهسر ـ ق، ر: قهیر - م : قیر ۲ـ ب : درخدمت امیران تقریر کرد
۳ـ ب: نتوانست کردن ٤ ـ ق ، ب : ذروه ـ ف : ده روزـم ، ر: دو روه ـ تاریخ بختیاری : دورود ـ شرفنـامه ترجمهٔ عربی ، متن : زرده ، حاشیه نسخه بدلهای ذروه ، دروه ٥ ـ ب : باز حال ٦ـ ب ، ف فقط ۸ـ ق : بدامن کوه زرد ـ ف: جری سرد و بازفت‌آن کوه ـ ب : یارفت و آن کوه ودره ـ غرض زرد کوه بختیاری‌است که رود خانهٔ کارون از یك طرف و زاینده رود از طرف دیگر آن جاری است .

تستر[1] و زنده رود است و کوهی در غایت خوشی و نزهی[2] و چشمه‌های[3] فراوان و علفهای بی‌پایان مقام کردی .

چون قرب پانزده سال در پادشاهی بماند ، جهان را وداع کرد . ازو دوپسر ماند : یوسف شاه و عماد الدین پهلوان.

اتابك یوسف شاه

ملازم درگاه ابقاخان بودی. [بعداز یك ماه که پدرش درگذشته بود[4]] بحکم یرلیغ، حکومت لرستان بدوتفویض رفت و او همواره با دویست مرد دلاور ملازم درگاه بودی و نواب او بکار لرستان قیام نمودندی . بوقت جنگ براق ، اشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت آنکه ابقا خان بحدود گیلان و دیلمان رفت ، جمعی از آن مخاذیل شاه را در عری گرفتند . یوسف شاه در آن حال از اسب پیاده شد و رخ بدان مخاذیل نهاد. چون پیل‌مست ازایشان می کشت تا آن فرزین بند درهم شکست وشاه را از آن ورطه خلاص داد . پادشاه بدین سبب او را بمرتبهٔ بلند رسانید و ممالك خوزستان و کوه گیلویه وشهرفیروزان وجربادقان بدو ارزانی‌داشت . یوسف‌شاه‌عزم کوه گیلویه کرد وبا شولان‌مصاف داد و برادرنجم‌الدین‌شول، درآن‌جنگ ، کشته شد.

چون‌ابقا خان ، درگذشت‌و ملك ایران با احمد خان[5] افتاد و میان او و ارغون‌خان مخاصمت‌شد ، احمد از لران[6] مددطلبید . یوسف شاه، هرچندجهت حق نعمت[7] ابقا خان بمدد احمد [رفتن‌کاره][8] بود ، اما توانائی مخالفت احمد در خود نمی‌دید . با دو هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت . چون در خراسان شکست بر احمد افتاد ، لران براه بیابان طبس آهنگ ولایت[9] نطنز کردند تا بتك پای‌جان

---

۱ ـ ب ، ف : ششتر ـ . شوشتر ۲ـ ر : نرمی ۳ـ م ، ق : چمسارها (= چشمه سار) ـ ف : چشمه سارها ٤ ـ ب ، فقط ٥ ـ ق ، ف ، ب . احمد ٦ ـ ب : ایران ۷ـ ف : نمك ۸ ـ م : نرفتن ممکن بود ـ ر : رفتن مکروه ۹ـ ب ، ف ندارد .

بولایت لرستان اندازند . در آن بیابان تشنگی بـر ایشان کار کرد. بیشتر آن قوم هلاك شدند و این اولین بلیتی بود که بدان قوم رسید .

اتابك یوسف شاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان فرستاد بلرستان. و او [در صحبت صاحب][1] بحضرت رفت و صاحب دختر خود دولت خاتون را در حبالهٔ او آورد . چون خاتمت صاحب بشهادت رسید ، اتابك یوسف شاه بفرمان ارغون خان با لرستان رفت و آهنگ کوه گیلویه کرد و در راه[2] خوابی[3] سهمناك دید. بترسید و مراجعت نمود[4] و هم در آن نزدیکی، درسنهٔ ثمانین وستمایه [5] بجوار حق پیوست . ازو دو پسر ماند : افراسیاب و احمد . بتربیت بوقا چینکسانك و امرای حضرت ، حکومت لرستان بر

افراسیاب

مقرر شد و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید[6] وخود متصدی کار ولایت شد و دست تعدی بدور و نزدیك دراز کرد و خواجگان نظام الدین و جلال‌الدین و صدر الدین را، که از عهد ملك هزار اسف باز وزارت در خاندان ایشان بود، بمصادرات شنیع و تکالیف صریح مؤاخذه[7] کرد و هر یك را بتهمتی چون گرگ یوسف متهم گردانید و بتیغ جور و ظلم گـذرانید تا آن خاندان کـرم را پـایمال گردانید . جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند . قزل را، که عمزادهٔ پدرش بود ، بطلب ایشان فرستاد ، باصفهان . در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد . قزل وسلغرشاه ، پسران حسام الدین عمر ایلواکوش، دلاوری نمودند و در اصفهان بایدو را ، که شحنه بود[7] ، هلاك کردند و شهر بدست فرو گرفتند و از لران ،آن کسانی را که بدانجا پناه برده بودند ، بدست آوردند و بزاری زار هلاك کردند .

---

۱ ـ ب ، ف . مصاحب او ۲ـ ب : خواب ۳ ـ ر: خرابی ٤ـب : باز گشت
٥ـ شرفنامه ٦٨٤ ٦ ـ ق ، ب ، ر: گردانیده بود ۷ ـ : مؤاخذه ـ ب : مؤاخذت
۷ـ م : باویدی شحنه .

اتابك افراسیاب در چنین وقتی ، ایـن فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت . اقربای خودرا بامارت ولایات، از حدود همدان تا کنار دریای فارس، نامزد کرد و عزم استخلاص دارالملك مغول‌جزم گـردانید . جلال الدین پسر اتابك تکله را بر سبیل یزك با لشکر بدربند کره‌رود [1] فرستاد . بـا چهار صده از هزارهٔ امیر توراك بر خوردند [2] و جنگ در پیوستند . شکست بر مغول آمد . لـران غنیمت بسیار یافتند . در خانهای مغول دست بفسق و فجور بر آوردند .

مغولان از سر غیـرت و حمیت [3] معـاودت کردند و بزخم تیغ دمـار از روزگار لران برآوردند . گویند درآن جنگ یك زن ده مرد لر را کشته بود . چون این خبر باردو رسید، از امرای گیخاتو خان امیر تولدای ایداجی را با یك تومان مغول‌وحکام لر کوچك‌بجنگ‌ایشان‌فرستادند . امیرتولدای بحدودجوی سرد،بافراسیاب رسید. افراسیاب چون پشهٔ ضعیف از باد سخت گریزان از لشکر مغول بود و بقلعهٔ مانجست تحصن جست و خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند . لشکر مغول چون تگرگ از سر کوهها فرود آمدند و لران از آن حـال حیران مانده بعضی خان و مان رها کرده در بیغولها و غارها می گریختند و بعضی را بخیره خون می‌ریختند . پس بمحاصرهٔ قلعه رفتند . افراسیاب‌از گریز پشیمان شد و بمطاوعت در آمد . امیر تولدای او را با خود بحضرت گیخاتو خـان آورد . بشفاعت اروك خاتون و پادشاه خاتون کرمانی ازجرم او درگذشت وکار ملك لرستان بر قرار برو مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت او گردانید و بلرستان رفت. قزل و سلغرشاه وبیشتراقربای خود و ارکان‌دولت را ، چون‌خواجه‌فخرالدین یوسف [4] ابن‌سراج الدین و امیر حسن [5] شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمـد حاجی استرکی و [ابوطالب شهر امیر] [6] و شمس الدین احمد زنگی و جمال‌الدین

۱ــ ف ، ب ، م :کوه رود ۲ــ نوراك ــ ق ، ر : توزاك ۳ــ م : غود
٤ــ م :و سراج‌الدین ٥ــ ق : حسین ٦ــ ب : ابوطاهر ــ ف، ق: ابوطاهرشهرامیر .

محمود ابوالفوارس را هرچندخواجگان با رأی تدبیر صاحب تمول بودند، جهت آنکه در ملك صاحب قدرت وشوکت شده بودند، بکشت و درملك لرستان مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت ایران بعز قدم غزان خان مشرف شد ، افراسیاب بشرف بندگی رسید و قرارکار آن ولایت بدو مفوض گشت . تـا درسنهٔ ست وتسعین وستمایه، چون غزان خان بعزم بغداد بولایت شرای همدان رسید، افراسیاب از لرستان ببندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازهٔ مراجعت یافت . در راه امیر هورقداق از فارس باز گشته بدو باز خورد و او را باز گردانید و در بندگی حضرت تقبیح صورت[1] حال او کرد و او را بمخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید . بحکم یرلیغ او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و جای او ببرادرش :

نصرة الدین احمد

تفویض رفت و او در آن ملك سیرت پسندیده پیش گرفت و او امر ونواهی شرعی را رواجی هر چه تمامتر داد و از آن وقت باز تا اکنون، که قرب [2] سی وپنج سال است، در آن ملك بر ظاهر غیر شرعی هیچ امری ترفته است و چون کار ولایـت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود ، بنیك و بد و کم و بیش آن فرو رسید و بوجه احسن تدارك مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزائن از دفائن مملو شد و ملك قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت داد و ولی عهد خود گردانید و خسرو شاه پسر ملك حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر یك مساعی جمیله در آن مصروف داشتند تا لاجرم ملك لرستان محسود جنان شد . چون کار ولی عهد هم در حیات او بانجام انجامید ، انابك، پسر خلف خود ، یوسف شاه را ولایت عهد داد و او چون پدر بزرگوار در [کار] [3] کسب نیك نامی کوشید و بعز دولتشان ملك لرستان

۱ـ ب : صورت ـ ق، ف : صورت احوال ـ ر : حال ۲ـ ب ، ر : پنجاه در حاشیه سی و پنج ـ چون تـألیف گزیده در ۷۳۰ صورت گرفته ، از قتل افراسیاب در ٦٩٦ تا زمان وی بیش از ۳۵ سال نمی گذشته . ۳ ـ ب ، ف

رشك [خلدوارم][1] گشت.

حق سبحانه و تعالی همه پیشوایـان امم را در سروری توفیق نیکو نامی و تشریف معدلت کرامت کناد ، بمنه وجوده [2] .

باب دوم

لر کوچك

در مقدمهٔ ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یـاد کرده شد که در کول مانرود بوده‌اند . چون در آن کول مردم بسیارشدند ، هر گروهی بموضعی رفتند [3] و ایشان را بدان موضع باز خواندند ، چنانکه سیوانی[4] ، جنگروی [5]

۱ــ ب، ف : خلدبرین ــ ر : خلدارم ۲ــ برای روشن شدن مطلب ، دنبالهٔ اتابکان‌این‌سلسله‌را تا زمان انقراض نام می‌بریم وچون درضبط اسامی وسنین‌حکومتشان اختلافاتی درمتون تاریخیست، هم ازجدول زمباور و هم ازتاریخ شرفنامه بـدلیسی نقل خواهیم نمود :

طبق فهرست زمباور	شرفنامه
٦٩٦ نصرة‌الدین احمد	اتابك نصرة‌الدین احمدتا۷۳۳
۷۳۳ رکن‌الدین یوسف شاه ثانی‌بن احمد	اتابك رکن‌الدین‌بن‌یوسف‌شاه‌بن‌احمدتا ۷٤۰
۷٤۰ مظفرالدین افراسیاب ثانی‌بن یوسف	اتابك مظفرالدین‌افراسیاب(احمد؟)بن‌یوسف شاه تابعد از۷۹۵
۷۵٦ شمس‌الدین هوشنك‌بن (؟) یوسف بـا نورالورد بن افراسیاب ثانی(معارضین یکدیگر)	اتابك پشنگ‌بن یوسف شاه
۷۸۰ احمد ؟	اتابك احمدبن پشنگ
۸۱۵ ابوسعید ؟	اتابك ابوسعیدبن احمدتا ۸۲۷
۸۲۰ حسین	اتابك شاه حسین بن ابو سعید مقتول بدست
۸۲۷ غیاث‌الدین که بدست ابراهیم‌بن‌شاهرخ بن تیمور بساطش برچیده شد.	کیکاوس‌بن هوشنك‌بن‌پشنك. سلطان‌ابراهیم بن شاهرخ بحکومت‌آنان خاتمه داد .

۳ــ ف: شدند ٤ــ ر: سلوانی ــ ف ، ب، ش (شرفنامه) ندارد ــ ق: سلبوری ٥ــ ب: جنکردی ــ ق ــ حبکروی .

اوتری [۱] و هر قبیله‌ای از لران که در آن کول‌مقام نداشتند، لر اصلی نباشندو شعب ایشان بسیار است چنانکه کوشکی [۲] ، لنبکی [۳] ، روز بهانی، ساکی [٤] ، شادلوی [٥] داودی [٦] ، عباسی ، محمد کاری [۷] ، و گروه جنگروی [۸] که امـرای لر کوچك و خلاصهٔ ایشانند از شعبهٔ سلبوری [۹] باشند و از شعب دیگران این اقوامند : کارند [۱۰] رز جنگروی [۱۱] ، فضلویی، [۱۲] شنوندی ، [۱۳] الانی [۱٤] ، کاه کاهی [۱٥] ، ورخوارکی [۱٦] دری، ویراوند، [۱۷] مانکره ، [۱۸] واری [۱۹] ، امارکی، [۲۰] ابوالعباسی ، علی‌ممایی [۲۱] کیجای ، [۲۲] خودکی [۲۳] ، مدرئی [۲٤] و غیرهم که منشعب شده‌اند .

اما قوم سامی [۲٥] ، اسان ، [۲٦] ، سهی [۲۷] ، ارکی [۲۸] اگر چه زبان لری دارند ، لر اصلی نیستند و دیگر دیههاءِ مانرود لر نیستند ، روستائی‌اند و این طوایف تا شهور سنهٔ خمسین و خمس مـایه هرگز سروری عـلی حده نداشته‌اند و مطیـع

۱ـ ب، ندارد ـ ق : اونری ۲ـ ق : اکوسکی ۳ ـ م : کوسکی ـ ش : کرسکی ۳ ـ ش : لینکی ـ ق : کبنکی ٤ ـ م ، ندارد ـ ش : مسائی ٥ـ ر: شاولوی ـ ب: شادلوینی ـ م: سادلوی ٦ـ ش: داود عیانی ـ کلمه عیانی اسم محرف عباسی است که خود قبیلهٔ خاصی است ۷ـ ق، ف : کمادی ـ ش: کوماری ـ ر: کاری ۸ ـ ب : جنگ رومی ـ ش : جنگرویی ۹ـ ف : شلبوری ـ ب : سلغوری ۱۰ـ س: کارانه ـ م، ر: کاوندر ـ ب : کارندی ـ ق: کاونـد ۱۱ـ م: رخیگـروی ـ ر: جنکروی ـ ف: درجنکروی ـ ب. جنکردی ـ ش: زرهنگری ۱۲ـ ش، ف، ب، ق : فضلی ـ م ، ر: فصلی ـ ب، ر ندارد ۱۳ـ ب، م: سنومدی ـ ف، ق: سنوندی ـ ش: ستوند ۱٤ـ ش: آلانی ۱٥ـ ف: کاکایی ۱٦ـ م: ورحوارکی ـ ب : ورجوارکی ـ ف: ورحوارکی ـ ق. وزحوادکی ۱۷ـ ش: برارند ـ م. وبرارند ۱۸ـ ش: مانکه‌دار (خلط با اسم بعدی) ـ ب: ومابکی ـ ق: مابکره ۱۹ـ ش ندارد ـ ب: داری ۲۰ـ ق، ش: انارکی ـ ب: آبادکی ـ ف: ابارکی ۲۱ـ ش: علی‌ماماسی ـ م، ق، ف: علی‌ممائی ـ ر: ممائی ـ ب: علوممائی ۲۲ـ م: کیمائی ـ ق: بوکحالی ـ ر. کیخائی. درحواشی ترجمهٔ عربی شرفنامه آمده : امروزه این قبیله باسم «گیژ» خوانده می‌شود ومحل سکنای آنان درقراتپه «درقضاء کفری» شمال عراق عرب است. ۲۳ـ م: حودکی ـ ق: جودکی ۲٤ـ ش: ندروی ـ ب: بندوئی ـ م، ر: مدویی ـ ق: مدوری ۲٥ـ ف: سایی ـ ب: ساهی ۲٦ـ م: اسبان ـ ش: اسپان ـ ب: ارسان ـ ف، ق: اسان ـ ر: ایشان ۲۷ـ ب: بیهی ـ ف: بتهی. ۲۸ ـ حواشی ترجمهٔ عربی شرفنامه : امروز این قبیله باسم « هرکی » خوانده می شود وعشیره‌ایست بزرك ساکن منطقهٔ اربل.

دارالخلافه بوده و درفرمان حکام عراق عجم . درین تـاریخ حسام الدین سولی[1] اق سنقری[2] از توابع سلجوقیان حـاکم آن دیار و بعضی خـوزستان بود . از قـوم جنگروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله [3] رفتند و مرتبه یافتند. ایشان را فرزندان معتبر خواستند : از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی‌بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب [4] عیار هم خدمت حسام الدین شوهله کردی . بناگاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب‌عیار [5] در شکار بر سر خـر گوشی مخاصمت شد . دست بتیغ کردند . حسام الدین شوهله ایشان را از هم جدا کرد . [آن گرد در میان بماند][6] . بعداز مدتی حسام‌الدین شوهلی، شحنگی[7] بعضی‌ولایات لر کوچك شجاع الدین خورشید را داد و بعضی سرخاب عیار را . در آن وقت ظلـمی تمـام از حکام[8] عراق بر آن ولایت رفتی . خواستند که بدفع آن قیام نمایند . شجاع الدین خورشید را حکم[9] ساختند که از فرمودهٔ او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم دفع کند و براین موجب‌خط دادند . در اثنای این حال، حسام‌الدین شوهله درگذشت وشجاع‌الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملك از تصرف سرخاب‌عیار

۱ـم : شوهلی‌شوهله ـ ب : سوهلی‌ـ ق :شومله ـ ر: شولی شویله ۲ـم : آقشهری‌ـ ب: اقسری‌ـ ق، ر:آقشری‌ـ ف:آقرا. درترجمه‌شرفنامه : «وکان من‌الاتراك‌الافشاریه» وپیداست‌که افشاریه محرف‌آق‌سنقریه‌است . ۳ـم: شوهله بیوهله (؟) ـ ر: بنوطه (؟) ٤ـ شرفنامه(ترجمهٔ‌عربی):سرخاب‌بن‌عیار.٥ـ سرخاب عیارباضافهٔ‌کلمهٔ اول بثانی بمعنای سرخاب پسرعیار آنهم با اسقاط وسائط . زیرا وی ازخاندان «بنی‌عیار» است‌که مقدم ایشان ابوالفتح‌محمدبن‌عیارنام داشته‌و امیرعشیرهٔ شاذنجان‌کرد و ازسران‌سپاه ابوالنجم ناصرالدوله بدرحسنویهی وقلمـروش در حدود شهرزور تاکرمانشاه بوده و ابتدای‌کار آنان ازنیمهٔ قرن چهارم شروع‌شده است . نام‌کامل این سرخاب‌که ذکرش درمتن‌آمده عبارتست از: « سرخاب‌بن‌بدربن‌مهلهل‌بن‌محمدبن‌عیار» که مستوفی طبق سیرهٔ همیشگی خود واسطه‌هارا تا«عیار»حذف‌کرده(رجوع‌کنید به زمباور۲۱۲ وشرفنامه فصل اول) ٦ـ ب ندارد ۷ـ ر: حکومت ۸ـ ب: خواجگان ۹ـ م : حاکم.

فرو می گشاد [۱] تا سرخاب را بدان رسانید که ازقبل او بشحنگی مانرود قانع شد و ملك لر کوچك بیکبار بر

شجاع الدین خورشید

قرار گرفت [و اتـابك لقب یافت] [۲] . او را دو پسر بودند : بدر و حیدر . بفرمان او بجنگ گروه جنگروی بولایت سهمار [۳] رفتند و قلعهٔ ذر سیاه را محاصره کردند . در آن جنگ حیدر بن خورشید کشته شد . او بانتقام خون پسرهر کرا از آن قوم می یافت می کشت . آن گروه ازومنزعج شدند وتمامت مانرود [٤] با او گذاشتند.

بعداز مدتی از دارالخلافه، شجاع الدین خورشید و برادرش نورالدین محمد را طلب داشتند و قلعهٔ مانکره [۵] ازیشان در خواستند . ایشان ابانمودند و هر دو را محبوس گردانیدند . نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که آن سنگ را از دست مده. شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد ، خلاص نیابد . از دارالخلافه عوض قلعه خواست . ولایت طرازك [٦] از تـوابع خوزستان در عوض قلعه مانکره بدو دادند و او با ولایت لر آمد . سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت پیر و معمرشد و خرف گشت . پسرش بدر و برادر زاده‌اش سیف‌الدین رستم بن

۱ـ ر : درکشاد ـ م :گشاد ۲ ـ ر ، م فقط ۳ ـ ق ، ب ، ف : سمها ـ ر: سهمنار ـ م: شهمار ـ درنزهة القلوب چاپ تهران چنین آمده:« سمسا (با نسخه بدلهای سمها ، سهما ، سمیا) ولایتیست ازحساب مایرود بوده. سی پاره دیه است و درو قلعه‌ایست که دزسیاه خوانند » ـ تصورمیکنم این نقطه همان باشد که درتاریخ بختیاری لسان‌السلطنه بصورت «شیم بار» آمده بااین توضیح: «مکانیست‌دروسط جبال‌بختیاری از اراضی‌مسطح وماهورهای کوچك. پنج فرسخ طول یك فرسخ تادوفرسخ وسه‌فرسخ عرض دارد» ص۱٤۰ـ۱۳۹ ٤ـ آقای دبیرسیاقی‌دوست محترم من درچاپ نزهة‌القلوب‌صورت مایرود را ترجیح داده‌اند. بی‌تناسب هم نیست . زیرا قسمت اول‌کلمه ظاهراً همان مای (ماد؟ ماه ؟) است که‌در کلمه مایدشت‌هم‌دیده می‌شود. اما در کلیهٔ نسخ گزیده‌حرف‌سوم «ن» است . ۵ـ شاید بقیاس مانرود مانکوه باشد ،گواینکه تمام نسخ « مانکره » است. درص۱۱۷ تاریخ بختیاری‌هم مانرود و مانکره آمده ٦ ـ «طرازك شهری وسط است‌ودر آنجا نیشکر بهتر و بیشتر ازدیگر مواضع خوزستان‌وعظیم‌وفراوان باشد» نزهة‌القلوب

محمد ملازم او بودندی . در آن وقت ملك بیات بیك ترك بود و بر ولایت لرستان ترکتازی کردی . بدر و سیف الدین رستم با لشکر بجنگ بیات رفتند و بعد از محاربات او را مقهور گردانیدند و ولایت بیات[1] در تصرف لران آمد . شجاع الدین خورشید ، بدر را و بعدازو ، سیف‌الدین رستم را ولی‌عهد کرد . سیف الدین رستم بر عم[2] غدر کرد و او را بر پسرش بدر متغیر گردانید بدانچه او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند و او از خرفی این دم بخورد و بخون پسر اجازت داد . سیف‌الدین رستم ازو انگشتری بنشان بستد و پسرش بدر را بکشت . از بدر چهار پسر ماند : حسام الدین خلیل[3] و بدرالدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی . بعد از مدتی شجاع الدین خورشید پرسید که [بدر] کجاست[4] که او را نمی‌بینم . حال باز گفتند. چاره‌ای‌ندید . اندوه بر او مستولی شد و برنج گران سرایت کرد تا در سنهٔ احدی و عشرین وستمایه بجوارحق پیوست . عمرش از صد سال بگذشته بود . بسبب عدالت [او][5] گورش از مزار مبترك لران باشد و او را تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه گردلاخ[6] . حکومت لر کوچك بر

سیف الدین رستم

ابن محمد قرار گرفت و پسر مهتر بدر،حسام‌الدین خلیل، چون بحدبلوغ رسید بدارالخلافه رفت و آنجا مقام گرفت[7] . سیف الدین رستم در ولایت عدل و داد ورزید بمرتبه‌ای که زنی در آن عهد در ده واشجان[8] جو در تنور بسوزانید و بدان نان پخت . چون این سخن بسیف الدین رستم رسید ، از آن زن باز خواست[9] می‌نمود. زن گفت بدان سبب کردم تا بروزگار باز گویند که درعهد تو امن و رخص

۱ـ ناحیه‌ای درسرحد لرستان ایران وعراق درمقابل مندلیج بفاصلهٔ چهل فرسخی جنوب شرقی بغداد. دوقصبه «بادرایا» و «باکسایا» ازمنضمات بیات بوده‌اند. (نزهة‌القلوب و اراضی خلافت شرقیهٔ لسترنج) ۲ـ ب: عم‌زاده ۳ـ ب: هلیل ـ ظاهراً هلیل ممال‌هلال است نه خلیل. ۴ـ ب: بدرالدین پسرم ـ ق: بدرپسرم ـ ر: بدرالدین ۵ـ ب، ق ۶ـ ف، ب: دلروملاح ـ ق،م،ر: کروملاح ـ تصحیح از نزهة‌القلوب چاپ تهران ۱۳۳۶ ۷ـ ق: ملازم شد ـ ر، ف: مقام کرد ۸ـ ف: واشحان ۹ـ ب، ق : بازخواه

بمرتبه ای [1] بود که زنان ، بجای هیمه ، جو در تنور می سوختند [2] و بدان نان می‌پختند [2] سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود .

درعهد او از دلاوران لران، شصت مردقاطع‌الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز . او تمامت‌را بعد ازمحاربه اسیر گردانید . هر یك را بشصت سراستر یك رنگ باز مـی‌خریدند . نپذیرفت و گفت بروز گار باز گویند که رستم دزد فروشی کرد [3] . تمامت را بقتل آورد .

چون لران‌این عدل و داد بر نمی‌تافتند [4] ، با برادرش شرف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد [جان] [5] او گشتند . او از حمام سر ناشسته بیرون دوید و بـا یك مرد گریزان شد . قوم در پی او کردند [6] . چون بر کوه کلا [7] رفت ، آن مرد که با او بود [با دشمنان هم عهد] [8] بود . اسب او را پی کرد . سیف الدین رستم بیفتاد ناچار بر سر سنگی نشست . برادرش شرف الدین ابوبکر بدو رسیـد ؛ او را تیری [9] زد و بامیر علی بن بدر گفت تا بقصاص پدر سرش برداشت .کار حکومت به

شرف‌الدین ابوبکر

تعلق گرفت . چون با پیش قوم آمد ، زن بدر و مادر حسام الدین‌خلیل، بدان‌سبب که قصاص شوهرش کرده است ، او را کاسه گرفت [بشربتی مسموم] [10] و او را بیمار گردانید. چون‌امیدصحت یافت [11] ، عازم‌شکارشد . برادرش، عزالدین گرشاسف، امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم برادر را می کشت ، تو فضولی درمیان چرا کردی .

چون این اخبار ببغداد رسید ، حسام الدین خلیل بن بدر با لرستان آمد .

۱ـم ، ق : درمرتبه ۲ـ ب : سوختند ، پختند. ۳ـ ب ، ق : می کرد
٤ ـ بر تافتن بمعنای تحمل کردن . حافظ فرماید :

غم غریبی وغربت چوبر نمی تابم روم بشهر خود وشهریار خود باشم

٥ـ ق، ب، ندارد ٦ـ ر، ب: برفتند ۷ـ ب: کلار ـ ف: کلاد ـ شرفنامه: کلاه ۸ـب: هم‌عهد دشمنانش ۹ـ م: تبری ۱۰ـ ب، ف: شربتی‌مسموم بود ۱۱ـ ب: شد .

شرف الدین ابوبکر با اتباع خود سگالش کرد که چون خلیل بعیادت من آید ومن جامه درسر کشم، او را هلاك کنید. چون خلیل بعیادت او آمد، ایشان در قتل او تهاون کردند. اوبا ایشان بازخواست [1] می‌نمود. گفتند ای امیر تو بر درج [2] هلاك افتاده‌ای وکارملك بوجود اوقائم خواهد بود. تقصیر بدین‌سبب رفت. او بدین‌سبب قاصد خلیل شد. خلیل باز بدارالخلافه رفت و شرف الدین ابوبکر، درآن رنج، [3] هلاك شد. برادرش:

عزالدین گرشاسف

متصدی‌کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمان شاه ایوه [4] راکه زن برادرش بود، در حباله آورد. چون اخبار ببغداد به حسام الدین خلیل رسید، برآهنگ‌ملك لرستان، بخوزستان رفت و با لشکری تمام قاصدعزالدین گرشاسف شد. عزالدین گرشاسف قصد [5] او نداشت و صلح خواست کرد [6]، برآن که ملك تسلیم او کند. خواهرانش همه مانع شدند، که اگر بجنگ او نروی، ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنگ او رویم. عزالدین گرشاسف ناچار عازم جنگ او شد.

بحدود مردم [7] (؟) فریقین بهم رسیدند. اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند. شکست بر عزالدین گرشاسف افتاد. قصد قلعهٔ کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود. حسام الدین بفرستاد تا راه قلعه بر او بگرفتند و او را

۱ـب، ق: بازخواه ۲ـ ب،ف: درجهٔ ۳ـ ب: تاریخ ٤ ـ شهاب‌الدین سلیمان شاه‌بن پرچم الایوائی، رئیس قبیلهٔ معتبرایوه، از ترکمانان حدود کردستان ولرستان ومقرحکومت وی‌کردستان و پایتختش قلعهٔ وهار (بهار) در سه فرسخی شمال غربی همدان بوده وهنوز هم باقیست. خواهری ازین مرد در حبالهٔ نکاح سلطان جلال‌الدین درآمدوپسری‌آورد بنام «قیمقارشاه» ولی‌سه‌سال بیش نماند ودرحین‌محاصرهٔ اخلاط مرد(جهانگشا ج۲ص۱۵۳). وی درهنگام فتح بغداد بدست هلاگوخان از ارکان دولت مستعصمی بود و هم درآن هنگام کشته شد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود بتحقیقات مرحوم قزوینی درآخرجلد سوم جهانگشا راجع به‌سلیمان شاه ۵ـ ب: طاقت ٦ـ ب: کردن. ۷ ـ ر: هردم

بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین آنجا رسید و او را بجان امـان داد و قلعه محصور گردانید . بعد از سه روز بسخن عزالدین کرشاسف ، ملکه خاتون در قلعهٔ بگشاد و فتنها آرام یافت وکار ملك بر

حسام‌الدین خلیل

قرار گرفت و او عزالدین کرشاسف را ولی عهد کرد. بعداز یك سال، روزی او را بخواند . زنش ملکه خاتون ، او را مانع شد . نپذیرفت و بی‌سلاح پیش او رفت . حسام الدین خلیل بر او غدر کرد و او را بکشت . ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن عزالدین کرشاسف را، که هنوز درحد[1] طفولیت بودند، پنهان پیش برادر خود شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و شهاب الدین سلیمان شـاه ایوه خصومت قایم شد تا بمرتبه‌ای که در یك ماه سی و یکبار با هم جنگ کردند . عاقبت انهزام بر سلیمان شاه افتاد و قلعهٔ بهار و بعضی ولایات کردستان در تصرف لران آمد. بعد از مدتی لشکر آورد و درحدود دهلیز[2] باحسام الدین جنگ کرد و او را بشکست و باز گشت . حسام الدین خلیل بانتقام او رفت و برادر او عمر بیك را بـا جمعی از اقربا بکشت و در میانشان محاربـات رفت . تا بعد از چند سال، سلیمان شاه ، بمدد دارالخلافه، باشصت هزار سوار و [نه هزار پیاده][3] ، بجنگ حسام‌الدین خلیل رفت. حسام الدین با سه هزارسوار و نه هزارپیاده در صحرای شاپور خواست[4] با اومحاربه کرد . در اول شکست بر سلیمان شاه افتاد . اما او از جای نجنبید و پای بفشرد تـا لشکر معاودت کردند و بمحاربت باز ایستادند .

حسام الدین خلیل سوگند طلاق داشت که از آن جنگ روی نگرداند تـا مظفر یـا کشته شود . او را بگرفتند و بکشتند و سـرش پیش سلیمان شاه بـردند و

۱ـ ر: عهد ۲ـ ر ، م : دهلین ۳ـ فقط درنسخه ب، وبنظر می‌آید اشتباه کاتب بوده بقیاس تعداد سپاه حسام‌الدین ٤ـ ب: که بااومحارب کند ـ ر: صحرای نیشابورخواست بااو محاربه کند. پیداست که نساخ «خواست» جزء دوم کلمهٔ قبل‌را فعل‌مستقلی تصور کرده‌اند

جثه‌اش بسوختند . سلیمان شاه گفت او را اگر زنده پیش من آوردندی ، امان دادمی همانا چنین می‌بایست و این رباعی انشاء کرد :

رباعی

بیچاره خلیل بدر حیران گشته
تخم هوس « بهار » در جان کشته
دیو هوسش ملك سلیمان می جست
شد در کف دیوان «سلیمان» کشته

و این حال در سنهٔ اربعین وستمایه[1] بود . بعد از او ملکی با برادرش

بدرالدین مسعود

افتاد و او بحضرت قاآن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه هوا خواه دولتخانه‌ام[2] ، از دارالخلافه مدد خصم می دهند و بمدد لشکر التماس نمود . او را در بندگی حضرت هولاکوخان بایران فرستادند. بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمان شاه را بدو دهد . هولاکوخان گفت این سخن بزرگ است . آن را خدای داند . چون بغداد مسخر شد وسلیمان شاه کشته گشت ، بدرالدین مسعود خانهای سلیمان شاه در خواست کرد . بدو دادند . او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت بواجب می کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ، ایشان را باز مخیر گردانید که هر کرا هوای بغدادست ، اجازت است و هر که اینجا اقامت می کند ، او را با اقربای خود نکاح کنم . بعضی برفتند و چندی آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان شد.[3] چون حکومت او بشانزده‌سال رسید ، در سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه در گذشت .

---

۱ ـ حوادث الجامعه ص ۲۸۶ این جنك رادر۶۴۳ ضبط کرده اماشرفنامه درهمان ۶۴۰ نوشته است. مرحوم قزوینی‌هم دراضافات آخرجلد سوم‌جهانگشا تاریخ این‌جنك‌را بنقل ازگزیده وجهان‌آرای‌قاضی غفاری ۶۴۰ نوشته و درنسخ مانیز مطرداً (۶۴۰) است ۲ ـ ب : دولتخوانه (؟) ۳ ـ ف،ب.آمد ـ ق:آمدند .

ملکی عادل بود. چهار هزار مسالهٔ فقهی، در مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه، یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود . بعد ازو، در ملکی پسرش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و باردوی ابقاخان رفتند و بحکم یرلیغ پسران او را بیاسا [۱] رسانیدند وملکی بر

تاج الدین شاه

قرار گرفت. مدت هفده سال حکم کرد. ملکی بزرگ نیکوحظ بود [۲] . در سنهٔ سبع وسبعین وستمایه بفرمان ابقا خان بیاسا رسید، وکار ملك بپسران بدرالدین مسعود :

فلك الدین حسن و عزالدین حسین

تعلق گرفت. فلك الدین حسن حاکم ولاء [۳] و عزالدین حسین حاکم اینجو بود و ولی عهد برادر بود . مدت پانزده [٤] سال حکم کردند .کار لرستان درعهد ایشان رونقی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و برملك بیات و الیشتر [٥] و نهاوند تاختها بردند و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند . فلك الدین حسن بغایت زیرك و دانا و متدین و عابد بود، [٦] امامزاح دوست داشتی و عزالدین حسین جبار وقهار و کینه ورز [۷] بودی. برمجرم قطعاً محابا نکردی . از ولایت همدان تاتستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملك عرب بیشتر اوقات در قبضهٔ تصرف ایشان بود و در معدلت [۸] بمرتبه‌ای بودند که از بهر خیاری چناری را بز بـاد دادندی و هر دو برادر پیوسته با هم متفق بودند و [هفده هزار مرد لشکر ایشان بود] [۹] و پادشاهان ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودندی . اتفاقاً هردو برادر در سنهٔ اثنی وتسعین و ستمایه بزمان گیخاتو نماندند .

۱ـ ف : یاساق ۲ ـ ف ، ر : خط ۳ ـ ر ، ب : دلار ـ ف : دلاـ ق : دلاء
٤ ـ ف : پانچده ـ ق : یانزده ٥ـ ب : الشر ـ م ، ر: البشر ـ شرفنامه : شر ـ ف: البشیر ٦ـ ب: بزرك ودانا بود وعابد وفقیه ۷ ـ ت ندارد ـ ف: کین تو نه (کین توز؟) ۸ـ م، ق : درمرتبه ۹ـ ق،ب، ف: عدد لشکرشان بهفده هزارمرد می‌رسید .

از فلك الدین حسن پسری بدر الدین مسعود نام و از عزالدین حسین هم پسری عزالدین محمد نام ماند .کار حکومت بحکم یرلیغ بر

جمال‌الدین خضر

پسرتاج الدین شاه مقررشد. حسام الدین عمر بك بن شمس الدین درنگی[۱] بن شرف الدین تهمتن بن‌بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس لنبکی[۲] مانع حکومت او بودند و منازع و در طاعت نمی‌آمدند تا بمدد لشکری ازمغول، که در آن حدود [یورت داشتند][۳] ، در شکارگاه بحدود خرم‌آباد، براوشبیخون بردند و جمال الدین خضر را با چند خویشش بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع شد و این حال در سنهٔ ثلاث و تسعین وستمایه بود .

حسام الدین عمر بیك

بتغلب حاکم لرستان شد . ملك زادگان صمصام الدین محمود بن[۳] نور-الدین محمد بن عزالدین گرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند و امیر نجم ـ الدین‌دانیال با تخمهٔ گرشاسفی و بعضی امراء دیگر مدد ایشان شدند و طلب خون پسران تاج الدین شاه کردند و گفتند حسام الدین‌عمربیك ملکی را نشاید که درآن تخمه ملکی نبود . ملکی‌از آن صمصام الدین محمود است و اوجوانی بغایت شجاع و دلاور بود . با لشکری گران از خوزستان بحدود خرم آباد آمد . شفعا در میان آمدند و بر آن صلح کردند که شهاب الدین الیاس و برادران [او که مایهٔ فتنه بودند ازآن ولایت‌بیرون‌روند][۴] . حسام‌الدین‌عمربیك را امان دادند تا ازحکومت کرانه[۵] کرد.کار حکومت بنام

صمصام الدین محمود

مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود . بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس

۱ـ م: ... بن‌شمس‌الدین و زنگی بن شرف‌الدین ـ درشرفنامه هم‌بهمان نحومتن ذکرشده
۲ـ ب: لنکی ـ ق: کسکی ـ ر. لینکی ـ ف: لبنکی ـ شرفنامه لنبگی ۳ـ ر،م: بودند
۳ـ ب: صمصام‌الدین محمود و نورالدین محمد ۴ـ ب: و برادران اورا بگرفتند واز آن ولایت بیرون کردند ـ ر: مایه فتنه بودند، ازآن ملك بیرون کردند. ۵ـ ب: توبه

کرد و به تنها بر او و برادرانش و اقوام ایشان دوانید . ایشان بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را پنجاه وچهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان برنمی تافت. ایشان منهزم بر کوه پر برف رفتند . ایشان را بزجر فرود آورد و بکشت . بعد از آن نبیرهٔ شیخ‌کامویهٔ بزرگ، بقصدحسام الدین عمر بك و صمصام الدین‌محمود ، بحضرت غزان‌خان رفت وقصاص‌جمال‌الدین‌خضر و شهاب‌الدین الیاس طلبید . بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند .

غزان‌خان ازحسام الدین عمر بك پرسید که‌چرا جمال الدین‌خضررا کشتی؟ گفت تا او مرا نکشد . گفت پسر طفل او چرا کشتی ؟ درماند . او را بدست وارثان جمال الدین خضر داد تا قصاص کردند وصمصام الدین محمود را بقصاص شهاب‌الدین الیاس بکشتند و این حال در سنهٔ خمس و تسعین وستمایه بود . حکومت بنام

عزالدین محمد ۱

پسر امیر[۲] عزالدین حسین بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود وبغایت خوش صورت . بدرالدین مسعود پسر فلك الدین حسن، که عم زادهٔ او بود و از اومهتر، معارض او شد . در عهد اولجاتیو سلطان‌فرمان رفت که بدر الدین مسعود حاکم ولا[۳] باشد و لقب اتابکی اورا باشد و عزالدین امیر محمد حاکم اینجو باشد . بعد از مدتی کار ولا[۳] و اینجو تمامت بر عزالدین امیر محمد مقرر شد و او بدان قیام نمود و [مباشرت این شغل مدتی بدو متعلق][٤] بود . چون‌او بجوار حق پیوست، زنش

دولت خاتون

ملکهٔ آن ملك گشت و درکار حکومت خللها افتاد و رونق ملکی از آن

۱ـ ب. احمد ـ درفهرست‌زمباور هم احمد نوشته شده وهمچنین در «تاریخ‌الدول‌والامارات الکردیه» ترجمهٔ عربی شرفنامه ص٦٥ ۲ـ ب: پسرامیر محمدبن عزالدین ۳ـ ق، ب: دلار ـ ب،ر: دلا ٤ـ ب ، ف: مدتی مباشر

خاندان برخاست وبیشتراوقات احکام از قبل دیوان مغول رفتندی و تاکنون برین صورت است .[1]

ازخواص این ولایت ، درهوین [2] کوه معدن کوگرد زرد و سپید و چشمهٔ زاج [سیاه وزرد وسرخ است] [3] و معدن مارقشیشا ذهبی بغایت خوب ، چنانکه بگداختن سبیکه می‌شود ومعدن آهن قرا بگینه و میناست وبحدود بامداد [4] کوه سنگی است که بدان نان و آش می‌توان پخت و از رایحهٔ آن جانوران می گریزند، و در مزرعهٔ مامیر [5] از ولایت مانرود در خاك قلعی می‌باشد، بشکل بلوط، هر یك کما بیش دو مثقال و سوراخی‌درو. و در ولایت ما نرود ماریست که بطرف دم نیزسری دارد و هست که نزدیك هرسری دو دست دارد و سیاه گوش [6] ازآن ولایت می‌خیزد. و در ولایت‌لر کوچك سه رود خانه است : یکی آب سیلاخور [7] که به دزپول می‌رود و دیگری رود خانهٔ خرم آباد که به حویزه [8] می‌رود و رود خانهٔ کژکی [9] که از راه دزپول به حویزه می‌رود .

و از شهر های‌آنجا سه معمور است : بروجرد و خرم آباد و شاپورخواست و آن در اول شهری بود و از هر جنس مردم بسیار در آنجا بودند و بغایت معمور و

۱ــ عزالدین درسال۷۱٦مرد و زنش متقلد امورشد. ولی چون ازعهده برنیامد ، امور حکومت‌را به برادرخودعزالدین حسین واگذارنمود وازین تاریخ‌امارت شعبهٔ دوم این خاندان‌آغاز می گردد، بدین ترتیب :

عزالدین حسین از۷۱٦، شجاع‌الدین محمود بن عزالدین، عزالدین حسین بن محمود (که با امیر تیمور جنگید) سیدی احمدبن حسین ، حسین‌بن احمد ، رستم‌بن حسین (اطاعت نسبت بشاه اسمعیل) ۹۱٤ ، اغوزخان‌بن رستم ، جهانگیر بن رستم ، رستم بن جهانگیر ، محمدی بیك بن جهانگیر ، شاهوردی . در زمان او، در سال ۱۰۰٦،شاه عباس بساط حکومت مستقل‌آنان را برانداخت و زن ومرد ایشان راکشت.

۲ــ ب،ف: هریر ــ ق: هومن ۳ــ ب: سیاهست وزرد وسرخ نیز ٤ــ ق: بامداد ــم: بامدار ٥ــ ق: ماهنر ــ م : ماهیر ــ ب: مابیر ــ شاید هم همان «مالمیر» است ٦ــ سیاه‌گوش حیوانیست از دستهٔ پستانداران گوشتخوار که پوست گرانبهائی دارد و بعربی وشق وبفرانسه **Lynx** وبایطالیائی **Lynce** خوانده می‌شود. رجوع شود به‌المنجد که صورت‌آن را نیزدرآخر کتاب‌آورده ۷ــ ب: سلاحور ــ ر: سیلاخر ــ م: سلاخور ۸ــ ف: جزیره ۹ــ ف: جاکیری ــم: کرکی ــ ب: جاکری.

آراسته‌بود وتختگاه پادشاهان بود واکنون قصبه است . سه شهر خرابند : کریت [1] و لورشت[2] وصیمره[3] .

فصل دوازدهم از باب چهارم

در ذکر احوال ترك و مغول و آن مشتمل است بـر مطلعی و مخلصی و مقصدی

مطلع

در ذکر نسب ایشان :

در جـامع التواریخ[4] از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشیدالحق‌والدین، طاب‌ثراه، آمده‌است که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است و مغـولان یافث را ابوبجه خان گویند . از پسران او ترك جد ترکان است و منسك جد مغولان. او را مغولان دیب باقو خـان خـوانند . او را چهار پسر بود : قراخان و اورخان و کوچ خان و کز خان .

قرا خان را پسری بود اغوز نام؛ موحد شد . مغولان‌او را اغوزآتا خوانند. پادشاهی آن قوم او را مسلم شد . بعد از اغوزخان، پادشاهی نسل یافث بن نوح، در تخم اغوز، قرب یك‌هزار سال بماند . در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگـی عظیم کـرد . بـر هیچ کس ابقاء نرفت . از قوم اوغوز دو کس نامشان تکوز و قیـان بگریختند ودر دره‌ای رفتند که‌یك راه‌سخت بیش نداشت . ایشان را در آنجافرزندان

۱ـ ق، ف: کرشت ـ ب: کوشت ـ ر: کدشت ـ م : کرشب. بنظرمی‌آید که این کلمه همان کریت باشد وآن‌شهری‌است که میسرهٔ قشون‌هولاکو درحین عزیمت ببغداد از آن گذشته و مینورسکی در ذیل‌عنوان «لرستان» در دائرةالمعارف بنقل از چریکوف‌عضوروسی هیئت مامورین تعیین حدود ایران وعثمانی‌محل آن را در جنوب خرم آباد کنونی‌ذکر کرده است . ضبط چریکوف بصورت گریت یعنی‌باگاف است . ۲ـ ق : اورشت‌ـف: ورشت‌ـب: بورست‌ـر: یورشت‌ـم : بورشب‌ـدر نزهةالقلوب چاپ‌تهران ۱۳۳٦ شهری بنام«کورشت» درمتن‌آمده بانسخه بدل : لورشت ۳ـ نسخ : ضمیره ٤ـ ف، ب، ق: جوامع‌التواریخ ـ ولی درمقدمهٔ جامع‌التواریخ مکرراً بصورت‌متن‌آمده .

آمدند و چهار پایان بسیار جمع شدند و سالهاء فراوان درو بماندند . از نسل ایشان قبایل و شعب بسیار منشعب شد. مغولان آن دره را ارکنه قون و نسل قیان را قیات و تکوز را درلکین خوانند و پیش مغولان، این گروه که در آن دره بوده‌اند، معتبرتر از دیگر قبائل باشند که بیرون بوده‌اند و بعضی مغولان گویند تکوز و قیان دو زن بودند . در آن دره گرگ با ایشان جمع شد . ایشان را فرزندان آمدند و این روایت ضعیف است .[1]

چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت ، آن گروه از آن دره عزم بیرون آمدن کردند . بر آن راه کوهی از آهن بود و مانع خروج . از آنجا هیمهٔ بسیار جمع کردند و آن را بگداختند و بیرون آمدند و با اقوام تاتار و کسانی که مقامهای اغوز خان بدست فرو گرفته بودند ، جنگ کردند و آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند[2] . این جماعت را مغول خطاب کردند .

چون مغولان در جهان استیلا یافتند ، اقوامی که بیرون بودند، در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح هر یك در عقب خواهد آمد .

زمینی که در اصل مقام ایشان بود ، یك ساله راه آبادانی نیست و هر که از آنجا ساکن بوده صحرانشین بوده‌اند [3] و آن زمین را حدود شرقی با ختاء و غربی با ولایت ایغور و شمال با قرغیز و سلنگاو جنوب با تنگت و تبت پیوسته است و چون آن جماعت در صحرا ساکن می‌بوده‌اند ، زیادت ترتیب وتجملی نداشتند تا بمرتبه‌ای که هر که حاکم قومی بوده او را رکاب آهنین بوده و دیگران را چوبین و

۱ـ قسمتهای مختلف فصل مغول از کتاب جامع التواریخ که مأخذ تاریخ گزیده است بتوسط مستشرقین معروف مثل برزین Brézine و بلوشه Blochet و یان Yane و کاترمر Quatremère چاپ شده وچون نسخ این کتب نایاب بود ، کتابخانه اقبال تصمیم گرفته که کلیهٔ قسمتهای چاپ شده را یکجا بصورت یك کتاب درآورد. قسمت اول یعنی ذکر اصل ومنشأ وقبایل مغول‌را اول بار برزین روسی با ترجمهٔ روسی چاپ کرده و درین جا از روی چاپ مجدد یعنی چاپ کتابخانه اقبال تصحیح اسامی بعمل آمده و بهمین جهت از دادن نسخه بدلها خودداری شده است ۲ـ ب: باز استدند ۳ـ ق ندارد .

هرقوم و قبیله را پیشوائی بوده و یك کس بـر همگنان حاکم نمی‌بود و کس رغبت نمی کرد که تمامت را در حکم خود آرد و ایشان تولی بپادشاهان وحکام ختای بیشتر کردندی و اقوام ایشان پیوسته باهمدیگر در محاربه بودند و هرگز در میان ایشان دینی و شریعتی و حلالی و حرامی نبوده. شرح قبائل و شعب ایشان برسبیل اختصار بسیاقت[1] یاد خواهیم کرد. والله الموفق باتمامه.

فهرست

اقوام وقبائل‌مغول که خود را بمغول مانند کرده‌اند [بموجبی که درجامع‌التواریخ ازمصنفات خواجهٔ سعید، رشید الحق والدین][2] ، طاب ثراه

منه

قبایلی که جهت قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشد[3]

منه

قبائلی که‌اکنون‌ایشان‌را مغول می‌خوانند چنانکه پیشترکه‌دولت تاتار بوده همه‌را تاتار می گفتند وهمچنان‌اکنون در ولایت مغرب و فرنگ و هند و غیرآن‌همه را تاتار می‌خوانند و نام اصلی ایشان مغـول نبوده چه این نام بعد از تقرب نامهـای جماعت اختراع کرده‌اند :

جلایر

این‌شعب از ایشانند

جایت	توقراوت
قنکقائوت	کومسائوت

۱ـ ر: بترتیب سیاقت ـ ق: برسبیل سیاقت ۲ـ ق: «بموجب‌آنکه درجامع‌التواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهیدخواجه رشیدالدین طاب ثراه‌آمده» ۳ـب: قبائلی ..... زمان بتحقیق انساب ایشان مشغول نشده اند ـ ر،ف : .... انساب ایشان مغول (مشغول ظ .) نشده .

اویات		نیلقان
کورکین		طولانکقیت
قوری		سنکقوت
کرموچین	تلنکوت	بولغاچین

مرکیت

این شعب ازیشانند

مودان		ترغوت
توداقلین		برلاس
تومات		قنقرات
اوهرمکریت		ایلجکین
جیون		کورلواوت

تاتار

این شعب از ایشانند

توتوقلیوت		کویین
انجی		نرائوت
جغان		برقوی
اوراسوت		اورانکقت

سونیت

این شعب از ایشانند

قرقین		ارلات
یسوت	قورلاس	منکتوت

منه

قبائلی که اگرچه بمغول مانند[1] . شده‌اند ، لیکن خود را همچنان باسامی اول می‌خوانند

منه

آنچه از شعبهٔ اغوز خان و برادران و عم زادگان که با او متفق‌اند.

منه

شعبی که از اغوز خان منشعب شده‌اند . او را شش پسر بود و ایشان راهر یك چهار پسر و این قبایل هر یك بپسری از آن بیست و چهار کس که نبیرگـان اغوز خان بوده منسوب [1] شده‌اند. بعضی اغوز خان را افراسیاب می‌شمارند و ایـن اصلی ندارد .

کر خان

قای	القراولی
بایات	قرا اویلی

ای خان

یارز	دو دورغا
دوکر	یایارلی

یولدوز خان

اوشر	بیکدلی
قریق	قارقین

گوگ‌خان

بایندر	جاولدور
بجنه	چینی

۱ـ ب ، ر: مانند

طاق خان

سالور	الایونتلی
ایمور	اورکز

تنگز خان

بیکدیر	بیوه
بوکدور	قتیق

منه

شعب برادران و عم زادگان اغوز خان که مخالفت اونکرده‌اند

ایغور		قبچاق
قنقلی	آغا جاری	قرلیق

منه

اقوام دیگر که با اغوز خان متفق نبودند و مخالفت کردند

کرایت		**سایر قبایل**	
این شعب از ایشانند:		نایمان	انکوت
جرقین	البات	بنکنوت	کمرین
تونکفایت	ساقیات		قرغیز
توباووت			

منه

قبائلی که شعب ایشان معلوم شده که از تکوز وقیان‌اند که در درهٔ ارکنه‌قون بوده و ایشان را آنجا توالد و تناسل شده و قبائل پیدا گشته. تخم تکوز را رلکین و نسل قیان را قیات خوانندو لفظ مغول اسم جنس ایشان گشته و بر دیگران بحکم عاریت [اطلاق می کنند].[1]

۱ـ ق: اطلاق رفته است

قبائلی که بوقت آنکه در درهٔ ارکنه قون بودند منشعب شدند و هر یکی بلغتی مخصوص شده وازیشان شعب بسیار آمده :

قنقرات

شعبه‌اند ازشعب قیات و این شعب از ایشانند :

قونکلیوت ایکراس

قوم قورلاس که آلان‌قوا جدهٔ چنگز خان از ایشان بوده اولقونوت

ایلجکین

اوریاوت

این شعب از ایشانند

کلنکغوت قوم قویجین شعبه‌ای‌اند از ایشان ارلات قونکغتان

بایاوت

جدی کهرون

سولدوز

قوم ایلدورکین ازین شعبه‌اند

قوم هوشین **کینکیت**

قبائلی که ازنسل آلان قوا ، ازقوم ۱ قورلاس، منشعب شدند

آنچه از دو پسراو که از پشت[۲] دیوقون بیان بودند منشعب‌شدند و ایشان را درلکین خوانند و این دیوقون بیان از قوم بوده از تخمه بورته جینه که بوقت آنکه از درهٔ ارکنه قون بیرون آمدند ، پیشوای قوم مغول بود و نسب دیوقون بیان برین موجب است :

۱- ف، ب: شعبه ۲- ق: تخم

دیوقون بیـان بن قالی فـاجو بن سم ساوجی بن اونکه تیدون بن فوجم بوغرول بن قبجو مرکان بن تماج بن بتجی قیان بن بورته جینه پادشاه قوم مغول:

دربان سوکان قینکقیات

آنچه بعد از مدتی که دیوقون بیان شوهر آلان قوا مرده بوده و او بیوه گشته بزعم آنکه از روشنی کـه از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد و حامله گشت و بیك شکم سه پسر آورد ، ایشان را نیرون می‌خوانند . یعنی نسب از بـالا دارند و ایشان شانزده قوم اند :

آنچه ایشان را نیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند :

قتقین از آل بوقا قتقی مهتر پسر آلان‌قوا .

سالجوت ازیقسون سالجی میانین پسر آلان قوا .

تایجیوت از جرقه لینکقوم بن قیدو بن دوتوم منین بن بوقـا بن بوذنجر کهـتر پسر آلان‌قوا.

هریکان سنجیوت از جاورجین پسر قیدو مذکور .

نوتاقین واروت از جاقسو پسر مهتر دوتوم منین .

بارین از باریم دوم‌پسر دوتوم منین .

برولاس از قاجولی سوم پسر دوتوم منین .

هیورکین از قاجیون چهارم پسر دو توم منین .

بودات از بات کلکی پنجم پسر دو توم منین .

۱ـ در کلیهٔ نسخ گزیده این افراد بعنوان پسران دوتوم منین آمده‌اند. ولی در جامع‌التواریخ، جز قایدو (=قیدو)، اسامی هشت پسر دیگررا که درطی حملهٔ دشمن یك جا کشته‌اند مجهول اعلام کرده است. این افراد اخیرطبق جامع‌التواریخ پسران تومنه خان ابن‌بای‌سنقر بن قایدو بن دوتوم منین‌اند. ۲ـ نام این قبیله در جامع التواریخ (چاپ تهران ۱۳۳۸) نیامده واسم پسرششم هم «قبل» خان ذکرشده. امانسخ گزیده چنین بود که مسطور افتاد .

جوریات ایشان را جاجرات نیز گویند ، از ششم پسر دوتوم منین .

دوقلات از بودنجار دو قلان هفتم پسر دو توم منین .

بیسوت از جغتای هشتم پسر دوتوم منین .

آنچه ایشان را نیرون قیات می‌خوانند چهار قوم‌اند :

برکین از اوکین برقان .

جینکسوت از برتان بهادر جد چنگز خان .

بارقیات [1] هم از تخم اوست .

بورجقین یعنی اشهل چشم از تخم یسوکای بهادر پدر چنگزخان.

مخلص

در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در ولایت بوده‌اند و هستند هم بر شیوهٔ سیاقت بصورت جمع و خرج

جمع

الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی‌سریر السلطنة بتأییدالربانیة والدولةالچنگزخانیه سوی الاخوان والاولاد و اعقابهم الذین لم یلحقوا بالایلخانیه

الاخوان و اعقابهم

جوجی‌قسار: چنگز خان نسل او را حرمت همچون شهزادگان داشته . اکنون ایشان راگاون می‌خوانند . او را چهل پسر بوده و از آن هشتصد نبیره‌اند . نسل ایشان بیشمارند .

۱ــ درجامع‌التواریخ این اسم نیست، ولی‌درضمن صورت پسران برتان‌بهادر آمده : «قیات جمله‌ازنسل اویند وجهت‌آنکه اوبهادری‌عظیم بود این‌نام نهادند.چه قیان بمغولی‌عبارت ازسیلی باشد که بقوت‌آب‌آید » ــ ف، ب. بارقیات ــ ق . سار .

تموکه اتجکن ـ بسال ازینها کمتر بود . امـا پیش چنگز خان بحرمت ازیشان مهتر و در حضرت او بالا دست ایشان نشستی و او را نسل بسیار است .

قاجیون ـ چنگزخان اورا حرمت نیکو داشتی. در ایام قبلای قاآن نسل او را نهصد نفر شمار کردند . اکنون عددی بیقیاس شده‌اند .

بلکوتی ـ ازمادر دیگر بود . اورا پسری جاوتو نام بود . صد زن وصد پسر داشت و از پیری چنان خرف شده بود که زنان و پسران خود را نمی‌شناخت .

الاولاد

چنگز خان این فرزندان را در زمرهٔ پادشاهی نیاورد و نسل ایشان درمرتبهٔ گاونی‌اند:

کولکان **جوجیتای** **اورجقان**

عدد

رؤسهم بعضها مجملا هم الخواقین سایر الولایات وبعضها مفصلا هم‌السلاطین بالایران من نسل هولاکو خان

نفسه	اولاده	احفاده	اولاد احفاد
١	٤	٨	٧
احفاد احفاد		اولاد احفاد احفاد	احفاد احفاد احفاد[1]
١٢		١٢	٦

وضع من کل

هم الجماعة الصایرین الی دار الاخره

نفسه	اولاده	احفاده	اولاد احفاده
١	٤	٨	٧

١ــ اعداد ذیل کلمات فقط در نسخهٔ ق است .

احفاد احفاده	اولاد احفاد احفاده	احفاد احفاد احفاده
۱۲	۱۱	۳

بولایات

الختاء والختن والصین و الشرق و ماوراء النهر و الجرجانیه والهبتال [1] و الهند و ارض الخزر و مایتبعها باسم الجماعة الـذین جلسوا علی سریر السلطنة

نفسه	اولاده	احفاده	اولاداحفاده
احفاد احفاده	اولاد احفاد احفاده	احفاد احفاد احفاده	

بولایات

الختاء والختن و الصین و الارض المغول و بلاد الشرق و مـایتبعها منسوباً بالقاآن

نفسه

بر تمامت ولایات، که درحکم او بود و در حکم فرزندان، اوپادشاه شد. اما چون دارالملك‌او درین ولایات بود، اینجا ثبت افتاد .

اولاده

اوکتای	تولی خان
بر جای پدر بر تمامت ولایات پادشاه بود	بحکم پدر و برادر بر بعضی ولایات پادشاه بود .

احفاده

کیوك خان بن اوکتای قاآن بر تمامت ولایات پادشاه بود .

منکوقاآن بن تولی خان بر تمامت ولایات پادشاه بود .

۱ـ ق فقط . قاعدة باید این کلمه هبتال(=هفتال) یعنی‌مرکزاقوام هفتالیت ها باشد و این اقوام‌همانها هستند که نامشان‌بصورت هیاطله درتاریخ اسلام ضبط شده است.

قبلای قاآن بن تولی خان بر آن ملك پادشاه بود .

اریغ بوکا بن تولی خان مدتی بر آن ملك پادشاه بود ، در تنازع .

اولاد احفاده

چیم کیم بن قبلای قاآن در عهد پدر ولی عهد بود .

احفاد احفاده

تمورقاآن بن چیم کیم بن قبلای قاآن بر جای جد پادشاه بود .

انسده بن مینکقلا بن قبلای قاآن بر جای او پادشاه شد .

بولایات

الخوارزم والسقسین و البلغار و الاس و الروس و ارض الخزر ومایتبعها منسوباً بالالوس

اولاده

باسم **توشی خان** بحکم پدر در ولایات پادشاه بود و بعد ازو فرزندانش پادشاه بودند .

احفاد

باتوخان بن توشی خان — **برکای خان** بن توشی خان

اولاد احفاده

سرتاق بن باتو

احفاد احفاده

تارتو [1] بن توتو قان بن باتو — **منکگو تمور** بن توتوقان بن باتو

اولاد احفاد احفاده

الغوی بن منککوتمور — **توقتا** بن منککوتمور — **طغرل** بن منککوتمور

۱ــ نسخ: سرتاق بن باتو و این درست نیست زیرا سرتاق پسر باتو نوهٔ چنگیزخان است نه نبیرهٔ او.

تولا بوق بن بار تو بن توتوقان بن باتو

بولایات

ماوراء النهر و بلاد الایغور و مایتبعها منسوباً بالتوران باسم **جغتای خان** بحکم پدر بدین ولایات پادشاه بود .

اولاده

باسم **یسو** بن جغتای خان

اولاد احفاده

هولاکو قرا بن مواتکان بن جغتای خان

احفاد احفاده

اپشغان بن بوری بن مواتکان بن جغتای خان

براق بن یسو قرا بن مواتکان

مبارك شاه بن قرا هولاکو بن مواتکان

نیکپای اخوه

اولاد احفاد احفاده

توقاتمور بن قدامی بن بوری بن مواتکان بن جغتای خان

احفاد احفاد احفاده

ایس بوقا بن دوابن براق خان

ترمه شیرین بن دوابن براق خان

ایلچیکدای اخوه

کبك اخوه

بولایات

الهبتال وبعض الهند و الکابل والغزنة و مایتبعها

اولاد احفاده

باسم **قیدو** خان بن قاشی بن او کتای قاآن

احفاد احفاده

چپار بن قید و خان

بولایات

الجراد الشمالیة وارض الخزر

احفاده

باسم **اوردهخان** بن توشی خان بحکم پدر بر آن ولایت پادشاه بود

اولاد احفاده

باسم **قونیك قیران** بن اورده خان بن توشی خان

احفاد احفاده

باسم **قوینجی** بن اورده خان بن توشی خان

احفاد احفاد احفاده

باسم **بیانخان** بن قوینجی خان المذکور

منه

۸۹

بایران باسم السلاطین من نسل هولاکو خان سوی السلطان الاعظم خلدملکه

لئلاذکره فی الباقی

منها لم یصلوا بالسلطنة

۷۰

احفاد

باسم هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان

اولاداحفاد

وهم اولاد هولاكو خان

١٤

منهالم يصلوا بالسلطنه

١٢

جوماغر	**يشمت**	**بيكين**
تبسين	**طرغاى**	**اجاى**
قنقرتاى	**يسودار**	**منكوتمور**
هولاجو	**شيبادجى**	**طغاتمور**

الباقى بعده باسم سلاطين المذكوره

٢

ابقاى خان **احمدخان**

احفاد احفاد

و هم احفاد هولاكو خان

٢٩

منها يصلوا بالسلطنه

٢٦

ابناء جوماغر

٢

جشكب كينكشو

ابناى يشمت

٣

سوكا رنبو قرابوقا

ابنای قنقر تای

٦

ایلدای — جریك تمور

طاشتمور — اشیغ تمور

ابنای منگو تمور

٣

کرای — طایجو

ابنای هولاجو

٤

قتلغ بوقا — سلیمان خواجه

کوچك

ابنای طغاتمور

٢

حاجی — قورمشی

ابنای احمد

٣

ارسلانجی — بوقاجی — قپلانجی

ابنای طرغای

٢

قبچاق — بایدو

ابن بیکین

قتب

ابن تبسین

ساتی

ابن اجای

ایلدر

ایسای تمور وهوخربنده

کرای

انبار جی

ابنای ابقای‌خان

۲

ارغون خان — **گیخاتوخان**

احفاد ابقای خان

ابناء ارغون خان[1]

خطای — یسو تمور

ابنای گیخاتو خان

الافرنك — ایرانشاه — چنك پولاد

احفاد طرغای

و هو ابناء بایدوخان

قبچاق — علی — محمد

احفاد یشمت

ابناء سوکا — ابلجی(؟) بن رنبو[1] — برکاء بن قرابوقا

۲

حفدة جوماغر

و هو سرجون بن[1] کینکشو

احفاد بیکین

وهما ابناء قتب[1]

احفاد قنقر تای

۲

پولاد بن ایس تمور — قشتمور بن ایلدا

احفاد منگو تمور

۳

۱ــ ابقاخان چهار پسرداشته: خطای اغـول ، یسوتمور وغازان و الجا تیو که ذکر دو نفراخیر که بسلطنت رسیده‌اند بعدآمده. رویهمرفته جدول بندی کتاب مغشوش‌است .

ابناء انبار جی

٢

قونجی يسو تمور

ابناء طايجو

١

پولاد

احفاد احفاده

٦

باسم احفاد ارغون خان سوی‌السلطان الاعظم، مالك رقاب الامم، مولی‌ملوك العرب والعجم، ناصر عبادالله، حافظ‌بلادالله ، معز اولياء الله ، مذل اعداء الله ، ظل الله فی الارضين، علاء الدنيا و الدين ابوسعيد خان خلد الله سلطانه لئلا ذكره فی‌الباقی

ابن غازان خان

الجو

ابناء اولجايتو سلطان

سوی السلطان العادل لئلا ذكره فی الباقی :

بسطام ابويزيد طيفور

سليمان شاه رمضان

احفاد طغا تمور

ابناء قور مشی

٤

حسن حسين بايزيد محمد

ابن حاجی

١

سلیمان

الباقی بعده

غزان خان **سلطان الجایتو**

الباقی

هم الجماعة الباقین فی الدنیا بالسلطنه[1]

اولاد احفاد احفاده

باسم اوزبك خان

احفاد احفاد احفاده

۱

و هو السلطان ابوسعید بهادر خان

مقصد

در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار مغول[2] که بر ایران حکم کردند: سیزده‌تن مدت ملکشان از سنهٔ تسع وتسعین و خمسایه تا زمان تألیف این مختصر صد و سی و یك سال و ازین جمله بر ایران صد وچهارده سال

اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت که از نسل آلان قوا است و او از قوم قولاس بود و آن قوم از شعب قوم قنقرات اندو آن قبیله از قبایل قیات. در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاثمایه بعد ازمدتی[3] که شوهرش مرده بود گفت از روشنیی که‌از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت. بعد از نه ماه بیك شکم سه پسرآورد. پسر کهتر که بوذنجرنام داشت، نهم پدرچنگزخان است برین موجب:

چنگز خان ٤

ابن یسوکا بهادر بن برتان بن قبل بن‌تومنه بن بای‌سنقر بن قیدو بن دوتوم

۱- طرز تنظیم این جدول ها چنانکه ذکرشد مغشوش و ابتدائیست. برای اطلاع بیشتر، غیراز کتبی که منحصراً مربوط بتاریخ مغول است، رجوع شود به جدولهای کتاب زمباور وتقسیمات مختلف اروغ چنگیزی. ۲- ق: قول مغلان بر ۳- ب، ف: زنی بعد از مدتی... ٤- ر، م: چنگیز- بنظرمی‌رسدکه چنگز صحیح تر باشد. زیرا اسم اصلی او چنگگز است که بقاعدهٔ کلمات مغولی‌حرف ساکن وسط آن حذف شده‌است: مثل قشون (=قشقون) و غازان (=غازقان) و تنسوق (= تنکسوق). حافظ فرماید.

برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست بخشش و کوشش قاآنی و چنگزخانی

متین بن بوقا بن بوذنجر بن آلان قوا . چنگزخان را در اول تمو چین نام بود. ولادتش در عشرین ذوالقعده سنهٔ تسع و اربعین وخمسمایه . چون پدر نماند، اوسیزده ساله بود. قوم نیرون که در حکم پدرش بودند ازو برگشتند واو را تنها بگذاشتند و او تاسی سالگی[1] رسیدن زحمتها کشید وبتهلکه‌ها[2] رسید ودربلا ها افتاد[3] . اماچون دولت یاور بود و در ماندن او سرحکمت داور ، از همه بلا ها خلاص شد . در سی سالگی باز بسرداری قوم نیرون رسید و اقوام دیگر را درحکم خودآورد و در چهل[4] سالگی با اونگ خان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و او را بپدری پذیرفت . هشت سال با یکدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند . اما جهت[5] دختر خواستن میان ایشان خصومت و نزاع افتاد . بعد از محاربات در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه چنگز خان برو مستولی شد و اسم پادشاهی برو اطلاق رفت و در سنهٔ ثلاث وستمایه، طایانك خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد ؛ نام چنگزخان برو افتاد . روز بروز دولت در تزاید بود تا بر تمامت مغول وصحرا نشینان و بلاد و ولایات ملك توران و ختای و چین و ما چین و خزر[6] و سقسین و بلغار و آس و روس و مکس وآلان و قرغیز وتنگت و غیر آن مستولی شد . ایلچی بایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد . مکتوبات بعهد نامه و پیغام بهم فرستادند و تجار بدین دلگرمی ازطرفین تردد کردند . جمعی از ایران بدرگاه چنگز خان رفتند و قماش بردند . ایشان را نوازش نمود و بازرگانان بسیار با مال و نعمت بی‌شمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد . چون باترار[7] رسیدند ، اینالجق از قبل محمد[8] خوارزمشاه حاکم بود . در اموال ایشان طمع کرد . پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را بمال تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید . سلطان نا اندیشیده

۱ــ ر: با بیست سالگی ــ ق: بحدسی‌سالگی ــ م، ف: تابسی سالگی رسید ۲ــ ف،ر: بحد تهلکهارسید ــ م: بحد تهلکها انجامید ــ ق: بمقام تهلکها ۳ــ ق: بلاها ومصایب ٤ــ ف: سی سالگی ٥ــ ر ، م : اماچون جهت ٦ــ ر، م : دشت خزر ۷ ــ ق، م : ایران ــ درنسخهٔ ر این کلمه تراشیده شده و بصورت « ایران » درآمده ۸ــ ر ، م : سلطان‌محمد .

بخون فرمان داد . اینالجق تجار را بکشت و اموال ببرد .

چون از احوال تجار خبر بچنگزخان رسید ، در سنهٔ خمس عشر وستمایه آهنگ ایران کرد . نخست در اترار جنگ کردند و اینالجق را بکشتند . پس دیگر بلاد ماوراءالنهر مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام برفت . در سنهٔ سبع عشر و وستمایه، امیران یمه نوین‌وسبتای بهادر را بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد . ایشان در ایران قتل عام کردند و [بر اثر[1] آن] بگذشتند و از راه دربند خزران با توران رفتند . بعد از ایشان ، چنگز خان تولی‌خان را بفرستاد تا بلاد خراسان مسخر کرد. توشی خان و جغتای خان و اوگتای خان را بفرستاد تا خوارزم را مسلم[2] کردند وبخویشتن از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان‌آمد و تمامت ایران زمین‌مسخر کرد وقتل عام رفت [که در][3] هیچ تاریخ مثل‌آن مسطور نیست . [شیخ اوحدالدین کرمانی در قضیهٔ چنگز خان می‌فرماید :

شعر

تقدیر بآب تیغ نا پاکی چند
آتش در زد بجان نا پاکی چند
از عالم قهر تند بادی بوزید
بر چید ز روی خاك خاشاکی چند][4]

و اگر تا هزارسال دیگر، هیچ آفتی‌و بلایی نرسد و عدل و داد باشد ، جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود .

از بزرگی حال فترت مغول پرسیدند . گفت : « آمدند و کشتند و بردند و رفتند ». فصحا مقر شدند که در لفظ دری فصیحتر ازین نتوان گفت .

چون ایران زمین مسخر کرد . در سنهٔ احدی وعشرین وستمایه، مراجعت

۱ـ سایر نسخ: برایران ۲ـ نسخ : مسخر ۳ـ ر ، م : و در ٤ـ فقط درنسخهٔ م . قافیهٔ بیت اول بهمین نحو مکرر ضبط شده است .

نمود. اورا هفت پسر بود؛ [۱] اما چهارنامدار بودند: توشی و جغتای‌و اوکتای وتولی.

خوارزم و دشت خزر توشی را داد و زمین‌ترك بجغتای و اوکتای را ولی‌عهد گردانید و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین و [خواتین][۲] خود بخشید.

چون بیست و پنج سال پـادشاهی کـرد، در رمضان سنهٔ اربع و عشرین وستمایه درگذشت. در حالت وفات او پادشاه تنگت رسید. شادرغوخان را بکشتند[۳] و این ملك مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت.

اوگتای قاآن

بعد از پدرش چنگز خان بدو سال، پادشاهی برو مقرر شد، درسنه ست و عشرین وستمایه. او مدت سیزده سال‌در پادشاهی بماند. بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد. داد جود و عطا داد. کار سخا در عهد او درجـهٔ اعلی یافت. عطایای حاتمی‌را منسوخ گردانید[٤]. عطایای اورا حصر کردند، ازصد هزار تومان درگذشت.

در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه بجنگ خطا رفت و رنجور شد. امـا بسیار ولایات بگشود. برادر خود تولی خان را وامیر دو قولقو، هر یکی‌را براهی، به‌ختای فرستاد و ایشان بیشتر آن ملك مسخر کردند.

التان خان ختای ازیشان منهزم شد و در اقصاء ختا بقـلاع متحصن

۱ـ چنگیزچندپسردیگرداشت بنامهای: کولکان و جورجیتای و اورجقان‌وجاوور(که در کودکی مرد). ولی آنها را در جزو افراد سلطنتی نیاورد (رك: جامع التواریخ چاپ ۱۳۳۸ تهران ص ۲۲۸-۲۲۵). اما چهار پسر دیگر وی همه از یك زن می باشند بنام «برته فوجین» که خود دختر پادشاه قنقرات بود. این چهارپسررا چهار کولوك میگفتند یعنی‌چهاررکن. ۲ـ ق: دفاین ۳ـپادشاه تنکقوت، شادرغو، پس‌ازمدتها جنك‌وعصیان، مقارن‌بیماری‌چنگیز، بخیال‌صلح افتاد و پیغام‌فرستاد. «چنگیزخان‌فرمود که عارضه‌ای‌دارم. شما صبر کنید تا بهترشوم... چنگیر خان درآن بیماری وفات خود را محقق می دانست. امرا را وصیت کرد که واقعهٔ‌مرا اظهارمکنید وقطعاً گریه وزاری برمیارید تا یاغی‌واقف نشود وچون مردم تنکقوت بموعد بیرون آیند، ایشان را جمله ناچیز گردانید.»(جامع ص۳۸٦) ٤ـ جامع‌التواریخ ص ۵۰۲ـ٤۸٦ وجهانگشای جوینی‌ج۱ ص۱۹۰-۱۵۸

گشت[1] . و در سنهٔ ثمان و عشرین و ستمایه ، سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم بکلی اثر نماند .

پس ازسلطان ، امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنهٔ ثلاث و ثلاثین وستمایه حاکم بود . بعد ازو نوسال بجای او نامزد گشت . اماکار در دست گورگوز بود . نوسال چهار سال حکومت کرد و در سنهٔ سبع وثلاثین وستمایه بمرد کار بکلی بدست گورگوز افتاد . مدت هشت سال حکومت کرد و در سنهٔ خمس و اربعین وستمایه کشته شد .[2] امیر ارغون آقا بر جای اونامزد شد و ده سال باستقلال حکومت کرد [و در سنهٔ ٦٥٣][3] ، چون هولاگوخان بایران آمد، همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود تا بزمان ابقای خان در گذشت .

اوگتای قاآن در پنجم جمادی الاخر سنهٔ تسع و ثلاثین وستمایه از افراط شراب خوردن در گذشت . [منجم در تاریخ وفات او گوید :

شعر

در «خلط»[4] خلط فزون کرد زهر سال ، فلان

روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران

اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام

مشتری با دبران[5] و مدد باده بران][6]

١- وی پس ازتحصن بقلعه‌چون دانست: «که شهر بگیرند، با امرا وخواتین گفت که بعد ازچندین مدت پادشاهی وانواع ناموس نمی‌خواهم که اسیر مغول گشته ببد نامی بمیرم . قورچی خودرا جامهٔ خود بپوشانید وبرجای خود برتخت نشانده از میان بیرون رفت و خویشتن را برآویخت تابمرد» جامع التواریخ ص ٤٥٣ ٢- بامر قرا اغول (رك: جهانگشای جوینی جلد اول ص٢٤٢) ٣- کلمات «ودرسنه» تنها در نسخهٔ ق است ولی جای سال خالی است که من اضافه کرده‌ام. ٤- یعنی سال٦٣٩ ٥- دبران یکی از منازل قمرمشتمل بر ده ستاره دربرج ثور (منتهی الارب). انوری گوید:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

این کلمه بصورت **Aldebran** باروپا راه یافته است (رجوع کنید به لاروس بزرك قرن بیستم درذیل این کلمه) ٦- ق، ندارد

از تخم او قیدو خان بن قاشی بن او کتای قاآن، در ولایات هیتال وکابل و بعضی هند، قرب پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست .

توشی خان

ابن چنگز خان مهتر پسر او بود . بحکم پدر، ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار وسقسین و آلان و آس و روس و مکس و باشقرد و آن حدود بدو مفوض بود و میان او و اکتای قاآن پیوسته غباری بود و او پیش از چنگز خان بشش ماه در گذشت .

او گتای قاآن جای او بپسرش با توخان بن توشی داد و اومدتی حکم کرد و در سنهٔ اربع وخمسین وستمایه[1] در گذشت . منگوقاآن آن ملك به سرتاق بن باتو داد و او دین نصاری اختیار کرد . پس از مدتی او نیز در گذشت . منکو قاآن آن ولایت به پسرسرتاق داد[2] . چون او کودك بود ، دست مادرش برقجین را درکار ملك مطلق گردانید . هم در آن نزدیکی آن پسر نیز در گذشت . برکای خان بن توشی خان بر آن ملك مستولی شد و تا زمان ابقا خان پادشاه آنجا بود . بعد از و نبیرهٔ باتو خان منگو تمور بن توتو قان بن باتو خان پادشاه آن ولایت گشت . تا [عهد ارغون خان پادشاه][3] بود . بعد ازو برادرش تودامنگو پادشاه شد . بعد از اندك مدتی الغو وطغرل پسران منگو تمور و تولا بوقا و کنچك پسران بارتو بن توتو قان بن باتو برو خروج کردند و بر آن مستولی شدند و پنج سال پادشاهی کردند . پس توقتای خان بن منگو تمور بن توتوقان بن باتو، بیاری توقای که امیرلشکرالوس بود، بریشان خروج کرد وپادشاهی بستد و تازمان سلطان محمد شاه بود . بعد ازو ازبك خان بن طغرلجه بن منگوتمور بن توتوقان بن با تو پادشاه آن مملکت گشت و درآن ملك اسلام آشکارا کرد و اکنون درآنجا پادشاهست .

۱ـ چنین است در کلیهٔ نسخ ـ درجامع التواریخ مرگ او درسال ۶۵۰ ذکر شده و زمباور نوشته است که سال دقیق مرگ او روشن نیست. برای اطلاع بر تقسیمات بعدی افراد خاندان توشی وحکومتهای محلی استراخان و شبه جزیرهٔ کریمه و دشت قبچاق رجوع شود به کتاب زمباور صفحات ۲۴۴ و ۲۴۶ تا ۲۴۸ همچنین جدول S آخر کتاب وی . ۲ ـ نامش اولاغچی بوده . ۳ ـ م ، ر : سنهٔ احدی وثمانین وستمایه

جغتای خان

ابن چنگزخان، بحکم پدر، پادشاهی ماوراءِ النهر و بعض خـوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود. میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او یك سال پیش از اوگتای قاآن در گذشت. قرا هولاکو بن موانکان[1] بن جغتای خان بحکم وصیت چنگز خان بر جای او پادشاه شد و در عهد گیوك خان معزول گشت و پادشاهی بـه یسو خان[2] بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد منگو قاآن، یسو خان عزلت یافت و قرا هولاکو پادشاه شد. بعد ازو بنام پسرش مبارکشاه معین گشت و مدبرکار مادرش بود[3]. پس اپشغان[4] خان بن بوری[5] بن موانکان بن جغتای خان برو خروج کرد و آن ملك از دست مبارکشاه بیرون برد و پادشاه شد. الغو خان بن بایدر بن جغتای خان برو خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد. بعد ازو بحکم قبلای قاآن مبارکشاه بن قرا هولاکو باز پادشاه شد و براق بن یسون دوا بن موانکان بن جغتای خان با او شریك گشت و بحسن تدبیر او را از پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود آورد. بعد از براق، برادرش نیکپای[6] پادشاه شد. پس ازو، توقا تیمور بن قداقچی ساچان[7] بن بوری بن موانکان بن جغتای خان پادشاه شد. پس ازوی، دوا پسر براق پادشاه شد. بعدازو، پسرش ایسن بوقا پادشاه شد. بعد ازو برادرش کبك پادشاه شد. پس ازو، ایلچیکتای بن طاشتمور پادشاه شد. [بعد ازو ترمه شیرین پسر دوا پادشاه و مسلمان گشت و اکثر قومش به تبعیت او اسلام یافتند و بسبب او کار دین در آن ملك قوت گرفت.][8]

---

۱ ـ درجامع التواریخ این اسم «مواتوکان» ضبط شده ولی در نسخ گزیده همه جا: مامکان. این مواتوکان در ضمن محاصرهٔ قلعهٔ بامیان بزخم تیر کشته شده است. ۲ـ صحیحتر آنکه: بیسومنگو (= مونککا) ۳ـ جامع التواریخ: «قراهولاکو باولوس نارسیده در راه وفات یافت وخاتونش اورقنه خاتون دختر تورالچی گورکان از قوم اویرات او را بکشت بموجب یرلیغ وخویشتن بجای شوهر پادشاهی می کرد» ص ۵۴۴ ۴ ـ جامع: ایبشغه ۵ـ بصورت بوزی هم ضبط شده ـ وی بعد ازقوریلتای ۷ ربیع الاول سال ۶۴۹ کشته شد. بدین معنی که پس ازقوریلتا، در مجلس ضیافتی که بدین عنوان ترتیب یافته بود، براثر مستی به باتو دشنام داد و باتو اورا کشت. ۶ ـ ظاهراً نیکپای پسر عموی یسون دوا پدر براق است. نه برادر براق ۷ـ زمباور قدامی ضبط کرده ۸ـ ق ندارد.

تولی خان

ابن چنگزخان را با هر سه برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران عزیز تر داشتی[1] و [نوکر][2] خواندی . خواتین و خزاین وقومکان[3] و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعهد او کتای‌قاآن، درسنهٔ ثمان‌و عشرین‌وستمایه، در گذشت . بعد از مدتی پسران او پادشاه شدند و قاآن آن ملك و پادشاهان ایران از نسل اواند .

گیوگ‌خان

ابن‌او کتای قاآن بن چنگز خان، بعد ازپدرش ، مادرش چهارسال‌حکومت کرد تا قوریلتای کردند و کیوك خان را پادشاهی دادند ، در ربیع الاخرسنهٔ ثلاث و اربعین وستمایه . گیوگ‌خان همچون پدر بخشنده بود . یك سال پادشاهی کرد و در گذشت .کار جهان متزلزل شد . شهزادگان هر یك هوائی کردند و فتنه انگیختند تا باتوخان بن توشی خان بن چنگزخان، که در آن وقت مهتر قبیله بود ، قوریلتای کرد و باتفاق بیشترشهزادگان و ارکان دولت

منگو قاآن

ابن تولی خان بن چنگز خان را پادشاهی دادند ، بعد از عم زاده بچهار سال در ربیع الاول سنهٔ ثمان و اربعین وستمایه . اولاد گیوگ‌خان و اوگتای قاآن و جمعی امرا و ارکان دولت را که بپادشاهی او راضی نبودند وقصد او داشتند قهر کرد . چون مالك‌برو راست شد، برادران خود: قبلای[4] وهولاگورا بشرق وغرب‌بجهانگیری

۱ـ جامع التواریخ :«لقب اویکه نویان و الغ نویان بوده وچنگزخان او را نوکر می‌خواند و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و درجنگها باوی. تولوی بزبان‌مغولی آئینه باشد» (ص۲۲٤) ۲ـ م تولو ـ ر : بوکو ۳ـ مغولان غیراززنان اصلی‌خود که ازخاندانهای معتبر بوده‌اند، زنان دیگری نیزازخاندانهای پستترداشتندکه بدان قوما می گفتند . نوشته‌اند که: « چنگیزخان را قریب پانصد خاتون وسریت بوده وهریکی‌را ازقومی‌ستده بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته و اکثرآن بوده‌اندکه چون ممالك و اقوام را مسخر ومقهور گردانید ایشان را بغارت بیاورد وبستد . لیکن‌آنانکه خواتین بزرگ بوده اند و درصدر اعتبار تمام آمده پنج بوده اند» جامع التواریخ۲۲۲. طبق قوانین مغول کلیهٔ زنان غیرازمادر بپسر ارث می رسید ٤ ـ م ، : قبلای قاآن .

فرستاد و ایشان آن ملکها مسخر کردند. ایدی قوت پادشاه ولایت ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بیش بالیق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کنند و از مسلمانان اثر نماند. قوت اسلام درکار آمد. یکی از ایشان مسلمان شد و از این اندیشه منکوقاآن را خبر کرد تا بفرستاد و ایدی قوت را بگرفت وهم در وقت عقد نماز و در بیش بالیق برسوائی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت. و در زمان او درسنهٔ اثنی و خمسین وستمایه در ارزنجان [1] زلزلهٔ عظیم شد چنانکه آبادانیها خراب شد.

بعد ازین، منکوقاآن برادر زادهٔ خود اریغ بوکا را در اردو قایم‌مقام کرد و عزیمت استخلاص ولایات چین و ماچین کرد. ولایات بسیار مسخر گردانید. اما بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه سبع و خمسین وستمایه در گذشت. نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت.

برادرانش قبلای و اریغ بوکا درکار پادشاهی منازعت کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت. عاقبت صلح کردند و پادشاهی برقبلای قاآن قرار گرفت. مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد. میان او و قیدو خان نبیرهٔ اوگتای قاآن و دیگر مخالفان محاربات رفت وآن ملك او را مسلم شد و او در سنهٔ ثلاث و تسعین وستمایه در گذشت. هشتاد وسه‌سال عمر داشت و اورا دارالملك شهرخان بالیق بود، بملك ختای

بعد ازو نبیره‌اش تمور قاآن بن چیم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد. پس ازو عمزاده‌اش، اننده بن منغلای بن قبلای پادشاه گشت ودرآن ملك اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند. بعد ازو خیشان بن ترمه‌پلا بن چیم‌کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد. دین بصاری اختیار کرد. باز دین اسلام بعهد او در آن ملك رواجی نداشت. بعد ازو برادرش بویانتو پادشاه شد. دین اسلام ورزید. باز در آن ملك اسلام قوت گرفت.

هولاگو خان

ابن تولی خان بن چنگزخان، بفرمان برادرش منکوقاآن، بالتماس قاضی

---

۱ ــ ب: آذربایجان

شمس‌الدین احمدماکی[۱] قزوینی، جهت دفع ملاحده، درسنهٔ ثلاث و خمسین‌وستمایه بایران‌آمدو بجنگ‌ملاحده‌رفت و قلاع ایشان قلع کرد و خورشاه پادشاه اسماعیلیان، در سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمایه ، از قلعهٔ میمون دزبخدمت‌آمد. هولاکو او را بحضرت منکو قاآن فرستاد و در راه فرمان رسید و او را بدوزخ رسانیدند.[۲]

پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد . در ولایت کردستان [قتلی[۳] عظیم] کرد و اکثر امراء آن ولایت را بکشت و ببغداد رفت‌وبامستعصم خلیفه‌بغدادی حرب کرد وبغداد را بگرفت و درو قتل‌عام کرد[۴] چنانکه هشتصد هزارآدمی کشته شد.

خلیفه، در رابع صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه، پیش‌هولاکو خان رفت . بعد از دو روز بدرجهٔ شهادت رسید ، با چهار پسر . ملك خلیفه با تصرف دیوان‌مغول آمد . درومال و نعمت بی‌قیاس یافتند . از جمله حوضی [پنج گز در عمق وعرض][۵] پراز طلا بود ، هر درستی[۶] بوزن سیصد مثقال .

بعد ازین، باستخلاص دیگر بلاد عرب‌و خوزستان و دیار بکر مشغول‌شد و تمامت در حیطهٔ تصرف دیوان‌آورد . پس بملك شام رفت و رام کرد . در شهردمشق خبر وفات منکوقاآن‌بدورسید. مراجعت نمود وامیر کیتبوقا نوین را بجهت‌استخلاص مصر و شام بگذاشت .

۱ـ ر : کاکی ۲ـ جامع‌التواریخ : «درواقعهٔ او روایات‌مختلف است ومحقق آنکه چون خبربقا آن رسیدکه خور شاه مـی آید ، فرمودکه او را چرا مـی‌آرند و اولاغ بهرزه خسته‌می کنند و ایلچی فرستادتا هم در راه اورا هلاك کردند ودراین جانب بعد از آن که خور شاه را روانه گردانیدند ، خویشان و متعلقان او را، از زن و مرد تا کودك گهواره، تمامت درمیان ابهروقزوین بقتل آوردند ، چنانکه از ایشان‌اثرنماند .

۳ ـ م ، ف : قتل عام رفت ـ ف : قتل عام کرد ـ ر : قتل تمام ٤ ـ ب : رفت

۵ ـ م : پنج درپنج گز وبعمق پنج گز ـ ب پنج گزدرپنج گز ـ ق : پنج گزدرپنج ٦ـ درست سکهٔ طلای تمام عیاربوده . حافظ فرماید بطریق ایهام چنانکه خاص اوست :

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر که باشکستگی‌ارزد بصد هزار درست

غازان دستور داده بود تا سکهٔ زری بوزن صدمثقال بعنوان « درست طلا » مزین بنام او ونام شهری کـه درآن سکـه زده شده تهیـه نمایند و در هنگام بخشش بدیگران ازین سکه ها می‌داد. (رك تاریخ مغول مرحوم اقبال)

از مصر سلطان قدوز[1] بجنگ او آمد .امیر کیتبوقا درآن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم گشتند . بعد از این برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد . هولاکو خان‌سپاهی گران، در صحبت امیر شیرامون و ابقا وسماغر ، بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب با لشکری بی‌قیاس روان گشت و جنگ کردند . لشکر برکای بشکست و منهزم بدربند رفتند . هولاکو در عقب از دربند بگذشت . باز در دشت قبچاق جنگ کردند و لشکر برکای منهزم کردند . امیر ایلکای درعقب ایشان ازآب ترك بگذشت و در قشلاق برکای بی‌رسمیها کردند . برکای بخود بجنگ ایشان رفت و قتل بسیار کرد و ایرانیان منهزم عازم دربند شدند .آب ترك یخ بسته بود . سواران بیکبار بر سر یخ روان شدند . یخ بشکست وجمعی بآب فرورفتند و دیگران بجستند و پیش هولاکو آمدند . هولاکو با دارالملك آمد و جاسوسی بفرستاد تا ایشان را از هولاکو بدانچه قاآن بدو موافق است و او را مدد فرستاده بترسانید و ترك جنگ کردند وهولاکو در تاسع عشر ربیع‌الاخر سنه ثلاث‌وستین وستمایه به جغاتو مراغه درگذشت و بدریای شور ارونق وطسوج[2] مدفون است .

نه سال حکومت کرده بود و چهل‌وهشت سال عمر داشت . درعهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بودی و دیوان بر در ارغون آقا . از آثار هولاکو زیج خانی‌است که خواجه نصیرالدین باتفاق مؤیدالدین عروضی وفخرالدین مراغی[3] و محیی‌الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی ساخته است .

---

۱ ــ یعنی امیرسیف الدین قدوز که پس ازخلع پسر آیبك در ذی‌الحجهٔ۶۵۷ با لقب‌الملك المظفر پادشاه شد. جنگ قدوز با مغولان که‌در تاریخ بواقعهٔ «عین جالوت» معروف است اولین شکست‌مغولهاست درمیدان جنگ (رمضان ۶۵۸). قدوز دو ماه بعد یعنی در ذی‌القعده ۶۵۸ بدست امیر بیبرس رکن‌الدین بندقداری کشته شد و او با عنوان الملك الظاهر پادشاه مصر گردید . ۲ ــ ب : طوج ــ ق : تستوه ــ ر ، م : تسو . بیماری او در کنار رود جغاتو جنوب دریاچه اورمیه روی‌داد وهمانجا مرد. بقول صاحب روضة الصفا : « برآئین مغول دخمه ساختند وزر و جواهروافر درآنجا ریختند و چند دخترماه پیکر را با حلی وحلل همخوابهٔ اوگردانیدند تا از وحشت تنهائی . . . محفوظ و مصون ماند » جامع التواریخ : «درکوه شاهوکه برابر دهخوارگان است ، غروق بزرگ اوساختند و صندوق او درآن غروق دفن کردند . » ۳ــ ب: فخرالدین اخلاطی‌وپیداست که نسبت فخرالدین ومحیی الدین با هم خلط شده است .

ابقا خان ۱

ابن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از پدر بفرمان عمش قبلای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان سنهٔ ثلاث وستین وستمایه بپادشاهی نشست. برکای خان شاهزاده نوقای را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد. ابقا خان برادر خود را بشمت با سپاه برابر فرستاد ودر بیستم صفر اربع وستین جنگ کردند. برکائیان مقهور شدند. برکای خان بانتقام، خودعازم ایران شد و تا کنار رودخانهٔ کر برسید. چون‌مجال گذشتن نبود، عزم‌تفلیس کرد تا از سر جسر بگذرد. درراه اجل مجال نداد وبقولنج در گذشت. سپاهش‌منهزم شدند، جمعی دستگیر آمدند و ایشان را بغلامی بهر کس داد.

در سنهٔ ست وستین وستمایه، مسعود بك بن‌محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی‌برسبیل رسالت، بایران آمد و ببالای تمامت امرا نشست. چون مراجعت کرد، بخدمت ابقا خان عرضه داشتند که او پیغام ازپیش تگودار بن جغتای آورده بود تا باتفاق بجنگ تو آیند. ابقا خان ایلچیان در عقب مسعود بك بفرستاد. اما او را در نیافتند. بدین سبب امیر شیرامون را بجنگ شهزاده تگودارجغتائی‌فرستاد. بگرجستان[۲]، درشوال‌سنهٔ سبع وستین، جنگ کردند و تگودار اسیر شد و از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتائی بمخالفت‌ابقا خان متفق شدند و شهزاده براق‌بجنگ ایران آمد. ابقاخان با سپاه برابر رفت. در ذی‌الحجهٔ سنه ثمان وستمایه جنگ‌سخت کردند. ابقا خان مظفر شد و مرغاول که امیر لشکر براق بود کشته گشت و براق منهزم شد.

در اواخر ربیع‌الاخر سنهٔ سبعین وستمایه، غزان خان که خلاصهٔ پادشاهان دودمان بود و زبدهٔ شهریاران این خاندان متولد شد. در سنهٔ احدی وسبعین در بخارا

---

۱ ــ ق: ابقای ۲ ــ ق: گرجیستان

خروج تارابی بود[1] . خلقی بسیار جمع شدند وفتنهٔ او بالا گرفت . حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه بآب خرد منقطع کردند و او را بر انداختند .

درعشرین ذی الحجهٔ سنهٔ ثلاث وسبعین وستمایه ، امیر ارغون که مدت سی سال بود تا پادشاهی و امارت ایران کرده بود ، در شهر طوس نماند . درسنهٔ اربع وسبعین وستمایه جمعی از ملاحده با پسر خورشاه متفق شدند واو را نو دولت[2] نام نهادند و بر قلعهٔ الموت مستولی شدند و فتنهٔ ایشان بالا گرفت . ابقا خان لشکر فرستاد تا قلعهٔ الموت بکلی خراب کردند وآن ملاحده را مقهور گردانیدند. هم درین سال در اخلاط و ارجیش زلزلهٔ عظیم بود ، چنانکه اکثر عمارات خراب شد .

درسنهٔ خمس وسبعین ، بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در ابلستان با امراء توقو و تودون بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت و لشکر مغول را منهزم گردانید . ابقاخان این حرکت ازفعل معین الدین پروانه حاکم روم می‌دید[3] . بدین‌سبب او را در آلاناق[4] در سنهٔ ست و سبعین بکشت و لشکر بجنگ بندقدار فرستاد . بعد از محاربه منهزم شدند وبایران آمدند . در سنهٔ ثمان وسبعین وستمایه، لشکر نکودری بر فارس تاختن کردند و خرابی بسیار رفت هم درین سال ، از دشت خزر لشکری عظیم بایران آمد . شهزاده منگوتمور بفرمان ابقاخان بجنگ ایشان رفت و ایشان را مقهور گردانید و درسنهٔ ثمانین وستمایه شهزاده منگوتمور بفرمان ابقاخان بجنگ شام رفت. در حدود حمص جنگ کردند در ماه

---

۱ ـ عجیب است که مستوفی قیام تارابی را درین سال آورده درحالی که خروج تارابی در ۶۳۰ بوده است . تاراب درسه فرسخی بخاراست واز آنجا مردی بنام مجمود بهمراهی یکی ازدانشمندان بخارا، باسم شیخ شمس‌الدین محبوبی، قیام نمود وچندگاهی بامغولان جنگید وبر بخارا تسلط یافت ولی سرانجام ازپای درآمد(رجوع شود به جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و روضة‌الصفا) ۲ ـ ف : ابو دولت ۳ ـ جامع التواریخ : « چون ایلچیان از پیش بندقدار باز آمدند ، گفته بود که من باستدعاء پروانه آمدم ؛ وعده داده بود که مملکت‌روم ، چون‌من بیایم، بمن‌سپارد وبعدازآنکه آنجاآمدم گریخت. اباغاخان چون این سخن شنید ، فرمود اورا بیاسا رسانیدند» ۴ ـ ف : اخلاط

رجب . ظفر شامیان را بود . شهزاده منگوتمور بالشکر شکسته ببغداد آمد. ابقا ـ خان ببغداد بود. خواست که بانتقام[1] رود، موسم نبود .عزیمت همدان کرد . درهمدان درمیان طویی، که وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد بن خـواجه بهاء الدین صاحب دیوان کرده بود، در گذشت، در تاسع ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمایه.[2] هفده سال و سه ماه پادشاهی کرده بود.

وزیرش وزیر پدرش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان و او درکار ملك مساعی‌جمیله مبذول فـرمود وبحسن تدبیر املاك و اسباب بی‌قیاس بروجمع گشت : چنانکه هرروز حاصل املا کش یك تومان بود . درآخـر عهد، ابقاخان مجدالملك یزدی را بروی اوبر کشید و بروی مشرف[3] گردانید چنانکه‌خواجه شمس‌الدیـن صاحب دیوان ازو بتنگ آمد وبدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقاـ خان منسوب کردند. شهزاده منگوتمور که ارشد آن تخـمه بود، درآن نزدیکـی، در سادس محرم سنهٔ احدی و ثمانین وستمایه در گذشت .

احمد خان

ابن‌هولاکو خان بن تولی‌خان بن چنگزخان بعدازبرادر[3] هوس‌پادشاهی کرد. اما از ارغون بن‌ابقاخان متوهم بود.مکر کرد و ارغون‌را ببهانهٔ عزا باردوحاضر گردانید ودرکارپادشاهی سخن گفتند . ارغون ازمرگ منگوتمور واقف نبود . رجوع بحضور او کرد. احمد عهدهٔ اوباخود گرفت. ارغون بناچار رضا داد و احمد در ربیعـ الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمایه درآلاتاق بسلطنت نشست . وزارت برقرار بخواجه شمس‌الدین‌صاحب دیوان داد و اوقصد مجدالملك یزدی کرد . بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنهٔ احدی وثمـانین [بصحرای نوشهر][4] او را شهید کردند.[5]

---

۱ ـ ب : با مقام ۲ ـ ب : ثمان وثمانین وستمایه ۳ ـ اشراف منصبی بوده که امروزه ازآن بیازرسی‌میتوان تعبیر کرد وکسی‌را که سمت‌بازرسی داشته مشرف می‌گفتند . ۳ـ ب: پدر ٤ ـ ب ندارد ـ ر : شهر ـ جامع: «بمقام آلاتاق درپس اردوی احمد بخانه آجیقی» ٥ ـ بازپرسی (یرغو) درخیمهٔ عطاملك برادر صاحبدیوان ←

بعد ازمدتی ارغون‌خان بر احمد عاصی شد وجمعی از شهزادگان و امرا درمخالفت احمد، باارغون متفق شدند . احمد بدین بهانه بـرادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت، درسنهٔ اثنی‌و ثمانین‌وستمایه‌و امیرالیناق‌را ، که داماد او بود، با شهزادگان‌قتب ویسار(؟) [1] بجنگ ارغون‌فرستاد. درصفرسنهٔ ثلاث وثمانین، بردرقزوین‌جنگ کردند . ارغون مظفر شد . هم از آنجا بازگشت وبخراسان رفت . احمد لشکر بیمار است و درطلب او روان شد . لشکر احمد در دامغان غارت وقتل عام کردند . ارغون از خوف احمد پناه بقلعهٔ کلات برد . اکثر امرای ارغون بمطاوعت احمد درآمدند . الیناق را بفرستاد تا اورا بدلخوشی پیش‌احمد برد . الیناق‌درخفیه‌با احمد در کشتن ارغون‌مبالغه نمود. احمدمسموع نداشت و ارغون‌را محبوس کرد وبه الیناق سپرد. بعضی شهزادگان و امیران و وزیر بااحمد خان خلوت کردند و در قصد ارغون‌وجمعی‌ازشاهزادگان و وامیران که هوا خواه ارغون بودند مبالغه کردند و سخن [برهلاك کردن ایشان][2] قطع شد. احمد درآن تأخیر نمود وعزیمت اردوی تودای خاتون کرد[3] تا غالب‌مغلوب ومغلوب غالب‌شد. درغیبت‌احمدخان، امیربوقاچینکسانك وجمعی‌ازهواخواهان‌ارغون ازآن اندیشه واقف شدند و با ارغون متفق شدند و او را ازحبس‌بیرون‌آوردند وبرسر الیناق و احمدیان شبیخون بردند وایشان را بقتل آوردند . احمد بدین سبب منهزم

صورت گرفت و این‌کار ازظهر هفتم جمادی الاولی سال ٦٨٢ طول کشید تا صبح روز هشتم . چون گناه را برگردنش ثابت کردند ، او را بدست مخالفینی که ازشب پیش بر درخیمهٔ عطا ملك منتظر بودند سپردند و ایشان او راپاره پاره کردند. اجزاء جسد او را بریان کردند وخوردند وسرش‌را ببغداد وپایش‌را بشیراز ودستش‌را بعراق فرستادند.

١ــ ق : ست وبصر ــ م : ثبت ونصر - ر وثبت نصر ــ جامع: «زیادت از صد هزارسوار گزیده ازمغول ومسلمان وارمنی وگرجی با عدت و ابهت تمام ترتیب کرد و درمقدمه قوتوب‌و الیناق وباسار اغول و اجوسو کورچی . . . » ــ روضة‌الصفا . « بـا شاهزاده هلاجو و سایراغول...» ٢ ــب : ایشان برهلاك کردن ٣ - روضة‌الصفا : «سلطان احمد بهوای وصال‌تودای خاتون‌که دریورت‌اصلی گذاشته بود ، آهنك عراق ساز داد» و او ششمین‌وآخرین« خاتون » وی بود سوای قومای بسیار که‌داشت.

گشت و ازخراسان بگریخت و بردرقزوین با امیر بولاتیمور که از امرای ارغون بود رسید و اورا با پسران بکشت وتاحدود سراو[1] هیچ جاآرام نگرفت وآنجا جمعی‌از لشکریان اورا بشناختند وبگرفتند وپیش ارغون‌آوردند. ارغون اورا بدست وارثان قنقرتای داد تا بقصاص بکشتند.

مدت پادشاهی او دو سال ودوماه بود در زمان او، در ذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی و ثمانین، خواجه علاءالدین عطاملك، که برجای خلیفه حاکم عرب بود وبرادرخواجه شمس‌الدین‌صاحب دیوان، درگذشت. [اندر تاریخ وفات او گفته‌اند:

علاء دولت و دین پادشاه ملت و ملك
عطا ملك که نبودش همال در دوران
گذشت او و دریغا و صدهزار دریغ
وزیر مشرق و مغرب، خدیو هر دوجهان
بسال ششصد و هشتاد و یك، شب شنبه
چهارم از مه ذی الحجه، صبح در اران][2]

ارغون خان

ابن ابقاخان بن‌هولاکوخان بن تولی‌خان بن چنگزخان بعد ازعم‌بپادشاهی نشست‌و امارت و وزارت به‌امیربوقا چینکسانك مفوض کرد و دست او در ملك مطلق گردانید چنانکه برپادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخرالدین مستوفی‌قزوینی بنیابت او بکار وزارت‌قیام نمود و ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت پدر وعمش وجدش کرده بود، بتهمت آنکه ابقا خان را زهرداده، دررابع شعبان سنهٔ ثلاث وثمانین وستمایه [بظاهر اهر][3] شهید کرد. زمانه کین مجدالملك یزدی ازو بازخواست. درین‌معنی [بیتی چند][4] گفته‌اند:

۱- ب: سرای - د، م: هرات - ق: سراه ۲- ف، پ ندارد ۳- ق، ندارد- درجامع‌التواریخ چاپ تهران «ابهر» آمده و غلط است. صحیح همان‌اهر در قراجه داغ حالیهٔ آذربایجان است (رك جامع‌التواریخ و وصاف وجهانگشای جوینی‌چاپ لیدن جلد اول صفحهٔ «سا» از مقدمه) ٤ - ق.

چـو مجدالملك از تقـدیر ایـزد
شهادت یـافت در صحـرای نوشهر
بقصـد صـاحـب دیـوان مـحمد
کـه دستور ممـالك بود در دهـر
پس از دو سال و دو مـاه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شـربت قهر
تـو در دنـیا مشـو بد را معامـل
که دارد در تـرازو نوش بـا زهـر

و درتاریخ وفات [صاحب‌دیوان] سعید[1] خواجه شمس‌الدین محمد گفته اند[2]

نظام عرصهٔ آفاق [و][3] صـاحب دیوان
محمد بن جوینی[4] [در یگـانهٔ][5] دهـر
بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
بوقـت عصر دو شنبه برود خـانه اهر
ز دست [تسلیم ، نزروی اختیار ، بجبر][6]
ز جام تیغ لبـالب چشید شربت قهر

[قلندر باوردی در حق شمس الدین[7] صاحبدیوان گفته:

شعر

رسیـد از حـق [بتشریف شهادت][8]
وزیری کو سر از گردون بر افـراشت

---

۱ ـ ب، ق : صاحب ۲ ـ جامع التواریخ : «ودر آن مولانا نورالدین رصدی این قطعه گفت: نظام عرصهٔ . . . ۳ـ ق ، ف ندارد ٤ـ جامع چاپ تهران : محمد بن محمد ٥ ـ ق : بحق یگانهٔ ٦ ـ ف ، م ، ر: ساقی تقدیر حالت تسلیم ـ ب: تسلیم تو روی اختیاز بجبر-جامع چاپ تهران : بدست‌تسلیم ازروی اختیار بجبر(؟) ۷ ـ درنسخ ف ، ب ، ق قسمت بین دوقلاب نیست ـ درنسخهٔ م بلافاصله بعد از قسمت راجع بمرگ عطا ملك آمده است ۸ ـ ر : مبشر برشهادت .

محمد صاحب دیوان که سی سال
جهان را از بسی آفت نگهداشت
ز هجرت ششصد و هشتاد و سه بود
دو شنبه چارم شعبان که چاشت
فلك بین کانچنان نفسی بیازرد
جهان بین کانچنان شخصی بنگذاشت]

خواجه[1] هارون، پسرخواجه شمس‌الدین، نایب‌امیر ارق،امیر اولکای‌بغداد، بود و خواجه سعد الدین مستوفی قزوینی حاکم آنجا بود. خواجه هارون قصد او کرد تا امیر ارق‌او را بکشت. خواجه فخرالدین مستوفی این حال بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید. بحکم یرلیغ خواجه هارون را، در جمادی‌الاخرسنهٔ خمس‌وثمانین، بکشتند[2]. خواجه فخرالدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و درآنجا داد جود و دانش داد[3]. وزارت ایران بر ملك جلال الدین سمنانی مقرر شد.

بوقا چینکسانك،از غرور دولت، دل با ارغون بد کرد وبشهزاده‌جشکب‌بن جوماغربن هولاکوخان وسیلت جست.

شهزاده جشکب از بیم خود این‌خبر به‌ارغون خان رسانید. ارغون در ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع و ثمانین بوقا چینکسانك را بکشت و اقوام او را برانداخت. پس شهزاده جشکب و دیگر امرا را کار بساخت و ملك جمال الدین سمنانی را از وزارت

۱ـ ر: برادر اوخواجه . . . ۲ ـ خواجه شمس‌الدین هارون مردی فاضل‌و شاعر بود که دختر ابوالعباس احمدپسر مستعصم‌خلیفه‌رادرحبالهٔ نکاح‌داشت.وی درسال۶۸۵ با مجدالدین بن‌الاثیر بسعایت‌خواجه فخرالدین‌مستوفی بدست‌اروق برادر امیر بوقا که لقب‌چینك سانك یافت کشته‌شد. رجوع‌شود بوصاف ص۱۴۱. قبرصاحب وچهارپسراو: یحیی‌وفرج الله ومحمود و اتابك که در همان سال کشته شدند، درچرنداب تبریز بوده و صاحب تاریخ وصاف خود مزارآنان‌را دیده وشرح جانسوزی نوشته است. ۳ ـ رجوع شود بتاریخ سلاجقه آناطولی ص۷۶.

معزول کرد. پس ازمدتی پولاد قیا [۱] در حـق او تربیتی پیش ارغون خان می کرد. ارغون [را او][۲] بایادآمد. درخـامس عشر رجب سنهٔ ثمان و ثمانین، او را بکشت بسیاه کوه.

بعد ازو وزارت به سعدالدولة [بن صفی‌الدولة بن هبةالله بن مهذب‌الدولهٔ ابهری][۳] جهودمفوض‌فرمود و او ضبطی‌تمام پدید کرد و دست‌متغلبان‌از اموال کوتاه گردانیدو اخراجات‌مقرری‌را ایلغامیشی کرد. جمعی‌بدین‌سبب بااو بدشدند. از دشت خزر، ازپیش امیر توقتای، امیر بولتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد. ارغون‌ـ خان طغاجار وجمعی امرا رابجنگ‌ایشان فرستاد و امیرچوپان‌را ازعقب‌ایشان‌بفرستاد ودرربیع الاخرسنه ثمان وثمانین جنگ کردند.امیرچوپان آنجا مردیهانمود وآن‌لشکر منهزم شدند و این اول‌جنگ امیرچوپان بود.

سعدالدوله چون خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت می‌دید و اورا معارض خود می‌دانست با اوبد بود و تقبیح صورت احـوال او می کرد. هرچند میان ایشان در سابق[۴] مادهٔ خصومت نبود، اما خبث نفس و حقد جهودی وحب جاه [باعث این‌معنی گشت][۵] خواجه فخرالدین از نیکونهادی این‌معنی درخاطرنمی گردانید. از روم بعزم تهنیت وزارت سعـدالدوله روان شد وبـاردوآمد. چون بحضرت ارغون رسید، ارغـون او را سیورغامیشی‌فرمود. سعدالدوله برنجید و قاصد جان او شد. روزی‌ارغون از سعدالدوله حساب جمع وخرج ممالك خواست. سعدالدوله

۱ـ نسخ : چینکسانك ـ جامع : «برادر ملك جلال الدین‌سمنانی ، شرف الدین‌سمنانی بجهت بقایای بغداد محبوس بود . بامداد عزم دیدن او کرد . در راه بامیر فولاد قیا رسید. ملك راگرم می‌پرسید و از حال عزلت وموجب آن تشخیص می نمود . ملك گفت بنده‌راگناهی نیست . پادشاه جهودی را بروی من کشیده و اورا تربیت‌می کند این سخن را فی الحال بسمع پادشاه رسانیدند . پادشاه فرمودگناه من است تا چرا او را زنده گذاشته ام . . . . » ۲ ـ ف : او را ـ ب: ارغون‌را ـ ر ، م: را از او
۳ ـ ق ، ندارد ۴ ـ ف : سابقت ۵ ـ ق : مانع آدمیت بود وبرآن‌باعث شد.

گفت بمدتی دراز تمام شود . خواجه فخرالدین‌مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل‌مال‌ممالك چند وخرج مقرر ولایات چند و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه‌چیست . بر ارغون عرض کرد. سعدالدوله ازین حرکت عظیم برنجید[1] و در قصد اوناشکیب شد . فرصت جست وبمستی‌از ارغون اجازت قتل او گرفت و اورا در شب غرهٔ رمضان سنهٔ تسع وثمانین وستمایه [در حدود وان][2] بدرجهٔ شهادت‌رسانید.

هم درآن‌چند گاه ارغون رنجورشد و رنجوری دراز کشید . امراء طغاجار و قونچقبال و طوغان قهستانی وجمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مأیوس شدند جشنی‌ساختند و امرا جوشی واردوقیا وسلطان ایداجی و سعدالدوله وزیر را درصفر سنهٔ تسعین وستمایه بکشتند[3]. فتنه‌ای‌عظیم بادیدآمد. ارغون خان هم درآن نزدیکی در ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمایه درگذشت[4] . بکوه سجاس مدفون شد . هفت سال پادشاهی کرده بود . از ارکان دولت، درعهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن‌خواجه عزالدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون خان کشته شد . [در تاریخ وفات او گفته‌اند :

شعر

وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که‌بود
باصل طاهر و در فضل و معرفت بکمال

---

۱ ـ ق : بجان ۲ـ ف ، ندارد ـ ب : حدود دودان ـ ر : بحدود ددان ـ م : حدود روان . تاریخ‌آنا طولی چاپ عکسی ص۷۶ : « خان فرمود که درمیدان تبریز گردنش را زدند » . صحیح همان وان است . در جامع التواریخ هم ذکر قتل فخر الدین مستوفی ، در حین اقامت ارغون در وان آمده است .

۳ ـ سعدالدوله علی رغم امرای مسلمان ، ارغون را ترغیب کرده بود که خانهٔ کعبه را بتخانه کند . ضمناً صورتی ازدویست نفر ازبزرگان شهر را بمردی یهودی بنام نجیب‌الدین کمال داده بود تا بقتل‌رساندو شمس‌الدولهٔ یهودی‌را برای‌قتل۱۷ نفر بشیراز فرستاد. (رجوع شود بتاریخ‌وصاف و روضة‌الصفا) ٤ ـ ششم ربیع الاول.

بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت
گذشته از مه ذی القعده بیست وقت زوال
شهید گشت بروز سه شنبه در اران [1]
ز گشت چرخ خسیس و زمانهٔ محتال
هلاك او ز ره عقل و اعتقاد بس است
هر آن کسی را کو غره شد بجاه و بمال
روان پاکش بر اهل خلد سرور باد [2]
که بود سرور اهل جهان باستقلال] [3]

گیخاتو خان

ابن ابقاخان هولاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان بعداز برادرپادشاه شد وکارملك بامیرسنکتور نوین بن الکای مفوض کرد و [باز][4] با روم رفت . بعد از یك سال مراجعت کرد و وزارت بصاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی داد ، در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی‌وتسعین. پادشاه و وزیر کریم‌جهان وجهان کرم‌بودندو روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود. گیخاتوخان درعشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث‌وحلال وحرام فرق نکردی. در وقت وفات ارغون خان، اتابك افراسیاب‌فضلوئی در لرستان خروج کرد و اصفهان درتصرف آورد. گیخاتوخان‌لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد. افراسیاب تا زمان‌غزان خان درحیات بود. غزان خان اورابکشت و لرستان به برادرش اتابك احمد داد وتا کنون درتصرف اولاد اوست .

گیخاتوخان طوغان قهستانی را درسنهٔ احدی وتسعین بقصاص امراء که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند ، بکشت.

۱ــ م ، ب ، ر ، ایران ۲ـ این بیت درنسخه ب نیست ۳ ـ بجای قسمت‌بین دوقلاب درنسخهٔ ب‌آمده : « سنهٔ خمس وثمانین وستمایه » ــ برای اطلاع برتفصیل قتل این مردکه ادیبی فاضل بوده و شعر نیز می‌گفته رجوع شود بتاریخ وصاف ص ۱۳۲ و۱۴۳ ٤ـ ق .

چون پادشاه و وزیر درکار کرم مبالغت می‌نمودند، محصول ملك ببذل ایشان وفا نمی کرد. در سنهٔ ثلاث و تسعین خواستند که در ایران بر شیوهٔ خطا چاو[1] روان کنند. چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنهٔ عظیم بادید آمد.

در اثنای این حال بایدو خان بن طرغای بن هولاکوخان خروج کرد. امرا و ارکان دولت گیخاتوخان [جهت افراط مباشرت با او بد بودند][2]. طرف بایدو گرفتند. بایدو قوت گرفت. در بغداد محمد سکورجی را که امیر اولکای بود بکشت و جمال‌الدین دستگردانی، جهت ترتیب لشکر او در بغداد، اهل ثروت را بمطالبات گران و مصادرات بی کران مؤاخذ گردانید و عازم آذربیجان شدند. گیخاتوخان لشکر را درصحبت امیر طغاجار ودیگر امرا بجنگ بایدوفرستاد. امرا با طرف بایدو رفتند [الاامیر آق بوقا وبیتاق که[3]] جنگ کردند وبعد ازمحاربه منهزم شدند وبا پیش گیخاتوخان رفتند. گیخاتوخان خواست که خواجه صدرالدین احمد خالدی را بکین طغاجار بکشد؛ دردست نیفتاد. گیخاتو ناچار بگریخت [که بروم رود[4]. اورا] بگرفتند وبفرمان باید ودرصفر سنهٔ اربع وتسعین وستمایه بکشتند. مدت پادشاهی او [سه سال وهفت ماه[5]] بود.

۱ــ پیشنهاد ازطرف شخصی بنام عزالدین محمد بن مظفر بن عمید که مدتها درچین بود صورت گرفت ودرجمادی‌الاخری سال ٦٩٣ یرلیغ صادر شد که معاملات با طلا و نقره نشود بلکه با چاو انجام گیرد و درهر ایالت چاوخانه ترتیب دادند و بزور مردم را بقول چاو واداشتند (رجوع شود به جامع التواریخ رشیدی و وصاف و تاریخ مغول مرحوم اقبال و روضة‌الصفا وسایر تواریخ مغول)

۲ــ ق: جهت افراط مباشرت پادشاه که هریك داغی داشتند، متغیر بودند .. ــ شاید عبارت نارسا باشد. غرض اینست که گیخاتو بعلت شهوت پرستی فراوان متعرض ناموس امرا و اطرافیان خودشده بود و ایشان بدین جهت ازو نفرت و کینه داشتند. ۳ــ ب ندارد

٤ــ ق: با پیلسوار رفت. اورا آنجا بشناختند ــ ر: بیکسواره ــ ب: که بروم رود. با یکسوار او را آنجا بشناختند. نزهة‌القلوب: پیلسوار ... امیری پیله‌سوار نام یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت واکنون بقدر دیهی ماندست». غرض همان پیله‌سوار در آذربایجان شمال شرقی است که امروز نیز بهمین نام شهرت دارد. ٥ــ ق: چهارسال

بایدو خان

ابن‌طرغای بن‌هولاکوخان بن‌تولی‌خان‌بن چنگزخان بعد از عمزاده پادشاه شد[1] و وزارت بخواجه‌جمال‌الدین دستگردانی‌داد. غزان‌خان [متابعت اونکرد[2]] و بسعی امیرنوروز وخواجه‌صدرالدین احمدخالدی، امیران بایدو، طغاجار وچوپان و دیگران با غزان‌خان[3] متفق‌شدند. میان غزان‌خان و بایدومحاربهٔ سخت برفت. برآن قرار دادند که ولایت عراق‌عرب و دیاربکروآذربیجان‌و ارمن و گرجستان‌و روم بایدو خان‌را باشد وعراق‌عجم وفارس‌وخراسان‌وشبانکاره وخوزستان ولرستان واین‌حدودغزان خان‌رابود. عهد وپیمان کردند. بایدو ازعهد برگشت و خواست که قصد غزان کند. غزان‌خان‌دریافت وباخراسان‌رفت و درسنهٔ اربع‌وتسعین‌وستمایه بسعی‌امیرنوروزمسلمان شد و اکثرمغول‌اسلام یافتندولشکرترتیب کرد و درصحبت‌امیرنوروز بجنگ بایدوخان فرستاد. بایدوخان امیرطغاجار وجمعی را با لشکرتمام برابرفرستاد. طغاجارباطرف غزان خان رفت. چون خبربه بایدو رسید، ناچار بگریخت. غزان خان درعقب در رسید. بایدوآهنگ‌نخجوان داشت. در راه اورا بگرفتند. درآخر ذی‌القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمایه در تبریز بکشتند. زمان پادشاهی‌او [هشت‌ماه [4]]. در زمان او امیر سنکتور گذشت و برادرش آق‌بوقا کشته شد. سلطان اسلام:

غزان خان

ابن ارغون‌خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن‌تولی بن چنگزخان بعد از عمزادهٔ پدر، درسلخ ذی‌الحجهٔ سنهٔ‌اربع وتسعین و ستمایه، بپادشاهی‌نشست و امیرنوروز را نایب‌خود گردانیدوبنیاد ملک‌برو بود. پادشاه ونایب [5] درتقویت‌دین‌اسلام کوشیدند وبتخانها وکلیساهاخراب کردند وبفردولت ایشان تمامت [مغول [6] درایران] باسلام در

---

۱ - جمادی‌الاولی سال ۶۹۴ درهمدان ۲- ق: با او منازعت‌کرد ۳ - ق: غازان ۴- ر، م: سه‌سال‌وهشت‌ماه - ق: شش‌ماه - صحیح همان هشت ماه است یعنی‌از جمادی‌الاولی‌سال۶۹۴تا ۲۳ذی‌القعده همان‌سال. ۵- ب: ق،ب: امیر ۶-ق: مغول ایران - ب: مغول‌در- م: مغولان‌که در ایران بودند

آمدند و آفتاب دین‌محمدی تابان گشت‌وظلمت کفر وضلالت پنهان شد. [1]

بعدازقرارکارها ، امیرطغاجار را بروم‌فرستاد وامیرنوروز را بخراسان‌وبرهر دوایمن نبود . شهزادگان سوکای [2] و ارسلان‌خان [3] یاغی شدند . امیرنوروزدرولایت ری‌باسوکای‌جنگ کرد و اورا مقهور گردانید وامیرچوپان‌بجنگ‌ارسلان‌رفت. دربیلقان در جمادی الاخرسنهٔ خمس وتسعین وستمایه جنگ کردند . ارسلان کشته شد . غزان خان فتنهٔ سوکای و ارسلان‌ازحیلهٔ طغاجارمی‌دانست . بعدازفراغ ازکارایشان خرمنجی را بروم فرستاد وفرمان بامیران دیگر نوشت تاطغاجار را بیاسا رسانیدند . تایجو [4] و جمعی‌امیران در روم راه امارت یافتند وبعد ازمدتی‌مخالفت نمودند وبعصیان‌انجامید. غزان خان امیرقتلغ شاه را با سپاه درسنهٔ ست و تسعین بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید .

وهم درین‌سال وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی دادو بعد ازدوماه بکشت و وزارت‌بخواجه‌احمد خالدی‌داد. چون‌از بی‌ضبطی و بی‌نسقی‌کارسلطنت‌و وزارت تغلب وتسلط ایلچیان در گرفتن‌اولاغ [5] و زیادتی کردن باقصی‌الغایه رسیده بود وکار بمرتبه‌ای‌انجامیده که تجار وآینده و رونده ازنا ایمنی راهها ازتردد‌بازمانده، خواجه صدرالدین ترتیب یامات بنچیك [6] کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن گردد و ایلچیان بخلاف [7] یام، ازجای دیگر، اولاغ وعلوفه نتوانند خواست وچون‌اکثربلاد

۱ــ اولین‌فرمان غازان پس‌ازسلطنت همین‌الزام مغول بقبول اسلام‌بود . چندی بعد بخواهش امیر نوروز دستور دادتاکلمهٔ شهادتین‌را درآل‌تمغا وارد نمودند وفرامین را با « بسم‌الله الرحمن الرحیم » شروع کردند و در سکه ها نیز این ترتیب را رعایت نمودندباضافه اسامی خلفای راشدین. (رك وصاف) ۲ ـ پسریشموت و نوهٔ هولاکو ۳ ــ ف : ار سلانجی . پسرسلطان احمدبود و دو برادر دیگر داشت : قبلانجی‌وبوقاجی ٤ ــ پسر منگوتیمور و نوهٔ هولاگو ٥ ـ بمعنای چاپار و اسب (رك قاموس پاوه دوکورتی) و اسب پست را هم‌اولاغا می گفتند(ایضاً پاوه دوکورتی) ٦ـ بنجیك یا بنچیك بکسر اول بمعنای‌جای‌بستن‌اسبان چاپار درراه است (فرهنگ‌ضمیمهٔ‌تاریخ وصاف)

۷ ـ یعنی بغیراز .

عراق عجم بواسطهٔ مقرری قوبچور [1] خـراب شده بـود و مردم جلای وطن کـرده بمرتبه‌ای که درقزوین نمازجماعت‌جمعه حاصل نمی‌شد ، خواجه صدرالدین [2] قوبچور ازشهرها برداشت وتمغا مقرر کرد . ازین تدبیر مال‌مضاعف حاصل می‌شد ومردم در آسایش و راهها ایمن شد .

غزان‌خان بسخن خواجه صدرالدین احمد خالدی برامیونوروز متوهم گشت که او با سلطان‌مصرمتفق‌است وقصد ایران دارند و تزویری برهم بست چنانکه غزان خان را باورشد. برادران نوروز: حاجی ولکزی وفرزندان ایشان را تمامت‌درقبض‌آورد ودرراه بغداد بکشت [3] . امیرقتلغ‌شاه‌را با لشکری گران بجنگ‌امیرنوروز فرستاد واو را درهری درذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وتسعین وستمایه بعدازمحاربات ، بمددملك فخرالدین کرت، بگرفتند وبکشتند وخواجه صدرالدین احمدخالدی در وزارت متمکن‌شد. اما او را نیزپیش‌غزان خان بغمز تزویر کردند. غزان خان از تزویرش بترسید و در حادی عشرین رجب‌سنهٔ سبع وتسعین اورا بدرجهٔ شهادت رسانید و وزارت بمخدوم‌سعیدشهید صاحب صاحب قران ، خلاصهٔ نوع انسان، جامع فنون الفضایل، کاشف رموز المسائل [الی‌آخرمایلیق بالقابه وهی تباهی به] [4] خواجه رشیدالحق و الدین طیب‌الله ثراه و خواجه سعید شهید ، وزیر نیکونام ، خواجه کردون غلام ، خواجه سعدالدین محمد ساوجی‌طاب مثواه حواله رفت. اوامر ونواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید خواجه رشیدالدین منوط بـود ؛ امـا نشان وزارت وآل [تمغا [5]] بصاحب سعید خـواجه سعدالدین منسوب والحق وزارت از ایشان قدر وتمکین‌یافت . بسبب‌مساعی ایشان در جمیع امورضبط ونسقی پیدا گشت . شهبازعدل و رأفت بال‌و پربگسترد وبوم‌شوم جور وظلم معدوم گشت . ملك‌ایران محسود ریاض خلدوجنان شد .

۱ـ بمعنای مالیات وخراج مقرردیوانی (قاموس کرتی پاوه دوکورتی) ـ ب : مقرری علفخوار ۲ ـ معروف به صدرجهان ۳ـ حاجی ولکزی وساتلمش برادران امیر نوروز بدون محاکمه کشته شدند و حکم شدکه پسران نوروز و سایر برادران هشتگانهٔ اورا ، هرجاکه دیده شوند ، بقتل رسانند ٤ـ ب‌ف ندارد ٥ـ ر فقط

امرا: بالتو وسولامیش و کرای واقبال، بروم درسنه ثمان وتسعین وستمایه ، مخالف‌غزان خان‌شدند . امرا: امیرچوپان وسوتای بحکم‌فرمان برفتند و ایشان راقهر کردند . مولانارکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب‌الدین شیرازی و خواجه معین‌الدین غانجی که قاضی‌القضاة والغ بیتکچی بود ومستوفی‌ممالك بودند مخالفت وزرا کردند وخواستند که درکار مملکت خلل افتد . غزان خان ایشان را در سنه سبعمایه بیاسا رسانید . خواجه‌نظام‌الدین یحیی بن‌خواجه وجیه‌الدین زنگی بدین‌هوس مخالف وزرا شد. اورا نیز درمحرم سنه اثنی و سبعمایه بکشت.

غزان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد . نوبت‌اول بخود رفت . در ثالث عشرین ربیع‌الاول سنه تسع وتسعین بحدود دمشق جنك کردند [1] . ایرانیان‌مظفرشدند. نوبت دوم امرا را با لشکرفرستاد . تاحدود دمشق برفتند . ازلشکرمصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد [2] . نوبت سیوم همچنین امیران لشکر بردند [3] . سلطان ناصرلشکر بجنگ ایشان آورد . درثانی جمادی الاخرسنه اثنی‌وسبعمایه ، بحدود دمشق جنگ کردند . ایرانیان مقهور کشتند . امیر چوپان بسیارجهد نمود تاآن لشکررا در وقت گریزاز آسیب‌دشمن‌نگاه داشت و شکسته و بی تاروپود باپیش غزان خان آمدند ازین اندوه رنج بر وجود غزان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد .

دراثنای این حال آلافرنك بن گیخاتوخان باجمعی متفق شد وقصد غزان‌خان داشتند . غزان‌خان دریافت. شهزاده آلافرنك را بخراسان پیش برادرخود فرستاد وآن جماعت رابعضی [بدارو ٤] وبعضی بظاهر بکشت وغزان‌خان را مرض‌قوت گرفت و در

١ــ جنگ قطعی‌درعصر روزچهارشنبه ٢٧ ربیع‌الاول سال ٦٩٩ درنیم منزلی مشرق‌حمص، درمحلی بنام مجمع المروج ، اتفاق‌افتاد. درین جنك قشون الملك‌الناصرپسر سیف‌الدین قلاوون الفی‌درهم شکست . ولی کمی‌بعد غازان‌مجبور بمراجعت شد وقتلغ‌شاه هم، که نتوانست دمشق را فتح کند، بازگشت وسپاهیان ناصرسپاه‌او را درضمن مراجعت صدمات فراوان زدند . ٢ــ در غرهٔ محرم سال ٧٠٠ . خود اوهم درین‌لشکرکشی تا حلب رفت . ولی‌دو طرف بعلت‌سرما و بی‌آذوقگی آسیب زیاد دیدند وجنگی‌روی نداد ٣ــ درجمادی‌الآخرسال ٧٠٢ غازان از فرات گذشت و بشام حمله‌برد . ولی درتاریخ ٢ رمضان‌آن سال‌درمحل مرج‌الصفر، درغوطهٔ دمشق، قتلغ شاه و امیرچوپان وسایرامرای‌او بسختی شکست خوردند ٤ــ م، ق : بدار

عاشر شوال سنه ثلاث وسبعمایه بحدود قزوین در گذشت [٥]

هشت سال و نه‌ماه پادشاهی کرده بود . سی‌سال عمرداشت. شخص اورا به‌تبریز بردند ودر گنبدی که‌جهت‌خوابگاه[١] ساخته بود دفن کردند. درتخمه پادشاهان مغول، پیش‌ازوهیچ‌پادشاه را گورآشکارا نبود . درعهد اوتاریخ‌خانی‌را که‌اکنون[در دیوان[٢]] حساب بدان می کنند، درثانی‌عشررجب درسنه احدی وسبعمایه وضع کردند .

الجایتو سلطان

خدابنده محمد بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان بن‌چنگزخان چون در خراسان خبروفات برادر بشنید، عم زاده‌اش الافرنك و امیر هورقداق‌را که‌بزرگترین‌امرای‌خراسان‌بود، بسبب آنکه‌دردل‌مخالف‌اوبودند،[نابیوسان برسرتاختن‌آورد][٣] و ایشان‌راقهر کرد وبدارالملك‌تبریز آمد ودرخامس‌عشرذی‌الحجه سنه ثلاث وسبعمایه برتخت نشست . [بیست وسه ساله بود[٤]]. ولادتش درثانی عشر ذی‌الحجه سنه ثمانین وستمایه بود.کامرانترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او جوانی دولت این خاندان و مانند اوپادشاهی ازین‌تخمه[٥] برنخاست و ازعدل وداد او آئین جور وظلم معدوم شد وجهان‌چون نوعروسی آراسته وپیراسته گشت . [دربیداد بمسمارعدل و انصاف بسته‌شد و اعلام اسلام‌درمشارق‌و مغارب جهان افراشته گشت[٦]] [آئینه‌کارجهان‌را از زنگ کژی بصیقل راستی‌پاك کرد وهر کجا سرافرازی و گردن‌کشی دید که از کژ روی بخلاف راستی قدمی می‌نهاد و نشان یافت ، دست‌بردی نمود که تمامت از پای درآمدند و همچون برادر خود ،[٧] درتقویت دین اسلام کوشید و آئین‌ادیان دیگر منسوخ گردانید وجزیه بر[ترسا وجهود] [٨] معین‌فرمود و ایشان را

١ــ ف: خوابگاه خود ٢ــ ب ندارد ــ ف : در ایران ــ ر : ایران . ولی کلمه تراشیده شده و باین صورت درآمده است . ٣ــ ف، ب : بانوسال نا خبر برسر ایشان تاختن برد ــ ق : نابیوسان برسرشان رفت ــ ر : ناگهشان بر سر تاختن آورد ٤ ــ ق، م ندارد ٥ ــ م : خاندان ٦ــ ر ، م ندارد ٧ ــ ب ندارد ٨ــف: یهود و نصاری .

بعلامت غیار از اهل اسلام ممتاز کرد. لاجرم حق تعالی بمکافات اورا ازجمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید و دولت وسلطنت بتخمه او رسانید و درشب چهارشنبه هشتم ذی القعدهٔ سنه اربع وسبعمایه شاهزادهٔ جهان، وارث ملك ودولت چنگزخان ، علاءالدنیا والدین ابوسعید بهادرخان خلدالله ملکه را بدو ارزانی داشت وجهان بمقدم شریف او مشرف کرد و درسنه خمس وسبعمایه، سیدتاج الدین گورسرخی که در اول نایب امیر هورقداق بود وبنیابت امیرسونج اتابك الجایتو سلطان رسیده با وزرا مخالفت کرد . درعشرین شوال بحکم یرلیغ او را بکشتند .

هم درین سال، شهزادگان اولوس جغتای و امرای مصروشام جمعی ایل شدند ودرذی الحجه سنه ست وسبعمایه ، سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد ومسخر گردانید و خطبه وسکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد وامرای گیلانات را [1] بجان امان داد وخراج ابریشم برایشان مقرر کرد. اما امیرقتلغ شاه که امیرالوس بود [باچندامیردیگر[2]] درآن جنگ کشته شد . بعداز این امیریساول را بامارت خراسان فرستاد .

چون الجایتوسلطان بعمارت مایل بود ، ارکان دولت درآن سعی نمودند وباندك زمان، شهری چون سلطانیه ، بعراق عجم که نسخه [3] فردوس اعلی است بساختند [4] ودر کردستان درپای کوه بیستون ،سلطان آباد چمچمال بنا فرمود ودرموغان ، در کنار دریا، شهرالجایتو سلطان[5] آباد برآوردند .

درجمادی الاول سنهٔ ثمان وسبعمایه ، ایلدورمش خاتون زن الجایتو سلطان درگذشت . هم درین سال شمس الدین آق سنقرصاحب حماه [6] وجمال الدین افرم [7]

۱ـ م ، ر، ف : گیلان ۲ ـ ب ندارد ۳ـ ر، ف : نسخ ٤ ـ محل این شهر درجائی بود که مغول بدان قنقور الانك می گفتند والانك مرتع و چمن را گویند . غازان بساختن شروع کرد و الجایتو آن را بنام سلطانیه در ۷۰٤ ازسر گرفت وتا۷۱۳ باکمال رساند . برای شرح عظمت آن وکیفیت ابنیه ای که بزرگان دولت درین شهر ایجاد نمودند رجوع شود بنفایس الفنون و روضة الصفا وحبیب السیر و ذیل جامع التواریخ ازحافظ ابرو و غیره . ۵ـ ر ، م : اولجایتو آباد ـ ق: شاه اولجایتو آباد ٦ـ صحیح قراسنقرصاحب دمشق است (رك روضة الصفاء و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۳۲۰ وسفرنامه ابن بطوطه) ۷ ـ آغوش افرم .

صاحب حلب و بعضی امرای شام بمتابعت در آمدند و الجایتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یك را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان تعیین فرمود .

درسنهٔ عشر، میان وزیران : مخدوم سعید خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین طاب مثوا هما مخالفت شد . دوستان خواجه رشیدالدین درحضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعدالدین می کردند وحرکات او که مخالف طبع سلطان صادرمی‌شد بانظرمی‌دادند وسلطان‌را با اومتغیر کردند و اورا بگناه سوگندی که‌نواب اوجهت‌موافقت باهم‌خورده بودند ، درعاشرشوال‌سنهٔ‌احدی‌عشر،درمحول بغداد، با نوابش امیرناصرالدین یحیی بن جلال الدین یزدی[1] وخواجه زین‌الدین ماستری و خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه وغیرهم شهید کردند ومن‌درتاریخ قتل‌او گفته‌ام :

شعر

شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف — رفته ازتاریخ هجری سال‌ذال ویا ، الف

درمحول [2] شد بفرمان خداوند جهان — بدرعمرخواجه‌سعدالدین بکلی‌منخسف

و در ثالث‌ذی‌الحجهٔ سال‌مذکور، سید تاج‌الدین آوجی‌را که‌پیشوای‌اهل‌شیعه بود ودر رفض‌غلوی‌عظیم داشت و الجایتوسلطان‌را برمذهب شیعه‌محرض بود، باپسرش و جمعی دیگر ، بسبب اتفاق با خواجه سعدالدین بکشتند [3] و سید عمادالدین [4] علاء الملك سمنانی‌را هم بدین‌سبب‌میل کشیدند. اما نور باطل نشد. و وزارت‌بصاحب سعید خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی دادند ، بشرط آنکه‌از تدبیرو رای‌مخدوم‌سعید

۱ــ ب : تونی ۲ــ در یك فرسخی بغداد ۳ــ روضة‌الصفا : «امراء عظام درحضور قاضی القضاة ممالك‌و ائمه و سادات سیدتاج الدین‌آوجی‌را یرغو پرسیدند . چون زیاده ازسیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب وشلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن و شرور روا داشت‌بحکم واجب الاطاعة اورا با دوپسر او بسادات مشهد مقدس‌بسپردند تا استیفاء حقوق خویش نموده مکافات او در کنارش‌نهند . » ٤ ــ ق : عماد ملوك سنانی ــ ر، م : عمادالدین عمادالملك

خواجه‌رشیدالحق و الدین تجاوز نکند و زمام‌امورجزوی وکلی‌در کف کفایت اوباشد و مخدوم‌سعید طیب‌الله ثراه درضبط ملك‌دیگر بارمساعی جمیله[مبذول فرمود][1] وخللی که در زمان‌ماقبل‌او واقع شده بود- بجهت آنکه خواجه سعدالدین بخلاف‌رأی‌صائب اوبکارملك قیام نموده بود وآن تدبیرصواب نیامده- تدارك فرمود و التیام‌آن‌جراحت کرد و در تجدید یاسامیشی‌ملك وتعدیل‌قوانین اموال‌و املاك اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود وبهرملکی‌امینی‌مقبول‌القول بدین‌مهم‌بفرستاد وکارتومان‌قزوین و ابهر و زنجان وطارمین به‌بنده مفوض‌بود وبیمن این دولت [همایون ، درآن‌عهدمیمون [2]]

نوشته ام باشارات خواجه قانـونی

که‌کاتب فلکم می دهد یمین[3] بوسه

اولجایتو سلطان‌درشوال سنهٔ اثنی‌عشروسبعمایه عزیمت‌شام کرد وقلعه رحبه بعدازمحاربه رام کرد وبصلح‌مراجعت‌فرمود. شهزادگان کپك ویسورجغتای‌برخراسان تاختن کردندو بعدازخرابی بسیار باز گشتند. الجایتوسلطان امیرعلی‌قوشچی‌را بفرستاد بالشکری گران‌بانتقام ایشان. ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمد وماوراءالنهر [خرابی فراوان [4]]کردند ومظفر با درگاه آمدند. اولجایتوسلطان‌شهزادهٔ جهان‌را ابوسعیدبپادشاهی‌خراسان فرستاد و امیرسونج را براه‌اتابکی‌او وامیرالامرائی‌خراسان درصحبت او بفرستاد. امرا و وزراء وارکان دولت هریك پسری یا برادری درخدمت او بخراسان روانه کردند. درماوراء النهر یسور و کپك باهم مخالفت کردند. یسور میل ایران کرد و بمطاوعت درآمد. سلطان اورا نوازش کرد و عهدنامه فرستاد. شهزاده کپك بدین‌سبب بجنگ یسورآمد وچون یسوررا ایرانیان مددبودند ، کپك‌منهزم شد و درسنهٔ خمس‌عشر و سبعمایه میان وزیران مخدوم سعید خواجه رشیدالحق والدنیا و الدین‌وخواجه تاج‌الدین علیشاه‌نزاع‌افتاد. الجایتوسلطان‌هردورا درکار وزارت‌شرکت داد وباتفاق تصرف‌اموال ونشان وزارت می کردند. پیش‌ازین مخدوم سعید تدبیرملك

۱ـ ف: بتقدیم رسانید ۲ـ ق، فقط ۳ ـ ب : زمین ٤ ـ ق: خراباتی تمام ـ ب: خرابی عام

فرمودی، امادرنشان وزارت وتصرف اموال مدخل نساختی وآل نداشت .

بعدازیك سال، درغرهٔ شوال سنهٔ ست وعشروسبعمایه، اولجایتوسلطان رحلت کرد بسلطانیه و بدارالبقا پیوست و در ابواب البرقلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد . دوازده سال و نه‌ماه [1] پادشاهی کرده بود وعمرش درسی وهفتم سال بود و بچهل ارسیده. [درتاریخ وفاتش بنده گفت[2]] :

از هفصد و شانزده چونه ماه گذشت
از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت
آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

[وهم‌درین باب دیگری فرموده :

در هفتصد و شانزده بسلطانیه
سلطان مبارك قدم و خوب سیر
آدینه و سلخ رمضان وقت غروب
از روضه بروضهٔ جنان کرد سفر][3]

ازمولانا جمال‌الدین ترك که عالم عامل‌مقبول القول بود [وجماعتی تجار[4]] مرویست که درین‌سالها بشهرینکی[5] ازبلادتر کستان‌رسیده حکایتی‌عجیب درین یك‌دو ماه‌واقع‌شده‌بود وهمه زبانها برآن موافق و آن چنان بود که درآن سال لشکر کفار بجنگ ایشان‌آمده بودند و مردم ترکستان را بمحاربت ومقاتلت ایشان فرستادند . از شهر ینکی، مردی‌قرابها در نام‌با آن قوم‌بجنگ کفار رفت وآنجاشهید شد . بعدازمدتی از یك گوشهٔ خانه قرابهادر، که عیال‌و اطفال او آنجا بودند ، آوازی شنیدند که منم قرابهادر.شخص‌مرا فلان‌روز کفارشهید کردند. مرا اکنون‌آنجاخوش‌است‌ومن‌بدین‌شهر با هفتاد هزار روح باستقبال پیروزی آمده‌ایم که سه روز دیگردرخواهد گذشت. چون

۱ــ ق: سیزده سال ۲ــم، ر: گفتم درتاریخ وفاتش ــ ف: وفاتش گفته‌ام‌ب : وفاتش گفتم ۳ــ م: فقط ٤ــ ق، م،ب ندارد ٥ــ ر، ق: تنکی ــ م: نیکی .

ایشان بدین مصلحت می آمدند ، من نیز بیامدم واگر نه نیامدی وچون خاطرم متعلق بشما بود، آمدم تا بنگرم که شما درچیستید [1] . می باید که اهل این شهررا بگوئید که آفتی و بلائی عظیم در راهست و بدین شهر خواهد آمد. می باید که [خیرات و[2]] صدقه کنید تا آن بلادفع شود» . چون اهل قرابها در این آواز شنیدند ، مسارعت نمودند و آن گوشه را که این آواز از آنجامی آمد ، خراب کردند . هیچکس درمیان آن نبود. باز آواز از گوشهٔ دیگر بر آمد که: «منم قرابهادر و روح منست که باشما می گوید »وتفصیل حکایت مکرر گردانید ومبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویند تاصدقه دهند واین آواز همچون آواز ابدان نبود بلکه همچون آوازی بود که ازخمی بیرون آید . اهل خانه درجواب او گفتند که مردم شهر این سخن را ازما باور نکنند. جواب گفت اهل شهررا بگوئید تا درمیدان حاضر شوند وچوبی درمیان زمین فرو برند تامن از آن چوب با ایشان حکایت کنم [3] . همچنان کردند . اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند و گفت باید که وضع بلا را صدقه کنید و بگوئید: اللهم کفی علمك عن المقال و کفی کرمك عن السؤال وتاسه روز این آواز در آن شهر ازمواضع مختلف می شنیدند . بعداز آن که آن پیرزن در گذشت ، آن آواز دگر کس نشنید واین ازعجایب حالانست.

ابوسعید بهادرخان

ابن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید، سلطان ابوسعیدوامیرسونج عزیمت عراق کردند. شهزاده یسور و امیر بکتوت متفق شدند وامیر یساول را بکشتند و برخراسان مستولی شدند. گوئیا ایشان را [درین معنی][4] با امیرسونج مواضعه بود. جهت آنکه شنیده ناشنیده انگاشت وبمقاومت و انتقام مشغول نشد . پادشاه [5] رابسلطانیه آوردند تابحکم وصیت پدر بپادشاهی نشست ، درصفر سنهٔ سبع عشروسبعمایه . دوازده ساله بود . رسم و آئین پدر در دادگستری و بنده پروری و رعایت رعیت وحمایت ارکان دولت تازه کرد وچون پادشاه در

۱ــ ق: در چکارید ۲ ـ ف فقط ۳ـ ق: سخن گویم ٤ ـ ق فقط

٥ ــ ق : پادشاهزاده .

اوایل دولت بسن برنیامده بود، زمام امورکلی وجزوی ملك ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد، چنانکه برپادشاه [خلدالله ملکه] ۱ ازجهانداری نامی بیش نبود. و راستی آنکه امیرچوپان، چنانکه‌ازبزرگی اوسزد، درکارملك و رعایت‌حق‌ولی‌نعمت، هیچ‌دقیقه مهمل نگذاشت. امیر تقماق‌را، که ایناق الجایتو سلطان بود، با قتلغ‌شاه خاتون که بزرگترین خاتونان ومنظور اولجایتوسلطان بود متهم کرد و بگرفت و بعداز مصادرات خلاص کرد ونیابت خود داد و امیرایسن قتلغ راکه رکن معظم دولت‌بود، جهت دفع شهزاده‌یسور و امیر بکتوت‌بخراسان‌فرستاد واوبحسن‌تدبیر ایشان‌را بمطاوعت‌درآورد.

چون میان وزرا مخالفتی بود، اصحاب دیوان خواستند که طرف مخدوم سعید خـواجه رشیدالحق والدین طاب ثراه گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول‌شدند. [مخدوم سعیدشهید] ۲ هم‌نظر بررعایت پیمان رضانداد ونیزآخر دولتش بود وتقدیر ازلی آنکه‌بازارفضل وفضایل کساد گردد و اهل‌فضل بحسب بی‌رونقی ۳، که لازم‌حرفت‌ایشانست، با سررشتهٔ‌خود روند وظلم‌ظلمه وجور فسقه دست تطاول ازآستین وقاحت بیرون کند. اصحاب دیوان طرف‌خواجه تاج‌الدین‌علیشاه گرفتند وبسعی‌سعاة و غمز حساد ٤، مخدوم‌سعید خواجه رشیدالدین‌راکه وزارت آصف و بوذرجمهر با وزارت‌وتدبیراو خواروحقیر بود ازوزارت‌معزول کردند و درین‌معنی‌صورتی‌ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود وعقل بدان‌رخصت‌ندهد ٥. مع‌هذامنجح‌آمد و این‌صورت سبب عبرت ٦ جهانیان شد. قال‌النبی (ص) اذا ارادالله تنفیذقضائه وقدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی‌ینفذفیه قضاؤه وقدره ومخدوم سعید درآن مجلس انگشت تحیردر دندان‌تفکر ۷ گرفته بجواب‌ایشان مشغول نشد وبعزلت‌رضاداد واورا به‌تبریزفرستادند تا منزوی شود. روزگارازمان دولت اورا که سردفتردیوان فضل‌ومحسود ریاض خلدبود به تیزبازار جهل مبدل گردانید وبزبان‌حال همی گفت:

۱- ر، م فقط ۲-ف: خواجه‌رشیدالدین ۳- ف: بی‌دولتی ٤- ق: قصدقصاد
٥- «اورا متهم کردند که ربع عواید اوقاف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده خانمها را بتصرف‌شخصی‌می گیرد.» (رك تاریخ مغول اقبال ص ۳۲۳) ٦- ف، ب: غیرت.
۷- ق: تحسر.

ابرست برجای قمر، زهرست برجای شکر
سنگست برجای گهر، خارست برجای سمن
آری چوپیش آیدقضا ، مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن[1]

پادشاه خلدملکه زمستان ببغداد رفت. امیرسونج درعشرین ذیقعدهٔ سبع‌عشر وسبعمایه آنجادر گذشت. اورا بسلطانیه نقل کردند. بهارگاه پادشاه با سلطانیه آمد. امیرچوپان برسبیل شکاربآذربیجان رفت وبا الحاح تمام مخدوم سعید را ازتبریزپیش خودبرد ونوازش فرمود. هرچندخواجه‌رشیدالدین در رفتن باردو منع و ابا کرد- بسبب آنکه سالها دردولت وعظمت وجلال زندگانی کرده بود وازعمر نیزحظی تمام یافته و مخدوم زادگان، پسرانش هریکی آصفی ومدبری بودند ودرحضرت پادشاه بمرتبه‌ای[2] که محسود وزرا بودندمنسوب وپدربزرگوار بوجود مبارکشان استظهاری هرچه‌تمامتر داشت- اما امیرچوپان استدعا بیش کرد واورا دررفتن باردو الزام نمود. مع‌هذا کارناتمام کرد واورا درراه بگذاشت . خواجه تاج الدین‌علیشاه[3]، باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت ومقربان‌حضرت، بقصد اومشغول شدند وغایت مساعی‌درقصد او بتقدیم رسانیدند و نایبان امیرچوپان را برشوت‌بفریفتند و زرهای فراوان‌ریختند تا امیرچوپان را با او بد کردند و اومزاج پادشاه‌را متغیر گردانید . درسابع عشر جمادی‌الاول سنهٔ ثمان‌عشر، بحدود خشکدره[4] (؟) ابهر، ازراه شهادت، او را با پسرش خواجه عزالدین رحمهماالله شهید کردند .

بعدازین امیرایسن‌قتلغ ازخراسان‌مراجعت کرد وبحضرت‌رسید و اهل‌اردو در زمستان‌عزیمت اران کردند. در مرحله ورزقان[5] ، درثالث عشرشعبان ثمان عشر ،

۱- ب،ف : حزن ۲ - ق ، م : بشغلی ۳- علیشاه و اعوانش به‌امیر چوپان تلقین کردند که ابراهیم پسرخواجه‌رشیدالدین‌درسمت شربت داری‌اولجایتوسلطان اورا بدستور پدرخود که اصلا طبیب بود مسموم کرده است . در موقع محاکمه هم، کسانی که پول و رشوه گرفته بودند، بضرر او شهادت دادند . بالنتیجه حکم قتل‌او صادرشد . نخست‌عزالدین ابراهیم پسر شانزده ساله‌اش را درجلو چشم او گردن زدند وسپس رشیدالدین ۷۳ ساله را از میان بدونیم کردند و خانمانش را بباد غارت دادند .
٤- ر:حسکدریه-ب:جکدو ٥ - م : ودرقان - ب: ازقان - ر : زرقان

امیرایسن‌قتلغ بفجأة درگذشت‌وهم درین زمستان، در ماه رمضان‌امیررنبو[1] [وحاجی دلقندی] [2] راکه‌مردی بیباك [3] بود و ازوجود اوفتنه بسیار دردین ظاهرشد ، جهت آنکه قصد امیرچوپان داشتند برانداختند .

قورمیشی و پسران الیناق [4] وجمعی امرا برکار امیر چوپان رشك بردند و فرصتی می‌جستند تاچون پادشاه ازبك، ازتخم توشی‌خان ، از دشت‌خزر، بقصد این‌ملك آمد وتاکنار رودخانه کربرسید، چون گذرنتوانست کرد وازین‌طرف بجنگ پیش‌رفتند بازگشت، امیرچوپان‌قورمیشی وجمعی‌راکه درآن‌حال بمدد پادشاه [نیامده‌بودند] [5] چوب یاسا زد. از این‌حرکت‌ایشان بکلی متنفرشدند و قاصد او گشتند . چون دربهار پادشاه بسلطانیه رفت ، امیرچوپان ازوجدا گشت وبگرجستان شد . قورمیشی فرصت غنیمت شمرد وشبیخون‌برسرامیرچوپان برد . امیر چوپان واقف‌شده بود وجای بدل کرده . برو دست‌نیافتند. بنگاهش‌را تاراج کردند وتقماق‌را بگرفتند و دیگرنواب چوپان را بکشتند ودرمطالبت امیرچوپان لشکر کشیدند ودرحدود کوگجه دنگیز[6] جنگی‌عظیم کردند. امیرچوپان وپسرش‌حسن آنجا مردیها نمودند. اماچون دشمنان‌را مدد می‌رسید و ایشان‌را لشکرهزیمت می‌شد ، ازپیش قورمیشی بگریختند. قورمیشی ارس برادرتقماق را از عقب امیر چوپان بفرستاد . امابدو نرسید . چون‌امیرچوپان بحدودتبریزرسید ، خواجه تاج‌الدین علیشاه‌درحال باسواری چند بمدد اوبیرون رفت و اورا بسلطانیه‌بحضرت‌پادشاه رسانید. ازطرف‌دیاربکر،امیرایرنجین‌با قورمیشی‌پیوست وایشان هردو دراصل از قوم کرایت بودند وغالباً ایشان‌را، باجمعی امرا، درین قضیه مواضعتی بود . ازآنجا بنخجوان رفتند و درآذربیجان خرابی تمام کردند و اگرلطف حق‌تعالی‌یاری ننمودی وآنچه‌ایشان‌را درخاطربودی ازقوت بفعل‌آمدی، برملك‌ایران

۱ـ ق: ربنو ـ ر: رنبود ـ ف، ب : زنبور ۲ـ ب ، ندارد ۳ـ ق: مردی بی مآل بود
٤ـ « قورمیشی پسرعلی ایناق بودکه بلفظ ترکان‌درین‌اوراق از وی به‌الیناق‌تعبیررفته» (روضة‌الصفا) ٥ ـ ف : آمدن تعلل کرده بودند ٦ـ ب : کوچکه دیگر . تنگیز (=دنگیز = دنیز) بمعنای‌دریا وگوگجه تنگیزیعنی دریاچهٔ سبز .

نامی بیش باقی نبودی . از نخجوان عازم سلطانیه شدند ، بامید آنکه پادشاه خلد ملکه در دفع امیرچوپان با ایشان موافقت نماید [وبالحقیقه آن قصد فصد ورید ایشان شد.[1] .] پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی ومساعی خواجه تاج‌الدین علیشاه دانست که در اطاعت ظالم ثمرهٔ ندامت باشد . برعزم دفع ایشان ، با لشکرهای گران ، از سلطانیه بیرون رفت ودر زنجان رود ، نزدیك بدیه میانه، در ربیع‌الاخر سنهٔ تسع عشروسبعمایه فریقین بهم رسیدند . جمعی می‌خواستند که ایشان را بمطاوعت پادشاه درآورند . چند نوبت درخفیه پیغام مکرر شد [2] . چون خبث عقیدت برایشان مستولی بود ، میسر نشد و بمحاربه انجامید. پادشاه با وجود صغرسن، رستم‌وار درمیدان رفت تا امرا، بواسطهٔ حرکت او، دل قوی شدند ودشمنان را بهم برشکستند وتمامت را طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ صمصام فنا کردند . رایات دولت مظفر ومنصور و اعدای مملکت مسخر ومقهور گشتند وبسبب دلاوری، که درآن مصاف ازسلطان اسلام خلد ملکه معاینه افتاد ، امرای دولت و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارك پادشاه می باید که موافق مسمی باشد و بهادرخان مضاف نام همایون ولقب میمون کردند وپسندیدهٔ حضرت افتاد. ازآن وقت بازمنشورات حوائج جهانیان درممالك محروسه بدین توقیع مزین است . درعشرین رجب سنهٔ تسع عشروسبعمایه امیرچوپان باشاهزاده ساتی بیك بنت اولجایتو سلطان زفاف کرد [3] . درمحرم سنهٔ اثنی‌وعشرین، امیرحسین بن آقبوقا که امیرالوس بود بخراسان درگذشت. و هم درین سال امیر تمورتاش پسر امیرچوپان که حاکم روم بود عصیان نمود وبسخن

۱ـ ب، ف ندارد ـ ق : ...آن قصدقصد زیان ایشان گشت ـ ر :وبالحقیقه آن قصد جان ایشان گشت. ۲ـ امیر ایرنجین پدر قتلغ‌شاه خاتون‌زن ابوسعید است وقتلغ‌شاه‌خاتون بدین استدلال که‌شاید پدررا ازجنك بازدارد، ازابوسعید تقاضا کرد که دست ازجنك بدارد. ولی امیر ایرنجین حاضر نشد وحتی‌وقتی ابوسعید بتقاضای‌او و بعلامت محبت ولطف پرچم سفید برافراشت باو تسلیم نشد. تااینکه درمیانه، بدستور ابوسعید، سرشیخ‌علی پسرایرنجین را بریده برسرنیزه کردند . درپایان جنك قورمیشی و امیر ایرنجین دستگیرو کشته شدند.
۳ـ این‌عروسی در ۲۰ رجب ۷۱۹ و پس از وفات دولاندی خاتون‌خواهر ابوسعید و زن امیرچوپان اتفاق افتاد ـ ر : نوادهٔ اولجایتو .

مفتنان اظهارنوامیسی [1] چند که‌فوق‌منصب‌امارت بود کرد [2] . چون این‌معنی بسمع پدرش رسید، عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر اورا مطیع گردانید ومفتنان را بقتل آورد و اورا ببندگی حضرت‌رسانید . بعد ازمدتی ، پادشاه اورا سیور غامیشی کرد و بحکومت روم فرستاد .

در اواخر جمادی‌الاخرسنه اربع وعشرین وسبعمایه، وزیرخواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان تبریزی به‌اوجان در گذشت . درعهد دولت مغول، غیرازین وزیرمتوفی نشده بود وبعدازو وزارت بپسرمهتر او امیرغیاث‌الدین محمدنامزدمی‌شد. پسر کهترش خلیفه با اودرآن‌کارمنازعت کرد و اصحاب‌دیوان‌دوهوایی کردند. تابدین‌سبب خسارتها کشیدند وبحدتهلکه رسیدند واگرچه زیان‌مالی وجاهی‌یافتند « ومن نجابرأسه فقد ربح» و ردخود ساختند [3] .

وزارت برملك نصرة الدین عادل نسوی که نایب امیرچوپان بود مقررشد و صاین وزیر لقب یافت . اما چون ازکاربیگانه بود، اورا کاری ازپیش‌نمی‌رفت. وزارتی شکسته بسته بی تدبیر کرد وحکایتی‌چند رکیك ازو منقول است که شرح‌آن مناسب نیست [4] .

درسنهٔ‌خمس‌وعشرین، امیرچوپان‌از راه گرجستان [5] ، درولایت‌پادشاه ازبك

۱ـ م ، ر : مناصبی ۲ـ روضة‌الصفا : « سکه وخطبه بنام خود کرد وخود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلادخراسان رامسخر سازد » ۳ـ ایضا: « پادشاه فرزندان و ارقاب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت بیکی‌ازدوپسراو دهد . برادران بریکدیگر تقریر کردند و مهم منجربآن شد که هردورا بگرفتند وبعدازخلاصی از کشتن‌هرچه پدر وقوم ایشان‌اندوخته بودندبستاندند . آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکرآن می کردندکه ازکجا قوت لایموت حاصل کنند.» ٤ـ وی‌نوادهٔ ضیاءالملك‌محمدبن‌مودود عارض‌سپاه سلطان‌محمدخوارزمشاه بود که‌در رکاب جلال‌الدین بهند رفت‌وبهمین‌جهت موردنظرسلطان‌خوارزمشاهی بود.
۵ ـ ق : گرجیستان .

خان رفت و بمکافات آنکه بوقت آمدن بایران خرابی بسیار کرده بود ، امیرچوپان نیز آنجا خرابی بسیار کرد و بتعجیل باز گشت .

چون صاین‌وزیر برامور وزارت کماینبغی قادر نبود ، نقص[1] کارخود از امیر دمشق‌خواجه پسرامیرچوپان و اقوام ایشان‌می‌دانست و درحق ایشان درحضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز می گفت و کفران نعمت امیرچوپان و فرزندان‌او، که بحقیقت [ساخته[2]] ایشان‌بود، می کرد تا پادشاه‌را برایشان[خاطرمتغیر[3]]گردانید . امیر دمشق خواجه‌دریافت. تدبیر کرد تا پدرش‌امیرچوپان اورا ازوزارت معزول گردانید و و گرفته باخودبخراسان‌برد و کار امارت و وزارت بکلی [با در دمشق‌خواجه کشت[4]] و اوامرونواهی اومطلقاً مطاع جهانیان‌شد. دولت‌بمرتبهٔ عظیم [ودرجه‌تمام] [5] رسید. خرد بزبان حال[6] می گفت

اذا تم‌امر دنانقصه　　توقع زوالا اذا قیل تم

چون امیرچوپان بخراسان رسید ، پسر مهتر خود، حسن، را بولایت زاول و کاول بجنگ ترمه‌شیرین فرستاد . ترمه شیرین ازو منهزم شد و او درآن ولایت‌قتل وغارت عام کرد و درمزار سلطان‌غازی محمود سبکتکین رحمه‌الله بغزنین بی‌رسمیها کردند و گور اوبشکافتند ومصاحف پاره کردند. لاجرم‌حق تعالی‌هم درآن‌جنگ نکبت بخاندان[7] ایشان فرستاد و درخاطر پادشاه اسلام افکند که بتدارك‌کارایشان مشغول گردد . چون ایشان‌درهر کس از امرای دولت و مقربان حضرت شوکتی یافتند ، ببهانهٔ آنکه قصد ایشان دارد ، تمامت‌را برداشتند وعرصهٔ مملکت خودرا صافی پنداشتند وبقوت دولت

١ــ ب : تفحص　٢ــ ف : برساخته ــ ق: فراساخته　٣ــ ق : متغیر وپریشان خاطر　٤ ــ ر : بامیر دمشق خواجه رجوع شد ــ ب : برامیر دمشق خواجه رفت
٥ــ ق فقط　٦ــ ق : برزبان- ب : باین‌حال　٧ــ ف ، ر، م: بجانب.

مغرورشدند . پادشاه درکار ایشان فرصتی می‌طلبید [1] تا درخامس شوال سنهٔ سبع وعشرین وسبعمایه بتدبیر نارین طغای وطاشتمور وغیرهما آوازه در افکندند که امیرچوپان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسا رسانیدند وسرش آوردند . اتفاقاً سری چنداز قطاع الطریق کردستان آورده بودند وتدبیروتقدیر با هم موافق آمد . همان لحظه خانه برامیردمشق خواجه حصار کردند . چون روز شد ، اورا بگرفتند وبکشتند وسرش ازقلعهٔ سلطانیه درآویختند. مولانا شمس‌الدین شاعرساوجی درین معنی گفت :

کاف و ز و ذال ازهجرت ، دوشنبه وقت صبح
پنجـــم شوال ، در سلطانیه ، از حکـم شاه
درحصار آوردلشکر قلعه [2] ، واقف شد دمشق
رفت بیرون، یافت درصحرا شهادت چاشتگاه،

حکم یرلیغ بخراسان پیش امراء نوشتند تاچوپان‌را آنجا بکشند. بعضی امرای‌خراسان با اومتفق‌شدند و او بکین دمشق‌خواجه، صاین وزیررا درهری بکشت. حسن پسرامیرچوپان تدبیر اندیشید که امراء پادشاه هر که اینجاست بکش وسرهای ایشان پیش‌اوفرست و این‌ملك‌نگاه‌دار و کرمان‌وفارس نیزدرقبضهٔ تصرف توان‌آورد و با پادشاهان الوس‌جغتای‌طریق‌موافقت‌سپار تامدد [3] کارتو باشند وبتدریج‌پادشاهی‌جهان‌ما

۱ـ چون‌مؤلف معاصرو جیره خوارسلطان‌مغول بوده نتوانسته‌علت‌اصلی‌را ذکر کند . باجماع کلیهٔ مورخین علت‌اصلی این‌بود که ابوسعیدعاشق دخترامیرچوپان بنام‌بغداد خاتون شد . اما این‌زن در۷۲۳ بازدواج امیرحسن پسرامیرحسین گورکان جلایر درآمده بود . طبق یاسای‌مغول، دراین‌قبیل موارد ، امیرشیخ حسن مجبوراً می‌بایست زن خود را طلاق‌دهدتا بخدمت خان رود . اما امیرچوپان. از روی غیرت، بدین امررضا نداد وشیخ حسن‌را با زنش بقراباغ فـرستاد . ابوسعیدبسیار رنجید و رکن‌الدین صائن نیزفرصتی یافته ، نفوذفراوان امیرچوپان وپسرش دمشق خواجه را برخ‌سلطان کشید . درموقعی که امیرچوپان درخراسان بود، سلطان خبریافت که دمشق خواجه با قتقنای‌خاتون،قمای‌سلطان اولجایتو، ارتباطی دارد. شبی که دمشق خواجه‌پیش معشوقه رفته‌بود ، سلطان‌حکم‌قتل او را صادرنمود . دمشق‌خواجه که شخصاً شجاع وچابك‌بود ، خواست بگریزد ولی‌اسبش‌فرو ماند و دستگیرشد ودرپنجم شوال۷۲۷ بقتل‌رسید و اموالش بغارت‌رفت. رجوع‌شود بذیل جامع‌التواریخ و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر. ۲ـ یعنی‌قلعهٔ سلطانیه‌محل‌مشکوی ایلخان
۳ـ ف : ممد .

را شود . چوپان سخن اورا خوارداشت و بامیدآنکه بقوت دولت کاری از پیش ببرد ، عازم عراق شد بالشکر. پادشاه خلدملکه نیزازسلطانیه بالشکرهای فراوان برابررفت. چون پادشاه بولایت قزوین رسیدوچوپان، بسرحدری، بدیهی ابراهیم آباد[1] نام ومیان فریقین یك روزه راه ماند، بعضی امرا که دلشان با بندگی حضرت بود حق ولی نعمت واجب دانستند ومطاوعت اولوا الامرفرض عین شمردند و ازپیش چوپان بگریختند وعزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند . چوپان ازین حرکت متوهم شد . لشکرها وخزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت . خواتین و اتباع بهر منزلی چندباز ماندند. اوباهفده مرد، ازراه بیابان[2] ، بهری رسید. پناه باملك غیاث الدین کرت برد. ملك با اوزینهارخورد[3] وعادت پدرو برادرخود، دراسیر کشی ومستغیث گیری، باظهاررسانید و اورا درمحرم سنهٔ ثمان وعشرین وسبعمایه باپسرش جلوخان که نوادهٔ الجایتو سلطان بود وپسرشاهزاده دولاندی بود ، جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود وبعضی نواب چون نیکای دلاندی که قارون زمان بود ونعمت او ازحد وقیاس برکران، و دیگرنایبان بکشت[4] و این حرکت برملك غیاث الدین مبارك نبود. او وپسرش حافظ پس ازاین سال بسرنبردند[5] .

۱ـ ب : ابراهیم زاد ۲ـ یعنی از راه کویر ۳ـ روضة الصفا : «یرلیغ سلطان رسید که ملك غیاث الدین چوپان را بیاسا رساندتاخاتون او خان زاده کردوجین واملاك اتابك فارس بدو اختصاص دهد» ٤ـ ایضا : « نیکی دولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی تعبیر رفته وهمیشه با ملك برسر ولایت نیشابور منازعت مینمود ، روزی درمجلس خاص گفته بود که ملك غیاث الدین لایق آهنگری است نه سزاوارحکومت وسروری و این سخن درخاطر ملك جایگیر آمده فرمود تادم آهنگران در اسفلش نهاده می دمیدند تانفسش منقطع گشت .» ذیل جامع: نیکتای ٥ـ ملك غیاث الدین بامید اخذ مزد جنایت خویش عزیمت اردوی خان مغول کرد . در ری بود که فهمید سلطان ابوسعید شیخ حسن را بطلاق بغداد خاتون ملزم نموده وآن زن را گرفته و ازشدت تعلق خاطر اورا خواندگار لقب داده است . غیاث الدین از همانجا کس فرستاد تا جلاو (= جلو) خان را کشتند وخود بقراباغ رفت. ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون کارش بجائی نرسید بلکه در اردو محبوس گردید .

امیرتمورتاش پسرامیرچوپان ، ازخوف پادشاه ازروم بگریخت وپناه‌بسلطان مصر برد ودرآن ولایت دست‌عطا بر گشاد . سلطان ناصردرکارسلطنت مصر اورا ازخود سزاوارتردید ومردم‌را خواهان‌اویافت. بترسید وبر او زینهارخورد و اورا درشوال‌سنهٔ ثمان وعشرین‌بکشت وسرش بدین‌ملك پیش‌سلطان ابوسعید فرستاد وقضیهٔ «کالمستغیث بعمر وعند کربته» [1] او ظاهر گشت .

حسن‌پسرمهترامیرچوپان وپسراو تالش‌از پیش چوپان بخوارزم گریختند و از آنجا پیش‌پادشاه ازبك رفتند وپیش‌اومرتبه وجاه‌یافتند وجهت‌اوبجنگ‌چرکز رفتند وحسن در آن جنگ زخم خورد وبدان در گذشت وپسرش تالش‌بمرگ طبیعی بمرد و سر آیهٔ « و اذا جاء اجلهم لایستاخرون‌ساعة ولایستقدمون »[2] درحق ایشان‌ظاهرشد وشیخ محمود، پسردیگرامیرچوپان که حاکم گرجستان [3] بود، بردست لشکر پادشاه گرفتار شد . اورا درتبریز بیاسا رسانیدندونص « اینماتکونوا یدرککم الموت»[4] در حق‌آن دودمان محقق‌آمد ودرآن تخمه ازمردان کسی که حالیا ازو اعتباری برتوان گرفت نماند .[5]

بعدازدمشق خواجه،کاروزارت بدین صاحب قران ، خلاصهٔ نوع‌انسان، وزیر

---

۱ ــ مصراعی است از عمرو بن الحرث بن ذهل‌بن شیبان که قسمت دوم آن چنین است : کالمستجیر من الرمضاء بالنار . ۲ ــ قرآن‌کریم : سورة ــ الاعراف ۳۲ ۳ ــ ق : گرجیستان ٤ ــ قرآن کریم : سورة النساء ۸۰

۵ ــ امیر چوپان نه پسرداشت . ازین میان حسن‌ازهمه بزرگتر بود وبعد تمورتاش که پدرشیخ حسن کوچك است وشیخ‌حسن مؤسس‌سلسله چوپانیان . سومین‌پسر دمشق خواجه بود. دختر دمشق‌خواجه دلشاد خاتون بزوجیت‌سلطان‌ابوسعید درآمد و چون‌سلطان‌مرد آن زن نصیب امیرشیخ حسن‌شوهراول بغداد خاتون‌شد و روزگار تلافی‌نمود. چهارمین محمود بود. پنج پسر دیگراوعبارتند از : جلاوخان از دولاندی خواهر ابوسعید ، امیر سیورغان(ازساتی بیك خواهردیگرابوسعید) وسیوك و یاغی باستی ونوروز(این‌سه‌از یك مادربودند.) پس ازمرگ ابوسعید چون‌آثارمسمومیت دراو دیده شد، بغداد خاتون باتهام مسموم‌نمودن‌ابوسعید، براثر کینهٔ‌قدیمی‌و ارتباط باشیخ‌حسن‌شوهراول خود، بدست خواجه لؤلؤ وبامر ارپاخان جانشین ابوسعید بقتل‌رسید .

صوفی نهاد ، خواجهٔ صافی‌اعتقاد، پیشوای‌ملك وملت ، رهنمای‌دین ودولت ، غیاث‌الدنیا و الحق‌والدین ، الوزیر بن الوزیر، محمدبن‌المخدوم السعید الشهید خواجه‌رشیدالحق والدین فضل‌الله اعزالله انصاره وضاعف‌اقتداره ، بشرکت‌صاحب اعظم خواجه علاءالدین محمدبن الصاحب الشهید خواجه عمادالدین مقررشد . بعدازشش‌ماه ، چون‌این منصب قبائی‌بود بربالای او

بالای وزارت سزدت مرتبه زیرا　　قد تو قبائیست ببالای وزارت

فلم تك تصلح الاله　　ولم یك یصلح الا لها

بالقرار بربندگی مخدوم زادهٔ جهانیان غیاث‌الدین محمدعزت‌انصار دولته مقررشد وحق‌تعالی‌درکاربندگان خودنظرعنایت فرمود وحکم « لوکان فیهما آلهة [1] » بتقدیم‌رسانید وخواجه‌علاءالدین محمد برقراربکار استیفاء ممالك منسوب‌شد[و بوزارت خراسان مشغول گشت.] [2]

وزیرنیکونام درضبط‌کارجهان،همچون پدربزرگوارخود،مساعی‌جمیله‌بتقدیم رسانید وباآنکه عفوبهنگام قدرت غایت کمال‌انسانیست و ازبزرگان ماتقدم هرکس که این‌طریق سپرد ، بحسن‌سیرت وعلومرتبت ونشرذکرنام باقی درجهٔ عالی‌یافته، این وزیرفرشته سیرت ازغایت شرف نفس‌برآن مزیدفرمودوهرکه درحق خاندان مبارك ایشان‌بدیهاکه تقریرآن موجب تنفرخاطر [3] مستمعان باشدکرده بود، بخلاف‌آنکه بمکافات مشغول شود ، رقم عفوبرجرایدجرائم همگنان کشیدوآن‌بدیها بنیکی‌مقابله فرمود ودرحق‌هریك‌بانواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب عظیم‌رسانید ومقلد اشغال خطیر گردانیدواکنون‌هریك‌ازیشان ،ازیمن‌این‌دولت،آنچه‌درمدة العمرتمنامی کردند برأی العین مشاهده می کنندو روزگاربزبان‌حال‌می گوید . چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار .

امرای نارین طغای وطاش تمور درکارملك فتنه اندیشیدند وقصد ارکان دولت داشتند . چون‌معلوم رای جهان‌آرای پادشاه خلد ملکه گشت « ولایحیق‌المکرالسیئ

---

۱ ـ قرآن کریم : سورة الانبیاء ۲۲ .　۲ ـ ق ندارد　۳ ـ ق : خاطرها

الاباهله[1] » صورت حال ایشان شد و درغرهٔ شوال سنهٔ تسع و عشرین بداس فنا کشتهٔ خود بدرویدند و بیاسا رسیدند .

جهان از شروشور فتنه ایمن گشت وجمیع خلایق در اماکن خود ، از سر فراغت حال و رفاهیت بال ، درسایهٔ معدلت و مرحمت پادشاه جهان خلد ملکه ونظر شفقت و رأفت وزیرسلطان نشان زیدت[2] دولته روزگارمی گذرانیدند و بدعای دولتشان که برهمگنان فرض وعین فرضست مشغول می باشند « وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم »[3]

وبحمدالله که در ایام این دولت ازحسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم مولاناء اعظم اعلم احکم افخم ملك ملوك الوزراء ، سلطان السادات والنقباء ، برهان کبار آل عبا ، خلاصهٔ تخمهٔ محمد مصطفی، نقاوهٔ گوهر مرتضی ، ناشر العدل والاحسان ، باسط الامن والامان ، مبین الشرایع و الاحکام ، مقوی قواعد الاسلام ، ملجاء القضاة والحکما ، البحر الخضم فی الجود والطود الاشم فی الوجود، قدوة کرام المفاخر و المعالی ، زبدة انام الایام واللیالی، شهاب سماء المکرمة، نصاب العدل والمرحمة ، مربی ارباب النهی والالباب، المفتخر به الاسماء والالقاب

سزد گرش ننویسم تخلص و القاب
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

مولی موالی الارضین ، شمس الملة والحق والدین ، رکن الاسلام والمسلمین ، المؤید بتأیید رب العالمین ، محمد بن نظام الحسینی الیزدی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره کارملك و دولت برونق هرچه تمامتر است واین زمان مبارك محسود جمیع ازمنه . لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد ورفع بدعتهای نامحمود فرمود ودر ادرارات و وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز بیمن اهتمامشان در این دولت پریشانی نمانده وابیات مرحوم ظهیر الدین فاریابی شاهد حال جهان گشته :

۱ـ قرآن کریم: سورة الفاطر ۳۵ ۲ـ نسخ : ثبت ۳ـ قرآن کریم سورة الحدید ۲۱

در زمانه گرفتوری هست در کار منست

ورنه بس نیکو نهادی ملك وملت را اساس

سعی کن تا این فتور از کار من بیرون شود[1]

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت و آفتاب مکرمت آن وزیر سلطان نشان و دستور جهانیان را در جهان کامکاری و آسمان نامداری ، برسر کافهٔ اهل جهان عموما و این بندهٔ دیرینه خصوصاً پاینده وتابنده داراد ودست حوادث زمان ومکاره دوران ازدامن این دولت دور داراد [2] الی یوم النشور بحق رب الغفور. [3]

۱ــ ق،م : رود ــ ر،ب : بری ۲ ــ ولی دعای مؤلف مستجاب نشده . زیرا در ۷۳٦ سلطان ابوسعید درعین جوانی مرد وجانشین او ارپاخان وغیاث الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل الله نیز کشته شدند وسلطنت مغول واوضاع ایران دستخوش حوادث وفتن گردید . ۳ــ درنسخ ب، ف بعداز این قسمت تاریخ آل مظفر محمود کتبی آمده واین تاریخ اختصاری است از مواهب الهیهٔ قاضی معین الدین یزدی ومن این کتاب را درسال ۱۳۳٤ بخرج کتابخانهٔ ابن سینا بامقابلهٔ بانسخه لندن وتواریخ حافظ ابرو وجامع التواریخ شهاب الدین حسنی بطبع رسانده‌ام .

باب پنجم

درذکرائمه وقراء ومشایخ متزهد وعلماء دین‌اسلام رضوان‌الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است :

ائمهٔ مجتهد وقراء ومشایخ متزهد وعلماء متعبد ازآن بزرگترند که درین مختصرشرح بزرگی ایشان توان‌داد . اما بسبب آنکه علماء در دین اسلام بمرتبهٔ انبیاء دیگرادیانند[1] و ذکرانبیا درابتدا آمده ، درانتها ذکرایشان می‌رودتا اول وآخر [کتاب بذکراهل دین‌مشرف باشد] [2]

فصل اول از باب پنجم

در ذکرائمه‌ومجتهدان‌اسلام که درکار دین اجتهادنموده‌اند وهریك‌درشریعت طریقی سپرده‌اند سیزده کس یکی:

امام‌معصوم‌جعفرصادق رضی‌الله عنه که امام اهل‌بیت[3] است و درماقبل ذکرش آمده وچهار ائمهٔ‌سنت وجماعتند وهشت‌مجتهد و ذکراصحاب وجوه مذاهب سنت‌در زمرهٔ علما خواهد کردن . اکنون ذکر ائمهٔ سنت و مجتهدان می رود .

امام‌ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت بن‌طاوس بن‌هرمزد ملك بنی‌شیبان رضی‌الله‌عنه. نام‌طاوس‌بروایتی‌مرزبان بود[4] . علمدارمرتضی علی‌رضی‌الله عنه‌بود وامیرالمؤمنین علی

---

۱ ــ باستناد حدیث : علماء امتی‌افضل من‌انبیاء بنی‌اسرائیل ۲ ــ ف ، ر: کتاب را بذکر.... کرده باشد . ۳ــ ر، ف، ب: سنت .

٤ــ نسبت‌ابوحنیفه رابچندین صورت نوشته‌اند من‌جمله: ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت بن زوطی‌یا مرزبان یاکامکاریاطاوس یاماه یاهرمزد. جدش ازاهالی طخارستان بوده که درضمن محاربه بامسلمین اسیرشده واسلام آورده‌است. نسبتش‌را به یزدگردآخرین‌پادشاه ساسانی‌می‌رسانند . وی درسال‌هشتادم‌یا هشتاد ودوم هجرت‌درکوفه متولدشده واز موالی بنی تیم‌الله بن‌ثعلبه بوده و بهمین جهت‌نسبت‌اورا تیملی‌نوشته‌اند .

کرم‌الله وجهه درحق او دعا کرد: بارك‌الله فیك وفی نسلك. بدان برکت این مرتبت یافت[1].
امام ابوحنیفه پیش از امامت بخواب دید که استخوان اعضاء رسول صلی‌الله علیه وسلم پراکنده شده بود واو جمع کردی. معبر تعبیر کرد که علم دین جمع کند و امام باشد.
دروقت امامت چون بسر روضهٔ مبارك حضرت رسول (ص) رسید گفت: السلام علیك یا سیدالمرسلین. جواب آمد که: وعلیك السلام یا امام المسلمین [2].

وفاتش ببغداد در رجب سنهٔ احدی وخمسین ومایه بعهد ابودوانیق[3]. اورا به خیزرانیه [4] دفن کردند. شرف الملك ابوسعد [5]، مستوفی ممالك سلطان ملکشاه سلجوقی، مزار او را عمارت عالی ساخت. عمر امام ابوحنیفه هفتاد سال. ازتابعین است.
ازصحابه این هفت [6] کس را دریافته است: انس بن مالك، جابر بن عبدالله، ابوالطفیل[7]، ابن ابی اوفی عبدالله بن ابی خیر وعایشه بنت عجرد.

امام مالك بن انس بن مالك بن ابی عامر بن عمیر بن حارث بن عثمان بن حنبل

---

١ ـ وی ازبعضی ازتابعین استماع حدیث نموده وقسمتی ازفقه وحدیث را نیز از قاضی حماد بن ابی سلیمان متوفی در ١٢٠ هجری فراگرفته و بتصریح ابن ابی‌الحدید ابتدا ازتلامذهٔ حضرت صادق جعفر بن محمد بوده. اهمیت خاص ابوحنیفه آن است که وی درمسائل حقوقی وقضائی وشرعی عمل برأی وقیاس واستحسان داشته وآرائی صادر کرده که مورد قبول کلیهٔ علماء اسلام نیست وبلکه بعضی آن رامطرود می‌شمارند (رك: المنتظم ابن‌الجوزی که خود حنبلی مذهب بوده است وتنقیح المقال بنقل ازکتاب المنخول ابوحامد غزالی). مهمترین آراء خاصهٔ وی عبارت است ازجواز وضو بانبیذ مطبوخ (در نبودن آب)، جواز تکبیر نماز بغیرعربی باوجود علم بزبان عربی، واجب نبودن قراءت فاتحه الکتاب درنماز بلکه اگر یك آیه هم بخوانند نمازدرست است، حتی جواز قراءت ترجمه ومعنی آن نیز بهرزبانی که باشد. ٢ ـ ق: المؤمنین ٣ ـ رجوع کنید به فهرست ابن الندیم و ابن خلکان و روضات الجنات و تاریخ بغداد و شرح نهج‌البلاغه و غیره.
٤ ـ ب: حراسه ز: بحیدرانیه ـ ب: حراسه ٥ ـ یعنی ابوسعید محمد بن منصور خوارزمی. ٦ ـ ف: هشت. ولی تنها اسم شش نفر ذکرشده مگر درنسخهٔ «ر» که در حاشیه اضافه نموده: سهل بن سعدالساعدی. ٧ ـ یعنی عامر بن واثله بن عبدالله الکنانی اللیثی که بیشتر بکنیه خوانده می‌شود. وی که هشت سال ازحیات پیغمبر اکرم را درك کرده و نخست در کوفه وسپس درمکه بوده است ازمحبین حضرت علی بن ابی‌طالب بوده ودرسنهٔ صدیا صد و ده درگذشته. درهنگام مرگ وی آخرین کسی بود که حضرت ختمی مرتبت را دیده بود.

ابن‌عمرو بن حارث‌وهو ذواصبح‌والمعروف بالاصبحی‌من نسل بنی‌خزرج وهم بنی‌سبا. پدرش از کبارصحابهٔ رسول بود و اوازتابعین‌بود و استادمحدثان‌بود. بقول بعضی‌علماء اولین‌امام سنت وجماعت اوست. سه‌سال‌درشکم مادربود وهشتادوپنج‌سال عمریافت. درسنهٔ تسع وسبعین ومایه‌به‌مدینه‌در گذشت و به بقیع مدفون‌است.

امام شافعی مطلبی‌رضی‌الله عنه وهومحمد بن ادریس بن الیاس بن‌عثمان بن شافع‌بن سایب‌بن عبیدبن عبدالله‌بن یزیدبن‌هاشم‌بن مطلب‌بن عبدمناف. اوراشافعی به شافع ومطلبی‌به مطلب که اجداد اوبوده‌اند، بازمی‌خوانند. شافعی‌درطفلی بخواب دید که پیغمبر(ص) زبان دردهانش نهاد و گفت: علم‌دین ترا کرامت است وامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه انگشتری [1] دردستش کرد و گفت‌کار دین برقول توختم است. از برکت‌آن خواب‌این مرتبت یافت. اورا در وقت امامت، بسبب‌حب اهل‌بیت، برفض منسوب کردند. او بواسطهٔ آن‌چند بیت گفته است:

شعر

لوکان رفضاً حب‌آل محمد — فلیشهد الثقلان انی رافض

انا الشیعی فی‌دینی‌و اهلی — بمکة ثم داری عسقلیه

خلیفه اورا الزام کرد تاقرآن‌رامخلوق خواند. اوخلیفه‌را [بازی‌داد][2] و بر منبرانگشتان‌خود شمرد و گفت صحف‌وتوریت وانجیل‌وزبوروفرقان،این‌هرپنج‌مخلوق است یعنی‌این پنج انگشت وبمصر گریخت و متوطن‌شد وهم‌آنجا فرمان یافت، در سابع رجب‌سنهٔ اربع ومأتین بعهد مأمون خلیفه. [به فسطاط مصر مدفون است][3] عمرش‌پنجاه وچهارسال‌بود. [دعای اوبیشتراین بود:

شعر

قلت هل‌من سائل مستغفر — انـا عبـد سائل مستغفـر

کرم منك ینادی سحر — فـدعوناك و هذا سحر

۱ـب: انگشترین ۲ـ ق: ببازی‌خرید ۳ـ ب فقط

[ازسخنان اوست: من استغضب فلم یغضب فهوحماروهن استرضی و لم یرض فهوجبار] [1]

امام احمدبن‌محمدبن‌حنبل بن هلال بن اسدبن ادریس بن عبدالله بن انس بن عوف بن‌قاسط بن‌مازن بن‌شیبان وهواصل القبیله . شاگردامام شافعی و استاد محدثان بود. واثق خلیفه اورا الزام نمود تاقرآن رامخلوق خواند. نمی‌نخواند . محبوسش کرد [تابخواند][2] . نخواند. در زخم‌چوبش کشید[همچنان‌مقربود برعدم خلق قران] [3] . بزخم‌چوب درسنهٔ ثلاثین ومأتین در گذشت. به‌بغدادبالای قبرامام ابوحنیفه مدفون‌شد . قبرش مشهوراست .

طاوس‌بن کیسان الیمانی از تابعین است [4] . درسنهٔ ست ومایه در گذشت .

حسن بن یسارالبصری [5] ، چون مقدم مشایخ‌است ، ذکرش در زمرهٔ ایشان‌آورده شد. وفاتش درسنهٔ عشرومایه به‌بصره

محمدبن عبدالرحمن‌بن ابی لیلی یعرف [6] درسنهٔ ست‌ومایه در گذشت .

ربیعة‌بن‌ابی‌عبدالرحمن‌درسنهٔ‌ست[7] و ثلاثین و مایه، به‌انبار بعهدسفاح‌نماند .

عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی درسنهٔ سبع وخمسین و مایه بعهد ابودوانیق‌در گذشت.

سفیان‌بن سعیدبن‌مسروق‌الثوری درسنهٔ احدی وستین ومایه‌بعهدمهدی‌خلیفه به‌بصره در گذشت . شصت وچهارسال عمرداشت. ازسخنان‌اوست: عزیزترین خلایق‌پنج گروه‌اند: عالمی‌زاهد وفقیهی[8] صوفی‌وتوانگری‌متواضع ودرویشی‌شاکر وشریفی‌سنی.

قاضی ابویوسف یعقوب‌بن ابراهیم‌بن حبیب‌بن سعدبن حبیبه درسنهٔ اثنی و

۱ـ ب ندارد ۲ـ ق فقط۳ـ ق: هم‌نخواند ـ ب ، ر : قرآن را مخلوق نخواند ٤ـ اینجا نسخهٔ «ر»این‌جملات‌را درحاشیه‌ولی بخط‌متن‌اضافه‌نموده :«نود و چند سال‌عمرداشت . از بلادیمن بود . بحج‌آمد ودرروز ترویه» ٥ـ نسخهٔ ر اضافه نموده درحاشیه :«ولادتش درزمان عمرخطاب ، بدوسال پیش ازوفات عمر» ٦ـ در کلیهٔ‌نسخ چنین‌است درحاشیهٔ نسخهٔ ر: افقه اهل‌دیاربود . سی وسه سال قضای‌کوفه کرد. ۷ـ م: ثلاث ۸ـ م : فقیری

ثمانین ومایه بعهد هارون‌الرشید در گذشت . هشتاد ونه‌سال عمرداشت . ازمتروکات او چهارهزارشلواربود و[بر بندهریك‌درستی‌سرخ][1] و این‌همه‌جهت‌صدقه‌دادن‌بمستحقان ترتیب کرده بود .

محمدبن حسن‌شیبانی، به ری‌درسنهٔ تسع وثمانین ومایه، بعهد هرون‌الرشید ، در گذشت . پنجاه وهشت‌سال عمرداشت . اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رضی‌الله عنه، در مسائلی که قول دو کس‌ازین مجتهدان موافق باشد ـ اگرچه‌مخالف قول‌امام‌ابوحنیفه باشد ـ خودرا مخیرشمارند وبرهر کدام که خواهندکار کنند وچون‌قول‌سه کس موافق بود، رجحان‌آن را شمارند وبدان‌کار کنند .

فصل دوم از باب پنجم

در ذکر قراء

اصحاب قراآت دِماند و ازایشان‌هفت‌معتبرند واکثرعلماء قراءت‌برآنکه‌در نماز بخلاف قراء سبعه خواندن روانیست .

اول: نافع‌بن عبدالرحمان بن ابی نعیم‌مدنی مولی جعونة‌بن شعوب‌لیثی اصلش از اصفهان‌بود. قرآن‌بر ابی‌میمونه مولی‌ام سلمه حرم رسول(ص) خوانده‌بود . بمدینه، درسنهٔ تسع‌وستعین ومایه، بعهد هادی در گذشت .

دوم: عبدالله‌بن کثیرمکی مولاء عمروبن علقمهٔ کنانی ، ازتابعین بود. به‌مکه درسنهٔ عشرین ومایه [در ایام هشام‌بن عبدالملك][2] نماند .

سیوم: ابوعمروبن العلاء البصری به کوفه، درسنهٔ اربع وخمسین‌ومایه ، بعهد ابودوانیق نماند .

چهارم: عبدالله‌بن عامرالدمشقی‌ازتابعین بود . درخلافت ولیدبن عبدالملك[3] ، درسنهٔ ثمان عشرومایه به‌دمشق نماند .

۱ـ ر: و برهر یکی درستی سرخ بسته ۲ـ ب فقط ۳ ـ ب : بعهد هشام‌بن عبدالملك

پنجم ـ عاصم بن ابی النجود الکوفی در سنهٔ سبع و عشرین و مایه ، بعهد مروان الحمار نماند

ششم ـ حمزة بن حبیب بن عمارة الزیات الکوفی ، بعهد ابودوانیق به حلوان ، درسنهٔ ست وخمسین ومایه نماند

هفتم ـ علی بن حمزة الکسائی الکوفی، در سنهٔ تسع وثمانین ومایه ، بهری در عهد هارون الرشید بدیه رنبویه نماند . این هفت کس قراء سبعه اند

و باقی قراء عشره :

هشتم ـ ابوجعفر یزید بن القعقاع المدنی ، بعهد مروان الحمار نماند

نهم ـ خلف بن هشام البزار و بروایة اسمه قتیبه. درسنهٔ تسع وعشرین و مایه به بغداد در گذشت .

دهم ـ ابومحمد یعقوب بن اسحق بن زید بن اسحق الحضرمی البصری .[1]

فصل سیوم از باب پنجم

در ذکر محدثان

اصحاب حدیث بسیارند . از ایشان هفت کس را که ارباب صحاح اند اینجا یاد می رود :

اول ـ ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیرة الجعفی البخاری ، در غرهٔ شوال سنهٔ ست وخمسین ومأتین به سمرقند نماند . ابن مغیرة که پدرجد اوست مجوسی بود . بردست جعفی والی بخارا مسلمان شد وبدو منسوب گشت .

دوم ـ ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیسابوری، دررابع عشرین رجب سنهٔ احدی وستین ومأتین نماند .

سیوم ـ ابوداود سلیمان بن الاشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری، به بصره درسادس عشر شوال سنهٔ سبع وخمسین ومأتین نماند . پنجاه وپنج ساله بود .

---

۱ ـ در نسخهٔ ق ذکر این قراء بدون هیچگونه توضیحی آمده است .

چهارم- ابوعیسی محمدبن عیسی بن سورة السلمی الترمذی ، درترمذ بثالث عشر رجب سنهٔ تسع وسبعین ومأتین نماند .

پنجم- ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب بن علی النسائی به مکه درسنهٔ ثلاث و ثلاثمایه نماند

ششم- ابوعبدالله محمدبن یزیدبن ماجه القزوینی ، درسنهٔ ثلاث وسبعین ومأتین نماند بقزوین .

هفتم- ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن الدارمی.

فصل چهارم ازباب پنجم

در ذکر مشایخ

ازمسلمانان هر که صحبت رسول (ص) دریافته بود ؛ اورا صحابه خواندند و هر که ایشان را دریافت تابعین گفتندوهر که تابعین را دریافت تابع تابعین لقب دادند. لقب درازمی شد. اقوامی را که بعد ازین بودند مشایخ خطاب کردند. اکنون ذکر بعضی از اکابر ایشان ایراد کرده می شود .

شیخ اویس القرنی از کبار تابعین است و رسول (ص) در حق او فرموده «خیر التابعین» وهم ازپیغمبر مرویست درآخر حدیثی طویل: الا و انه اذا کان یوم القیامة قیل للعباد ادخلوا الجنة ویقال لاویس قف اشفع. فیشفع فی عدد مضرو ربیعه. یاعمرو یاعلی اذا انتما لقیتماه فاطلبامنه ان یستغفر لکما .

اویس اگرچه ازتابعین است ، جهت تبرك وشرف ذکر او رفت ، دراول زمرهٔ مشایخ . دروقتی که بشنید کافران دندان مبارك حضرت رسول (ص) را بشکستند ، اونیز موافقت کرد وتمامت دندانهای خود بشکست تا باآن یکی که از رسول (ص) شکسته بودند موافقت کرده باشد

وفات او بروایتی درحرب دیلم شهیدشد . گورش بکوه اعلی تر[1] قزوین است

۱- م: اعلی تر- ر: اعلی قل -ب: اعلی بر - رجوع شود به کتاب «مینودر» از انتشارات دانشگاه ص۷۹۱ که مؤلف ضمن آوردن صور مختلف این کلمه ، ضبط صحیح آن را «اله تر» شمرده ونوشته است که درشمال دهکده نیاق و ۲۰ کیلومتری قزوین واقع شده ودرآن کوه آرامگاهی است که مردم آن را امامزاده سلطان ویس می خوانند .

و بروایتی درجنگ صفین شهید شد[۱] ، درسنهٔ ست وثلاثین هجری و بروایتی بکردستان نزدیك کرمانشاهان مدفون است .

ازسخنان اوست : درخردی گناه منگر دربزرگی حالتی نگر که حق تعالی را عاصی می‌شوی. هر که خدای را شناخت بروهیچ پوشیده نماند. رفعت در فروتنی است و پیشوائی درنصیحت خلق و مودت درصدق وفخردرفقرونسبت در تقوی وشرف درقناعت و راحت در زهد.

شیخ حسن بصری رحمة‌الله علیه اونیزازتابعین است. چون اکثرمشایخ را خرقه با او میرود و اورا با امیرالمومنین‌علی رضی‌الله عنه ذکراو در اول مشایخ آوردن از لوازم بود. وفاتش درسنهٔ عشرومایه بعهدهشام عبدالملك مروان. از سخنان‌اوست:

بنیاد مسلمانی برورع است و خلل ورع ازطمع. هر سخن که‌ازسر حکمت نیست عین آفت است وهرخاموشی که از سرفکرت نیست مایهٔ شهوت و هر نظر که از سرعبرت نیست‌محض [لهو و زلت][۲] .

شیخ حبیب عجمی[۳] رحمة‌الله علیه دراول ربا خواره بود. سبب توبه‌او آنکه براهی می‌رفت . کودکان باهم می گفتند دورشوید تا گردپای حبیب رباخواره بمانرسد وچون اوبدبخت‌شویم. این سخن دردل اومؤثرشد. بمجلس‌حسن بصری‌رفت و توبه کرد و باز گشت. همان کودکان گفتند دورشوید تا گردپای ما بردامن حبیب‌تائب ننشیند که عاصی شویم. حبیب درسلوك آمدوکار اوبدرجه‌اعلی‌رسید. ازاوپرسیدند. رضای حق تعالی درچیست؟ گفت‌در دلی که غبارنفاق دراونبود. پرسیدند که‌ازشخص یك نمازفوت شد و نمی‌داند که از[صلوة خمسه ٤] کدام است اورا قضا چگونه باید کرد ؟ گفت او از خدا غافل بوده . اورا حد غافلان بایدزد [وفرمود تا هرپنج نمازقضا کند .][۵]

۱ــ اسدالغابه ج۱ص۱۵۲ : «قال هشام الکلبی قتل اویس‌القرنی یوم صفین مع‌علی»
۲ ــ : هون و ذلت ــ ر : لهو و ذلت ۳ ــ ر ، ب : اعجمی ــ تذکرة الاولیاء شیخ عطار:« همه‌شب‌و روز ازحسن علم‌می‌آموخت وقرآن نمی‌توانست آموخت ، عجمی ازین‌سبیش گفتند » ٤ــ فرائض خمسه ٥ــ ب، ندارد ــ تذکرةالاولیا :«نقل است که احمد حنبل و شافعی رضی‌الله عنهما نشسته بودند. حبیب از گوشه درآمد ... چون حبیب فراز رسید، احمد گفت چگوئی درحق کسی که ازین پنج نماز .... حبیب گفت این دل کسی بود که ازخداوند غافل باشد، اورا ادب باید کرد وهرپنج‌نماز را قضا باید کرد. »

شیخ محمد واسع ازتابعین است. وفاتش درسنه عشرین و مایه بعهد هشام عبدالملك مروان. ازسخنان اوست : عارف باید که ازمشاهدهٔحق بغیر نپردازد . صادق آنست که امید وبیم برابر دارد . از او پرسیدندچگونه ؟ گفت چگونه باشد کسی که عمرش‌کاهد و گناهش افزاید .

شیخ عتبه غلام[1] معاصرحسن بصری ومرید او بود . ازسخنان اوست : دنیا چون زنی‌مکار نابکارست.چه‌مردی باشد که زن نابکاررا طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند. سالك بایدآن کند که خدای تعالی‌خواهدنه‌آنچه خلق فرماید.

شیخ ابوحازم مکی معاصرحسن بصری بود . ازسخنان اوست : اندکی از دنیا ترا مشغول دارد ازبسیاری‌آخرت . در دنیا هیچ‌شادی بی‌غم‌نیست‌و درآخرت هیچ شادی باغم نیست وهر که بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست [هرچه نه تراست بجهدتو بتو نرسدوآنچه تراست بمنع تو از تو برنگردد.][2]

شیخ مالك‌بن دینار ازتابعین‌است. وفاتش‌درسنهٔ ثلاثین ومایه‌بعهد مروان الحمار. ازسخنان اوست : راضی باش درهمهٔ اموربکارسازی که بی‌توکارمی‌سازد [وهر که‌بدنیا راغب‌است دیوازطلب‌اوفارغ‌است‌و او ازحلاوت ذکربی‌نصیب][3] . سالك‌باید که مالك دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود .

شیخ فقیره رابعهٔ عدویه[4] معاصرحسن بصری بود. از سخنان‌اوست : من بردنیا افسوس‌می‌دارم ، نان‌این جهان‌می‌خورم وکارآن جهان می کنم . الهی‌با درنماز دلی‌فارغم[5] بده یانمازبیدلان قبول کن

شیخ ابوسلیمان داود[6] بن‌نصرطائی‌وفاتش درسنهٔ‌خمس وستین ومایه‌بزمان

۱ــ ب، ر، م : عتبة بن‌غلام. تذکرة‌الاولیا : عتبة‌الغلام ۲ــب: هر که بداند که هرچه‌از آن اونیست بجهد باونرسد و بمنع ازو باز نگردد بیاساید ــ م : هرچه ترا نیست بجهد توبتو... تذکرة‌الاولیا :« و گفت‌همه چیزاندردوچیز یافتم: یکی‌مرا دیگرنه مرا .آنکه‌مراست اگربسیار ازآن بگریزم‌هم‌سوی‌من‌آید ،وآنکه نه‌مراست،اگربسی‌جهد کنم، بجهدخویش‌هرگزدر دنیا نیابم . ۳ــ ب‌ندارد ٤ــ ق ندارد ٥ــ ب: حاضر ــ تذکرة‌الاولیاء: «درمناجات‌یك‌شب‌می گفته که‌یارب‌دلم‌حاضر کن‌یانماز بی‌دل‌بپذیر» ٦ــ م، ر، ب: نصیر .

مهدی خلیفهٔ عباسی. ازعلمای حدیث است. ازسخنان اوست : از بهردنیا چندان جهد باید کرد که اینجا اقامت خواهدبود واز بهرآخرت چندانکه آنجاخواهد بود ، هر کرا مروت نبود عبادت نبود. مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد وعید اوموت اوباشد . سالك باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر .

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه ملك‌زادهٔ بلخ بود. سبب توبهٔ او آنکه آوازپای مردم بربام خانه خودبشنید . پرسیدچه کس است؟ گفت اشتر گم کرده‌ام، می‌طلبم گفت‌ای‌عجب اشتربربام خانه می‌طلبی ؟ جواب‌آمد عجبترآنکه تو خدا را درتنعم وپادشاهی‌می‌طلبی [شیخ فریدالدین عطار قدس سره العزیز بنظم آورده است :

شنیدستم که ابراهیم ادهم
شبی بر تخت دولت خفته خرم
بگوش او رسید آواز پائی
ز جا بر جست چون آشفته رائی
بتندید و بگفتا کیست بر بام ؟
کرا زهره نهد بر قصر ما گام ؟
جواب آمد که ای شاه جهانگیر
شتر گم کرده مزدی مفلسم پیر
بخندید و بشد بر جایگه سست
که هرگز آدمی بر بام شتر جست
جوابش داد کای شاه جوانبخت
خدا جوئی کسی کردست بر تخت ؟
خدا جوئی بخواب و صبر و آرام
شتر جستن بود بر گوشهٔ بام

اگـر بـر بـام مـن یـابـم شتر را
تـــو هـم بـر تخت یابـی کام دل را
چـو ابـراهیم بشنید این سخن را
صـلا در داد او جـــاه و وطـن را
اگـر مـرد رهـی در زن صـلائـی
کـه این عالم نمی ارزد بکاهی] [1]

[ابراهیم پاره‌ای متنبه‌شد [2]] روز دیگردرپی شکارمی‌تاخت. آوازی‌شنید که ترا جهت این کار نیافریده‌اند.همانجا توبه کرد وجامهٔ شبانی‌بستد و با فضیل عیاض صحبت [3] کرد وکارش‌بلندشد. ازسخنان اوست : هر که دل‌خود دراین‌سه‌کارحاضر نیابد نشان آنست که‌در بروی‌اوبسته‌اند: یکی درقرآن خواندن دوم درنماز گزاردن سیوم در ذکر گفتن [4] . طعام حلال‌خور که برتونه‌صیام‌روز است ونه‌قیام‌شب. دعاء او بیشتر این بود: یارب مرا ازذل معصیت باعزطاعت‌آور. درجهٔ صلحا کسی یابد که‌ابواب محنت و فقر وجهدبرخود گشاده گرداند و درهای نعمت وعز و کسالت ببندد . یکی اورا دشنام داد. ابراهیم گفت‌بمکافات این‌هفت‌چیز باتوبکنم: اول جوابت بدشنام بازندهم. دوم از تو گله‌نکنم. سیوم دردل کین توندارم . چهارم‌درنزدخدا ازتونالش نکنم. پنجم در نماز ترا بدعا یاد دارم. ششم‌سلام ازتو بازنگیرم. هفتم اگرحق سبحانه وتعالی مرا ببهشت فرستد بی‌تونروم .

وفات او، بصوب روم، درسنه احدی وستین ومایه‌بزمان مهدی خلیفهٔ عباسی و بروایتی سنهٔ ثلاثین ومایه ببغداد. قبرش‌نزدیك قبرامام احمد حنبل .

گویند یکی‌ازطبیبان عرب پیش ابراهیم ادهم‌آمد و گفت : ایهاالعارف انی [مریض القلب مبلبل البال فهل مـن دواء لهذی الخصال فتأمل ثم اجابه فقال یاهذا

۱ـ م فقط ۲ـ م : چون‌ابراهیم ازین متنبه‌شده بود- ب، ندارد ۳ـ ق: مصاحب گشت ٤ ـ ق تذکرة الاولیاء : گرفتن .

خذمن عروق الفقرمع اهليلج التواضع واهليلج الخشوع. ثم القه فی طنجیر[1] التقی ثم اوقد تحته من نارالمحبة حبة وحرکه بمحراك العصمة ثم صفه بمنخل الصفاء فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادرشربها سحراً بملعقة الاستغفار. فاذالاح صباح الهداية فعليك بسکون الجوارح لينتج الدواء و يزول الداء واستعن بطبيب التوفيق وقبول النصح من صالح الرفيق و اياك و شرورالغـرور باستقامة المزاج فالنکس خطر وسلطان الشهوات بالاثر لاتؤمن غوايله وفقك الله تعالی سمعك للقبول .][2]

شیخ ابوعلی شقیق بن ابـراهیم بلخی بازرگان بود . سبب توبهٔ او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود وکافری را ازبت‌پرستی منع می کرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا اورا می‌پرستی ؟کافر گفت چون خدای تو قادرست بایستی که ترا درشهر بلخ روزی توانستی داد تاترا بترکستان نبایستی آمد . شقیق ازتجارت توبه کرد و در سلوك آمد و[کارش بدرجهٔ اعلی رسید .][3] وفاتش نزدیك سنه تسعین ومایه بزمان هرون الرشید .

ازسخنان اوست: خردمند آن است که دنیا را دشمن دارد و زیرك آنکه دنیا او را نفریبد وتوانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد و درویش آنکه ازغیر خدا چیزی خواهد[4] وبخیل آنکه حق خدا ندهد . قدرمرد بدان پدیدشود که بوعدهٔ خدا ایمنتر بود[5] ، از وعدهٔ خلق. پرهیز مرد بسه چیزتـوان دانست : بفراستدن و منع کردن و سخن گفتن .

شیخ فضیل عیاض رحمة الله علیه مروی وفـاتش درسنه سبع وثمانین و مایه بعهدهارون الرشید. دراول قاطع الطریق بود . سبب توبهٔ او آنکه بر کنیز کی عاشق بود بسروقت اومی‌رفت. آوازقرآن خوانی شنید که میخواند: الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله[6] . از این آیت[7] اورا بیداری پیداشد. توبه کرد وباز گشت [بجمعی کاروانیان رسید که ازبیم اونمی یارستند رفت. ایشان را گفت توبه کردم وباز گشتم بشما

۱ـ بکسراول دیگ و دیگ فراخ ۲ـ ب ندارد ۳ـ م : درجه اعلی یافت ـ ر : درجه عالی یافت ٤ـ ق: نخواهد . ٥ ـ ق : که ـ تذکرة الاولیاء : « وگفت اگر خواهی که مرد را بشناسی در نگرتا بوعدهٔ خدای ایمن تراست یا بوعدهٔ مردمان»
٦ـ قران کریم: سورة الحدید ١٥ ٧ـ ر : ازین بابت ـ ق: ازین .

ایمن باشید. کاروان برفت. فضیل در سلوك آمد [۱] وکار او بدرجهٔ اعلی رسید وازعلمای حدیث گشت .

ازسخنان اوست : چون خوف دردل ساکن شود هرچه بکار نیاید بزبان نگذرد وحب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند. [۲] خوف وهیبت خدا بقدر علم [و همت] [۳] بنده بود درآخرت و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود درعقبی [٤] . مستجاب الدعوة راجز درحق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان است . چون خدای تعالی بنده‌ای را دوست دارد در دنیا اندوهش بسیار دهد وچون دشمن دارد دلخوشی دنیا بر او فراخ گرداند. [۵]

شیخ حاتم بن یوسف اصم گوینـد کرنبود . عورتی از او سؤالی می کرد. ناگاه حرکتی از آن عورت صادرشد. حاتم گفت آواز بلند تردار تازن منفعل نشود. نام اصمی براو بماند. اورا بدارالخلافه بردند. چون باخلیفه در سخن آمد ، خلیفه را زاهد خطاب کرد. خلیفه گفت من زاهد نیستم توئی. حاتم گفت زاهد آن است که بکمتر چیزی قناعت کند وحق تعالی می فرماید «متاع الدنیا قلیل» [٦] . چون تو بدنیا قناعت کرده‌ای زاهد باشی. من که سر بدنیا وآخرت فرو نمی آرم چگونه زاهد باشم. بپرسیدند چه آرزو داری؟ گفت [روزی تاشب بعافیت] [۷] . گفتند خود همه روز گار تو بعافیت می گذرد . گفت عافیت کامل آن است که از بنده بصورت ومعنی صغیره و کبیره در وجود نیاید . سالك را چهار مرگ باید چشید : مرگ سفید وآن گرسنگی است ومرگ سیاه وآن تحمل است ازمردم ومرگ سرخ وآن مخالفت هواست و مرگ سبز موقع [۸] داشتن است. ازهمه کس احتمال باید کرد الا از نفس خود .

۱ــ ب، ندارد ۲ــ ق: نباید ــ تذکرة الاولیا : چون خوف دردل ساکن شود چیزی که بکار نیاید برزبان نگذرد و بسوزد ازآن خوف منازل شهوات وحب دنیا ورغبت در دنیا ازدل دور کند . ۳ــ ق فقط ٤ــ تذکرة الاولیا :« خوف وهیبت ازخدای بر قدر علم بنده بود وزهد بنده در دنیا برقدر رغبت بنده بود درآخرت.» ۵ــ ب ندارد ٦ــ قرآن سورة ۷ــ ب: عافیت ــ ق: روزی تاشب عافیت. ۸ــ ب، ر: مرقع داشتن ــ تذکرة الاولیاء «هر که درین مذهب آید سه مرگش بباید چشید: موت الابیض وآن گرسنگی است وموت الاسود وآن احتمال است وموت الاحمر و آن موقع داشتن است .

شیخ معروف ابومحفوظ بن فیروز ۱ کرخی وفاتش ، در سنه مـأتین هجری، بزمان مأمون.[مادر و پدرش ترسا بودند]۲ . اورا بمعلم دادند. معلم او را می آموخت ثالث ثلاثة : او می گفت [نه]۳ بل هوالله الواحد. معلم اورا بزد. بگریخت وبر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شد ودرسلوك آمد. بعدازاو مادرش و پدرش نیز مسلمان شدند .

ازسخنان اوست : تصوف گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق ونا امیدی از خلایق وبریدن ازعلایق. هر که بدل ازخدا بر گردد خدا بمغفرت ازاو باز گردد وهر که باخدا گردد بطاعت ، خدا با او گردد برحمت وخلق را معتقد او گرداند . درحالت نزع اورا گفتند که وصیتی کن. گفت درملك من غیراز این پیرهن نیست بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمدم .

شیخ محمد سماك ۴ معاصر معروف کرخی بود. از سخنان اوست: تواضع آن است که خود را برهیچکس فضیلت ننهی. [هر کرا درد معنوی بود درمان او بجز انس باحضرت عزت نیست ۵ .] سالك تا تارك نشود واصل نگردد .۶

شیخ بهلول [کویند] ۷ عم زادهٔ هارون الرشید بود . روزی در پیش خلیفه رفت. خلیفه عمارتی عالی ساخته بود . بهلول را گفت چیزی بر این عمارت بنویس. بهلول پارهٔ فحم۸ برداشت و بر آنجا نوشت: رفعت الطین و وضعت الدین. رفعت الجص ووضعت النص. ان کان من مالك فقد اسرفت « والله لایحب المسرفین» ۹ وان کان من مال غیرك فقد ظلمت «والله لایحب الظالمین ۱۰» وهم منقول است که این دو بیت ازسخنان شیخ بهلول است که برعمارت هارون الرشید نوشت:

۱ــ ر، نفحات الانس : کنیت وی ابومحفوظ است و نام پدر وی فیروز ـ ق: شیخ معروف محفوظ بن فروخ کرجی ـ ب: شیخ معروف بن محفوظ فیروز ـ معروف محفوظ بن فیروز ۲ــ ب ، تذکرة الاولیا ـ سایر نسخ: در اول ترسا بود ۳ـ ب ، تذکرة الاولیا ٤ ــ تذکرة الاولیا : محمد بن سماك ٦ ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ر آمده : وفاتش درسنهٔ ثلاث وثلاثین و مایه ۷ــ م ، ر ندارد ۸ ـ ذغال ۹ ــ قرآن کریم سورة الانعام ۱٤۱ ۱۰ ــ قران سورة آل عمران ۵۰ .

شعر

تقبل ایها المأمون نصحی ولا تنظر الی قصر مشید
فانك میت من غیر شك کموت ابیك هارون الرشید

شیخ محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بود. اما چون در طوس وطن داشت بطوسی مشهور شد. معاصر علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما بود. حاکم خراسان اورا دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند و نخواند.

شیخ ابوسلیمان عبدالرحمن ۱ بن عظیم دارائی دمشقی و فاتش در سنه خمس عشر ومأتین بزمان معتصم.

ازسخنان اوست: هرطاعت که در دنیا ذوق ندهد درآخرت ثمره ندهد. هر گاه که دوستی دنیا بردل قرار گیرد، دوستی آخرت از آن دل بیرون رود. فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است. هرچیزی را زنگاری است و زنگار نور دل سیرخوردن است و علامت خذلان ترك گریستن. هرچیز که بنده را ازخدا بازدارد و بخود مشغول گرداند آن چیز بر بنده شوم است. هر که، از بهر رضای حق، ترك شهوت کند بهشت جای اوست.

شیخ ابونصر بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در سنهٔ سبع وعشرین و مأتین بزمان معتصم خلیفه. ازعلماء حدیث است. سبب سعادت او آنکه برراه کاغذپاره‌ای یافت، برآنجا نبشته که «بسم الله الرحمن الرحیم». آنرا خوش بوی کرد وجای نیکو نهاد. هاتفی آواز داد که ای ابونصر نام ما مطیب کردی بمکافات در دنیا وعقبی نام تو مطیب کرده بشر نهادیم.

۱ــ شرح حال او در نسخهٔ ب نیست ۲ــ م: عبدالعظیم ــ درتذکرة الاولیاء چاپ تهران ازو بنام شیخ الاسلام دارانی یادشده و درنفحات الانس بنام «ابوسلیمان دارانی عبدالرحمان بن عطیة العنسی» ازدهی از شام بنام داران. ولی در تذکرة الاولیاء چاپ لیدن «دارائی» آمده منسوب بدهی بنام «دارا» در شام و ظاهراً این صورت اخیر صحیح است.

ازسخنان اوست: [هر که خواهد که عزیزدنیا وشریف آخرت باشد [1]] کو از کس حاجت مخواه و بد کس مگوی و مهمان کس مشو . زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و اندوه جوهری است که چون در دل قرار گیرد مجال غیرخود ندهد . حلاوت عقبی نداند آنکه خواهد که در دنیا اورا دانند. ازاوپرسیدند نان باچه خوریم[2] گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد .[3]

شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی. وفات اوبروایتی درسنهٔ اربع وثلاثین ومأتین وبروایتی احدی وستین ومأتین. ازاوپرسیدند مردم رادر این راه [چه بهتر؟[4]] گفت دولت مادر زاد. گفتند اگر نبود؟ گفت تنی توانا. گفتند اگر نبود ؟ گفت دلی دانا. گفتند اگر نبود ؟ گفت چشمی بینا . گفتند اگر نبود ؟ گفت گوشی شنوا. گفتند اگر نبود ؟ گفت مرگ مفاجا . کمال درجهٔ عارف سوزش او بود در محبت . گناه مردم را آن [5] زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان . زاهد سیارست وعارف طیار . یا چنان نمای که باشی یا چنان باش که نمائی . از او پرسیدند که این مایه بچه یافتی ؟ گفت بشکم گرسنه و تن برهنه. اگر کسی بمرتبه چنان شود که درهوا پرد و درجمیع امورتتبع شریعت نکند، بدوملتفت مشوید که مبتدع است.

[ابویزید را دو برادر بودند : آدم وعیسی و ازنسل ایشان چند ابویزید بوده : قاضی ابویزید طیفور بن یعقوب بن آدم، ابویزیدطیفور بن عیسی بن آدم. ابویزید طیفور بن حسن بن عامر بن آدم ازقبیله دیگراست .] [6]

شیخ ابراهیم استنبه[7] **هروی** معاصر بایزید بسطامی بود. بقزوین مدفون است. بایزید با او گفت می خواهم درحق خلق بحضرت حق شفاعتی کنی . گفت دون همتی باشد درحق مشتی خاك سخن گفتن .

۱ـ ب: هر که عزیزی دنیا وشریفی آخرت خواهد ۲ـ ر: خوری ۳ـ تذکرة الاولیا : ... پس گفت حلال اسراف نپذیرد. یکی ازو پرسید که چه چیز نان خورش کنم ؟ گفت عافیت ٤ ـ ق: چه به است ٥ ـ ق : چندان ٦ ـ ق ندارد. ۷ـ نسخ: شیبه ـ ب : شیبه مروی ـ نفحات : ستنبه .

شیخ ابوالحسن خواری وفاتش درسنه ثلاثین ومأتین بعهد واثق. از سخنان اوست: هر که عاقلتر بخدا عارفتر [وهر که بخدا عارفتر بود، زودتر بمنزل رسد[1]]. دنیا چون مزبله‌ایست وسکان آن سگان. هر که دنیا زیادت ازمایحتاج طلبد کمتر ازسگان است که سك ازمزبله بقدرحاجت می‌خورد ومی گذرد. هر که بدنیا نگرد بنظرارادت ومحبت، خدای تعالی نوریقین و زهد ازدلش ببرد. هیچ بلاصعبتر ازغفلت نیست.

شیخ احمد بن حرب معاصربایزید بسطامی بود. از سخنان اوست: کاشکی بدانستمی کیست که بدمن می گویدتامزد اورا بدادمی تاچون کارمی کند اجرت [2] ستده باشد. حق تعالی می‌فرماید: لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم [3] چون بنیکوترین صورتی آفرید بی‌مروتی باشد ببدترین صفتی مشغول بودن [یعنی متابعت دیو نمودن [4]]. او را پرسیدند چرا شب نمی‌خسبی؟ گفت عمری که ازبهرطاعت داده‌اند، چگونه درغفلت صرف کنم.

شیخ ابوحامد احمد بن خضرویهٔ بلخی مدت نود وپنج‌سال‌عمرداشت. در سنهٔ اربعین و مأتین بزمان متوکل درگذشت. از سخنان‌اوست: [حقیقت] [5] معرفت آن‌است که دوست داری حق رابدل و یادکنی بزبان وفرمان بری بتن وازغیراو بریده شوی. ترك شهوت بهترین افعال است ودوستی آن بدترین احوال. اگرنه شهوت بودی غفلت برخلق ظفرنیافتی.

شیخ ابوعبدالله حارث بن اسدالمحاسبی وفاتش ببغداد، در سنهٔ ثلاث و اربعین ومأتین، بزبان متوکل. ازسخنان اوست: خدا راباش وگرنه خودمباش. هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدای تعالی ظاهر او بمجاهدت واتباع سنت درست گرداند.

شیخ ثوبان و هو ابوالفضل بن [6] ابراهیم معروف بذوالنون مصری. وفاتش در سنهٔ خمس و اربعین و مأتین بزمان متوکل.

---

۱ ـ ب فقط ۲ـ ق: مزد ۳ـ قرآن‌سورة‌التین ٤ ٤ـق ـ نسخ: فرمان دیو
٥ ـ ق فقط ٦ـ نفحات الانس چاپ تهران ١٣٣٦: ابوالفیض.

از سخنان اوست : معرفت از سه وجه بود : یکی معرفت توحید و آن عامهٔ اهل اسلام راست. دوم معرفت حجت و بیان و آن حکماء وعلماراست. سیوم معرفت صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست . عارف بیننده بود بی‌علم وعین و خبر و مشاهده و کشف و حجاب . خوف باید در دل از رجا بقوت تر باشد که اگر رجا غالب بود دل مشوش گردد . انس آن است کـه از مـا سوی وحشتی بود . علامت دوستی خدای متابعت دوست اوست محمد رسول الله (ص)، درافعال و اقوال واحوال. از اوپرسیدند توبه چون باید کرد؟ گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت .

شیخ ذوالکفل برادر ذوالنون مصری بود .

شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی وفاتش ببادیهٔ مصر [1] ، درسنهٔ خمس و اربعین و مأتین، بزمان متوکل خلیفه . بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده و خشك شده و سباع او را زحمت نداده.

از سخنان اوست : توکل آنست که دل در خدای بندی. اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی .

لباس مقدار عورت پوش است و باقی زینت‌است [2] . چون بنده درعمل صادق [نباشد ، ازعمل حلاوت نیابد . [3]]

شیخ ابوبکر محمد بن عمروراق ترمذی [معاصر احمد خضرویه] [4] وفاتش در سنهٔ سبع و اربعین و مأتین . از سخنان اوست : در دنیا و عقبی فرح کسی راست که‌سلطان‌را در دنیا براو خراج نیست وسبحان‌را در عقبی با اوحساب نی‌یعنی [5] مجذوب حق باشد. صاحب وقت باید که تأسف نخورد بر ماضی و امید ندارد بمستقبل

۱ــ ب : مصر ــ تصحیح از تذکرة الاولیا ــ نفحات الانس : «ابوتراب در بادیه درنماز بود . سموم‌وی را بسوخت . یکسال برپای ماند» ۲ــ عبارت درتذکرة الاولیا چنین‌آمده: «فقیرآن است که‌قوت‌اوآن بود که بیابد ولباس اوآن‌بود که عورتی بپوشد و مسکن اوآن بود که درآنجا باشد .» ۳ــ ب : بیش‌از عمل حلاوتش بود ــ ق : بیش از عمل حلاوتش نیابد . ٤ ــ ق ، فقط ٥ ــ تذکرة الاولیا : «فرخ درویشی در دنیا وآخرت که در دنیا سلطان‌را از وی‌خراج‌نیست‌و درآخرت‌جبارعالم راباو شمار نه».

تا حال را ضایع نکند و توکل اومستقیم باشد و محترز باشد از اخلاق بد، چنانکه ازحرام. [یقین فروآرمیدن [1] دل و کمال ایمان است. هر که راضی بود از اندامهای خود بشهوت، اندر دلش درخت نومیدی روید.] [2] کلید همهٔ کارها صبر است [بر در ارادت. چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشوده شود.] [2]

شیخ ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیك سنهٔ خمس و[؟] مأتین بزمان مستعین [3]. از سخنان اوست: صلاح دل نگاهداشتن زبان بود وفلاح خلق در کمی [چیز] [4]

شیخ ابوعبدالله احمد بن یحیی بن جلا وفاتش ببغداد، درسنهٔ نیف واربعین و مأتین، بزمان متوکل. از سخنان اوست: هر سالك که مدح و ذم نزدیك او برابر باشد زاهد بود و چون بر فرایض بایستد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد بود [وکامل [5]].

شیخ محمد علی حکیم ترمذی معاصر ابوتراب نخشبی بود. از سخنان اوست: نفس چون بفضاء توحید رسد، هزار بار خبیث و مکار تر از آن باشد که در اول بود. او را آنجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس است. از او ازتقوی و جوانمردی پرسیدند. گفت: تقوی آنست که چنان باشی که درقیامت هیچکس دامن تو نگیرد وجوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری. عزیز کسی است که معصیت اورا خوار نکرده است و خوار آنکه طاعت او را عزیز نگردانیده. [هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر که را تفقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود.

چون حق تعالی ضامن رزق است، بنده را ضامن توکل باید بود. حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر.] [6]

---

۱ ـ تذکره: یقین فرو آرنده است دل را ... ۲ـ ب ندارد ۳ ـ تاریخ فوت اودر نسخ ۲۰۵ آمده ولی در ست نیست و اگر در زمان مستعین اتفاق افتاده باشد باید بین ۲٤۸ و ۲۷۰ه. باشد. در تذکرة الاولیا و نفحات هم سال فوت او نیامده ٤ـ ق: مگر خیر(؟) ـ ب: بسیاری خیر ـ م: کمی خبر ٥ ـ م فقط ٦ ـ ب ندارد.

از او روایت است که حق تعالی را در خواب دید وجهت نجات خلایق این دعا را از او بیاموخت که :

بسم الله الرحمن الرحیم. سبحان الله الابد الابد . سبحان الله الفرد الصمد . سبحان الله الذی رفع السماء بغیر عمد. لم یتخذ صاحبة ولا ولداً «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد . » [1]

شیخ ابوالحسین سری مغلس السقطی [2] نود وهشت سال عمر یافت . وفاتش در سنهٔ سبع و خمسین ومأتین بزمان معتمد. ازسخنان اوست : در قیامت امتان را بانبیا باز خوانند و اولیا را بخدا . [تقوی اسمی است مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهرشرع بر اونقض کند و کرامات اورا برآن ندارد که پرده بردارد از مکارم . راهی است کوتاه ببهشت آنکه چیزی از کس نخواهی واگردادندت نستانی و ترا نبود که بکس دهی.][3] عارف آفتاب صفت است که بر همه تابان است و زمین شکل که بار همه تحمل کند [و آب نهاد که حیاة دلها بدو باشد و آتش رنگ که خامانرا پخته گرداند . سی سال استغفار یك شکر می کرد که در بغداد آتش در افتاد و دکانش نسوخت . چون خبر بدو رسید گفت . الحمدلله : نیکی خود را خواست نه خلق را][3]

شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنهٔ ثمان و خمسین ومأتین، بعهد معتمد. ازسخنان اوست: [الهی ان طلبناك اتعبتنا وان وجدناك حیرتنا و ان ترکناك عذبتنا فالمستغاث بك منك . لیس معك قرار ولا منك فرار][4]

حیای بنده حیاءِ ندم است و حیاءِ حق حیای کرم . یك گناه بعد از توبه بد تر [5] از هفتاد گناه پیش از توبه . زاهد باید که به «زای» زهد ترك زینت دنیا گیرد و به «ها» ترك هوی وبه «دال» ترك دنیا تا او را زهد میسر گردد . هر که از خدای راضی است ، بدانچه میدهد، خدای از او راضی است بدانچه می کند . فوت

---

۱ ــ سورة الاخلاص ۳ و ٤ ۲ــ ب : ابوالحسن تستری بن‌ملسی السقطی
۳ ــ ب ندارد ٤ ــ ب ندارد ٥ــ م : بتر ــ ق : زشتتر

از موت مشکلتراست جهت آنکه فوت از حق بریدنست وموت از خلق . [سالك باید که خویشتن‌را بهیچ مشغول نکندمگر بدانچه وقت بدان اولیتر .][1] هر که با خدا خیانت کند در سر، خدا پردهٔ او بر درد آشکارا . [بقدر آنکه بنده خدا را دوست دارد و از او ترسد و بدومشغول باشد، خلق او را دوست دارند و از او ترسندو بدو مشغول باشند . هر که شرم دارد از خدا، در تقصیرطاعت، خدا شرم دارد از او درباز خواست گناه.][2]

شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف به خیر النساج وفاتش بقزوین در سنهٔ ست [3] وستین ومأتین بزمان معتمد . مدت عمرش صد و بیست سال . ازسخنان اوست: خوف و بیم تازیانهٔ خداست. بندگان را که بی ادبی کنند بدان تأدیب کند .

شیخ ابوحفص‌عمر بن مسلم حداد نشابوری وفاتش در سنهٔ ست وستین و مأتین بزمان معتمد . از سخنان اوست : [از معصیت کفر آید همچنانکه از تب مرگ آید .سالك‌را که بسماع میل باشد ، در او بقیتی از بطالت هست . جوانمردی انصاف دادن‌است و انصاف نخواستن.][1]

ادب ظاهر عنوان ادب باطن‌است .[خوف‌چراغ دل است ، خیر و شر که در دل بود بدان توان دید .][2]

شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنهٔ احدی و سبعین و مأتین بزمان معتمد خلیفه . از سخنان اوست : فاش مگردان بر هیچکس آنچه واجب است که بر تو نیز پنهان باشد . چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام می‌نماید او را نصیحت کن؛ ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی . تواضع آن است که کس را در جهان بخود محتاج نبینی . هر که در سیرت سلف نگرد و بتقصیر خود معترف شود و درعمل افزاید ، درجهٔ مردان یابد . هر که از بهر دنیا دلتنگ باشد سلوك را نشاید .

۱ــ ب ندارد ۲ــق ندارد ۳ ــ م : نیف‌ــنفحات : «عمروی دراز کشید وصد وبیست سال بزیست و در سنهٔ اثنین و عشرین و مأتین از دنیا برفت . »

شیخ ابو محمدسهل بن عبدالله تستری وفاتش درسنهٔ ثلاث وسبعین ومأتین بزمان معتمد . از سخنان اوست : اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود . [عمل کننده که بی مقتدی عمل کند در معرض قبول نیاید .][1]

شیخ ابواسحق ابراهیم بن یحیی کوایان تبریزی ۲ وفاتش همانجا در در سنهٔ خمس وسبعین و مأتین بچرنداب مدفون است .

شیخ ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی وفاتش درسنهٔ سبع وسبعین و مأتین بزمان معتمد . از سخنان اوست : هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود . وقت سالك مکدر نکند الا صحبت امردان .

شیخ ابوالحسین علی بن سهل اصفهانی وفاتش درسنهٔ ثمانین ومأتین بزمان معتضد . از سخنان اوست : هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد ، اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد . شتافتن بطاعت از علامت سعادت بود و متابعت شهوت علامت‌شقاوت .[اخفای سر علامت بیداریست و افشاء آن از رعونت‌بشریست۳ .][1]

شیخ ابوحمزه بزاز بغدادی وفاتش در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین بزمان معتضد . از سخنان اوست : هر که را سه چیز بود از همهٔ آفتها ایمن است : شکمی‌خالی و دلی‌قانع ودرویشی‌دائم [یا ٤ زهدی حاضر وصبری تمام و ذکری‌دائم.][1]

شیخ ابوبکر احمد بن نصر دقاق وفاتش نزدیك سنهٔ تسعین و مأتین بزمان معتضد . از سخنان اوست :[هر سالك که متقی نباشد محض حرام خورد][5]

شیخ ابومحمدعبدالله بن محمد خراز رازی وفاتش درسنهٔ تسعین ومأتین بزمان مکتفی‌خلیفه . ازسخنان اوست : عبادت طعام زاهدان‌استو ذکر طعام‌عارفان.

شیخ‌ابوحمزهٔ ۱خراسانی از نشابور بود . وفاتش در سنهٔ تسعین و مأتین

۱ــ ب ندارد ۲ ــ ب : کواهان تبریزی ــ ر : کوانان . شرح حالش نه در تذکرة‌الاولیا دیده شدنه درنفحات ۳ــ ق ، ر: بشریت ٤ــ م : با ۵ ــ م. درسایر نسخ : عبادت طعام زاهدان استو ذکرطعام عارفان .

بزمان مکتفی خلیفه . از سخنان اوست : هر که دوستی مرگ در دل او قرار گیرد ، حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست او گرداند.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد خواص ـ وفاتش بری در سنهٔ احدی و تسعین ومأتین بزمان مکتفی . از سخنان اوست : داروی دل پنج چیز است : قرآن خواندن و معنی آن داستن و بر خاستن بنماز شب یعنی تهجد و زاری کردن در آن و صحبت باصلحا وشکم تهی.[۱]

شیخ ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنهٔ احدی و تسعین و مأتین بزمان مکتفی . از سخنان اوست : هر چه در وهم توآید از معنی جنس دانش یا ضیا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال، خداوند تبارك و تعالی از آن منزه است . علم پیش روست و خوف سابق است و نفس حرونی است سرکش وفریبنده. برحذرباش از او وبسیاست علم او را بسته‌دار وخوف ده اورا تامطیع گردد.[۲]

شیخ ابوالحسین احمد بن محمد نوری بغدادی و فاتش درسنهٔ خمس و تسعین و مأتین بزمان مکتفی . از سخنان اوست : بزرگترین کس عالمی است که بعلم خودکار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید . [مرقع پوششی بود بر دردها و اکنون مزبله ایست بر مردارها .][۳] [هر که گوید مرا با خدای حالی هست ، اگر بر جادهٔ شرع نرود، بدو ملتفت مشوید که مبتدع است .][٤]

شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف ببغدادی ، وفاتش در سنهٔ سبع وتسعین و مأتین بزمان مقتدر خلیفه . ازسخنان اوست : دل مؤمن حرمخانهٔ خاص است خدای‌را . مردی آن است که در او نامحرم را راه ندهی . [طاعت[٥] علت سعادت ازلی نیست بلکه مبشر آن است[٦] که سعادت طاعت کننده راست][۷] . هر که بر علم قرآن و حدیث واقف نبود، پیشوائی را نشاید[۸] . صادق آن است که راست گوید در[۹] مهمی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ . عارف آن است که

۱ـ ق : سه چیزاست : قرآن خواندن ومعنی آن دانستن وشکم تهی داشتن ـ درنسخهٔ ب این قسمت وجودندارد . ۲ـ ق : شود ۳ـ ب ندارد ٤ـ ب، ق ندارد ٥ ـ ر: هرطاعت ٦ـ ر : بلکه آن است ۷ـ ب ندارد ۸ـ ق ندارد ۹ ـق : چیزی.

از سر ناشنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترك لذت دنیـا و متـابعت رسول (ص) و بریدن از آنچه نفس دوست دارد . همه راهها بدوزخ میرود الا آنکه بر عقب رسول است . اگـر سالك هزار سال روی بحق دارد و یك لحظه بگرداند ، فوت او بیش از درك او بود .

شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری ـ وفات او بنشابور ، درسنهٔ ثمان و تسعین و مأتین بزمان مقتدر. از سخنان اوست : مرد تمام نشود تاچهار چیز دردل او راسخ نشود : منع و عطا و عز و ذل . [صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت بـاید کرد و با رسول بمتابعت سنت و لزوم طاعت وبا اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش وبا درویشان بگشاده روئی وبا جهال بدعا کردن . هر که سنت برخود امیر کند حکمت گوید وهر که هوی را برخود امیر کند بدعت گوید.][1]

شیخ ممشاد دینوری وفاتش درسنهٔ تسع وتسعین و مأتین بزمان مقتدر از سخنان اوست : ادب مرید بجا آوردن فرمان پیر بود ونگاه داشتن حرمت برادر مسلمان ومتابعت سنت وشعارشریعت. چون مرید نزد پیر شود باید که از خود منقطع باشد .

شیخ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل مغربی . وفاتش درسنهٔ تسع وتسعین و مأتین بزمان مقتدر . مدت عمرش صدو بیست و شش سال [2] . از سخنان اوست :

خوار ترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران کند و عزیز ترین خلقان توانگری که مخالطت با درویشان سازد[3] و فـاضلترین عملها آبادان داشتن وقت هست بموافقت با حق .

شیخ ابوالعباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنهٔ تسع و تسعین و مأتین بزمان مقتدر . از سخنان اوست : هر که دل بمراقبت خدای تعالی مایل کند ، خدا او را از گناه جوارح معصوم گرداند و هر که طمع معرفت دارد

۱ـ ب ندارد ۲ـ ق : صدسال وبیست سال وشش سال ۳ـ گفتار سعدی را بیاد می آورد که فرموده است :« مهین توانگران آن است که غم درویش خورد و بهین درویشان آن است که کم توانگر گیرد .»

پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند، بر بساط جهل بود و هر که ارادت طلبد پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود.

شیخ ابوالفوارس‌شاه شجاع کرمانی وفاتش بعد از سنهٔ نیف وتسعین و مأتین بزمان مقتدر. ازسخنان اوست: تقوی ورع است و علامت ورع از شبهه باز ایستادن‌است. هر که‌چشم نگاه دارد ازحرام و تن از شهوت‌وباطن مزین کند بمراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت وخو کند بحلال خوردن، از قصد شیطان براو خطا نرود.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن شیبان‌قومشی وفاتش پیش از سنهٔ ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: علم فنا وبقا بوحدانیت و عبودیت درست گردد و هر چه جز این باشد زندقه بار آورد. سفله آن است که در خدا عاصی شود.

شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیك سنهٔ ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: هر که قرآن داند و دنیا گزیند افسوس می کند. نماز جماعت بر بنده فرض نیست. بلکه رزق حلال خوردن فرض است. [علامت زهد آن است که بنده بداند که زهد نتواند کردن الا بایمنی بخدا و علامت صدق آن‌است که دل با زبان راست گرداند و ترك دنیا گیرد و قهرنفس کند وعلامت انس آن‌است که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر و راحت مجاهدت و علامت حیا عظمت صنع حق و سخن اندیشیده گفتن و دوربودن از آنچه عذرباید خواست.][1]

شیخ ابوالقاسم سمنون بن حمزهٔ محب معاصر جنید بغدادی بود. از سخنان اوست: صوفی آن است که مالك هیچ چیز نبود.

شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود. از سخنان اوست: قرارگاه خلقان‌میدان‌غفلت است و اعتماد ایشان برظن قسمت.

شیخ یوسف بن حسین تبریزی ـ وفاتش در سنهٔ ثلاثمایه، بزمان مقتدر خلیفه. ازسخنان اوست: آفت صوفی[2] احداث و معاشرت‌اضداد و رفق زمان است.

۱ـ ب ندارد ۲ـ ب: صحبت احداث ـ ق: صوفی معاشرت اضداد ...

شیخ ابوالحسن اقطع المغربی وفاتش در سنهٔ ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: کسی بجائی شریف نرسد[1] مگر بر موافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن وفریضها گزاردن و [با نیك مردم][2] صحبت کردن[3].

شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی وفاتش در سنهٔ ثلاث و ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: مطالبهٔ هر کس بظاهر شریعت بود ومطالبهٔ سالك بحقیقت ورع و دوام صدق. هر کرا کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود. اگر هر دو نبود و صدق بود غنیمتی بود. [جوانمرد آن است که در احکام بر برادران آسان گیرد و برخود سخت که آن پیرو علم است و این پیرو ورع][4]

شیخ حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس بود. قتلش ببغداد در سنهٔ تسع وثلاثمایه، بزمان مقتدر خلیفه، بسعی وزیرخالد بن عباس. اورا پیش از قتل هزارچوب زدند. آهی نکرد. پس مثله کردند و بسوختند وخاکسترش بدجله ریختند. از هر حبابی که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق برآمد.[5] در وقت قتل او، خواهرش روی گشاده درمیان مردم آمد. اورا گفتند روی بپوش. گفت روی ازمردان پوشند؛ دراین شهر نیم مردی بود، اونیز بردارست. یعنی سری با حلاج در میان نهادند و گوش نتوانست داشت و افشا کرد، نیم مردی باشد.

ازسخنان حلاج است: چون بنده درحق فانی شود، او را رنج و راحت مؤثر نباشد. معرفت عبارت است از دیدن اشیا وهلاك درهمهٔ معنی. [سالك راخلق][6] آن است که ازجفای خلق رنجه نشود. اخلاص تصفیهٔ عمل است ازشوائب کدورت. مرید آن است که سبقت دارد اجتهاد او برمکشوفات ومراد آن است که مکشوفات او برجهاد سابق باشد.

۱ــ م: نرسید ۲ــ ب: نیکان ــ ق: مردم نیك ۳ــ ب: داشتن ــ تذکرة الاولیاء: «و با بیگانگان صحبت ناکردن» ٤ ــ ب، ق ندارد ٥ ــ ر: اناالحقی برآمد ــ ق: اناالحق می‌نمود ٦ــ ب، م: سالك برخلق.

شیخ مظفر قومشی ـ وفاتش در سنهٔ ست [1] و ثلاثمایه بزمان مقتدر . از سخنان اوست : صوم برسه قسم است : صوم روح از امل ، صوم عقل از هوی و صوم نفس ازحرام. هرسالك‌را که این صوم‌ها نیست از صوم‌طعام فایده‌ای نیست . فاضلترین عمل سالك نگاه داشتن وقت‌است وآنکه درعمل تقصیر نکند و ازحد تجاوزننماید . هرکه‌ادب ازپیر نیاموخته باشد، پیری را نشاید .

شیخ ابو عبدالله التروغبذی ـ معاصرحسین‌منصورحلاج بود . ازسخنان اوست : حق تعالی هربنده‌ای را معرفت خود بعداز بلا دهد [که بدو رساند.] [2] دل سلطان است و نفس‌سگ درگاه او . سلطان را متابعت سگ نشاید کرد بلکه سگ را درپی سلطان باید دوید .

شیخ ابوالحسین بن نبان الواسطی ـ وفاتش بمصر،درسنهٔ عشروثلاثمایه بزمان مقتدر خلیفه . از سخنان اوست : نشان آرام دل بخدا آن است که بدانچه نزدیك خداست ایمن تر باشد از آنچه [3] دردست‌اوست . [معظم حال صوفی‌نگهداشت سر و خالی بودن از گفتن و بپایداشتن امرهای حق است] [4]

شیخ ابومحمداحمدبن‌محمدبن‌حسین جریری ـ وفاتش در سنهٔ احـدی عشر و ثلاثمایه بزمان مقتدر . از سخنان اوست : هرکه خدمت نفس راگوش دارد.[5] اندر حکم شهوت‌اسیر شود و محبوس زندان هوی گردد وحق تعالی فایده‌ها بردل او حرام کند وازسخن حق [6] ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد .

[دیدن اصول باستعمال‌فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول و راه نیست بمقام مشاهدهٔ اصول‌الا بزرگداشتن‌آنچه حق تعالی بزرگ داشته است ازوسائط فروع .] [7]

۱ـ م : نیف ـ ب : ثلثمایه ۲ـ ب ، ندارد ـ ف : که بدوستان‌رساند. تذکرة‌ـ الاولیاء :«حق‌تعالی‌هربنده‌راازمعرفت خویش بقدرکاری بخشیده‌است‌تامعرفت‌اویاری‌دهندهٔ او بود بر بلا»ـ نفحات:«حق‌تعالی بندهٔ‌خودرا ازمعرفت خودچیزی‌دهدو بآن‌مقدار که وی را معرفت‌داده بلابر وی گمارد تا بقوت‌آن معرفت‌آن بلا را بردارد» . نام این‌شخص در نسخهٔ ق روغدی و در نسخهٔ‌ب بصورت روعدی‌آمده‌است. ۳ـ ق ، م ، ر: بدانچه ٤ـ ق ، ب ندارد . ٥ـ ق ، ب : گوش بخدمت نفس ... ٦ـ ب : حق تعالی ۷ـ ب ندارد .

شیخ ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی وفاتش بسمرقند، در سنهٔ تسع عشروثلاثمایه، بعهدمقتدر خلیفه. ازسخنان‌اوست: [شقاوت سه چیزاست: علم بی‌عمل وعمل بی‌اخلاص ومصاحبت درویشان، بیحرمت‌داشتن ایشان را [1]. خرابی مسلمانان از سه چیز است: بدانچه دانندکار نکنند وآنچه ندانند نیاموزند و بدانچه آموزند آموزنده را ازکار باز دارند. ازاو پرسیدند زاهد کیست؟ آنکه بچشم حقارت دردنیا نگرد و از او بر گردد وتقدیر نفس‌خود کند.][2]

شیخ ابوبکر واسطی[3] اصلش ازفرغانه بود. وفاتش درسنهٔ ست وعشرین و ثلاثمایه، بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: هر گاه که خدا بیننده‌ای خواری خواهد، او رابصحبت کودکان‌اندازد که اهل معنی را صحبت درمشاهدهٔ ایشان‌ناخوش بود ونقصان روح باشد.

شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر، درسنهٔ عشرین و ثلاثمایه، بزمان مقتدر. ازسخنان اوست. تصوف مذهبی‌است همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد. [از او پرسیدند چگوئی در حق آنکه بسماع مایل باشد و گوید که بدرجه‌ای‌رسیدم که‌اختلاف‌احوال‌درمن اثرنمیکند. گفت رسیده‌است‌ولی[4] بدوزخ][5]

شیخ ابوبکر محمد بن علی کتانی بغدادی وفاتش بمکه درسنهٔ اثنی وعشرین‌وثلاثمایه، بعهد قاهرخلیفه: ازسخنان اوست: شهوت مهار دیوست. هر که مهار دیو گرفت بندهٔ اوباشد.[6]

شیخ ابو محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد، درسنهٔ ثمان و عشرین و ثلاثمایه بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: ارادت بازداشتن نیت است از مرادهای دنیا و باز گشتن بامرهای خدا و رضا بدانچه[7] میرود. او را گفتند: فلان

---

۱ ـ م: ایشان ۲ـ ب، ندارد ولی گفتهٔ شیخ ابوبکر واسطی‌را بجای‌آن نقل نموده‌ـ نفحات: «وی‌را از زهدپرسیدند. گفت بچشم‌نقصان در دنیانگریستن و باعراض‌از وی عزیزو گرامی‌زیستن.» ۳ـ نام و ترجمهٔ او در نسخهٔ ف نیامده ٤ـ این کلمه در نسخهٔ ق نیست ٥ ـ ب، ندارد ٦ ـ ب: اوست ـ ق: شد ۷ـ م: براو.

کس درهوا سیرمی کند. گفت اگر در پی‌هوی نرود بهتر ازآنکه برهوا رود. [هر که گمان برد که فعلش او را از دوزخ برهاند یا ببهشت رساند برخطاست و هر که اعتماد برخدا دارد رستگارست.][1]

شیخ ابو علی محمد بن عبدالوهاب الثقفی ـ وفاتش بنشابور بود، در سنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمایه، بزمان راضی خلیفه. ازسخنان اوست: اگرسالك همه علوم کسب کند بدرجهٔ مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امامی. روزی باشد که در دین محمد (ص) الله علیه وآله زندگانی ناخوش بود مگر بمتابعت امام شافعی.

شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن مزین بغدادی [2] ـ وفاتش درسنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمایه بزمان راضی خلیفه. ازسخنان اوست: هر که بخدا ازخلق بی‌نیاز شود خدا خلق را نیازمند او گرداند.

شیخ ابوالحسین علی بن محمد سهل الصایغ الدینوری [3] ـ وفاتش بمصر، درسنهٔ ثلاث وثلاثین وثلاثمایه، بزمان مقتفی. ازسخنان اوست: حال همچو برق است اگر باستد [4] نه حال بود [5]

شیخ ابو محمد عبدالله بن مبارك ـ وفاتش بنشابور، در سنهٔ ثلاثمایه بعهد مقتفی خلیفه. از سخنان اوست: مروت خرسندی بهتر از مروت دادن. با توانگران تکبر کردن به ازتواضع. [هر که فرضی [6] را رها کند، ببلائی مبتلا شود. فاضلترین وقتها آن است که خاطر از وسواس خالی باشد.][3]

شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری [7] ـ وفاتش درسنهٔ ثلاثین وثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: دنیا دریاست و کنارهٔ او آخرت و کشتی او تقوی. هر که [8] درکشتی تقوی نبود غرق شود. [هر که سیری [9] از طعام داند همیشه

---

۱ ـ ق ندارد ۲ ـ نفحات: «شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده‌اند: یکی کبیر ویکی‌صغیر. مزین کبیر از اهل بغداداست ودر بغداد مدفون است... مزین صغیر نیز از اهل بغدادست لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته‌اند که این دو پسران خالهٔ یکدیگر بوده‌اند.» ۳ـ کلمه در: نسخهٔ ب نیست ٤ـ ب: بایستد ـ ق: بستد ٥ـ م: بودن ٦ـ م: فرض ـ ر: فرضها ۷ـ م، ب: مهرجوری ـ ر: مهرجوینی ۸ـ ب: مردم مسافرهر که ۹ـ ق: بطعام.

گرسنه بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش بود وهر که حاجت ازخلق خواهد همه روز محروم باشد یعنی‌سیری ازدنیا باید و توانگری بقناعت ازحق باید خواست .][1]

شیخ ابوبکر بن عبدالله بن طاهر طائی الأبهری ـ وفاتش در سنهٔ ثلاثین و ثلاثمایه بزمان مقتفی خلیفه . از سخنان اوست : درویش آن است که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فرا تر نشود . در هر که دوستی دنیا بینی با وی میامیز . او را پرسیدند دراین راه بچه طریق رویم تا رستگار باشیم ؟ گفت آنچه گفتند بکن بکن و آنچه گفتند مکن مکن .

شیخ ابوبکر شبلی ـ وفاتش درسنهٔ اربع وثلاثین‌وثلاثمایه ، بزمان مکتفی. از سخنان اوست : [نور الحقیقة خیرمن نور الحدقة][2] . سالك باید که‌هرطاعت که خدای تعالی‌آن را گرامی کرده گرامیتر دارد و هرمعصیت که حق تعالی نهی‌فرموده دشمنتردارد. [از اشعار شیخ شبلی است :

شعر

تشاغلتم عنا بصحبة غیر نا — و اظهر تم الهجران ما هکذا کنا
و اقسمتم‌ان لاتحو لوا عن الهوی — فقد و حیاة الحب بنتم و ما بنا
لیالی بتنا نجتنی من ثمار کم — فقلبی الی تلك اللیالی لقد جنا

گویند مجوسی بود درحق‌مستحقی صد دینارصدقه کرد . شبلی‌او را گفت. ترا که ایمان نداری ازصدقه دادن چه سود. مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد رقعه‌ای ازآسمان بیفتاد. این دو بیت برآن رقعه نوشته :

شعر

مکافاة السماحة دار خلد — و امن من مخافة یوم بؤس
و ما نار بمحرقة جواداً — ولوکان‌الجواد من‌المجوس[1]]

---

۱ ـ ب ، ندارد . ۲ـ ق ندارد .

شیخ ابو محمد عبدالله بن خبیق انطاکی معاصر شبلی بـود . از سخنان اوست: اعضای گرامی چهارست : چشم و زبان و دل و دماغ. بچشم مبین آنچه نباید دید وبزبان مگو آنچه نباید گفت ودر دل اندیشه میاور که از آن مسلمان را خسارت آید[1] و در دماغ هوسی مپز که هوای دنیا افزاید .[دل محل نظرحق است . موضع حق منزل هوس گردانیدن بی مروتی باشد .] [1] [هر کرا با خدا انس بود، همه چیز را با اوانس بود . اندوه مخور از بهر چیزی کـه فردا ترا مضرت رساند و شاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا خرم گرداند.][2]

شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بـود . از سخنان اوست : چون بصورت طعام وشراب ازتن باز گیری سبب هلاك تن بود، چون بمعنی علوم حکمت و شرع ازجان باز گیری موجب هلاك جان باشد . سالك باید که سخن ازحق گوید وعمل ازبهرحق کند وحاجت ازحق جوید .

شیخ ابوعلی حسین بن احمد کاتب [3] وفاتش درسنهٔ اربعین وثلاثمایـه - بزمان مطیع خلیفه . از سخنان اوست : معتزله خواستند که خدا را ازطریق عقل منزه گردانند مخطی شدند و صوفیه[4] ازطریق علم تنزیه گفتند مصیب شدند .

شیخ ابوبکر طمستانـی وفـاتش درسنهٔ اربعین و ثلاثمایه ، بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : نفس بزرگترحجابی است میان بنده و حق ومخالفت او بزرگترین نعمتی .

شیخ ابوالعبـاس دینوری وفاتش درسنهٔ اربعین وثلاثمایه، بعهد مطیع خلیفه بسمرقند. ازسخنان اوست: فروترین ذکر آن است که فراموش کند آنچه دون خداست ونهایت ذکر آنکه غایب شود درذکر چنانکه زبان ظاهر حکم باطن گرداند .

شیخ ابوسعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی ـ وفاتش درمحرم سنهٔ احدی و اربعین وثلاثمایه بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : زیان دارترین چیزی[5] نمودن عمل است بمردم .

---

۱ ـ ق ندارد ۲ـ ب : رسد ـ ق : باشد ـ ر : زاید ۳ـ ق ندارد ٤ـ ب ، ر : متصوفه ٥ـ م : خیری .

شیخ ابوالعباس سیاری[1] وفاتش درسنهٔ احدی واربعین وثلاثمایه بزمان مطیع. ازسخنان اوست: ریاضت مرید برامرهای شرع است وترك مناهی وصحبت صالحان وحرمت داشتن درویشان . هیچ عاقل بمشاهدهٔ حق نرسد. زیرا که مشاهده درفنا میسر شود. [2]

شیخ ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نشابوری- در سنهٔ ثمان و اربعین وثلاثمایه وفات یافت، بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : هر که سخن گوید ازجائی که نرسیده باشد سخن اوفتنهٔ مستمع بود .

شیخ ابومحمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنهٔ ثمان و اربعین و ثلاثمایه، بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق مناسب نبود . صوفی آن است که تقوی در دل او آرام گیرد وبرکت علم بر آن افزاید و رغبت دنیا ازدل او بشوید .

شیخ ابوالحسن علی سهل پوشنجی [درهرات درموضع تل قطان مدفون است[3]] وفاتش درسنهٔ ثمان واربعین وثلاثمایه [بزمان مطیع خلیفه][4] . ازسخنان اوست: مروت ترك حرام است و طلب طاعت و سالك را هیچ دشمن سختتر از نفس نیست. [5]

شیخ ابوعبدالله محمد رازی[6] وفاتش درسنهٔ ثلاث وخمسین وثلاثمایه بزمان مطیع خلیفه. ازسخنان اوست : هرعالم که عیب خود بیند وبا راه نیاید بمباهات علم مشغول است نه بعمل علم و آراستن ظاهر میخواهد نه پیراستن باطن. لاجرم جوارح او بند اوست.

۱- ب ندارد - نفحات: «ویرا ازپدرمیراث بسیار بماند. جمله بداد ودوتا رموی حضرت پیغمبر(ص) بخرید. خداوند تعالی ببرکات آن موی وی را توبه دادو بصحبت ابوبکر واسطی افتاد وبدرجه‌ای رسید که امام صنفی ازمتصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند وچون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند . قبروی در مروست ... درسنهٔ اثنین و اربعین و ثلاثمایه برفته از دنیا» ۲ - ر : ... مشاهده جز در فنا میسر نشود .
۳ - ب فقط ٤ - ب ندارد ٥ - بعد ازین در نسخهٔ ب آمده : شیخ ابوالخیر فوشنجی وفاتش درسنهٔ ثمان و اربعین وثمانمایه بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست : مروت ترك حرکت است وطلب طاعت ٦- نسخهٔ ق ازابتدای ترجمهٔ حال ابوعلی حسین ابن احمد کاتب را فاقد است تااینجا .

شیخ بندار ابوالحسن شیرازی وفاتش بارجـان [1] فارس، در سنهٔ ثلاث و خمسین وثلاثمایه، بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : بـا مبتدعان صحبت کردن اعراض بارآورد ازحق . دست بدار ازآنچه دوست داری از دنیا .

شیخ ابوبکرمحمد بن داود دینوری [معروف به‌رقی][2] . وفاتش پیش ازستین وثلاثمایه، بزمان مطیع . عمرش زیادت ازصدسال بود. ازسخنان اوست :

چون طعام حلال درمعده بود، قوت اعضا دهد در طاعت وچون مشتبه بود ، راه حق بر بنده مشتبه گردد وچون حرام بود میان بنده وحق حجاب بود .[3]

شیخ ابوعمرو اسمعیل بن محمد [3] وفاتش درسنهٔ ست وثلاثین و ثلاثمایه بزمان طایع‌خلیفه . از سخنان‌اوست: تصوف صبر کردن‌است بـر امر و نهی و آفت آن است که بهر حال که بود راضی نشود بدانچه درآن است . هرعالم را که نتیجهٔ علم نبود زیان او بیش از دانش او باشد .

شیخ‌ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی وفـاتش در سنهٔ سبـع وستین وثلاثمایه ، بعهد طایع خلیفه. ازسخنان‌اوست : تصوف‌ایستادن[4] است‌بر کتاب وسنت و دست بداشتن‌ازهوی و بدعت وتعظیم وحرمت داشتن پیران وخلق را معذور داشتن وبردرد مداومت نمودن . او را پرسیدند جمعی با زنان می‌نشینند وگویند ما معصومیم [در دیدن ایشان][5]. گفت تا تن برجای بود و امر و نهی براوباشد، بحلال وحرام مخاطب بود .

شیخ‌احمد عطار رود باری [6] وفاتش درسنهٔ سبع وستین‌وثلاثمایه، بزمان طایع خلیفه . ازسخنان اوست: تقوی را ظاهری و باطنی است. ظاهر او رعایت‌حدود شریعت‌است وباطنش تصفیهٔ نیت و اخلاص

۱ــ ب: اوجان ۲ــ ب ، ندارد ــ وی منسوب است به رقه ازشهرهای شام ــ نفحات : «بشام‌نشسته‌است ... گویند صد سال بزیست و به‌دینور وفات یافت سنهٔ خمسین و ثلاثمایه .» ۳ ــ ق ندارد ٤ــ م : صبر کردن است بر ٥ ــ ق فقط ٦ ــ ق ، ب ندارد .

شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء لاری ۱ وفاتش به صور شام ، سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه ، بعهد طایع خلیفه . از سخنان اوست : هر که خود را آراسته دارد بآداب سنت ، دل اوخدای تعالی منور گرداند بنور معرفت . هیچ مقام نیست بالاتر ازمتابعت درفرمان حق تعالی. آنچه می‌طلبی ازدیوان علم بجوی؛ اگر نیابی از محکمهٔ حکمت طلب کن ؛ اگر نیابی بخلوتخانهٔ توحید رو؛ اگر نباشد مطلب که شیطانی است. [زشتترین خصلت صوفی بخل است .]۲

شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی ۳ وفاتش در سنهٔ احدی وتسعین و ثلاثمایه بزمان طایع . بروایتی صد وچهارده و بروایتی صد وبیست و چهار سال عمر داشت . گویند درعمرخود بجز این یك بیت نظم نگفتهَ است :

هر کسی و کارخویش وهر کسی ویار خویش

صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

ازسخنان اوست : ارادت دنیا رنج دائم‌است وترك راحت . اورا ازقرب بنده پرسیدند. گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود وقرب حق با بنده بدوام توفیق. هرصوفی که‌دیو او را وسوسه تواند داد ، دیو درکارخود از اوکاملتراست .

[آفت سالك آسان گرفتن برنفس و متابعت تأویلها و رخصتهاست‌و گفت این پنج کس : حارث محاسبی‌وجنید بغدادی و رویم و عباس بن عطا و عمرو بن عثمان هم اعتقاد را شایندوهم‌اقتدارا. قبیلهٔ خفیفیان که‌ارباب و اکابر ابهرند، ازین تخمه‌اند.]۲

شیخ ابوالحسن علی الحصری ۳ وفاتش ببغداد در سنه احدی وسبعین وثلاثمایه، بزمان‌طایع. ازسخنان اوست . سالك اگر ترك وردی کند ،آن ورد با او معاتبت کند ٤ .

شیخ‌ابوعثمان سعید بن سلام مغربی ٥ وفاتش ببغداد ، در سنهٔ ثلاث و

---

۱ ـ ق ندارد . ۲ ـ ب ندارد ۳ـ ق ندارد ٤ـ ق ندارد ـ ب : حمصری ـ ر: حصرمی ٤ ـ م: نماید ٥ـ ق ندارد .

سبعین وثلاثمایه، بزمان طایع. از سخنان اوست : تقوی برحد تقصیر ایستادن است و ازحد فراترنشدن و صحبت درویشان برصحبت توانگران اختیار کردن .

شیخ ابوالقاسم بشر بن یاسین وفاتش درسنهٔ ثمانین وثلاثمایه . ازسخنان اوست : حقیقة العلم ما کشف علی السرائر .

شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی وفـاتش در سنهٔ ست و عشرین ثلاثمایه بود. عمرش بصد وبیست وشش سال رسیده . ازسخنان‌اوست . قیمت هرآدمی بقدر همت اوست :[اگردنیا دارست قیمت ندارد و اگرآخرت طلب است حد قیمت ندارد و اگر بهردو ملتفت نیست قیمت بدونسبت ندارد . معرفت اثبات حق از دل‌دور کردن است، هرچه وهم بدان رسد .

ضعیفترین خلق‌آن است که عاجز بود از شهوت دست بازداشتن وقویترین آنکه قادر بود بر ترك آن و نشان دوستی خدا برگزیدن طاعت او و متـابعت رسول اوست .] [1]

شیخ ابوسری منصوربن عمار پوشنجی واعظ بود در اول حال. درراه کاغذ پاره‌ای یافت برآنجا نوشته : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم[2] . جائی‌نیافت که بنهد، بخورد . ببرکت‌آن درعلم براو گشوده شد . ازسخنان اوست . دل عارف محل ذکرست ودل ذاکرجای توکل ودل متوکل منبع رضا ودل راضی مقام قناعت . سالك چون عارف شود بخود در مجاهدت و ریاضت کوشد وچون بحق عارف گردد در [رضا کـوشد.][3] هرکه زبان نگاه دارد ازعذرخواستن فارغ بود وهرکه دنیا را ترك کند ازغم‌خوردن برهد و هرکه ازمحنت دنیا جزع کند مصیبت دین او بـاشد . لباس سالك تواضع و شکستگی باشد ولباس عارف تقوی .

شیخ ابوبکر حسین بن یزدان یار[4] ازاورمیه [5]. ازسخنان اوست . نگر

---

۱ ـ ب‌ندارد ۲ـ قرآن کریم سورةالنمل۳۰ ۳ـ ر: صفا کوشد ـ درحاشیه: رضا افزاید ٤ـ ب ، ق ندارد ـ ر: مردان یارـ نفحات: «وی را طریقه‌ایست درتصوف که بآن مخصوص است وبعضی ازمشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده‌اند .... وی‌را قصه‌ای‌است دراز باصوفیان و انکار برایشان و درآن اشکال است . مردی بزرگ است وصاحب تلبیس‌است در ظاهر ومحقق در باطن .» ٥ـ ر ، م : ارمنیه .

تا طمع انس با خدا نکنی تا از مؤانست مردم اجتناب نجوئی و دوستی حق نورزی تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترك منزلت پیش‌خلق [۱] نگیری .

شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریارکازرونی وفـاتش در سنهٔ اربع و عشرین‌و اربعمایه ، بعهد قایم خلیفه .[شصت و اند سال عمرداشت . ازسخنان اوست : بابنا مفتوح لمن دخل و خبز نامباح لمن أکل وتراب تربتی فهی الترياق الاکبر و سفرتی فهی مبسوطة الی یوم المحشر و فی حمایتی ستین فرسخاً فی‌ستین فرسخ][۲] از او مروی است که درخواب این دعا از رسول (ص) بیاموخت :

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی مکثراً لذکرك مودیاً لحقك حافظاً لامرك را جیاً لوعدك، خائفاً لوعیدك راضیاً فی کل حالاتی عنك راغباً فی کل اموری الیك مؤملا لفضلك منتظراً لرحمتك یا ارحم الراحمین .

شیخ‌ابوالقاسم عبدالکریم بن‌هوازن النیسا بوری القشیری صـاحب الرسالة فی‌التصوف و التصانیف الکثیرهٔ معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود .

شیخ ابوعلی دقاق معاصر شیخ ابواسحق‌کازرونی بـود [۳] . امیر ابوعلی الیاس حاکم کرمان از او درخواست پندی کرد . گفت تو مال خود دوستترداری یاآز آن دشمن خود . امیرعلی گفت همه کس مال‌خود دوستتردارد . شیخ گفت چرا مال خود در دنیامی گذاری ومظلمه‌اش با خود بآخرت می‌بری .

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر مهنئی وفاتش در غرهٔ شعبان سنهٔ اربعین واربعمایه. هشتاد و نه سال وچهارماه عمرداشت . [درآخرعمریـاران را جمع کرد و گفت کیست که‌ازمن قبول کند که براین‌دوبیت عمل کند تا من مقام خودبدو تفویض کنم ؟ یاران گفتندای شیخ‌دوبیت کدامست ؟ فرمود که این است :

۱ــ ر : حق ۲ــ ق ندارد ۳ ــ ب : . .کازرونی در ولایت فسا در خانقاه سرائی مدفون است .

عاشقی خواهی که تا پایان بری　　بس کـه بپسندید بـاید نـا پسند
ز شت باید دید و انگارید خوب　　زهر باید خورد و انگارید قند

همه یاران گفتند ماازعهدهٔ این دوبیت بیرون نمی‌توانیم آمدن . ابوطاهر، که فرزند محبوب اوبود و کهترازهمه فرزندان برخاست و گفت بابا اگربمن‌روانه کنی من قبول کنم . شیخ او را بنواخت ودرمیان اصحاب قائم مقام خود ساخت[1]] [شیخ ابوسعید را با شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا رحمهماالله اجتماع صحبت افتاد . بعد از مفارقت اصحاب از هر دو پرسیدند . شیخ ابوعلی گفت آنچه من می‌دانم اومی‌بیند وشیخ ابوسعید گفت آنچه من می‌بینم‌اومی‌داند . طرفین را مقام برتری شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس الخبرکالمعاینة.] [2] از اشعار اوست.

شعر

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست　　با دیده مرا خوش‌است تادوست‌در اوست
از دیده و دوست‌فرق کردن نه نکوست　　یااوست دراین دیده ویادیده‌خوداوست [2]

وله

در کوی تو میدهند جـانـا بجوی　　جانی چه بود کـه کاروانی بجـوی
از وصل تو یك جو بجهانی ارزد　　زین جنس که مائیم‌جهانی بجوی[3]

از شیخ پرسیدند که صوفی کیست ؟ گفت آنکه هرچه درسرداردبنهد وهر چه دردست دارد بدهد و ازآنچه بروآید نجهد .

شیخ مجدود بن‌آدم معروف بسنائی غزنوی [3] معاصر شیخ ابوسعید بود وتصانیف معتبر و اشعار بی‌نظیر دارد . این دو بیت از گفتار آن بزرگوار تبرك را ثبت افتاد .

شعر

گفتی که ز بهر مجلس افروختنی　　در عشق چه حیلهاست آموختنی ؟
ای بیخبـر از سوختن و سوختنی　　عشق آمـدنی بود نه آمـوختنی

---

۱ ــ فقط در نسخهٔ م　۲ ــ ب ندارد　۳ ــ ق ندارد .

شیخ ابوالقاسم گرگانی ـ معاصر سلطان محمود غزنوی بود. بوقت وفات فردوسی شاعر که[1] اورا در گورستان مسلمانان دفن کردند، منع می کرد که او مادح کافران و گبران بود وپیغمبر(ص) فرمود من تشبه بقوم فهومنهم. همان شب فردوسی را درخواب دید حلهای روحانیان پوشیده. بتعجب شد. او را گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد وفرمود اگرمردود گرگانی گشتی مقبول منی. بدین یك بیت که در توحید[2] گفتی :

شعر

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هرچه هستی توئی

[وبقول اصح این بیت است :

بنام خداوند جان و خرد کزین برتراندیشه برنگذرد

وشیخ فریدالدین عطار قدس سره این حکایت‌را نظم کرده :

شعر

شنیدم من که فردوسی طوسی که کرد او در حکایت بی‌فسوسی
ببیست و پنج سال از نوك خامه همی پرداخت نقش شاهنامه
بآخر چونکه عمرش شد بآخر ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر
اگر چه بود پیری پر نیاز او نکرد از راه دین بروی نماز او
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت همه در وصف گبر ونا کسی گفت
بمدح گبرکان عمری بسر برد چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد
مرا در کار او برك ریا نیست نمازم بر چنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند بزیر خاك تاریکش سپردند
همان شب شیخ اورا دید درخواب که پیش شیخ آمد دیده پر آب
زمرد رنگ تاجی سبز بر سر لباسی سبزتر از سبزه در بر
بپیش شیخ بنشست وچنین گفت که ای جان‌تو با نور یقین جفت

---

۱ ـ ب : که درطوس مدفون است ۲ـ ر: توحیدم .

نکردی آن نماز از بی نیازی | که می‌ننگ آیدت زین با نمازی
خداوند جهان جمعی فرشته | همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او ز لطف کار سازی | که تا کردند خاکم را نمازی
خطم دادند در فردوس اعلی | که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر | اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی | بدان یك بیت توحیدم که گفتی
خداوندا تو می دانی که عطار | همه توحید می گوید بیکبار
چو فردوسی ببخشش رایگان تو | بفضل خود بفردوسش رسان تو][1]

شیخ پیر حسین شروانان[2] وفاتش درسنهٔ سبع و ستین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه. درشیروان ولایت اران مدفون است [3]

شیخ ابوالفرج زنجانی وفاتش غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین وار بعمایه بزنجان .

شیخ باکویی بشیراز . گویند برادر پیر حسین بوده و مرید ابوعبدالله خفیف .

شیخ علك قزوینی معاصر سلطان محمد بود . از سخنان اوست : چهار گروه بهترین مردمند: عالمی‌عامل وحکیمی گویا وعابدی مجرد و واعظی‌بی طمع .

شیخ ابوالحسن علی بن جمال [4] **بن احمد خرقانی‌خراسانی** ـ معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود . ازسخنان اوست : حق تعالی قسمت بندگان پیدا کرد هر یك نصیب خود برداشتند . نصیب جوانمردان یعنی‌اولیا اندوه بود[5].

۱ـ این‌اشعار تنها در نسخهٔ م وجود دارد ۲ـ ق : پروانان ـ ر : پروانیان
۳ـ بنظر می‌رسد که قبراو دردهی در پنج شش کیلومتری جنوب تبریز است که بر اثر گذشت‌چندقرن نام‌پینه‌شلوار (= پیر شروان) یافته‌است ودر دو کیلومتری این‌ده‌قبرستان متروکی است بنام شاد باد (شادی‌آباد) که محل قبور عرفا و دراویش بوده (رجوع کنید به دانشمندان آذربایجان تالیف محمد علی تربیت ومجله‌یغما سال۱۳۲۹ ص۵۲۲)
٤ـ درنفحات اسم او علی‌بن‌جعفر آمده ۵ـ ب : [درولایت بسطام مدفون است].

[گفت وقتی بیل در دست‌کار می کردم خود را بر کنار دریـای غیب دیدم . بیلی‌هوا کردم از عرش بثری فرود آوردم بیل دوم هوا کردم هیچ نمانده بود . عالمان آن گویند که شنیده باشند وجوانمردان آن گویند که دیده باشند . هر که زندگانی باخدا کند چون بمیرد زندگانیش بهم فرازآید وهر که زندگانی با خلق کند چون بمیرد مرگش بهم فرازآید. سر بنیستی خودفروبردم‌بهستی او برآوردم] ۱ [دل باید که خوف در او بود وشرم دراوبود و دوستی‌حق در او بود که این همه علامت‌عمارت دل است. تادست‌از دنیا بداشتم‌هرگز واسرش‌نشدم‌وتا گفتم‌الله بهیچ‌مخلوق‌وانگریدم .]۲

شیخ عبدالله انصاری ۳ رحمه‌الله رحمة واسعة معروف به پیرهری‌معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر وابوالحسن خرقانی بود . ازسخنان اوست : اگر بـرهوا روی مگسی باشی واگربرآب روی خسی باشی دلی بدست‌آر تاکسی باشی . اگر درآئـی دربازست و اگردر نیائی حق بی‌نیازست. شریعت درحقیقت راستان‌است . بی‌شریعت بحقیقت رسیدن بهتان است . چنان زی که بثنا ارزی . چنان بمیر که بدعـا ارزی . نور تجلی ناگاه‌آید ولی بردل‌آگاه‌آید . توحید نه‌آن است که او رایگانه دانی آن است که اورایگانه باشی . هر که بدین ده خصلت نیست مرگش به اززندگانی : اول با حق بصدق،باخلق بانصاف، با نفس‌بقهر، بابزرگ‌بحرمت، باکوچك‌بشفقت، با دوست بنصیحت، بادشمن بحلم، با درویش ببذل، با جاهل‌بنصیحت، با عالم بتواضع . [صحبت با اهل تاب‌جان است و با نا اهل تاب جان .

آنچه حلاج گفت من همان گویم . او آشکار گفت من نهان گویم . اعتقاد نیك گنج بی‌زوال است . راستی که بدروغ ماند مگوی . نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس می‌ده . برنیکوئی کردن بهانه جو باش .

اگرنیزهزار دوست‌داری یکی دشمن مگیر . مگو آنچه نتوانی شنید . وفا ازمردم اصیل٤ جوکه اصل خطا نکند . گناه کمترازعفو دان. بیاموز وبیاموزان . دعا بهترازسپاه دان]٥ . سرمایهٔ همه گناهها جهل‌است . امید همهٔ رحمتها صبرست .

۱ـ ب ندارد ۲ـ ب، ق ندارد ۳ـ ق ندارد ٤ـ ر: اصلی ٥ـ ب ندارد.

دلیل همه نیکیها علم‌است[1] وسرهمهٔ آفتها زبان‌است . داروی همه گناهها توبه است . زوال همه نعمتها بی‌شکری[2] است .

چند چیزست که اگر چه نخورند زیر کی زیادت کند : قرآن خواندن وبا علما نشستن ونماز جماعت گزاردن ونمازچاشت ونافله درمیانهٔ شام وخفتن گـزاردن ومسواك کردن. چند چیزست که‌خوردن‌آن زیر کی زیادت کند : شیرینی و گوشت و عدس ونـان سرد . چند چیز فراموشی‌آورد : حجامت درنقره و نظر بر مصلوب وبول کردن[3] درآب ایستاده و درمیان‌دو زن راه رفتن وبازی کردن با عورت‌خود وخواندن آنچه بر گورها نوشته بود ودرمیان شتران گو گرد مالیده رفتن و جنب‌کاری کردن . [چندچیزغم‌افزاید: ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن‌درمیان گوسفندان و کوتاه کردن و ریش وبازی کردن بخایهٔ خود واستنجا بدست راست کردن وتنها رفتن براه .

طالب دنیا رنجوراست وطالب عقبی مسرور وطالب مولی نور علی نور . الهی اگر مرا گوئی بندهٔ من، ازعرش بگذرد خندهٔ من . اورا گفتند درحق دنیا چگوئی ؟ گفت درحق چیزی‌چگویم که‌آنرا بحرص بدست‌آورند وببخل نگاه دارند و بحسرت بگذارند .[4] درون اوهمه حیرتست وبردن او همه‌عبرت‌است. میان حسرت وعبرت چه‌جای عشرت‌است .][5]

ملك شرف الدین محمود شاه اینجو، که سالها حکومت بر و بحرفارس و کرمان و شبانکاره ویزد وبعضی عراق کرد وبزرگترین اعاظم ایران شد، ازنسل‌اوست ونسبتش براین موجب : محمود شاه بن محمد بن فضل‌الله الملقب بآق خواجه و کان ساکناً بقریه سوهقان من ضیاع قزوین وهو ابن عبدالله بن‌اسعد بن نصر بن محمدبن عبدالله الانصاری .

شیخ احمد غزالی برادر امـام حجة الاسلام محمد غزالی است . وفاتش

۱ــ ب : عمل ۲ــ ب : ناشکریست ۳ــ م : شاشیدن ٤ــ عبارت گلستان سعدی را بیاد می آورد : « مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند»(باب هفتم). ٥ــ ب ندارد

بقزوین ، درسنهٔ سبع عشروخمسمایه ، بعهد مسترشد خلیفه . تصانیف معتبر وتألیفات مشتهر و رسایل و اشعار بی نظیر دارد . من اشعاره :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس چتر[1] سنجرم
عریان ملك بخشم و گوئی که خامه ام
خاموش نکته گویم و گوئی که دفترم[2]
تا یافت جان من خبر از ملك نیمشب
صد ملك نیمروز بیك جو نمی خرم

وله

[در عشق که کردی ای دل آگه توبه
تا من کنم از وصال آن مه توبه
شب تیره و شمع روشن و ساقی مست
می حاضر و من عاشق و آنگه توبه][3]

شیخ محمد بن محمد الغزالی و فاتش درسنهٔ خمس وخمسمایه

شیخ محیی‌الدین عبدالقادر بن عبدالله جیلانی درسنهٔ ست وخمسمایه بزمان مستنجد خلیفه ببغداد درگذشت وبباب‌الازج مدفون است .

شیخ حافظ ابوالعلاء حسین بن احمد عطارهمدانی در سنهٔ ستین و خمسمایه، بعهد مستنجد خلیفه، بهمدان درگذشت وبمحلهٔ درب شیرمدفون است . خاقانی شاعر در حق او گفته :

شعر

پیرایهٔ دین امام حافظ — تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز برای درس تنزیل — طفلی متعلم است جبزیل
این قصه بخلد باز گفتند — حوران ز سر نیاز گفتند

۱ــ ب، ر: ملك ۲ــ این بیت درنسخهٔ ب نیست ۳ــ فقط درنسخهٔ م .

کاین حافظ کیست؟ گفت رضوان — پیری است خزینه دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش — شهر همدان قرار گاهش
هر جا که نه اوست حارس دین — مدروس بود مدارس دین

شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش ببغداد، درسنهٔ ثلاث وستین وخمسمایه، بعهد مستنجد خلیفه.

شیخ ابوبکر شادان ۱ بن غازی بن احمد شادانی قزوینی قطب وقت بود. امام مجتهد مولانا امام‌الدین رافعی رفع‌الله درجته در تدوین در ذکر او آورده است که او را در شب از پس کردن، درطاعت کردن، نوری تافتی چنانکه دیگران را روشنی دادی. بنماز نوافل وتهجد زیاده رغبتی نکردی. او را از این معنی پرسیدند گفت ابوبکر در روز کاری نکند که درشب عذر آن باید خواست بدو قدم ایستاده. وفاتش شب آدینهٔ سابع وعشرین شوال سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایه، بعهد ناصر خلیفه. بقزوین مدفون است.

شیخ نورالدین گیل ۳ معاصر شیخ ابوبکر شادان بود. بقزوین مدفون است. کتاب معتمد [و کتاب ندا و کتاب صعود الاخرة ٤] ازمقالات اوست.

شیخ احمد بن بدیل سبزواری معاصر سلطان تکش خوارزمشاه بود. اهل سبزوار منکر او بودند. با اومریدانش گفتند بجای دیگر نقل کن نه مسلمانی تنها درسبزوارست. گفت بنده‌را با ارادت حق چکاراست. اگر قومی ازین جماعت منکرتر بودی، خدای تعالی این بیچاره‌را آنجا وطن دادی، مرا[٥] نیز آنجا خوشتر نمودی[٦]].

شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش در سنهٔ اثنی و تسعین و خمسمایه بعهد ناصر خلیفه. برادرش، درآزمون او، او را بزیارت گوری [خالی برد][٧] و او بنور کرامت دریافت. برخاست و گفت برسر گوری تهی بیش ازاین نتوان نشست.

شیخ مکارم ٤ در سنهٔ اثنی وستمایه بعهد ناصر خلیفه درگذشت و بر

۱ـ ب ندارد ۲ ـ ق، فقط ۳ـ ب ندارد ٤ـ ق فقط ٥ ـ م، ب: اورا
٦ ـ ق ندارد ۷ ـ ق، ب: برد که درومرده نبود.

چهار فرسنگی بغداد، بموضعی که اکنون بدوباز می‌خوانند، مدفون است.

شیخ امام جعده تبریزی معاصر فقیه زاهد بود. بتبریز مدفون است، در مقبرهٔ گجیل.

شیخ بابا فرج تبریزی معاصر فقیه زاهد بود. بمقبرهٔ گجیل تبریز مدفون است.

شیخ اوحدالدین کرمانی نظم خوب دارد. گویند چون او در سماع گرم شدی پیراهن امردان بدریدی وسینه بسینهٔ ایشان نهادی. چون ببغداد رسید، خلیفه پسری صاحب جمال داشت. این سخن بشنید فکر کرد که او مبتدع است و وکافر اگر با من چنین حرکتی کند اورا بکشم. چون سماع گرم شد، شیخ بکرامات دریافت و گفت:

شعر

سهل است مرا بر سر خنجر بودن
در پای مراد دوست بیسر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی
غازی چو توئی رواست کافر بودن

***

[تا ظن نبری که ما ز خنجر ترسیم
و ز بستن پا و رفتن سر ترسیم
ما گرم روان دوزخ آشامانیم
از گفت ومگوی خلق کمتر ترسیم][1]

پسرخلیفه سر در پای شیخ نهاد و مرید شد. [و ایضاً هم از اشعار اوست:

او حد در دل همی زنی خود دل کو؟
عمری است که راه می‌روی منزل کو؟

۱ــ ق فقط.

تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان
پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو ؟

اوحد اگر این وآن نباشدسهل است
وآن را که زیان بجان نباشد سهل است
هر کار کز آن بتر نباشد بجهان
چون مرگ در آن میان نباشد سهل است[1]

شیخ مجدالدین بغدادی [از دیهی است بغداد نام[2] ازتوابع خوارزم . و بهاء الدین بغدادی[3] ، صاحب ترسل که منشی خوارزمشاه بود، برادر اوست .]

شیخ مجدالدین، در ثلاث عشر و ستمایه ، بعهد ناصر خلیفه ، بتهمت آنکه با مادرخوارزمشاه [تعشق ورزیده][4] ، بحکم خوارزمشاه محمدخان بن تکش شهید شد . بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان شد وبخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطائی از من صادر شده دیت خون اوچه باشد ؟ شیخ گفت جان من و جان تو وجان اکثر اهل جهان بدیت خون اونشاید . چون ناکردنی کرده شد تدارك پذیرنبود . از اشعار شیخ مجدالدین بغدادی[5] است علیه الرحمة والرضوان:

شعر

یك موی ترا هزار صاحب هوس است
تاخود بتو زین جمله کرا دسترس است

آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم
وان کس که نیافت درد نایافت بس است

---

۱ ــ م فقط ۲ ــ ق : مشهور ببغداد ــ م : بغدادك نام ۳ــ م : بغداد کی ــ غرض ازین بهاءالدین همان صاحب کتاب التوسل الی الترسل است که مرحوم استاد احمد بهمنیار آن را درسال ۱۳۱۵ ازروی نسخهٔ عکسی چاپ نمود . صاحب نفحات در مورد نسبت مجدالدین می نویسد : «وی باصل از بغداد است. خوارزمشاه ازخلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد. پدروی را فرستاد. بعضی گفته اند از بغدادك است که یکی از دیه های خوارزم است» درتصحیح ما اکثریت نسخ را رعایت کردیم . ٤ ــ ق : بمعاشرت مشغول ــ ب : معاشرت ورزیده ٥ــ م : بغداد کی .

شیخ نجم الدین کبری ـ او را ولی تراش گفته‌اند . در مدت‌عمر دوازده کس را بمریدی قبول کرده اما همه مشایخ کبارند چون شیخ مجد الدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی لالا وشیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم‌الدین دایه و شیخ جمال‌الدین گیلی ومولانا جلال‌الدین بهاء ولد وامثال ایشان [1].

چنگز خان پیش شیخ نجم‌الدین کبری فرستاد که فرموده‌ام که در خوارزم قتل عام کنند باید که از او بیرون آئی تا کشته نشوی. شیخ جواب داد که هفتاد سال؛ در زمـان خوشی ، با خوارزمیان مصاحب [2] بوده‌ام ، در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی‌مروتی باشد . درفترت مغول، در سنهٔ ثمان عشر وستمایه ، بعهد ناصر خلیفه ، در خوارزم شهید شد و مزارش نا پیداست . ازاشعار اوست :

دیوی است درون من که پنهانی نیست
بر داشتن سـرش بـآسانی نیست
ایمانش هـزار بـار تلقـین کـردم
این کافـر را سـر مسلمانـی نیست

جائی که‌در این راه ولی‌تراش‌را سخن‌بانفس‌خود از این درست دیگران‌را خود چه‌خطرست . حق سبحانه وتعالی همگنان را ازشر شیطان لعین‌نگاه دارادبحق الحق.

شیخ معین‌الدین‌حموی عم شیخ سعدالدین بود. [3]

شیخ شهاب‌الدین سهروردی درسنهٔ اثنی وثلاثین‌وستمایه، بعهد مستنصر خلیفه، دربغداد نماند وبباب الطلحه مدفون شد . درحضرت خلیفه گفتند که او ختـم قرآن در دو رکعت می کند. وهرروز دو ختم وظیفه دارد . خلیفه ، آزمون [4] را، او را با استادان قراءت حاضر کرد . درکمتر ازسه ساعت ختمی کرد چنانکه از شرایط قراءت هیچ دقیقه فرو نگذاشت . از اشعار اوست :

---

۱ ـ ب : بهاء الدوله ـ ر : بهاءالولد ـ ق : بهای ولد ۲ـ کلمه درنسخ ب ، ر نیست ۳ ـ م فقط ٤ ـ ب : امتحان .

شعر

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود
جز خـوردن انـدوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن
هم با تو و هم بی تو قرارش نبود [1]

بعد از این جماعتی را که درعهد دولت مغول بوده وهستند یاد کرده‌می‌شود .[1]

مشایخی که در دولت مغول بوده‌اند

شیخ جمال الدین گیلی منشآت نظم و نثر خوب دارد ومن اشعاره

شعر

نظر الصـباح الی صفـاء جبینه — فتعلقت بمزاجـه [2] الصفراء [3]
و اللیل فکر فی سواد فـروعه [4] — فتشبثت بمـزاجـه الـسوداء [5]

بقزوین در گذشت. درتاریخ وفاتش گفته‌اند :

شعر

جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا — کـه آستانهٔ او بود قبلـهٔ ابـدال
بسال ششصد وپنجاه ویك بحضرت رفت — شب دو شنبه ، روز چـهارم شوال

شیخ سعدالدین حموی وفـاتش در سنهٔ ثمـان و خمسین و ستمایه بعهد هولاکو خان . در آن زمان که عالم از کفروظلم مملو بود، خراسان‌را حاکمی عادل بود . اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر می کردند . شیخ گفت برافتد. شکر زیادت کردند . شیخ گفت زود برافتد . گفتند ای شیخ درین روزگار ، که اهل جهان در ظلم حکام ببلاهای عظیم گرفتارند، حق تعالی خراسان را چنین حاکم عادل داده بایستی که شیخ درحق او دعای خیرفرمودی تا موجب آسایش خلق بودی . چه سراست که شیخ چنین‌می‌فرماید ؟ گفت اومخالفت اقتضای زمان می کند [و کس بآن

۱ــ ق ، ندارد ۲ــ م : انفاسه ۳ــ ب : فعلت انفاسه الصعداء ٤ ــ ب : سوداء قروعه ٥ ــ ب : فیشلب بمزاحمة السوداء .

پسندیده[1] نباشد][2] . شیخ سعدالدین را تصانیف و اشعار بسیاراست .[3]

شیخ نجم الدین دایه ـ کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست . در فترت مغول بروم رفت ، پیش‌سلاطین‌سلجوقی، و هم‌آنجا فرمان یافت [در شهرقونیه مدفون است][4] . از اشعار اوست :

شعر

عشق است که دوای جان این دل ریش است
ز اندازهٔ هر هوس پرستی بیش است
چیزی است که از ازل مـرا در سر بود
کاری است که تـا ابد مـرا در پیش است

☆ ☆ ☆

که هشیارم ز باده گاهی مستم — گاهی چوفلك بلند و گاهی پستم
که مؤمن کعبه ام گهی کافر دیر — من‌زان‌خودآنچنان که‌هستم هستم[5]

شیخ سیف الدین باخرزی در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه ، بعهد هولاکوخان، بجوار حق رفت و ببخارا[6] مدفون است . سخنان شور انگیز دارد . من اشعاره :

ای مردان های و ای‌جوانمردان‌هوی — مردی کنی و نگـاه داری سر کوی
ور تیر آیـد چنانـکه بشکافد موی — زنهار کـه از دوست نگردانی روی

۱ـ ر : پسنده ۲ـ ب ندارد ۳ـ ق ندارد ـ در نسخهٔ ر اینجا اضافه کرده : «تبرك رااین اشعارنوشت» ولی باندازه سه‌سطرسفیدگذاشته شده و شعری نقل نشده است ٤ـ ق، ب ندارد . ٥ـ هیچ‌یك ازین‌دو رباعی در نسخهٔ ب نیست . درنسخهٔ ق بجای‌دو رباعی مذکور این رباعی‌آمده :

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد — با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من — کان رشته‌سری بروشنائی‌دارد

درنسخهٔ ر آخرین مصراع چنین‌آمده : من زان خودم چنانکه هستم هستم . ٦ ـ ب : درآنجا .

ای نالهٔ پیر فوطه [1] پوش از غم تو　　وی نعرهٔ [2] رند می‌فروش از غم تو
افغان مغان [3] باده نوش از غم تو　　خون در رگ عاشقان بجوش ازغم‌تو

شیخ جلال الدین [4] بهاء ولد از بلخ بود. در زمان فترت مغول بروم شد و بمولانای روم معروف‌شد [5] . وفاتش درسنهٔ [سبع وستمایه] [6] . درقونیه مدفون‌است. اشعارخوب دارد منها :

شعر

روح توئی نوح توئی فاتح و مفتوح توئی
مرغ که طور توئی بسته بمنقار مرا

دانه توئی دام توئی باده توئی جام توئی
پخته توئی خام توئی خام بمگذار مرا

شیخ رضی الدین علی لالا — وفاتش در سنهٔ اثنی و اربعین‌وستمایه، بعهد مستعصم خلیفه‌عباسی .

شیخ اسمعیل دزفولی - وفاتش درسنهٔ ستین وستمایه. بدزفول خوزستان مدفون است .

شیخ محمد کجوجانی همانجا مدفون است و آن دهی است از ضیاع تبریز از طرف قبلی شهر بیك فرسنگی افتاده . معاصر ابقا خان بود . وفاتش در سنهٔ سبعین وستمایه .

شیخ سکران [7] بیك فرسنگی بغداد، [بحدودکارم] [8] بدهی که بدومنسوب‌است مدفون است . وفاتش در سنهٔ ثمانین وستمایه . قرب وصول مغول ببغداد بخواب دید که فرشته‌ای‌عمودی‌آتشین بردست داشت‌و می گفت یا کفره اضربوا علی رؤس‌الفجره .

۱- درنسخهٔ ر این‌کلمه تراشیده شده وبصورت «خرقه» درآمده است ۲ - ر : نوحهٔ ۳- م: افغان وفغان ٤- بصورت کسرهٔ بنوت یعنی جلال‌الدین (محمدمعروف بمولوی) پسر بهاءالدین‌ولد ٥- م : گشت ٦- ب : ستمایه . صحیح سال ٦٧٢ است.
۷- م : شکران - ق ندارد. ۸-ب ندارد

شیخ علی ابو بابان ؟ [1] قزوینی در دمشق بردست فدائی ملاحده بعهد هولاکوخان شهید شد و همانجا مدفون است . گویند مردان حق کالبد او بقزوین نقل کردند و قزاونه[2] ، درآن موضع که بواقعه دیده‌اند، جهت اومزاری ساخته‌اند .

شیخ عثمان ساوجی ـوفاتش بساوه، در سادس عشرین رجب سنه خمس و عشرین وستمایه ، بعهد غزان خان.

شیخ ابوعلی سیاه

شیخ احمدجام [قدس سره در جام مدفون است و او را زنده پیل حضرت می گویند][3] . وفاتش‌در سنهٔ تسعین وستمایه.

شیخ عبدالله کرد معروف بخواجهٔ سیرجان .

شیخ تاج‌الدین اشنوی

شیخ پیر یوسف ولاژجردی[4] من ضیاع قزوین بعهد ابقاخان در گذشت و اورا کرامت ظاهر بود [5] .

شیخ قطب‌الدین ابهری [6]

شیخ زین‌الدین کامو من‌ضیاع نطنز . [6]

شیخ ابوالقاسم‌عبدالرب آبادی، من‌ولایت‌قزوین، پیری‌صاحب کرامات‌بود درسنهٔ ست‌وسبعمایه در گذشت وهمانجا مدفون است . [7]

شیخ باباسوهقانی، من‌ضیاع قزوین، هم درآن‌ده در گذشت. [8]

شیخ‌مدکویه [9] قزوینی [درسنهٔ نیف وتسعین‌وستمایه، بزمان گیخاتوخان نماند. پیری با صفا بود و پدرم‌را با اومصاحبت بودی. ببرکت‌او پدرم درآخرعمرتائب شد و درکارطاعت‌درجه عالی یافت .] [10]

۱ـ ر : ابوعلی ابویونان ـ ب : بابان ۲ ـ لغت ساختگی بمعنای قزوینیان . بهمین نحو شیارزه (شیرازیان) و تبارزه (تبریزیان) نیزساخته‌اند ۳ ـ ب فقط ـ در نسخهٔ ق فقط اسم او آمده ٤ ـ ر : ورازجردی ٥ ـ ب ، ق ندارد ٦ ـ فقط در نسخهٔ ر ۷ ـ ب ندارد ـ ق فقط اسم او را آورده ۸ ـ ق فقط اسم او را ذکر کرده . ـ ب ندارد ۹ ـ م : مدکوم ۱۰ ـ ق : در سنهٔ تسع و تسعین وستمایه درگذشت.

شیخ صائن الدین تبریزی در سنهٔ ثلاث و سبعمایه در گذشت و بمقبرهٔ چرنداب‌مدفون‌شد. از اشعار اوست :

شعر

دوش این دلم از درد جدائی می‌سوخت
ز اندیشه آن تا تو کجائی می‌سوخت
تا از شب تیره روز روشن بدمید
بیچاره دلم چو روشنائی می سوخت

شیخ عبدالرحمن خراسانی ببغداد در سنهٔ ست عشر وسبعمایه در گذشت . مردی صاحب وقت بود . [درطاعت[1] درجهٔ عالی یافت.] [2]

شیخ مودود چشتی[3] و چشت[3] ازتوابع‌هرات[4] است . [خاندان ایشان را خاندان کل می‌خوانند. ازعهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله و سلامه‌علیه تااکنون، در هر ملت که پیدا می‌شده ، ایشان شیخ آن‌وقت می بوده‌اند . بخراسان مردی صاحب وقت بود][5] .

شیخ قطب‌الدین حیدرزاوه[6] سنه ثمان عشروسبعمایه در گذشت. مردی صاحب وقت بود . گروه حیدریان تابع اواند .

شیخ عزالدین نطنزی شارح قصیدهٔ ابن فارض[7] در تصوف . بعهد ابقاخان در گذشت .

شیخ [سنجان من توابع خواف‌بخراسان معاصر حیدر زاوه . مردی‌صاحب وقت بود] [8]

شیخ روزبهان[بقلی فسائی] [9] بشیراز وفاتش‌سنهٔ ثمان وعشر وسبعمایه.

۱ـ ر:بلاغت ۲ـق، ب‌ندارد ۳ ـ ر چشندی‌ـ م: چشدی، چشد ٤ـ م، ر: خراسان ٥ ـ ب فقط ٦ ـ ق ندارد ، کلیهٔ نسخ : زاده ۷ ـ یعنی قصیدهٔ تائیهٔ کبری‌معروف . وی کتاب عوارف‌سهروردی را نیز ترجمه نموده است‌بنام معارف .
۸ـ ب : خواجهٔ سنجان بچندنام موسوم‌است : شاه سنجان وسلطان سنجان وشیخ سنجان . شیخی صاحب وقت بود ودرخاندان ایشان همیشه یکی صاحب وقت بود و درخاندان ایشان یکی صاحب سجاده است . ق ، ندارد ۹ ـ ب ، فقط .

مردی صاحب کرامات بود . بشیراز مدفون است . [1]

شیخ حاجی رکن الدین راست گوی شیرازی بعهد ابوسعید بهادرخان [در سنهٔ ثمان وعشرو سبعمایه[2]] در گذشت. مردی راستگوی صاحب کرامات بود[3] .

شیخ دانیال خنجی درسنهٔ عشروسبعمایه در گذشت . مردی صاحب کرامات بود واز کس لقمه دریغ نداشتی وتا این غایت سفرهٔ او روان است و این سفره وسفرهٔ شیخ کبیر بشیراز، سفرهٔ ابوعبدالله خفیف، وسفرهٔ شیخ ابواسحق کازرونی وسفرهٔ طاوس‌الحرمین بابرقوه ملك فارس را چون چهارر کن نهاده‌اند .

شیخ شرف الدین طویل قزوینی سنهٔ اثنی وعشرین وسبعمایه بقزوین بجوار حق رفت. عالمی عامل بود. [در رفع تمغاء مسقفات و باغات وحقوق مراعات قصبه قزوین ومقرری بعضی محترفه که فقرا ومساکین از آن منزعج بودند و در اجرای مهجات آب رودخانها که ضعفا از آن محروم می شدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان ابوسعید بهادرخان خلد ملکه التماس او مبذول فرمود و اثر آن خیر برروی روزگار باقی ماند][4]

شیخ سعدالدین قتلق خواجهٔ خالدی قزوینی نبیرهٔ شیخ نورالدین گیل بود. غزان خان و اکثر مغول بردست او مسلمان شدند . عالمی عامل متبحر صاحب صفا بود . در محرم سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه بقزوین در گذشت[5] . هشتاد واند [6] سال عمرداشت .

شیخ صفی الدین اردبیلی[درحیات است ومردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد وببرکت آنکه مغول را با او ارادتی تمام است ، بسیاری از آن قوم را از ایذا بمردم رسانیدن باز می‌دارد و این کاری عظیم است .][7]

شیخ علاءالدوله پسر ملك شرف الدین سمنانی درحیات است. درعهدارغون خان عمل پیشه بود وپدرش درمرتبهٔ وزارت [8] وچون او تایب شد درسلوك آمد . در

۱ـ ق ، ر ندارد ۲ـ ب ندارد ۳ ـ ق ندارد ٤ ـ ب ندارد ٥ـ م : بجوار رحمت حق پیوست ٦ ـ ب : هشتاد ـ ر : هشتاد و سه ۷ـ ب : مردی صاحب وقت بود وقبولی عظیم داشت ۸ـ ر: پدرش در وزارت مرتبهٔ عالی داشت .

راه حق درجهٔ عالی یافتو ازمشاهیر گشت . [تصانیف بسیار و اشعار نیکو دارد. من اشعاره :

شعر

مگذار کـه عمـرت بتمنـا بـرود
ویـن جان عزیز از پی سودا بـرود
آن کس که نشست باتو دی ، دوش برفت
و امروز هر آنکه ماند فردا برود] [1]

شیخ قطب الدین یحیی [جام، درخاندان ایشان مشایخ کبار بوده‌اند و اومردی بزرگ قدر وصاحب وقت است .] [2]

شیخ شرف الدین درگزینی [3] در حیات است و بزرگی عالم عامل متورع مرشد وپسران شایسته دارد و همه درسلوك درجهٔ عالی دارند .

شیخ نجم الدین اصفهانی [درحیات است و بزرگی صاحب وقت و کامل است.] [4]

شیخ تاج الدین کهرندی من ولایت همدان و بتبریز درخانقاه صاحبی ساکن است وپیری درغایت روح وصفا وتواضع و طاعت است و درجهٔ عالی دارد .

مشایخ عالی درجه دراطراف عالم بی‌شمارند. اگر اسامی هریك یاد کنیم این مختصر مطول گردد . بعد از این جماعتی را که مجرد نام معلوم شد و زمان وفات ولطایف سخنان بدست نیامد یاد کنیم :

طاوس الحرمین بابرقوه مدفون است . سید ابوالوفا بمعبادیه بحدود واسط مدفون است. سیدی احمد کبیرهم بحدود واسط مدفون است. استادعبدالغفارزنجانی همان جا مدفون است . موسی بسطامی . عمی بسطامی . ابوعلی سیدی محمد بن سوارسالم مغربی . ابوعبدالله هاشمی . محمد بن علی قصاب . ابو جعفر کرشتی . علی بـن عطا . احمد بن سالم . حامد لواف . یحیی بن جلا . معافا بن عمران . بلال بن الخـواص .

---

۱ ـ م فقط ۲ ـ ب : حاجی خاندان ایشان از مشایخ کبار بوده‌اند. واو مردی است بزرك . درهرات بدرب فیروزآباد مدفون است و بخواجه قطب الدین نیسابوری مشهور . ۳ـ کلمه درنسخهٔ ب نیست ٤ ـ ب : بزرگ و صاحب وقت بود.

عبدالله المغاربی . احمدبن علی‌دمشقی. ابوطالب مکی. جهم رقی. عبدالله خویی .علی ابن فضل بن محمد بن عبدالله طبری . بهمن همدانی . یوسف بن حمدان موسی . ابوعبدالله تستری . ابوبکر قطیعی . ابوعبدالله بن هیکل قرشی . ابو سلیمان دارائی . ابو اسحق علابادی . ابوالقاسم اسحق سمرقندی . ابو جعفر خالدی. حسن مستوفی. ابوالعباس‌بن هارون طوسی . ابوعمران کثیر. ابونصر کاتب. عیسی بن دانیال . ابراهیم بیمارستانی . ابوسعیدقرشی. ابوسعید صعلوکی. ابوالعباس بغدادی . ابوالقاسم‌دمشقی. ابوطیب علی بن شقیق . ابوعمرو محمد زجاجی . ابوبکر حربی . جعفر بن نصر بغدادی . محمد بن عبدالله شادی . ابوعمرو اسمعیل‌بن محمدبن‌علی‌بن محمدبن‌سهل. سعدبن عثمان . علی بن عمرحافظ . ابوعمرو انماطی . ابوعمرو بن علوان. عبدالله‌ابن یونس‌اصفهانی. ابوحاتم سجستانی. ابوعمرو حواشی . ابوالفرج و رسانی . ابوالحسین سیاری . ابوالحسن حداد . نصرحمامی. ابوالعباس بن سریج. ابو احمدمعارفی . ابو عبدالله میانجی . ابراهیم بن سیار. ابوعلی نو رباطی . عبدالله مروزی درهرات مدفون است بجوارمحمد جامع. محمدبن اسحق‌سلمی. ابونصرسراج طوسی. ابو عبدالرحمن سلمی.ابوالعباس‌قصاب. ابوالفضل‌سرخسی‌درسرخس‌مدفون‌است . ابوالحسین طرطوسی. شیخ‌مجامکی.حسن‌تنوخی. معشوق‌طوسی. عبدالله بن‌علی طوسی. خواجه ابوطاهر بکار طرطوسی.ابوالقاسم کرمانی. ابن‌فارض‌مصری‌صاحب‌قصیده فی‌التصوف . ابوعلی‌فارمدی. ابوبکر ابن فورك . محمد بن یحیی . محمد بن منصور . ابو زرعهٔ حصری بصری . ابویعقوب‌طبری . ابوالعباس دباس . ابو هرمز بن رمضان . محمد بن بامکیل (؟). ابو عبدالله‌داستانی . داودبن محمد معروف به خادم‌الفقراء . ابویوسف همدانی بمرو مدفون است ابوعبدالله بیضاوی . ابواسحق اسفراینی . ابوعلی زجاجی . ابومحمد اسفراینی . ابومحمد جوینی . محمد بن عباس طوسی . ابوبکر نساج . ابوالحسین نسیمی.ابوالعباس‌نهاوندی . کواتب افراری (؟) . مالین تبریزی . باباجعفرهمدانی. بابا طاهرهمدانی. عطار طوسی . محمد بن‌عبدالعزیز لعلی . شیخ جایگیر، علی‌هیتی. ابن قاید. حماد دباس، یوسف‌بسطامی . عامربن‌محمد. شیخ‌سال به ، معدقیلاوی. محفوظ .

سمطوسا (؟). ابوالسعودبن شبل ، عثمان حرمی . ابن عراجه. محمد بن یحیی‌خیاط . شیخ ابومدین الغربی . سعدان بن حمید . ابوبکرحمامی . عماربن یاسر . ابوطالب اسفراینی . سراج‌الدین تفتی من ضیاع نطنز . شیخ زنگی . محمد لوالکی . علك قزوینی . ابومحمد پوشنجی . اسرافیل مصری . ابوالحسین علی بن جهضم . احمد اسود دینوری . ابوالقاسم صیرفی نشابوری . ابوسعید مالانی.

ابوسهل‌صاب(؟)نشابوری . ابوبکرعلاف شیرازی . احمد بقال شیرازی . حسین رودانی. ابوعمرو اصطخری. منصوربن خلف مغربی . ابوطیب حمزة بن عبدالله عبادانی علیهم‌الرحمةوالرضوان [1] .

ازقول مشایخ کبار مروی‌است که اولیاء خدا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس‌موجود باشند و چهل تن‌را از ایشان مرتبه بلند تر باشد وهفت‌را ازچهل بیشتر ویکی‌ازهفت برترو اوقطب‌وقت باشدوحجةالحق‌علی‌الخلق‌ومدارجهان برذات اوباشد. چون یکی‌از اینها متوفی گردد، از مرتبهٔدون او، یکی‌را که‌بمقام او نزدیکتر باشد برجای‌اونشانند تا پیوسته‌این‌ترتیب برقرار بود و اسامی‌اولیاآنچه‌مسطورشده‌ازهشتاد هزار گذشته و بصدوبیست وچهارهزار مانند نقطهٔ نبوت خواهد رسید و ذکر تمامت اگرنیزحاصل‌شدی دراین مختصر نگنجیدی وخوانندگان‌را ملالت افزودی . چون ذکرسیصد وسیزده مانند انبیاء مرسل کرده‌شد بآن‌اختصار کردم .

اما جماعتی که دراین زمان، برروی روزگار،خود را ازمشایخ می‌شمارند . اغلب چنانند که‌درحقشان توان گفت :

التصوف فی‌زماننا عبارة عن‌متابعةالتیوس‌اللحیانیه‌وتقویة النفوس‌الشهوانیة و تحلیق‌الرؤس الشیطانیة واقتباس العکوس الظلمانیة و اقتناص الحظوظ الجسمانیة و استعظام الاشباح الجثمانیه واستعمال الالفاظ الخیلانیه و الترقص بالحرکات المیلانیه والانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیة و مجانیة العلوم الروحانیة و مداومة الامور

۱ــ در تعداد وضبط این اسامی درنسخ اختلاف فاحشی بود و تا حد مقدور از ازنفحات وتذکرةالاولیاء تصحیح شد .

النفسانية ومشابهة الارزاق الديوانية ومخالفة الرسول فی جمیع الوظایف الایمانیة. حق سبحانه وتعالی اهل دین و دولت را ازشر زرق وفریب چنین قوم نگاه داراد و ایشان را و ما را وهمه مؤمنان را ومسلمانان را ببرکت اولیای حقیقی راه راست هدایت کناد و سعادت ابدی کرامت فرموده دردنیا وعقبی نیکبخت گرداناد بمنه وجوده!

فصل پنجم از باب پنجم

در ذکر علما از اصحاب وجوه ومذاهب سنت واهل قراءت وتفسیر وحدیث وطب وفقه ونجوم وغیر ذلك. اصحاب وجوه در

مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه

زفر بن هذیل، در سنه ثمان و خمسین و مایه ، بعهد مهدی خلیفه نماند .

[حسن بن زیاد اللؤلؤئی قاضی الکوفه درسنهٔ اربع ومأتین نماند .][1]

مذهب امام مالك رضی الله عنه

شیخ ابوالقاسم [اشعث بن عبدالله العزیز العامری، بیك ماه بعد ازشافعی، در سنهٔ اربع ومأتین نماند .][2]

سحنون [ابوسعید بن عبدالسلام بن ابوسعید صاحب المدونة [3] ، درسنهٔ اربعین ومأتین ، در گذشت] [4]

ابن الماجشون .

یعقوب بن ابی سلمه مولی ابی مکندر درسنهٔ اربع وستین نماند .

ابوالقاسم بن الجلاب

قاضی عبدالله [بن وهب الفهری درسنه سبع وتسعین ومایه نماند .][4]

مذهب امام شافعی رضی الله عنه

ابوعثمان پسر امام شافعی ومحمد اشعری دراین مذهب صاحب قولند و این

۱ــ فقط ر ۲ــ بجای این قسمت درسایر نسخ : اشهب . تنها درنسخهٔ ر بدین صورت نسبة کامل آمده ۳ــ یعنی کتاب المدونة الکبری درفقه مالکی که بیك واسطه: عبدالرحمان قاسم عتقی ، ازشخص مالك روایت شده است . ٤ــ ر فقط

هفده کس از اکابر اصحاب وجوه :

١ ـ عبدالله بن زبیر حمیدی .

٢ـ ابویعقوب یوسف بن یحیی البویطی در بغداد، درسنه ثلاثین ومأتین، بعهد واثق خلیفه نماند .

٣ـ ابواسمعیل بن یحیی مزنی در سنه اربع و ستین و مأتین بعهد معتمد خلیفه در گذشت .

٤ـ ابوموسی یونس بن عبد الاعلی

٥ ـ ابوحفص حرملة بن یحیی [المصری درسنه ثلاث و اربعین ومأتین نماند.][1]

٦ـ ابوعلی بن حسن بن محمد الصباح الزعفرانی بزمان معتمد خلیفه در گذشت .

٧ـ ابوعلی حسین بن علی الکراسی .

٨ـ محمد بن عبدالله بن عبدالحلیم مصری .

٩ـ ابومحمد ربیع بن سلیمان بن عقیق مرادی درسنه اثنی وتسعین و مأتین بمصر نماند .

١٠ـ ابوثور ابراهیم بن خالد الکاسبی البغدادی .

١١ـ علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحاوی الکبیر.

١٢ـ ابوبکر قفال مروزی.

١٣ـ شیخ ابواسحق شیرازی معاصر وزیر نظام الملك بود .

١٤ـ قاضی ابوطیب طبری .

١٥ـ امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن عبدالله بن یوسف الجوینی صاحب النهایة و تصانیف معتبره است. در سنهٔ ثمان و سبعین و اربعمایه، بعهد مقتدی خلیفه، در گذشت .

---

١ ـ فقط ر

١٦ـ قاضی حسین [1]

١٧ـ قفال شاشی [2] [درسنه‌خمس وستین وثلاثمایه در گذشت.][3]

و امام‌الدین رافعی[4] قزوینی بحقیقت محیی‌مذهب‌اوست و اصحاب وجوه در این‌مذهب بیش از اینند . اما آنچه ازمشاهیرند نامشان ثبت افتاد .

مذهب امام احمد حنبل رضی‌الله عنه

١ـ ابوبکر احمد بن هارون الخلال

٢ـ شاگردش ابوبکر بن عبدالعزیز بن‌جعفر بن یزداد .

٣ـ ابوالقاسم عمر بن‌الحسن الجریمی

٤ـ ابوعبدالله بن بطة العکبری

٥ـ ابن شهاب العکبری

٦ـ ابوالحسن تمیمی

٧ـ ابومحمد رزق الله عبدالوهاب‌التمیمی

٨ ـ ابو عبدالله شیخ حامد بن مروان

٩ـ قاضی‌ابـویعلی محمدبن حسین الفراء

١٠ـ پسرش ابوالحسین

١١ـ ابوالوفا علی بن عقیل البغدادی

١ـ اینجا درنسخهٔ ب اضافه شده :«امام‌محیی‌الدین بغوی المدفون بهراة . امام محمد الغزالی المدفون بطوس. امام محمد راضی (خضری . ظ) المدفون بهراة ». ولی ذکر این اشخاص با عدد ١٧ که مستوفی بقلم آورده مغایراست . ٢ـ دونفر بنام قفال شاشی معروفند : یکی ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل فقیه محدث لغوی است، استاد محمدبن‌احمدخضری‌مروزی‌فقیه معروف شافعی. وی که‌بنام قفال کبیرمشهوراست، درحدود سال سیصد وشصت وپنج ، بااختلافات روایات درگذشته . دیگری فخرالاسلام ابوالعباس (یاابوبکر) محمدبن احمدبن حسین مستظهری است که مدرس مدرسهٔ نظامیه بغداد بوده از سال ٥٠٤ تا سال ٥٠٧ هجری که فوت نموده و در بغداد مدفون شده است . رجوع شود بطبقات الشافعیهٔ سبکی و وفیات ابن خلکان و روضات الجنات . در نسخهٔ ب بعد ازکلمه«شاشی» آمده: هوامام‌الدین‌رافعان قزوینی. درسایر نسخ‌هم‌از اسم‌وکینهٔ اوذکری نشده هرچندکه در نسخه م ، ب پس‌ازکلمهٔ قفال شاشی‌اضافه کرده « وهو» ٢ـفقط ر

١٢ـ ابوالخطاب محفوظ بن احمد کلو اذانی

١٣ـ یعقوب ترمذی

١٤ـ طلحهٔ عاقولی

١٥ـ شیخ موفق الدین ابومحمد عبدالله بن قدامةالمقدسی

١٦ـ ابوالبرکات عبدالسلام نهرالحرانی[1]

١٧ـ ابوالفرج مقدسی

١٨ ـ ابوحفص عکبری .

١٩ـشیخ تقی‌الدین ابوالعباس‌احمدبن تیمیة التیمی در این‌چند سال نماند و درآخر دماغش مخبط شد و اقاویل او که در آن حال [گفته‌معتمد نیست][2]

رواة اهل قراءة

عیسی‌قالون[3] وعثمان‌ورش[4] رواة نافعند .احمدالبزی ومحمد قنبل رواةابن‌کثیرند. ابوعمرو الدوری وابوشعیب‌السوسی‌رواة ابوعمرو اند . هشام وعبدالله ذکوان رواة ابن عامرند . ابوبکرالرضی وحفص‌بن سلیمان رواة عاصم‌اند . خلف وخلاد رواة حمزه‌اند . ابوالحارث الرضی و حفص الدوری رواة کسائی‌اند .

رواة صحیح بخاری

مکی بن ابی ابراهیم البلخی . عبدالله بن عثمان المروزی . عبیدالله بن موسی‌بن‌العبسی . ابوعاصم‌الشیبانی. محمدبن‌عبدالله الانصاری. محمدبن یوسف‌القرمانی ابونعیم فضل‌بن محمدبن علی‌المدنی. اسمعیل بن ابی‌یونس المدنی . یحیی بن معین. احمد بن حنبل المقدم ذکره .

١ـ وی نیای تقی‌الدین‌ابوالعباس‌ابن تیمیه بوده وبه شیخ‌الاسلام شهرت داشته ودرحران‌متولدشده ودرشصت ودوسالگی‌درسال٦٥٢درحران درگذشته‌است . ٢ـ ق: گفت اعتباری ندارد ٣ـ نام‌وی‌عیسی‌بن میثاءالمدنی وکنیه‌اش ابوموسی (١٢٠ـ٢٢٠ درمدینه) است ونافع بدو لقب قالون داد بمناسبت حسن وجودت قرائتش‌ونوشته‌اند که‌ـ قالون بلغت رومی بمعنای نیکوست . ٤ـ نامش ابوسعید عثمان‌بن سعیدالمصری (١١٠ ١٩٧)است . وی را بعلت سفیدی‌زیاد ورش گفته‌اند .

رواة صحیح ترمذی

اسحق بن موسی بن عبدالله بن ابوموسی الانصاری . محمود بن غیلان .سعد ابن عبدالرحمن . محمدبن بشار . علی بن حجر . احمد بن منیع . محمد بن مثنی . سفیان بن وکیع . قتیبة بن سعدالمقدم ذکره . محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح .

رواة صحیح مسلم

یحیی بن یحیی النسابوری . قتیبة بن سعد بن راهویه . اسحق بن ابراهیم الحنظلی . علی بن جعد . عبدالله قواریری . شریح بن یونس . حرملة بن یحیی .خلف ابن هشام . عبدالله بن مسلم قعینی المقدم ذکره . احمد بن حنبل المقدم ذکره. مسلم ابن ابراهیم السجستانی . سلیمان بن حارث . عثمان بن ابی شیبه . ابوالولید الطیالسی . مسدد بن مسرهد . احمد بن یونس . عبدالله بن مسلم قعینی المقدم ذکره . یحیی بن معین المقدم ذکره . احمد بن حنبل المقدم ذکره . قتیبة بن سعد المقدم ذکره .

رواة صحیح النسائی

قتیبة بن سعد المقدم ذکره . اسحق بن ابراهیم الحربی . حمید بن مسعود علی بن خشرم . محمد بن عبدالاعلی . حارث بن مسکین . هناد بن سری . محمد بن بشار المقدم ذکره . محمودبن غیلان المقدم ذکره . و ابی داود السجستانی صاحب الصحاح ابن ماجه قزوینی الدارمی .

اهل التفسیر والفقه والحدیث والحکمة والنجوم والطب و غیرذلك:

علمای دین اسلام بی‌حد وحصرند و جمع اسامیشان نا ممکن . از جماعتی که آثار علمی ازتصانیف وتآلیف بازمانده وشهرتی دارند یادشان بترتیب حروف ثبت کنیم و اگرتاریخ وفات یا آنکه در کدام عصر بودند معلوم باشدآن را نیز بعرض رسانیم وآنچه این قسم معلوم نگشته ، بمجرد نام و نسب قانع باشیم .

الف

ازهری و هو ابو منصورمحمد بن احمد صاحب التهذیب فی اللغة [معاصر][1]

ابوالمحاسن[2] احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة .

ابوسلیمان احمد بن محمد الخطابی صاحب کتاب المعالم فی السنن [3][معاصر][1]

امام الدین رافعی قزوینی صاحب شرح الکبیر و الصغیر[4] والمحرر والتدوین[5] وبیان المفتی والمستفتی[6] وغیرذلك. ذکرش در زمرهٔ قبایل قزوین نیزخواهدآمد . وفاتش در ذی القعده سنهٔ ثلاث وعشرین وستمایه . [درتاریخ وفات او گفته‌اند :

شعر

حجة الاسلام امام رافعی — آنکه بود او شارح هرمشکلات

ششصدوبیست وسه ازهجرت شمر — ماه ذیقعده ششم بودش وفات] [7]

از اشعار اوست :

شعر

رخت دلم هر چه بود عشق بغارت ببرد

صبرنه راهی است خوار،عشق نه کاری است خرد

۱ــ ب ندارد . درنسخ ر، م این قسمت بهمین نحوناتمام مانده وشایدمستوفی فرصت نیافته که آن را تکمیل کند. چون ذکراین کلمه «معاصر» ونقص بعد ازآن تاپایان این فصل مرتبا در دونسخهٔ م ، ر تکرار شده دیگر ذکرنخواهیم کرد. ازنسخهٔ ق، قسمت مفصلی از ابتدای رواة صحاح تااهل شعرازعرب افتاده است. ۲ــ کنیهٔ او ابوالحسن آمده یاابوالحسین(رك ابن خلکان و روضات و نامهٔ دانشوران) ۳ــ یعنی معالم السنن فی شرح ابی‌داود . وی درسیصد وهشتاد وچهارهجری درگذشته . نام اودر طبقات الشافعیهٔ سبکی ومعجم الادباء یاقوت«حمد»ضبط شده(رجوع کنید ایضاً به وفیات ابن خلکان وقاموس الاعلام) ٤ــ شرح صغیرو کبیر بروجیز امام غزالی است ونام شرح کبیر «فتح العزیز علی کتاب ــ الوجیز» ودونسخهٔ ازآن در کتابخانهٔ سپهسالار موجود است (قاموس الاعلام وفهرست کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار ومعجم الادبا) ٥ــ التدوین فی تاریخ قزوین . کتاب بسیار نفیسی است درتاریخ وجغرافیای قزوین . دونسخه ازآن دردنیا بیشتر وجود ندارد یکی در قاهره و دیگری در استانبول . از این کتاب نفیس تنها فهرستی از رجال آن بتوسط آقای جلال محدث انتشاریافته است . ٦ــ م : المعنی والمقتدی ــ ر : المعنی والمقتدی ۷ــ ب ندارد.

هر که بمیدان عشق گام نهد کام یافت
هر که در ایوان صبر پای نهد دست برد
بار جفا های دوست کـوه نداند کشید
حلقهٔ زلفین یار باد نیارد شمرد
وصل شد و هجر ماند ، آه که در باغ عشق
خار به پیری رسید ، گل بجوانی بمرد

وله ایضا

طلب کردن علم از آن است فرض — که بی‌علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست

وله ایضا

درجامهٔ صوف بسته زنار چه سود — درصومعه رفته دل ببازار چه سود
زآزار کسان راحت خود می‌طلبی — یك راحت وصد هزار آزار چه سود

اثیرالدین ابهری اسمه مفضل بن عمر درعهد هولاکوخان در گذشت . درعلم حکمت سرآمد زمان خود بود. کتاب کشف درحکمت ومحصول و اشارات و زبده و بیان وهدایة ازتصانیف اوست ومن اشعاره:

شعر

مسکین دل من چو محرم راز نیافت — واندر قفس جهان هم آواز نیافت
اندر سر زلف ماهروئی گم شد — تاریك[1] شبی بود کسش باز نیافت

امام اعمش وهوسلیمان بن مهران از اصحاب حدیث بود. درسنهٔ ثمان و اربعین ومایه بعهد ابو دوانیق[2] خلیفه نماند. ذکرش نیزدرتابعین آمده است .

اصمعی و هو ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عاصم بن عبدالملك بن اصمع ابن مظهر بن رباح بن عمرو بن عبدالله الباهلی من الباهله امام حدیث و تفسیر وعلوم بسیار بود . درسنهٔ خمس عشر ومأتین بعهد مأمون خلیفه در گذشت .

۱ــ ر : تاریکی شب ۲ــ ب : واثق .

الاخفش وهو ابوالحسن سعيد بن مسعد النحوى . [درسنهٔ خمس عشر و مأتين بعهد مأمون خليفه در گذشت][1]

قاضى احمد دامغانى صاحب كتاب استظهار الاخبار فى التاريخ .

احمد ابوالعباس بن سريج استاد علماى زمان خود بود، معاصر معتضد خليفه[2]

احمد بن نصر بن مالك الخزاعى صاحب تصانيف كثيره بود . واثق خليفه جهت آنكه قران را مخلوق نميخواند، اورا ايذاء مى كرد. بدان سبب بر خليفه خروج كرد . اورا بدرجهٔ شهادت رسانيدند .[3]

ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن القاسم المحاملى الفقيه الشافعى صاحب التصانيف الكثيرة معاصر[3] [قادر خليفه . درسنهٔ خمس عشرو اربعمايه در گذشت][4]

ابوبكر احمد بن على بن ثابت الخطيب البغدادى صاحب التصانيف الكثيرة و التواريخ .[3]

ابراهيم صاحب التصانيف فى الرياضيات[3] .

ابوالفرج بن عمر الدينورى المحدث المشهور[3] .

شيخ ابونعيم الحافظ الاصفهانى صاحب حلية الاولياء[3] .

الامام ابوالفتح اسعد بن ابى نصر الذهبى الفقيه الشافعى كان مدرساً فى النظاميه وله مذهب فى الخلاف[5]

الامام الحافظ ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن فضل الاصفهانى له تصانيف مشهورة.

السيد اسمعيل بن حسين بن محمود بن محمد بن احمد العلوى الجرجانى صاحب ذخيرهٔ خوارزمشاهى[6] والاعراض الخفيه والعلانيه معاصر سلطان علاء الدين تكش خان خوارزمشاه بود و خفى علائى بدو منسوب است .

الوزير انوشيروان شرف الدين ابى نصر بن خالد صاحب كتاب نفثة المصدور درعهد سلطان طغرل بن محمد سلجوقى وفات كرد .

١ــ ر فقط ٢ ــ ب ندارد . ٣ــ ب ندارد ٤ــ قسمت بين دوقلاب فقط در نسخهٔ ر ٥ــ ب : الاخلاق ٦ــ م : ذخيرة الخوارزميه .

ابن السراج ابوبکر بن محمد النحوی صاحب کتاب الاصول فی النحو.

ابن المقفع عبدالله بن عبدالرحمن الفارسی صاحب الکلیله معاصر ابودوانیق خلیفه وپسرش مهدی بود. درعهد هادی جهت آنکه نقیض قرآن انشا میکرد کشته شد.

ابوحنیفة الدینوری المنجم معاصر رکن الدوله حسن بویه دیلمی بود. درسنهٔ خمس وثلاثین وثلاثمایه هجری در اصفهان جهت او رصد بست و زیج ساخت.

ابوالقاسم ابراهیم عباس الصولی درسنهٔ خمس و اربعین ومأتین نماند.[1]

ابوعبدالله مغربی استاد ابراهیم شیبانی درسنهٔ سبع وتسعین ومأتین نماند[2]

ابوبکر محمد بن حسن بن درید اللغوی الیمانی در سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه نماند [1]

ابوبکر خوارزمی معاصر صاحب عباد وزیر آل بویه بود. میان ایشان مشاعرات بود. گویند صاحب عباد درخلوتی بود، ابوبکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت. صاحب دربدیهه گفت.

شعر

کلما قلت خلا مجلسنا　　بعث الله ثقیلا فجلس

ابوبکر خوارزمی نیز بربدیهه گفت.

شعر

من یقل انی ثقیل امه　　حرها اوسع من درب طبس

وبیرون رفت و درحق صاحب گفت:

شعر

لاتمد حن ابن عباد وان هطلت　　کفاه بالجود حتی جاوز الدیما

فانها خطرات من وساوسه　　یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما

و ابوبکر خوارزمی بعهد صاحب عباد در گذشت. چون خبر وفاتش بصاحب رسید گفت:

شعر

سألت بریداً من خراسان وارداً　　أمات خوارزمیکم قال لی نعم

فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره　　الا لعن الرحمن من کفر النعم [1]

۱ــ ب ندارد　۲ ــ فقط نسخهٔ ر.

ابوعلی‌عبدالله [1] بن حسین بن سینا البخاری از ده خرمیثین ازتوابع افشنه و اعمال بخارا بوده . تاریخ احوالش گفته‌اند :

شعر

حجة الحق ابوعلی سینا — در«شجع»آمد از عدم بوجود
در«شصا» کسب [2] کرد کل‌علوم — در«تکز» کرداین‌جهان‌بدرود

تصانیف اوبسیاراست وتاغایت فضلاء جهان متابع آن‌بوده اند وقانون‌اشارات آن شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات بلا دانسته . جهت تبرک سخنان تیادق [3] حکیم را که اومنظوم کرده ایراد می‌رود :

شعر

توق اذا استطعمت ادخال مطعم — علی مطعم من قبل فعل الهواضم
و کل طعام یعجز السن مضغه — فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
و ایاك ایاك العجوز و وطیها — فما هی الا مثل سم الاراقم
ولانك فی‌الوطی الکواعب مسرفاً — فاسرافه فی‌العمر اقوی الهوادم
وفی کل اسبوع علیك نقیة — ففیها امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها — ولو کنت بین المرهقات الصوارم
ولا سیما عند المنام فنفضها — اذا ما اردت النوم الزم لازم
و کن مستحما کل یومین مرة — و حافظ علی هذا العلاج و داوم
ولا تتعرض للدواء و شربها — مدی الدهر الا عند احدی‌العظائم
و وفر علی الجسم الدماء فانها — لقوة ابدان اشد الدعائم
خصال بها اوصی الحکیم تیادق — اخا العدل نوشروان ملك‌الاعاجم

دو بیت [4] آخرین اگرچه سخن ابو علی نیست ، اما چون تتمهٔ کلام بود نوشته شد . گویند شیخ الرئیس‌را، با وجود آنکه استاد علمای‌جهان بود، کناسی در

---

۱ ـ خلاف ضبط مشهور است که نام او را حسین‌بن عبدالله‌بن سینا نوشته‌اند .
۲ـ ب: کشف ۳ـ Théodosius. ر: بیاد ق ـ ب: برادق ـ وی‌طبیب‌یونانی‌شاپوردوم بود.
٤ـ م : بیت

سخن ملزم گردانید وحال آنکه کناس درحالت نقل متاع خود می‌خواند :

شعر

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ الرئیس با کوکبهٔ وزارت در گذر بود . بشنید،بـرسبیل استهزاء گفت کجاش گرامی داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کرده‌ای . کناس گفت از آنکه بنزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که ازچـون توئی خواستن و دیگـر در وقت رحیل کناس را از محنت کناسی مردن نیك آسان بود . اما دنیا دار را ازمحنت خود شناسی و کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی[1] مردن سخت دشوار باشد . شیخ الرئیس جواب راست وحق یافت . ساکت شد و برفت [ازاشعاراوست :

شعر

پرسید ز من یکی که بیچون چونست
بیچون ز گمان و وصف ما بیرون است
مـا را سخن از چون و چرایش نـرسد
بیچون‌داند که حال بیچون‌چون است][2]

ابوعلی مسکویه و هو احمد بن محمد بن محمود مسکویه الخازن الرازی صاحب‌الاخلاق و التصانیف المشهوره[3] .

ابومعشر وهو نجیح[4] بن جعفر بن‌محمدالمنجم‌البلخی‌درسنهٔ تسعین‌ومایه. بعهد هرون الرشید ببغداد رسید . استاد منجمان زمان خود بود .

شیخ ابوالوفاء بوزجانی[4] مترجم کتاب المجسطی .

ابونصرفارابی درسنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمایه بعهد مطیع خلیفه‌در گذشت. استاد حکمای زمان بود . شیخ الرئیس شاگرد تصانیف اوست .

شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی‌خوارزمی منجم بعهد سلطان‌محمود

۱ــ ب ، ر: ناسپاسی ۲ــ م فقط ۳ــ ب ندارد ٤ ــ ب : نجیح جعفر ــ اسم او جعفر بن‌محمد بوده ٥ ــ ب: شیخ‌الوفاالسورجانی ــ ر : السورخا

غزنوی کتاب التفهیم فی التنجیم[1] تألیف کرد، درسنهٔ احدی وعشرین و اربعمایه و جهت سلطان مسعود بن محمود بعد از این قانون مسعودی ساخت .

ابونصر بن عراق صاحب التصانیف فی الریاضیات.

حکیم ابوجعفر الطوسی صاحب التصانیف فی[2]

حکیم ابو جعفر بن محمد البخاری عالماً بعلوم [2] الاوائل[3] .

ابوالعلاء المعری و هو احمد بن سلیمان صاحب کتاب سقط الزند[4] .

ابو العلاء الاحول صاحب تاریخ[1] معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود[4] .

ابو عبدالله الشقاق و هوحسن بن احمد بن جعفر العرضی کان وحید عصره فی علم الفرایض و الحساب[4] .

ابوالفتح البستی معاصر سامانیان بود. تصانیف و اشعارخوب دارد . من اشعاره :

شعر

زیادة المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران

و کل وجدان حظ لاثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان

و این قصیده مطول است و این ازمنثورات اوست: عادات الکرام کرام العادات.

ابوالمظفر خجندی اول خجندیان اصفهان بود، از نسل مهلب بن ابی صفره و فاضلترین زمان خود بود .

ابو الشرف جربادقانی صاحب ترجمهٔ یمینی عتبی[5] و هو ناصح[6] بن ظفر ابن سعدالمنشی. در اول فترت مغول نماند[4] .

ابومنصور ثعالبی اسمه عبد الملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی النشابوری معاصر قابوس وشمگیر بود . غرر سیر الملوك [و کتاب التحسین و التقبیح و کتاب اللطایف و اللطف][7] از تصانیف اوست .[4]

---

۱ ـ تصحیح قیاسی ق : التنجیم ـ ب : ظاهراً التفهیم لاوایل صناعة التنجیم .
۲ـ ب ندارد ـ م ، ر نیز بهمین صورت ناقص ۳ـ ر: حکماء الاوایل ٤ ـب ندارد
٥ـر: اسیدعتبی ٦ـ نسخ : ناصر ـ اشتباه است. رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درشمارهٔ ٤ مجلهٔ یادگارسال اول ۷ـ م فقط .

قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه ؛ معاصر سلطان طغرلبیك سلجوقی بود و آن کتاب بسلطان مسعود غزنوی منسوب است .

ابوبکر طریثیثی [1] صاحب کتاب شکر و شکایت، معاصر محمدبن محمود ابن محمد سلجوقی بود .

ابونصر قمی منجم کتاب مدخل در سنهٔ ست و ثلاثین وثلاثمایه [یزدجردی موافق سنهٔ سبع و خمسین و ثلاثمایه] [2] هجری تالیف کرد .

سیداحمدبن ابی الحسین الرفاعی لقبه محیی الدین درسنهٔ خمس مایه در گذشت .

الباء

باقلانی ابوبکر بن طیب [3] استاد علمای زمان خود بود ، معاصر قادر خلیفه و سلطان محمود غزنه .

برهان الدین محمد بن محمد النسفی [4] الحکیم الصوفی صاحب التفسیر و غیر ذلك .

بدیع الهمدانی صاحب المقامات. [از سخنان اوست : مرد را بلباس نباید شناخت همچنانکه شمشیر را بغلاف] [5]

بشر بن غیاث [6] المرسی و کان یقول [بخلق القرآن و الارجاء] [7]

سید برهان الدین العبری [8] . [در تبریز در حیات است و سرآمد علمای وقت است] [9] .

---

۱ ـ م : ترشیشی وظاهراً نسبت به ترشیز است و طریثیث صورت معرب آن ۲ ـ فقط در نسخهٔ م. اما این کتاب که اسم تمام آن « البارع فی احکام النجوم والطوالع » یا «البارع المدخل الی احکام النجوم » می باشد حاوی ۵ مقدمه است و شصت وچهار مقاله وتاریخ تالیف آن را درسیصد و بیست وهفت هجری نوشته اند (رك ـ الذریعه ج۳ص۸)۳ـ ب: ابوبکر الطبیب ٤ـ م ، ر: النقی ۵ـ ب ندارد ٦ـ ب : غیاث الدین ـ ر: غیاث المریسی ۷ـ ب: بخلق الالوان والارحام ـ م : بخلق الالوان والارحا ۸ـ ر: الصبری ۹ـ م : «درین زمان درتبریز است وسرآمد علماء وقت است» . ولی بعد اضافه کرده : «وفات اوغرهٔ ذی الحجة سنهٔ ثلاث واربعین و سبعمایه درتبریز » که همین جملهٔ اخیرمی رساند که کتاب بعدازتالیف بدست مؤلف یادیگران بازمورد تصرف قرار گرفته است .

التاء

تغلب و هو ابوالعباس احمد بن یحیی کان اماماً فی اللغة و هو من اقران المبرد. در ثانی عشر جمادی الاول سنهٔ احدی و تسعین و مأتین نماند.

تاج الدین النسوی صاحب تصانیف المعتبر فی الفقه و غیر ذلك.

الثاء

ثابت بن سنان الصابی الطبیب.

الجیم

جاحظ عمرو بن بحر در سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بعهد معتز خلیفه نماند. تصانیف معتبر دارد و از مشاهیر [احبار علماست.] [1]

جوهری وهو ابوالنصر اسماعیل بن حماد کتاب صحاح اللغة وغیر آن از تصانیف اوست.

جعفر بن اسحق[2] الذی نقل علوم الیونانیة بالعربیة.

قاضی جلال الدین حمصی له تصانیف فی الهندسة و غیر ذلك. [از سخنان اوست: دنیا بچهار چیز خوش گذرد: جوانی و ایمنی و توانگری و صحت و بچهار چیز ناخوش گذرد: ترس و درویشی و رنجوری و پیری] [3]

الحاء

حمزهٔ اصفهانی صاحب تاریخ بزمان مکتفی خلیفه در گذشت.

حارث بن ابی اسامه صاحب السند فی الحدیث.

حفص ابو عمرو بن سلیمان بن مغیرة الاسدی الغماری الکوفی در سنهٔ تسعین و مایه نماند.

حفص ابو عمرو بن عبدالعوف الازدی النحوی در سنهٔ خمس و اربعین و مأتین نماند.

---

۱ ـ م: اخیار علماست ـ ب: علما ۲ ـ در نسخ م، ر بهمین نحو قدری سفید گذاشته شده. ۳ـ در نسخهٔ م این قول بحمزهٔ اصفهانی نسبت داده شده و در نسخهٔ ر، پس از ذکر مرگ حمزه، قدری سفید مانده و بعد این مطلب نقل شده است.

حریری ابـو محمد قاسم بـن علی بـن محمد البصری صاحب المقامـة و التصانیف المعتبره معاصرسلطان ملکشاه سلجوقی بود .

الحسن ابو محمد رکن الدین بن محمد بن شرفشاه العلوی الاسترابـادی صاحب التصانیف فی الاداب .

الخاء

خلیل بن احمد الازدی صاحب العروض والنحو معاصر امام اخفش و ابودوانیق خلیفه بود .

الدال

داود بن علی بن خلف بن ابو محمد الاصفهانی صاحب الوصول الی معرفة الاصول [وکتب الانذار و الاعذار و الانتصار] [1] ، در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین بعهد مقتدر خلیفه نماند .

الراء

راغب اصفهانی صاحب المحاضرات . ازمنثورات اوست : علم الملوك النسب و الخبر و الشعر وعلم السلطان المغازی و القتال و علم التجار الحساب و علم الکتاب معرفة الخط و التصریف و اللغات .

راوندی ابوالحسن احمدبـن یحیی بـن اسحق، در سنهٔ خمس و اربعین و مأتین، بعهد متوکل خلیفه نماند . صد و بیست و چهار کتاب تصنیف کرده بود .

الزاء

زمخشری وهو جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنهٔ ثمان و ثلاثین و و خمس مایه بعهد مقتدی خلیفـه در گذشت . کتـاب کشاف و مفصل در نحو و مستقصی [2] الامثال و ربیع الابرار و نوابغ الکلم از تصانیف اوست .

۱ــ ب ندارد ۲ــ نسخ مستضی.

زرین[1] ابوالحسین بن معاویه القندری السرقسطی صاحب کتاب فی السنن

زین الدین بن سیدی الزنکانی[2] صاحب [درة الشارق][3]

زبیر بن بکار الزبیری القاضی بمکه صاحب کتاب انساب القریش [درسنهٔ ست و مأتین بعهد معتمد خلیفه نمانند][4]

السین

سورآبادی ابوبکر عتیق بن محمد الهروی صاحب التفسیر بالفارسیة معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود .

سلیمان بن ابی داود الطیالسی صاحب المسند[5]

سیبویه و هو عمرو بن عثمان بن قنبر ابوالحسن النحوی الفارسی[5] .

الشین

الامام الشعبی و هو عامل بن شراحیل الحمیری در سنهٔ خمس و تسعین هجری بعهد ولید بن عبدالملك درگذشت . از مشاهیر علماء جهان است و صاحب تصانیف بسیار .

شریف الرضی ابوالحسین محمد بن حسین العلوی جامع خطب نهج البلاغه.

---

۱ ـ نام این شخص رزین است نه زرین وبنابراین می بایست در جزو اسامی مصدر براء آمده باشد ولی صاحب گزیده باشتباه نام اورا درجزو اسامی مصدر بزاء آورده و نسبت صحیح اوهم عبدری است نه قندری . سرقسطی هم نسبت است به شهر ساراگوس (سرقسطه) از بلاد اسپانیا ۲ ـ م : زین الدین بن سندی زنکاری ـ ر : . . . سندی زنکای ـ تصورمیکنم این همان شخص باشدکه رافعی درکتاب التدوین نامش را زین الدین المظفربن سیدی بن مظفرالسامانی ابوالنجم الزنجانی آورده و او معاصر مسترشد ومقتفی ومستنجد خلفای عباسی وملکشاه بن محمود سلجوقی بوده است. (رجوع شود بیادداشتهای مرحوم قزوینی جلد سوم ص۱۳۵ که قسمتی ازکتاب التدوین را نقل نموده) ۳ ـ فقط درنسخهٔ ر ٤ـ ر ، فقط ـ وفات وی را درشب یکشنبه بیست و سوم ذیقعده سال ۲۵۵ یا ۲۵٦ براثرسقوط از پشت بام نوشته اند(رك ص۱۰۷ ج اول ابن ـ خلکان و ص ۹٦۲ معجم المطبوعات العربیه) ۵ـ ب ندارد .

شاطبی و هو ابوالقاسم بن فیره بن خلف بن احمد الرغینی المغربی صاحب القصیدة[1] فی القراءة

شمس الدین عبیدی[2] تبریزی تا عهدغازان‌خان در حیات بود . کتب شرح مطالع و متن اقلیدس و رسالة الحساب ازتصانیف اوست .

شیبة بن النصاح المدنی امام القراء فی زمانه .

شریف‌المرتضی ابوالقاسم‌النقیب‌العلوی صاحب منزلة کبیرة وتصانیف کثیرة.

شیخ شهاب الدین مقتول السهروردی صاحب التصانیف الکثیرة منها صندوق العمل. معاصر ناصر خلیفه بود . در علم سیمیا درجهٔ عالی‌داشت .

الصاد

صابی ابوالحسن ابراهیم بن‌هلال استاد منشیان زمان بود و تا غایت چون منشیان‌را مدح گویند بدو مانند کنند . [گویند درحق

غلام تو زیبند هنگام انشا — سلاطین کتاب قابوس و صابی

بقابوس وصابی‌ترا خود چه‌نسبت — اری بعد ما اری و صاب (؟)] [3]

درحادی عشرشوال سنهٔ اربع وثمانین وثلاثمایه بعهد قادرخلیفه‌در گذشت .

صدر الدین ساوجی در ذهن‌و ذکاء عدیم المثل بود تا بمرتبه ای که کتابی چند جزو بیك خواندن یاد می گرفت. قصیدهٔ حسنا در علم عروض و قوافی ازتصانیف

---

۱ ـ مسلماً غرض‌همان قصیدهٔ‌لامیهٔ اوست بنام «حرز الامانی و وجه‌التهانی» که به شاطبیه یا قصیدهٔ شاطبیه شهرت یافته است . این‌قصیده بنوشتهٔ کشف الظنون یکهزار وصدوهفتاد وسه بیت است که عدهٔ زیادی من جمله سخاوی بر آن شرح‌نوشته‌اند وبعقیدهٔ ابن‌خلکان کسی در این شیوه برو بیشی نجسته است .

اینك مطلع آن قصیده :

بدأت ببسم‌الله فی النظم اولا — تبارك رحمانا رحیما و مؤملا

وثنیت‌صلی‌الله ربی‌علی‌الرضی — محمدالمهدی الی‌الناس‌مرسلا

۲ـ ب ، ر: عبدی ۳ـ ب ندارد . تصحیح مصراع آخر میسر نشد . چون درنسخ ق ، ب نیست و درنسخ م ، ر بسیار ناقص‌است .

اوست. بعهد هولاکو خان بتهمت سحر شهید شد .[1]

العین

علی بن انجب ابوطالب الخازن البغدادی صاحب التـاریخ معاصر مستعصم خلیفه بود، آخرین خلیفه عباسی .

علی بن الهلال ابوالحسن، المعروف بـابن بواب الخطاط، در جمادی الاول سنهٔ ثلاثءشر و اربعمایه بعهد قادرخلیفه ببغداد نماند و بجوار قبرامام احمد حنبل مدفون شد .[2]

علی بن عیسی ابوالحسن الرمانی النحوی در جمـادی الاول سنهٔ اربـع و ثلاثین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه نماند .

علی لقبه عزالدین بن الاثیر الجزری صاحب تاریخ الکامل برادر ابوالسعادات صاحب جامع الاصول بود و معاصر ناصر خلیفه .

علی بن هبة الله [3] بن علی بن جعفر بن ماکولا الامیر ابونصر صاحب کتاب الاکمال .

علی بن محمد بن نصر ابوالحسن الواقدی المفسر المشهور .

علی لقبه شرف الدین بن الحاجی الحورمدی (؟) له تصانیف فی الحکمة وغیر ذلك.

علی بن عقیل بن محمد بن عقیل ابو الوفا شیخ الحنابلة ببغداد وله تصانیف معتبره .

عبدالله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد الدینوری صاحب المعارف فی التاریخ والتصانیف المعتبره معاصر معتمد خلیفه بود .

عبدالله بن محمد بن عبید ابی دنیاه صاحب تصانیف کثیره .

عبدالله بن یوسف بن عبد الملك بن یوسف ابو محمد الجوینی والد امـام الحرمین وله تصانیف معتبرة .

۱ـ ر ندارد و بجای آن این عبارت دیده می‌شود : الضاد والطاء والظاء خالی. درنسخهٔ ب نیزهمین‌عبارت آمده است . ۲ـ ب ندارد ۳ـ ر: هیبة‌الله

عبدالله بن المبارك بن موسى بن ابوالبركات السقطى له تصانيف (كثيرة)

عبدالله بن على بن احمد ابومحمد المقرى سبط شيخ ابو منصور له تصانيف فى القراءِ ت[1] .

ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله بن عبدالرحمن بن خرداد به ابوالقاسم الخراسانى صاحب كتاب المسالك و الممالك معاصر متوكل خليفه بود .[1]

عبدالله بن ماجه محدث در سنهٔ احدى و ثلاثمايه در گذشت .[2]

عثمان ابوعمرو المالكى المعروف بابن الحاجب صاحب الكافيـة و الشافية والعروض .

عمر بن سهلان الساوجـى [صاحب التصانيف منها رسالـة السنجرية فـى كاينات العصرية] [3] . معاصر سلطان ملكشاه سلجوقى بود و در علم و حكمت سرآمد زمان بود .

عين القضاة [4] ميانجى ذهنى در غايت صفا داشت. [زبده ازتصانيف اوست . بعهد مستظهر خليفه بتهمت شهيد شد .] [3]

قاضى عماد الدين عبدالجبار بن احمد الرازى امام المعتزله فى زمانه و لـه تصانيف مشهورة . معاصر فخر الدوله ديلم بود [و صاحب ثروت تمام . جهت آنكه گفت برصاحب عباد ترحم نكنم كه اورا مظالم است و بى رد مظالم خلاصى ازدوزخ ناممكن فخر الدوله اورا مصادرات[5] كرد][6]

عبدالواحد بن على بن برهان ابو القاسم الاسدى النحوى المتكلم و له اختيارات فى الفقه وكان عالماً بالنسب .

عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن فوران ابوالقاسم الفورانى صاحب كتاب الأبانة بمذهب الشافعى .

١ـم فقط ٢ـب ندارد. ظاهراً غرض ابوعبدالله محمد بن يزيد بن ماجه محدث است متوفى در ٢٧٣ هـ. ٣ـم فقط ٤ ـ در نسخهٔ ب زير عنوان عين القضاة مطالب مربوط بابن حاجب آمده ٥ ـ م : مصادره سخت كرد ٦ـ ب ندارد

عبدالرحمن بن محمد بن اسحق بـن محمد بن يحيى الحافظ الاصفهانـى صاحب تاريخ اصفهان و غير ذلك .

عبدالسيد بن محمد بن عبدالواحد ابونصر الصباغ صاحب الشامل و غيره.

الوزير علاء الدين عطاملك بن صاحب ديوان الجوينى صاحب تاريخ جهانگشاى برادر خواجه شمس الدين صاحبديوان بود . بعهد احمد خان نمانـد . [در تاريخ وفات او گفته اند :

شعر :

علاء دولت و ديـن پيشواى ملت و ملك
عطا ملـك كه نبودش مثـال در دوران
گذشت او و دريغا و صد هزار دريـغ
وزير مشرق و مغرب گزين هردو جهان
بسال ششصد و هشتاد و يك شب شنبه
چهارم از مه ذى الحجه صبح در اران][1]

عبدالرحيم بن عبدالكريم بن هوازن ابـو سعيد القشيرى الامام بـن الامام معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقى بود .

عبدالكريم بن محمد بن منصور بن ابى سعيد بن ابى بكر بن مظفر السمعانى له تصانيف مشهورة فى التاريخ .

قاضى عبدالرحيم بن على النسايى الكاتب المشهور .

عبدالرحمن بن على ابوالفرج الجوزى الحنبلى الواعظ له تصانيف .

عبدالله بن محمد لقبه موفق الدين الكاشى له تصانيف .

عمرو بن عبيد شيخ المعتزله فى زمانه در سنهٔ [اربع و اربعين و مايه بعهد منصور][2] خليفه در گذشت .

١ـ فقط م ٢ـ ب : اربع و اربعين ومأتين بعهد متوكل .

قاضی عبدالعزیز بن عبدالحمید ابی الحازم الحنفـی در محرم سنهٔ اثنـی و تسعین و مأنین بعهد مکتفی خلیفه نماند .

مولانا عضدالدین عبدالرحمن بن رکن الدین احمد البکـری الشبانکاری در حیات است و استاد علماء زمان و در جمیع علوم بحد کمال [چنانکه گفته‌اند :

بیت

از پـی فـایده بـر حلقـهٔ درسش بـرجیس
چون جوابش همه دم خواست که حاضر باشد][1]

از رسول صلی‌الله علیه‌و سلم مروی است که‌در دین اسلام برسر هر صدسال عالمی خیزد که وجود او سبب رواج کار دین اسلام باشد و اهل‌جهان‌را استاد و رهنما بود و علماء سلف بنا بر این حدیث در صدهٔ اول عمر بن عبدالعزیز مروانی و در صدهٔ دوم امام شافعی‌و در صدهٔ سیم ابوالعباس احمد بن سریج و درصدهٔ چهارم ابوبکر بن طیب باقلانی وصدهٔ پنجم حجةالاسلام ابوحامدمحمد بن محمد غزالی و در صدهٔششم امام فخرالدین محمد بن عمر رازی را درین مرتبه یاد کـرده اند و درین صدهٔ هفتم لاشك وجودمبارك مولانا عضدالدین ادام الله میامن انفاسه الشریفة تواند بود .

شرح اصـول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصـول دین و فواید غیاثیه درمعانی و بیان و غیر ذلك از تصانیف[2] اوست .

الغین

غزالی وهو ابو حامد محمد بن محمد بن محمدحجةالاسلام..درسنهٔ خمس وخمس مایه [بعهد مستظهر خلیفه[3]] نماند. [در تاریخ وفات او گفته‌اند :

حجة الاسلام غزالی بسال چهار صد
با چل و پنج آمد از ایام گیتی در وجود

۱ــ فقط در نسخهٔ ر . شعرسست والحاقی بنظر می‌رسد . ۲ــ م : تصنیفات .
۳ ــ فقط م .

چون بسال پانصد و پنج از جهان رحلت گزید

سال عمرش بیگمان شصت‌سال کم‌شش روز بود][1].

نهصدو نود و نه کتاب تصنیف و تألیف کرده‌است. آنچه مشهوراست: احیاء ـ العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز در فقه [و الاقتصاد [2] و منتحل[3]] و نصایح الملوك [4] [و تهافت الفلاسفه] [4] و غیر ذلك [و من اشعاره البدیعة :

شعر

دل گر ره وصل تو نپوید چه کند — جان وصل ترا بجان نجوید چکند

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید — آیینه انا الشمس نگوید چکند

غرس النعمه ابوالحسن محمد بن الصابی صاحب التاریخ .

غیاث الدین محمد بن احمدالغفاری‌القزوینی‌و هو سبط الامام المغفور نجم‌ـ الدین عبدالغفار در حیات است . کتاب‌کافی در حل حاوی از تصانیف اوست و الحق در آن داد سخن داده و بند مشکلات حاوی بر جهانیان گشاده است .

الفاء

الامام فخرالدین محمد بن عمربن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود . تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و محصل در اصول و ملخص در حکمت [و شرح کلیات وحکمت مشرقی[5]] از تصانیف اوست. درسنهٔ ست و ستمایه بعهد ناصر خلیفه نماند بهرات. در تاریخ وفاتش گفته‌اند :

۱ـم فقط. شعرسست‌وظاهراً الحاقی‌است ۲ـ منظورالاقتصاد فی‌الاعتقاداست درتوحید .
۳ـالمنتحل فی‌علم‌الجدل ٤ـ التبرالمسبوك فی نصائح‌الملوك که بزبان فارسی برای‌سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی‌نوشته‌است . ٥ ـ ر ندارد ـ م : سرکلیات وحکمت مشرقی ـب : شرح‌کلیات حکمت . درجزو اسامی تالیفات اونام‌کتابی وجود دارد بنام‌المباحث‌ـ الشرقیه درعلوم الهی وطبیعی که بقول حاجی خلیفه صاحب‌کشف‌الظنون بعضی ازکلمات آن مخالف اسلام بوده‌است . اما غرض ازشرح‌کلیات معلوم نشد . شاید هم شرح کتاب اشارات ابوعلی سینا منظور بوده باسم الانارات فی شرح الاشارات و مختصرآن بنام لباب‌الاشارات .

شعر

امـام عالـم کـامـل محمد رازی
که کس ندید و نبیند ورا شبیه و مثال

بسال ششصد و شش در گذشته شد بهری
نمـاز عصـر دو شنبه بغـرهٔ شـوال

تبرك را از سخنان او این ابیات اثبات رفت .

شعر

ای دل زغبار جهل اگر پاك شوی — تو روح مجردی بر افلاك شوی
عرش‌است نشیمن تو شرمت ناید — کائـی و مقیم خطهٔ خاك شوی[1]

وله

ترسم بروم عالم جان نـا دیده — بیرون شوم ازجهان جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن — در عالم تن عالم جان نا دیده [2]

الفنا کتی و هو فخر الدین داود ابو سلیمان صاحب التاریخ لاولجایتو[3] سلطان .[4]

القاف

قطب الدین محمود نسبه محمود بن مسعود بن مصلح، در سابع عشررمضان سنهٔ عشر وسبعمایه، بعهد اولجایتو سلطان، به تبریز در گذشتو به چرنداب مدفون است. شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق وشرح مفتاح و درة التـاج[5] از تصانیف اوست . [در تاریخ وفات او بنظم گفته‌اند :

قطب فلك وجود آن جـان جهـان
چـون قطب فلك ز چشمها گشت نهـان

۱ـصاحب جهانگشا این رباعی‌را به‌شیخ احمد بدیلی‌سبزواری نسبت داده‌است .(رك‌ج ۲ص۲٤ـ۲۵) ۲ـ رباعی‌درنسخهٔ ب‌نیست ۳ـ غرض‌کتاب روضة اولی‌الالباب‌فی‌تواریخ الاکابر والانساب‌است‌که تلخیصی ازجامع‌التواریخ رشیدی است وبناکتی‌آن را درسال ۷۱۷ بپایان‌آورده . ٤ـ ب ندارد ۵ـ م ، ر: غرة التاج ـ نام اصلی کتاب «درة‌التاج لغرة‌الدباج» است بنام امیره دباج ازامرای‌محلی گیلان .

در هفتصد و ده ز هجرت اندر تبریز

یکشنبهٔ هفدهم ز ماه رمضان] ۱

قیصر الدمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسة و الریاضیات .

الکاف

الامام الکلبی و هو محمد بن سائب بن بشر صاحب التفسیر، بکوفه درسنهٔ اربعین و مایه بعهد ابودوانیق نماند .

کوشیار بن لبان المنجم الجیلی [صاحب التألیف فی النجوم] ۲

کواشی و هو شیخ موفق الدین ۳ صاحب التفسیر.

المیم

محمد بن الجریر الطبری در سنهٔ عشرین وثلاثمایه ٤ بعهد مقتدر خلیفه در گذشت. تاریخ جریر و [غرر ٥] وسیر الملوك از تصانیف اوست.

محمد بن زکریا الرازی الطبیب تصانیف معتبر دارد .

محیی السنة ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قائم خلیفه بود. کتاب معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنة در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف اوست و من اشعاره .

دلدار ز ما کرانه ای می طلبد — در کوی فراق خانه‌ای می طلبد

با دل گفتم چه کرده‌ای راست بگو — گفتا چکنم بهانه‌ای می طلبد

۱ـ م فقط ۲ ـ ر ، فقط ۳ـ درنسخهٔ ب این شرح حال نیامده ودر نسخهٔ م بعداز کلمهٔ موفق الدین سفید گذاشته شده که بدین نحو تکمیل میشود : احمد یوسف ٤ـ اشهر اقوال در تاریخ فوت وی شنبه ۲٦ شوال سیصدوده‌است (رك طبقات الشافعیهٔ سبکی، وفیات ابن خلکان و معجم الادباء یا قوت وتاریخ بغداد) ٥ ـ ب ندارد بنظر می آید که صاحب تاریخ گزیده اشتباهاً کتاب غرر اخبار ملوك الفرس منسوب بثعالبی را بطبری نسبت داده است . اثرعظیم این مؤلف اصلا تاریخ الامم والملوك است که بنام تاریخ طبری وتاریخ کبیر نیز شهرت دارد. غرراخبار ملوك الفرس را آقای محمود هدایت درسال ۱۳۲۸ ه . ش بنام شاهنامه ثعالبی بفارسی ترجمه کرده‌اند .

محمدبن یحیی الفقیه‌الشافعی سرآمد علمای خراسان بود. در عهد سلطان سنجر در فتنهٔ غز شهید شد.

محمدبن ابی‌نصر ابو عبدالله الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین البخاری والمسلم.

محمد بن عثمان بن ابی شیبة‌الکوفی، در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین، بعهد مقتدرخلیفه نماند.

موسی بن قاسم بن حسین‌بن اشهب ابوعمران درسنهٔ اثنی وثلاثمایه در عهد راضی خلیفه نماند.

محمدبن عبدالله الثقفی درسنهٔ ثمان وعشر بن‌ثلاثمایه، بعهد راضی‌خلیفه نماند.

میدانی‌و هو احمدبن [۱]. کتاب‌مجمع‌الامثال و سامی [۲] و نزهة‌الطرف [۳] والهادی الشادی[٤] از تصانیف اوست.

قاضی‌ابوعلی محسن بن علی‌التنوخی صاحب کتاب فرج بعدالشدة، درمحرم سنه‌اربع وثمانین واربعمایه، بعهد مستظهرخلیفه نماند.

فخرالدین ابوالسعادات مبارك بن محمد بن عبدالکریم بن اثیر، صاحب جامع الاصول، درسنهٔ ست و ستمایه، بعهد ناصر خلیفه درگذشت.

مقاتل‌بن‌سلیمان البلخی صاحب التفسیر.

محمد بن هیصم صاحب‌التفسیر.

محمد بن اسحق صاحب المغازی.

محمدبن سعد بن منیع ابوعبدالله الکاتب الواقدی صاحب‌الطبقات

محمدبن کرام‌السجستانی‌صاحب المقالة‌المشهورة فی‌التشبیه

۱ــب ندارد ــ درنسخ م، ر همجای آن سفید گذاشته‌شده بود که بدین‌نحو تکمیل می‌شود... محمدبن‌احمدنیشابوری ۲ــ یعنی کتاب‌السامی‌فی‌الاسامی درلغت عربی بفارسی بصورت‌دستگاهی ۳ ــ نزهــة‌الطرف فی‌علم‌الصرف ٤ــ درعلم نحو. وفات میدانی روزچهارشنبه ۲۵ رمضان۵۱۸ درنیشابور اتفاق افتاده است

محمد بن ابراهیم عبدوسی الفقیه من افریقیه وله تصانیف فی الفقه

محمدبن اسمعیل بن یوسف ابوسهل الترمذی و له تصانیف کثیرة

مبرد وهوا بوالعباس محمدبن یزیدالازدی الثمالی [١]

قاضی محمد بن خلف بن حیان بن ابی بکـر الضبی المعروف بوکیع وله تصانیف معتبره [١] .

محمود الخجندی کان اماماً فی علم الهندسة [١]

محمدبن علی ابوالحسن البصری متکلم المعتزله صاحب التصانیف المشهورة [١]

[الامیر جمال الدین] [٢] محمدبن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین و رواة الحدیث. [معاصر قادر خلیفه بود] .[٢]

امام منصوربن جعدة الطائی راوی المصابیح وشرح السنة [١]

محمد بن ابی الفضل عبدالملك بن ابـراهیم بن احمد ابـوالحسن العرضی صاحب التاریخ .

محمد بن فضل بن احمد ابـوعبـدالله الفراوی الصاعـدی کان عـدیم المثل فی رواة الحدیث.

قاضی ابوبکر محمدبن عبدالباقی الانصاری قاضی بیمارستان له الاسناد العالی فی الحدیث وکان اماماً عالماً بالحساب و المنطق والهیئة .

قاضی ابوبکر محمودبن [٣] له تصانیف مشهوره منها مقامات [الفارسیة] [١]

محمدبن محمود وهو وجیه الدین ابوالفتح المروروذی [٤] . پیش سلاطین غور صاحب وقع وحرمت تمام بود و بسبب ترغیب او ایشان ازمذهب امام ابوحنیفه بامذهب امام شافعی نقل کردند .

١ـ ب ندارد ٢ ـ فقط م ٣ـ بقرینهٔ عبارت آخر که اورا صاحب مقامات فارسی دانسته، احتمال قوی دارد که وی قاضی عمر بن محمود ملقب به حمیدالدین وصاحب مقامات معروف به حمیدی را در نظر داشته، بدون توجه باینکه محمود پدر اوست وشایدهم در مأخذی که مستوفی بدست داشته نام عمر از ابتدای اسم ساقط شده بوده . ٤ـ ب ندارد ـ ر: مروزی . رجوع شود به طبقات ناصری ص٤٢٦

قاضی محمدبن احمدالمیدانی الواسطی له الأسانیدالعالیة .

مؤیدالدین مؤیدبن مبارك العامری له تصانیف فی الهندسة .

الوزیر ابـوعلی محمدبن محمد بلعمی، مترجم تاریخ جریر طبری، معاصر منصوربن عبدالملك سامانی بود .

محمدبن [۱] العوفی لقبه نورالدین، صاحب کتاب جامع الحکایات، در اول دولت مغول در گذشت .

محمدبن اسعدبن عبدالله الحنفی التستری صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر اولجایتو سلطان بود .

محمد بن علی بن محمدالکاتب صاحب کتاب سندباد.

النون

نصیرالدین طوسی وهو ابوجعفرمحمد بن محمد بن حسن. اصلش ازجهرود ساوه بود، اما چون مولد ومنشأش درطوس بود، [بطوسی مشهورشد] [۲] . درتاریخ وفاتش گفته‌اند :

شعر

نصیرملت و دین پادشاه کشور فضل — یگانه‌ای که چواو مادر زمانه نزاد

بسال ششصدوهفتاد و دوبذی‌الحجه — بروزهجدهم اودر گذشت در بغداد

شرح اشارات ونقدمحصل [۴] و زبده وتذکره درحکمت و زیج‌خانی ومعینیه درهیأت و اوصاف‌الاشراف در سلوك [و سی‌فصل درمعرفت تقویم و بیست باب [۵] در اسطرلاب] [۶] و اخلاق ناصری درمعاش از تصانیف اوست ومن اشعاره فی‌الوحدة :

۱ـ ب : محمدعوفی ـ درنسخ م ، ر ، میان کلمات محمد و عوفی فاصله‌ای منظور شده ۲ـ م : بدان منسوب شد ۳ـ م: هجدمش ـ ب : هشده همی ٤ـ درتلخیص وتهذیب و رد کتاب محصل امام فخررازی ٥ـ ر: سی باب. و این اشتباهی است ناشی از تکرار کلمهٔ سی که قبلا کاتب نوشته . نام صحیح کتاب «بیست باب در معرفت اسطرلاب» است وآن کتاب درجزو انتشارات دانشگاه تهران بشماره ۳۰۷ سال ۱۳۳۵ منتشرشده (رك یادنامهٔ خواجه نصیرالدین طوسی ص ۱۱۸) ٦ـ ر ، فقط .

شعر

موجود بحق واحد اول باشد　　باقی همه موهوم ومخیل باشد[1]

هرچیز جزاو که آمداندرنظرت　　نقش دومین چشم احول باشد

نجم‌الدین دبیران ، اسمه علی بن عمربن علی ابوالحسن الکاتبی القزوینی معاصر هولاکوخان بود. شرح ملخص وشرح کشف و حکمت عین و جامع‌الدقایق و رسالهٔ شمسیه درمنطق ازتصانیف اوست .

قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمدبن [2] علی‌البیضاوی به تبریز در سنهٔ ست عشر و سبعمایه درگذشت. تفسیرقاضی [3] و شرح مصابیح و غایة القصوی و منهاج [4] وطوالع [5] ومصباح در کلام ومرصاد دراصول فقه ازمصنفات اوست .

نصرالله لقبه ضیاءالدین ابوالفتح بن الأثیر صاحب الانشاء برادر صاحب جامع الاصول وصاحب‌کامل بود، معاصر ناصر خلیفه .

نصرالله‌بن‌عبدالحمید [6] ابی‌المعالی، صاحب کتاب‌کلیله و دمنه بفارسی،معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی .

هشام بن امام محمدبن امام سایب الکلبی درسنهٔ ست ومأتین درگذشت .

الواو

واقدی وهومحمدبن عمربن واقد صاحب‌المغازی وغیرذلك ببغداد ، درسنهٔ سبع و مأتین ، بعهد مأمون خلیفه درگذشت .

وجیه‌الدین [7] وهوعلی‌بن [8] صاحب‌تفاسیر بسیط و وسیط و وجیز، معاصر محیی‌السنة و قائم‌خلیفه بود .

١ـ ر: باقی همه وهم و هم‌مخیل باشد ـ م : باقی متوهم ومخیل باشد　٢ـ چنین است در نسخ و ظاهرا عبدالله بن عمر بن محمد　٣ـ نام اصلی کتاب : «انوارالتنزیل واسرارالتأویل» است که به تفسیر بیضاوی شهرت دارد ودر حقیقت تهذیب کشاف‌است.

٤ ـ یعنی منهاج الوصول الی‌علم الاصول　٥ ـ یعنی طوالع الانوار در توحید و کلام

٦ ـ نسخ : نصرالله بن عبدالحمید ابن‌ابوالمعالی　٧ـ ب : واقدی　٨ـ درنسخ سفید گذاشته‌شده .

الیاء

یوسف بن اسماعیل حماد، در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین، بعهد مقتدر خلیفه در گذشت .

یحیی بن جزله ابوعلی طبیب صاحب کتاب المنهاج[1] .

یاقوت المستعصمی الخطاط درسنهٔ سبع وتسعین و ستمایه، بعهد غازان خان، نماند ونزدیك قبر امام احمدحنبل مدفون شد .

یونس بن حبیب النحوی المشهور .

یعقوب[2] بن اسحق بن ابوعوانة الاسفراینی له مسند مجمع علی صحیح مسلم .

یحیی بن محمد ابی الشکر لقبه محیی الدین ابی الشکر المنجم له تصانیف کثیرة .

فصل ششم از باب پنجم

در ذکر شعرا و ایشان دو گروه اند : عرب و عجم . هر دو را یاد کنیم :

اهل الشعر من العرب

سئل من اشعر الشعراء قال : امرؤالقیس اذا رکب والاعشی اذا طرب و زهیر اذا رغب والنابغة اذا رهب وبا این چهار چند دیگر را یاد کنیم :

امرؤالقیس

در زمان جاهلیت بود نزدیك بعهد رسول صلی الله علیه و سلم . در قصیده‌ای گفته است : وجفان کالجواب وقدور راسیات[3] چون این سخن برسول صلی الله علیه و سلم رسانیدند ، درحق او فرمود : لعن الله الملك الضلیل نطق بالقران قبل ان ینزل .

[از اشعار امرؤالقیس است

---

۱ ـ مقصود کتاب « منهاج البیان فی مایستعمله الانسان من الادویة المفردة والمرکبة » است در ادویه بترتیب حروف معجمه (رك : وفیات ٤١٠ ج ٢ و ٦١٤ ج اول و معجم المطبوعات العربیه ٦٣) . مرك ابن جزله را در ٤٧٣ یا ٤٩٣ (براثر اشتباه قرائتی در کلمات سبعین و تسعین نوشته اند ٢ ـ نسخهٔ ر یونس بن ابراهیم. ٣ ـ قرآن سورهٔ سبا ١٢

قفانبك عن ذكرى حبيب ومنزل　　بسقط اللوى بين‌الدخول فحومل][1]

الاعشى[2]

ومن اشعاره :

ومن‌يجعل المعروف من‌دون عرضه　　يفره و من لايتق الشتم يشتم[3]

النابغه[4]

ومن اشعاره :

و لست بمستبق اخاً لاتلمه　　علی‌شعث ای‌الرجال المهذب[5]

الجرير والفرزدق اما

الجرير[6]

از فرزدق اشعر بود . علماء گفته‌اند از متقدمان شعرای اسلام این سه کس بودند : جرير و فرزدق و اخطل . از اشعارجرير بن‌عطيه‌است:

شعر

ان الـذی حـرم المكارم تغلبا　　جعـل النبوة و الخلافـة فينا

مضر ابی‌و ابوالملوك فهل‌لكم　　يا خـزر تغلب من اب كابينا

۱ــ درنسخهٔ م : [از اشعار امرؤالقيس است درسواری] ولی شعری نياورده است. درنسخهٔ ق شعری ذكر نشده ــ درنسخهٔ ر بجای‌قسمت بين دوقلاب‌چنين‌آمده :[ومن اشعاره :

صبت عليه (ظ:علی) و ما تنصب عن‌امم　　ان الشقاء علـی الاشقين مكتوب]

۲ــ ذكری از اين شاعر درنسخ ق (مگرهمان اسم او) ، ب ، م نيامده　۳ــ شعر از اعشی نيست بلكه از زهير بن ابی‌سلمی است ازقصيده‌ای بمطلع :

أمن ام اوفی دمنـة لا تكلم　　بحومانة الدراج فالمتثلم

ام اوفی نام معشوقهٔ شاعروحومانة الدراج و متثلم نام دومكان است .　٤ــدر نسخهٔ ق تنها اسم اوبصورت « تابعه » آمده ولی درنسخ م ، ب اصلا بوی اشاره نشده است .　٥ــ اين شعرازقصيده‌ای است خطاب بنعمان بن منذر بمطلع :

اتانی ابيت اللعن انك لمتنی　　وتلك التی اهتم‌منها و انصب

٦ــ ترجمهٔ حال او درنسخ ق ، ب ، م نيست .

هذا ابن عمی فی دمشق خلیفة　　لوشئت ساقکم الی قطینا [۱]

هشتاد سال عمر یافت و در سنهٔ عشر ومایه دریمامه وفات کرد . اما

فرزدق [۲]

فهو ابوالاخطل همام بن غالب از بزرگ قوم دارم تمیمی بود ومادر او لیلی بنت حابس خواهر اقرع بن حابس یمیمی صحابی بود وفرزدق امیرالمؤمنین [۳] رادیده بود . آورده‌اند که هشام بن عبدالملك ، درزمان پدر، باجمعی از اکابر شام بحج آمده بود و بر بلندی نشسته ونظارهٔ حجاج می کرد که درطواف بودند . ناگاه امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی برسید . شامیان چون آن صباحت وجه و وقار وهیبت او بدیدند ازهشام پرسیدند که این چه کس است؟ هشام ازجاه وجلال وهیأت او اندیشید . گفت نمی‌شناسم . فرزدق حاضر بود و گفت من او را می‌شناسم . شامیی پرسید که کیست این بزرگ . فرزدق بگفت :

شعر

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته　　و البیت یعرفه و الحل و الحرم

هـذا ابن خیـر عبـادالله کلـهم　　هـذا التقی النقی الطاهـر العلم

۱ـ این اشعار درهجو اخطل است که ازقبیلهٔ تغلب ومسیحی بوده. مطلع قصیده چنین است:

امسیت اذ رحل الشباب حزینا　　لیت اللیالـی قبل ذلـك فینا

۲ـ درنسخ م ، ق راجع بفرزدق شرحی بدین کوتاهـی آمده: «معاصر امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی الله عنها بود» ۳ـ درنسخهٔ ر بعد از کلمهٔ امیرالمؤمنین اسمی نیامده وشاید هم مقصود همان حسین بن علی بوده که از قلم کاتب افتاده است. ولی اگر طبق معمول شیعیان، منظور از « امیرالمؤمنین » را مطلقا علی بن ابی طالب بدانیم باید یقین کنیم که این قسمت یعنی ذکر فرزدق بدین تفصیل ـ و بقیاس سایر شعرائی که درنسخهٔ ر بدانها اشارتی شده ولی درنسخ دیگر ذکری از آنان بمیان نیامده ـ الحاقی است و کاتبی شیعی مذهب و فضل فروش این مطالب را بنسخهٔ گزیده افزوده است . چه مؤلف تـاریخ گزیده چنانکه از فحوای کلامش برمی‌آید (بخصوص درقسمت مربوط بقزوین و علماء آن یعنی باب ششم کتاب) درمذهب تسنن بسیار متعصب بوده است و بعید بنظر می‌رسد که علی بن ابی طالب را بصورت مطلق « امیرالمؤمنین » یاد کند .

اذا رأتـه قـريش قـال قائلهم الى مكارم هذا ينتهى الكرم [1]

الى آخر القصيده. هشام بن عبدالملك چون قصيده بشنيد درغضب رفت و فرزدق را محبوس گردانيد. امام زين العابدين را خبرشد . دوازده هزار درم از براى او بفرستاد. فرزدق باز فرستاد و گفت يا بن رسول الله من مدح تو از براى خدا و رسول گفتم نه از براى عطا. امام زين العابدين باز فرستاد و گفت ما كه اهل بيتيم چون چيزى بكسى بخشيم باز نستانيم . فرزدق قبول كرد [2] و درسنهٔ عشرومايه در بصره وفات كرد بچهل روز يا هشتاد روز پس ازجرير و اونيز هشتاد سال عمر يافت

ذوالرمة [3]

ابوالحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور از فحول شعرا بود و عاشق مية بنت مقاتل بن قيس بن عاصم المنقرى. از اشعار اوست :

شعر

ما ربع مية معموراً يطوف به غيلان ازهى ربى من ربعها الخرب [4]

بشار [5]

ابن برد عقيلى شاعر مشهور بود و مادح منصور خليفه و او را بزندقه نسبت

۱ـ عبدالرحمن جامـى (۸۹۸ ـ ۸۱۷) درسلسلة الذهب اين داستان را بشيوهٔ خاص خوديعنى بتفصيل و اطناب بشعر آورده است بدين مطلع :

پـور عبـد الملك بنـام هشام در حرم بود با اهالى شام . .

تا آنجا كه درترجمهٔ اشعارمتن مى‌فرمايد :

آن كس است اين كه مكه و بطحا زمزم و ابـوقبيس و خيف و منى
حرم وحل و بيت و ركـن وحطيم نـاودان و مقـام ابـراهيم
مروه ، مسعى، صفا، حجر، عرفـات طيبه و كوفه ،كربـلا و فرات
هر يك آمـد بقدر او عـارف بر علـو مقـام او واقف
چون كند جاى در ميان قريش رود از فخر بر زبان قـريش
كه بديـن سرور ستوده شيـم بنهايت رسيـد فضـل و كـرم

۲ـ اصل اين حكايت در جلد دوم وفيات الاعيان ابن خلكان آمده است

۳ـ ذكر اوتنها درنسخهٔ ر آمده ٤ـشعراز ابوتمام طائى است درمقام ترجيح سرزمين معشوقهٔ خود نسبت بسرزمين ميه معشوقهٔ ذوالرمه ٥ـ تـرجمهٔ حالش فقط در نسخهٔ ر آمده .

کردند . درنود سالگی درزیر چوب‌هلاك شد ، در سنهٔ سبع و ستین و مایه. از اشعار اوست :

شعر

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة — الاذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا بمن لاتری تحظی فقلت لهم — الاذن کالعین توفی القلب ماکانا

مروان بن ابی حفصة[1]

مادح مهدی خلیفه بود . درسنهٔ احدی و ثمانین و مایه وفات کرد . از اشعار اوست که درمدح مهدی عباسی گفته :

شعر

الیك قصرت النصف من صلواتنا — مسیرة شهر بعد شهر یواصله
فلانحن نخشی ان یخیب رجائنا — الیك و لکن اهنأ الخیر عاجله

مهدی بر گفت که چند بیت‌است . مروان گفت هفتاد بیت . بفرمودتاهفتاد هزاردرم بیاوردند و بجایزه بدو داد.

ابونواس

[حسن بن‌هانی][2] شاعرمداح خلفای بنی‌عباس بود. در سنهٔ‌خمس [3] و تسعین ومایه بزبان محمد امین نماند . درهزلیات [و مغازله غالی بود] [4] . درآن معنی گفته‌است : علیکم بنیك‌المخططین‌فانه نعمة لاتصیبونها فی‌الجنة [5] . گویند حق‌تعالی اورا بدین ابیات بخشید :

شعر

تأمل فی‌نبات الارض وانظر — الی آثار ما صنع الملیك
عیون من لجین ناظرات — کان جفونها ذهب سبیك
علی قصب‌الزبرجد شاهدات — بأن الله لیس له شریك

[ودرباب آمرزش اوبسبب این ابیات گفته‌اند :

شاها بخواب دید یکی بونواس را — فی روضة فقال له هذه لمن

۱ــ ذکر او تنها درنسخهٔ رآمده است ۲ــ ب ندارد ۳ــ ر : ست
٤ــب : معتزلی بود ــق : وموازی(؟) ٥ ــ جمله در نسخهٔ ر نیست

تولایق بهشت نه‌ای کز گناه تو ما کانت الربوع تخلت ولا الدمن
گفتا سه بیت نیک‌مرا دستگیرشد در حضرت خدای جهان خالق ز من
آسوده از جراحت خار کن و مکن در روضهای خلد میان گل و سمن
رحمت‌چومن وسلوی‌برمن‌نزول کرد آنکه‌چگونه‌سلوی وانکه‌چگونه‌من
شاها ترا خدای گرفتم بعدل و داد عدلی برون زعلت و دادی فزون‌زمن
تو بونواس گیر مرا با جرایمی کاندر محل ضبط نیاید بکیل و من
درمدح تو سه‌بیت‌ندارم چو بونواس؟ کاکنون‌بدان‌سه‌بیت‌ببخشی گناه من؟[۱]

بحتری[۲]

وهو ولیدبن‌عبید در سنهٔ ثلاث وتسعین ومایه بعهدهارون‌الرشید خلیفه‌نماند.

ابوفراس

برادر سیف‌الدولهٔ حمدانی معاصرمطیع خلیفه بود. [از اشعار اوست][۳]

متنبی

مادح سیف‌الدولهٔ حمدانی بود. درسنهٔ اربع وستین وثلاثمایه بزبان مطیع خلیفه نماند. [من اشعاره][۳]

اهل‌الشعر من العجم

شعرای عجم که‌بزبان پارسی وپهلوی وغیرآن‌اشعار دارند بسیارند[٤]. آنچه مشاهیرند اسامیشان یاد کنیم [برنهج حروف][٥] و از بعضی مختصری از ابیات یاد کنیم:

انوری

وهو اوحدالدین[٦] الخاورانی‌معاصرسلطان سنجرسلجوقی بود ومداح او و

۱- این ابیات فقط در نسخهٔ م دیده می‌شود وشاید هم الحاقی باشد ۲- در نسخهٔ ر ازبحتری‌و ابوفراس ومتنبی ذکری نشده است. ۳- این قسمت بدون ذکر شعرتنها در نسخهٔ ق وجود دارد. ٤ ـ م: بسیارند و بی‌شمار ٥ ـ م فقط. درین نسخه‌ذکرحروف نیزشده که بنابرمتابعت‌اکثر نسخ‌ازآن درگذشتیم. ٦ـ ر: اوحدالدین ملحه (؟) شاید هم غرض علی بوده چون اسم او راگاه علی‌بن‌اسحق نوشته‌اند (سخن و سخنوران) وگاه محمد بن‌محمد (لباب الالباب عوفی).

از اکثرعلوم بهره‌مند. واین قطعه دال است [براین معنی] :[1]

قطعه

گر چه در بستم در مدح و غزل یکبَارگی
ظن مبر کـز نظم الفـاظ و معانـی قاصرم
بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جـزوی گیرآن را خـواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیأت [2] شناسم اندکی
راستی بایـد بگـویم بـا نصیبی وافـرم
از الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم
در طبیعی رمز چند هر چند بی‌تشویر نیست
کشف دانم کرد اگـر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمـال و احـکام نجوم
ور همی بـاور نداری ، رنجه شو مـن حاضرم

در آخر عمر تائب شد و از ملازمت حضرت سلطان اعراض نمود. [چون سلطان او را طلب کرد، این قطعه درجواب بسلطان نوشت :

قطعه

کلبه ای کانـدرو بـروز و بشب — جای‌آرام وخورد وخواب‌من‌است
حالتی دارم اندرو کـه از آن — چرخ در عین رشك وتاب من‌است
آن سپهرم درو که گوی سپهر — ذرهٔ نـور آفتـاب مـن است
وآن جهانم‌درو که‌بحر[3] محیط — والـهٔ لمعـهٔ سراب مـن است
هر چه در مجلس ملوك بود — همه در کلبهٔ خـراب من است

---

۱ ـ ب : برفضیلت و کسب کمالات او ۲ـ م : حکمت۳ـ ر : کوی ـ ق : موج

رحل اجزا و نان خشك برو — گرد خوان من و کباب من است
شیشهٔ حبر من ، کـه بادا پـر ، — پیش من شیشهٔ شراب من است
قلم کـوته و صـریر خوشش — زخمه و نغمهٔ ربـاب من است
خـرقـهٔ صوفیـانـهٔ ازرق — از هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بیرون ازین بود کم و بیش — حاش للسامعین عـذاب من است
گنده پیر جهـان جنب نکند — همتی را که در جناب من است
خدمت پادشه ، کـه باقـی باد ، — نه ببازوی خاك و آب من است
زیـن قدم راه رجعتـم بستست — آنکه اومرجع و مآب من است
وین طـریق اربما بسست خطـا — چکنم این خطا صواب من است
گـر چه پیغام روح پرور او — همه تسکین اضطراب من است
نیست من بنده را زبان جواب — جامه وجای من جواب من است[1]

ازرقی

و هو افضل الدین [2] الهروی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود [3] اشعار بی‌نظیردارد . کتاب‌الفیه وشلفیه ازمنظومات اوست .[4]

---

١ ـب ندارد ـ در خصوص علت انشاء این قطعه نوشته‌اند کـه پس ازظهور حادثهٔ غز، سلطان علاءالدین حسین غوری، که از روزگـار اسارت خود در دست سنجر ، بمناسبتی از انوری کینه در دل داشت ، او را از امیر طوطی غزطلب نمود .اما انوری که بوسیلهٔ فخرالدین خالد ازماجری اطلاع یافته بود نرفت واین قطعه دراعتذار فرستاد . (رجوع شود به لباب‌الالباب‌ج ٢ ص ٣٣٤ ـ ٣٤٢ و شمارهٔ ٥ مجلـهٔ یادگار سال اول که قسمتی‌ازکتاب مجمل فصیحی خوافی را درهمین مورد نقل‌کرده است) . ٢ـ درلباب الالباب نام وی چنین آمده : شرف الزمان ابوالمحاسن الازرقی الهروی . در نسخهٔ م فاصله‌ای بین کلمات‌افضل‌الدین والهروی منظورشده ٣ـ وی‌معاصر ومداح شمس‌الدوله طغان شاه بن الب‌ارسلان‌سلجوقی بوده (رجوع شود به لباب الالباب چاپ تهران ص ٣١٠ و چهار مقالهٔ نظامی عروضی از انتشارات دانشگاه ص ٨٦ ـ ٨٨) ٤ـ در خصوص علت نظم این‌کتاب‌علاوه بر لباب الالباب، رجوع کنید به تذکرة الشعراء دولتشاه‌سمرقندی که‌از تاریخ فخر بناکتی‌نقل نموده‌است. درباب‌ارزش شعروی گذشته از این‌مآخذ رجوع شود به حواشی چهارمقاله‌ازمرحوم قزوینی و سخن وسخنوران از استاد فروزان فر و مجمع الفصحاء که نام او را حکیم زین‌الدین ابوبکر نوشته .

ادیب صابر ترمذی

وهو معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم او برسالت خوارزم پیش اتسز خوارزم‌شاه رفت و اتسز بشب او را درآب جیحون غرق کرد. اشعار نیکو دارد [ومن اشعاره:

شعر

گر ادیبی نشست در مجلس — زیر دست کسی که بی‌ادب است
چه توان کـرد سورهٔ اخلاص — زیر« تبت‌یدا ابی لهب »[1] است[2]

اثیرالدین اومانی

اومان دهی است بناحیت اعلم همدان و او مداح سلیمان شاه ایوه حاکم کردستان بود. اشعار خوب دارد. در عهد هولاکوخان درگذشت. گـویند درحق قاضی مجدالدین طویل قاضی همدان هجوی گفته بود من هذه:

شعر

نه از آن داشت قضا مرگ وی اندر تأخیر
کـه بـرید اجلش مـی ننمایـد تعجیل
لیك در تیه‌ضلالت نه چنان گم گشته است
کـه بصد سال برد ره بسرش عزرائیل

قاضی‌چهل نوبت سورهٔ انعام خواند ودرحق او نفرین کرد. هم بدان زودی دعایش مستجاب شد واثیرالدین درگذشت.

اثیرالدین اخسیکثی

اخسیکث ازشهرستان فرغانهٔ ماوراءِ النهر بود معاصر[3] اشعار بی‌نظیر دارد. منها:

۱ـ قرآن کریم سورهٔ« تبت »آیهٔ ۱ ۲ـب ندارد ۳ ـ در نسخهٔ م بهمین‌وضع یعنی بصورت فاصله ای پس ازکلمه معاصر نوشته شده ولـی در نسخهٔ ق چنین فاصله‌ای نیست. چون مرگ اثیر در نیمهٔ دوم قرن ششم روی داده ، لاجرم معاصر سلاطین سلجوقی‌عراق‌مثل سلطان ارسلان و پسرش سلطان‌طغرل سوم و اتابکان‌آذربایجان مثل قزل ارسلان و برادرش جهان پهلوان بوده است. در خصوص وی رجوع شود به‌لباب الالباب، تذکرهٔ دولتشاه ، تذکرهٔ هفت‌اقلیم، مجمع‌الفصحا ، سخن وسخنوران.

ای شمع زرد روی که با اشک دیده‌ای
سرخیـــل عـاشقـان مصیبت رسیده ای
فرهاد وقت خـویشی بی‌سوز و می گداز
تا خود چرا ز صحبت شیرین بـریده ای
یاری بیـاد داده‌ای ، ارنـه چرا چـو من
بد رنـگ و اشکبـار و نزار و خمیده‌ای
گر شاهدی ، زبهرچه رخ زرد کـرده‌ای
ور عاشقی ، برای چـه قد بر کشیده‌ای
[آن را که نوردیده گمان برده‌ای توخود
دائم در آب دیـده از آن نـور،دیده‌ای
آن خون فـرو دویده بساعد نشان چیست
زین غبن اگر نه دست بدندان گزیده‌ای
آری تو هم خود از مگسی زاده ای باصل
و امـــروز نیـز بـا مگسی آرمیـده ای
گر بر لگـن سواری وز شعله نیـزه ور
لافـی نمـی زنـی صف ظلمت دریده ای
در بزم خواجه ، خندهٔ نزهت چه می زنی
آخـر نـه از برادر همدم بریده‌ای] [1]
بالله که تا مصحف‌سمعی[2] ، تو وصف‌خویش
زین سان که از اثیر، گراز کس‌شنیده‌ای [3]

امامی هروی

و هو ابو عبدالله [4] محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای

۱ـ فقط درنسخهٔ م ۲ـ ق: مصاحب شمعی ۳ـ ازین غزل نسبة مفصل درنسخهٔ ب اثری نیست ٤ ـ ب : عبدالله بن محمد .

کرمان بود . در عهد ابقا خان در گذشت . اشعار خوب دارد . لغزی که بنام خود با محاسبان خطاب کرده است امتحان را ، اینست ·

ثلث خمس «زوج فرد» ی را که خمس سدس او

بی شك از حد عدد بیرون بود تنصیف کن

بر قرار خویش بار دیگرش در ثلث « مال »

ضرب کن، چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن

سدس وعشر ثلث اورا باز با این هر دو قسم

جمع کن نی نی که نصف ثلث ازو تحذیف کن

کعب غین وجذر ظازا گر برون آری بفکر

اندر و پیوند چار و پنج را تألیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز

گو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

«زوج فرد» عددی را گویند که در تنصیف احدی الطرفین آن مصحح وطاق بود وآنچه از حد عدد بیرون است یکی باشد . زیرا که از یکی در انقسام عدد صحیح حاصل نشود وچون یکی را خمس سدس مقداری گیرند آن مقدار سی تواند بود وثلث خمس سی دو باشد چون تنصیف کنی یکی باشد که آن الف بود وآن ثلث خمس را که دو است ، چون درثلث «مال» یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی بیست شود. چون مضاعف کنی چهل گردد، «میم» باشد. سدس آن سی پنج بود وعشر ثلث آن یکی هر دو شش باشد و چون پنج دانگ ازو حذف کنی یکی بماند، «الف» بود. عددی درعددی هم مثل ضرب کردن اول را جذر خوانند وحاصل ضرب را مجذور وچون مجذور را باز درجذر ضرب کنی ، آن را که درما قبل جذر می گفتند کعب گویند ، چون عدد غین هزارست کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد وصد در ده هزار . چون عدد ظا نهصداست، جذر آن سی باشد یعنی سی درسی نهصد بود. پس ده عدد که کعب غین است وسی که جذر ظاست چهل بود و«میم» باشد. رقم چهار «دال» است و رقم پنج « ها» ودال وها در صورت کتابت دو است و

بجمل شکل ده « یا » [۱] باشد . نام امامی بدین صورت حاصل می‌شود .[۲]

ابوالفرج رونه [۳]

رونه [٤] دهی‌است از ولایت خاوران‌خراسان و او را اشعار نیکوست . معاصر سلطان‌ملکشاه سلجوقی و پسرانش بود . حکیم انوری در اول شاگرد او بود . اما در اواخرشعرش بمراتب ازو عروج کرد .

ابن خطیب گنجه

وهو تاج الدین احمد معاصرسلطان محمود غزنوی بود . اشعارخوب دارد . بویژه مناظرات او با منکوحه‌اش مهستی شیرین باشد . گویند پسرخطیب گنجه‌پیش اززناشوئی مهستی را بمعاشقت دعوت کرد . اجابت‌نکرد وبجواب این ابیات‌نوشت :

شعر

تن با تو بخواری ای صنم در ندهم — باآنکه ز تو به است هم در ندهم
یکباره سر زلف بخم در ندهم — بر آب بخسبم خوش ونم در ندهم

پورخطیب گنجه براو مکر کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت :

شعر

تن زود بخواری ای‌صنم [۵] دردادی — وز گفتهٔ خویش نیك باز استادی
گفتی خسبم بر آب و نم در ندهم — بر خاك بخفتی و نم اندر دادی

اوحدی

وهو [٤] اشعارخوب دارد . منها :

۱ــ ر، م : ی ۲ ــ این لغز درتذکرهٔ دولتشاه و تذکرهٔ نصر آبادی نیز آمده است. ۳ــب:زوزنی٤ــب:زوزن ٤ــ ر: جلب ۵ــ چنین‌است درنسخ ق ، م . و قاعدة باید همان اوحدی مراغه‌ای باشدکه بمناسبت اقامت در اصفهان اورا اصفهانی هم گفته‌اند . وی بعلت ارادت بشیخ اوحدالدین ابوحامدکرمانی اوحدی تخلص کرده استو کتاب جام‌جم از اوست .رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه ومجمع‌الفصحا و از سعدی تاجامی.

شعر ۱

دلبـر من رقم مشک بمـه بـر زده بـود
خلـق را آتش سوزنـده بدل در زده بـود
مرد را مردمك دیده بخـون تر می کرد
عنبرین خال که بر برگ گل تر زده بود
[سرو را پای فرو شد بزمین همچون میخ
پیش بالاش زبس دست که بر سر زده بود
ناوك غمـزهٔ چشمش بمن انداخت ز دور
بردل آمد سرپیکان که برابر زده بود
ما خود آن زخم که برسینهٔ مجروح آمد
بمسلمان ننمـودیـم کـه کافـر زده بود
چون کبوتر بطپیدم کـه مـرا غمزهٔ او
بکمان مهرهٔ ابـرو چـو کبوتر زده بود
هر شکاری که بینداخت بنوعی بـر داشت
مگر این صید سراسیمه که لاغر زده بود
اشک سرخم مددی داد بهـر وجه ، ارنه
غم اوچهرهٔ زردم همه بر زر زده بود] ۲
گـربهم بـرزده بینی سخنم عیب مکـن
کاوحدی را غـم عشق تو بهـم بر زده بود

اسدی ۳

[وهو ابومنصور علی بن احمد طوسی ٤] اشعارنیك دارد و کتاب گرشاسف نامه ازمنشآت اوست ٥ .

---

۱ ــ ب : رباعیه !! ۲ــ ب ندارد ۳ ـ ذکری از اسدی در نسخهٔ ب نشده
٤ــ م فقط . کنیهٔ اورا نیز تذکره نویسان ابو نصر نوشته‌اند نه ابومنصور (رك مجالس المؤمنین قاضی نورالله و مجمع الفصحا وسخن و سخنوران و مقدمهٔ گرشاسب نامه چاپ طهران) ٥ ــ لغت فرس نیز از تألیفات اوست که باراول بوسیله مرحوم عباس اقبال و باردیگر بوسیلهٔ آقای دبیر سیاقی در طهران چاپ شده .

ابوالماجد ۱ رایگانی

رایگان‌دهی است از ولایت قزوین . معاصر ابقاخان بود . ملك‌افتخارالدین قزوینی عمارتی عالی می ساخت . ابوالماجد [بدیدن او آمد] ۲ . ملك گفت درین عمارت چگوئی ؟ بربدیهه گفت :

ای که گیتی پرست و کنهه ورزی — شاد و خرم بگیتی تکیه ورزی
کیه دست آوری و یمه بساجی — کیانش او نهی واشان بهرزی ۳

امیرکا ٤ خیارجی

از ولایت قزوین معاصر ۵ بود . بزبان قزوینی سخنان نیك دارد .

---

۱ ـ درنسخ م ، ر اسم او ابوالماجد آمده ولی آقای ادیب‌طوسی باستناد مقالهٔ براون ژورنال آزیانیك‌ژون (۱۹۰۱) و براساس نسخ او ابوالمجید نوشته‌اند ۲ـ ق : درو بدیدن‌ملك رفت ـ ر : درآمد . درنسخهٔ ب اصلا ازین شخص ذکری نیامده‌است .
۳ـ صورتی که در متن آورده‌ایم ازروی تحقیقات آقای محمد امین ادیب طوسی استاد محترم دانشکده ادبیات تبریز است در باب « فهلویات قزوین و زنجان و تبریز درقرن هفتم». با این‌حال نسخه بدلها را ذکر کردیم تاشاید برای حل کلمات مشکل مفید افتد:
نسخه ر : ای که کیتی پرست و کیهه دزدی
شاد و خرم بکیه و کیتی دزدی
کنه اوست اوری ویمه
بساجی کیانش ازسرنهی سانهرزی
نسخهٔ ق : ای که کیتی پرست و کیهه وزی
شاد و خرم بکیه و کیتی ورزی
بیت دوم را ندارد
نسخه م : ای که کیتی پرستی کیه ورزی
شاد و خرم ده کیتی نکته ورزی
کیه از دست آوری دیمه بساجی
کیانس او سر نهی و آسان بهرزی
٤ـ ق : امیرکا قزوینی ـ ر : امیرکاکا قزوینی . خیارج هم اکنون نیز موجود است و دهی‌است‌از دهستان‌رامند قزوین. (رجوع شود به‌ص۱٤۰جلد اول کتاب «اسامی دهات کشور»از انتشارات ادارهٔ آمار) و ازقرار معلوم هنوززبان محلی‌و باصطلاح‌امروزه تاتی در آن باقی است . (رجوع شود به کتاب « فرهنگ جغرافیائی ایران » ص ۸۵ جلد اول از انتشارات ارتش) ۵ـ درنسخ م ، ق فاصله‌منظورشده.

اوتایچ۲ (؟)

[زنجانی‌هم بدان زبان اشعارخوب دارد[1]]. گویند ممدوحش‌او را فروتر از همسرانش نشاند . او گفت:[3]

بمن چندان بـری شاها گمانی — ند بـرآرم خسهٔ نبده ز فـانی
از آن تا کنه سپهرم درد جـو — مبر تـو لنگ و ریگم بگمانی
بـآو و آذر و بخـاو بـوا — هم زمانی میـر قدرم بدانی
به‌آن‌و وکم او ایه‌اش با ر شه — زیـوگـه جیر و اسایش پشانی

۱ـ ق: اوبانج م: اویانج .آقای ادیب طوسی‌در رساله «نمونه‌ای‌ازفهلویات» این کلمه را ایانج یااوتانج خوانده‌اند ۲ـ م، ق : معاصر بود . ۳ـ تصحیح وقراءت این اشعارنیز بوسیله‌آقای محمد امین ادیب طوسی صورت گرفته وچون تنها دریك نسخهٔ ما (ق)این‌اشعار وجود داشت‌آنهم بصورتی بسیارمغلوط ، ازدادن‌نسخه‌بدل‌خودداری‌شد و بجای‌آن‌معانی‌اشعار برحسب تحقیق‌ایشان‌آورده شد:

بمـن ای شـاه چـه گمـان مـی بـری
بتو برای ند به زبان بر نمی آورم
برای این که بر در تو بمانم (یا خم شوم)
مـرا لنـگ و لـوك گمـان مبر
به آب و آذر و خاك و باد قسم
یك وقتی قدر مرا خواهی دانست
بآن جهت که مرا در دربار شاه
از جایگاه زیر و سایش پیشانـی اباست
تو چرا خشمگینی و برای چه عزا گرفته ای
در حالی که بانگ‌شادمانی وعشرت توبرسپهری‌رود
بمن بنه و نان دلیاویان دادنـد
برای آنکه اگر بتوانی نشکوهی (یا مرانشکنی)
این چنین‌اگرم از دلیاوی بودن محنت و رنج بود
خسته جـان از بومـی بیـوم دگـر خـواهم رفت
برای تحمل این‌وضعیت کسی‌بزرگی شیرلازم است
وهمچون منی گمان می‌رود که چنین‌خرد وخمیر شوم
بهتر است جز مرگ با شمشیر نباشدم
من که نمیدانم‌چگونه‌زیم‌چرابخورسگ قانع باشم(؟)

نه چر تندینی و وچه خوری سو — به سپهرت‌شوان مانك خاشمانی
بشم بنه هـو ناو دلیادیـان را — بآن‌دانشکهی[یانشکمی]گر کی‌توانی
اتون بـم‌یر زدلیاویم بو جسـك — بشه بومی و بومی خاسه جانی
باین کتی بوایه چـون بشیری — چومن‌چین می شود لی‌آن کمانی
بجـز شمشیر وه بی مرگ نبام — بخور سـگ و چه مـك زیوندانی

ابوالعلاء گنجه‌ای

وهو محمود بن [۱] اشعار خوب دارد . استاد خاقانی بود و در حق خاقانی گفته است :

شعر

شبی گادم از روی مستی فلان را — فلان کیست‌صاحبقران جهان[۲] را
امیراجل خواجه [۳] خاقانی ما — که‌فخرست[٤]او مر زمین‌و زمان‌را
بمستی فتاد این‌چنین‌سهو[٥] برمن — بمستی چنین پر فتد مردمان را

چون بسمع خاقانی رسید ، درقصد او ایستاد [٦] . ابوالعلاء درین‌معنی گفت:

شعر

از آنگه که از مادر دهر زادم — بفضل و هنر در جهان اوستادم [۷]
مراشصت‌سال [است و از خاك‌اران][۸] — بود شانـزده تـا بشروان فتادم
غریبی ضعیفم ثنـا گـوی خسرو — نگویم که کیخسرو و کیقبادم
تـو ای قرة‌العین فـرزند مـائی — منت هم پدر خوانده هم اوستادم

---

۱ ـ درنسخهٔ م ، ر فاصله منظور شده ـ شرح حال او در نسخهٔ ب ، ق نیامده . مجمع الفصحا نوشته « نام او نظام الدین » بوده است . ۲ ـ ب : برگوی صاحبقران ۳ ـ م : میر ٤ ـ ب : فخراست ازو ٥ ـ ر، ب : چنین‌کار ٦ ـ م : استاد ب : در ایستاد ۷ـ ر ، ب : داد دادم ۸ـ ر : است ازخاك ـ ب: است ازخاك ایران.

چو رغبت نمودی بشاگردی من ترا نعمت [وصلت وچیز][1] دادم
میان را بتعلیم و شفقت ببستم زبان تو در شاعری بر گشادم
چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم لقب نیز خاقانیت من نهادم [2]
بیزدان نگفتم که من گادم او را وگر گفته‌ام نیست [بالله یادم] [3]
بجای یکی ره، دو صد ره بگفتم نگادم، نگادم، نگادم، نگادم

بندار رازی ٤

بدان زبان اشعار زیبا دارد و اختراعات بیهمتا. دیوان او مشهورست و معتبر. [5] من اشعاره:

شعر

بمزکت ده بوم روجی بری ده که می گت واعظی زین هرزه لائی
که هفت اندام مردم روج محشر یکا یک بده ور خود گواهی
رنی ورعانه می زد دست و می گت وساژاژا که نه آن روج خایی [6]

گر بدل حب آل حیدرته ساقی آب حوض کوثرته
ور بدل بغض آل حیدرته چکنم من گناه مادر ته

وچموش نامهٔ بندار شهرتی تمام دارد وچند بیت از آن اینست:

چو من اهرو بکرمابه چموشی ببوه بوی (؟)
نه پندارم کس را بوچموشی این چنین بورزی (؟)
چموشی نازك و زبوا وشیرین روج و پرآلت (؟)
سپاری زرد ودروارش باستر برج پشت اسبی؟

۱ـ ق: نعمت و وصلت ـ ب: مال وبس چیز. یکی ازمعانی کلمهٔ «چیز» مال وثروت بوده است کما اینکه درعرف زبان امروزی نیز برای اشخاص متمول «چیزدار» گفته می شود. اما این معنی بنظر می‌آید ازفرهنگها فوت شده. فردوسی فرماید:

که شیرین‌تر ازجان وفرزند وچیز همانا که چیزی نباشد بنیز

وهمو گوید باز:

همه خواسته برشتر بار کرد دل پاك سوی جهاندار کرد
فرستاد نزدیك فرزند چیز زبانی پراز آفرین داشت نیز

۲ـ ب: بر نهادم ۳ـ ب: اکنون بیادم ٤ـ در نسخهٔ ر شرح حال او نیست
۵ـ ازینجا تا آخر مطلب مربوط به بندار تنها درنسخهٔ م دیده می‌شود.

این اسبی که در عین چوپالاو کنی اشجار (؟)

بشو خط معمار بخوانـدی مدرك اعمی (؟)]

قاضی بهاء الدین زنجانی ۱

مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی بود. اصطلاحات ترکان در شعرخوب نشاندی وقصیده‌ای که این بیت مطلع آن است، شاهداین تقریراست:

شعر

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری معشوق ازبکی ونگارهوجاوری[۲]

پور بهاء جامی

مداح خواجه شمس الدین صاحبدیوان جوینی و اکابر زمان بود. [اشعار نیکودارد] [۳]. دیوانش معروف است.

بهاء الدین ساوجی

در حیـاتست. سخنان نیکـو دارد و این ضعیف را بچنـد قطعه و قصیده مشرف‌فرموده.[٤]

جمال‌الدین عبدالرزاق

پدر کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است. سخنان نیکودارد [منها :

شعر

دو دیدهٔ من اگر خون شود ز غم شاید
مگر ز دست وی این جان ناتوان بجهد

چو دل بواسطهٔ دیدهٔ خون همی گرید
دریغ باشد اگردیده رایگان بجهد][۵]

۱ـ ر: بهاءالدین خواجه شمس‌الدین. شرح حال این شخص درنسخهٔ ب نیامده

۲ـ م: نگارین خاوری در تذکرةالشعراء دولتشاه چاپ آقای محمد رمضانی: نگاری و چادری. نسخه بدل: محبوب ارتکی و نگارهجاوری. تمام‌این قصیده درتذکرهٔ دولتشاه آمده است‌واین قصیده ازلحاظ اشتمال بر لغات‌مغولی بسیار ارزنده می‌باشد. ۳ـ ب ندارد

٤ـ شرح حالش درنسخهٔ ق نیست ۵ـ شرح حال او درنسخهٔ ب نیست. درنسخهٔ ر بجای قسمت بین دو قلاب چنین آمده: «و این ترجیع در نعت پیغمبراز گفتهٔ اوست: ←

جمال‌الدین اشهری ۱

به تبریز درسنهٔ ستمایه در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد . اشعارنیکو دارد .

جمال الدین رستق القطنی۲

رستق‌القطن محلتی است درقزوین و اورا بدان زبان اشعارنیکوست ومعانی نازک انگیخته . درعهد ابقاخان در گذشت . قرب نود سال عمرداشت . از سخنانش اندکی بزبان‌پارسی نیزباشد. منها :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی — محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی شك‌توخدائی و لیکن چوخدا — ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

جمال‌الدین عتیقی۳

در حیات است. سخنان خوب دارد ، بتخصیص‌غزلیات [منها :

از خاك کف پایت هر گرد که بر خیزد
جانهاش فرو بارد ، دلهاش فرو ریزد
آن برق که سوزد عقل از ابر غمت تابد
وآن‌بوی که بخشد جان ازخاك درت خیزد
سودای تو ام در خاك سر مست ، بخواباند
بوی تو ز خاکم باز دیوانه بر انگیزد

← ای از برسدره شاهراهت — وی قبهٔ عرش تکیه‌گاهت
ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت — شب طرهٔ پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت — و افلاك حریم بارگاهت
ایزد که رقیب‌جان خرد کرد — نام تو ردیف نام خود کرد

ولی درسایر نسخ شعری ازونقل نشده است ۱ـ شرح حال او فقط در نسخ م ، ق آمده ۲ـ ق ، ب: رسیق القطنی ـ ر: رستق‌القطبی . بنظرمیآید که محلهٔ رستق القطن همان محلهٔ پنبه ریسهٔ کنونی باشد . ۳ـ ر: عقیقی .

از تو نبرم صد ره چون عودم اگر سوزی
دود دلـم آیـد بـاز در دامنت آویـزد
ای‌جان عتیقی [۱] کی با عشق برآید عقل [۲]
با شاه کجا یارد هر سفله که بستیزد] [۳]

جولاهه ابهری

بزبان پهلوی اشعار نیکو دارد . [منها : [٤]

۱ـر: عقیقی ۲ـ ر: برآئی‌تو ۳ـ ابیات‌درنسخهٔ ب نیامده ٤ـ این‌ابیات فقط درنسخ م ، ق دیـده میشود. در نسخهٔ ب اصلا ذکـری ازجولاهه ابهری نشده وما تصحیحات آقای ادیب طوسی‌را درینجا نیز متن‌قرار دادیم ومعنای‌آن را نیز از رسالهٔ‌ایشان نقل نمودیم وضمنا نسخه بدلهارا نیز بدست دادیم.

نسخهٔ ق :

کیله امر و کمندان تا و می‌را — کونه من وایرش ها لاوه میدا
سنبلانش دول واری همی کرد — نرگسانش جه شیتان آدمی دا
داش‌به بودند و اشامـه‌رج سر — کو نانش بسو در تاو می داد

بیت چهارم را ندارد .

نسخه م :

کیله ابرو کمندان تا د میدا — خون من و ایرش ها لاومیدا
سنبلانش ده‌ول بازی همی کرد — نرگسانش چه شیتان آدمیدا
واش برده مدد اسامه‌اج سر — کو مالش بسو در ما و میدا
حن چمن اورش اوی ره‌ئی‌مار — ورنه حـال منش اولا مـی داد

معنی اشعار برطبق تحقیق آقای ادیب :

دخترك امروز کمندان (دوزلف) را می‌تابید . از خون من برابرو رنگاب‌می داد (یعنی با روناس وسمه میکشید؟) یا : که مرا با ابروانش فریب میداد .

سنبلان (گیسوان) خود را برگونه فرو میریخت . نرگسان (چشمان) خود را ازمژگان (سرمه‌دان ؟) طراوت میبخشید .

بادش‌ازسر واشامه (معجر) ربوده بود وگونهایش‌در روشنائی میتابید

چنین‌آذری که‌مراست‌آبش‌رخسار یار است. ورنه‌این‌آذر جان مراآتش‌می‌زد.

نقل ازرسالهٔ «نمونه‌ای‌ازفهلویات قزوین وزنجان درقرن هفتم». چاپ‌تبریز ۱۳۳٤ه .ش

شعر

کیله امرو کمندان تاو می دا — کو ز من وا بروش هالاو می دا
سنبلانش د ول واری همی کـرد — نـر گسانش جه سیبان آو می‌دا
واش به برده بد واشامه اج سر — کـونـه آیش بسو در تـاو می‌دا
جمن چین آذرش آوی رهای یار — ورنـه جـان منش اولاو می‌دا

سید جمال‌الدین کاشی

معاصر ابقاخان بود : اشعارجد وهزل نیکو دارد و ترجیعی درجواب‌سعدی شیرازی گفته است . مطلعش اینست :

شعر

من مستم و رند و لا ابالی — وین شیوه مـراست لایزالی
بـا مشغلهٔ جهـان چکارم [۱] — می خواهم و یار وجای خالی
خمخانه و کوی یار یکدل — هرگز نگذارم آن حوالی [۲]
خشت سرخـم کنم ببالـین — خاك در آن صنم نهالی [۳]
عشق‌است حرام برتوای‌دوست — گر هیچ نه در پی وصالی
ازعشق‌بتان خلاصه‌وصل‌است — باقی است [٤] و ساوس خیالی
سعدی که‌نشست وصبرمی کرد — بود ازسرعجزو سست‌حالی [٥]
من اشرف ثانیم [٦] نه صابر — وندر سرم این‌هوس که حالی
بر خیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قـرار گیرم

سید حسن غزنوی

معاصرسلطان بهرامشاه[۷] غزنوی بود . اشعارخوب دارد ، گویند بوقت‌آنکه بزیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته بود . بنعت‌آن حضرت ترجیع « سلموا یا قوم » گفته :

۱ـ ب ، ق : چه شغلم ۲ـ بیت درنسخهٔ ب نیست . ۳ـ نهالی بمعنای تشك هم اکنون نیز دردهات خراسان ویزد معمول وزنده است‌وعوام نهلی گویند. ر.ك: ایضا غیـاث‌اللغه . ٤ـ م : باقیش ٥ـ ر: دست خالی ٦ـ ب : ثابتم ۷ـ ب : سلجوقی غزنوی

سلموا یاقوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ماجاء الا رحمة للعالمین

چون بدین بیت رسید :

لاف فرزندی نیارم زد [ولی درخدمتت[1]]

مدحتی[2] گفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست

دستی از قبه بیرون آمد با حلهای و گفت یا بنی خذ.

خیام

وهو عمر بن ابراهیم . دراکثرعلوم ، خاصه درنجوم ، سرآمد زمان خودبود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود . رسایل خوب و اشعار نیکودارد . منها :

هر ذره که بر روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جبینی بودست

گرد از رخ نازنین[3] بآزرم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بودست

[خیام درحالت مرض ، دروقت وفات گفته :

شعر

خیام که خیمهای حکمت میدوخت در بوتهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت

مقراض اجل طناب عمرش ببرید دلال فلك برایگانش بفروخت] [4]

خاقانی

وهو افضل الدین ابراهیم بن علی النجار شروانی به تبریز درسنهٔ اثنی وثمانین وخمسمایه درگذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد . اشعاربی نظیر و رسائل بی مانند دارد و بطمطراق طرز شعر او [5] تا غایت مانند او کس نگفته است [واز[6] برای خواجه جمال الدین موصلی مدحی گفت و ببغداد پیش او فرستاد . آن خواجه جهت او یك خروار زر سفید فرستاد. چون پیش خاقانی آوردند ، خاقانی تصور زر سرخ کرد. چون معلوم کرد که سفیدست گفت بازپس برید وبگوئید که مدحی که گفتهام بازستانند

۱ـ ق : درین حضرت ـ ر: بدین سیرت ولی ـ ب : دراین حضرت ولی ۲ـ نسخ : خدمتی ۳ـ ب،ق : رخ آستین ـ م: رخ وآستین ٤ـ فقط درنسخهٔ م ۵ـ ر:تا غایت کسی بطرز شعر اوشعر نگفت ٦ـ ازینجا تا آخرمطلب مربوط بهخاقانی فقط در نسخهٔ م دیده میشود .